PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY
32101035390416

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

This book is due on the latest date stamped below. Please return or renew by this date.

PRINCETON UNIVERSITY
32101 035390416

al-Rāzī, Fatḥ Allāh

جلد چهارم

Manhaj al-ṣādiqīn

از مجلدات تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

بسرمایه

کتابفروشی و چاپخانه محمد حسن علمی

تهران - بازار بین الحرمین

تیر ۱۳۳۶

تلفن ۲۱۵۸۶ چاپخانه محمد حسن علمی

جلد چهارم

از تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

بسم الله الرحمن الرحیم

سورة الاعراف

مکیست واز قتاده وضحاك مرویست که این سوره مکی است الاقوله (واسئلهم عن القریة التی) الی قوله (بما کانوا یفسقون) که درمدینه نازل شده وعدد آیات آن دویست وشش است بعدد حجازی وکوفی ودویست وپنج نزد بصری وشامی واختلاف آن در پنج آیه است المص و بداکم تعودون کوفی اند مخلصین له الدین بصری و شامی ضعفاً من النار والحسنی علی بنی اسرائیل حجازی وهمهٔ آن آیات محکم است ودر آن هیچ چیز منسوخ نیست و گفته اند مگر دو کلمه و آن یکی خذ العفو که بآیة الزکوة منسوخ است ودیگری (واعرض عن الجاهلین) که بآیة القتال منسوخ شده ابی بن کعب از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که هر که سورة الاعراف را قرائت کند حقتعالی میان او وابلیس ستری پیدا کند و آدم شفیع او باشد در آخرت وعیاشی باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده که ابی عبدالله (ع) فرمود که هر که سورة الاعراف را در هر ماه تلاوت کند روز قیامت از زمرهٔ (الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) باشد واگر در هر جمعه بخواند حقتعالی در قیامت حساب او نکند وبعد از آن فرمود که آیات این سوره محکمند پس باید که ترك قرائت او نکنند که روز قیامت گواهی خواهد داد برای خود نزد حضرت باری و بباید دانست که چون حقتعالی ختم سورة الانعام فرمود برحمت که مشتملست بر احکام شرایع افتتاح اینسوره کرد بآنکه انزال کتابی کرده که در آن معالم دین وحکم است وفرمود که

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY
32101035390416

بسم الله الرحمن الرحيم

(الٓمٓصٓ) وجوه محتمله در حروف مقطعه درسورة البقره مذکور شد واینجا باقوالی که مخصوص باشد باین مقام اقتصار میرود پس بدانکه نزد علماء دین المص یا اسم سوره است ویا اسم قرآن یا هر حرفی از آن اشاره است باسمی از اسماء الهی چون اله وملك ولطیف وصبور یا هر حرفی کنایه است از صفتی چون اکرام ولطف ومجد وصدق یا ایما است باسم المصور یا بعضی حروف دلالت براسماء دارد وبعضی بر افعال وتقدیر چنین است که (انا الله اعلم وافضل) منم خدائی که میدانم همهٔ اشیا را وبیان میکنم احکام شرع را واز همه داناترم و حق از باطل جدا میکنم و گفته اند که انا الله المجید الصادق الوعد منم خدای بزرگوار راست کننده ودرعده وبعضی از تفاسیر آمده که معنی این است که الم نشرح لك صدرك ودر تاویلات کاشفی مذکور است که الف اشاره است بذات احدیة ولام عبارت است از ذات باصفات علم ومیم کنایه از جامعیتی است که آن را معنی محمدی گویند صلی الله علیه وآله وصاد سورت محمدیست (ص) وقول ابن عباس رضی الله عنه که صاد جبل بمکة علیه عرش الرحمن ایمائی بآن میکند ودر حقایق سلمی گوید که الف ازل است ولام نهایت که عبارتست از ابد ومیم مابین ازل وابد وصاد اشاره است باتصال هر متصل وانفصال هر منفصل وفی الحقیقه نه اتصال را مجال گنجایش ونه انفصال را محل نمایش ونعم ماقیل فی هذا الباب ❊ اینچه راهست ای برون از فصل ووصل کاندرون نه فرع می گنجد نه اصل ❊ نه معانی نه عبارت نه عیان ❊ نه حقایق نه اشارة نه بیان ❊ بر تر است از مدرکات عقل ووهم ❊ لاجرم گم گشت دروی فکر فهم ❊ چون بکلی روی گفت وگوی نیست ❊ هیچکس را جز خموشی روی نیست (کِتٰبٌ) خبر مبتداء محذوفست یعنی این کتابیست ویا خبر المص اگر مراد بآن سوره یا قرآن باشد یعنی این سورة یا این قرآن کتابیست (أُنْزِلَ إِلَيْكَ) فرو فرستاده شده بسوی تو (فَلَا يَكُنْ) پس باید که نباشد (فِي صَدْرِكَ) درسینهٔ تو (حَرَجٌ مِنْهُ) تنگی از تبلیغ آن یعنی دلتنك مشو از تبلیغ آن واندوهگین مباش از تکذیب قوم ونزد ابن عباس ومجاهد و سدی حرج بمعنی تنك است یعنی باید که درسینهٔ تو تنگی نباشد از آنکه حقتعالی قوت دهد ترا در قیام نمودن بحق آن وترا از ضرر و ایذای قوم نگه دارد و فا احتمال عطف وجواب دارد گانه قیل (اذا انزل الیك لتنذر فلا یخرج صدرك) وقوله (لِتُنْذِرَ بِهِ)

2273
.752
v.4

متعلق است به انزل یعنی این کتاب فرود آمده است تا بیم کنی بدان کافران را و یا متعلق است به (لایکن ای کن علی انشراح صدد الانذار) ومعنی اینکه هرگاه متیقن شدی که قرآن از نزد حقتعالی است و بر تبلیغ آن مأجور خواهی شد پس جسارت کن بر انذار وقوله (وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ) احتمال نصب دارد به اضمار فعل ای (لتنذر و تذکر وذکری وذکری) بمعنی تذکیر است یعنی تا بیم کنی بقرآن وپند دهی پند دادنی واحتمال جر دارد معطوف برمحل لتنذر ای لانذرك وذکری و احتمال رفع نیز دارد معطوف بر کتاب و یا خبر مبتداء محذوف یعنی قران یا این سوره یاد بود است و پند دهنده مر گروه مؤمنانرا وتخصیص مؤمنان بذکر جهت انتفاع ایشان است بآن وهرویست که چون حقتعالی انزال قرآن فرمود بحضرت رسالت (ص) آن حضرت فرمود که انی اخشی ان یکذبنی الناس میترسم که مردمان تکذیب من کنند و بآن عمل نکنند حقتعالی باین آیه ازاله این خوف کرد و بعد از آن خطاب بعامهٔ مکلفان کرد وفرمود که (اِتَّبِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم) پیروی کنیدای مکلفان آن چیزی را که فرو فرستاده شده است بشما (مِن رَّبِّكُم) از پروردگارشما یعنی متابعت قرآن کنید باوامر ونواهی ونگاه داشت آن و یا متابعت پیغمبر (ص) کنید درهرچه برشما خوانده و بشما گوید از قرآن وسنت ومعتقد آن شوید لقوله (وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ) وپیروی مکنید بجز از خدای (أَوْلِيَاءَ) دوستان را مراد اصنام اند که کفار ایشان را دوست گرفتند و یا شیاطین الجن والانس که خلق را در گمراهی میاندازند و گویند ضمیر راجع است بما انزل تقدیر اینکه (ولا تتبعوا من دون دین الله دین اولیاء) یعنی پیروی مکنید بجز از دین خدا دین دوستان یکدیگر را از کفر که گمراه شوید (قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ) اندکی پند میگیرید در متابعت حق و حفص تذکرون خوانده بحذف تا وقلیلا منصوب است بآنکه صفت مصدر محذوف است ای (تذکرا قلیلا) و یا صفت ظرف محذوف ای زمانا قلیلا وما مزیده تأکید قلت است واگر مصدر باشد قلیلا منصوب نخواهد بود بتذکرون زیرا که مصدر در ماقبل خود عمل نکند بجهت آنکه ضعیف العمل است این استنباط است از تذکر ومراد بآن امر است وبمعنی آنکه (تذکروا کثیرا ما یلزمکم من امر دینکم وما اوجبه الله علیکم) ومعنی تذکر شروع است در ذکر شیئی بعد از شیئی مثل تفقه و تعلم از حسن مرویست که ای فرزند آدم تو را متابعت کتاب خدا فرموده اند و سنت رسول او و بخدای که هیچ آیتی نیامده است مگر که خواسته اند که بدانی که آن در چه چیز آمده ومعنی آن چیست و بعد از امر بمتابعت

اوامر و نواهی تحذیر میفرماید بر ترک متابعت آن بقوله (وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ) و بسیار از اهل دیه‌ها و شهر ها که از کفار و فجار (أَهْلَكْنَاهَا) اراده کرده‌ایم یا حکم کرده‌ایم بهلاکت ایشان و یا ایشان را اهلاك کردیم بتخذیل و تخلیه (فَجَاءَهَا) پس آمد باهل آن دیه‌ها و شهرها (بَأْسُنَا) عذاب ما (بَيَاتًا) مصدر است در موضع حال بمعنی بلیتین یعنی در حالتیکه بیتوته کرده بودند مانند قوم لوط که در شب ایشان را مستاصل ساختیم (أَوْهُمْ قَائِلُونَ) عطف است بر بیاتا ای قائلین نصب النهار یعنی یا در حالتی که ایشان خفته گان بودند در نیم روز چون قوم شعیب علیه السلام و حذف واو عطف حالی در هم قائلون جهت استثقال اجتماع دو حرف عطف است چه واو حالیه واو عطف است که از برای وصل مستعار شده و نمیتواند بود که اکتفا بضمیر شده باشد زیرا که آن غیر فصیح است و تخصیص این دو وقت جهت آنستکه زمان آزمایش واستراحت اند و تصور و توقع عذاب در آن نیست پس بلیهٔ غیر منتظره که آن بر طریق فجاة است صعب تر و سخت تر است و فظاعة آن بیشتر چنانچه نعمت غیر مترقبه نیکوتر و لذیز تر است (فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ) پس نبود خواندن ایشان و یا استغاثهٔ ایشان و یا آنچه دعوی میکردند از صحت دین خود (إِذْ جَاءَهُمْ) و قتیکه آمد بدیشان (بَأْسُنَا) عذاب و بلای ما (إِلَّا أَنْ قَالُوا) مگر آنکه گفتند بر سبیل تحسر و ندامت که (إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ) بدرستیکه ما بودیم ستمکاران بر نفس خود که تکذیب رسل کرده‌ایم یعنی اعتراف کردند بظلم خود در آنچه بر آن بودند و اقرار کردند ببطلان آن جهت تحسر بر آن یا بجهت مظنهٔ ایشان از آنکه اعتراف بجرایم سبب خلاصی باشد از عذاب و حال آنکه نزول عذاب و ارتفاع تکلیف مقارن یکدیگرند پس آیه دالست بر آنکه در وقت نزول عذاب توبه و استغفار مفید نباشد و قوم یونس از این حکم استثنا اند چنانکه رقم ذکر خواهد یافت و بعد از انذار قریش از عقوبت دنیویه تهدید میفرماید از عقوبت اخرویه بقوله (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ) پس هر آینه پرسیم آنانرا که فرستاده شده‌اند بر ایشان پیغمبران و سؤال ایشان از قبول رسالت و اجابت رسل خواهد بود یعنی چون رسولان تبلیغ رسالت خود کردند بامعجزات بینه شما در جواب ایشان چه گفتید و این سؤال تعنیف و تعذیب است (وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) و هر آینه بپرسیم فرستاده شد گانرا یعنی پیغمبران را از ادای رسالت و تبلیغ احکام و این سؤال تشریف و تقریب است و گفته اند که امم را از فرمان برداری انبیا پرسند و انبیا را از مهربانی بر امم و در انوار گفته که این سؤال توبیخ

کفره وتقریع ایشانست و منفی در کریمهٔ (ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون) سؤال استعلام است ویا اول درموقف حساب است و ثانی در نزد حصول برعقوبت و درمجمع آورده که سوال اول ازامتثال است و دویم ازابلاغ و یا اول سؤال اجابت است و دویم از آنکه امت چه عمل کردند ویا اول سؤال توبیخ است ودویم سؤال شهادت برحق وچون حقتعالی عالم است بجمیع معلومات پس فائده سؤال تهدید وزجر باشد و اظهار حقیت انبیا وبطلان امم تا استحقاق ثواب رسل وعقاب مرسل الیهم براهل عرصات واضح گردد ویافائده آن باشد که خلایق بدانند که حقتعالی ارسال رسل کرده وازاحه علت فرموده و برهیچ کس ظلم نمیکند ویا آنکه سرور اهل ایمان زیاده شود بثنای جمیل برایشان و غم کفار افزون گردد بجهت ظهور افعال قبیحه ازایشان و یا آنکه لطف باشد برای مکلفان چه این خبر مقتضی قرب ایشان است بطاعت و بعد ایشان ازمعصیت (فَلَنَقُصَّنَّ) پس هر آینه بخوانیم (عَلَيهِم) بررسل وامم ایشان گفتار و کردار ایشان را ویادرحینی که رسل گویند که (لا علم لنا انك انت علام الغيوب) مابخوانیم برایشان آنچه میان ایشان وامم واقع شده باشد (بِعِلمٍ) بدانش خود این درموضع حالست بمعنی عالمین یعنی درحالتی که عالمیم بظواهر و بواطن ایشان ویا برای علت باشد یعنی بسبب آنکه ایشان بدانند که ما مطلع بوده ایم براحوال ایشان (وما كُنَّا غائِبِينَ) و نبودیم ما پنهان ودورو بی خبر ازاحوال واقوال ایشان تابرما مخفی شده باشد چیزی ازاحوال ایشان بلکه با ایشان بودیم ومطلع براقوال وافعال ایشان کما قال (ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم) وقوله (ونحن اقرب اليه من حبل الوريد) و ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله روایت است که (ان الله يسئل كل احد بكلامه ليس بينه وبينه ترجمان) یعنی بدرستی که حقتعالی هر کس رابزبان او سؤال کند و بلغت او باوی خطاب کند بدون مترجمی درمیان ایشان (وَالوَزنُ) وسنجیدن اعمال هر یك (يَومَئِذٍ) در آنروز یعنی قیامت ثابت است وقوله (الحَقُّ) صفت وزن است یعنی سنجیدنی که حق است وعدل وگویند وزن بمعنی قضا است یعنی حکم خدا در آنروز حق است وتسمیهٔ حکم عدل بمیزان باعتبار تسویه است یعنی همچنانکه کسی چیزی را بترازو سنجد و نگذارد که بر کفه بچربد حقتعالی نیز حکم بعدل کند بدون افراط وتفریط وقول اول اصح واشهر است ودرخبر ماثور است که صحایف اعمال را وزن کنند بمیزانی که اورا عمودی ودو کفه باشد و همهٔ خلایق در آن نگرند بجهة اظهار معدلت وقطع معذرت همچنانکه از اعمال ایشان سؤال کنند تا السنهٔ ایشان بآن اعتراف کنند وجوارح ایشان بآن شهادت دهند واینصورت

برای اظهار معدلت است و در تبیان از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکند که درازی میزان عمود پنجاه هزار ساله راه است و کفتین آن یکی از نور است و دیگری از ظلمة حسنات را در کفه نور نهند وسیئات را در کفهٔ ظلمت و نیز از حضرت رسالت (ص) مرویستکه شخصی را نزد ترازو آورند و نود و نه نامهٔ اورا که پر از گناه باشد بگشایند و درازی هر نامه مد بصری پس نطاقه از برای او بیرون آورند که در آن کلمتین شهادتین نوشته باشد همهٔ نامها را بر کفه نهند و این را در کفه دیگر این کفه بر آن بچربد و گویند که اشخاص را در آن روز وزن کنند چنانکه درخبر آمده که در آن روز مرد باشد که جسیم و سمین باشد و نزد خدای بوزن جناح پشه نباشد یعنی پریشه از بدن او گرانتر باشد و در مجمع آورده که در کیفیت وزن اختلافست نزد بعضی آنستکه موزون صحایف اعمالند زیرا که اعمال اعراضند و قابل وزن نیستند و بعضی دیگر بر آنند که علاماتی مر حسنات و سیئات را ظاهر گردد در کفتین که بآن ممتاز گردند از یکدیگر مردمان بسبب آن عالم شوند بآنکه حسنات از سیئات بیشتر است و یا سیئات از حسنات و این قول جبائی است و یا حسنات را صورتی نیکو ظاهر گردد و سیئات را صورتی بد و این از ابن عباس مرویست یا نفس مؤمن و کافر را وزن کنند چنان که گذشت و این از عبید بن عمیر روایت است و یا آنکه وزن عبارت از عدل و راستی او سبحانه باشد و این نیز مذکور شد و یا آنکه مراد بآن ظهور مقدار مؤمن باشد در عظم و مقدار کافر در ذلت کما قال الله تعالی (فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا) (فَمَن ثَقُلَت) پس هر که را که گران بود (مَوازِینُهُ) اعمال سنجیده او و بر این تقدیر جمع موزونست و اگر جمع میزان باشد نظر بر تعدد وزن و اختلاف موزونات باشد باین معنی که هر نوع از انواع طاعات را میزانی باشد و بهر حال گرانی میزان بحسنات است و آنان را که میزان گران باشد (فَأُولَئِكَ) پس آن گروه (هُمُ المُفلِحُونَ) ایشانند رستگاران و رسیدگان بفوز و نجات و ثواب ابدی (وَمَن خَفَّت) و هر که را که سبك باشد (مَوازِینُهُ) علمهای وزن کردهٔ او بجهة قلت طاعة و یا ترازوهای اعمال او از اطاعت خالی باشد (فَأُولَئِكَ) پس آنگروه (الَّذِینَ خَسِرُوا) آنانند که زیان کردند (أَنفُسَهُم) بهرهٔ نفسهای خودرا یعنی فطرت سلیمهٔ خودرا ضایع ساختند و اعتراف بچیزی کردند که معرض ایشان بود بعذاب (بِمَا كَانُوا) بسبب آنکه بودند که (بِآیَاتِنَا) به آیتهای ما (یَظلِمُونَ) ستم میکردند یعنی وضع تکذیب مینمودند در موضع تصدیق بعد از آن ذکر نعمت خود میکند بر جمیع مکلفان بتمکین در ارض و خلق ارزاق برای ایشان و انزال کتب

و رسل برای هدایت ایشان میفرماید که (وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ) و بدرستیکه متمکن ساختیم و جای دادیم شمارا ای آدمیان (فِي الْأَرْضِ) درزمین جهت سکنی وزرع وتصرف در آن و گفته‌اند که خطاب باقریش است یعنی ای اهل مکه شمارا مکنت و دستگاه دادیم درزمین تاسیر میکنید بشام و یمن در تابستان و زمستان (وَجَعَلْنَا لَكُمْ) و آفریدیم برای شما (فِيهَا) در زمین (مَعَايِشَ) معیشتها یعنی اسباب زندگانی شما از مکاسب در تجارات و سایر ارباح صناعات از آنچه سبب سعت معیشت باشد (قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ) اندکی شکر میگویند با وجود بسیاری این نعم عظیمه ماء زایده برای مبالغه است در قلت و یا از شما اندکی است که بمراسم شکر گذاری و سپاس داری قیام نماید یعنی شکر گذاری و سپاسداری شما بغایت اندك است و یا شکر اعتراف است بنعمت یا نوعی از تعظیم پس بیان نعمت ابتداء خلق آدمیان میکند بقوله (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ) و هر آینه بتحقیق که آفریدیم شمارا خطاب با بنی آدم است یعنی بحذف مضاف یعنی پدر شما که آدم است از طین غیر مصور خلق کردیم (ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ) پس تصویر او نمودیم و بنابراین معنی این تنزیل وتصویر خلق آدم است بمنزلهٔ خلق وتصویر همه و یا معنی آنست که ابتدا کردیم بخلق شما و بعداز آن بتصویر شما باینوجه که خلق آدم کردیم و بعداز آن تصویر او نمودیم و آنگاه شمارا خلق وتصویر کردیم و یا آنکه آفریده‌ایم شمارا در اصلاب پدران پس تصویر شما کردیم در ارحام مادران یا بیافریدیم ارواح شمارا پس تصویر اجساد شما کردیم یا آفریدیم پدر شما را که آدم است پس تصویر کردیم شما را در ظهر او (ثُمَّ قُلْنَا) پس گفتیم ما (لِلْمَلَائِكَةِ) مر فرشتگان را بعداز خلق وتصویر آدم و نفخ روح در آدم (اسْجُدُوا) سجده کنید سجدهٔ تعظیم وتحیت (لِآدَمَ) مر آدم را و بنابر آنکه مراد خلق وتصویر بنی آدم باشد نه آدم ذکر ثم برای تأخیر اخبار باشد یعنی بعداز اخبار از خلق وتصویر بنی آدم خبر میدهد که فرشتگان را فرمودیم که سجدهٔ آدم کنید (فَسَجَدُوا) پس سجده کردند ملئکه آدم را (إِلَّا إِبْلِيسَ) مگر ابلیس که او از روی حسد (لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ) نبود از سجده کنندگان مر آدم را (قَالَ) فرمود خدا مرا بلیس را که (مَا مَنَعَكَ) چه چیز باز داشت ترا (أَلَّا تَسْجُدَ) از آنکه سجده کنی مر آدم را لا مزیده است برای تأکید معنی فعلی که لام بر او داخل شده برای تنبیه بر آنکه مونج علیه

ترك سجود است و گويند كه ممنوع از شيئى مضطر است بخلاف آن فكانه قيل (ما اضطرك الى ان لا تسجد) يعنى چه ترا مضطر وملجا ساخت از آنكه سجده نكنى (إِذْ أَمَرْتُكَ) وقتيكه فرمودم ترا كه سجده كنى آدم را اين دليل است بر آنكه مطلق امر از براى وجوبست و فورية انقياد (قالَ) گفت ابليس درجواب كه (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) من بهترم از آدم اين جواب از حيثيت معنى است يعنى استبعاد نموده گفت كسى چگونه مثل منى را بسجده آدم امر فرمايد پس حقيقة معنى آنستكه مانع سجده من آنستكه من از او بهترم ونيكو نيست كه فاضل سجده مفضول كند وچون چنين است پس بچه وجه سجدهٔ او كنم وبعد از آن در تعليل تفضيل خود گفت كه (خَلَقْتَنِي) آفريدى مرا (مِنْ نَارٍ) از آتش كه جوهر علوى نورانيست (وَخَلَقْتَهُ) وآفريدى آدم را (مِنْ طِينٍ) از گل كه جسم كثيف سفلى ظلمانيست ابليس دراينصورت مغلطه خورد كه فضيلت را باعتبار عنصر ملاحظه كرد واگر باعتبار فاعل كه بما خلقت بيدى عبارت است از آن وبنسبت حقيقت كه نفخت فيه من روحى اشارتست بآن درنگريستى دانستى كه خيريت وافضليت آدم راست نه او را و نيز قياسش در افضليت نارا و خاك نا مستقيم بود زيرا كه آتش خائن است و هر چه بدو دهند نيست گرداند وخاك امين است هرچه بدو دهند نگاه دارد وامين از خائن بهتر باشد و ديگر آتش متكبر است وخاك متواضع وتواضع از تكبر نيكوتر بود و نيز خاك نقش پذيرد چنانكه آدم عليه السلام نقش معرفت پذيرفت كه كتب فى قلوبهم الايمان و آتش نقش سوزد چنانچه نقش معرفت ابليس سوخت كه ففسق عن امر ربه صاحب مجمع آورده كه ثعلبى كه امام اصحاب الحديث است از ابن عباس روايت كرده كه اول من قاس ابليس فاخطا القياس فمن قال الذين بشيئى من رايه قرنه الله مع ابليس يعنى اول كسيكه قياس كرد وخطا كرد ابليس بود پس هر كه در دين قياس كند حقتعالى ويرا قرين ابليس گرداند وابن سيرين فرموده كه (اول من قاس ابليس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقائيس) يعنى اول كسيكه قياس افكند ابليس بود و آفتاب و ماه پرستيده نشده مگر بقياس و بعد از نقل ابن دو قول از ثعلبى وابن سيرين فرموده كه وجه شبهه بر شيطان ظن او بود بآنكه نار چون اشرف است از طين پس جايز نباشد كه سجدهٔ او دون كند واين عين خطا است زيرا كه سجده آدم تابع علم الهى است بمصالح عباد وبعضى گفته اند كه طين بهتر از ناراست زيرا كه اكثر منافع خلقان بآنست چه آن مستقر خلقانست ومعايش ايشان در آنست وانواع رزق ايشان از آن وخيريت باعتبار خير غالب باشد القصه چون

ابلیس بجهة تکبر از سجده امتناع کرد (قالَ) گفت حقتعالی اورا که چون سجده نکردی (فاهْبِطْ منها) پس فرو رواز آسمان یا از بهشت واین امر عقوبت است بر معصیت و نافرمانی او گویند معنی آنست که نزول کن از مرتبهٔ رفیعة که داشتی بسبب طاعتیکه کرده بودی بمنزل دنیه بواسطهٔ معصیتی که مرتکب آن شدی (فما یَکُونُ لَکَ) پس نرسد وروا نباشد مرتورا (أنْ تَتَکَبَّرَ) آنکه گردن کشی کنی (فیها) در آسمان و تعظم نمائی بر فرشتگان که همه خاشعان ومطیعانند یا نشاید که معصیت کنی در بهشت چه آن جای اطاعت کنندگانست (فَاخْرُجْ) پس بیرون رواز بهشت یا از آسمان (إنَّکَ) بدرستیکه تو (مِنَ الصّاغِرِینَ) از خارشده گانی بسبب معصیت وعاصی ذلیل وخوار باشد ویا سبب عذاب ومعذب ذلیل است کماقال (الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین) ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویست که (من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله) هر که تواضع وفروتنی کند حقتعالی اورا بر دارد وهر که تکبر وگردن کشی کند حقتعالی او را بیندازد و پست گرداند در ینابیع آورده که معنی فاخرج اینست که بیرون رو از صورت ملائکه و مباش در میان ملائکه پس حقتعالی تبدیل کرد صورت اورا برزشت ترین صورتها وطوق مذلت و لباس صغار دراو پوشانید وبدانکه میتواند بود که صدور اینکلام ازحقتعالی برلسان بعضی از ملائکه باشد ویا ابلیس معجزه را دیده باشد که دلالت کند بر آنکه اینکلام حقتعالی است وچون اوسبحانه ابلیس راازدرگاه رحمت خود براندوداغ لعنت برجبین او کشید ووی از رحمت خدا نا امید شده (قال) گفت (أنظِرْنی) مهلت ده مرا (إلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) تا روزی که برانگیخته شوند آدمیان یعنی تاروز قیامت مرا ممیران وعقوبة مفرما (قال) فرمود خدایتعالی (إنَّکَ) بدرستیکه تو (مِنَ الْمُنْظَرِینَ) ازمهلت داده شدگانی تانفخه صور و یا تا وقتیکه حقتعالی میداند که انتهای اولی اودر آنست ودال برعدم اطلاق انظار است قوله تعالی (انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم) یعنی ترامهلت داده شدگانی تاروز معلوم که زمان دمیدن نفخهٔ صعقه است ویا تاوقتیکه صلاح در آنست وحکمت در انطاق وامهال ابلیس با آنکه او سبحانه عالم بود بآنکه اوسبب اضلال بندگانست ابتلای عباد است وتعریض ایشان بثواب بجهت مخالفت ایشان از اوامر و یاغیر آن از وجوه حکم و مصالح القصه حقتعالی فرمود که تا فرزندان آدم زنده اند تو را مهلت دادم (ق ل) گفت ابلیس (فبِما أغْوَیْتَنی) پس سوگند

بتو که بسبب آنچه مرا بی بهره گردانیدی از رحمت یا حکم کردی بغوایت من و یا بجهت آنکه امتحان کردی بسجود و بجهة آن غاوی شدم و نظیر اینست قوله (فزادتهم رجساً الی رجسهم) و یا بجهة آنکه مرا هلاك کردی بطعن و طرد و منه (فسوف یلقون غیا) و یا کلام بر ظاهر خود باشد چه معتقد او آن بوده باشد که حقتعالی اغوای و اضلال بندگان کند یعنی بجهة آنکه مرا گمراه کردی (لَأَقْعُدَنَّ لَهُم) هر آینه بنشینیم برای اغوا و اضلال فرزندان بنی آدم (صِراطَكَ الْمُستَقِيم) براه تو که راه راست است یعنی دین اسلام و مترصد اینکه ایشانرا راه زنم و بر صراط مستقیم نگذارم همچنانکه قطاع الطریق که برسر راهها بنشینند تا قطع سابله کنند و بدانکه جار و مجرور متعلق است بفعل قسم محذوف و تقدیر اینست که (فبما اغویتنی اقسم بالله) و نه میتواند بود که متعلق باشد به لاقعدن زیرا که لام قسم مانع آنست و نسب صراطك بر ظرفیه است کقولك (ضرب زیدا ظهرا و البطن) (ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم) پس بیایم بدیشان (مِنْ بَينِ أَيدِيهِم) از پیش روی ایشان یعنی در امر آخرت و گویم بعث و نشر و بهشت و دوزخ نیست (وَمِنْ خَلْفِهِمْ) و از پس ایشان یعنی از قبل دنیا و آنرا در چشم ایشان بیارایم (وَعَن أَيمَانِهِم) و در آیم از راست ایشان از جهة حسنات و ایشان را در عجب و ریا اندازم (وَعَن شَمَائِلِهِم) و از چپ ایشان یعنی از جهت سیئات و آنرا در دل ایشان شیرین گردانم و یا مراد آنست که از جمیع جهات ایشان در آیم تا ایشانرا از هدایت بگردانم و بر ضلالت دارم و بنابراین تمثیل قصد شیطانست مکلفانرا بوسیلهٔ تسویل و اضلال بر هر وجهیکه اورا ممکن باشد باتیان عدو از جهات اغلب و لهذا نگفت که (ومن تحت ارجلهم و من فوقهم) و از ابن عباس مرویست که عدم ذکر من فوقهم بجهة آنستکه رحمت از آن نازل میشود و ترك من تحتهم بسبب آنکه آمدن از آن موجب وحشت است و تسویل مستلزم انس است و محتملست که من بین ایدیهم کنایه از جائی باشد که مکلفان دانند و قادر باشند بر تحرز از آن و من خلفهم از جائیکه ندانند و قادر نباشند و عن ایمانهم و عن شمائلهم از جهتی باشد که میسر باشد ایشانرا که بدانند و یا تحرز نمایند ولیکن نکنند بجهة عدم تیقظ و احتیاط ایشان و از امام محمد باقر صلوات الله علیه از این آیه سؤال کردند فرمود معنی لاتینهم من بین ایدیهم آنست که کار آخرت بر دل و چشم ایشان خوار و بیمقدار گردانم و من خلفهم ایشانرا وسوسه کنم تا مال جمع کنند و بآن بخل ورزند و زکوة ندهند تا از بهر وارثان بماند و عن ایمانهم کار دین بر ایشان تباه گردانم و ایشانرا بر هوای نفس دارم از شقیق بلخی نقل کرده اند که گفت هر صباح

شیطان درچهار جانب من می‌نشیند اما در پیش من میگوید که (لا تخف فان الله غفور رحیم) ومن آیه(وانی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحاً) براو میخوانم و در خلف من تخویف مینماید بر آنکه انفاق مکن تادرخلف درویش نگردی من آیه (وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها) براو تلاوت میکنم ودریمین زبان بثنای من میگشاید ومن آیهٔ والعاقبة للمتقین قرائت میکنم و در شمال من ترغیب میکند بشهوات ومن آیهٔ(وحیل بینهم وبین مایشتهون) براو میخوانم و بدانکه تعدیه درفعل اول بحرف ابتدا جهة آنستکه شیطان ازجهة ماقبل ومابعد متوجه مکلفان میشود ودوی اجیزرا بحرف مجاوزه جهت آنست که آتی ازاینوجهة بمثابهٔ کسی است که منحرف باشد از ایشان و در گذرنده بر عرض ایشان و نظیر اینست قولهم جلست عن یمینه و بعد از آن گفت (وَلا تَجِدُ أَكْثَرَهُم) ونیابی تو که خداوندی بیشتر فرزندان آدم را (شَاكِرِينَ) شکر گویندگان یعنی کافران باشند که منعم خودرا نشناسند وبدانکه ابلیس اینکلام رابرسبیل فرض گفت کماقال الله تعالی (ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه) ومنشاء این ظن او از آنجا بود که چون بوسوسه مقصود خودرا از آدم حاصل کرد ظن او غالب شد که فرزندان ضعیف‌تر ازوی باشند همه‌را وسوسه توان داد وازراه توان برد و گویند که این اخبار ازملائکه شنیده بودو حقتعالی بعدازاین اهانت واضلال میکند بابلیس واکرام واجلال بآدم علیه السلام بقوله(قالَ) فرمود خدایتعالی مرابلیس راکه (اخْرُجْ مِنها) بیرون‌رو ازبهشت یاازآسمان(مَذْؤُماً) در حالتیکه نکوهیده باشی و عیب‌ناك (مَدْحُوراً) رانده و دور گردیده از رحمت (لِمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُم) لام برای توطیهٔ قسم است و جواب قسم قوله (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ) یعنی بخدا که هر که برپی تو برود از اولاد آدم هر آینه پر کنم از دوزخ (مِنكُمْ أَجْمَعِينَ) از همهٔ شما یعنی ازتو ومتابعان تو جواب قسم سادمسد جواب شرط است و اینکلام غایت تهدید ووعید است مر فرزندان آدم را از متابعت شیطان (وَيَا آدَمُ) وگفتیم بآدم بعد از اخراج ابلیس از بهشت که ای آدم (اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ) ساکن شو تو وجفت تو که حواست (الجَنَّةَ) در بهشت (وَكُلا) پس بخورید از میوه‌های بهشت (مِنْ حَيْثُ شِئْتُما) از هر کجا که خواهید یا هرچه اراده کنید (ولا تقربا) و نزدیك مشوید (هذه الشَّجَرَةَ) این جنس

درخت را که گندم است یا انگور و مخورید از آن که اگر بخورید (فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) پس باشید از ستمکاران بر نفس خویش که نقص حظ خود کنید بجهت ترک این مندوب تکونا احتمال دارد که مجزوم باشد بر عطفیه و یا منصوب بر جواب و مزیة تبیین و تفصیل این آیه در سورة البقرة سمت ذکر یافته (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ) پس وسوسه کرد مر آدم و حوا را شیطان وسوسه در اصل بمعنی صوت خفی است و حسد وسوسة الجلی و کیفیت وسوسه نیز در سورهٔ مذکوره تحریر یافته و لام در (لِيُبْدِيَ لَهُمَا) لام عاقبة است که آنرا لام تصییر گویند یا لام غرض یعنی شیطان وسوسهٔ ایشان داد تا عاقبت آشکارا گرداند و یا بجهت آنکه ظاهر گرداند مر ایشان را (مَا وُورِيَ) آنچه پوشیده کرده شده بود (عَنْهُمَا) از ایشان (مِن سَوْآتِهِمَا) از عورت ایشان یعنی بجهت وسوسه بایشان بدی رساند بواسطه انکشاف عورت ایشان ولهذا تعبیر عورت نمود بسئوت وچون واو در وری حرف مد است از اینجهة منقلب نشده بهمزه همچنان که در قلب اویصل که تصغیر واصل است و مرویست که اهل بهشت عورة ایشان را نمیدیدند و هیچ یك از آدم و حوا نیز عورت یکدیگر را نمیدیدند وچون ترک این ندب کردند عورة ایشان منکشف گشت و گفته اند که حقتعالی جامهارا در ایشان پوشانیده بود برای ستر عورت ایشان و ابلیس دانست که بجهت ترک مندوب لباس از تن ایشان دور شود پس در صدد آن شد که ترک اولی از ایشان صادر شود تا لباس از ایشان فروریزد و بجهة کشف عورت در میان اهل بهشت منفعل شوند پس بجهت این آغاز وسوسه کرد بعد از آنی که پنهانی بدستیاری مار و طاوس در بهشت در آمده بود (وَقَالَ) و گفت مر آدم و حوارا که (مَا نَهَيٰكُمَا) باز نداشت و منع نکرد شما را (رَبُّكُمَا) پروردگار شما (عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ) از خوردن این درخت (إِلَّا أَنْ تَكُونَا) مگر بجهت آنکه گردید (مَلَكَيْنِ) دو فرشته در علو مرتبه یا حسن صورت و یا استغنا از غذا (أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ) یا گردید از جاوید ماندگان در بهشت یا از زندگانی که مرك را راه بدیشان نبود بعضی باین استدلال کرده اند بر فضل ملائکه بر انبیا و جواب از این آنستکه از جمله بدیهیات است که حقایق منقلب نشوند پس رغبت آدم و حوا در چیزی بود که ایشانرا نیز حاصل شود همچنانکه ملئکه را از کمالات فطریه و استغنا از اطعمه و اشربه و این دلالت نمیکند بر فضل ملئکه مطلقا و بدیهی است که استحقاق ثواب و رسیدن بدرجات عظمی بطاعاتست و اعبا مشاق در آن نه

بصوروهیات و چون انبیا بروجه کلفت نفس بطاعات اقدام نموده اند واز معاصی اجتناب کرده اند بخلاف ملئکه که صدور طاعات از ایشان بروجه رغبت است نه ازروی کلفت پس انبیا از ملئکه افضل باشند به جهت مزیة مثوبة بر طاعات وریاضت ایشان نسبت بملئکه وچون باوجود این وسوسه آدم درخوردن آن شجره تامل مینمود ابلیس تدبیری دیگر کرد (وَقاسَمَهُما) وسوگند خورد برای رغبت آدم در خوردن آن شجره (إِنّی) بدرستی که من (لَکُما) مر شمارا (لَمِنَ النّاصِحِین) از نصیحت کنند گانم وازروی شفقت میگویم که از این درخت بخورید تانمیرید وایراد قسم از باب مفاعله جهت مبالغه است وگویند شیطان سوگند خورد که من اینسخن را ازروی نصیحت میگویم و آدم وحوا سوگند خوردند که قبول نصیحت او کنند ونیز گفته اند که آدم وحوا اول سوگند دادند برصدق قول او واوسوگند خورد پس بینهما مقاسمه واقع شده باشد و آدم علیه السلم گمان نبرد که کسی سوگند بخدا ازروی کذب خورد پس بجهت این بدان سوگند فریفته شد (فَدَلّیهُما) پس تنزیل کرده فرود آورد شیطان ایشان را بخوردن آن درخت (بِغُرُورٍ) بفریب ووسوسه ویا باین وسوسه اهباط آدم وحوا کرد از درجهٔ عالیه برتبهٔ سافله چو تدلیه وادلا ارسال شیئی است از اعلی باسفل (فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَةَ) پس آن هنگام که چشیدند یعنی یافتند طعم میوه آن درخت منهی را فی الحال (بَدَتْ لَهُما سَوْاتُهُما) ظاهر شدمر ایشانرا عورت ایشان یعنی لباس ایشان از تن ایشان بریخت تاعورت یکدیگر را بدیدند واین بروجه حکمت ومصلحت بود ودر اینکه شجره خوشه انگور یا انجیر یا کافور یا غیر آن بودو لباس یا لباس نور ویا حله ویا ظفر خلافست چنانکه درسورة البقره گذشت ونزد بعضی دیگر انست که کسی دیگر جز ایشان عورة ایشان ندید القصه چون عورة ایشان منکشف شد منفعل شدند (وَطَفِقا) ودر استادند وشروع کردند (یَخْصِفانِ) می چسبانیدند برگی را بر بالای برگی و آنرا مینهادند (عَلَیهِما) برعورات خود (مِنْ وَرَقِ الجَنَّةِ) ازبرك درخت جنة واشهر آنست که برك انجیر درهم می بستند تا چون هیئت آزاری میشد وعورت خود را بدان پوشانیدند واز این طرف بآنطرف میگریختند واصل خصف ضم وجمع است ومنه قول النبی (ص) (خاصف النعل فی الحجرة یعنی علیا علیه السلم) (وَنادیهُما) وندا کرد آدم وحوارا (رَبُّهُما) پروردگار ایشان (أَلَمْ أَنْهَکُما) آیا نه شما را نهی

کرده بودم (عَن تِلکُما الشَّجرَةِ) از خوردن این درخت (وأقُل لَکُما) ونگفته بودم شمارا و تحذیر کرده که(إنَّ الشَّیطانَ لَکُما) بدرستی که شیطان هست مرشما را (عَدُوٌّ مُبِینٌ) دشمنی آشکارا و عداوت اودروقت ابا ازسجده آدم علیه السلم بر ملئکه ظاهر شده بود این ندا متضمن عتابست برمخالفت نهی که آن ترك ندبست وتوبیخ براغترار بقول عدو آورده اند که دروقت گریختن ایشان حقتعالی فرمود فرار امنی آدم ای آدم میگریزی ازمن آدم گفت بل حیاءمنك بلکه گریختن من بجهت حیاو شرمندگیست ازحضرت توپس بگناه خود که ترك ندبست اعتراف نمود ازروی نیاز (قالا) گفتند باحقسبحانه که (ربَّنا) ای پروردگار ما (ظَلَمْنا أنفُسَنا) ستم کردیم بر نفسهای خود بنقص ثوابیکه مترتب میشد برفعل ندب(وإنْ لَمْ تَغفِر لَنا) واگر تو نیامرزی برای ماذلت مارا که آن ترك ندب است (وتَرْحَمْنا) ونبخشائی ما را (لَنَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرِینَ) هر آینه باشیم اززیان کاران اگرچه ترك ندب کرده بودخودرا ظالم وخاسر خواندزیرا که عادت اولیا آنستکه ذلت حقیر را بزرك شمرند وحسنهٔ عظیم را صغیر دانند ونمیتواند بود که مراد صدور معصیت باشدزیرا که باجماع امامیه انبیا معصوم اندازجمیع صغایر وکبایر وتحقیق این درسورة البقره مذکور شده ازمحمد بن قیس روایت است که ابلیس مار را وسوسه کرد ومارحوارا وحوا آدمرا وحقتعالی آدمرا فرمود که چرا آن شجرهٔ منهیه راخوردی گفت حوا مرا بر آن دلالت کرد بحوا فرمود چرا خوردی وآدمرا بر آن دلالت کردی گفت مار مارا بر آن ترغیب نمود مار را فرمود که چرا این اغوا کردی گفت بامر شیطان از من صادر شد حقتعالی بهمه خطاب کرده (قال) فرمود که(اهْبِطُوا) فرو روید بزمین (بَعضُکم) در حالتی که بعضی ازشما(لِبَعضٍ عَدُوٌّ)مر بعضی را دشمن اندوازاینجا است که آدمی و شیطان ومار وطاوس دشمن یکدیگر ند وگویند که خطاب بآدم وحوا وذریهٔ ایشانست که در اصلاب ایشان بودند وبنا بر اول تکریر امر بشیطان جهت آنستکه معلوم شود که بنی آدم وشیطان قرین یکدیگر باشند دردنیا ومعادات بینهما باشد تا بنشأه آخرت درخبر است که چون حوا از آن درخت میوه بگرفت خون آلود شدوی را گفتند که چون درخت راخون آلود کردی درهر ماهی یکبار تو راخون آلود گردانیم ومارا گفتند که پایهایت را قطع کردیم تا همیشه برشکم روی وهر که بر تو دست یابد سرت بکوبد و ابلیس را گفتند که ازاینجا ملعون ومطرود بیرون رو وآدم راخطاب رسید که بزمین رو پس از آنکه در بهشت روزی من میخوردی در زمین بعرق جبین وکد یمین روزی بخور و این نه

بروجه عقوبت است چه عقوبت فرع ذنب است و ترك ندب ذنب نيست و نيز نفس اخراج از جنة عقاب نيست زيرا كه سلب لذات و منافع عقاب نيست وعقوبت ضرر والم است كه برسبيل استخفاف و اهانة واقع شود ونزع لباس وابداء سوءة نيز چنين است و بر تقدير اينكه منشأ اين امور احتمال عقاب وغير آن داشته باشد واجبست صرف آن بغير عقاب زيرا كه عقاب مستلزم استخفاف است و اين بر انبيا روا نيست و چگونه انبيا مستحق استخفاف و اهانت باشند وحال آنكه حقتعالى ما را تكليف فرموده بغايت اجلال ونهايت تعظيم ايشان كدام عاقل قول كسى كه مستخف و مهان القدر باشد قبول كند و تجويز استخفاف واهانة انبيا كند كه عظم قدر انبيا و مزية منزلت ايشانرا نشناسد پس واجب است كه اعتقاد كنند كه مصلحت وحكمت مقتضى بتقية آدم بود در جنت در حين عدم ترك ندب از او و چون ترك اولى از و تحقق پذيرفت حكمت متغير شد وتقاضاى آن نمود كه بدار تكليف انتقال نمايد وهمچنين است كلام در سلب لباس مرويستكه چون آدم بزمين آمد گرسنه شد واين حالت را قبل ازاين در خود نيافته بود گفت خداوند امرا حالتى است كه از آن نميتوانم عبادت كنم جبرئيل آمد وفرمود كه اين حالت را جوع نام است ودواى وى جز طعام نباشد گفت اى جبرئيل طعام از كجا آورم گفت من براى تو آورده ام آن چه سبب اخراج تو بود از بهشت يعنى گندم تا راحت تو از آنجا بود كه سبب مشقت تو شده پس گندم را نزد آدم بنهاد خواست كه بخورد جبرئيل گفت كه اى آدم اينرا اكنون مخور بلكه مزروع نما تا حق تعالى بركة در آن پديد كند گفت چگونه زراعت كنم فرمود بوسيلة آلات وادوات ميسر شود گفت آنرا از كجا آورم جبرئيل گفت كه من آن را تعليم تو كنم پس آلة وچوب و آتش حاضر كرد و آدم را دروگرى و آهنگرى تعليم داد تا كه آلت زرع بساخت وچون آلت را تمام كرد گفت اين گندم را برزمين افشان و زمين را منقلب سازو دانه را بخاك بپوشان آدم چنان كرد چون از يك تخته زمين فارغ شد و بتخته ديگر رسيد آنكه اول كشته بود رسته شده بود وچون بديگرى رسيد اولين بحد درو رسيده بود چون از همه پرداخت همه كشت يكبار رسيده بود آدم خواست كه بخورد گفت اينرا چنين نتوان خورد اول آنرا درو كن و آنرا آرد كن بعد از آن خمير نما چنين كرد خواست كه خمير بخورد جبرئيل گفت تنورى بكن اينرا بپز وچون بتعليم جبرئيل تنور ساخت و آن را بپخت فى الحال در دهن گرفت دهانش بسوخت گفت اى آدم تعجيل مكن تا سرد شود وچون سرد شد آن را تناول كرد واين براى آنست كه تا بدانى كه بايك راحت چندين بلية ومحنت است والخير والشر مقرونان فى القران القصه چون آدم و حوا وابليس وطاوس و مار بزمين آمدند حقتعالى فرمود كه (وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ) ومر شما

راست در زمین (مُسْتَقَرٌ) قرارگاهی و جای آرامی (ومَتاعٌ) و برخورداری (إلى حِينٍ) تا وقت رسیدن مرگ آدم علیه‌السلام ازاین غمناك شده پنداشت که دیگر ببهشت نخواهد رسید (قالَ) فرمود حقتعالی که حکم آنستکه (فِيها تَحيَونَ) در زمین می‌زائید (وفِيها تَموتُونَ) ودرزمین میمیرید (ومِنها تُخرَجُونَ) و از زمین بیرون آورده میشوید برای جزا آدم علیه‌السلم چون این مضمون بشنید دانست که بازببهشت خواهدرسید خورسندشدوچون ذکرنعم خود کرد بربنی آدم دراسکان ایشان درزمین واعطای اسباب تمتع ایشان در آن ورسانیدن ایشان بوسیلهٔ اعمال صالحه در روضهٔ جنان درعقب آن عرض امتنان مینماید برایشان برملابس ایشان دراین جهان بقوله (يا بَنى آدم) ای فرزندان آدم مراد همهٔ ایشانند و خطاب بمعدوم ایشان باعتبار علم او سبحانه است به پیدا شدن ایشان پس نظر بعلم او همه موجوداند و اناث برسبیل تغلیب در آن داخلند یعنی ای جمیع مکلفان از مردان و زنان (قَدْ أَنزَلنا) بتحقیق که فرستادیم ما (عَلَيكُم لِباساً) برشما پوششی یعنی آفریدیم برای شما لباسها بتدبیرات سماویه واسباب نازله از آسمان وازاین قبیل است وانزل لكم الانعام وآیهٔ وانزلنا الحدید) وگویند که درحین هبوط حقتعالی لباس را برای او انزال فرمود فح انزال برمعنی حقیقی خودباشد ویا آنکه انزال باعتبارغایة علو او سبحانه ونهایت دنائت وپستی خلقان پس بیان فایدهٔ لباس میکند ومیفرماید که (يُوارِي) میپوشاند لباس (سَوْآتِكُم) عورات شما را که شیطان قصد ابداء آن کرده بود ومستغنی میسازد شمارا ازخصف ورق مرویستکه عرب برهنه طواف خانه کعبه میکردند ومیگفتند که لانطوف فی ثیاب عصینا الله فیها طواف نمیکنیم درجامهائیکه در آن معصیت خدا کرده‌ایم این آیه نازلشد که لباس موجب پوشش عورات شماست که انکشاف آن مستهجن ومستقبح است عقلارا (وريشاً) عطف است بر يواري یعنی لباسی که زینت شماست و بآن متجمل میشوید وریش بمعنی جمالست ومنه ريش الطائر وگویند بمعنی مالست ومنه ريش الرجل اذا تمول یعنی لباس امتعه واناث خانه شماست ودرتفسیر زاهد مذکور است که لباس آن است که از پنبه باشد وریش ازابریشم وپشم (وَلِباسُ التَّقوى) و پوشش تقوی یعنی لباسی که از برای تواضع پوشند چون پشمینه و لباس تواضع وجامهای درشت (ذٰلِكَ خَيرٌ) این بهتر است از لباسهای نرم وبتکلف که متجبران پوشند وگویند مراد به لباس تقوی خشیت بنده است ازخدا

که محیط و شامل باشد باو همچنانکه جامه که احاطهٔ بدن میکند و یا مراد ایمانست که محیط است بقلب و یا الزام طریقهٔ خیر و یا جامهای حرب است چون زره و خفتان که وقایه محارب باشد از اثر تیغ و نیزه واز ابن عباس نقلست که لباس التقوی هو العمل الصالح و نیز محققان گفته‌اند که لباس تقوی طاعت است که عیب آدمی بآن پوشیده میشود چنانچه عورت بجامه مستور میگردد و گفته‌اند که لباس تقوی عفت است و یا حیا و در بحر الحقایق آورده که لباس بر دو گونه است لباس فتوی و آن مفوض بامر شریعت است و لباس تقوی و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی همین بدن بهره‌مند است که ستر سوءة او میشود و از لباس تقوی هریك از دل و روح و سر و خفی بهره دارند و هریك بچیزی پوشیده میگردند بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدان پوشیده شود شهوات طمع دنیا و مافیها و حظ روح از لباس تقوی محبت حق است و بدان مستور گردد سوءة تعلق بغیر مولی و نصیب سر از این لباس اینست که شهود انوار الهی اوست و بدان پوشیده می شود رؤیة ماسوی و بهرهٔ خفی از لباس تقوی بقای اواست بهویة حق و بد و پوشیده گردد هویة خلق و انانیت ایشان (ذٰلِكَ) آن انزال لباس (مِنْ اٰيٰاتِ اللّٰهِ) از نشانهای فضل و رحمت خدای است که بدان سوءة آدمیانرا بپوشید و ایشانرا از خصف برك درخت مستغنی گردانید (لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ) تا باشد که ایشان پند گیرند و قدر این نعمت بشناسند و از قبایح مجتنب شوند بعد از آن بر سبیل نصیحت و موعظه میفرماید که (يٰابَنِي اٰدَمَ) ای فرزندان آدم (لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطٰانُ) بر حذر باشید که شیطان شمارا در فتنه نیندازد و باشما مکر نکند و از راه حق بیرون نبرد و بجهت اغوا شمارا از طریق جنت باز ندارد (كَمَا أَخْرَجَ) چنانکه بیرون آورد (أَبَوَيْكُمْ) پدر و مادر شما را (مِنَ الْجَنَّةِ) از بهشت و ایشانرا در محنت و فتنه انداخت نهی در لفظ راجع بشیطانست و بحسب معنی نهی بنی آدم است از اتباع او و از اقتنان باو و قوله (يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا) حال است از فاعل اخرج یا از ابویکم یعنی بیرون آورد پدر و مادر شما را در حالتیکه بر میکشید از ایشان جامهای ایشانرا (لِيُرِيَهُمَا) تا بنماید بهریك از ایشان (سَوْاٰتِهِمَا) عورات ایشان را اخراج اسناد و نزع بشیطان باعتبار تسبب است یعنی سبب آن شد که ابوین شما از بهشت بیرون آمدند و مکشوف العورة گشتند پس شما نیز از مکر او حذر کنید (إِنَّهُ) بدرستیکه ابلیس (يَرٰيكُمْ) می بیند شما را (هُوَ وَقَبِيلُهُ) او و لشکر او

(من حيث لاترونهم) از جائیکه شما ایشان را نمیبینید یعنی اجسام ایشان از غایت رقت و لطافت درنظر شما درنمیآید وایشان اجسام شمارا بواسطهٔ غلظت و کثافت میبینند پس حذراز چنین دشمن لازم تراست مالك دینار گفته که دشمنی که ترا بیند و تو ویرا نبینی دشمنی عظیم است ومحنت وبلیهٔ او بغایت سخت بدانکه اینجملهٔ اسمیهٔ مصدره بهان تعلیل نهی است وتأکید تحذیر از فتنه شیطان و جنود او ورؤیة ایشان مارا ازجائیکه ایشانرا نمیبینیم کلیه نیست بلکه فی الجمله است پس مقتضی امتناع تمثیل ایشان نیست برایما یحیی معاذ گفته که شیطان قدیم و دیرینه است و تو حادث و نو وشیطان مختالست وتو سلیم شیطان تواو را نه بینی واوترا بیند شیطان بر تو باراست وتو بر شیطان بار نیستی دل تو مسکن اواست وعروق توراه گذر او پس باوی مقاومت نتوانی کرد مگر بیاری خداذوالنون مصری گفته اگر او تورا بیند از آنجا که تواورا نه بینی خدای تواورا بیند واوخدایرا نبیند وبخدای استغفار کن که کیداوضعیف است که (ان کید الشیطان کان ضعیفا) ازمجاهد روایتستکه شیطان جنوداو تفاخر میکنند بچند چیز ازجمله یکی آنستکه ایشان آدمیان رامیبینند وایشان آدمیان رانمیبینند دوم آنکه از زیرزمین بیرون آیندو به تحت زمین فرو روند سیم بر هوا روند و پائین آیند (چهارم) پیران ایشان جوان شوند پس از آنکه بنهایت شیخوخیت رسیده باشند بعداز آن در بیان تخلیه شیطان بااهل عناد وطغیان میفرماید که (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ) بدرستیکه گردانیده ایم دیوان را (أَوْلِيَاءَ) دوستان (لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) مر آنکسانیرا که ایمان نمیآرند یعنی حکم کرده ایم که شیاطین دوستان ناگروید گانند بجهت جنسیت وتناسب که آن تناصر است بر اباطیل یا ما تخلیه کردیم میان ایشان ودیوان وبروجه اجبار منع ایشان نکردیم تا مطیع وفرمانبردار شیطان گشتند ودوستان یکدیگر شدند بخلاف مؤمنان مخلص که ایشان بجهت تدبر درحجج هادیه مستعد الطاف الٰهی شده از اضلال واغوای شیاطین محفوظ مانده اند قبل ازاین گذشت که عرب عریانا طواف کردندی وعورة خود را نپوشیدندی و گفتندی که ماطواف خانه چنان کنیم که خدامارا فرموده ودرجامهٔ که در آن گناه کرده ایم طواف نمیکنیم وزنان چیزی ازدوال بافته بمقدار آنکه عورت ایشان پوشیده شدی درمیان بستندی درخبر است که ازبنی عامر زنی طواف میکرد و میگفت (الیوم یبدو بعضه او کله و ما بدامنه فلا احله) چون زمان اسلام دررسیده مسلمانان ایشانرا ملامت کردند ایشان گفتند که وجدنا علیها ابائنا ما پدران را بر این یافته ایم وما متابعت ایشان میکنیم حقتعالی آیه فرستاد که (وإذا فعلوا) و چون بکنند کفار و مرتکب شوند (فاحشة) فعله متناهیه در قبح چون کشف

عورت وعبادت اصنام وغیر آن از کبایر (قالُوا) گویند از روی تقلید که (وَجَدْنا عَلَیها) یافته ایم بر این عمل زشت (اٰبائَنا) پدران خودرا (وَاللّٰهُ أَمَرَنا) وخدا فرموده مارا (بِها) باین فاحشه ایشان احتجاج آورده اند به این امر قبیح بدو چیز یکی تقلید آبا دوم افترا برخدای واوسبحانه از ذکر احتجاج اول ایشان اعراض نموده بجهت ظهور فساد آن ودرد ثانی میفرماید که (قُل) بگو ایمحمد (ص) (إِنَّ اللّٰهَ) بدرستیکه خدای (لا یَأمُرُ بِالْفَحْشاءِ) امر نمیفرماید بزشتی وناپسندیده در قول وفعل چه سنت الهی جاری شده که امر کند بمکارم اخلاق وخصال ومحاسن خلال ازحسن بصری روایت است که ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله وهم قدریة مجبرة یحملون ذنوبهم علی الله یعنی حقتعالی پیغمبر (ص) رادر وقتی مبعوث گردانیده که قوم قدریه ومجبره بودند وحمل ذنوب خودمیکردند برحقتعالی ومصدق اینست که فرموده اذا فعلوا فاحشة قالوا امرنا الله بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء و چون فعل قبح براو مستحیل است بجهت عدم دأعی و وجود صادف پس چگونه به قبیح امر فرماید و گویند که (انا وجدنا علیها اباءنا و والله امر نا بها) جواب سؤال مترتب اند گوییا فرموده که (لما فعلتموها فقالوا وجدنا علیها اباء نا فقیل ومن این اخذ اباؤکم فقالوا والله امرنا بها) وقوله (ان الله لا یأمر بالفحشاء) جواب است از احتجاج ایشان قوله (أَتَقُولُونَ عَلَی اللّٰهِ مالا تَعلَمُون) انکار است که متضمن نهی است از افترا بخدا یعنی آیا میگوئید برخدا از روی افترا آنچه که نمیدانید که اوفرموده است از اسناد قبیح باو واین شهادتست بر آنکه مبنی قول ایشان جهل مفرط است وچون بیان فرمود که حقتعالی امر نمیفرماید بفحشا که اسمیست جامع جمیع قبایح وسیئات درعقب آن بیان چیزی میفرماید که بآن امر فرموده ومیگوید که (قُلْ) بگو ایمحمد (ص) کفار قریش را (أَمَرَ رَبِّی) امر کرده است پروردگار من (بِالْقِسطِ) بعدل وراستی که وسط از هر امر متجانی از طرفین (افراط وتفریط) و گویند مراد بقسط توحید است که سرهمه راستیها است واولی آنست که مراد جمیع طاعات وعبادات اوسبحانه باشد و این رد قول مجبره است چه مراد آنست که حقتعالی میفرماید بچیزیکه عقل وراستی و استقامت آن گواهی دهد وچون امر الهی بتوحید وسایر طاعات تعلق دارد پس محال باشد که به عدل وتوحید امر کند وبعد از آن جبر خواهد چه او حکیم است آنچه فرماید مؤید آن باشد وآنچه نخواهد کاره آن ومانع بندگان از آن وچون از بنده طاعات خواست بدان

امر فرمود و معاصی را کاره بود از آن نهی فرمود پس امر وی دلیل بر ارادهٔ طاعات و نهی وی دلیل بر کراهت معاصی باشد و بعد از آن فرمود که (وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُم) و راست گردانید روی خود را بقبله (عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) نزد زمان هر سجود یا مکان سجودی مراد سجود نماز است یعنی در هر جا که باشید چون وقت نماز در رسد رو بقبله کرده مشغول نماز شوید یا مراد آنست که توجه کنید بعبادة او سبحانه چون وقت نماز در رسد در حینی که استقامت کنندگان باشید باو نه عدول نمایندگان بغیر او (وَادْعُوهُ) و بپرستید خدایرا (مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) در حالتیکه پاك کنندگان باشید برای خدا طاعت را یعنی اورا مخصوص گردانید بعبادت و غیر او را در آن شریك مگردانید و نزد ضحاك معنی آنست که چون در مسجدی باشید و وقت نماز در آید همانجا نماز بگذارید و مگوئید که ما نماز خودرا در مسجد خود میگذاریم و چون در مسجد نباشید و وقت نماز در آید مخیرید بهر مسجد که خواهید توجه کنید و نماز را مخصوص و خالص گردانید بخدا و آنرا بغرضی دیگر مخلوط مسازید چه او است مصیر و باز گشت همه باو است نه غیر او (كَمَا بَدَأَكُمْ) همچنانکه آفرید شمارا در ابتداء (تَعُودُونَ) باز خواهید گشت بوی ثانیا تا جزا دهد بر عملها یا چنانکه شمارا از خاك آفرید باز به خاك عود خواهید کرد و یا همچنانکه شمارا عریان و پا برهنه آفرید در معاد نیز چنین خواهد بود (فَرِيقًا هَدَىٰ) گروهی راه راه نمود یعنی الطاف و اسباب توفیق عطا فرمود تا ایشان بوسیلهٔ آن اختیار ایمان کردند (وَفَرِيقًا) و گروهی دیگر که از روی عناد و جحود نظر در دلایل نکردند و تأمل و تفکر ننمودند (حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ) سزاوار شد بر ایشان گمراهی و یا معنی آنستکه حقتعالی بهدایت و ضلالة هردو فرقه حکم کرد و یا بعد از عود که زمان حشر و نشر باشد بعضی را ببهشت راه نماید بجهت صدور ایمان و اعمال صالحه از ایشان و بعضی مستوجب هلاکت و عقوبت گردند بجهة فرط معصیت انتصاب فریقا ثانی بفعلی است که ما بعد آن مفسر آنست ای و خذل فریقا (إِنَّهُمُ) بدرستیکه این گمراهان (اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ) فرا گرفتند دیوانرا أَوْلِيَاءَ دوستان خود و فرمان ایشان بردند (مِن دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای این تعلیل خذلان ایشانست یا تعلیل ضلالت ایشان (وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم) و گمان بردند که ایشان مُهْتَدُونَ راه یافته گانند وفي نفس الامر نه چنانند که گمان برده اند و در کنز العرفان آورده که در کریمهٔ

واقیموا وجوهکم عند کل مسجد وادعوه مخلصین امر است بتوجه نماز در هر مسجدی که اتفاق افتد و مراد بصلوة اعم از واجبه و مندوبه است واز جمله آن نماز تحیة است واقامه وجه کنایه از نماز است و بعد از آن امر فرموده بدعا نزد هر مسجدی و در این حث است بر دعا در مساجد وایماء بآنکه این محل اجابت است و آنگاه امر بندگان را نموده بایقاع همهٔ صلوات ودعوات بروجه اخلاص نه بقصد ریا وغیر آن از اغراض وچون او سبحانه درما تقدم ذکر نعم خود فرمود بر عباد از لباس ورزق درعقب آن امر میفرماید ایشان را باخذ زینت و تستر واقتصار وماکل ومشرب ومیفرماید (یٰابَنِي اٰدَم) ای فرزندان آدم (خُذُوا زِینَتَکُم) فرا گیرید جامهای خودرا که خود را بدان آراسته اید (عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ) نزد هر مسجدی اکثر مفسران بر آنند که ثقیف و جماعتی دیگر از مشرکان عرب از ذکور واناث برهنه طواف کردندی و بر آن تجرید تبری از ذنوب را تفال نمودندی و بنی عامر درایام احرام از خوردن حیوانی مجتنب بودندی و باندکی از طعام قناعت کرده آنرا طاعت دانستندی وبآن تعظیم کعبه را خیال بستندی اهل اسلام گفتند که ماچون بتعظیم وتحریم وتکریم کعبه سزاوار تریم پس اولی آنست که مانیز باین طریق سلوك نمائیم حقتعالی ایشانرا از این تحذیر فرمود و گفت اخذ ثیاب جمیله کنید درحین طواف ودروقت اداء نماز و گفته اند که زینت بزبان اهل علم (ستر عورت) است برای نماز و بلسان اهل کشف حضور دل است برای غرض راز ونیاز وبری بودن از عرض و فکر دنیا و بدانکه جامه آنچه ستر عورت کند در نماز وطواف فرض است وزیاده بر آن سنت واز امام محمد باقر (ع) مرویست که مراد اززینت جامه نو وپاکیزه است که درروز جمعه وعید پوشند برای رفتن در مصلی ومساجد جوامع مرویست که چون حسن بن علی (ع) نماز گذاردی خوبترین جامه در پوشیدی از وی پرسیدند که سبب این چیست فرمود که (ان الله جمیل یحب الجمال فاتجمل لربی وهو یقول خذوا زینتکم عند کل مسجد) یعنی حقسبحانه جمیل است و جمال رادوست دارد پس من بجهت رضای او سبحانه متجمل ومتزین میشوم چه او سبحانه میفرماید که دروقت نماز متجمل شوید و نزد بعضی مراد بزینت دست برداشتن است درحین تکبیر نماز لقوله (ص) (ان لکل شیئی زینة و زینة الصلوة فی رفع الایدی) یعنی هر چیزی را زینتی است و زینت نماز بر داشتن دست است درحین تکبیرة الاحرام و تکبیر رکوع و تکبیر سجود و سر بر داشتن از هر دو واز حضرت صادق (ع) روایت است که مراد بزینت تمشط است نزد هر نمازی و در کنز العرفان مذکور است که لباس برچند قسم است یکی آنکه ستر عورت بآنواجب است مطلقا خواه آنکه ناظر

محترم باشد یا نه حتی از خود و آن در حالت نماز است وطواف وعورت مرد قبل و دبر است نزد اکثر علما و اینکه بعضی از ما بین سرة و رکبه گرفته اند قولیست مرجوح واما عورت زن جمیع بدن او است ماعدای وجه و کفین وقدمین وابن عباس فرموده که (الا ماظهر منها) مراد وجه است و کفین و قسمتی دیگر آنست که واجب باشد از ناظر محترم غیر مکفوف بعمی وغیر آن زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لعن کرده (ناظر و منظور الیه) را قسم سیم ستر سنت است مطلقا اگر چه در خلوت باشد چهارم آنکه پوشیدن آن بقصد تجمل باشد مطلقا میان مردمان چه حقتعالی فرموده است که دوست دارم که آثار نعم خود را بر بنده خود بینم ومرویست که امام زین العابدین علیه السلام جامهٔ درصیف میپوشید که قیمت آن پانصد درهم نقره بود وامام حسن علیه السلام در روز قتل جامهٔ خز در بر داشت وصادق صلوات الله علیه نیز جامهٔ خز میپوشید و بعد از بیان لباس در اما کل وشرب میفرماید (و کلوا) و بخورید یعنی در ایام احرام وغیر آن گوشت وچربی وغیرهما از مأکولات اکل نمائید (وَاشْرَبُوا) و بیاشامید شیر و سایر مشروبات را (وَلا تُسْرِفُوا) واز حد در مگذرید بتحریم حلال یا بافراط طعام وشیر درخوردن آن (إِنَّهُ) بدرستی که حقتعالی (لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ) دوست نمیدارد اسراف کنندگان را یعنی آنها که زیاده از سیری خورند از ابن عباس منقولست که هرچه خواهید بخورید و هرچه خواهید در پوشید مادام که در خوردن اسراف نبوده و پوشیدن لباس تکبر اسراف باشد واگر بوزن کوه احد زر را در طاعت خدا صرف کند اسراف نباشد واگر درهمی درمعصیت خرج کنند اسراف بود اکثر بر انند که مراد باسراف در اینمقام خوردن و آشامیدن بر سیری است چه آن در مظان مضرت است ودر کنز مذکور است که در آیه چند حکمست یکی آنکه ستر واجب است بصریح امر و امر برای وجوب است دویم آنکه اختلاف است در آنکه ستر شرط است در صحت با امکان مطلقا یا مقید است بحال عمد شیخ طوسی وابن سعید بر ثانی اند وابن جنید بر اول واین اقوی است وفایده ظاهر می شود در ناسی وغیر عالم بکشف ابن جنید اعاده را واجب می داند براین هردو در وقت خاصة وحق وجوب آنست مطلقاً زیرا که اخلال یکه واجب باشد مطلقا مبطل است مانند طهارت سیم نماز ساقط نمی شود باعدم ساتر بلکه واجب است واگر آهن شود از مطلعی ایستاده نماز گذارد وازبرای رکوع وسجود ایما کند وباعدم آن نشسته ایما کند چهارم واجب است خریدن ساتر یا استیجار آن وتقدیم ثمن آن بر ثمن آب اگر تعارض کنند زیرا که آب را بدل هست وهمچنین واجب است قبول اعاده وهبهٔ آن نه قبول هبهٔ ثمن آن پنجم واجب است که آن از غیر میته باشد ونه جلد غیر ماکول اللحم ونه صوف وشعر و بر آن مطلقا مگر خز باجماع وسنجاب نزد

بعضی و در لباس مرد شرط است که حریر محض و طلا نباشد و قوله (عند کل مسجد ای کل صلوة) و این تسمیهٔ حالست اسم محل و اینکه از صادق علیة السلام مروی است (و هو استحباب لبس اجمل - الثیاب فی الجمع و الاعیار) دلالت میکند باستحباب تحسن در صلوة نه تخشن مگر در صورتیکه خشن شعار باشد یعنی در زیر ثوب خشن باشد همچنانکه امام رضا صلوات الله علیه خز را بالای جامهٔ پشمینه میپوشید و قصهٔ او باجهله صوفیه مشهور است و بنا بر صحت روایت اینکه آیهٔ (کلوا و اشربوا و لا تسرفوا) برای بنو عامر نازل شده که در ایام حج طعام نمیخوردند مگر بقدر سد رمق خصوص سبب مخصص عام نمیشود چنانکه در اصول مبین شده پس آیه عام باشد در امر باکل و شرب و عدم اسراف و از علی بن ابراهیم و اقدی نقل است که گفته (قد جمع الله الطب فی آیة فقال کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و بصحت پیوسته که هرون الرشید طبیبی حاذق داشت ترسا نام او (نجتیشوع) علی واقدی را گفت که در کتاب شما چیزی از علم طب هست واقدی گفت بلی حق تعالی جملهٔ طب در نیم آیه جمع فرموده و هو قوله (کلوا و اشربوا و لا تسرفوا) گفت از پیغمبر شما چیزی در این باب واقع شده گفت بلی جملهٔ طب را در کلمهٔ چند جمع فرموده و گفته معدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل نفس ما عودته) معده خانهٔ رنجها است و پرهیز کردن سرهمهٔ دواها است و هر نفس را آنقدر باید داد که عادة کرده باشد نجتیشوع گفت ما ترک کتابکم و لا بینکم لجالینوس طباً کتاب شما و پیغمبر شما هیچ در طب فرو گذاشت نکرده و از برای جالینوس چیزی نگذاشته آورده اند که عرب چون بحج و عمره رفتندی گوشت و شیر و پیه برخود حرام کردندی حق تعالی از این نهی فرموده بقوله (قُلْ مَنْ حَرَّمَ) بگو که حرام کرده است (زِينَةَ اللهِ) آرایشی که خدا مقرر کرده یعنی جامهای متنوع و سایر مایجتمع (الَّتِي) آن زینتی که بمحض قدرت (أَخْرَجَ) بیرون آورده (لِعِبَادِهِ) برای بندگان خود از نباتات مانند پنبه و کتان و از حیوانات چون پشم و حریر و از معادن چون ذره وخود (وَالطَّيِّبَاتِ) و دیگر که حرام کرده است پاکیزه ها (مِنَ الرِّزْقِ) از روزی یعنی مستلذات ماکل و مشارب و از لحوم و رسوم و البان یا حلالات ان چون بحیره و سایبه و حوام و درین دلیل است بر آنکه اصل در مطاعم و ملابس و انواع تجملات اباحه است زیرا که استفهام در معنی انکار است (قُلْ هِيَ) بگو آن زینت و طیبات (لِلَّذِينَ آمَنُوا) برای کسانیست که ایمان آورده اند یعنی باصالت برای مؤمنان است (فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا) در زندگانی دنیا اما کفار و فجار به تبعیت شریک مؤمنانند

در آن (خالِصَةً) منصوب است بر حالیة یعنی جمیع مستلذات طیبه مر اهل ایمان راست در حالتیکه خالص و بی شریك است یعنی شارك ایشان نباشد در آن غیر ایشان (یَوْمَ القِیٰمَةِ) در روز رستخیز یعنی اگر کافران در طیبات شریك مؤمنانند در دنیا امادر آخرت مخصوص باهل ایمانست (کَذٰلِكَ) همچنانکه تفصیل کردیم این حکم ها را (نُفَصِّلُ الْاٰیٰاتِ) تفصیل میکنیم نشانهای احکام دیگر یا دلایل توحید مبین میسازیم (لِقَوْمٍ لَا یَعْلَمُونَ) برای گروهی که فهم دارند ومیدانند عیاشی باسناد خود از ابیعبدالله علیه السلام روایت کرده که دروقتی امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابن عباس را نزد خوارج نهروان فرستاد تا ایشانرا موعظه نموده ازطریق مخالفت باز گرداند بافضل ثیاب ملبس بود وباطیب طیب مطیب وبرافضل مراکب سوار و چون نزد خوارج آمد ویرا گفتند که تو بهترین مردمانی و آمدهٔ که مارا نصیحت کنی چرا روزی لباس جبایره وبرجنس مراکب ایشان سوار شده ابن عباس در جواب ایشان این آیه را تلاوت فرمود که قل من حرم زینة الله التی الی آخر الایه و بعد از آنگفت (فالبسوا و تجملوا فان الله جمیل یحب الجمال) ولیکن (لکن الحلال) پس متلبس و متجمل شوید که حقتعالی نیکو است و چیز نیکو دوست میدارد اما باید که آن جنس حلال باشد و بعداز بیان چیزهائیکه درعقل و شرع حلال بود جهة رد اعتقادات فاسدهٔ اهل شرك که تحریم او کرده بودند برخود توبیخ ایشان میکند بتحلیل محرماتی که بعضی درعقل محرمند وبرخی درشرع تا بازنماید که ایشان در تحلیل حرام وتحریم حلال مخطی اند پس میفرماید که (قُلْ) بگو ای محمد صلی الله علیه وآله باهل شرك که (إِنَّمَا حَرَّمَ) جزاین نیست که حرام کرده است (رَبِّیَ) آفریدگار (مَنَ الْفَوٰاحِشَ) آنچیز هائیکه متصف اند بتزاید قبح از گناهان کبیره وگویند مراد هر چیزیستکه متعلق است بفروج (مَا ظَهَرَ مِنْهَا) آنچه پیدا و آشکاراست از آن (وَمَا بَطَنَ) وآنچه نهانست وجوه معنی این درسورة الانعام گذشت ومرویستکه اهل جاهلیت زنان را درروز که مظان ظهور و نشو آنست حرام دانستندی و درشب که مظنه خفای در آنست حلال دانستندی حقتعالی در این آیه فواحش ظاهر و نهان را حرام گردانید (وَالْإِثْمَ) و نیز حرام گردانید گناهی را که بر آن حدی مقرر نیست چون صغایر و گویند مراد هر چیزی است که موجب اثم باشد پس این تعمیم بعد از تخصیص است و نزد بعضی مراد شرت خمر است کقوله (شربت الاثم حتی صد عقلی کذاك الاثم یذهب بالعقول) پس تخصیص بعد

از تعمیم باشد (وَالبَغيَ) و حرام ساخت ستمکاریرا یا کبررا (بِغَيرِ الحَقِّ) بناحق این متعلق است بیغی و مؤکد آن بحسب معنی چه بدیهی است که ظلم یا کبر بحق نخواهد بود و نظیر اینست قوله ویقتلون النبیین بغیر الحق و گویند که بغی در اصل لغت بمعنی طلبست و آن شامل حلال و حرام است ازاین جهة آنرا مقید ساخت بغیر حق و برهر تقدیر افراد بغی جهة مبالغه است (وَانْ تُشرِكُوا) و دیگر حرام ساخته است آنکه شرك آرید (بِاللهِ) بخدای و شریك گیرید در عبادت (مَا لَم يُنَزِّل) آنچیزیرا که نفرستاده است (بِهِ) به پرستش آن (سُلطَانًا) حجتی و برهانی وجمیع اشراك معری از دلیلست این تهکم است بمشرکان وتنبیه تحریم براتباع آنچه برهانی در آن دلالت نمیکند (وَأَنْ تَقُولُوا) وآنرا نیز حرام گردانیده است که بگوئید بدروغ وافترا (عَلَى اللهِ) بر خدای (مَا لَا تَعلَمُونَ) آنچه نمیدانید مانند تحریم حرث وانعام وبرهنه طواف کردن بیت الحرام وآنرا اسناد بخدا کردن کقولهم والله امرنا بها بعد از آن جهة تسلیهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در تاخیر عذاب کفار میفرماید که (وَلِكُلِّ أُمَّةٍ) و مرهر گروهی راست (أَجَلٌ) مدتی که خدایتعالی تقدیر فرموده مر حیوة ایشانرا بصحت پیوسته که هرامتی را غیرازمؤمنان وقتی است که بدان عذاب استیصال بایشان فرود آید (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُم) پس چون بیاید وقت عذاب و هلاکت ایشان یاچون مدت عمر مقدز بسر آید (لَا يَستَأخِرُونَ سَاعَةً) واپس نیایداز آن اجل ساعتی (وَلَا يَستَقدِمُونَ) و پیشی نگیرند بر آن اجل مراد بساعة عرفیست که آن اقصراوقات است نه ساعة اهل تبخیم یعنی بهیچ وقت اجل متقدم و متاخر نشود فرد (اجل چون فرود آید از پیش و پس ✿ پس و پیش نگذاردت یکنفس) بعداز آن خطاب بجمیع اهل تکلیف کرده میفرماید که (يَا بَنِي آدَمَ) ای فرزندان آدم (إِمَّا يَأتِيَنَّكُم) چون بیاید بشما (رُسُلٌ مِنكُم) پیغمبرانی که ازشمااند یعنی ازنوع شما ویابزبان شماویا ازقبیلهٔ شما (يَقُصُّونَ عَلَيكُم) بخوانند بر شما (آيَاتِي) آیات مرا یا احکام شریعت را (فَمَنِ اتَّقَى) این جواب شرط است یعنی چون ایشان بشما آیند پس هر که بپرهیزد ازشما از تکذیب و سایر فواحش (وَأَصلَحَ) وباصلاح آرد عمل خود را (فَلَا خَوفٌ عَلَيهِم) پس هیچ ترسی نیست برایشان یعنی از هرچه میترسند ایمن شوند (وَلَا هُم يَحزَنُونَ) و نه ایشان اندوهناك گردند ازچیزی که بر ایشان

فوت شود بلکه بهرچه امید میدارند رسند واگر ازبعضی معاصی اجتناب کرده باشند دون بعضی ویا صفة ایمان باشد موقوف برمشیة حقتعالی باشد اگرخواهد عفو کند واگر نه عقاب فرمایدوچون ذکر مؤمنان کردو آنچه پاداش ایشانست از عقوبة و رحمة تاجمع کرده باشدمیان ترغیب وترهیب ومکلفان بجهة آن بطاعت نزدیك شوندوازمعصیت دورومیفرماید(وَالَّذِينَ كَذَّبُوا) وآنانکه دروغ شمردندازشما(بِآيَاتِنَا) آیتهای مارایعنی تکذیب رسل کردندبرد آیات ما(وَاسْتَكْبَرُوا) وکبر آوردند وتعظیم وسرکشی کردند(عَنْهَا) ازایمان بدلایل وحدانیت ما (أُولَٰئِكَ) آنگروه (أَصْحَابُ النَّارِ) یاران و ملازمان آتش دوزخند(هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آتش باقی اند ببقای ابدی وخلود سرمدی

وادخال فا درجزاء اول دون ثانی جهة مبالغه است دروعد ومسامحه ودروعید وتنبیه برسبقت رحمت واسعهٔ او بعد از آن برسبیل استنکارواستعجاب میفرماید که (فَمَنْ أَظْلَمُ) پس کیست ستمکار تر یعنی کافر ودر کفر وعنادسخت تر(مِمَّنِ افْتَرَىٰ) ازکسی که افترا کند و بر بندد (عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) برخدای دروغ رابااینکه گوید زن وفرزند وشریك داردویاچیزی را باواسناد کند که نگفته باشد وبآن نفرموده مانند تحریم بحیره وسایبه و غیر آن (أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ) ویابدروغ شمرد آیات منزلهٔ او را و این متضمن انکارنبوت است نیز (أُولَٰئِكَ) آنگروه مفتریان ومکذبان (يَنَالُهُمْ) برسد بدیشان (نَصِيبُهُمْ) بهرهٔ ایشان(مِنَ الْكِتَابِ) ازلوح محفوظ وبقول اکثر مراد ارزاق واجالست که برای ایشان نوشته شده ازعذاب ونکال ویا بیابند جزای آنچه نوشته باشند دردفتر عمل ایشان و این حکم موقوفست (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ) تا وقتیکه بیایند بایشان (رُسُلُنَا) فرستادگان ما که ملك الموت و اعیان اویند(يَتَوَفَّوْنَهُمْ) درحالتیکه فراگیرند یعنی قبض کنندارواح ایشان را پس حتی غایت نیل ایشانست ومیتواندبود که حرف ابتداباشد وقوله (قَالُوا) جواب اذااست یعنی گویند فرشتگان بایشان از روی توبیخ وتقریع(أَيْنَ مَا) کجا اند بتانی که پیوسته (كُنْتُمْ تَدْعُونَ) بودید که میخواندیدومیپرستیدیدایشانرا(مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجزازخداتاامروزمنع کنندعذاب خدای را ازشما (قَالُوا) گویند کافران که آنها (ضَلُّوا عَنَّا) گم شدند از ما یعنی غایب گشتند و هیچ مددی

ازایشان بما نرسید (وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ) وگواهی دهند برنفسهای خود (إِنَّهُمْ كَانُوا) آنکه ایشان بودند (كَافِرِينَ) ناگرویدگان یعنی اعتراف کنند بآنکه ایشان گمراه بوده اند در آنچه در آن بودند (قَالَ) گوید خدای بواسطهٔ ایجاد کلام در جسم جمادی و یا بواسطهٔ احدی از ملائکه (ادخلوا) در آئید (فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ) درمیان امتان که در گذشته اند (مِن قَبْلِكُم) پیش ازشما بردین و آئین شما (مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ) ازپریان و آدمیان مراد کافران گذشته اند ازاین دوطایفه که قبل از ایشان بدوزخ رفته باشند وفی امم در موضع حالست ای کائنین فی جملة امم مصاحبین لهم) وقوله (فِي النَّارِ) متعلق است بادخلوا یعنی در آئید در آتش دوزخ درحالتیکه با امم سابقه باشید که پیش ازشما بدوزخ آمده اند در آنجا مصاحب ایشان شوید مرویست که هر جمعی از کفار که عناد وتکبر ایشان بیشتر باشد پیش تر بآتش برند (كُلَّمَا دَخَلَتْ) هر گاه که در آیند (أُمَّةٌ) گروهی در دوزخ (لَّعَنَتْ أُخْتَهَا) لعنت کند گروهی دیگر را که هم دینان باشند و بایشان اقتدا کرده بر کیش وملت ایشان مرده باشند یعنی لعنت کنند مشرکان جهودان و ترسایان رؤسا ومقتدیان خودرا که مضل و مغوی ایشان بوده باشند (حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا) تا آنکه چون بیکدیگر رسند (فِيهَا جَمِيعًا) در آتش همهٔ ایشان (قَالَتْ أُخْرَاهُمْ) گویند آنها که پس روان ایشان بوده باشند دردنیا و یا ازپی در آیندگان ایشان دردوزخ (لِأُولَاهُمْ) برای اولی که پیش و ایانند یعنی در درباره ایشان گویند که (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (هَٰؤُلَاءِ أَضَلُّونَا) این گروه گمراه کردند ما را (فَآتِهِمْ) پس بده ایشان را (عَذَابًا ضِعْفًا) عذابی دو چندان که ما را هست (مِّنَ النَّارِ) از آتش دوزخ یك قسم برای گمراهی ایشان ویکی برای گمراه ساختن دیگران (قَالَ) گوید خدا در جواب ایشان که (لِكُلٍّ ضِعْفٌ) مرهمه را عذاب دوباره است پیشوایان را بجهة ضلال واضلال وتابعان ایشان را بواسطهٔ کفر وتقلید (وَلَٰكِن لَّا تَعْلَمُونَ) ولکن ایشان ندانسته باشند که هریك چند نوع عذاب میکشند یعنی ازاحوال عذاب یکدیگر بیخبر باشند وهمین عذاب خود را دانسته باشند اینکلام منفصل است ازما قبل برای بیان شدة عذاب ایشان وحفص بخطاب میخواند یعنی شما نمیدانید انواع عذاب سخت یکدیگر را وعالم نیستید که هریك ازمتبوع وتابع را چه قدر عذابست وازحال یکدیگر

خبر ندارید بلکه هریك علم بعذاب خود دارید وازدیگران غافل وبیخبرید (وقالت اولیهم) وگویند پیشوایان (لاخریهم) مر پیروانرا بعداز استماع فاتهم عذابا أضعفا (فما کان لکم علینا) پس نیست مر شمارا برما (من فضل) افزونی که بدان استحقاق تخفیف عذاب داشته باشید بلکه ماوشما در کفر وضلال واستحقاق عذاب ونکال برابریم ویا در تقصیر وخلوة وترك نظر در آیات هادیه مثل یکدیگر بودیم (فذوقوا العذاب) پس بچشید عذابرا (بما کنتم تکسبون) بسبب آنچه بودید که کسب میکردید از کفر وحوالهٔ عذاب بدیگری میکنید بعداز آن عود بوعید نموده میفرماید که (ان الذین کذبوا بایاتنا) بدرستیکه آنها که بدروغ داشتند آیتهای مارا از قرآن ودلایل قدرة (واستکبروا) و سر کشی کردند (عنها) از گرویدن بآن وفرمان برداری آن (لایفتح لهم) گشاده نشود برای دعای ایشان یابجهة نزول رحمت بهایشان ویابسبب رفع اعمال ویاارواح ایشان بآن (أبواب السماء) درهای آسمان همچنانکه از برای اهل ایمان گشوده میشود و ارواح ایشان رابعلیین که بالای هفتم آسمانست میبرند بلکه اعمال ایشانرا بروی ایشان بازنزنند وارواح ایشانرا بسجین برند که زیر هفتم زمین است همچنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که **انما المؤمنون یرفع اعمالهم وارواحهم الی السماء فتفتح لهم ابوابها واما الکافر فیصعد بعلمه روحه حتی اذا بلغ السماء نادی منادا هبطوا الی سجین وهو اذا بحضرموت یق برهوت** یعنی ارواح مؤمنان و اعمال ایشان بآسمان برند پس درهای آسمان برای ایشان بگشایند واز برای اعمال وارواح کافران درهای آسمانرا بگشایند چون (ارواح) واعمال ایشان نزدیك آسمان رسد منادی ندا کند که آنرا باز گردانید و بسجین برید که آن حضرموت است وآنرا برهوت نیز گویند واز ابی هریره روایت استکه چون فرشتگان ببالین بندهٔ مؤمن حاضر آیند گویند که ای روح پاك از تن پاك بیرون آی بامرخدای حمیده وپسندیده وبشارت باد ترا بروح وریحان وحقتعالی از تو راضی است نه غضبان پس اورا بآسمان برند وبفرشتگان آسمان دنیا گویند که در بگشائید ایشان گویند که این روح کیست درجواب گویند روح فلان بندهٔ مؤمن گویند (مرحبا بالنفس الطیبة التی کانت فی الجسد الطیب ادخلی حمیدا و ابشری بروح وریحان ورب غیر غضبان) پس در بگشایند تا در رود و همچنین درهر آسمان چنین گویند وبشارت دهند تا که بآسمان هفتم برند اما چون میت عاصی

باشد فرشتگان عذاب حاضر آیند و گویند بیرون آی ای نفس خبیث از تن خبیث و تو را بشارت باد بجهنم پس آنرا به آسمان برند و گویند در بگشائید خزنه آسمان گویند روح کیست گویند که فلان بندهٔ عاصی گویند (لامرحبا بالنفس الخبیثة التی کانت فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمه فانه لاتفتح لك ابواب السماء) برو که درهای آسمان برای تو نگشایند پس آنرا بر گردانند و بسجین برند (ولا یَدْخُلُونَ الجَنَّة) ودر نیایند این متکبران و مکذبان در بهشت (حَتّی یَلِجَ الجَمَلُ) تا وقتیکه در آید شتر (فِی سَمِّ الخِیاطِ) درسوراخ سوزن یعنی تا آنکه داخل شود آنچه مثل است در عظم جرم که آن بعیر است در آنچه مثل است در ضیق مسلك که آن سوراخ سوزن است و این توقف شیئی است بامر محال یعنی همچنانکه هرگز اینصورت وجود نگیرد کافران نیز در بهشت نروند (وکذلك) مانند این پاداش منکر (نَجْزِی الْمُجْرِمِین) جزا دهیم مجرمانرا یعنی کافران معاند را (لهم) مرایشانرا باشد (مِنْ جَهَنَّمَ) از آتش دوزخ (مِهادٌ) فراشی که بر آن نشینند (ومن فَوْقِهِم) از زیر ایشان (غَواشٍ) پوششها باشد هم از آن یعنی زیر وزبر ایشان آتش بود تنوین غواش بدل اعلال است نزد سیبویه وبرای صرف است نزد غیر او (وکَذٰلِكَ) ومانند جزای قطیع این گروه (نجزی الظّالِمین) پاداش دهیم جمیع کافرانرا تعبیر ایشان یکبار بمجرمین وباردیگر بظالمین اشعاراست بانکه ایشان بجهت تکذیب آیات متصف اند باین اوصاف ذمیمه وذکر جرم حرمان از جنت وظلم بانعذب بنار تنبیه است بآنکه آن اعظم اجرامست و از ابن عباس مرویستکه مراد باین گروه مشرکان اند که بدون خدای بحق خدا وندان دیگر میپرستند وبعد ازوعید کافران بخلود ایشان در نیران وعد مؤمنان میکند بخلود جنان ومی فرماید که (وَالَّذِینَ آمَنُوا) وآنانکه گرویدند بخدای (وعَمِلُوا الصّالِحات) وکردند کارهای شایسته چون تصدیق رسل وفرمان برداری کتب وچون اعمال صالحه و انواع طاعت بسیار است وارتکاب همهٔ آن فوق طاقت بشر است ازاین جهت میفرماید که (لا نُکَلِّفُ) تکلیف نمیکنیم و نمیفرمائیم (نَفْساً) هر تنی را (إلّا وُسعها) مگر بقدر وسع ودون طاقت نفس یعنی آنقدر که بر آن قادر باشد وتواند آنرا بسهولة بجا آرد واگر چه بقدر طاقت نیز در تحت قدرتست لیکن حقتعالی

بفضل خود تکلیف بمادون آنفرموده بجهت سهولت بندگان وفرموده که الاوسعها چه وسع مادون طاقت است این جملهٔ معترضه است میان مبتدا و خبر برای رغبت در اکتساب نعیم مقیم بمادون طاقت مبتدا الذین آمنوا است و خبر آن (أُولٰئِكَ) یعنی آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند آنگروه (أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ) ملازمان بهشت اند (هُم فیها) ایشان در بهشت (خٰالِدُونَ) باقی ودایم باشند (و نَزَعنٰا) وبیرون بریم (مٰا فِي صُدُورِهِم) آنچه در سینهٔ اهل بهشت بود (مِنْ غِلٍّ) از کینه وحسد یعنی اسباب عداوت را ازایشان قزع کنیم تا آنکه غیراز توادد ومحابه در میان ایشان نباشد ومراد بنزع این اسباب تصفیه طباع اهل جنت است باسقاط وساوس وعطای متمنای ایشان بایشان تا تمنای حال غیر نکنند در خبر است که در بهشت کمترین ملك کسی زیاده از ملك دنیا باشد چنانچه گمان برد که آنچه اوراست کسی دیگر رانیست واز سدی نقل است که چون اهل بهشت بدر بهشت رسند آنجا درختی باشد که ازساق آن دوچشمه آب بیرون آید ازیك چشمهٔ آن بیاشامند هرغل و غش وحقد وحسد که دردل ایشان بوده باشد زایل گردد و آن شراب طهور بود و چون ازدیگری غسل کنند آثار (نضارت وغضاضة) نعیم بهشت ظاهر گردد که هرگز پس از آن اشعث واغبر نگردند بعداز آن در بیان وصف منازل ایشان میفرماید که (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهٰارُ) میرود اززیر منازل ایشان جوبها برای زیادتی لذت وسرور ایشان (وقٰالُوا) وگویند اهل بهشت چون منازل خودرا ببینند (الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي) حمد وثنامر آنخدایرا که بفضل خود (هَدٰينٰا) راه نمود مارا (لِهٰذٰا) براین مقام وتوفیق واعطاف بما عطا فرمود تابسبب آن ایمان آوردیم وعمل صالح کردیم وبجهت آن باین منازل رسیدیم (وَمٰا كُنّٰا لِنَهْتَدِيَ) ونبودیم ماکه راه یابیم بقوت وقدرت خود به ایمان وعمل صالح و یاباین منازل (لَوْلاٰ أَنْ هَدٰينَا اللّٰهُ) اگر نه خدا مارا راه نمودی به اسباب توفیق لام برای تأکید نفی است وجواب لو لامحذوف که ماقبل آن دالست بر آن واینکلام متضمن شکریست که بهشتیان بر نعمة هدایت ادا کنند چه بی توفیق الهی والطاف پادشاهی سلوك باین طریقه میسر نشود وبی بدرقهٔ لطف وعنایت غیرمتناهی بمقصد نتوان رسید در خبر استکه رسول ﷺ فرمود که اهل بهشت چون در بهشت عنبر سرشت قرار گیرند واهل دوزخ در دوزخ حقتعالی از میان ایشان حجاب بردارد تا یکدیگر را ببینند و آنچه ایشان در آن باشند از منازل ومقامات ودرجات ودرکات مشاهده کنند اهل دوزخ

از روی تحسر و ندامت این تمنا کنند که لو لا ان هدینا الله و اهل بهشت گویند که لو لا ان هدینا الله بعد از آنفرمود که هیچ مؤمن و کافر نباشد الا که اورا در بهشت و دوزخ منزل باشد چون حجاب مرتفع شود آنمنازل را بایشان نمایند دوزخی را گویند که این قصور و منازل و درجات را که میبینی برای تو ایجاد کرده بودند اگر ایمان آورده بودی باینجا میرسیدی و بهشتی را گویند که این درکات و عقوبات را که مشاهده میکنی از برای تو بود اگر طریق کفر اختیار میکردی و در معاصی توغل مینمودی بعد از آن ندا آید که این منازل بمیراث از کفار گرفته بشما ارزانی داشتیم و آنمواضع که لایق ایشان بود بایشان دادیم پس دیگر باره ندا آید که ای اهل بهشت همیشه شما را تن درستی باشد که بآن بیماری نبود جوانی باشد که بآن پیری نبود و زندگانی که بآن مرگ نباشد خلودی که بآن فنا نبود و نعمتی که سمت نیستی نپذیرد اهل بهشت این بشنوند و این نعمت ببینند گویند بروجه اغتباط و تبجح که (لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا) بدرستیکه آمدند فرستادگان آفریدگار ما (بِالْحَقِّ) براستی پس مهتدی شدیم بارشاد ایشان و بجهة آن باین پایهٔ عالی رسیدیم (وَنُودُوا) و ندا کرده شوند اهل بهشت در وقتیکه بهشت را از دور ببینند یا بعد از دخول آن (أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ) آنکه آن بهشتی که وعده داده شده بودید این بهشت است که مشحون است بانواع نعم لذیذهٔ عظیمه (أُورِثْتُمُوها) در حالتیکه میراث داده شده بودید آنرا (بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) بسبب آنچه بودید که عمل میکردید و مراد بایراث اعطا است ای اعطیتموها و تسمیهٔ اعطا بایراث آنستکه در آخرت بی رنج و کلفت به ایشان رسد همچنانکه مال میراث بدون تعب بوارث منتقل میشود و یا آنکه برصرافت معنی خود باقی باشد چه دانسته شد که هیچکس نباشد الا که اورا منزلی باشد در بهشت و منزلی در دوزخ منازل کافران میراث بمؤمنان رسد در بهشت و محل اعراب اورثتموها نصب است بر حالیة و عامل آن معنی اشارت است و یا رفعست بخبریة و قوله الجنة صفت تلکم است و آن در مواقع خمسه مخففه است یا مفسره زیرا که منادات و نادین از قسم قولست بعد از آن حکایت میفرماید از محاورت و مقالات در میان اهل بهشت و دوزخ بعد از استقرار ایشان باماکن خود و میفرماید که (وَنادي أَصْحابُ الْجَنَّةِ) و ندا کنند اهل بهشت (أَصْحابَ النّارِ) اهل دوزخ را بروجه تبجح بحال خود و شماتة باصحاب دوزخ و گویند (أَنْ قَدْ وَجَدْنا) آنکه بدرستیکه ما یافتیم (ما وَعَدَنا رَبُّنا) آنچه وعده کرده بود ما را

پروردگارما ازمثوبات (حقًّا) ازروی راستی ودرستی (فهل وجدتم) پس آیاشما یافتید (ما وعد ربکم) آنچه وعده کرده بود آفریدگارشما ازعقوبات (حقًّا) بی شك وشبهه ماوعدکم نگفت هم چنانکه ماوعدنا تامتناول جمیع آنچیزی باشد که او سبحانه وعده فرمود از بعث وحساب وعقاب وسایر احوال قیامت چه ایشان مکذب همه آن بودند ودیگر آنکه مساهمه کرده از موعودات همه آنمخصوص بایشان نبود چون بعث وحساب ونعیم اهل جنة القصه چون اهل جنت اینرا بگویند (قالوا) گویند دوزخیان که (نعم) آری یافتیم چنانکه خدا فرموده بود (فأذن) پس آواز دهد (مؤذن) آواز دهندهٔ (بینهم) میان بهشتیان ودوزخیان (أن لعنة الله) بدرستی که لعنت خدای (علی الظالمین) برای کافران استکه وضع عبادت کرده اند درغیر موضعش (الذین یصدون) آنانکه بازمیداشتند مردمان را (عن سبیل الله) ازراه خدا این صفت مقرره ظالمین است ویامنصوب و یامرفوع است بذم یعنی ظالمان آنانند که مردمانرا ازدین اسلام منع میکردند (ویبغونها) و طلب آن میکردند (عوجا) ازروی کجی و ناراستی ومنحرف شدن از آن یعنی القای شبهه وتلبیس میکردند درمیان مردمان و بایشان چنان فرامینمودند که این راهی کج است وطریقی نا مستقیم عوج بکسرعین مستعمل است در معانی و اعیان غیر منتصبه و بفتح در اعیان منتصبه چون حایط ورمح (وهم بالآخرة) و ایشان بسرای آخرت (کافرون) نا گرویده گانند وبدانکه در این مؤذن خلافست نزد بعضی مالك است که خازن دوزخست و جمعی دیگر بر آنند که صاحب صور اسرافیل است که مؤذنست وازامام رضا علیه السلم مرویست که مؤذن امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب است صلوات الله علیه واین روایت علی بن ابراهیم درتفسیر خود آورده باین عبارت که (حدثنی ابی عن محمد بن فضیل عن الرضا علیه السلم المؤذن هو امیر المؤمنین) علی علیه السلم و ابوالقسم خسکانی باسناد خود ازمحمد بن حنفیه روایت کرده که ازپدر بزرگوارخود (ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود که انا ذلك المؤذن یعنی امیرالمومنین ع فرمود که این مؤذن من باشم ونیز باسناد خود ازابی صالح نقل کرده که ابن عباس فرموده که ان لعلی فی کتاب الله اسماء لا یعرفها الناس منها قوله فاذن مؤذن بینهم فهو المؤذن بینهم) یعنی علی بن ابیطالب (ع) رادر کتاب خدا اسمهائی هست که مردمان اورا نشناسند و

ازجمله اینست که (فاذن مؤذن بینهم) چه این مؤذن آن حضرت باشد (وبَینَهُما) و میان بهشت و دوزخ (حجابٌ) پرده است تا منع کند اثر وصول یکی بدیگری و یامیان اهل بهشت ودوزخ حاجزی است چون بارهٔ شهر که اهل دوزخ نمیتوانند که به بهشت در آیند کماقال الله تعالی وضرب بینهم بسور و نزد بعضی انحجاب اعراف است که آن تلی است از مشك سفید (وعَلَی الأعْرَافِ) و اعراف یعنی اعالی آن (رِجَالٌ) مردانی باشند مشرف بر بهشت و دوزخ (یَعرِفُونَ کلًّا) شناسند هر یك از اهل بهشت ودوزخ (بِسِیماهُم) بعلامت‌های ایشان چه بهشتیان سفید رو باشند و دوزخیان سیاه روی وسیما فعلائی است مشتق از سام ابله اذا ارسلها فی المرعی معلمة) و یا از وسم علی القلب کالجاه من الوجه وبنا براین معرفت ایشان بالهام وتعلیم ملئکه باشد ودر انوار گفته که اعراف جمع عرفست مستعار از عرف فرس وعرف دمك و گویند عرف هر چیزیست که مرتفع باشد از شیئی که بجهت ظهور آن اعراف از غیر باشد وساکنان اعراف انبیا باشند ویاشهدا یاافاضل مؤمنان وملئکه بر صورت رجال و بودن ایشان براعراف دلیل فضل و کرامت ایشانست چه از آنجا منازل خود را در بهشت میبینند و از آن متلذذ میگردند وعذاب دوزخ ملاحظه میکنند و بخلاصی از آن مبتهج و مسرور میباشند و گویند که براعراف کسانی میباشند که حسنات وسیئات ایشان است که مساوی باشد یا یکی از ابوین ازایشان راضی باشد ویکی نه ویاموحدان که مقصر باشند در عمل وبنا براین قول بودن ایشان براعراف بجهت نقص ثواب ایشان باشد از استحقاق دخول بهشت واصح اقوال آنست که افاضل اهل ایمان در آن موضع باشند چنانکه ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده از ابن عباس وضحاك که (الاعراف موضع عال من الصراط علیه) حمزه والعباس وعلی و جعفر (یعرفون محبهم ببیاض الوجوه ومبغضهم بسواد الوجوه) یعنی اعراف منزلی بلند است از صراط که امیر المؤمنین علیه السلام وحمزه وعباس وجعفر طیار رضوان الله علیهم بر آنجا باشند و دوستان خود را بدانند بضیاو سفیدروئی و دشمنان خودرا بتیرگی و سیاهی روی و ازمحمد بن جعفر بن راشد که یکی از رواة اهل سنت است روایت کرده است که پدرم بمن گفت که از حسین بن علوان شنیدم که او از سعید بن طریق شنیده که اصبغ بن نباته گفت من روزی در مجلس منور شاه اولیا علی مرتضی (ع) بودم که عبدالله بن الکوا در آمد و گفت یا امیر المؤمنین (ع) مرا آگاه کن از تفسیر کریمهٔ وعلی الاعراف رجال شاه اولیا صلوات الله علیه فرمود که یابن الکوا بدان و آگاه باش که ما که اهل بیت نبوة ومعدن رسالتیم فردای قیامت

زمام اختیار بدست ما دهند وخطاب حق درسد که آنکس که اهل دوزخ باشد اورا بدوزخ فرستید و آنکه ازاهل جنت باشد او را در بهشت در آرید (فمن ینصرنا عرفناه بسیماه وادخلناه الجنة ومن ابغضنا عرفناه بسیماه فادخلناه النار) یعنی آنکسانی که در دنیا نصرت ما را کرده باشند ودر محبت ما کوشیده وشراب مودت ما نوشیده ایشانرا بعلامت دوستی بشناسیم و بتعظیم تمام در بهشت عنبر سرشت در آوریم و آنکسانیکه دراین جهان عداوت ما ورزیده باشند وایذا و آزار بمحبان ما رسانیده ایشانرا بعلامت بغض ونفاق بشناسیم و بعذاب الیم و عقاب جحیم رسانیم ومؤکد این مقوله ومؤید این مقاله حدیث عمرو بن شیبه است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روزی خطاب کرد وفرمود که یاعلی (کانی انظر بك یوم القیمة وبیدك عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة وآخرین الی النار) یعنی یا علی گوییا من درتو مینگرم درروز قیامت ودردست توعصائی میبینم ازعوسج وتوبان عصا گروهی را ببهشت میرانی وطایفهٔ دیگررا بآن عصا بجهنم میرسانی ومیگوئی که ایدوزخ خذیه فانه من اعدائی وذریه فانه من اولیائی یعنی فلانرا بگیر که از دشمنان منست و فلانرا بگذار که از محبان من است و از تتمه روایت است که حضرت رسالت (ص) فرمود که والله که آتش علی رامطیع تر باشد از غلام نسبت بخواجهٔ خود و در بعضی از روایات آمده که حارث همدانی که یکی از محبان شاه ولایت پناهست درملازمت آنحضرت میبود روزی بآنحضرت عرضکرد که یا امیرالمؤمنین من ازدوحالت هراسان و ترسانم یکی در حالت نزع و دیگری در حالت عبور بر صراط آنحضرت فرمود که ایحارث بشارت باد ترا که من دوستان خودرا دراین دوحالت فرو نگذارم ودراین دو وقت خودرا بایشان نمایم من ایشانرا وایشان نیز مرا بشناسند ومن شفیع ایشان باشم وایشانرا بمقصد رسانم واین بیتها منسوب به آنحضرتست وخطاب بحارث (یاحار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا ✿ یعرفنی طرفه واعرفه ✿ بنعته واسمه ومافعلا ✿ وانت عند الصراط معترضی ✿ فلاتخف عثرة ولا زیلا ✿ اقول للنار حین توقف للعرض ✿ ذریه لاتقربی الرجلا ✿ ذریة لاتقربیه ان له ✿ حبلا بحبل الوصی لولاء متصلا) وازامام محمد باقر (ع) مرویست که مراد برجال ائمه معصومین اند و پیغمبر ما (ص) در میان ایشان باشد و درمجمع آورده که قال ابوجعفر (ع) هم ال محمد (ع) لایدخل الجنة الا من یعرفهم وعرفوه ولایدخل النار الامن انکرهم و انکروه و صادق علیه السلام نیز فرمود که اعراف پشتهائی باشد میان بهشت و دوزخ هر پیغمبری و خلیفهٔ

اورا آنجا بدارند با گناه کاران امتش چنانکه امیر لشکر با لشکر پس آنانکه محسنان باشند سبقت گرفته در بهشت در آیند وخلیفه آن پیغمبران با گناه کاران امت او گویند که بنگرید برادران نیکوکاران خودتان که سبقت گرفته اند به بهشت برشما اینان بر ایشان سلام کنند همچنانکه حقتعالی خبر می دهد که (وَنَادُوا) و ندا کنند اصحاب اعراف یعنی گناه کاران هر پیغمبری که با پیغمبر وخلیفهٔ او در اعراف باشند آواز دهند (أَصْحَابَ الْجَنَّةِ) اهل بهشت را یعنی محسنانرا که بر ایشان سبقت گرفته ببهشت در آمده باشند (أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) آنکه تحیت خدای برشما باد یا خوش حالی شامل شماست که بسلامت بدار السلام رسیدید (أَنْ يَدْخُلُوهَا) هنوز اهل اعراف یعنی گناه کاران ببهشت در نیامده باشند (وَهُمْ يَطْمَعُونَ) وحال آنکه ایشان طمع دارند که ببهشت در آیند بشفاعت پیغمبر وخلیفهٔ او و گویند آخرین کسانی که ببهشت در آیند ایشان باشند این حالست از واو بنا بر این قول و از اصحاب بنا بر وجوه دیگر وطامع برمعنی خواهست بنا بر قول اول وبمعنی یقین بر ثانی کقوله والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی ودر سفر رابع از فتوحات مکیه مذکور است که میزان حسنات وسیئات اهل اعراف مساوی باشد وایشان هم در بهشت مینگرند و هم در دوزخ و دخول هیچکدام را مرجح نبود پس چون خلقرا بسجود خوانند واین آخرین تکلیف باشد در روز قیامت اهل اعراف سجده کنند ومیزان حسنات ایشان راجح گردد وبه بهشت در آیند (وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ) و هر گاه چشمهای ایشانرا بگردانند ودر تفسیر زاهد مذکوراست که حقتعالی فرشته را فرماید تا روی ایشانرا بگرداند (تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ) بسوی دوزخیان چون اهل دوزخ را به انواع عقاب ونکال به بینند بخدا پناه برده (قَالُوا رَبَّنَا) گویندای آفریدگار ما (لَا تَجْعَلْنَا) مگردان مارا (مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) با گروه ستمکاران یعنی میان ما وایشان در دوزخ جمع مکن وبنا بر آنکه مراد باصحاب اعراف انبیاو ائمهٔ هدی باشند صدور این دعا از ایشان بر وجه خضوع و خشوع باشد و برطریق سیرتی که ایشانرا واقع شود همچنانکه بهشتیان در بهشت گویند که ربنا اتمم لنا نورنا (وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ) و آواز دهند اصحاب اعراف (رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ) مردانیرا که بشناسند (بِسِيمَاهُمْ) بعلامات از سواد وجه وزرقه عین وآن شناختگان رؤسای کفره باشند چون ولید مغیره وابو جهل وعاص بن وابل وامثال ایشان از مشرکان که در دنیا میگفتند که هرگز خدا امثال بلال وعمار ویا سر وصهیب را به بهشت نبرد وما را

بدوزخ وسوگندمی خوردند که خدای بندگان وشبانان را برما تفضیل نکند (قالُوا) گویند ایشان را اهل اعراف که شما که درعذابید (ما أغنی عنکم) دفع نکرد از شما عذاب را (جمعُکم) کثرت انصار شما یا جمع مال شما (وما کُنتُم تستکبِرُونَ) و آنچه بودید که گردن کشی میکردید برخلق ازسخن حق یعنی جمیعة واستکبار شما مانع عذاب نشد پس اهل اعراف اشاره کنند بسوی بلال وعمار وسلمان وحباب وصهیب وامثال ایشان رضی الله عنهم وکافران را گویند (أهؤلاء الذین) نه این گروه آنانند که در دنیا (أقسمتُم) سوگند میخوردند که البته (لا ینالُهُم الله برحمةٍ) خدای هرگز بایشان نرساند بخشایش خودرا وحالا برحمت حق درجنت اند پس متوجه عصاة اهل ایمان شده گویند و یا چون اصحاب اعراف ازاین سخن فارغ شوند حقتعالی بکرم خود ایشان رافرماید که (ادخلوا الجنة) در آئید در بهشت (لا خوفٌ علیکُم) هیچ ترسی نیست بر شما از مخاویف وشدائد (ولا أنتُم تحزنُونَ) ونه شما اندوهناك شوید ازفوت مطالب ومقاصد و گویند که قایل این قول ملائکه باشند وقول اول ازصادق علیه السلام مرویست ابن عباس فرموده که چون اهل اعراف به بهشت در آیند دوزخیان راطمع فرح بعد الیأس پدید آید گویند خدایا ما راخویشانند در بهشت دستوری ده که با ایشان سخن گوئیم حقتعالی امر فرماید ببهشتیان تادردوزخ نگرند چون نگاه کنند خویشان خودرا نشناسند چه خلقت ایشان متغیر شده باشد اما دوزخیان ایشان را بشناسند و بنام و کنیت ایشان رابخوانند واز ایشان طعام و شراب بهشت خواهند چنانکه میفرماید که (ونادی أصحابُ النار) و آواز دهند دوزخیان (أصحابُ الجنة) بهشتیان راوتوقع کنند (أن أفیضُوا) آنکه بریزید (علینا من الماء) برما از آب بهشت آن مقدار که تشنگی ما رابرد این دلیل است بر آنکه جنت فوق دوزخ باشد (أو ممّا رزقکُم الله) یا بدهید ما را آنچه روزی کرده است خداشما را از سایر اشربه یا انواع طعام تا بان دفع گرسنگی خود کنیم وبنا برانکه مراد انواع طعام باشد کلام ازقبیل علفتها تبناً وماءً بارداً خواهد بود قالُوا گویند بهشتیان درجواب ایشان که (إنّ الله) بدرستی که خدای (حرّمهُما) حرام کرده است طعام وشراب بهشت را (علی الکافرین) برناگرویدگان (الذین اتّخذُوا) آنان که فراگرفتند (دینهُم)

شعار دین خودرا (لَهْواً و لَعِباً) مشغول و بازیچه چه ایشان درعید خود بحوالی کعبه می آمدند و دست میزدند و بازی میکردند و تحریم ما احل الله چون بحیره و وصیله نیز داخل لهواست چه لهو عبارتست ازصرف همت بآنچه مستحسن نباشد که منصرف شوند بآن ولعب طرب فرح است بآنچه مستحسن نبود که طلب آن کنند (وَغَرَّتْهُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا) وبفریفت ایشان رازندگانی دنیا وطول مهلت تااز حق تعالی فراموش کردند وندانستند که دنیا غداریست ومکاری بازی دهنده (فَالْيَوْمَ نَنْسٰيهُمْ) پس امروز باایشان معامله ناسیان کنیم باین معنی که فرو گذاریم ایشان رادر آتش (كَمٰا نَسُوا چنانکه فرو گذاشتند و بر خواطر نگذرانیدند و مستعد نشدند (لِقٰاءَ يَوْمِهِمْ هٰذٰا) دیدن اینروز را (وَمٰا كٰانُوا) وچنانچه بودند که از روی عناد (بِاٰيٰاتِنٰا يَجْحَدُونَ) بآیتهای کتب ویا بعلامات ربوبیت انکار می کردند ودراین آیه خلافست در آنکه جمیع آن کلام حق تعالی است بعداز حکایت اهل جنت تا بقوله حرمهما علی الکافرین یا از تتمهٔ کلام اهل جنت است الی قوله الحیوة وبعداز آن حق سبحانه استیناف کلام فرموده بقوله فالیوم ننسیهم و چون حق تعالی ذکر فریقین نمود در عقب آن بیان انزال کتاب و حجت میفرماید بر ایشان بقوله (وَلَقَدْ جِئْنٰاهُمْ) وبتحقیق که آوردیم برای این گروه کفار (بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ) کتابی را که بیان کردیم معانی آنرا ومفصل ساختیم دراو هرچه بکار آید ازعقاید و احکام ومواعظ مفصله (عَلىٰ عِلْمٍ) بردانش خود این در محل نصب است برحالیة ای عالمین بوجه تفصیله) یعنی در حالتی که عالمیم بوجه تبیین آن ویاحال است از کتاب وتقدیر این که مشتملا علی علم یعنی درحالتی که آن کتاب مشتمل است برعلم شریعت از اصول وفروع وقوله (هُدًى) حالست ازمفعول فصلناه یعنی آوردیم این کتاب رادرحالتی که راه نماینده است (وَرَحْمَةً) وخداوند بخشش (لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) برای گروهی که میگروند یعنی مرشد ایشان بحق ومنجی ایشان ازضلالت وتخصیص اهل ایمان باآنکه هدایت ورحمت است نسبت بجمیع مکلفان بجهة انتفاع اهل ایمان است بآن وعدم انتفاع غیر ایشان بآن (قُلْ يَنْظُرُونَ) آیا انتظار میبرند استفهام برای انکار است یعنی منتظر نیستند (إِلّٰا تَأْوِيلَهُ) مگر عاقبت کتاب بآنچه بآن راجع شود بآن امر قرآن از تبیین صدق آن بظهور آنچه ناطق است بآن ازوعد ووعید یعنی ایمان نمی آرند تا برای العین وعد ووعید آنرا به

بینند (یَومَ یَأتِي) روزیکه بیاید (تَأویلهُ) عاقبت وسرانجام کتاب یعنی ظاهر شود آثار وعدو وعید وآن روز قیامت باشد (یقُولُ الَّذِینَ) گویند آنانکه (نَسُوهُ) ترك نمودند کتاب مفصل را (مِن قَبلُ) پیش ازاین دردنیا یعنی چون صدق سخن خدا در آنروز ظاهر شود بر کافران که بقران نگرویده اند گویند (قَدْ جاءتْ رُسُلُ رَبِّنا) بدرستیکه آمده بودند فرستادگان آفریدگار ما (بِالْحَق) براستی ودرستی وما تکذیب ایشان کردیم و وقوع این روز را باور نداشتیم (فَهَل لَنا مِنْ شُفَعاءَ) پس آیا باشند مارا درخواست کنندگان (فَیَشْفَعُوا لَنا) پس شفاعت کنند برای ما امروز (أو نُرَدُّ) یا باز گردانیده شویم بدنیا (فَنَعمَل) پس بکنیم (غَیرَ الَّذِي کُنّا نَعمَل) جز آنکه بودیم که عمل میکردیم یعنی تصدیق کنیم بآنچه تکذیب میکردیم و بوحدانیت قایل شویم نه بشرك پس نه کسی ایشانرا شفاعت کند ونه بدنیا بازشان برند (قَدْ خَسِرُوا أنفُسَهُم) بدرستیکه زیان کردند بر نفسهای خود که سرمایهٔ عمر خودرا صرف پرستش بتان کردند (وَضَلَّ عَنهُم) و کم شد ازایشان (ما کانُوا یَفتَرُونَ) آنچه بودند که افترا میکردند وبدروغ میگفتند که بتان شفیعان ما باشند نزدیك خدای پس هیچ نفعی بایشان نرسد ودر عذاب ابدی گرفتار بمانند بعداز آن ازروی احتجاج ذکر ربوبیت وقادریت خودو بیان مصنوعات خودمیکند تا بوسیلهٔ آن اورا بشناسند و بدانند که غیر ازاو سبحانه معبودی بحق نیست ومیفرماید که ای جمیع مکلفان (إنَّ رَبَّکُمُ اللهُ) بدرستیکه پروردگار شما پروردگاریست که مستجمع جمیع صفات کمال است (الَّذِي خَلَقَ السَّمواتِ وَالأرضَ) اواست آنکس که بیافرید آسمانها وزمین را بی ماده وآلتی (فِي سِتَّةِ أیّامٍ) درمقدار زمان شش روز واگرچه او سبحانه قادر بود که بچشم زدنی همهٔ چیزها را بیافریند اما بجهت تعلیم آنکه بندگان در کارها تعجیل نکنند وتانی کار فرمایند بمدت شش روز آنهارا بیافرید ودرمجمع آورده که حقتعالی ابتدای آفرینش ازروز یکشنبه کرد وتا آخر روز جمعه جمیع مکونات علوی وسفلی را ایجاد کرد (ثُمَّ اسْتَوَي) پس مستولی شد ارادهٔ او (عَلَی العَرشِ) بر آفرینش عرش بدون التوا واعوجاج لازم عجز است و یا مستولی و غالب گشت بر آن وتخصیص عرش باستیلای حق تعالی بر آن بجهت آنست که عرش اعظم مخلوقاتست وحقیقت آن است که استوی علی العرش صفتی است مرخدایرا بلا کیف ولا وصف واین ازجملهٔ مشابهات قرآن

است واز مالك بن انس روايت است كه (الاستواء غير مجهولة والكيف غير معلوم والسؤال عنه بدعة) واز حسن مرويست كه معنى آنستكه مستوى شد بر پادشاهى خود ومستقر گشت بر ملك ومستقيم شد وبعداز خلق سموات وارض اين معنى ظاهر گشت و ايراد اينكلام بروجه تعارفست كقولهم استوى الملك على عرشه اذا انتظمت امور مملكه واذا اختل امر ملكه قالوا ثل عرشه) و در انوار گفته كه عرش جسميست محيط بساير اجسام وتسميهٔ آن بعرش جهت تشبيه آنست بسرير ملك چه امور وتدابير از آن نازل ميشود ودر تفسير جرجانى مذكوراست كه عرش جسميست كه حقتعالى آنرا برصورت سرير ايجاد فرموده ودر خبر است كه جبرئيل خواست كه عظم عرش را بداند از حقتعالى اذن طلبيد تا در اطراف آن بپرد پس چندسال ميپريد تا آنكه ضعيف و سست شد واز حقتعالى قوه طلبيد واو سبحانه قوة بال اورا مضاعف گردانيد تا بيشتر از اول بپريد ودراين نوبت نيز ضعيف شد باز او سبحانه اورا قوة داد تا چند نوبت اين صورت واقع شد وچون از پريدن ملال يافت گفت بارخدايا بيشتر آنرا طى كرده ام ويا آنكه اكثر آن مانده از جانب الهى ندا آمد كه اى جبرئيل چندين هزار سال است كه مى پرى هنوز بك قائمه از قوايم عرش را طى نكردهٔ جبرئيل گفت كه سبحان من لا يعلم كيفية خلقه الا هو (يُغْشِي اللَّيْلَ) درميكشد حقتعالى شب تاريك را (فِي النَّهَارَ) در روز روشن يعنى پوشيده ميگرداند روشنائى روز را بتاريكى شب وعكس اين را بيان نفرمود اكتفاء باحد الضدين للعلم به ودر موضع ديگر ذكر هردو فرمود وهو قوله تعالى (يكور الليل على النهار ويكور النهار على الليل) (يَطْلُبُهُ) ميجويد شب وروز را يعنى از پى او درمى آيد (حَثِيثًا) درحالتى كه شتاب كننده است مانند طالب شيئى بروجه سرعت ودر انوار گفته كه حثيث فعليست ماخوذ از حث واين صفت مصدر محذوف است ويا حال است از فاعل بمعنى حاثا ويا از مفعول بمعنى محثوثا وهمچنانكه شب طالب روز است بسرعت روز نيز طالب شب است بسرعت وعدم ذكر اين بجهت اكتفا باحد ضدين است واسناد طلب بروز يا شب بروجه توسع است و مراد بآن آمدن روز است در اثر شب وبعكس مانند آمدن شيئى بر شيئى كه طالب آن باشد (وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ) و بيافريد آفتاب و ماه را (وَالنُّجُومَ) وستارگانرا (مُسَخَّرَاتٍ) درحالتى كه رام شدگانند (بِأَمْرِهِ) بفرمان او و بقضا وتصرف او يعنى مطيع فرمان اويند درمجارى خود بتدبير وضع آن وخلق اينها بجهت منافع عباد است (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ) بدانيد كه مر خدايرا است آفريدن جميع مكونات و همهٔ كاينات (وَالْأَمْرُ) ومر اوراست فرمان نافذ كه مقرون بمصلحت باشد چه موجد همهٔ چيز و متصرف در جميع

اموراواست نه‌غیراو (تَبارَكَ اللهُ) بزرك است خدای بوحدانیت در الوهیت و فردانیت و ربوبیت (رَبُّ العالَمِین) پروردگارو آفریدگارعالمیانست درانوار گفته که‌چون کفره‌اتخاذالهۀباطله کرده‌اند حقتعالی دراین آیه بیان فرمود که مستحق ربوبیة یکی است که آن‌الله سبحانه‌اسب‌زیرا که‌خلق و امر مراوراست چه‌او سبحانه خلق‌عالم فرموده‌برترتیب قویم‌وتدبیرحکیم پس ابتداع‌افلاك نموده‌و بعدازآن تزیین آن فرمود بکواکب کما اشار بقوله (فقضیهن سبع سموات فی یومین)وقصد ایجاد اجرام‌سفلیه کرده‌جسمی آفرید که قابل(صور مبتدله‌وهیئات‌مختلفه)است‌بعدازآن تقسیم آن‌صور نمود بصور نوعیه متضادة‌الاثاروالافعال واشار بقوله (خلق‌الارض‌فی‌یومین) ای (فیماجهة‌السفلی‌فی‌یومین) وبعد ازآن ابداع فرمود انواع مواليد ومعادن و حیوانات و نباتات بترکیب مواد آن‌اولاوتصویر آن‌ثانیاً کما قال‌بعدقوله(خلق‌الارض‌فی‌یومین‌وجعل‌فیهارواسی الی‌قوله وقدرفیها اقواتها فی اربعة ایام)ای (مع‌الیومین الاولین) لقوله‌فی‌سورة السجدة (الله‌الذی‌خلق‌السموات‌والارض‌وما‌بینهمافی‌ستة‌ایام) وچون عالم ملك را تمام گردانید قصد تدبیر آن فرمود مانند ملك جالس برعرش برای تدبیر مملکت پس‌تدبیر امر سموات‌وارض کرد بتحریك افلاك و تسییر کواکب و تکریر لیالی و ایام بعد از آن تصریح فرموده بـآنچه فذلکه تقریر و نتیجه آنست و فرمود که (الاله‌الخلق‌والامر تبارك‌الله‌رب‌العالمین) بعد از آن امر فرمود ایشانرا بپرستش خود بر وجه تذلل و اخلاص و فرمود که (اُدْعُوا رَبَّكُم) بخوانید پروردگارخود را یعنی پرستش او کنید (تَضَرُّعاً)بر وجه تضرع و زاری (وَخُفْيَةً)واز روی پوشیدگی وپنهانی‌درانوار گفته‌که این هردو مصدراند درموضع‌حال‌ای متضرعین‌ومخفین یعنی درحالتیکه تضرع کنندگان وپنهان نمایندگان باشیدچه‌تضرع نشانۀ احتیاج باشدواخفادلیل اخلاص‌ومحتاج مخلص‌را روی ناامیدی نیست (إِنَّهُ) بدرستی که خدا(لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ)دوست نمیدارد ازحد درگذرندگانرا یعنی آنها که دعای بد کنند در حق‌ما مستحق یادر دعا فریـاد کنند تابرآمیخته شودیا چیزی طلبند از خداکه لایق‌نباشدآنرا چون‌رتبه انبیا وصعودبرمدارج سما و از حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرویستکه سیکون قوماً یعتدون فی‌الدعاء و حسب‌المرء ان‌یقول اللهم‌انی‌اسئلك‌الجنة‌وماقرب‌الیهامن‌قول اوعمل یعنی‌زودباشد که‌قومی‌پیداشوند که‌در دعا اعتدا کنند وزیاده از فوق رتبۀ خود طلبند همین کافی است که بنده در دعاگوید بار خدایا

ازتو بهشت می‌طلبم و آنچه مرا بآن نزدیك گرداند از گفتار و کردار وبعداز آن این آیه‌راتلاوت فرمودکه انه‌لایحب‌المعتدین ودر خبر است که رسول ﷺ در غزائی بوادی فرود آمد که عظیم و هولناك بود صحابه بآواز بلند تکبیر گفتند رسول (ص) فرمود که ارجعوا الی انفسکم رجوع بنفسهای‌خود کنیدو باخود بازآیید که شما غایب‌رانمیخوانید بلکه آنکس که‌اورامیخوانید حاضر است وسمیع وقریب‌است ودر هیچوقت ازشما غایب‌نیست حسن بصری نقلکرده‌ازپیغمبر (ص) که میان دعای سر و دعای علانیه هفتاد ضعف است و بعداز آن فرمود که درمیان اصحاب مردی بود که همهٔ قرآن حفظ کردی وهمسایه آواز اورا نشنیدی و شخصی بودی که در خانهٔ خود همه شب نماز کردی و مهمان وی از آن بیخبر بودی و در زمان حضرت رسالت (ص) مسلمانان بسر عبادت کردندی و در عدم اظهار آن‌جدوجهد تمام نمودندی و آوازایشانرا غیر از همهمه‌نشنیدندی وپیوسته رازایشان‌میان‌ایشان‌وخدای بودی وازمضمون کریمهٔ‌ادعوا ربکم تضرعا وخفیة اعتدا نکردندی‌وحقتعالی‌زکریا را بنداء خفی مدح فرمود و فرمود که (اذنادی‌ربه‌نداء خفیا وگویند تضرع بمعنی رفع‌صوتست یعنی به‌آشکاراو نهان خدای خودرا بخوانید و اینمعنی علی‌بن ابراهیم درتفسیر خودآورده (ولاتُفْسِدُوا) وفسادمکنید (فِي الْأَرض) در زمین‌بکفروظلم وسایر معاصی (بَعدَ إِصْلاحها) پس‌از اصلاح آن ببعث انبیا ووضع احکام‌شرع ویابه ایمان وعدل وتقوی شما وبنابراول فاعل‌اصلاح ومفعولست واز حسن مرویست که اصلاحها باتباع اوامر الله فیها وقیل لاتفسدوا بقبل المؤمن بعداصلاحها ببقائه وقیل لاتفسدوها بالظلم بعداصلاحها بالعدل وقیل لاتعصوا فی ارض فیمسك الله المطر و یهلك الحرث بمعاصیکم و میسرة ازابی‌جعفر علیه‌السلام روایتکرده‌که آنحضرت‌بعد ازتلاوت این‌آیه فرمودکه ان‌الارض کانت‌فاسده فاصلحهاالله) به نبیه (وَادْعُوهُ) و بخوانید خدایرا (خَوفاً) در حالتی که ترسندگان باشید از عذاب او جهة قصور اعمال (وَطَمَعاً) و طمع‌دارندگان ازجانب اوبتفضل و احسان وفرطرحمت این هردو درموضع‌حال‌انداى‌خائفین‌وسامعین ودرخوف وطمع‌چندوجه گفته‌اند یکی خوف از عقاب وطمع‌درثواب دویم خوف از رد وطمع در اجابت سیم‌خوف‌ازاجابت اوتعالی‌وطمع‌درفضل او(چهارم)خوف‌از میزان‌وطمع درجنان(إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ) بدرستی که رحمة خدای درهردوسرا (قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِين) نزدیکست به نیکوکاران و آنان یامحسن العمل اند چون مطیعان‌و یا

محسن الامل چون عاصیان و امید همه برحمت بی غایة وفضل بی نهایة اوست یکی از اکابر شیوخ در مناجات خود گفته که بارخدایا اگر وفاداران بتو امیددارند جفاکاران نیز بغیر از تو پناهی ندارند وبدانکه خاتمهٔ آیه ترجیح طمع است و تنبیه بر آنچه وسیلهٔ اجابت است وتذکیر قریب بجهة آنست که رحمت بمعنی رحم است ویا بجهة آنکه صفت موصوف محذوفست ای امر قریب ویا بنابر تشبیه او بفعلی که برمعنی مفعول است ویا بفعلی که بمعنی مصدر است چون نقیض ویابرای فرق میان قریبی که مأخوذ باشد از نسب وقریبی که مأخوذ از غیر نسب باشد ویابجهة آنکه تانیث رحمة غیر حقیقی است ودرامان الاخطار مذکور است که هر که این سه آیه بخواند ودرعقب آن بگوید(استغفر الله الذی لااله الاهو الحی القیوم واتوب الیه اللهم اغفرلی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب الاانت) حقسبحانه و تعالی فرماید که ای ملئکه من گواه باشید که جمیع گناهان این بنده را آمرزیدم وچون حقسبحانه دراین آیات اخبار فرمود بآنکه او آفریدگار سموات وارض است و آنچه در آنهااست از بدیع وصنایع قدرت درعقب آن نیز اظهار قدرت وربوبیة خود کرده میفرماید که(وَهُوَ الَّذِي)و اواست آنکس که (يُرْسِلُ الرِّيَاحَ)میفرستد بادهای چهار گانه را (بُشْرًا) درحالتی که مژده دهنده اند (بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ) پیش از نزول رحمة او که بارانست بشر مخفف بشریست که جمع بشیر است وبشارة ریاح بمطر باینوجه است که صبا آثارهٔ سحاب میکندوشمال جمع آن مینمایدوجنوب اورا باران کند ودبور آنرا متفرق میسازدواستعمال رحمة بمعنی مطر در کلام شایعست ودر خبر است که رسول صلی الله علیه واله چون بادسختی بدیدی ترسناك شدی و اندیشه ناك شدی وچون ازپی آن باران آمدی مطمئن شدی و گفتی جاءت الرحمة وبعد از آن فرمودیکه ازچنین بادها بترسید که این از علامات قیامت است ونشانهٔ عذاب و اگر براثر آن باران آید رحمت باشد آورده اند که درعهد یکی ازخلفای ثلثه مردیرا گرفتند که بکشند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چه گناه کرده گفتند که کلمهٔ کفر میگوید و بر آن اصرار می کند واز آن توبه نمیکند فرمود آن چیست گفتند که میگوید برنادیده گواهی میدهم وفتنه را دوست می دارم وازرحمت خدامیگریزم حضرت فرمود اگر گناه و کفر او این است من نیز همین میگویم چه این عین ایمان و طاعتست گفتند چگونه یاامیر المؤمنین عليه السلام فرمود اما اینکه گفت برنادیده گواهی میدهم برهستی حق سبحانه گواهی میدهد وخدا یرانتوان دید واینکه گفت که فتنه رادوست میدارم مرادوی مال وفرزندانست کقوله تعالی(انما اموالکم واولادکم فتنه) واینکه گفت ازرحمت خدامیگریزم مراد

وی آنستکه از باران میگریزم تاجامهٔ مرا تر نکند کقوله (هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته) ابن عامر وابن عمرو ونافع بشرا میخوانند بضمتین ابن عامر بتخفیف شین وحمزه و کسائی نشرا بفتح نون وسکون شین بادهائی که پراکنده کننده‌اند ابررا در جوسما پیش از نزول مطر (حَتّیٰ إِذا قلّتْ) تا چون بر دارند این بادها (سحٰاباً ثِقالاً) ابرهایرا که گران بار باشند بباران اشتقاق اقلال از قلت است چه مقل وحامل شیئی استقلال آن میکند و بقوة جسم خود آنرا امری قلیل وحقیر میداند وچون سحاب بمعنی سحائیبست از این جهة صفت آن جمع واقع شده و چون ریاح ابرهای گران باررا بر دارند (سُقناهُ) برانیم ما آن ابررا (لِبَلَدٍ مَیِّتٍ) برای احیای زمین مرده ویا برای سقی آن وایراد ضمیر مفرد مذکر باعتبار لفظ سحابست (فَأَنْزَلنا) پس فروفرستیم (بِهِ) ببلدیا بسحاب ویا بسوق آن (الْمٰاء) آبرا بر آن زمین (فأَخْرَجنا بِهِ) پس بیرون آریم بدان آب ویا ببلدویا بابرویا بآب دادن اگر راجع ببلد باشد باء اولی برای الصاق است وثانیه برای ظرفیة و اگر راجع بغیر بلد باشد از برای سببیة یعنی اخراج کنیم در بلدویا بیرون آریم بسبب آب یا ابریا آب دادن (مِنْ کُلِّ الثَّمَرات) از هر نوع میوها (کَذٰلِكَ) اشاره است باحیاء بلد میت ویا باخراج ثمرات یعنی همچنانکه زمین مرده را بنبات زنده گردانیم ویامیوها از آن بیرون می آریم (نُخْرِجُ الْموتٰی) بیرون آریم مردگانرا یعنی همچنانکه احیای آن میکنیم باحداث قوهٔ نامیه در آن وتطریهٔ آن میدهیم بانواع نباتات وثمرات اخراج موتی کنیم ازقبور وآنها رازنده کنیم بردنفوس بمواد ابدان آن بعد از جمع وتطریهٔ آن بقواوحواس (لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ) شاید که شمادر یابید وبدان صورت بدین معنی استدلال کنید وبدانید که هر که اوقادر باشد براحیای ارض قادر است براحیاء موتی چه میان این دواخراج فرقی نیست زیرا که هریك از آن اعادهٔ شیئی است بعد از انشاء آن چنانکه متعذر نیست براوسبحانه که زمین مرده رابنبات زنده گرداند براودشوار نیست که مرده رااز گور زنده گرداند ابوهریره وعبدالله عباس گفته‌اند که چون مردمان در نفخه اولی بمیرند حقتعالی چهل سال باران برایشان بارد که مانند آب مردان باشدواززیر عرش برایشان ریزان شود وآنرا ماء الحیوان گویند پس ایشان درقبور منبت شوند همچنانکه دررحم امهات وچون اجساد ایشان تمام خلقت شود حقتعالی روحرا درایشان دمدو بعداز آن خواب درایشان افکندودر نفخهٔ ثانی ایشان رابیدار کند ایشان پندارند که ازخواب بیدارشده‌اند پس گویند که (یاویلنامن بعثنامن مرقدنا) بعداز

آن حال زمین رابیان میکند بعدازنزول مطر بر آن بقوله (و لبلدُ الطّیبُ) وزمین پاك وپاکیزه که شایسته و صالح زراعت باشد (یخرجُ نباتهُ) بیرون آید رستنی او (باذن ربّه) بفرمان خدا و مشیت او وتیسیراو و بیئه طیب تعبیر فرموده از کثرت نباة وحسن او و غزارة نفع آن زیراکه ایقاع او فرمود درمقابل قوله (والّذي خبُثَ) وآن زمین که ناپاك است وشوره ناك (لا یخرُجُ) بیرون نمی آید گیاه او (إلاّ نکِداً) مگردرحالتی که اندك است وهیچ نفعی در آن نیست ذکر باذن ربه درمقام (خروجاحسنا نامیازاکیامن غیر کدولاعناء) بجهة آنستکه آن ادلست برعظمة ونفوذاراده بدون تعب ونصب این برحالست و در کلام مضاف محذوفست وتقدیر اینست که (والبلد الذی خبث لایخرج نباته الاتکداً) پس حذف مضاف شده ومضاف الیه درمقام او واقع شده ومرفوع و مستتر گشته ازابن عباس و مجاهد و حسن مرویستکه اینمثلی است که حقتعالی ایجاد و ایراد فرموده درباب مؤمن وکافرچه تشبیه فرموده دل مؤمن رابرزمین پاکیزه ودل کافررا برزمین شوره پس هرگاه باران مواعظه ازسحاب رب الارباب بردل مومن بارد انواع طاعات و عبادات برجوارح او ظاهر گردد وچون کافراستماع آن کند زمین دلش تخم نصیحت قبول نکند و ازاو صفتی که بکار آید بظهورنیاید و درمجمع آورده که اگرارادهٔ اوسبحانه میبود که نبات حسن ازارض نکد بیرون آیدنه ازارض طیب البته وقوع می یافت الا آنست که عادة الله جاریشده باخراج آن ازارض طیب تا باعث انسان باشند برطلب خیرازمظان او ودلالت کند بروجوب اجتهاد در طاعات (کذٰلِکَ) همچنانکه بیان کردیم این مثل را (نُصرِّفُ الآیاتِ) میگردانیم آیتها را و وضع می کنیم صرف امثال رادرفنون احوال (لِقَوْمٍ یَشْکُرُونَ) برای گروهی که شکرنعمت فهم وادراك بجامی آورند ودراین مثلها تفکرنموده بهرهٔ اعتبار برمیدارند مرویستکه روزی ابومحمد حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام نزدمعاویه علیه الهاویه رفت ومعاویه بقصدالزام آنحضرت گفت که ای حسن حق تعالی فرموده که ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین یعنی هیچ تری و خشکی نیست مگر که درقرآن مندرجست لحیهٔ من و ترا درقرآن کجا ذکر فرموده و محاسن آنحضرت بسیارانبوه وبانضارة بودو طراوت ومعاویه کوسج بود آنحضرت درجواب معاویه فرمود که حقسبحانه محاسن مراوتورادراین آیه ذکرفرموده که (والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الانکدا) معاویه بعد از استماع

این قول از آنحضرت بسیار منفعل شد نزد حضار و بدانکه چون حقتعالی در این آیه بیان ادله فرمود برو حدانیة وقدرة کاملهٔ خود درعقب آن ذکر معاندان ومکذبان وحدانیت و رسل او کرده جهة تسلیهٔ پیغمبر ماصلی الله علیه و آله وفرمود (لَقَدْ أَرْسَلْنا) جواب قسم محذوفست و مثل این لام را اطلاق نمیکنند الا باقد زیرا که آن مظنه توقع است چه مخاطب چون استماع آن نمود متوقع وقوع آن چیزیست که مصدر است بآن یعنی بدرستیکه ما فرستادیم (نُوحاً) نوح ابن ملك بن متوشلخ بن ادریس را وقتیکه پنجاه ساله بود (إِلَىٰ قَوْمِهِ) بسوی قوم او که اکثر ازاولاد قابیل بودند و بت میپرستیدند (نقال) پس فرمود نوح (يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ) ای گروه من بپرستید خدای را که موجد جمیع نعم است یعنی بیگانگی او را پرستش کنید لقوله (مَا لَكُمْ) نیست شما را (مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ) هیچ معبودی غیر ازوی پس فرمان وی بریدودرعبادت او دیگری راشریك منسازید (إِنِّي أَخَافُ) بدرستی که من میترسم (عَلَيْكُمْ) بر شما اگر ایمان نیارید (عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) عذاب روز بزرك را که یوم الطوفانست یاروزقیامت این وعید است وبیان داعی بعبادت او سبحانه در کتب تواریخ مذکوراست که نوح اول پیغمبری بودبعد ازادریس حقتعالی اورا بفرزندان قابیل فرستاد وآنانکه متابع ایشان بودند ازاولاد شیث ازابن عباس منقولست که اولاد آدم بعضی در جبل بودند و برخی درسهل مردان کوهستانی نیکو رو و زیبا صورت بودند وزنان ایشان زشت صورت و مردمان سهل برعکس این بودند ابلیس برصورت غلامی آمد نزدیکی از مردمان سهل و گفت من میخواهم که خدمت تو کنم او گفت که اگر در خدمت من قیام نمائی آنچه مدعا و مراد تو باشد انجاح آن نمایم پس او مدتی شبانی او کرده وگوسفندان او را می چرانید روزی نی ساخت و آن رابزد و مردمان آوازنی هرگز نشنیده بودند می آمدند و استماع می کردند این خبر باهل جبل رسید در روزی که عید اهل سهل بود و همه از شهر بیرون آمده بودند و زنان خود را بیاراسته در نظر مردمان بجلوه درآورده بودند بعضی از اهل جبل بنظاره عید ایشان آمده بودند تا آوازنی بشنوند وتجمل ایشان را مشاهده کنند چون آن زنان را با آن جمال بدیدند درجمال ایشان متعجب شدند قوم خود راازاین خبر دادند جمعی دیگر بیامدند و یاایشان اختلاط کردند و زنان را باایشان نیزمیل بدید آمد وفاحشه و زنادرمیان ایشان شایع شدو بروایت دیگر ازابن عباس منقول است که آدم وصیت کرده بود که فرزندان شیث با اولاد قابیل مناکحه نکنند واولاد

شیث آدم را در غاری دفن کرده بودند و نگه بانان بر آن گماشته تا کسی از فرزندان قابیل آن جا نروند پس جمعی از ایشان گفتند که برویم تا بنی اعمام خود را که فرزندان قابیلند زیارت کنیم و ببینیم که درچه حالند و ایشان صدمرد بودند همه نیکوروی و زنان اولاد قابیل که ایشان را بدیدند در ایشان آویختند و نگذاشتند که باز پس روند جمعی دیگر بجهت تفحص برادران خود باین صوب آمدند زنان ایشان را نیز نگذاشتند که مراجعت کنند و گروه گروه می آمدند و به اینها مختلط میشدند تا همه بیامدند و با اینزنان مناکحه و فساد آغاز کردند تا فواحش درمیان اولاد شیث و قابیل بسیار شد حقتعالی نوحرا بایشان فرستاد دراین وقت او پنجاه ساله بود چنانکه گذشت پس هزار و پنجاه سال درمیان ایشان اقامت کرده آنهارا دعوت مینمود واز عقوبات الهی میترسانید هیچ متاثر نشدند هر روز طغیان ایشان بیشتر میشد چنانکه حقتعالی از این خبر میدهد که (وقوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی) وچندانچه دعوت ایشان بیشتر میکرد بیشتر میرمیدند چنانچه فرموده فلم یزدهم دعائی الا فرارا و نیز ازعبدالله عباس روایت است که نوحرا چندان بزدندی که بیهوش شدی بعداز آن کسان او آمده اورا در نمدی پیچیده بخانه بردندی وزعم ایشان آن بودی که مرده است وشب بهوش باز آمدی و فرمودی که (اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون) روزدیگر بامداد بیامدی و باز بر سر دعوة شدی و گویند هر روز چندان سنك براوزدندی که درزیر سنك پنهان شدی جبرئیل بیامدی درشب واورا اززیر سنك بیرون آوردی و پرخودرا برجراحات اومالیدی بصحة باز گشتی و باز صبح بیامدی و گفتی که قولوا لا اله الا الله تفلحوا مرویست که پیری کهن سال طفل خود را در بر گرفته نزد نوح آمده روی را بآن طفل نمود و گفت ایفرزند این مرد ساحر است باید که چون من متوفی شوم وی تورا نفریبد آنکودك گفت ای پدر شاید که من بعداز تو نمانم حالا سنك بمن ده تا بر اوزنم پدر سنك باو داد و وی سنك را بنوح زد سر مبارك آن حضرت رامجروح ساخت وخون بر روی مبارك او روان شد نوح بدرگاه الهی بنالید و این دعا فرمود که (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا) حنان بن سدیر از ابی عبدالله علیه السلم روایت کرده که درعرض مدت دعوة بزیاده ازهشت کس باو نگرویدند ودر حدیث وهب بن منبه آمده که نوح اول پیغمبری بود که بعداز ادریس خلق را دعوت کرد واو (گندم گون و رقیق الوجه و طویل الراس و عظیم العینین و دقیق الساقین و طویل القامة و جسیم البدن) بود و سه قرن قوم خود را دعوت کرد هر قرنی سیصد سال پس هرچند در این مدت بآشکار او پنهان دعوت میکرد طغیان و بغض بیشتر میشد و هر قرنیکه درعقب قرن اول میآمدند عتو و طغیان ایشان بیشتر میبود پس حقتعالی باو وحی فرستاد که اینوح قوم تو بغیر از اینچند کس که ایمان آورده اند دیگر بتو نگروند نوح بعداز اینوحی زبان بدعا گشوده گفت که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس حقتعالی اصلاب

رجال و ارحام نسارا عقیم گردانیدتا آنکه مدت چهل سال از ایشان فرزندی متولد نشد و در این چهل سال ببلا وقحط گرفتار شدند تا آنکه همهٔ اموال ایشان بمعرض تلف در آمدو مشقت وبلیت ایشان زیاده شده نوح بروجه التزام واحتجاج ایشانرا گفت (**استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل اسماء علیکم الایات**) ایشان ایمان نیاوردند و با یکدیگر گفتند که (**لاتذرن الهتکم ولاتذرن وداولاسواعاً الایة**) پس حقتعالی ایشانرا باالههٔ باطلهٔ ایشان غرق گردانید چنانکه تفصیل آن درمحل خود سمت تقریر خواهد یافت وبعد از بیرون آمدن نوح از کشتی بازمردمان بعبادت اصنام مشغول شدند واهل دومة الجندل ودراپرستش میکردند وقبیلهٔ حمیر نسر راوهذیل سواع راوبرهمین وجه عبادت ایشان میکردند تازمان اسلام وتفصیل قصهٔ سفینه وغرق شدن ایشان درسورهٔ هود بروجهی مبسوط مرقوم خواهد شدانشاءالله وشیخ ابوجعفر بابویه ره ازعلی بن احمد بن موسی روایت کرده که او گفت محمد بن عبدالله کوفی حدیث کرد مرا ازسهل بن زیادالازدی واوازعبدالعظیم بن عبدالله الحسنی که وی گفت ازعلی بن محمد علیهما السلم شنیدم که فرمود نوح علیه السلم دوهزار وپانصد سال عمر یافت روزی در کشتی بخواب رفته بود بادجامه را ازعورت او برداشت حام ویافث از آن بخندیدند سام ایشانرا زجر کرد و از خنده منع نمود وهرچند که سام عورت پدر میپوشید حام ویافث کشف آن میکردند نوح متنبه شده ایشان راخندان یافت سبب آنرا پرسید سام اورا بر این مطلع ساخت نوح درغضب شده دست بدعا برداشت و گفت که (**اللهم غیرماء صلب حام حتی لایولدله الاالسودان اللهم غیر ماء صلب یافث**) یعنی بارخدایا آب پشت حام رامتغیر ساز تاکه از ایشان فرزند متولد نشود مگر که همه سیاه شوند وآب صلب یافث را نیز تغییر ده حقتعالی آب پشت حام را تغییر داد وهمه سیاهان ازصلب اویند وجمیع اتراک وسقلاب ویاجوج وماجوج ازپشت یافث اند وجمیع سفیدان که معتدل القامه انداز پشت سام اند و شیخ ابوجعفر بابویه فرموده که ذکر یافث دراین خبر غریب است ودرهیچ روایتی واقع نشده مگر دراین روایت و درجمیع روایات وازده دراین باب واقع شده که حام تنها کشف عورت پدر خود کرد وسام ویافث درناحیهٔ از کشتی نشسته بودند چون این خبر رابایشان رسانیدند برخاستند وجامه بر عورت پدر خود انداختند چون بیدار شد حقتعالی بطریق وحی اوراازاین حال خبر داد ونوح حام را لعن ونفرین کرد ابراهیم بن هاشم ازعلی بن الحکیم روایت کرده که او از بعضی از اصحاب ما نقل کرده از ابیعبدالله علیه السلم که نوح دوهزار و پانصد سال بزیست وهشتصد و پنجاه سال پیش از بعثت ونهصد و پنجاه سال خلقان رادعوت کرد ودویست سال درساختن کشتی بود وپانصد سال بعد از نزول کشتی بماند

ودرعرض این پانصدسال شهرها را بنا کرد واولاد خودرا در آن ساکن گردانید پس ملك الموت نزد او آمد واودر آفتاب ایستاده بود براوسلام کرد وفرمود که **ماجاء بك یاملك الموت** چه چیز ترا باینجا آورده گفت **جئتك لاقبض روحك** آمده‌ام تاقبض روح تو کنم فرمود (**تدعنی ان اتحول من الشمس الی الظل**) مرا میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت آری پس بسایه آمد وفرمود که یاملك الموت(**کان مامر بی من الدنیا مثل تخولی من الشمس الی الظل فامض لما امرت به**) گویبا مقدار مکث من در دنیا بمقدار تحول من بود از آفتاب بسایه پس بآنچه مامورى مشغول باش پس ملك الموت قبض روح او نمود صلی الله علیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین حاصل که حق سبحانه وتعالی میفرماید که چون امت را بعبادت حقتعالی و وحدانیت او دعوت کرد و از شرك ترهیب نمود (قالَ الْمَلَأُ) گفتند بزرگان (مِنْ قَوْمِهِ) از گروهان او (إِنَّا لَنَرٰيكَ) بدرستیکه ما می بینیم و میدانیم تورا ای نوح(فِي ضَلٰلٍ مُبِينٍ) در گمراهی روشن که ماراازپرستش چندین خدا بعبادت یك خدا دلالت میکنی وتسمیهٔ اشراف **قوم** بملا بجهت آنست که ایشان **مالئی** محافلند ویا در عیون مردمان جمیل اندودرقلوب ایشان باهیبت مینمودند وچشم ودل ایشانراپر کرده بودند از جمال و هیبت خود و**قوم** بمعنی **جماعتی** است که بامری قیام نمایند ودر اصل بمعنی **مصدر** است و مراد برؤیة رؤیة قلب است القصه نوح چون این سخن‌را از قوم خود شنید (قالَ) گفت درجواب ایشان که(یاقَوْمِ) ای گروه‌من (لَيْسَ بِي ضَلٰلَةٌ) نیست درمن هیچ گمراهی ودوری ازطریق حق وصواب و ضلالت را برضلال اختیار کرد بجهت آنکه اخص است ازضلال تا ابلغ باشد در نفی ضلال ازنفس خود درجواب همچنانکه قوم مبالغه کرده بودند در اثبات آن کانه قال (**لیس بی شیئامن الضلال کما لوقیل لك الك تمر فقلت مالی تمرة**) یعنی اصلاچیزی ازضلال ملصق نیست به‌من (وَلٰكِنِّي رَسُولٌ) ولیکن‌من فرستاده شده‌ام (مِنْ رَبِّ الْعٰلَمِينَ) از نزد پروردگار عالمیان این استدراك است باعتبار آنچه لازم آنست که هدایت‌اواست کانه قال (**ولکنی علی هدی فی الغایة لانی رسول من الله**) (أُبَلِّغُكُمْ) تبلیغ میکنم ومیرسانم بشما (رِسٰلٰتِ رَبِّي) پیغامهای پروردگار خودرا(وَأَنْصَحُ لَكُمْ) ونصیحت میکنم شمارا جهت صلاح شما (وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ) و میدانم از وحی خدا که بمن آمده است (مٰا لَا تَعْلَمُونَ) آنچه شما نمیدانید این هرسه جمله صفات رسول است

ویا استیناف ومساق آن بر هردووجه برای بیان رسالت است ودرجمله اخیره تقریر توعید اواست ایشانرا چه معنی اینست که من میدانم ازقدرت وشدة بطش اوویا ازجانب او بوحی چیزهائی را که شمارا اصلا علم بآن نیست قوم نوح عذاب قومی را که تکذیب پیغمبر کنند نشنیا بودند ونمیدانستند چون نام پیغام ووحی شنیدند متعجب گشتند نوح علیه السلام فرمود (أَوَعَجِبْتُم) همزه برای انکاراست وواو عطف است برمحذوف ای اکذبتم وعجبتم یعنی آیا تکذیب وشگفت میآرید و عجب می نمائید (أَنْ جَاءَكُم) از آنکه بیاید بشما (ذِكْرٌ) پیغامی یاوحی یا موعظه (مِنْ رَبِّكُم) ازپروردگار شما (عَلَىٰ رَجُلٍ) برزبان مردی (مِنكُم) ازجنس شما یعنی آدمی که هم زبانست باشمایا ازجنس شما است درانوار آورده که قوم نوح ازارسال رسل منکر بودندومیگفتند که (لوشاء الله لانزل ملئکه ماسمعنا بهذا فی ابائنا الاولین) نوح فرمود که آیا تعجب میکنید از آنکه شخصی ازجنس شما مبعوث شود برشما (لِيُنذِرَكُمْ) تا بیم کند وبترساند شما راازعاقبت کفر ومعصیت (وَلِتَتَّقُوا) ویا بپرهیزید ازخشم خدا بسبب انذار (وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) تاشاید برشما ببخشند بسبب پرهیز کردن ازکفر و شرك فایدهٔ حرف ترجی تنبیه است بر آنکه متقی را سزاوار آنست که اعتماد بر تقوی خودنکند وایمن نشود ازعذاب الهی وعقاب پادشاهی (فَكَذَّبُوهُ) پس بدروغ داشتند قوم نوح اورا وچون بوحی الهی دانستکه ایشان ایمان نیارند دعابهلاکت ایشان کرد وحقتعالی حکم کرد تا کشتی بساخت درعرض دویست سال چنانکه گذشت وبامؤمنان بکشتی در آمد وحقتعالی طوفان فرستاد وهمه کافران را هلاك کرد ونوح علیه السلام بااهل سفینه سالم ماندند چنانکه میفرماید که (فَأَنجَيْنَاهُ) پس نجات دادیم نوح راازغرق شدن (وَالَّذِينَ مَعَهُ) وآنانرا که باوی بودند (فِي الْفُلْكِ) در کشتی ومجموع ایشان هشتاد کس بودند چهل مرد وچهل زن ونزد بعضی هفتاد کس بودند وگویند نه کس بودند سه پسر او سام ویافث وجام وباقی از آنها که ایمان آورده بودند باووقوله فی الفلك متعلق است بمعه یا بانجینا یاحال ازموصول یا ازضمیر در معه (وَأَغْرَقْنَا) وغرق ساختیم بطوفان (الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) آنانرا که بدروغ شمردند دلالات وحدت یامعجزات نوح را که دال بود بر نبوة او (إِنَّهُمْ كَانُوا) بدرستیکه بودند قوم نوح (قَوْمًا عَمِينَ) گروهی کوران یعنی کور دل وغیر مستبصر بنشانهای وحدانیة خدا ومعجزات نوح واصل عمین عمیین بوده که بعداز تخفیف عمین شده وباقی قصهٔ نوح درضمن بعضی آیات وسورهٔ هود مذکور خواهد شد ونیز بجهة تسلیهٔ خاطر عاطر سید عالم صلی الله علیه وسلم قصهٔ هود را برقصهٔ نوح عطف کرده میفرماید که (وَإِلَىٰ عَادٍ) وفرستادیم

بسوی عاد (أخاهُم) برادرایشان را درنسب یعنی خویش ایشان را (هُوداً) که آن هود بود ﷺ این عطف بیان اخاهم است و درانوار گفته که مراد ازاخاهم واحدی از ایشان است کقولهم یااخا العرب و هود پسرعبدالله بن ریاح ابن حلوث بن عاد بن عوص بن آرم بن سام بن نوح ﷺ است و گویند هودبن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن عم پسرعاد بود وعاد پسرعوص بن آدم بن سام بن نوح است و قبیله را باو باز میخوانند واینکه حقتعالی هم ازایشان پیغمبر بایشان فرستاد جهت آنست که تاافهم باشد قول وی راواعرف بحال اووارغب دراقتفاباووقبیله عاد مردم تناورو بلند بالا بودند وازایشان در تمام زمین در آن زمان قبیلهٔ عظیم تر نبود مردم بسیار بودند و مال وافر داشتند و درپرستش بتان می گذرانیدند القصه حقسبحانه وتعالی چون هود علیه السلم را بایشان فرستاد پس او باین قبیله آمده ایشانرا بحق دعوت کرده (قال) گفت ای قوم من (یاقوم اعبدُوا اللهَ) بپرستید خدایرا و بیگانگی وی قایل شوید (مالکُم مِنْ إلهٍ) نیست مرشمارا هیچ معبودی (غیرُهُ) بجزازاو استیناف این کلام کرد ومعطوف نساخت برما قبل زیراکه درحکم جواب سؤال است فکان شخصی میگوید که هود که بایشان مبعوث شدچه گفت میفرماید که بایشان گفت مرشما راهیچ معبودی نیست که مستحق عبادت باشدغیرازاوسبحانه (أفلا تتقُونَ) آیا نمی پرهیزید ازعذاب خدای و چون قوم هود اقرب بودند ازقوم نوح از این جهت (قالَ الملأُ) گفتند گروهی ازاشراف وبزرگان (الّذینَ کَفَرُوا) آنانکه کافربودند (مِن قومِهِ) از گروه هودوقید کفر بجهت آنستکه بعضی ازاشراف قوم اومسلمان بودند چون مرثدبن سعدو تابعان او پس کافران ایشان گفتندای هود (إنّا لنَریٰکَ) بدرستیکه ما میبینیم تورامتمکن و راسخ (فی سَفاهةٍ) در بیخردی که دین قوم خودرامیگذاری ودینی محدث میآوری (وإنّا لنَظُنُّکَ) وبدرستیکه گمان میبریم تـو را (مِنَ الکاذِبینَ) از دروغ گـویان در آن چه می گوئی (قالَ یاقوم) گفت ای گـروه من (لیسَ بی سَفاهَةٌ) نیست ملاصق من خفت عقل و جهالت (وَلٰکِنّی رَسُولٌ) و لیکن من فرستاده شده ام (مِنْ ربِّ العالَمینَ) از جانب پروردگارعالمیان (أبلّغُکُم) می رسانم بشما (رِسالاتِ ربّی) پیغامهای آفریدگارخود را ازامر و نهی ووعدووعید و غیر آن (وَأنا لَکُم) و من مرشما را (ناصِحٌ أمینٌ) نصیحت کننده ام باامانت یعنی راست گوی بی شایبه خیانت در آن وبدون تغییر آنچه اززند خدا بمن آمده (أوَعَجِبْتُم) آیا

عجب می آید شما را (أَنْ جاءَكُم) آنکه بیاید بشما (ذِكْرٌ) پندی و بیانی (مِن رَبِّكُم) از نزد پروردگارشما (عَلىٰ رَجُلٍ مِنكُم) برمردی ازشما یعنی هم نسب شما که اورا دانید و اوشمارا داند وسبب فرود آمدن ذکر براو اینست که (لِيُنذِرَكُم) تابیم کند شمارا ازعقوبات الهی ودراجابت انبیاء کفره رااز کلمات واهیه ایشان باین نوع اجابت واعراض ازمقابله ایشان کمال نصح وشفقت است وهضم نفس وحسن مجادله وتنبیه بر آنکه ناصح باید که باین نوع سخنان جواب قوم خوددهد وبسخنان ناخوش ایشان التفات نکند ودر گفتار (وَأَنَا لَكُم ناصِحٌ أَمِينٌ) تنبیه است براین که ایشان هودرا باین عنوان میشناختند و میدانستند ومعنی استفهام دراوعجبتم انکار تعجبست یعنی دراین تعجبی نیست که حق تعالی هر که راکه صلاح بیند برسالت فرستد و بعدازتخویف ازعقاب تذکیر ایشان میکند بانعام او سبحانه نعم جلیله رابایشان ومیفرماید که (وَاذْكُرُوا) و یاد کنید نعمت خدایرا (إِذْ جَعَلَكُم) چون گردانید شما را (خُلَفاءَ) پس نشینان و ساکنان زمین احقاف (مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) ازپس گروه نوح علیه السلم و و یا پادشاهان بعدازاو چه شداد بن عاد پادشاه زمین عالج بود تا بحرعمان (وَزادَكُم فِي الْخَلْقِ) و بیفزود در آفرینش شما (بَسْطَةً) قامت وقدرت را زیاده بردیگران مرویستکه مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز بودودرازترین ایشان صد گزوهمه تناورو باقوت تمام بودند (فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ) پس یاد کنید نعمت های خدایرا (لَعَلَّكُم تُفْلِحُونَ) تا باشد که شمارستگارشوید چه شکربر نعمت مؤدی بفلاح است (قالُوا) گفتند آن گروه مرهود را ازروی انکارو استبعاد (أَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللهَ) آیا آمدۀ بماتابفرمائی که ما پرستیم خدایرا (وَحْدَهُ) درحالتی که یگانه و تنها باشد (وَنَذَرَ) و دست بازداریم و پرستش فرو گذاریم (ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا) آن چیزی راکه بودند که می پرستیدند پدران ما ازبتان این استبعاد ایشانست ازاختصاص خدای تعالی بعبادت واعراض از آنچه پدران ایشان شریك او سبحانه گردانیده بودند بجهت انهماك درتقلید وشدت محبت آنچه بآن الفت گرفته بودند ومعنی محیشی دراجئتنا یا مجیئی است ازمکانی که بآن معتزل شده بودازقوم خودویاازآسمان برسبیل تهکم یابرقصد مجاز کقولهم ذهب بستتی بعدازآن گفتند که (فَأْتِنا بِما تَعِدُنا) پس بیار آنچه مارا بآن وعده میکنی (إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ) اگر هستی تو ازراست گویان از نزول عذاب (قالَ)

گفت هود که (قَدْ وَقَعَ) بدرستی که واجب شد (عَلَيْكُم) بر شما فرود آمدن اتیان بصیغهٔ ماضی بنا بر آنست که متوقع کالواقع است وقد از برای تقریب است یعنی البته بشما میرسد (مِنْ رَبِّكُم) از پروردگار شما (رِجْسٌ) عذابی لرزاننده ومضطرب سازنده اشتقاق آن از ارتجاس است بمعنی اضطراب (وَغَضَبٌ) وخشمی جهت ارادهٔ انتقام شما (أَتُجَادِلُونَنِي) آیا مجادله میکنید با من (فِي أَسْمَاءٍ) در چیز هائی که محض اسم اند یعنی بتان که هر یك را نامی نهاده اید ومعنی اسم الوهیة در ایشان مفقود است مرویست که بعضی را ساقیه میگفتند بگمان آنکه باران از ایشان میبارد وبعضی را حافظه بمظنه این که نگاهبانان ایشانند در سفر وهمچنین برخی را رازقه وبعضی را سایمه واین مجرد اسما بود ومعری از مسمی چه اصنام جماد ندوبعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه اسم عین مسمی است زیرا که اگر چنین نبودی ذم ابطال بر ایشان متوجه نشدی بآنکه آنها اسمای مخترعه اند وحقتعالی حجتی بآن نازل نساخته وضعف این استدلال ظاهر است پس هود (ع) بفرمود که جدالی مکنید در این اسمای بی مسمی که از روی جهالت (سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ) نام نهاده اید ایشان را شما (وَآبَاؤُكُم) و پدران شما بالهه (مَا نَزَّلَ اللهُ) نفرستاده است خدای (بِهَا) بجواز عبادت ایشان (مِنْ سُلْطَانٍ) هیچ حجتی و برهانی وچون این ظاهر شد بر شما باوجود این مکابره میکنید و بر آن مصرید (فَانْتَظِرُوا) پس منتظر باشید نزول عذاب را (إِنِّي مَعَكُم) بدرستیکه من نیز باشما (مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) از منتظرانم مر آن عذابرا (فَأَنْجَيْنَاهُ) پس نجات دادیم هودرا (وَالَّذِينَ مَعَهُ) و آنانکه باهود بودند یعنی در دین متابعت او مینمودند (بِرَحْمَةٍ مِنَّا) ببخشی و بخشایشی از ما بر ایشان (وَقَطَعْنَا) وببریدیم وبر کندیم (دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا) بنیاد آنان را که تکذیب کردند وتکبر ورزیدند (بِآيَاتِنَا) بنشانهای قدرت ما یعنی ایشان را مستاصل ساختیم واز بیخ وبنیاد بر کندیم (وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ) و نبودند گرویدگان بوحدانیت ما ورسالت هود این تعریض است بآنانکه نگرویده بودند بهود وتنبیه بر آنکه فارق میان ناجی و هالك ایشان ایمان بود وتفصیل قصهٔ هود وهلاکت قوم او بروایت سدی ومحمد بن اسحق وغیر ایشان از جمهور مفسران بر اینوجه است که عادیان در زمین یمن بودند در موضعیکه آنرا احقاف گویند لقوله تعالی (واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف) ودر آن پشتهای ریك بود وهر قطعهٔ از آن

نامی داشته چون رمل عالج و دهنا و میسیرین و آن ما بین زمین عمالقه بود تا بحضرموت و همه بت پرست بودند و هر قبیله را بتی بود یکی صداد و دیگری صمود و دیگری هباد و ایشان را قوتی عظیم بود وجسدی جسیم و با وجود بت پرستی دست بظلم و تعدی دراز کردندی و فساد و افساد درمیان ایشان شایع شدی حق تعالی هود را با ایشان فرستاد و او حسیب و نسیب تر از همه بود پس اظهار دعوت کرد و ایشان را از بت پرستیدن و ظلم و فساد منع کرد ایشان قبول نکردند و در عتو و طغیان افزودند و او را بدروغ داشتند و هود هر چند تهدید و تخویف ایشان میکرد بجائی نرسید و در جواب میگفتند که من اشد منا قوة از ما قوی تر نیست پس الله سبحانه سه سال باران را از ایشان باز گرفت و ایشان بعلت غلا و قحط مبتلا شدند و طاقت ایشان طاق شد و عادت ایشان چنان بود که اگر کسی را رنجی و بلیتی رسیدی و خواستی که از آن خلاص شود بمکه آمدی و دعا کردی بمقاصد خود رسیدی و در آن وقت خانهٔ کعبه از پشتهٔ رمل سرخ بود و مکه را عمالقه داشتند و تسمیهٔ ایشان بعمالقه بجهت آن بود که پدر ایشان عملیق ابن لاود بن سام بود و مهتر ایشان معویة بن بکر بود از فرزندان عاد چون قحط بر ایشان اشتداد یافت هفتاد کس را بمکه فرستادند که برای ایشان طلب باران کنند و از جملهٔ آنها قیل بن غبر بن عاد الاکبر بود و مرثد بن سعد و مرثد مسلمان بود و اسلام را پنهان میداشت و چون نزدیک معویة بن بکر آمدند معویة ایشانرا در خارج حرم فرود آورد و اکرام ایشان کرد و ایشان یکماه نزدوی بودند و شب و روز بخمر خوردن مشغول بودند و معویة را دو کنیز بود که ایشانرا جرادتان میگفتند از بهر ایشان سماع و رقص کردندی و ایشان بلهو و لعب مشغول شده رنج و قحطی قوم خود را فراموش کردند و هر روز یک دو نامه بمعویه میرسید مشتمل بر شکایت سختی و قحطی حال ایشان بود و معویه شرم میداشت که آن نامهارا بمهمانان بخواند تا نسبت بخل باو ندهند پس روزی چند بیت بگفت و کنیزان را تلقین کرد که فردا چون این قوم بلهو و لعب و طرب مشغول شوند شما این ابیات را در حین سماع و سرور بایشان خوانید تا ایشانرا تنبیهی شود و ان ابیات این بود (الا یا قیل ویحك قم فهینم ✿ لعل الله یسقینا غماماً ✿ فیسقی ارض عاد ان عاداً ✿ قد امسوا ما یبینون الکلاما ✿ من العطش الشدید ولیس یرجو ✿ به الشیخ الکبیر ولا الغلاما ✿ وان الوحش یاتیهم جهاراً ✿ ولا یخشی لعادی سهاماً وانتم هیهنا فیما اشتهیتم ✿ نهارکم ولیلکم النیاماً ✿ فقبح وفدکم من وفد قوم ✿ ولا القوا التحیة والسلاماً) چون جرادتان باین ابیات مترنم شدند ایشان متنبه شده گفتند که قوم ما مارا بکاری فرستاده اند و ایشان در رنج و تعب اند و مادر عیش و طرب پس مقرر کردند که فردا بروند و دعا کنند که خدایتعالی باران برقوم ایشان فرستد مرثد که مسلمان بود گفت ای قوم شما در استسقا خطا

کردید بدعای شما باران نیاید اگر خواهید که حقتعالی بر شما رحمت کند و باران فرستد بیایید تا بر ویم و به هود ایمان آریم که باران جز بدعای هود نیاید پس بر هود ثنا گفت و اظهار اسلام کرد خال معویه بانکار در آمده گفت ایا سعد فانك من قبیل ❁ ذوی کرم و امك من ثمود ❁ اتامر نا بشرك دین وقد ❁ ورمیل الی الصداو الصمود ❁ و نترك دین اباء کرام ❁ ذوی رای و نتبع دین هود ❁ و معویه را گفت که ویرا نزد خود نگهدار و مگذار که با ما بمکه آید چه او بر دین ما نیست و بر دین هود است و این مرتد مردی حسیب و نسیب بود پس معویه او را نزد خود نگه داشت و ایشان متوجه مکه شدند و روز دیگر مرثد از معویه اجازت طلبید و بمکه آمد و ایشان هنوز دعا نکرده بودند بیامد و بر گوشهٔ بایستاد و عرض کرد که بار خدایا تو میدانی که من از وفد عاد نیستم خداوندا اجابت مکن دعای قیل بن عاد را که راس عادیانست و همه تابع اویند در دعا کردن لقمان بن عاد نیز مردی مسلمان بود در دعای مرثد شریك شده گفت بار خدایا حاجت من روا کن و دعای قیل را اجابت مفرما که من نیز از وفد عاد نیستم بعد از آن قیل برخاست و اتباع او پس سر او بایستادند و بامین گفتن مشغول شدند و او دست برداشت و گفت که بار خدایا من نه برای بیماری آمده ام تا دوا کنی و نه برای اسیری تا فدیه دهی خداوندا عاد را بده آنچه مدعای تو است و پیش از این اجابت دعای ایشان کردهٔ بار خدایا اگر هود پیغمبر است ما را باران ده که هلاك شدیم حقتعالی سه ابر پدید آورد یکی سفید و دیگری سیاه و آن دیگر سرخ و از میان ابرها ها تفی آواز داد که ای قیل اختیار یکی از این سه ابر کن برای قوم خود قیل گفت ابر سیاه را اختیار کردم که آب آن بیشتر میباشد حقتعالی امر کرد تا آن ابر را برانند تا بزمین عاد پس آن ابر گردوادی ایشان را فرا گرفت ایشان چون آن ابر را دیدند شاد شدند و گفتند (هذا عارض ممطرنا) این ابریست که ما را باران خواهد داد حقتعالی تخطیهٔ ایشان کرده فرمود که (بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم) این عذابیست که شما آنرا بتعجیل میخواستید و این بادیست که در او عذاب دردناك است اول کسی که آنرا بدید و بشناخت زنی بود از عاد نام او مهدده چون اثر عذاب بدید بیفتاد و بیهوش شد چون باهوش آمد گفتند تو را چه شد گفت بادی دیدم در او پارهای آتش و در پیش آن باد مردمانی دیدم که آنرا بر مامها میکشیدند عمرو بن شعب گفت که چون حقتعالی باد را فرمان داد که بر قوم هود راهلاك گردان خازنان باد گفتند که این باد عقیم چه مقدار بیرون فرستیم فرمود چندانچه سوراخ بینی گاو گفتند بار خدایا تو عالمتری که ما را طاقت آن نیست که آنرا نگاه داریم بلکه عنان اختیار از دست ما ربوده تمام عالم را خراب کند حقتعالی فرمود چندانچه حلقهٔ انگشتری آنرا بیرون فرستید پس آن مقدار رها کردند هفت شب و هشت روز بر ایشان مسلط شد که پیاپی می آمد و در هیچ آنی از

آنات ارمیده نشد کما قال (سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام) و برهرچه گذر میکرد آنرا هلاك میگردانید شتران پربار گرانرا برگرفتی و برهوا بردی و برزمین زدی قوم هود بعضی درخانها رفتند و دررا برخود بستند باد باندرون میرفت و آنهارا بالا میبرد و برزمین میزد و هلاك میکرد و دراول حال هود با اهل ایمان بصحرا رفتند و خطیرهٔ از گل بساختند و در آن نشستند آن باد که بایشان رسیدی نرم بودی و نسیم گشتی وچون بعادیان رسیدی چنان سخت شدی که اشتر را بابار برگرفتی و برزمین زدی ابن کیسان روایت کرده که درمیان قوم هود هفت کس بودند که از ایشان قوی تر نبودی و مهتر این هفت کس نام او خلجان بود گفت بیائید تا بکنار وادی رویم و باد را منع کنیم پس بکنارهٔ وادی آمدند بادیك یك را برمیگرفت و برهوا میبرد و بر زمین میزد مانند درختان خرما که از موضع خود برکنده شده برزمین افتد کقوله کانهم اعجاز نخل خاویة پس از آن هفت کس بغیر خلجان هلاك شدند و خلجان بکوه پناه برد هود بیامد و گفت یا خلجان اسلم تسلم اسلام آور تا بسلامت مانی گفت اگر اسلام آرم خدای مرا چه دهد گفت بهشت پر نعمت گفت اینها کیستند که من ایشانرا می بینم مانند شتران بختی گفت فرشتگان خدای من اند گفت اگر که اسلام آرم تو قصاص قوم من از ایشان بخواهی گفت ویحك هیچ پادشاهی دیدهٔ که ازلشکر خود انتقام کشد گفت که اگر مرا بکشند مرا بهتر از اسلام باشد پس باد در آمد واورا دربود و بر آن کوه می زد تا اورا پاره پاره کرد و از عادیان هیچ کس نماند الا آن گروه که بمکه آمده بودند و بعد از دعا نزد معویة بن بکر آمدند شب سیم مردی بر سید بر شتری نشسته و ایشانرا از هلاکت قوم عاد خبر داد ایشان گفتند که هود را کجا گذاشتی گفت برساحل دریا پس ایشان دراندیشه این فرورفتند معویة بن بکر گفت صدق ورب مکه ودر وقتی که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد وقیل بن عیر در مکه دعا کردند منادی ندا کرد بایشان که خدای دعای شمارا اجابت کرد اکنون حاجة خودرا از او بخواهید تا روا گرداند مرثد گفت (اللهم اعطنی برا و صدقا) تیر دعای او بهدف اجابت رسیده قیل گفت که من آن میخواهم که بقوم من رسید مردمان گفتند که قوم تو هلاك شدند این چه دعا است که برخود میکنی گفت (لاحاجة لی فی البقاء بعدهم) پس بادی بدید آمد و او را برهوا برد و برزمین زد و او را هلاك گردانید لقمان بن عاد گفت بارخدایا مرا عمری دراز ده مانند عمر هفت کر کس دعای ویرا نیز اجابت کردند وچون کر کس از بیضه بیرون آمدی اورا برگرفتی و بپروریدی تا بمردی و هر کر کس را پانصد سال عمر بودی وچون بکر کس هفتم رسیدی اورا بپروریدی و نام این کر کس را لبد نهاده بود وچون عمروی باخر رسید بامداد کر کسان دیگر بپرواز آمدند لبد نتوانست که برپرد و لقمان دانست که عمروی بآخر رسید و دراین روز درخود فتوری می یافت بیامد

تالبدرا ببیندچون اورا برصورت ضعف مشاهده کرد گفت انهض لبد پس هرچندخواست که اورا برخیزاند نتوانست و آخر لبد سر برزمین نهادو بمرد لقمان نیز در آنساعت متوفی شدومرثد بن سعد در آنوقت که بشنید که قوم عاد هلاك شدند برخاست و پیش هود آمدو با او بسر میبرد تا فوت شد وهود علیه السلام صدو پنجاه سال بزیست و بعداز آن بجوار رحمت ایزدی پیوست ابو الطفیل روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام ازمردی حضرمی پرسید که درحضرموت آن تودهٔ ریگ سرخ دیدهٔ درفلان ناحیه گفت ندیده‌ام ولیکن شنیده‌ام پس حضرمی عرض کرد یا امیر المؤمنین علیه السلام آن چه موضع است فرمود قبرهود پیغمبر است ودر روایتی دیگر آمده که نودونه پیغمبر در رکن ومقام وزمزم مدفون شدند واز آنجمله قبرهود وشعیب وصالح واسمعیل است وهر پیغمبری که خدایتعالی قوم اورا هلاك کردی بمکه آمدی باسایر مؤمنان که بوی گرویده بودندی و آنجا عبادت کردندی تا برحمت ایزدی رسیدندی وبعداز ذکر قصهٔ هود بیان قصهٔ صالح وقوم او میکند و میفرماید (وَإِلَىٰ ثَمُودَ) وفرستادیم بقبیلهٔ ثمود وایشان قبیلهٔ دیگر بودنداز عرب که نسب ایشان بثمود بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام منتهی می‌شود ومساکن ایشان درموضعی بود که آنرا حجر میگفتند ما بین ولایت شام وحجاز واین قوم نیز بت می‌پرسیدند و گویند ثمود مشتق از ثمد است بمعنی آب قلیل چه در آنموضع آب اندك بود و بنا براول غیر منصرف است بعجمه وعلمیت وبنا بر ثانی منصرف و بر هر تقدیر چون آن قبیله طاغی شدند ودر معصیت و کفر متوغل گشته حقتعالی بدیشان فرستاد (أَخَاهُمْ صَالِحًا) برادر نسبی ایشان را که صالح بود علیه السلام وصالح به پنج پشت بثمود می‌رسید چه او پسر عبید بن اسعین ماسج بن عبید بن حادر بن ثمود بود وچون برسالت برایشان مبعوث شد (قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ) گفت ایگروه من بپرستید خدای را بوحدانیت (مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ) نیست مرشمارا هیچ معبودی که مستحق عبودیت باشد (غَيْرُهُ) بجز ازوی قوم ثمود بجهت اغترار بکثرت عدد وبسیاری مال وتوانائی جثه تکذیب صالح کردندو گفتند مارا آیتی بنما که بدان استدلال کنیم بر رسالت تو صالح فرمود چه میطلبید گفتند فردا باما بصحرا بیرون آی که فردا عیدما است ومابتانرا آرایش داده بجلوه خواهیم آورد وتو ازخدای خود چیزی در خواه ما نیز از خدایان خوددرخواهیم پس دعای هر که بمحل اجابت رسید دیگرانرا متابعت او باید کرد پس بر این صورت قرار دادند وروزدیگر بیرون رفتند وهرنوع حاجتی که ازبتان طلبیدند اثر نجاح بظهور نرسید پس خجالت برده ورسواشده سرملال در پیش افکندند جندع بن عمرو که یکی از اشراف قبیلهٔ ثمود بود اشاره بسنگی کرد که منفرد درصحرا افتاده بودو آنرا کاثبه میگفتند گفت ای صالح

ازاین سنك برای ماشتری رابیرون آر که مثابهٔ شتر بختی وبسیارموی وابستن باشدصالح فرمود که اگرخدای من بقدرة کامله که عجز را براوراه نیست چنین شتری راازسنك بیرون آورد شما چه کنید گفتند بپرستش او اقدام نمائیم ووی را بوحدانیت بپرستیم پس براین سوگندیاد کردند وصالح دورکعت نماز گذارد وبدعا ازحضرت عزت طلب اظهاراین معجزه نمودفی الحال آن صخره درحرکت آمده چون شتری که دروقت زادن ناله کند بنالیدو بشکافت وناقه برآنوجه که مدعای قوم ثمود بود بیرون آمد درغایت بزرگی ودرحال بچهٔ بمانندخودبزاد ومردمان درآن مینگریستند جندع فی الحال ایمان آورد وباقی اشراف دست انکاراز آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند القصه این شتر درمیان مراعی اینقوم می چریدو آب چشمه رابطریق غب می آشامید وهمانمقدار شیر میداد وصالح بعد از اظهار این معجزه فرمود که ای قوم (قَدْ جائَتْكُم) بدرستی که آمد بشما (بَيِّنَةٌ) معجزهٔ روشن (مِن رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما که دلیل است بر کمال قدرت او وصحت نبوة من (هٰذِهِ نَاقَةُ اللهِ لَكُم) استیناف است برای معجزهٔ بینه وقوله (اٰيَةً) منصوبست برحال وعامل در آن معنی اشارة است ولکم برای بیان لمن هی له واضافه ناقه بخدای برای تعظیم آنست ویابجهت آنکه از نزد خدای به ایشان آمده بدون وسایط واسباب معهوده ومعنی آنست که این شترخدایست مرشما را آیة درحالتی که برهانیست برپیغمبری من (فَذَرُوها) پس بگذاریداین ناقه راکه (تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللهِ) تابخورد گیاه را درزمین خدا یعنی گیاههارا بخورد وشما را درخودرن آن رنجی ونقصانی نرسد (وَلَا تَمَسُّوها بِسُوءٍ) ومرسانید بوی هیچ بدی (فَيَأْخُذَكُم) که فراگیردشما را (عَذَابٌ أَلِيمٌ) عذابی دردناك نهی آن مس که هیچ مقدمهٔ اصابت است بسوء که جامع انواع اذی است جهة مبالغه است در امرو ازاحهٔ عذر واستحقاق عذاب بواسطهٔ ضرر ناقه بنابر اقامت ایشانست بر کفر ازپس شهود معجزه وعقر ناقه دلیل عتو است در کفر پس تعداد نعمت میکند برایشان بقوله (وَاذْكُرُوا) ویاد کنید نعمت خدایرا (إِذْ جَعَلَكُم) چون گردانید شمارا (خُلَفاءَ) جانشینان درزمین (مِنْ بَعْدِ عادٍ) ازپس هلاك قوم عاد (وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ) وجای داد شمارا درزمین حجر (تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها) فرامی گیرید از زمین نرم آن (قُصُوراً) کوشکها برای تابستان ویا ازموضع نرم آن آلات عمارت قصور فرامی گیرید چون خشت وگل وآجر (وَتَنْحِتُونَ الْجِبالَ) وسوراخ میکنید ومی کنید در کوهها یعنی میسازید در سنك

(بُيُوتاً) خانها برای زمستان این مفعول تنحتون است برتضمین تتخذون ومیتواندبود که حال باشد (فاذکرُوا آلاء الله) پس یادکنید نعمت های خدای را ازتمکین درزمین وقوت کندن کوهها وغیر آن (وَلا تعثوا) وغایت تباهی مجوئید (فِي الأرضِ) در زمین حجر (مفسِدِين) در حالتی که قصد کنندگان فساد باشید وتباهی کنندگان ایشان از جواب صالح اعراض کردندومتعرض مؤمنان شدند کماقال الله تعالی (قال الْمَلأُ الذين استكبرُوا) گفتند گروهی ازبندگان واشراف آنانکه تکبر نمودند وسرکشی کردند (مِن قَوْمِهِ) ازقوم صالح (لِلَّذِين اسْتُضْعِفُوا) مر آنان را که ضعیف وعاجزمی شمردندیعنی بیچارگان و خوارشدگان (لِمَنْ آمَنَ مِنهُم) مر آنکسانی را که گرویده بودند از آنقوم یااز آن کسان این بدل الذین استضعفوا است بدل کل اگر ضمیر راجع باشدبقوم و یا بدل بعض اگر راجع بالذین باشد حاصل که مؤمنان را گفتند (أتعلمُونَ) آیا شما میدانید (أن صالِحاً) آنکه صالح (مُرسَلٌ) فرستاده شده است (مِنْ رَبِّهِ) ازنزدپروردگارخود واین برسبیل استهزامی گفتند (قالُوا) گفتند آن ضعفا (إنّا) بدرستی که ما (بِما أُرسِلَ بِهِ) بدانچیزیکه صالح رابآن فرستاده اند از توحید و اخلاص عبادت برای معبودیکتا (مُؤمِنُونَ) گرویدگانیم عدول اهل ایمان از جواب نعم باین قول بجهت تنبیه بود بر اینکه امرار سال ظاهر تر از آنست که عاقلی شك تواند کرددر آن و برذی رای مخفی تواند بود (قالَ الَّذِينَ اسْتَكبرُوا) گفتند آنانکه گردنکشی کردند ازایمان بخداو پیغمبران (إنّا) بدرستی که ما (بالَّذِي آمَنتُم) بآنچیزیکه شما بآن گرویده اید (كافِرُونَ) تاگرویدگانیم ومنکران این کلام برسبیل مقابله است ووضع آمنتم به در موضع ارسل بجهت رد آنچیزیست که مؤمنان آنرا معلوم ومسلم میداشتند (فَعَقَرُوا النّاقَةَ) پس پی کردندو بکشتند ناقه را اگر چه عاقر ناقه قدار بن سالف بودچنانکه تفصیل آن مبین خواهدشداما چون که همه به آن راضی بودندازاین جهت اسناد عقر بهمهٔ ایشان کرد (وعَتَوا) و سرکشی کردند (عَنْ أمْرِ رَبِّهِم) از امتثال وفرمانبرداری پروردگارخود که آنقول صالح بود که فذروها تاکل فی ارض الله (وقالُوا) وگفتنداز روی استهزا (يا صالِحُ ائتِنا بِما) ای صالح بیار آن چیزی راکه (تعِدُنا) وعید می

کنی ومی ترسانی مارا ازعذاب (إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) اگر هستی از فرستادگان براستی (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ) پس فراگرفت ایشانرا بسبب کشتن آن ناقه زلزله بعدازوقوع صیحهٔعظیمه یعنی فریادی هیبت وعظمت که بجهة آن زمین بلرزه در آمد ونزد مجاهدوسدی مراد برجفه صیحه ایست که زمین بجهت آن بلرزید (فَأَصْبَحُوا) پس بامداد کردند یا گشتند (فِي دارِهِمْ) در سراهای خود (جاثِمِينَ) برجای خود فرومردگان وتوحید دار باعتبار جنس است (فَتَوَلَّى عَنْهُمْ) پس روی بگردانید صالح از ایشان وقتیکه ناقه راکشتندوعلامت عذاب بدید آمد (وَقالَ) وگفت ازروی تحیر (يا قَوْمِ) ایگروه من (لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ) بخدای که من برسانیدم بشما (رِسالَةَ رَبِّي) پیغام پروردگار خود را که بادای آن مامور بودم (وَنَصَحْتُ لَكُمْ) ونصیحت کردم بشما وقت دعوت (وَلكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِينَ) ولیکن دوست میدارید وپیروی نمیکنید نصیحت کنندگان راکه ازراه مهربانی شمارا بایمان خوانند واز اتباع نفس و شیطان منع کنند پس بچشید این عذابرا که بشمارو آورده در انوار گفته که ظاهر کلام مقتضی آنست که تولی صالح از قوم بعداز آن بوده که ایشان جاثم وهالك شده بودند وخطاب او بایشان بعدازهلاك ایشان بود همچنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بعداز هلاکت اهل بدر به ایشان خطاب کرد که انا وجدنا ماوعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ماوعد ربکم حقا وباآنکه صدور این کلام از صالح بعدازهلاکت ثمود برسبیل تحسر او بوده باشد برایشان وقصهٔ صالح وهلاکت ثمود بروجه تفصیل بروایت کعب الاحبار براینوجه است که چون حق تعالی عاد راهلاك کرد ثمود راازپس ایشان درزمین خلیفه ساخت وتمکین داد وعمر دراز بایشان کرامت فرمود بروجهی که هرشخصی ازایشان که سرائی بروجه استحکام بسنك وگچ بساختی وآن سرا کهنه شدی وفرود آمدی وهنوز صاحب خانه زنده بودی وایشان خانهای خود رادرسنك میکندند تااز گرماوسرماضرری نیابند وآنها درنهایت قوت وبسطت بودند واموال واسباب بسیارداشتند ونوبت درمیان ایشان بود وآنرا می پرستیدند وباوجود بت پرستی درزمین آغازفساد کردند حق تعالی صالح را بایشان فرستادواوو قوم اوازعرب بودند وصالح از ایشان حسیب ترونسیب تر بود پس هرچندایشانرادعوت مینمود وتخویف وتهدید میکرد هیچ فائده نداد مرویستکه درسن شانزده سالگی برایشان معبوث شدوصدوبیست سال دعوت ایشان کردهیچ کس باونگروید مگرجمعی ضعیف چون ثمودیدند که صالح دردعوت ایشان

الحاح میکندو بمبالغهٔ تمام ایشانرا از عذاب الهی میترساند گفتند ای صالح فرداعید ما است باما بیرون آی تا ما نو دبتی که داریم و آنهارا میپرستیم بصحرا بیرون آریم و ببارائیم و مدعای خود را برایشان عرض کنیم و تو نیز آنچه خواهی از خدای خود درخواه اگر خدایان مادعای مارا اجابت کردند تو تابع ماشو اگر خدای تو دعای تورا اجابت کرد ما تابع تو شویم صالح گفت چنین باشد و چنانکه مذکور شد روز دیگر هرچند ثمود بتضرع و زاری مدعیات خود را عرض کردند باجابت مقرون نشد جندع بن صالح عمرو گفت ای صالح اگر از برای ما از این سنگ ناقه بیرون آوری مانند شتر بختی که بزرگ شکم باشد و پرموی و چون بیرون آید فی الحال بزاید و بچه بیاورد ما بتو ایمان آوریم چه بغیر از خدا کسی بر این امر قادر نیست و سحر را بر این راهی نیست پس بر این عهد کردند صالح دو رکعت نماز بگذارد و از خدا این استدعا فرمود فی الحال ناله از آن سنگ بیرون آمده و شکافته شده و شتری آبستن ده ماهه از آن بیرون آمد و بدان طریق که مدعای قوم بود و در حال بچه در شکم او بجنبش آمد و ناقه را درد زائیدن گرفته و بناله در آمد شتر بچهٔ بشکل خودش بزاد جندع اسلام آورد و قوم بر اصرار خود بماندند و جمعی از ایشان در صدد آن شدند که اسلام آورند آنها که صاحبان اوثان بودند در صدد آن شدند که ایشان را از آن منع کنند و نهی نمودند و در مجمع گفته که جمعی از ایشان ایمان آوردند و اکابر ایشان بر اصرار خود بماندند القصه چون ناقه از سنگ بیرون آمد صالح فرمود که هذهٔ ناقه الله لها شرب و لکم شرب یوم معلوم او را نصیبی باشد از آب و شما را نصیبی پس یکروز آب برای شما باشد و یکروز از برای ناقه پس ناقه با بچه در صحرا چرا میکردند و ایشانرا یکچشمهٔ آب بود ناقه روزیکه نوبت او بودی بیامدی و دهن را در چشمه نهادی و جملهٔ آب باز خوردی و یکقطره نگذاشتی پس توقف کردی تا مردمان بیامدند و شیر وی دوشیدند تا آن مقدار که آب خورده بود شیر بعوض دادی و روز دیگر که نوبت ایشان بودی گرد آنچشمه نگردیدی و ایشان آب بر گرفتندی و از برای روز دیگر ذخیره کردندی و چون ناقه بآب آمدی براهی آمدی که میان دو کوه بود و در حین باز گشتن از آن راه نتوانستی رفتن بجهت بزرگی شکم بلکه براهی دیگر رفتی ابو موسی اشعری گفت که چون من بدان موضع رسیدم آنرا مساحت کردم بیست گز بود و حسن بن محبوب که از اصحاب ما است روایت کند از سعید بن یزید که او گفت که من بزمین ثمود رسیدم و میان آن دو کوه که ممر ناقه بود پیمودم هشتاد گز بود و اثر هر دو پهلوی ناقه بر آن هر دو کوه یافتم مرویست که در تابستان در پشت وادی چرا کردی و در زمستان در پائین وادی که گرمسیر بود و هر حیوان از شتر و گاو و گوسفند که ویرا دیدی از او بترسیدی و رم خوردی و چرا نتوانستی کرد و در تابستان که ناقه در ظهر وادی بودی همه چهارپایان ببطن وادی آمدندی و در زمستان بعکس و این ابتلا و امتحانی بود از حق تعالی بایشان

القصه بجهت این چهارپایان لاغر شدند و بعضی مشرف بهلاکت رسیدند ودوزن که ایشانرا عنیزه و صدوقه میگفتند و مواشی بسیارداشتند اینصورت برایشان شاق بود قدار ابن سالف ومصدع بن دهر رابر آن داشتند که ناقه رابی کردندو در بعضی تفاسیر آمده که عنیزه زنی پیر بود ودخترانی بکرداشت ومال بسیارو گاوو گوسفند بیشمار وصدوقه زنی جوان و صاحب جمال بود واو نیز مواشی بسیارداشت بایکدیگر مجالست کردندوشکایت ناقه پیش کشیدند و گفتند که شتر و گاوو گوسفند مادرمعرض تلف می آیند دراین باب فکری باید کرد پس صدوقه مردیرا ازثمود که مصدع بن مهرج نام داشت طلبید وخود رابراو عرض کرد مصدع مفتون حال و جمال او شد صدوقه او راگفت که این ناقه رابکش تامراد تو را حاصل کنم عنیزه نیز قدار بن سالف راگفت که اگراین ناقه را بکشی ازاین دختران من هر کدام که خواهی بتودهم وی نیزاجابت کردو او مردی کوتاه بالابود و سرخ موی وازرق چشم وحرامزاده پس این هردو هفت کس دیگررا باخود یار کردندوذلك قوله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون وسدی وغیره روایت کرده اند که حق تعالی بصالح وحی فرستاد که ایشان ناقه را خواهند کشت بجهت این عذاب برایشان نازل خواهدشد و صالح این معنی را اعلام قوم کرد گفتند هرگزاین عمل از ما صادر نخواهد شد صالح گفت حق تعالی میفرماید که کشنده ناقه امسال ازمادرمتولد شود ایشان گفتند که امسال هر کودکی که ازمادر متولدشود و پسر باشد اورابکشیم ده زن درمیان ایشان آبستن بودند همه پسر آوردند ایشان نه پسررا بکشتندو همین قدارسالف رابگذاشتند وچون بزرك شد وتن آور گشت آن نه زن که فرزندان خود راکشته بودند پشیمان شدند وبر آن تأسف خوردند وبرصالح کینه ورشدند و گفتند که ماراتدبیری باید کرد که صالح رابکشتم تاکینه فرزندانرا ازاو بخواهیم و صالح درمیان ایشان نبودی بلکه درخارج شهرمسجدی داشت در آنجا بودی وبردر آن مسجد غاری بود باخود گفتند که مارا چنان باید نمود که بسفرمیرویم پس بیرون آییم ودراین غاریکهفته پنهان شویم وچون مردم اعتقاد کنند که مادراین شهر نیستیم یك شبی ازغار بیرون آییم وصالح رابکشیم تا کسی برما گمان این نبردو ذلك قوله تعالی (قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه واهله ثم لنقولن لولیه ماشهدنا مهلك اهله وانا لصادقون) و آن مسجدرامسجدصالح گفتندی وهرروزاز آن مسجد بیرون آمدی و قوم را نصیحت و موعظه فرمودی وچون شب شدی در آن مسجد رفتی و بعبادت مشغول شدی القصه ایشان ازشهر بیرون آمدند ودر آن غارمتواری گشته حق تعالی انغاررا فرود آورد وهمه درزیر آن هلاك شدند جمعی ازمخصوصان ایشان که براین سرمطلع بودند بیامدند دیدند که آن غارفرورفته و

همه درزیر آن مستأصل شده‌اند پس نزد قوم آمدند و گفتند که صالح اکتفا بکشتن فرزندان ما نکرد اکنون شروع بکشتن ما کرده پس همهٔ اهل قری مجتمع شدند بر عقر ناقه و بروایت محمد بن اسحق این تدبیر را پس از آن کردند که ناقه را کشته بودند و صالح ایشان را وعده عذاب داده بود گفتند که صالح را بکشیم اگر در اینوعده راست گواست پس اورا بعوض کشتگان خود قصاص کرده باشیم و اگر دروغ گواست از بلای او خلاصی یابیم پس در شب بر سر راه کمین کردند بقصد قتل او و فرشتگان فرود آمده ایشانرا بکشتند قوم صالح گفتند که اوراتو کشتی گفت نه ایشان خواستند که مرا بکشند خدای من ایشانرا بکشت پس قوم بجهت خوف هلاکت خود دست ازاو بازداشتند و از کعب الاخبار مرویست که سبب کشتن ناقه صالح آن بود که زنی ملکا پادشاه ثمود بود چون جمعی بصالح ایمان آوردند و آن زن را گذاشته متوسل او شدند ملکا درغضب شد و زنیکه نام او قطام بود و معشوقه قدار بن سالف بود بازنی دیگر که نام او قیال بود و محبوبه مصدع بود طلبید و گفت باقدار و مصدع مجلس شراب بیاراستند و درهنگام شراب خوردن ایشانرا تمکین دهید برخود وچون ایشانرا قصد مباشرت شود بگوئید که تا ناقه صالح را نکشید اینصورت بفعل نیاید گفتند چنین کنیم چون مجلس شراب بیاراستند ووقت آن رسید که با آن زنان نزدیکی کنند ایشان امتناع کردند در این حال آن هردوزن دختران خودرا آراسته بودند و بر قدار و مصدع عرض کردند و گفتند اگر این کار کنید شما را برخود و دختران خود تمکین دهیم القصه چون ناقه از آب باز گشت قدار تیری بینداخت و هردو ساق ناقه را بدوخت پس مصدع تیغ بر کشید و ناقه را پی کرد ناقه بیفتاد و آوازی بلند کرد و بچه او چون آواز مادر شنید دریافت که ایشان با ناقه غدر کردند پس بگریخت بکوهی که اوراصنو گفتندی و چون خبر عقر ناقه بصالح رسید از آن شهر جلای وطن کرد مردمان بیامدند واز او عذرخواستند و گفتند یا نبی الله مارا گناهی نیست و ناقه را فلان و فلان کشتند صالح فرمود که تجسس کنید که بچهٔ او کجاشده و اورا زود بدست آرید شاید که عذاب نازل نشود پس پی او گرفتند چون بچه ایشانرا بدید بر ذروهٔ کوه شد هر چند ایشان بر کوه می آمدند او بلندتر میشد تا بچه چندان بلند شد که مرغ بلند پرواز نتوانست که بآنجا پرد و چون صالح بیامد و بچه را از دور بدید بگریست پس آن بچه سه بانگ کرد و کوه شکافته شد و فرو رفت صالح فرمود که ای قوم حرمت خدای را نگاه نداشتید اکنون مستعد عذاب باشید ایشان بر طریق استهزا گفتند این عذاب کی نازل خواهد شد صالح فرمود که عنقریب میرسد (وذلك وعد غیر مکذوب) ایشان ناقه را چهار شنبه کشته بودند صالح فرمود که وعدهٔ نزول عذاب سه روز دیگر است و علامت این آنست که فردا که پنج شنبه است چون صبح برخیزید رویهای شما زرد شده باشد و روز جمعه سرخ گردد و روز شنبه سیاه شود و چون آن شب روز شد و ایشان از خواب برخاستند

رویهای ایشان زرد بود دانستند که صالح راست میگوید پس طلب سلاح کردند که وی را بکشند صالح گریخت وملتجی بجمعی شد که مهتر ایشان رافضیل گفتندی ایشان بیامدند واز وی طلب صالح کردند واز این ابا نمود چون با او قوت مقاومت نداشتند بالضروره برگشتند و بمصیبت خود مشغول شدند و بایکدیگر گفتند که از وعده یکروز گذشته روز دویم که جمعه بود برخاستند روی ایشان سرخ شده یقین ایشان زیاده گشت روز سیم روی خودرا سیاه یافتند چنانکه گویا بقیر اندوده بودند پس باهم نشستند وبگریستند وکفن برخود راست کردند وحنوط برخود مالیدند وحنوط ایشان صبر ومشك بود ودر آسمان مینگریستند تا عذاب خدای از کدام جهت بایشان فرود آید چون روز به چاشت رسید آوازی از آسمان بر آمد که هر که در دنیا بود آنرا شنید وزمین از هول آن بلرزید و دلهای ثمود از هیبت وسطوة آن پاره پاره شد پس همه بیکبار برجای خود بمردند ودر عقب آن صیحه آتشی از آسمان فرود آمد ودر ایشان افتاد وهمه را بسوخت وهیچکس از ایشان نماند الا دختری که نام او ذریعه بود وی نیز کافره بود بعد از هلاك قوم بوادی القری آمد واهل آنرا از هلاك قوم خبر داد و آنکه از حق تعالی طلب آب کرد حق سبحانه و تعالی او را از ابر آب باران داد چون بیاشامید فی الحال بیفتاد وبمرد از عبدالله انصاری روایت است که رسول صلی الله علیه و آله از غزوه تبوك بحجر بگذشت اصحاب را فرمود که هیچ کس در آن داخل مشوید و از آب این دیه مخورید که تا بشما نرسد آنچه بایشان رسید بعد از آن فرمود که اهل آن ده از پیغمبر خود طلب آیات مقترحه کردند چون حق تعالی آنرا بایشان نمود کفران کرده بعذاب الهی گرفتار شدند پس باید که شما از رسول خدا (ص) طلب معجزات مقترحه نکنید که چون بعد از وقوع آن انکار کنید بعذاب امم سابقه معذب گردید بعد از آن بموضعی از آن اشاره فرمود فرمود که ناقهٔ صالح از این راه آمدی بآب خوردن واز آن راه باز گشتی و بعد از آن اشاره فرمود بموضعی از آن وفرمود که بچه ناقه از این راه بکوه رفت وغایب شد چون ایشان ناقه را کشتند حق تعالی هیچ کس را از ایشان در روی زمین نگذاشت مگر یك مرد را که او را ابو رغال گفتندی پدر قبیله ثقیف واو در حرم بود و حق سبحانه و تعالی بحرمت حرم او را هلاك نکرد و چون وی از حرم بیرون آمد همان بصیحهٔ ثمود هلاك شد پس وی را در زیر خاك کردند وشاخی زرباوی دفن کردند واشاره بموضعی کرد وفرمود که اینست قبر ابو رغال صحابه بشتافتند و آن قبر را بشکافتند وشاخ زر بر گرفتند پس رسول صلی الله علیه و آله جامه در سر کشید و بشتاب از آنجا بگذشت و مرویست که صالح بعد از هلاك ثمود بمکه آمد وعبادت میکرد تا متوفی شد ثعلبی باسناد خود مرفوع باسانید معتبره بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود یا علی (اتدری من اشقی الاولین) ای علی

میدانی که بدبخت ترین پیشینیان چه کس است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که **الله و رسوله اعلم** رسول ص فرمود که **عاقر الناقة** یعنی **اشقی الاولین** آن کس است که ناقهٔ صالح را پی کرد بعداز آن فرمود که **اتدری من اشقی الاخرین** آیا میدانی که بدبخت ترین پسینیان کیست فرمود که **الله تعالی و رسوله اعلم** فرمود که **قاتلك** آن کشندهٔ تواست ودر روایت دیگر فرمود که **اشقی الاخرین من یخضب هذه من هذه** واشاره بلحیه ورأس آنحضرت فرمود یعنی بدبخت ترین پسینیان کسی است که محاسن تو را از خون سر تو خضاب کند ودر خبر است که عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة روزی نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آمد در وقتیکه مردمان با او بیعت می کردند وسه بار دست پیش آورد که با آنحضرت بیعت کند وحضرت از آن امتناع کرد عبدالرحمن گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام چرا بیعت مرا رد میفرمائی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود بجهت آنکه تو از اهل بیعت نیستی بعداز آن فرمود که از تو چیزی پرسم براستی خبرده مرا گفت چنین باشد فرمود که در راه که می آمدی سواری براین شکل وبدین نشان بتو رسید وتازیانه برسینهٔ تو باز نهاد و گفت **تنح یااخا عاقر الناقة** یعنی دور شو ای برادر کشنده ناقه صالح گفت آری چنین بود یا امیر المؤمنین فرمود بخدای سوگند بر تو که در مکتب که با کودکان بودی تورا **ابن زاعیة الکلاب** خواندندی گفت آری فرمود بخدای برتو سوگند که درسینهٔ تو علت برص هست گفت آری چنین است گفت سوگند میدهم تورا بخدا که پدرت با مادر تو مواقعه کرد و مادر تو باردار شده بود بمرد اجنبی ودر حیض بود گفت آری چنین بود به خدای که اگر چیزی از تو پنهان کردمی این بودی وفرمود که تربیت کنندهٔ توزن یهودیه بود روزی از تو ملالتی یافته بود با تو گفت ای بدبخت تر از کسی که ناقهٔ صالح را پی کرد گفت آری چنین بود بعداز آن فرمود که دست بده وی دست بداد و آنحضرت باوی بیعت کرد وچون برخاست و برفت آنحضرت وی را باز خواند ویکبار دیگر با او بیعت کرد باز چون پارهٔ راه برفت اورا طلبید ویکبار دیگر تجدید عهد ومیثاق کرد واورا ایمان غلاظ وشداد داد که غدر نکند وخلاف بیعت ننماید او گفت یا امیر المؤمنین (ع) چرا این همه مبالغه مینمائی در بیعت من واکتفا بیك بیعت نه میکنی همچنان که باسایر مردمان فرمود که با این همه عهد ومیثاق ظن من آنست که بآن وفا نکنی چون آن ملعون برفت حضرت این شعر انشا فرمود که (**اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا ❁ ولا تجزع من الموت اذا حل بودایکا**)

مرویست که روزی ابن ملجم علیه اللعنة از امیر المؤمنین علیه السلام اسبی طلبید حضرت غلام خود را فرمود که یا عروان **احمله علی الاشقر** ویرا بر آن اسب اشقر نشان چون بر نشست و پشت برگردانید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود **اربد حباؤه و یریدقتلی ❁ عذیرك من خلیلك من مراد**

وهر گاه که ملالش گرفتی ودلش بتنك آمدی محاسن مبارك بدست گرفتی و فرمودی **مایحبس اشقا ها ان یخضبها من فوقها بدم** آن شقی ترین امت را چه منع میکند از آنکه بیاید و محاسن مرا بخون سرمن سرخ کند وعجب حالتی است که همچنانکه قدار بن سالف عقر ناقه کرد باغوای زنی که قطامه نام داشت چنانکه بروایت محمد بن اسحق مذکور شد ابن ملجم نیز باغوای زنیکه قطامه نام او بود آنحضرت را شهید کرد **اللهم العن الذین قتلوا اولیاءك واذرهم وازالوهم عن منا صبهم لعنا دائما ابدا الی یوم القیمة** وبعداز ذکر قصهٔ صالح وثمود بیان قصه لوط وقوم او میفرماید که (وَلُوطاً) و فرستادیم لوط بن هاران بن تارخ بن تا خور راکه برادر زادهٔ ابراهیم خلیل بود صلوات الله علیهما بقوم او و گویند که پسر خاله ابراهیم بود وساره که زن ابراهیم است خواهر او بود آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام از بابل متوجه شام شد بشهر اردن رسید ولوط که برادرزادهٔ وی بود وحقتعالی وی را پیغمبری داده وبرابا مل مؤتفکات فرستاد و آن پنج شهر بود **سدوما** و آن اعظم مداین بود **وعامورا و اورما وصابورا وصعورا** و گویند صفرود ودرهر شهر گویند چهارصد بارهزار هزار آدمی بودند ولوط علیه السلام بسدوما آمد وخلق را بخدا دعوت کرد وبیست سال ماند درمیان ایشان وبخیرات امر میفرمود وازفواحش نهی مینمود ویکی ازفواحش ایشان **لواطه** بود حق سبحانه وتعالی این امت را ازعاقبت امر ایشان خبر داد وفرمود فرستادیم لوطرا که (إِذْقالَ) درو قتی که ازروی انکار وتقریع گفت (لِقَوْمِهِ) مر گروه خودرا یعنی قوم سدوما که لوط درمیان ایشان بود وبنابراین پیش از **اذقال ارسلنا** مقدار است یعنی فرستادیم لوطرا ومیتواند بود که **لوطا** منصوب باذکر مقدر باشد و **اذ قال** بدل آن یعنی یادکن وقتی را که لوط گفت مر گروه خودرا (أَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ) آیا می آیید بدین خصلت قبیح وزشت یعنی لواطهٔ که متمادیست درقبح (ما سَبَقَكُمْ) که پیشی نگرفته برشما (بِها) آن فاحشه را یعنی پیش ازشما این کار نکرده (مِنْ أَحَدٍ) هیچکس (مِنَ الْعالَمِينَ) از جهانیان **با** از برای تعدیه است و **من** اولی برای تأکید نفی واستغراق وثانیه برای تبعیض واین جمله استیناف است برای تقریر انکار پس اول توبیخ ایشان فرمود باتیان فاحشه وبعداز آن تقریع نموده باختراع آنکه اسوء است پس بیان فاحشه کرده فرمود که (إِنَّكُمْ) آیا شما حفص وحمزه و کسائی وابن ذکوان بطریق خبر خوانند یعنی بدرستیکه شما ای قوم (لَتَأْتُونَ الرِّجالَ) می آیید بمردمان (شَهْوَةً) از جهت شهوت (مِنْ دُونِ النِّساءِ) بدون زنان که مباح کرده شده اند برشما این ابلغ است درانکار وتوبیخ و**شهوة**

مفعول له است ویا مصدر درموقع حال ودر تقیید فاحشة بشهوة وصف ایشانست بصفت بهیمیه صرفه وتنبیه بر آنکه عاقل سزاوار آنست که غرض او ازمباشرت طلب ولد و بقاء نوع باشد نه قضاء وطر و بعداز آن اضراب کرد ازانکار باخبار ازحال ایشان که مؤدی بارتکاب امثال این فاحشه است وفرمود که (بَلْ أَنْتُمْ) بلکه هستید شما (قَوْمٌ مُسْرِفُونَ) گروه اسراف کنندگان وازحددر گذشتگان ومعتاد در آن و یا اضراب است ازانکار بر این فاحشه بمذمت برجمیع معایب ایشان و یا اضراب ازه محذوفست تقدیر اینکه (لاعذر لکم بل انتم قوم عادتکم الاسراف) (وما كانَ جوابَ قَوْمِهِ) ونبود جواب قوم لوط که اهل سدوما بودند در برابر این کلام (إِلَّا أَنْ قالُوا) مگر آنکه گفتند بمؤمنان از روی نصیحت ویا بعضی ازایشان ابنای جنس خودرا گفتند که (أَخْرِجُوهُمْ) بیرون کنید لوط ودختران اورا یا آنهائی را که بوی ایمان آورده بودند (مِنْ قَرْيَتِكُمْ) ازدیهٔ خودتان یعنی از سدوما پس برسبیل استهزا گفتند (إِنَّهُمْ) بدرستیکه لوط ومتابعان او (أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ) مردمانی اند که طلب پاکیزه گی میکنند ازاین عمل که ما میکنیم ودراین عمل باما متفق نیستند حقتعالی بجهت اصرار ایشان بر این عمل قبیح وسایر فواحش دیگر عذاب بر ایشان نازل ساخت چنانکه تفاصیل آن بیاید وچون آیه عذاب نازل شد (فَأَنْجَيْناهُ) پس نجات دادیم لوط را از آن (وَأَهْلَهُ) وکسان او را یعنی اهل البیت ومؤمنان (إِلَّا امْرَأَتَهُ) مگر زن او که واهله نام داشت وکفر خود پنهان میکرد وکفار را بر انکار لوط عليه السلام اغوا می نمود (كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ) بود از باقی ماندگان در دیار خود یعنی در رفتن بالوط اتفاق نکرد ودرمیان قوم هلاك شد وتذکیر باعتبار تغلیب ذکور است وگویند از مسلمانان بود اما بجهت تخلف از بیرون رفتن با نعذاب گرفتار شد واول اصح واشهر است (وَأَمْطَرْنا) وببارانیدیم (عَلَيْهِمْ) بر کفار قوم لوط عليه السلام (مَطَراً) بارانی وچه بارانی یعنی نوعی از باران عجیب وآن سنك باران بود که برسر قوم باریده شد وگویند که اهل شهر بزمین فرو رفتند وکسانیکه ازایشان درسفر بودند سنك باران برسرایشان فرود آمد (فَانْظُرْ) پس درنگر ای بیننده بچشم عقل که (كَيْفَ كانَ) چگونه بود (عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ) سرانجام و آخر کار کننده کاران اوافراط نمایندگان درطغیان وعصیان که آن استیصال ایشان بوددردنیا قبل ازرسیدن بعذاب اخروی وعقاب ابدی وتفصیل قصهٔ لوط وقوم او بروایت حمزهٔ ثمالی وابی بصیر ازابیجعفر علیه السلم

چنان است که لوط علیه السلم سی سال درمیان قوم بود و پیوسته ایشانرا ازفواحش نهی میفرمود و بر طاعت ترغیب مینمود ایشان اصلا انقیاد نمیکردند و ازجمله فواحش ایشان آنبود که ازجنابت متطهر نمیشدند و بخیل و شحیح بودند و بجهت شئامة بخل کار ایشان منتهی بلواطه شد وصورت این بر اینوجه بود که شهر ایشان برطریق مصر وشام واقع شده بود وهمیشه کاروان بر آن عبور کردندی و ممرجمیع مسافران بود وهرروز جمعی ازراه گذریان و کاروانیان درخانهای ایشان نزول کردندی وبه ایشان ملجاشده بالضرورة ایشانرا ضیافت بایستی کرد پس بخل وخست نفس ایشان را بر آنداشت که هر جمعی که درخانهای ایشان فرود آمده بودند باایشان لواطه کردند تا آنکه مردمان فرار نموده بخانه های ایشان نیامدند وچون ایشان براین عمل معتاد بودند بامردمان خود این طریقه رامرعی داشتند ودرمیان ایشان این عمل شهرتی تمام یافت تا آنکه هر که اینعمل نمیکرد اوراعیب میکردند وسرزنش مینمودند و لوط علیه السلم مردی کریم النفس بود وسخی الطبع و پیوسته بضیافت مردمان سفری و حضری اشتغال نمودی قوم ویرا از آن نهی کرده گفتند اگر تو بعدازاین مهمانرا بخانه خود راه دهی ما با ایشان لواطه کرده ایشان رافضیحت کنیم ورسوا سازیم پس لوط پنهان از قوم ضیافت میفرمود وچون حق تعالی خواست که قوم لوط رامستاصل گرداند جبرئیل را باجمعی فرشتگان فرستاد نزد ابراهیم علیه السلام و آنحضرت برای ایشان گوساله فربه بریان کرده حاضر ساخت وچون دید که ایشان گوشت نمیخورند بترسید چه در آن زمان عادت چنان بود که هر کس را با کسی عداوت بود طعام او را نخوردی چون فرشتگان دهشت ابراهیم را دیدند گفتند ای ابراهیم مارسولان خدائیم طعام خوردن ازشأن ما نیست ما را فرستاده اند تا قوم لوط را اهلاك کنیم پس از نزد ابراهیم بیرون آمدند و نزد لوط رفتند لوط زراعت آب میداد چون ایشانرا باصباحت تمام بدید بسیار پریشان گشت و فرمود که شما چه کسانید گفتند ما راه گذریانیم وامشب بضیافت تو آمده ایم لوط فرمود که مردمان این شهر در نهایت فسق و فجور ند و بامردمان عمل بد میکنند مبادا که ازایشان بشما ضرری و آسیبی رسد گفتند ازایشان بخود اندیشه مرسان که ایشانرا بما تسلطی نباشد پس لوط نزد زن خود آمد و او کافره بود گفت امشب جمعی بضیافت من آمده اند و تو این معنی را از قوم خود پنهاندار گفت چنین باشد و عادت او این بود که اگر لوط در روز مهمانی کردی در پشت بام رفتی و قوم را از آن باخبر کردی و اگر در شب بودی در پشت بام آتش بر کردی و چون جبرئیل با فرشتگان دیگر بخانه لوط در آمدند زن لوط بر پشت بام رفته آتش برافروخت مردمان چون آتش دیدند از اطراف و جوانب رو بخانه لوط شتافتند چون بدرخانه رسیدند جبرئیل بال خود را بر چشمهای ایشان زد همه کور شدند ایشان چون اینصورت دریافتند دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس جبرئیل لوط را گفت که تو با اهل خود غیر از زن تو از این شهر بیرون رو ید لوط گفت که چگونه بیرون روم که مردمان دور خانهٔ مرا احاطه کرده اند جبرئیل

عمودی ازنور بدست او داد و فرمود که تابع این عمود شو ودرپس سرخودنگاه مکن که هیچکس بتو ضرر نرساند پس لوط بااهل ایمان ازشهر بیرون رفتند وچون صبح طلوع کرد جبرئیل بال خود را درزیر آن شهر کرد و اززمین هفتم برکند وبآسمان برد چنانکه آوازسگان وخروسان آن شهر اهل آسمان شنیدند و بعد از آن آنرا منقلب ساخت و هوقوله تعالی وجعلنا عالیها سافلها و این بعد از آن بود که سنك برایشان باریده بود و گویند که تقلیب شهر بر حاضران شده و سنك سجیل برغائبان باریدو همه هلاك شدند ازمحمدبن اسحق و کلبی روایتست که قوم لوط خداوندان فواکه و اشجار بسیار بودندغربا ازنواحی آمدندی و ازایشان طلب فواکه کردندی وایشان ازاین حیثیت بسیاردر رنج بودند ابلیس بصورت امردی نزد ایشان آمد وگفت اگرمیخواهید ازغرباباز رهید بیائید ولواطه کنیدبامن پس بااو اینعمل کردندو بآن معتاد شده هر کجا که درمیان خودپسری صبیح الوجه بودی بااواینعمل کردندی تا آنکه همه باین امرمواظبت نمودند و آسمان وعرش باین عمل بخدابنالیدند حقتعالی از آسمان سنك بر سرایشان بارانید و ایشانرا بزمین فروبرد درخبر است که عبدالملك بقاضی حمص نامه نوشت که حدلواطه چیست گفت او راسنك سار باید کردن چه حقتعالی باقوم لوط چنین کرد ابن عباس ازرسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که عمل قوم لوط کند فاعل ومفعول هردو رابکشند ودراینکه واجب است که فاعل رابکشند یادیواری بروی افکنند اگرمحصن باشد هیچ خلافینیست امانزد ما امام مخیراست بر آنکه بفرماید تا آنکه اورا بتیغ بکشند یا آنکه دیواری رابروی افکنند وازبلندی اورا بزیراندازند واگرغیرمحصن باشدصد تازیانه براو بزنند مرویست که غلامی رانزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و گفتند که اینغلام خواجه خود را کشته است وگواهان براینگواهی دادند آنحضرت بغلام فرمود که چه میگوئی در آنچه برحق تو گواهی میدهند راست است گفت آری من خواجه خودرا کشته ام فرمود چرا گفت زیرا که مرا بلواطه اکراه میکرد هرچند من مانع او شدم فایده نکرد تاقصد دفع اورا ازخود نموده او راکشتم حضرت فرمود که ترا براین دعوی گواهی باید گفت من گواه از کجا بیاورم که من وخواجه درسرا تنها بودیم ودرشب تاریك قصدمن کرد اورابکشتم فرمود که چون براوزخم زدی ازاولفظ توبه شنیدی گفت نه فرمود که الله اکبر همین ساعت ظاهرشود که تو راست میگوئی یادروغ پس فرمود که بروید وقبراورا بشکافید اگردرقبر بود غلام دروغ میگوید قصاصش کنید واگردرقبر نباشد راست میگوید ویرارها کنید بعضی ازروی تعجب گفتند که تاامروز بر زندگان حکم میکرد والحال برمردگان حکم مینماید پس برفتندوسرقبررا بشکافتند ویرا درقبر نیافتند خبر بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آوردند

حضرت فرمود که دست از غلام بدارید که در اینقول صادقست گفتند یا امیر المؤمنین علیه السلام اینرا از کجامی گوئی فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که عمل قوم لوط کند و بی توبه از دنیا برود حقتعالی او را نزد قوم لوط برد تا آن جا با ایشان باشد و حشر او با ایشان بود و چون حق تعالی ذکر لوط و قومش را کرد در عقب آن از حال شعیب و قوم او خبر میدهد که (وَإِلَىٰ مَدْيَنَ) و فرستادیم بسوی اولاد مدین که پسر ابراهیم علیه السلام بود (أَخَاهُمْ شُعَيْبًا) برادر ایشان را در نسب که او شعیب بود و او پسر میکیل بن یشجر بن مدین بود و نزد عطا شعیب بن یوته بن مدین بن ابراهیم بود و او را (خطیب الانبیا) میگویند بجهة حسن مراجعت و مجاورت او با قوم (قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ) گفت ایگروه من بپرستید خدایرا بوحدانیت (مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ) که نیست شما را هیچ خدای بحق غیر از وی (قَدْ جَاءَتْكُم) بدرستیکه آمد بشما (بَيِّنَةٌ) معجزهٔ روشن (مِّن رَّبِّكُمْ) از پروردگار شما بدانکه معجزهٔ شعیب علیه السلام در قرآن مذکور نیست همچنانکه در او ذکر اکثر معجزات نشده اما در روایت آمده که عصای موسی که اعجاز او این بود که چون مار قصد غنم کردی عصا اژدها شده او را دفع کردی و در شب پاسبانی نمودی و چون شمع روشن بودی و آنچه مرغوب موسی بودی از جنس اطعمه و فواکه از او پدید آمدی از شعیب باو رسیده بود پس اینها معجزه شعیب نیز بوده باشد چه صدور این معجزات از عصا پیش از آن بود که موسی پیغمبر شود و نیز موسی را وعده داده بود که غنم تو هر ولدی که آورد سیه سفید باشد و برنك دیگر نباشد و اینصورت وقوع پذیرفته اولاد گوسفندان موسی سیه سفید بودندی نه غیر آن و در کتابی که محتوی است بر آیات و ذکر معجزات انبیا علیهم السلام میگوید که معجزهٔ شعیب آن بود که چون خواستی که بکوه بلندی بر آید کوه سر فرود آوردی تا شعیب بآسانی بروی صعود کرفتی و فتاده گفته که شعیب دو بار معبوث شد یکبار بر اهل مدین و یکبار دیگر بر اصحاب ایکه و مرویست که هریك از قوم او را دو میکیال و میزان بودی یکی از دیگر بزرك تر بدان بزرك خریدندی و بدان کوچك فروختندی و باوجود کفر در کیل و وزن خیانت کردندی شعیب ایشان را فرمودی که شما را بخدای میخوانم و آیتی بشما مینمایم (فَأَوْفُوا الْكَيْلَ) پس تمام و راست سازید الت کیل را (وَالْمِيزَانَ) و آلت وزن را و راستی کنید و سویت مرعی دارید در کیل و وزن در انوار گفته که کلامرا ناچار است از حذف مضاف ای الة الکیل و الة المیزان و یا آنکه مراد از کیل میزان باشد چون عیش که بمعنی معاش آمده و یا تقدیر این باشد که فاوفوا الکیل و وزن المیزان و میتواند

بود که میزان مصدر باشد چون میعاد (ولا تَبخَسُوا النّاس) و کم مکنید مردمان را (أشیاءَهُم) چیز های ایشان را یعنی حقوق ایشان را کم مکنید و در خرید و فروخت خیانت مورزید و اشیاء هم گفت برسبیل تعمیم تا تنبیه باشد بر آنکه ایشان در حقیر و جلیل و قلیل و کثیر بخس میکردند (ولا تُفسِدُوا فِي الأرض) وفساد مکنید بکفر و خیانت وظلم وفساد مکنید در زمین (بَعدَ إصلاحِها) پس از اصلاح حق تعالی آنرا ببعثت انبیا و انزال کتب و یا پس از آنکه ابای شما اصلاح آن میکردند بایفاء کیل ووزن اضافه اصلاح بارض مانند اضافهٔ بل مکر اللیل والنهار است (ذٰلِکُم) اینعمل کردن شما بآن چه شمارا بآن میفرمائیم واجتناب شما از آنچه شمارا از آن نهی میکنم (خَیرٌ لَکُم) بهتر است هر شما را (إن کُنتُم مُؤمِنین) اگر هستید شما گروید گان معنی خیریة یا زیادتی مطلقه است و یا زیادتی در انسانیة وحسن احدوثه وجمع مال وتقیید خیریة باایمان جهت آنست که بدون ایمان علم بخیریة امور مذکوره حاصل نمیشود وچون قوم شعیب در شهرها بوقت کیل ووزن خیانت کردندی ودر صحرا راه زدندی ازاین جهت بعد از منع ایشان از بخش نهی ایشان کرد از قطع طریق و فرمود که (ولا تَقعُدُوا بِکُلِّ صِراطٍ) ومنشینید بهر راهی که بجهت أخذ مال (تُوعِدُونَ) بترسانید مردمان را و یا بطریق باج وتمنا از مردمان مال ستانید و یا بهر طریقی از طریق دین منشینید مانند شیطان ومردمان را از آن مرمانید ومنع مکنید و بنا بر این (صراط حق) اگرچه یکی است لیکن منشعب است بمعارف وحدود واحکام مرویست که بر سر راهها نشستندی وهر کس که بملازمت شعیب میرفت گفتندیکه شعیب کذابست باید که شمارا درفتنه نیندازد وهر که باو ایمان آوردی تخویف او کردندی پس شعیب فرمود که بر سر راههای منشینید که وعید کنید طالبان راه حق تعالی را (وتَصُدُّونَ) وبازدارید (عَن سَبِیلِ اللهِ مَن آمَنَ) از راه خدا آنکس را که ایمان آورده است (بِهِ) بخدای و بنا بر آنکه صراط احکام وحدود شریعت باشد ضمیر راجعست بان ومن مفعول تصدون است براعمال اقرب و اگر مفعول توعدون باشد پس تصدون دراین موقع حال خواهد بود یعنی ترسانیدید آنان که گرویده اند به خدا درحالتی که بازمی دارید ایشانرا از راه حق تعالی (وتَبغُونَها عِوَجاً) ومیجوئید در راه خدای تعالی کجی یعنی طلب بطلان آن میکنید بالقای شبهات و یا وصف آن برای مردمان باعوجاج (واذکُرُوا)

و یاد کنید منت خدا یرا بر خود (إِذْ كُنْتُمْ) چون بودید (قَلِيلًا) اندکی از روی عدد وعدد (فَكَثَّرَكُمْ) پس بسیار گردانید شمارا بآنکه برکت کرد در اموال و اولاد شما مرویست که مدین بن ابراهیم دختر لوط علیه السلام را بخواست حقتعالی ایشانرا فرزند بسیار داد و توانگر گردانید، شعیب این نعمت را بیاد ایشان داد و فرمود (وَانْظُرُوا) و بنگرید که (كَيْفَ كَانَ) چگونه بود (عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) آخر کار تباه کاران از امم گذشته که قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط بودند واز آنعبرت گیرید و در روایتی آمده که بعضی از اهل مدین بشعیب ایمان آوردند وجمعی دیگر انکار کردند و گفتند که قوت ما راست نه مؤمنان را پس حق با ما شد واگر حق با ایشان بودی بایستی که توانگری وسعت معاش ایشانرا بودی از اینجهت شعیب توجه باهل ایمان کرد و گفت (وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ) واگر چنانچه گروهی از شما (آمَنُوا) گرویده‌اند (بِالَّذِي أُرْسِلْتُ) بآنچیزی که براستی فرستاده شده‌ام بآن (وطائفة) وگروه دیگر از معاندان و حاسدان (لَمْ يُؤْمِنُوا) نگرویده‌اند (فَاصْبِرُوا) پس صبر کنید و شکیبائی ورزید در طاعت الهی و جفای قوم (حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا) تا وقتیکه حکم کند خدا میان ما وایشان بنصرت اهل حق بر اهل باطل (وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) وخداست که بهترین حکم کنندگانست و در حکم او میل و مداهنه نیست اینکلام وعداست مر مؤمنانرا ووعید مر کافرانرا و گویند که خطاب باهل کفر است و صبر بمعنی تربص است یعنی ایکفار چونکه به نبوت من معترف نمی شوید و نه میگروید پس منتظر عذاب باشید که حقتعالی مبطلان را عنقریب مستأصل سازد و بعذاب ابدی رساند و اهل حق را نجات دهد و ببهشت جاودان در آورد و مؤید اینست آیهٔ متصله بآیهٔ مذکوره

الجزو التاسع من الاجزاء الثلثين

(قَالَ) گفتند در جواب شعیب (الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا) گروهی بزرگان که سر کشی کردند در پرستش خدای (مِنْ قَوْمِهِ) از قوم شعیب بعد از انکار دعوت (لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ) هر آینه بیرون کنیم ترا ای شعیب (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانرا که ایمان آورده‌اند (مَعَكَ) با تو (مِنْ قَرْيَتِنَا) از دیه خود (أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا) یا عود کنید در کیش ما که کفر است یعنی میان ما و شما یکی از این دو امر خواهد بود یا اخراج شما از این قریه یا عود شما در کفر شعیب اگرچه هرگز ملت ایشان نداشت چه بدلایل قاطعه و براهین ساطعه

انبیارا جایز نیست که بر ملت کفر بوده باشند لیکن قوم شعیب تغلیب جماعت کردند بر واحد یا بنا بر عقیده فاسدهٔ خود که شعیب اول مذهب ایشان داشته باشد خطاب کردند او را و مؤمنان را بخطاب مذکور و شعیب نیز جواب این خطا برابر طبق سؤال ایشان داده (قَالَ) فرمود از روی انکار که (أَ وَلَوْ كُنَّا) آیا اگر چه هستیم (كَارِهِينَ) نا خواهان یعنی چگونه عود کنیم در ملت شما از روی رغبت و حال آنکه ما کاره آنیم و یا آنکه بطوع و رغبت خود بدین شما در نیاییم زیرا که بطلان آنرا شناخته ایم مگر که شما بجبر و قهر خواهید که مارا بدین خود در آرید (قَدِ افْتَرَيْنَا) بدرستیکه افترا کرده باشیم و بر بافته (عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) بر خدای دروغ را (إِنْ عُدْنَا) اگر باز گردیم ما (فِي مِلَّتِكُمْ) در کیش شما (بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ) پس از آنکه رهانیده است ما را خدای (مِنْهَا) از ملت شما بایضاح ادله و اظهار معجزه بر بطلان آن و حقیت ایمان در وسیط آورده که مدعای قوم شعیب آن بود که حقتعالی ایشانرا امر کرده است که بر طریقه کفر باشند و بدین سبب آنرا ملة میگفتند پس شعیب فرمود که عود باملت شما و اعتقاد کردن باینکه این ملت مأمور بها است افتراست بر خدا و بدانکه اذ نجانا الله شرط است وجواب آن محذوف و دلیل آن قد افترینا است و افترینا مستقبل است زیرا که افترا واقع نشده بود و لیکن آنرا کالواقع گردانیده بجهت مبالغه و قد در آن در سر آورده تا مقرب آن باشد بزمان حال (وَمَا يَكُونُ لَنَا) و نشاید و روا نباشد ما را (أَنْ نَعُودَ فِيهَا) آنکه باز گردیم بملت کفر إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا مگر آنکه خواهد خدائیکه پروردگار ما است این استثنا بجهت قطع طمع ایشانست در عود چه عود را تعلیق کرده بر آنچه محال باشد که مشیت و ارادهٔ او سبحانه بآن تعلق گیرد زیرا که ارادهٔ کفر قبیح است و قبیح بر او سبحانه محالست و توقف وجود شیئی بر امر محال محال است پس این از قبیل (لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط) باشد و ملخص معنی آنست که همچنانکه محال است که مشیت حق تعالی تعلق گیرد بکفر ما محالست که ما عود کنیم بملت شما یا آنکه معنی آنست که مگر مشیت الهی متعلق شود بر تمکین شما و اکراه و اجبار ما و تخلیه نماید میان ما و شما که این هنگام از روی اکراه عود کنیم باظهار ملت شما و کریمهٔ او لو کنا کارهین مقوی اینست و یا مراد بملت احکامی است که باختلاف مذاهب مختلف نشود مانند ودیعت یعنی عود نمیکنیم به ملت شما مگر آنکه حقتعالی خواهد که متعبد شویم بحکمی از احکام شما و بآن عمل نمائیم و یا ضمیر فیها راجع بقریه است که قبل ازین گذشته پس معنی آنستکه ما عود نکنیم بقریهٔ شما بعد از آنکه

ماراازآن اخراج کرده باشید مگر آنکه حقتعالی خواهد که بازگردیم و بآنعود کنیم و یا آنکه معنی استثنا آنستکه مگر آنکه حقتعالی خواهد که بازگرداند شمارا بحق بروجه الجاوا کراه و تقیه تا همه بریك ملت باشیم واختلاف ازمیان ما برخیزد (وسِعَ رَبُّنا) رسیده است پروردگار ما (کلَّ شَیءٍ بهمهٔ چیزها (عِلماً) ازروی دانش یعنی علم ازلی او احاطه کرده است بهمه چیزها که ازجمله علم او است بعاقبت کارماوشما ازایمان و کفروارتداد و نفاق وغیر آن یا او اعلم است بفساد و صلاح ملت ما و ملت شما و بترك آن پس برسبیل تفویض فرمود که (عَلَی اللهِ تَوَکَّلنا) برخدا توکل کردیم درتثبت مابر ایمان و تخلص ما از اشرار و کارخودرا باو باز گذاریم پس شعیب ازمعاندان روی برتافته بمناجات حضرت مجیب الدعوات توجه فرموده گفت (رَبَّنَا افتَحْ) ای پروردگارما حکم فرما (بَینَنا و بَینَ قَومِنا) میان ما ومیان قوم ما (بالحَقِّ) براستی فتح بمعنی حکم است و فتاح بمعنی قاضی است و فتاحة بمعنی حکومة ویا آنکه بمعنی اظهار امراست ومأخوذ از فتح المشکل اذا بینه یعنی ظاهر گردان امرمارا تا آنکه منکشف شود آنچه میان ما و میان ایشان است ومحق ازمبطل متمیز شود (وأنتَ خیرُ الفاتِحین) وتو بهترین حکم کنندگانی یا کشف کنندگان امور مشکله خفیه ازابن عباس مرویست که معنی فتح در این آیه نمیدانستیم تا آنکه دختر سیف بن ذی یزن رادید که بشوهر خود گفت تعال افاتحك بالقاضی ای احاکمك الیه بیا تا بقاضی رویم واهل عمال قاضی را فتاح خوانند (وقالَ المَلأُ) و گفتند گروهی ازاشراف قبیله (الَّذینَ کَفَروا) آنانکه کافر بودند بخدای (مِن قَومِهِ) ازقوم شعیب باگروه دیگراز قوم خود (لَئِنِ اتَّبَعتُم) اگر پیروی کنید ومتابعت نمائید (شُعَیباً) شعیب را درسلوك و طریق او و دین خودرا بگذارید (إنَّکُم إذاً) بدرستیکه باشید شما آن هنگام (لَخاسِرُونَ) زیان کاران و زیان زدگان که دین قدیم را گذاشته اید وبدین محدث گرویده واز اهتدا که اقتدانمودنست بدین ابای خود بضلالت افتید که دین محدث است وبا وجود این بخس و تطفیف که مدار نفع شما است و شمارا شعیب از آن منع میکند وخسارت کلی یابید جملهٔ اسمیه مؤکده بان ساد مسد جواب شرط است و قسم موطا است بلام القصه ایشان پند شعیب نشنیدند واز کفر وخیانت باز نگشتند (فأخَذَتهُمُ الرَّجفَةُ) پس فرا گرفت ایشانرا زلزله واینکه درسوره هود واقع شد که (فأخذتهم الصیحة) منافی این نیست زیرا که مراد از آن صیحهٔ عظیمهٔ منکره است که بجهت عظم صوت آن زمین بلرزه در آمد وهمه هلاك

شدندویا آنکه صیحهٔ مقدمهٔ زلزله بودچه مقرر شده که زازاله بی‌صیاح ورياح متصور نمی‌شود ودرخبر آمده که جبرئیل علیه‌السلام فریادی کردوزلزله درشهر ایشان افتادوهمه بلرزه‌در آمدند وازابی عبد الله علیه السلام مرویستکه بعضی بزلزله هلاك شدند وبرخی بصیحه (فَأَصْبَحُوا) پس کشتند (فِي دَارِهِمْ) در شهر ومنزل خود (جَاثِمِينَ) بروی درافتادگان وفرومردگان یعنی بزمین افتادند بر جسد های بی‌ارواح (الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا) آنانکه تکذیب کردند شعیب را (كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا) گوییاهرگز نبودند (فِيهَا) در آن شهر یعنی همهٔ مکذبان او مستأصل شدند بروجهی که گوئیاهرگز در آن شهر اقامت نکردند (الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا) آنانکه بدروغ داشتندسخن شعیب را (كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ) بودند ایشان زیان زده گان دردنیاوعقبی بفوت مثوبة ولزوم عقوبت بخلاف گروندگان که دردارین رابح بودند چه در دنیا از این عذاب نجات یافتند، ودرعقبی بمثوبات عظیمه رسیدندو بجهت تنبیه براین ومبالغه در آن تکریرموصول کرده وباین جمله اسمیهٔ مؤکده استیناف فرموده از ابن عباس روایت است که عذاب قوم شعیب براین وجه بود که حق سبحانه وتعالی دری ازدرهای دوزخ برایشان گشاده شعبه ازحرارت آن بایشان فرستادودر آن بادخنك میوزیدچون خنکی بادوسایهٔ ابر رابدیدند بآنجا مسارعت کردندو خورد وبزرك پناه بآن آوردندواین ابر تمام شهر ایشان رافرو گرفت پس آتش از آن ابر ریزان شدوزمین درزیرایشان بجنبش در آمد وفی الحال برجای خودبمردند ابو عبدالله بلخی گفته که نام پادشاهان قوم شعیب ابوجادو هوز و حطی و کلمون وسعفص وقرشت بودودرزمان شعیب کلمون پادشاه بودوچون عذاب نازل شدوی باجمیع رعایامستاصل گشتندوچون شعیب قوم را بعد از نزول عذاب اجساد بیروح دید (فَتَوَلَّى عَنْهُمْ) پس روی بگردانید ازایشان وبر گشت (وَقَالَ) وگفت بروجه تأسف وتحسر با ایشان وشدت حزن بر ایشان که (يَا قَوْمِ) ای قوم من (لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ) بدرستیکه رسانیدم بشما (رِسَالَاتِ رَبِّي) پیغامهای پروردگار خودرا (وَنَصَحْتُ لَكُمْ) ونصیحت کردم شمارااز روی شفقت ومهربانی بعد از آن تسلیهٔ خود داده از تاسف و تحسراعراض نمودوگفت (فَكَيْفَ آسَى) پس چگونه اندوه خورم و غمناك شوم (عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ) بر هلاك گروهی که کافربودند وباصد وراین قول ازاوبروجه اعتذاربودازعدم شدت حزن برایشان ودراکثر تفاسیر آمده که چون شعیب علیه‌السلام مبادی عذاب را مشاهده کرد بر گشت ازایشان واز آن بلد

عزم خروج نمود ودر حین خروج باقوم گفت که من مبالغه کردم در ابلاغ وانذار شما و بذل سعی و جهد نمودم در نصح واشفاق برای شما وشما تصدیق نکردید وبر کفر خود ثابت وراسخ شدید لاجرم مستوجب این عذاب شدید پس چگونه من تاسف خورم بر هلاك شما وشما ازروی عناد مرا تصدیق نکردید وبر کفر خود ثابت وراسخ شدید ودر آیه دلالت است بر آنکه مؤمن را جایز نیست که از برای کافر دعای خیر کند واندوه خورد بر هلاك اهل کفر وظلم و بعد از ذکر قصص بعضی از امم سالفه وقرون خالیه وبیان هلاکت ایشان بتکذیب پیغمبران کفار قریش را تهدید مینماید ومیفرماید که (وما أرسلنا) ونفرستادیم ما (في قرية) در هیچ شهری ودیهی (من نبي) هیچ پیغمبری را که اورا تکذیب کردند (إلا أخذنا أهلها) مگر آنکه بگرفتیم اهل آن شهر را (بالبأساء) بسختی وتنگی (والضراء) وبرنج وبیماری (لعلهم يتضرعون) شاید زاری کنند واظهار تذلل وعجز نموده تصدیق نبی خود نمایند تا این بلا از ایشان مندفع گردد وچون ببلا وزحمت تنبیه نشدند وایمان نیاوردند ایشانرا بعطا وراحت ممتحن ساختیم (ثم بدلنا) پس بدل کردیم (مكان السيئة) بجای بلا ومرض وشدت وتنگی (الحسنة) سلامتی وصحت وراحت وفراخی (حتى عفوا) تا وقتیکه بسیار شدند هم بمال وهم بر جال اینجا نیز آغاز کفران کردند عفو بمعنی کثرت است یقال (عفى النبات اذا كثرت وعفى اللحية) حاصل معنی آنست که ما ایشانرا هم به بیماری وهم بقحطی وهم بتندرستی وفراخ دستی ابتلا وامتحان کردیم ایمان نیاوردند (وقالوا) وگفتند درحین تبدیل نقمت بنعمت که این هر دو از طبیعت روزگار است و فلك دوار (قد مس آباءنا) بدرستیکه رسید پدران مارا نیز (الضراء والسراء) سختی وشادی یعنی در زمان گذشته نیز گاهی قحطی بود ووقتی فراخی وزمانی صحت وگاهی بیماری وزمانی غم ومحنت وگاهی خرمی وشادی واین نه بسبب کفر و ایمان است پس ما برهمین طریقه راسخ خواهیم بود و بر نخواهیم گشت وچون بر ناسپاسی و کفر رسوخ ورزیدند (فأخذناهم) پس بگرفتیم ایشانرا (بغتة) ازروی فجاة یعنی ناگاه عذاب بایشان رسید (وهم لا يشعرون) در حالتی که نمیدانستند که عذاب بایشان نازل خواهد شد واصلا توقع این نداشتند وحسرت وشدت این نوع عذاب عظیم تر از عذابیست که مقدمات آنرا دیده باشند وآنرا دانسته نعوذ بالله من غضبه وسخطه بعد از آن بیان میکند که هلاکت امم سالفه بجهت شامت بدی اعتقاد وکردار بدایشان بود ومیفرماید که (ولو أن أهل القرى)

واگرچنانچه اهل آن دهای مذکوره که بعذاب استیصال مبتلاشدند یااهل مکه وحوالی آن (اٰمَنُوا) بگرویدندی بوحدانیت خدا (وَاتَّقُوا) وپرهیزکاری کردند از شرك ومخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله (لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم) هر آینه میگشادیم برایشان و میدادیم ایشان را (برکاتٍ) برکتها و زیادتیها (مِنَ السَّماءِ) از آسمان (وَالْأَرض) وزمین یعنی فراخ میگردانیدیم انواع نعمت را برایشان و بر وجه سهولت ازاطراف وجوانب برایشان میرسانیدیم وگویند مراد مطراست و نبات یعنی باران بسیار بایشان میرسانیدیم تانبات وزراعات واشجار بیشمار ایشان را حاصل میشد ویامراد ببرکات سمارسیدن دعاء ایشانست بآسمان واجابت آن وببرکات ارض رواشدن حاجات ایشان ونزدا کثرمراد مطرو نبات است و مقوی اینست که نوح علیه السلام فرمود که یرسل السماء علیکم مدرارآ الایات (وَلٰكِنْ كَذَّبُوا) ولیکن ایشان تکذیب کردند رسولان خود را (فَأَخَذْنَاهُم) پس گرفتیم ایشان را بعذاب استیصال (بِما كانُوا يَكْسِبُونَ) بسبب آنچه بودند که کسب میکردند از کفر ومعاصی در حقایق سلمی مذکور است که اگر بندگان بگرویدندی بمواعید من وحذر کردندی ازمخالفت من ویا بترسیدندی ازمواعید من دلهای ایشان را بنورقرب خودروشنی دادمی وبرکت سما اشارت باین است وجوارح اعضای ایشانرا بخدمت بیاراستمی وبرکت ارض عبارت ازاینست بعدازآن برسبیل انکاروتقریع میفرماید که (افأمِنَ) عطف است بر (اخذناهم بغتة وهم لایشعرون) ومابین معطوف و معطوف علیه معترضه است یعنی آیاپس از آنکه ما بیان عذاب امم سالفه کردیم ایمن شدند (أَهْلُ الْقُرٰى) اهل مکه و حوالی آن (أَنْ يَأْتِيَهُم) از آنکه بیاید بایشان (بَأْسُنَا) عذاب ما (بَيَاتاً) در حالت شب بروز آوردن در کشاف آورده که بیات بمعنی بیتوته است یقال بات بیاتاً و آن بمعنی بیت است چون سلام بمعنی تسلیم یقال بیت العدو بیاتاً پس جایز است که مراد اینجا بائتین باشد یا وقت بیات یامبیتا مبیتین یا مصدر کانه قیل آن یبیتهم باسنا بیاتاً و قوله (وَهُمْ نَائِمُونَ) حالست از ضمیر بارز یعنی آمد بدیشان باس در حالتیکه ایشان خفته باشند یعنی شبیخون عذاب بیاید در وقت غفلت ایشان (أَوَ اَمِنَ أَهْلُ الْقُرٰى) آیا ایمن شدند اهل قری (أَنْ يَأْتِيَهُم بَأْسُنَا) آن که بیاید بدیشان عذاب ما (ضُحًى) دروقت چاشت که هنگام ارتفاع شمس است (وَهُمْ يَلْعَبُونَ) وحال آنکه ایشان بازی کنند یعنی متصرف شوند و باشند در امور دنیویه که بازیچه گاه غافلانست ویامشغول

باشند بآنچه نفعی بایشان نرساند ملخص معنی آنست که بعداز تکذیب رسل ازعذاب الهی ایمن نتوان بود نه بروز و نه بشب بعداز آن تقریر (افامن اهل القری) میکند بقوله (أَفَأَمِنُوا) آیا ایمن شدند اهل تکذیب (مَكْرَ اللهِ) ازناگاه گرفتن خدا این استعاره است از استدراج بنده و گرفتن او بروجهی که نداند چنانکه وقوع مکر بممکور ازجانب ماکر بی آنکه آنرا داند حاصل که مکر خدا استدراج اواست بندگانرا بصحت وسلامت وطول عمر وتظاهر نعمت (فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ) پس ایمن نشوند از مکر خدا (الَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ) مگر گروهی زیان کاران که بجهت کفر ونفاق وترك نظر واعتبار زیان زده هردوعالم باشند یعنی ایمن نمیشوند ازمکر خدا برمذبنان مگر گروه عاصیان از زیان کاران چه اهل عصمت وتقوی ایمن نیستند ازنزول عذاب برعصاة یابروجه جهل بحکمت او سبحانه ازعذاب ایمن نیستند مگرخاسران پس بنابراین دووجه انبیا که ایمن اند ازوقوع مکرخدا بر ایشان خاسر نباشند وچون او سبحانه انکار کفار کرده برترك اعتبار از نزول عذاب برامم گذشته مکذبه بعداز آن بروجه تقریر امن مذکور فرمود که (أَوَلَمْ يَهْدِ) آیا هدایت نکرد و راه ننمود (لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ) مر آنانرا که میراث گرفتند زمین را یعنی متمکن شدند در آن (مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا) از پس هلاك اهل آن مراد کفار زمان حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله که در دیار امم ماضیه نشسته اند ومتروکات ایشان را بحوزهٔ تصرف درآورده اند وتعدیهٔ هدایت بلام بجهت آن است که متضمن معنی تبیین است و قوله (أَنْ لَوْ نَشَاءُ) فاعل یهدی است و ضمیر شان در آن مقدر است یعنی آیا بیان نکرد و روشن نساخت برای کفار قریش که در اماکن امم ماضیه نشسته اند و متروکات ایشان را تصرف نموده اند این که شان ما این است که اگر خواهیم (أَصَبْنَاهُمْ) برسانیم بایشان (بِذُنُوبِهِمْ) جزای گناهان ایشان را یعنی عقوبت کنیم ایشان را چنانکه پیشینیان ایشان را وامیتواند بود که فاعل یهدی حقتعالی باشد وان لو نشاء مفعول آن یعنی آیا بیان نکرد حقتعالی برای کفار مکه آنرا که اگر خواهیم ایشان را هلاك کنیم وقوله (وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ) عطف است بر آنچه او لم یهدی دالست بر آن ای یفعلون من الهدایة و نطبع یعنی غافل مشوید از هدایت مذکوره ومهر مینهیم برقلوب ایشان ویا آنکه منقطع است ازماقبل وتقدیر آنکه نطبع و نحن یعنی ما مهر می نهیم برقلوب ایشان وجایز نیست که معطوف باشد بر اصبناهم بمعنی و طبعنا زیرا که این هنگام درسیاق

جواب لولا خواهد بود ومفضی بنفی طبع از ایشان وحال آنکه حقتعالی طبع قلوب ایشان نموده یعنی حکم کرده که دل آنها چیزی درنمییابد یاعلامتی بر آن وضع فرموده تا فرشتگان بدانند که ایشان تدبر نمیکنند تاسخن حق را دریابند (فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ) پس ایشان نمیشنوند از روی فهم و عبرت، چه اگر دل منشرحست ودرمییابد ومیشنود پس گوش دل از استماع سخن فایده دارد نه گوش کل وبواقی معنی طبع وختم بروجه تفصیل دراوایل سورة البقرة گذشته فلیطالع ثمة پس بجهت تسلیهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میفرماید که (تِلْكَ الْقُرَى) آن شهرها که نسبت بامم مذکوره داشت چون احقاف وحجر و مؤتفکات وغیر آن (نَقُصُّ عَلَيْكَ) خوانده ایم برتو (مِنْ أَنْبَائِهَا) بعضی از خبرهای آن صاحب انوار گفته که نقص حال مقیده است اگر قری خبر باشد وخبر است اگر قری صفة باشد ومیتواند بود که هر دو خبر باشد ومن برای تبعیض است ای بعض ابنائها واما غیرها لا نقصها (وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ) و بدرستی که آمدند باهالی آن دیها (رُسُلُهُمْ) پیغمبران ایشان چون هود و صالح ولوط و شعیب علیهم السلام (بِالْبَيِّنَاتِ) بمعجزات روشن ودلایل واضحه (فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا) پس نبودند که ایمان آرند بعداز آمدن رسل (بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ) بآنچه تکذیب میکردند قبل از آمدن ایشان یعنی مستمر بودند بر تکذیب و عناد وجحود ویانبودند که بگروند درمدت عمر خود بآنچه تکذیب میکردند دراول حال که رسل بایشان آمده بودند ودعوت متطاولهٔ رسولان و آیات متابعهٔ درایشان اثر نکرد و تکرار دعوت وتتابع معجزات اصرار و شکیمهٔ ایشان را که در کفر داشتند رفع نکرد و معنی لام تاکید نفی است وتنبیه بر آنکه ایمان آوردن منافی حال ایشان بود که آن تصمیم ایشان بود در کفر از مجاهده مرویست که معنی آیه آنست که ما هلاك نکردیم ایشان را مگر آنکه دانستیم که ایشان هرگز ایمان نیارند پس این بمنزله آیه ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه است (كَذَٰلِكَ) همچنانکه مهر نهادیم بر دلهای کافران گذشته (يَطْبَعُ اللَّهُ) مهر نهاد خدای تعالی (عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ) بر دلهای کافرانی که علم او تعلق گرفته باشد بعدم ایمان ایشان مراد کفار قریش اند یعنی علامتی دردلهای ایشان پیدا کند تا فرشتگان بآن عالم شوند که هرگز ایمان نیارند وایشان را لعن وطعن کنند یاحکم کند بر رسوخ کفر ایشان و یا طبع قلوب ایشان عبارت از آنست که هرچند انبیا ایشان را دعوت میکردند و آیات بینه بایشان مینمودند عناد وجحود ایشان بیشتر می شد وزنگ کفر بر آینهٔ دل ایشان بیشتر مینشست وتیرگی

باطن ایشان بیشتر میشد پس چونکه افزونی زنك وزیادتی تیرگی دل ایشان نزد شنیدن و دیدن آیات بینه شده پس اسناد طبع قلوب ایشان بخدا جایز باشد واگرچه برسبیل مجاز است وحقیقة ایشان نزد مشاهدهٔ آیات بینه در کفر و عناد افزودند ومثل اینست قوله تعالی فزادتهم رجسا الی رجسهم یعنی آیات بینه رجس ایشانرا زیاده گردانیدو حال آنکه حقیقت معنی آنست که ایشان در رجس خود افزودند نزد استماع آیات واین وجه اوجه و جوه مذکوراست (وَمَا وَجَدْنَا) ونیافتیم ما (لِأَكْثَرِهِم) مر بیشتر امم مذکوره را (مِنْ عَهْدٍ) ازوفای عهد که میگفتند لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین یعنی عهدیکه درزمان خرف ومضرت وشدة میکردند که اگر ازاین بلیت ومعصیت نجات یابیم ایمان آریم بآن وفانکردند واکثر ایشان نقض آن کردند ویا آنکه مراد عهدی است که درروز میثاق بسته بودند (وَإِنْ وَجَدْنَا) و بدرستی که مایافتیم یعنی دانستیم (أَكْثَرَهُمْ) بیشتر ازایشان را (لَفَاسِقِينَ) شکنندگان عهد وپیمان دخول لام برخبر دالست بر آنکه ان مخففه مثقله است چو آن فارقست میان ان نافیه ومخففه وذکر اکثر جهت آنستکه اندکی ازایشان بدایرهٔ اسلام در آمدند و گویند که کثرة کنایه ازجمیع است یعنی همه را فاسق وناقص عهد یافتیم چنانکه مراد بقلة درقوله فقلیلا ما یؤمنون نفی است وبعد ازذکر قصص انبیای مذکوره قصهٔ موسی علیه السلم را بآن معطوف گردانیده می فرماید که (ثُمَّ بَعَثْنَا) پس برانگیختیم (مِنْ بَعْدِهِم) ازپس این پیغمبران (مُوسَى) موسی بن عمران را (بِآيَاتِنَا) بمعجزاتی که او را عطا کرده بودیم (إِلَى فِرْعَوْنَ) بسوی فرعون که نام او قابوس بودو نزد وهب او پسر ولید مصعب بن ریان بود وفرعون لقب ملوك مصر بوده چون کسری و قیصر و خاقان وتبع که القاب سلاطین فرس وروم وچین و یمن است (وَمَلَائِهِ) وبسوی اکابر قوم او (فَظَلَمُوا بِهَا) پس ستم کردند یعنی کافر شدند بآن آیات ووضع کفر کردند درموضع ایمان چه حق آن آیت‌ها که درغایت وضوح بود گرویدن بود بآن نه انکار آن پس ایشان وضع انکار کردند درموضع ایمان (فَانْظُرْ) پس بنگر بدیده بصیرت که بعد ازانکار حق (كَيْفَ كَانَ) چگونه بود (عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) آخر کار تباه کاران که غرق شدند آورده اند که فرعون چهارصد سال داشت و در این مدت ویرا تبی و صداعی طاری نشدی و گفته اند که هرچهل روز ازرا یکبار قضاء حاجت واقع شدی واورا سعال ومخاط نبودی واگر نادرا ازاووقوع یافتی ازقوم پنهان کردی وبیشتر طعام او مویز بود تا ویرا ثقل کمتر باشد و دعوی خدائی کرده مردم باوی گرویدندی و طغیان وعتو او افزون میگشت تا بمرتبهٔ رسید که ما

فوق آن متصور نبود وحضرت موسی علیه السلم چون ازمصر فرار نمود بجهت کشتن قبطی چنانکه در سورة القصص مشروح گشته بمدین آمد و بصحبت شعیب علیه السلام رسید وشعیب علیه السلام دختر خودرا که صفورا نام داشت بعقد نکاح او در آورد وموسی بعداز مدتی مراجعت نمود بمصر ودراثنای راه بوادی ایمن رسیدو خلعت نبوة یافت وبمعجزهٔ عصا ویدو بیضا اختصاص پذیرفت وتفاصیل این قصص نیز در سورهٔ قصص وغیر آن ازسور آتیه مرقوم گشته القصه حقسبحانه وتعالی حکم فرمود که بمصر رود وفرعون را بخدای خوددعوت کندو ازطغیان وسر کشی ودعوی ربوبیة منع کندموسی استدعا کرد ازحقتعالی که هرون راوزیرومعین او گرداند وهردو بمصر در آمدندومدت مدیدی درسرای فرعون مقام کردند حجاب نمیگذاشتند که بافرعون ملاقات کنند چه ایشان درنهایت فقرودرویشی بودند و جامهٔ پشمینه کهنه پوشیده بودندودرخبراست که موسی جامهٔ پشمینه پوشیده بودی و کلاه پشمین برسر نهاده ورسنی از پشم برمیان بسته ونعلین در پا کرده وعصا بردست گرفته وهرون نیز چنین بود بعدازمدت متمادی روزی مسخرهٔ فرعون برسبیل تقریب نام ایشان را نزدفرعون برد براینوجه که من در بازار ازفلان سخنی غریب شنیدم وعجیب تر ازاین آنست که مدتیست که دوتن باجامهای کهنه بردراین سرا مقام کرده اند ومیگویند که ماپیغمبران خدائیم وخدامارا بفرعون وقوم اوفرستاده تابه وحدانیت خداونبوت ماایمان آرندوتابع ما شوند فرعون گفت که این چه سخن است بجد میگوئی یا بهزل گفت بهزل نمیگویم وبروجه تحقیق وجد میگویم واکنون که نزدتومی آمدم گفتند که فرعون را بگو که مارسولان خدائیم ماراا جازت ده که تا پیغام خدا را بتورسانیم فرعون چون اینسخن شنید بترسیدورنك ازرویش متغیر گشت و گفت اینها را در آرتابه بینم که چه کسانندچون ایشان در آمدندو نزدفرعون بایستادندفرعون روی بموسی کرد و گفت من انت چه کسی موسی آغازدعوت کرد کماقال الله تعالی (وقالَ مُوسٰي) وگفت موسی با فرعون که (يافِرعَونُ إِنّي رَسُولٌ) ای فرعون من فرستاده شده ام (مِنْ رَبِّ العَالَمِينَ) از نزدپروردگار عالمیان بسوی تووقوم توفرعون گفت این رابروجه حقیقة میگوئی یا بطریق هزل موسی فرمود که (حَقِيقٌ عَلَيٰ أَنْ لاأَقُولَ) سزاوار وواجب است بر آنکه نگویم (عَلَى اللهِ) بر خدای (إِلاَّ الحَقَّ) مگر سخن حق و راست یعنی واجب ولازم است بر من آنکه نگویم مگر سخن حق رانه هزل و باطل درانوار و کشاف مذکور است که اصل کلام حقیق علی ان لااقول است همچنانکه قرائت نافع است وتغلیب آن بجهت امن است از الباس کقوله وتسقی الرماح بالضياطرة الحمرای وتسقی الرماح الضياطرة) و نیز آنچه لازم شخص است آنشخص

نیز لازم آن خواهد بود پس همچنانکه قول حق حقیق است بر موسی موسی نیز حقیق است بر قول حق و یا بجهت اغراق در وصف بصدق و معناه (حق واجب علی القول بان اکون انا قایله و لا یرضی الا مثلی ناطقا به) و یا حقیق متضمن حریص است ای (حریص علی ان لا اقول علی الله الا الحق و ما فرضه علی من الرسالة) و یا علی در مکان با موضوع شده بجهة افاده تمکن کقولهم رمیت علی القوس ای بالقوس و گویند حقیق خبر مبتدای محذوف است ای انا حقیق یعنی من سزاوارم و یا مستقر و راسخم بر آنکه نگویم بر خدا مگر سخن راست فرعون بعد از شنیدن این مقال از موسی گفت ای موسی بر اینمدعا هیچ بینتی و حجتی داری موسی فرمود که (قَدْ جِئْتُكُمْ) بتحقیق که آمده ام بشما (بِبَيِّنَةٍ) بحجتی روشن (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما یا آورده ام معجزات پیدا و هویدا که بر صحت رسالت من گواهست و آن عصا و ید بیضا است (فَأَرْسِلْ مَعِيَ) پس بفرست با من (بَنِي إِسْرَائِيلَ) فرزندان یعقوب را و دست از استخدام ایشان کوتاه کن تا بارض مقدسه که موطن ابای ایشان بوده باز گردند و سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را به بندگی میگرفت آن بود که چون یعقوب علیه السلم با اولاد و احفاد خود بمصر آمدند و هم آنجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف با برادران در گذشتند و ملك ریان که فرعون زمان یوسف بود بمرد پسرش مصعب بنی اسرائیل را حرمت می داشت و متعرض ایشان نمیشد و چون او نیز بمرد ولید که فرعون زمان موسی بود بر تخت نشست و زبان بلاف انا ربکم الاعلی بگشاد و بنی اسرائیل دعوی او را قبول نکردند و چون اتباع او بسیار شد و تسلطی تمام یافت و در بنی اسرائیل قوتی و کثرتی چندان نبود گفت پدر شما درم خریده کسان ما بوده اند و شما بنده زادگان مائید پس ایشانرا به بندگی گرفت تا وقتیکه موسی مبعوث شد و فرمودای فرعون دست از بنی اسرائیل بازدار (قَالَ) گفت فرعون (إِنْ كُنْتَ) اگر هستی تو که در دعوای خود صادقی (جِئْتَ بِآيَةٍ) آورده معجزه و حجتی از نزد خدای خود (فَأْتِ بِهَا) پس بیار آنرا یعنی بنما بمن (إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) اگر هستی از راست گویان در این دعوی جواب شرط محذوف است بقرینه ماقبل یعنی اگر در دعوی نبوت صادقی آیتی که مصدق و مبین قول تو باشد بمن نما (فَأَلْقَى عَصَاهُ) پس بیفکند موسی عصارا از دست خود (فَإِذَا هِيَ) پس آنجا آنعصا بعد از القا (ثُعْبَانٌ مُبِينٌ) اژدهائی شد ظاهر و هویدا دهن گشاده و ما بین اللحیتین او هشتاد ذراع بود فك اسفل بر زمین نهاده فك اعلی بر کنگره قصر فرعون و روی بجانب تخت وی آورد ملازمان بار کار بهزیمت رفتند و

فرعون نیز بگریخت ودر روایتی آمده که بر بالای تخت حدث کرده روی بگریز نهادو آن روز چهل بار از اوحدث واقع شد با آنکه هر چهل روز یکبار حدث کردی ودر ازدهام خلایق هنگام فرار بیست وپنجهزار آدمی هلاك شدندوفرعون نعره زد که ایموسی سوگندمیدهم تورا بخدای که فرستادهٔ اوئی وبحق رضاع وتربیت که عصای خودرا بگیر تامن بتو ایمان آورم وبنی اسرائیل را بتوواگذارم موسی علیه السلم قفای ثعبان را بگرفت همان عصاشد وفرعون باز آمده وبرسریر خود بنشست وگفت هیچ معجزهٔ دیگرداری گفت آری پس دست راست بگریبان کرده درزیر بغل چپ در آورد (وَنَزَعَ يَدَهُ) و بیرون کشید دست خود را (فَإِذَا هِيَ) پس آنگاه بر دست او (بَيْضَاءُ) سفیدیکه در غایت کمال بود (لِلنَّاظِرِينَ) مر نگرندگان ونظارگان را یعنی سفیدی خارج از عادت که بجهت آن جمیع نظارگان بر آن مجتمع شده ازروی تعجب در آن مینگریدندو بصحت پیوسته که موسی گندم گون بودوچون دست در گریبان کردو بیرون آورد نورانیت آن بمثابهٔ بود که شعاعش بر نور آفتاب غلبه کردی ودرمدارك آورده که موسی علیه السلام دست خودرا بفرعون نمود در حالت اصل خودو بعد از آن در گریبان کرد وچون بیرون آورد نوری از آن میتافت که میان آسمان وزمین رارو شن ساخت وباز بگریبان برد وبیرون آورد بهمان حالت اول بود اگر گویند که ثعبان بمعنی حیه عظیم الجثه است که آن را اژدها گویند که در کریمهٔ فلما راها تهتز کانها جان است موضوع برای حیهٔ صغیره پس بینهما تنافی مینماید گوئیم که آن درحالت واحدهٔ واقع نشده بلکه عصا یکبار بصورت ثعبان می نمودو یکبار بصورة مار باریك و کوچك ویامشابهت او بثعبان از روی جثه بود و بجان ازوجه سرعت در رفتار وحرکت وشدة ودرعصای موسی خلاف است که از کجاباورسیده بودنزد بعضی آنستکه دروقت توجه او بمدین فرشته آنرا بوی داد واکثر بر آنند که عصای آدم بود که ازبهشت آورده بودو بطریق ارث درمیان اولاداو دایر بودتا که بمیراث بشعیب رسید باچهل عصای دیگر که از آبای او بوی رسید بودودرحینی که موسی راباجارت بگرفت اورا گفت که دراینخانه رووعصائی برای خوداختیار کن موسی بآنخانه رفت این عصا بدست او آمدچون آنرا بنزدشعیب برد گفت اینرا بنه وعصائی دیگر بر گیر موسی آنرا بآنجا بردودرمیان آن عصاها نهاد ودست کرد تاعصائی دیگر بردارد همان بدست او آمد وتاسه نوبت این صورت واقع شد ونوبت چهارم که بدست وی آمد شعیب دانست که در تحت این حکمتی هست پس آنرا باز گذاشت و در وقتی که از نزد شعیب متوجه مصر شد در اثنای راه آتشی افروخته دید متوجه آن آتش شددید که ازدرخت سبز آتشی بیرون میآیدچون بحوالی

آن درخت رسید از آنجا ندای یا موسی انی انا الله شنید پس حقسبحانه وتعالی اورا امر کرد بالقای این عصا وچون عصا بینداخت اژدهائی شد موسی بترسید بگریخت باز ندای آمد که ای موسی مترس و بگیر عصا را چون موسی او را بگرفت همان عصا شد پس ویرا نزد فرعون فرستاد و چون نزد فرعون آمد وعصارا بینداخت اژدهاشد چنانکه گذشت ودر روایتی آمده که همهٔ انبیاء عصا دردست میداشتند جهت تجنب از خیلاو از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که تعصوا فانها من سنن اخوانی المرسلین عصا بدست گیرید که آن از روش پیغمبرانست که برادران من اند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که (من خرج فی سفره و معه عصاء من لوز مر و تلاهذه الاية ولما توجه تلقاء مدین الی قوله والله علی ما نقول وکیل امنه الله من کل سبع ضار و من کل لص عادی ومن کل ذات حمة حتی یرجع الی اهله ومنزله وکان معه سبعة وسبعون من الملائکة المعقبات یستغفرون له حتی یرجع ویضعها) یعنی هر که در سفر خود بیرون رود وبا او عصائی باشد از بادام تلخ و آیه (ولما توجه تلقاء مدین) بخواند تا بقوله (والله علی ما نقول وکیل) حقتعالی اورا ایمن گرداند از هر ضرر رساننده واز هر دزد ستم رساننده واز هر جانور نیش دار گزنده تا آنکه مراجعت کند باهل خود وبا او هفتاد و هفت فرشته باشند که در پس و پیش او روند و او را محافظة کنند واز برای او استغفار نمایند تا آنکه باهل خود معاودت کند و آن عصارا از دست بنهد ومرویست که اول کسی که عصا دردست گرفت درخطبه خواندن قیس بن ساعده بود القصه چون فرعون از موسی این هر دو معجزه را که انقلاب عصا بود باژدها و ید و بیضا مشاهده کرد خواست که ایمان آرد هامان که وزیر او بود برخاست و گفت ای فرعون مدتی است که دعوی خدائی میکنی وعالمی را مسخر خود ساخته و بپرستش خود خوانده وهمه عبادت تو میکنند اکنون به بنده ایمان خواهی آورد و پیروی او خواهی کرد این امری شنیع و قبیح است پس فرعون موسی را گفت که مرا مهلت ده تا فردا موسی فرمود چنین باشد وچون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که فرعون را بگوی که اگر بمن ایمان آوری این پادشاهی را بتو مسلم دارم وجوانی وقوت بتو بازدهم موسی چون این پیغام را بگذارد فرعون گفت امروز دیگر به من مهلت ده پس هامان را طلبید و گفت ای هامان موسی چنین وچنین میگوید توچه میگوئی اگر چنین است که موسی میگوید امری عظیم باشد هامان گفت او مردی ساحر است تواند بود که این فعل از او صادر شود اما یکروز که این قوم تو را پرستش کنند بهمهٔ ملك دنیا می ارزد بعد از آن گفت منهم توانم که تو را جوان سازم پس بفرمود وسمه بیاوردند وهامان موی فرعون را بآن خضاب کرد همه سیاه شد فرعون بآن فریب خورد روز دیگر که موسی نزد وی آمد و فرعون را یافت که همه مویهای او

سیاه شده از آن متعجب شد وحی آمد که ای موسی چرا تعجب میکنی این خضابست و در اندك روزی زایل شود و همان سفید گردد و در بعضی روایات آمده که چون موسی وهرون از نزد فرعون بیرون آمدند درراه ایشان را باران گرفت بخانه پیره زنی شدند که از خویشان مادری ایشان بود و آنشب آنجا مقام کردند و هامان و قوم فرعون گفتند که موسی و هرونرا می بایست گرفت و این جا محبوس ساخت فرعون کسان را بعقب ایشان فرستاد چون بیامدند موسی وهرون را در خانه پیره زن خفته یافتند خواستند که ایشانرا بیدار کنند عصا بر بالین موسی نهاده بود اژدها شد و آهنك ایشان کرد آنها بگریختند وچون موسی وهرون بیدار شدند پیره زن ایشانرا از آن صورت مطلع ساخت چون ملازمان فرعون خائف وهراسان باز گشتند واین صورت را بعرض فرعون وارکان دولت او رسانیدند (قالَ الملأُ) گفتند بزرگان (مِن قَوْمِ فِرعَون) از گروه فرعون (إِنَّ هٰذا) بدرستیکه این موسی (لَساحِرٌ عَلیم) جادوئیست دانا یعنی بفن سحر ماهر بحثیتی که چوب را اژدها میسازد و دست گندم گونرا یدوبیضا بیرون می آورد (یُرِیدُ) می خواهد این ساحر بساحری (أَنْ یُخْرِجَکُم) آنکه بیرون کند شما را (مِن أَرضِکُم) اززمین شما لفظ جمع برای تعظیم فرعونست و یا خطاب بفرعون و سایر قبطیان است یعنی موسی میخواهد که همه شما رااززمین مصر بیرون کند وحکومت و ولایت آنرا به بنی اسرائیل دهد فرعون که این سخن بشنید گفت (فَماذا تأمُرُونَ) پس شما چه میفرمائید مراو تدبیر این امر چیست یعنی بچه تدبیر اشاره میکنید تا بآن عمل کنیم (قالُوا) گفتند (أَرجِه) تأخیر کن مهم اورا (وأَخاهُ) وبرادر اورا که هرونست یعنی در کار ایشان شتاب زدگی منما و یا حبس ایشان کن واول اصح است بجهت آنکه ارجا در اصل بمعنی تاخیر است ونیز فرعون میدانست که قادر برحبس ایشان نیست بجهت مشاهدهٔ آن دو معجزهٔ عظیمه وسکونها بسبب تنزیل منفصل است بمتصل پس معنی آنست که ایشانرا واگذارو تعجیل درامر ایشان مکن (وأَرسِلْ فِي المَدائِنِ) و بفرست در شهرها که تعلق بارض مصر دارد (حاشِرِینَ) گروهی فراهم آرندگان وجمع کنندگانرا (یَأْتُوكَ) تا بیارند بتو (بِکُلِّ ساحِرٍ) هرساحری که باشد (عَلِیم) دانا و حاذق درفن سحر آورده اند که به حسب کمیت وکیفیت درهیچ قرن آنمقدار ساحر نبود که درقرن موسی رؤسای سحره باقصای زمین مصر بودند و درتفسیر دمیاطی آورده که درمداین صعید دو برادر بودند که ایشانرا درفن ساحری

مهارتی تمام بود وچون فرستادهٔ فرعون بنزدیك ایشان رسید مادرخود را گفتند که قبر پدرمارا بما بنما مادرش چنان کردایشان پدرخود را آوازدادندجواب ایشان بازداد گفتند یاابتاه ملك مصرمارا طلبیده بجهت آنکه دو کس آمده‌اند بی‌لشکروسلاح وکاررابراو تنك گرفته‌وایشانراعصائی است که چون می‌افکنند اژدها میشود وهرچه پیش‌او می‌آید میخورد وفرعون داعیهٔ آنکرده که‌مارا بااو معارضه‌فرماید صاحب‌قبرجواب‌داد که‌چون بمصر رسیدید بپرسید که‌وقتی که‌ایشان‌درخواب‌می‌شوند آنعصا همان اژدها میگردد یانه اگراژدها میگردد بدانید که جادو نیست چه سحر ساحر وقتی که درخواب باشد اثرندارد و چون حال براین منوال‌باشدنه‌شمارا و نه هیچکس ازعالمیانراقوة معارضه‌باایشان نخواهد بود القصه برادران‌باشاگردان ومصاحبان که دوازده هزاربودند ونزدابن اسحق پانزده‌هزارو بروایت‌سدی سیهزاروبنزد ابن‌مکندرهشتاد هزاروبرزادالمسیر گوید که هفتاد هزاربمصر آمدند وبدرگاه‌فرعون جمع‌شدند چنانچه‌میفرماید که (وجاء السحرة) وآمدندجادوان (فرعون) بسوی فرعون بعد ازآنکه‌ایشانرا طلبیده بودچون چشم ایشان برفرعون افتاد (قالوا) گفتند (إن لنا لاجرا) آیامزدی باشد وحفص وحمزه‌وکسائی برطریق اخبارمیخوانند نه‌استفهام و تنوین برای تعظیم است یعنی بروجه ایجاب اجر گفتندالبته‌مارامزدی‌بزرك باشد (إن كنا نحن الغالبين) اگرباشیم‌غلبه‌کنندگان برموسی (قال نعم) گفت‌فرعون آری‌شمارامزدی‌بسیارباشدو إنكم و بدرستیکه شما باشید (لمن المقربين) ازنزدیکان و خواص من هرگاه که خواهید بی‌اذن از حاجبی نزدمن آیید وهرچه‌خواهید وطلبید اجابت کنم‌اینجملهٔ مؤکدهٔ بان عطف‌است بر آنچه‌نعم سادمساد آنست که آن لكم لاجرا است زیادتی این کلام برجواب جهت تحریص ایشان است و دراین دلالت است برعجزفرعون ازمقاومت باموسی و تذلل‌او چه‌ازجملهٔ معلوماتست که‌احتیاج اوبسحره بجهت‌ضعف وعجزاو بوده ونیزدالست‌بر آنکه ساحران در آنچه‌دعوی میکردند که‌چوب ورسن رامارگردانیم‌دروغ گفتندزیرا که‌برقلب‌اعیان‌قادری‌جزحقتعالی نمیتواند بودواگرقادربودندی کوهها وسنگهارا زرکردندی‌وازفرعون‌محقری‌نخواستندی‌ونگفتندی که ان لنا لاجرا آورده‌اند که مهتران این جماعت سحره چهارتن بودند دو برادر بودند که ایشانرا سابور وعادور میگفتند و دوی دیگر که خطط ومصفی و درلباب آورده که اینچهارتن را نیزمهتری بود شمعون نام‌چون‌به مصر آمدند سابور وعادور واقعهٔ سؤال‌وجواب خود وپدرخود رابا قوم گفتند ایشان ازقصهٔ‌خواب

وبیداری موسی واژدها شدن استفسار بلیغ نمودند معلوم ایشان شد که هر گاه موسی در خواب است عصا اژدها شده پاسبانی میکند ایشان را تردد پدید آمد و غدغه در خواطر ایشان خطور کرد و آنرا پنهان میداشتند تاوقتی که فرعون لعین موسی را طلبید ومقرر شد که باجادوان مناظره کند و مجلس معارضه انتظام یافت ساحران ریسمانها وعصاها را بمیدان آوردند ازابن زید مرویست که این مجمع در اسکندریه بود خلایق عالم وتمامی لشگر فرعون در آن صحرا جمع شده بودند وبروایت ابن عباس آنروز اول سال بود که روز نوروز باشد واول هفته که شنبه است وفرعون بر بالای تخت خود بتفرج بنشست و آن هفتاد هزار ساحر بریکطرف میدان صف کشیدند وموسی وهرون بریك طرف بایستادند پس جادوان بطریق ادب پیش آمده (قَالُوا یَامُوسَی) گفتند ای موسی (إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ) یا آنستکه تومی افکنی عصای خودرا (وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ) ویا آنکه باشیم (نَحْنُ الْمُلْقِينَ) ما افکندگان حبال وعصای خودرا در انوار آمده که سحره باین کلام موسی را مخیر ساختند بجهت مراعات ادب یا بطریق جلادت وتمکین ولیکن رغبت ایشان چنان بود که اول ایشان بیندازند وبتغییر نظم که ابلغ است وبتعریف خبر وتوسط فضل وتاکید ضمیر متصل بمنفصل تنبیه کرده براین رغبت ولهذا (قَالَ) گفت موسی ازروی رغبت ایشان واعتماد تمام بر کار خود وکرم وتسامح وتخلقی که انبیارا میباشد ویا بروجه تهدید گفت (أَلْقُوا بیفکنید شما (فَلَمَّا أَلْقَوْا) پس آن هنگام که بیفکندند ساحران آنچه ساخته بودند یعنی رسنهای بزرك را که مجوف ساخته وتافته بودند وبقیر مطلا کرده وچوبهای دراز که میان تهی ساخته بودند واجواف آن چوبها و رسنها پرسیماب کرده وبعد از انداختن چون حرارت آفتاب بدانجا رسید زیبق را حرکت آمده آن رسنها وچوبها بشکل مار بریکدیگر می پیچیدند در تفسیر عین المعانی آورده که زیر زمین راتهی کرده بودند و آتش در آن انداخته چون حرارت آتش از تحت وگرمی آفتاب از فوق اثر کرد آن اشکال در حرکت آمدند وچنان نمود که همهٔ میدان پر ازمار است وباین تلبیسات وتسویلات (سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ) جادوئی کردند برچشمهای مردمان یعنی نمودند بایشان چیزی مخیل که حقیقتی نداشت (وَاسْتَرْهَبُوهُمْ) و بترسانیدند مردمانرا ترسانیدنی سخت بروجهی که گوییا طلب رهبت کرده بودند از ایشان وبایشان گفته که ازاین مارها بگریزید تاهلاك نشوید (وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ) وآوردند جادوئی بزرك در فن خود بجهت شدت تمویه و تلبیس آن بروجهی که مردمان تصور حیات کردند ویا عظمت آن باعتبار کمیت آن باشد زیرا که عصاها ورسنها که بصورت مار مینمودند

چهل وقر شتر بود و در آیه دلالت است بر آنکه سحر را حقیقتی نیست زیرا که اگر حقیقت حیات می بودند حقتعالی نمیفرمود که (سحروا اعین الناس) بلکه میفرمود که (فلما القوا صارت حیات) و نیز فرموده که (انه یخیل الیهم من سحرهم انها تسعی) (وأوحینا) ومارحی کردیم (إِلَىٰ مُوسَىٰ) بسوی موسی علیه السلام (أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ) آن که بیفکن عصای خود را پس موسی آنرا بیفکند اژدهائی سیاه شد از شتر بختی بزرگتر یا چهار پای سطبر و کوتاه ودنباله دراز بر هیچ چیز نه میگذشت مگر آن که آنرا بست میکرد و پای بر هیچ چیز نه میگذارد مگر آنکه آنرا خورد میکرد و از دهنش آواز مهیب بیرون میآید وچشمهایش بر گردن بسته ومویها داشت مانند نیزها ودندانها چون سندان فراخی دهن او دوازده گز بود (فَإِذَا هِيَ) پس هم آنجا که عصا اژدها شده بود (تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ) فرومی برد آنچه تذویر کرده بودند و بدروغ بخلق مینمودند و آن چهل خروار رسن وچوب بود چون همه رسنها وچوبهای ایشان را فرو بردروی بنظارگان آورد و مردمان بگریختند و دوازده هزار مرد در آن انبوهی هلاك گشتند وفرعون هزیمت کرده بیفتاد و بیهوش شد و آنروز او را چهارصد بار اطلاق واقع شد با آنکه عادت او چنان بود که در هر چهل روز یکبار حدث از او صادر میشد پس موسی بال او را بگرفت همان عصا شد و حقتعالی آن حبال وعصی را معدوم گردانید (فَوَقَعَ الْحَقُّ) پس غالب شد امر حق وپیدا آمد راستی موسی (وَبَطَلَ) و باطل وزایل گشت (مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) آنچه بودند که عمل میکردند از سحر و معارضه ومیتواند بود که حقتعالی اجزاء آن اثقال را لطیف گردانیده باشد و در هوا چون هبا پراکنده کرده باشد چنانکه هیچ پیدا نبوده باشد ساحران چون آنرا بدیدند گفتند اگر این سحر بودی بایستی که جادوئیهای ما را باطل نکردی (فَغُلِبُوا) پس مغلوب شدند جادوان و سایر فرعونیان (هُنَالِكَ) آنجا که موسی غالب شد (وانقلبوا) وباز گشتند از آن موضع (صَاغِرِينَ) خوار شدگان ومنهزمان ویارجوع کردند بشهر مصر ذلیلان ومقهوران وچون ساحران دانستند که این صورت فوق سحر است بلکه معجزه ایست که خارق عادت است وفوق طاقت بشریت از کفر بر گشتند (وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ) وافکنده شدند آن ساحران بر رویهای خود (سَاجِدِينَ) در حالتی که سجده کنندگان بودند مر خدایرا بوحدانیت ذکر القا که معتدیست دون لقا که لازم است تنبیه بر انکه حقتعالی بر ایشان غالب شده ایشان را ملجا ساخت بسجود بروجهی که عنان تمالك از دست ایشان رها شد و با آنکه حقتعالی ایشانرا ملهم ساخت وتحمیل ایشان کرد بسجود و یا بجهت شدت مسارعت ایشان

بسجود گوئیا کسی ایشانرا بروی در انداخت وچون بسجده افتادند (قالوا آمنّا) گفتند ایمان آوردیم (برب العالمین) بپروردگار عالمیان (ربّ موسی وهرون) پروردگار موسی وهرون ابدال ثانی از اول بجهت رفع توهم است که ایشان برب العالمین ارادهٔ فرعون کرده باشند مرویست که اول سابور وعادور وحطط ومصفی که رؤسای ایشان بودند ایمان آوردند ودیگران متابعت ایشان کردند (قال فرعون) گفت فرعون باجادوان بروجه انکار که (آمنتم به) آیا ایمان آوردید بموسی با بخدای او (قبل أن آذن لکم) پیش از آنکه دستوری دهم شمارا در آن (إن هذا) بدرستی که این عمل (لمکر) تدبیر خفی است که شما (مکرتموه) ساخته اید آنرا (في المدینة) در شهر مصر پیش از بیرون آمدن بوعده گاه یعنی شما با موسی معانقه کرده اید واین حیله ساخته اید (لتخرجوا منها) تا بیرون کنید از این شهر (أهلها) اهل آنرا که قبطیانند واین ملك ومملکت خالص شود مر شمارا وبنی اسرائیل را (فسوف تعلمون) پس زود باشد که بدانید نتیجهٔ این مقدماترا که ترتیب داده اید این مجمل بود پس تفصیل آن کرده فرمود (لأقطعن أیدیکم) هر آینه ببرند دست راست شما را (وأرجلکم) وپایهای چپ شمارا یا بعکس (من خلاف) بخلاف یکدیگر (ثم لأصلبنکم أجمعین) پس بردرخت کشم همه شمارا برای تفضیح شما وعبرت دیگران مرویستکه اول کسی که امر بقطع وصلب نمود فرعون بود (قالوا) گفتند ساحران که مارا از مرك چه ترسانی ووعید کشتن چه دهی که ما بمرك مشتاق تریم از شوق باب زلال زیرا که بسبب موت (إنّا) بدرستیکه ما (إلی ربّنا) بسوی پروردگار خود یعنی بمثوبات عظیمه ودرجات رفیعه (منقلبون) باز گروندگانیم پس چرا خواهان آن نباشیم (وما تنقم منا) وتو منکر نمیشوی از ما وعیب مارا نمیکنی (إلا أن آمنا) مگر آن که گرویدیم (بآیات ربّنا) بنشانهای قدرت آفریدگار خود (لمّا جاءتنا) این هنگام که آمد بما و مشاهدهٔ آن کردیم بردست موسی پس روی از فرعون گردانیدند ومتوجه حق شدند وگفتند که (ربّنا) ای پروردگار ما (أفرغ علینا) بریز و اضافه کن برما (صبرا) شکیبائی را در این بلا تا جزع نکنیم (وتوفّنا مسلمین) وبمیران مارا در حالتی که مسلمان باشیم وثابت قدم بر ایمان پس فرعون قطع

اطراف ایشان کردبرخلاف یکدیگر وایشانرا بردار کشیدو بعضی گفته‌اند که بر ایشان غالب نشد لقوله تعالی (انتماومن اتبعکما الغالبون) واصح واشهر قول اول است وعجب ازحال این جماعت که بامداد کافر بودند وچاشتگاه ساحر گشتند ودر سحر اظهار مبالغه کردند وسوگندخوردند بعزت فرعون ونمازپیشین مؤمن شدند ونماز پسین شهید گشتند ونماز شام ببهشت رسیده بودندمرویست ازابن عباس که چون سحره ایمان آوردند از بنی اسرائیل ششصدهزار مردمنقادشدندو بدایرهٔ اسلام در آمدند (وَقَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ) و گفتند اعیان و اشراف از قوم فرعون وملازمان او بروجه انکار (أَتَذَرُ مُوسَىٰ) آیامیگذاری ودست بازمیداری ازموسی (وَقَوْمَهُ) و گروه اورا (لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ) تا تباهی کنند درزمین مصر ومردم راازتو باز میدارند و استیلا برمامیکنند (وَيَذَرَكَ) ومیگذارد ترا موسی یعنی پرستش تورا ترک میکند (وَآلِهَتَكَ) ودست بازمیدارد از پرستش خدایان تو ایراد یذرك بصیغهٔ مفرده جهت آنست که نزد ایشان رفع موسی اهم بود ازقوم اوزیرا که قوم او تابع او بودندوهرگاه که کار اوساخته شدهر آینه ایشان مغلوب ومخذول خواهندشدوقوتی نخواهندداشت که تمرد کنندو از طاعت وعبادت فرعون سر بپیچند مرویست که فرعون بپرستش خودمیفرمودو خود کواکب را میپرستیدو بروایت حسن فرعون بت پرست بود پس اوهم عابد بودوهم معبود و سدی گفته که فرعون پیش از آنکه دعوی خدائی کند گوساله پرست بودوقوم او نیز گوساله پرستیدندی و مجاهد بر آنست که مردمان اورا میپرستیدند واوچیزی رانه می پرستیدواصح آنست که او برصورت خودبتان ساخته بود وهریك از قومی را بتی داده بود که آنرا بپرستیدتا اوشمارا بمن نزدیك گرداند وازاین جهت میگفت که انا ربکم الاعلی اینها خدایان خوردند ومن خدای بزرك ترم القصه اعیان تختگاه فرعون اوراتحریص کردندبرقتل موسی وقوم اووفرعون چون دانست که بر قتل موسی قادر نیست (قَالَ) گفت در جواب ایشان که (سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ) زود باشد که بکشیم پسران ایشان را (وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ) وزنده بگذاریم زنان ایشان راتا خدمت کنند هم چنانکه پیش ازاین میکردیم تا موسی بداند اکنون که قهر وغلبهٔ که پیش داشتیم همانداریم وبجهت اوفتوری درشوکت وتسلطما راه نیافته و توهم نکند که او آن مولودی است که منجمان حکم کرده‌اند که زوال ملك ما بردست او باشد (وَإِنَّا فَوْقَهُمْ) و بدرستیکه ما بر ایشان (قَاهِرُونَ) غالبانیم وهمهٔ ایشان مقهور حکم ما اند چون ابن تهدید بسمع بنی اسرائیل رسید مضطرب شده بطریق استغاثه روی بموسی آوردند وبعد از مشاهده

اضطراب (قَالَ مُوسَى) گفت موسی (لِقَوْمِهِ) مر گروه خود را بروجه تسلیه که (اِسْتَعِينُوا بِاللَّهِ) یاری خواهید از خدای (وَاصْبِرُوا) وصبر کنید بر آنچه باشما می گوید (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ) بدرستی که زمین مر خدای راست (يُورِثُهَا) میراث میدهد یعنی میبخشد بدون عوض (مَنْ يَشَاءُ) هر که را که میخواهد (مِنْ عِبَادِهِ) از بندگان خود (وَالْعَاقِبَةُ) وسرانجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و نعیم بهشت در عقبی (لِلْمُتَّقِينَ) مر پرهیز کاران راذ کر این کلام بجملهٔ اسمیه مؤکده بان بعد از تقریر امر باستعانة وصبر تثبت در امر وعدهٔ هلاك قبطیانست ودخول ولایت ایشان بتصرف بنی اسرائیل و بدانکه عاقبت چون بلام مستعمل شده بمعنی خیر است واگر بعلی مستعمل شده بمعنی شر کقولهم الدایرة له والدایرة علیه و گویند غرض موسی از این کلام دلخوشی و تسلی بنی اسرائیل است بر آنکه دنیا بکسی نمی ماند و این دوسه روزه دولت که فرعونیان دارند عنقریب زوال پذیر میشود پس بر آن متحسر مشوید وحسد مبرید و بطاعت و پرهیز کاری میل کنید که نعیم دائمی جنت مر متقیان راست بنی اسرائیل باز آغاز شکایت از فرعون وفرعونیان کردند (قَالُوا) گفتند بروجه تفجع و توجع (أُوذِينَا) رنجانیده شدیم یعنی قبطیان مارا رنجانیدند وایذا رسانیدند (مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا) پیش از آنکه تو بیایی بما ومارا و پیغمبران مارا میکشتند (مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا) وایذا میکنند مارا پس از آنکه تو آمدهٔ بما وممجزات باهره بایشان نمودهٔ ومدت مدیداست که مارا کارهای پر مشقت می فرماید و اکنون درصدد قتل تواند و یا همچنانکه پیش از این پسران مارا میکشتند حالا نیز میخواهند که بهمان اشتغال کنند و چون درهر دو حال مارا در رنج باید بود پس میان حضور و غیبت تو چه فرق باشد وهب بن منبه روایت کرده که ایذا و رنج ایشان آنبود که ایشانرا به بندگی میگرفتند وهمهٔ مالهای ایشانرا می گرفتند و کارهای گران بایشان میفرمودند مانند سنك گران از کوه کندن و نقل کردن آن و کوشکها و سراها بنا کردن و انواع حرفهٔ پر مشقت ایشانرا فرمودن مانند بنائی و خشت زدن و کوه کندن و امثال آن و اگر از اینها عاجز شدندی هر روز مزد کار از ایشان میگرفتند و اگر نه میدادند بجهت فقر و تنگدستی ایشانرا میزدند وزنانرا دوك و چرخ ریسیدن و بافتن فرمودندی و بروایت حسن فرعون وضع جزیه کرده بود در میان ایشان وقبل از موسی و بعد از آن از ایشان می گرفت القصه چون این شکایت بموسی عرض کردند (قَالَ) گفت موسی علیه السلام بروجه تصریح بآنچه اول بکنایه گفته

بود و بنی اسرائیل را از آن تسلی نشده (عَسىٰ رَبُّكُم) عسی برای اطماع است یعنی طمع میدارم و امیدوارم از پروردگارشما (أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُم) آنکه هلاك گرداند دشمن شمارا که فرعون است وقوم او (وَيَسْتَخْلِفَكُم) وخلیفه گرداند شمارا بعد از هلاك ایشان (فِي الْأَرْضِ) در زمین مصر (فَيَنظُرَ) پس به بینید که خدا یعنی علم او تعلق گیرد که بوقت رحمت و راحة و دولت (كَيْفَ تَعْمَلُونَ) چگونه عمل میکنید و چه چیز بجا میآرید از شرك وطاعت ومعصیت تا شمارا فراخور آن جزا دهد در انوار گفته که شاید ایراد لفظ عسی بجهت عدم جزم موسی بوده باشد بآنکه باشخاصهم و اعیانهم مستخلف فرعونیان باشند وتجویز اینکه اولاد ایشان باین استخلاف رسند نه ایشان ومؤید اینست که در روایت آمده که فتح مصر بنی اسرائیل را در زمان داود بوده در آن زمان حقتعالی شهرهای دیگر را برای ایشان بگشاد و در عهد سلیمان علیه السلام همهٔ ملك زمین بایشان داد و در مجمع آورده که نزد مفسران عسی بمعنی واجب و لازم است یعنی حقتعالی بر خود واجب ولازم گردانیده است که شمارا در زمین مصر تمکین دهد و همهٔ آنرا بتصرف شما در آورد پس از هلاك فرعون وقوم او و حقتعالی بعد از هلاك دشمنان مقدمات آنرا بیان میکند و میفرماید که (وَلَقَدْ أَخَذْنَا) وهر آینه فرا گرفتیم (آلَ فِرْعَوْنَ) تبع وخدم فرعون را (بِالسِّنِينَ) بقحط وتنگی وخشك سالی والسنه از اسمای غالبه است چون النجم والصعق و امثال آن وغالبیة آن بر قحطی بجهت آنست که ذکر آن میکنند و آنرا تاریخ می سازند واز آن اشتقاق میکنند و میگویند اسنت القوم اذا قحطوا (وَنَقْصٍ مِّنَ الثَّمَرَاتِ) ونقصان بعضی از میوهای ایشان واز ابن عباس نقل است که سنین در اهل حواشی و بوادی ایشان بود و نقص ثمرات در امصار ایشان (لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ) باشد که ایشان پند پذیرند ومتنبه شوند که این بجهة کفر ومعاصی ایشان است پس متعظ شوند و یا قلوب ایشان نرم شود بشداید وعاهات جزع وفزع نمایند به درگاه الهی وراغب شوند بآنچه نزد اواست از الاو نعمای او ایشان متنبه نشدند و در آیه دلیل است بر بطلان قول مجبره که حقتعالی مؤید کفر است زیرا که او سبحانه در این آیه بیان فرموده که او از کفار ارادهٔ تذکر کرده ورجوع بدرگاه او القصه ایشان از این متذکر نشدند (فَإِذَا جَاءَتْهُمُ) پس چون آمد بایشان (الْحَسَنَةُ) یکوئی از فراخی وارزانی (قَالُوا لَنَا هَٰذِهِ) میگفتند برای ما است این ارزانی و نیکوئی و ما مستحق آنیم و یا بطریق عادت زمان این بما رسیده (وَإِن تُصِبْهُمْ) واگر رسیدی بدیشان

(سَيِّئَةٌ) بدی چون قحطو بلا (يَطَّيَّرُوا) فال بد میگرفتند (بِمُوسٰي وَمَنْ مَعَهُ) بموسی و آنان که که باوی بودند ازمؤمنان ومی گفتند که این رنج ومحنت بشامت ایشان بمارسید وتسمیهٔ تشأم بتطیر جهة آنستکه عرب چون صباح ازمنازل خود بیرون میآمدند بمرغ فال می گرفتند وقبطیان آنچه بود ازحسنه بخود نسبت میدادند واسناد سیئه بموسی وقوم او می کردند بجهة فرط عناد وغباوت وغشاوة ایشان بودچه با آنکه شدايد مرقق قلوبست ومذلل عرايك ومزيل شماسك خصوصا بعداز مشاهدهٔ آیات بینه ومعجزات ظاهره ایشان از آن متأثر نشدند ودر عتو وعناد افزودند ومنهمك شدند درغی وضلالت و تعریف حسنه و ذکر آن باداة تحقیق که اذا است بجهت کثرت وقوع آنست وعدم قصد الهی بآن بالذات چه بجهت شامت عصیان عباد ارادهٔ انزال سیئه میفرماید بعد از آن حقتعالی این گفتار رابه ایشان رد کرده فرمود که (لَا) آگاه باشید که آنچه ایشان بموسی حواله کرده اند و گفته اند که از شامت وی است چنان نیست بلکه (إِنَّمَا طَائِرُهُم) جزاین نیست که سبب خیروشر ایشان از تن درستی و فراخی نعمت وامنیت واز بیماری وتنگی وخوف (عِنْدَ اللهِ) نزد خدایست وازاعمال بدایشان است که کرام الکاتبین نوشته اند وبحضرت او عرض کرده وشامت آن عملها بایشان رسیده نه بسبب شامت موسی زجاج درتفسیر این گفته که شامتی که بآن متوعد شده اند ازعقاب نزد خدایست و مدخر پیش او ودر آخرت آنرا به ایشان خواهد رسانید نه این بلیتی که دردنیا به ایشان رسیده و گویند معنی آنست که حقتعالی طایر برکت وطایر شامت را که خیروشر است ونفع وقهر به ایشان میرساند نه غیر او پس اگر عقل دارند باید که طلب خیر او کنند وسلامتی ازشر او خواهند واینمعنی قریب بمعنی اولست حسن بصری گفته که تشامی که بموسی نسبت می دهند محفوظ است نزد خدا و در آخرت ایشانرا بآن مکافات خواهد داد (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُم) ولیکن بیشتر ایشان (لَا يَعْلَمُونَ) نه میدانند که آنچه به ایشان می رسد وخواهد رسید ازمکاره واهوال دردنیا و آخرت بواسطهٔ شومی اعمال ایشان است (وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ) اصل مهما ما شرطیه است که ماء زایده بآن منضم شده برای تأکید وبعداز آن الف بهاء منقلب شده بجهت اشتغال تکریر و گویند بمعنی اکفف است وماء جزائیه ای اکفف ما تاتنا و محل آن رفع است برابتدا یانصب بفعلی که مفسر آنست پس معنی آنست که گفتند فرعونیان که باز ایست ایموسی از آنچه میگوئی ودعوی میکنی ازهرچه بیاری و بنابر معنی اول معنی آنست که هر چیز که بیاری بما (مِنْ آيَةٍ) از نشانهٔ که زعم توانست که معجزهٔ تواست مثل قحط ومرض ومثل آن

(لِتَسْحَرَنَا بِهِ) تاسحر کنی ما را بآن (فَمَا نَحْنُ لَكَ) پس نیستیم ما مر تو را (بِمُؤْمِنِينَ) از گرویده گان وباوردارندگان چون قبطیان عناد وانکار را بسرحد اطناب کشیدند (فَأَرْسَلْنَا) پس فرستادیم ما (عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ) برایشان طوفان را و آن هر چیزیست که طوف کند و اماکن و همهٔ آنرا فرو گیرد چون باران وسیل و گویند مراد بآن (جدری) است و یا موتان که موت مواشی است و یا طاعون (وَالْجَرَادَ) و فرستادیم ملخ پرنده (وَالْقُمَّلَ) وملخ بیاده را یا کنه بزرك یا سبوسه را یا اولاد جراد قبل از انبات اجنحه آن (وَالضَّفَادِعَ) و بزغهائی که با جامهای خواب ایشان درمی آمدند و درطعامهای ایشان می افتادند و بر سر وروی ایشان می دویدند ودروقت سخن کردن بدهن ایشان در میافتادند ومیرفتند (وَالدَّمَ) وخون که هرچه می آشامیدند برنك وطعم خون میبود (آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ) در حالتی که این اشیاء مذکوره آیاتهای قدرت ما بودمبین و هویدا بود که برهیچکس پوشیده نبود که آن آیات خدایست ونقمت او برایشان وازیکدیگر جدا شده بجهت امتحان احوال ایشان چه مدت میان هردو آیة یکماه بودوامتداد هر آیتی یکهفته وباوجود این متنبه نشدند (فَاسْتَكْبَرُوا) پس گردن کشی کردند از فرمانبرداری (وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ) و بودند گروهی بغایت معاند و گناه کار در کفر که باوجود تظاهر آیات و تتابع آن بآن ایمان نیاوردند ازابن عباس و سعیدبن جبیر روایت است که چون سحره ایمان آوردند فرعون و اتباع اومقهور شدند و مغلوب ومنکوب بازگشتند و بر کفر ومعصیت اصرار کردند حقتعالی ایشانرا بقحط ونقصان میوه امتحان کردهیچ متنبه نشدند موسی علیه السلام دعا کرد که بارخدایا آیتی به ایشان نما که موجب نقمت وبلیت باشد به ایشان وقوم مرا بآن پندی وموعظهٔ وعبرتی بود حقتعالی طوفانرا برایشان فرستاد بروجهی که هفت شبانه روز باران به ایشان بارید باظلمت ابرهای متراکم ایشان درماندند چون آب بخانه های قبطیان در آمد مردان وزنان برپای بایستادند وکودکانرا بر بلندیها نشاندند و هرقبطی که درخانها نشستی غرق شدی و همه طعام و اثاث خانه ایشانرا ضایع کرد و اکثر خانهای ایشان فرود آمد وکشت و زرع ایشان تباه شده و با آنکه خانهای بنی اسرائیل به منازل ایشان متصل بود قطرهٔ آب بخانهٔ ایشان فرود نیامد وگویند مراد (طاعون) بود که بسبب آن هفتاد هزار از ایشان بمردند ازصادق علیه السلام مرویست که برف سرخ بسرایشان ببارید و چون مثل آن بدیدند دهشت بر ایشان غالب شده بسیاری از ایشان بمردند القصه بتنك آمده رجوع بفرعون کردند و از او ناامیدشده روی بموسی آوردند که از

خدای خود درخواه تا این عذاب را از ما دفع کند و ما ایمان آریم چون طوفان بدعای موسی مندفع شد و آب بر زمین فرو رفت و مزروعات وفواکه ایشان ظاهر گشت بنظارت تمام که هرگز چنان ندیده بودند و نعمت بر ایشان فراخ گشت باز کفران نعمت ورزیدند و ایمان نیاوردند بعد از یکماه حقتعالی بر ایشان ملخ فرستاد تا آنکه جملهٔ گیاه و مزروعات وفواکه واوراق واشجار ایشانرا بخوردند پس از صحرا بخانهای ایشان در آمده درها و جمیع رخوت واثاث ومتاع ایشانرا بخوردند وهرچند بیشتر بخوردند گرسنه‌تر شدند و یک ملخ درخانهای بنی اسرائیل درنیامد وهیچ ضرری به ایشان نرساند و هفت روز به این بلا مبتلا شدند دیگر بار پناه بحضرت موسی آوردند و به ایمان غلاظ وشداد سوگند خوردند که اگر این بلا منکشف گردد بوحدانیت خدا معترف شوند موسی بصحرا رفت و بعصای خود اشاره به مشرق ومغرب کرد جمیع ملخها به این دو طرف متفرق شدند چون ایشان دیدند که مقداری از مزروعات مانده گفتند که این ما را بس است مصلحت آنست که به این قناعت کرده دین خود را از دست ندهیم پس نقض عهد کردند و در کفر وعصیان خود راسخ شدند چون یکماه از این بر آمد حقتعالی موسی را فرمود که از مصر بیرون رو بدیهی که آنرا عین الشمس گویند آنجا پشته‌ایست از ریگ در آنجا دعا کن وعصا را بر آن پشته زن تا من آیتی دیگر بنمایم موسی بیامد وعصا را بر آن پشته زد حقتعالی آن ریگ را شپشه گردانید و همه متوجه مزارع ایشان شدند و در بقایای ضروع وفواکه ایشان داخل شدند و ایشانرا میگزیدند ومیخوردند و میر نجانیدند و در طعام وشراب ایشان می‌افتادند وهرچه مینهادند پر از قمل می‌شد درمیان سراها ستونها بر کشیدند و طعامها بر بالای آن نهادند و چون بوقت حاجت برداشتند پر از قمل شده بود و در غلات ایشان افتاده همه را بخوردند و در بدن ایشان افتاده و همه موی سر و ریش آنها را بخوردند پس خواب وقرار ایشان برفت و گویند ملخ پیاده بود که در بقایای مزارع والبسه واطعمه و اعضای ایشان افتاد تا بعلت آبله گرفتار شدند و پیش از این اینمرض نبود یا کنه بزرگ در چهارپایان ایشان افتادند و همه را هلاک کردند القصه هفت روز به این بلیه گرفتار بودند دیگر باره التجا بکلیم الله برده آغاز تضرع نموده و بشرط ایمان آن عذاب نیز از ایشان رفع شد گفتند ای موسی ما را متحقق شده که تو در فن سحر از ماهرانی وسنك وچوب ما را حیوان میکنی دیگر باره حقتعالی لشکر وزغ را بفرستاد تا همه سراها وخانها ومواضع ایشان پر از ضفادع شد وهیچ چیز از دست ننهادندی مگر که ضفادع در آن افتادی حاصل که همه کوزه و ابریق ودیك وخوردنی وسفره وجامها پر از ضفدع شدی وچون بخفتندی در پشت وپهلوی ایشان دویدندی و در وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان دویدندی و بعد از یکهفته باز التجا بحضرت موسی علیه السلام برده تضرع وزاری آغاز نهادندی وشرط ایمان کردند موسی این بلا را نیز مندفع ساخت وچون یکماه از این بگذشت طغیان و کفر را زیاده کردند حقتعالی آب

نیل را خون گردانید همینکه سبطی میخوردند آب صاف بود واگر قبطی میخوردند خوناب بود اگر ازیکطرف خوردند بآنطرف که سبطی خوردی آب صاف بود وباین طرف که قبطی میخورد خوناب بود گفتند که این نوبت محنت عظیم تراست چه مارا شربتی آب نیست وهمه خوناب شده است وازتشنگی نزدیك است که همه هلاك شویم فرعون گفت که این سحر موسی است گفتند چگونه سحر است که ما وبنی اسرائیل ازرود نیل آب برمیگیریم آنچه در سبوی ماست خونست وآنچه درظرف ایشانست آب ایشان آب میخورند وما خون میخوریم چونکار برایشان سخت شد زنان ایشان که همسایهٔ بنی اسرائیل بودند نزد ایشان آمدند وآب خواستند ایشان ازسبوی خود آب صافی به ایشان دادند چون قبطیان خواستند که بخورند خون شده بودی وفرعون چنان ازتشنگی بیطاقت شد که گفت پوست درخت تر بیاوردند تا بمکد چون آنرا بمکید دردهن اوخون شده بود تاهفت روز بر این منوال بود دیگر باره نزد موسی آمده استغاثه نمودند وتضرع کردند وبعهود ومواثیق غلیظ بموسی گفتند که البته این نوبت ایمان آوریم وچون موسی دعا فرمود واین بلا ازایشان رفع شد بشرط خود وفا نکردند وایمان نیاوردند کما قال الله تعالی (وَلَمَّا وَقَعَ) وهرگاه واقع شد وفرود آمد (عَلَيْهِمُ) بر فرعونیان (الرِّجْزُ) عذابی از انواع عذاب که مذکور شد (قَالُوا) گفتند از روی تضرع (يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا) ایموسی بخوان برای ما (رَبَّكَ) آفریدگار خود را (بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ) بآنچه عهد کرده است نزد تو ما مصدریه است یعنی بعهدی که بتو کرده که هرگاه اورا بخوانی اورا اجابت کند ویا به این عهد که هرگاه که قوم تو قبول کنند که ایمان آرند عذاب از ایشان بردارد ویا مراد بعهد نبوتست واین صله ادع است یا حال است از ضمیر یکه در اواست یعنی ادعوا الله متوسلا اليه بما عهد عندك یا متعلق است بفعل محذوف که التماس ایشان دالست بر آنمثل (اسعفنا الى ما نطلب منك بحق ما احد عندك) یا قسم است بنابر آنکه مراد بعهد نبوت باشد وجواب او اینکه (لَئِنْ كَشَفْتَ) هرآینه اگر بازبری وزایل گردانی (عَنَّا الرِّجْزَ) ازما این عذابرا (لَنُؤْمِنَنَّ) هرآینه ایمان آریم و تصدیق کنیم (لَكَ) مر تورا (وَلَنُرْسِلَنَّ) و هرآینه بفرستیم (مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ) با تو بنی اسرائیل را تا هرکجا که خواهی ببری (فَلَمَّا كَشَفْنَا) پس آنوقت که بردیم بدعای موسی ورفع کردیم (عَنْهُمُ الرِّجْزَ) ازایشان عذابرا وتاخیر کردیم (إِلَى أَجَلٍ) تا مدتی اززمان که بی شبهه (هُمْ

بِالْغُوهُ) ایشان رسانند گانند یعنی اجلی که ایشان را در آن غرق گردانیم ویا اجل مقدر (إِذَاهُم يَنكُثُونَ) پس بی توقف ایشان عهد بشکستند این جواب لما است و اذا مفاجاتست درموضع فاء مرویست که از آنوقت که موسی بر سحره غالب شد بیست سال بافرعون وقوم اومیکوشیدو ایشان را دعوت میکردو معجزات مینمود از ایشان متنفسی ایمان نیاوردند (فانتقمنا) پس ارادهٔ انتقام کردیم (مِنهُم) ازایشان یعنی اراده نمودیم که ایشان را ببدترین عذاب معذب سازیم (فَأَغْرَقنَاهُم) پس غرق ساختیم ایشانرا (فِي اليَمِّ) در دریائیکه قعر آن مدرك نمیشد یعنی قلزم که نزدیك مصر بود (بِأَنَّهُم كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) بسبب آنکه ایشان بدروغ داشتند آیتهای قدرت ما را (وَكَانُوا عَنْهَا) و بودند از تامل وتفکر در آن (غَافِلِينَ) بی خبران یعنی اغراق ایشان بسبب تکذیب ایشان بود وعده فکر ایشان در آن تا که ایشان هم چون غافلان گشتند از آن و گویند ضمیر راجع است بنقمتی که فانتقمنا دالست بر آن و یا معنی آنست که ایشان از نزول عذاب غافل و بیخبر بودند و بنا بر معنی اول آیه وعید است مر کفار وعصاة را که اعراض میکنند از آیات و بیان تفاصیل غرق شدن ایشان در سورة البقره مذکور شده و درسورهٔ آتیه نیز مذکور خواهد شد (وَأَوْرَثْنَا القَوْمَ الَّذِينَ) و میراث دادیم گروهی را که (كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ) بودند زبون وضعیف شمردگان یعنی قوم بنی اسرائیل را که به دست قبطیان درمانده بودند بعد از آنکه فرعون واتباع اوراهلاك کردیم میراث دادیم ایشانرا (مَشَارِقَ الأَرْضِ) جهات شرقی از زمین شام را (وَمَغَارِبَهَا) و نواحی غربی از زمین شام (الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا) آن زمینی که برکت کرده ایم در آن بارزانی وبسیاری محصولات یا اقدام انبیای عظام علی نبینا وعلیه السلام و آن زمین بیت المقدس است (وَتَمَّتْ) وتمام گشت و گذارده شد (كَلِمَتُ رَبِّكَ الحُسْنَى) وعدهٔ پروردگار تو که نیکو بود یعنی مقرون بانجاز (عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ) بر بنی اسرائیل و آن نصرت آنها بود بر اعداو تمکین ایشان در زمین کقوله نرید ان نمن الی قوله ما كانوا يحذرون وقوله (بِمَا صَبَرُوا) متعلق است به تمت یعنی انجاز این وعده بسبب آن بود که صبر کردند برشدایدوم کاره (ودمَّرنَا) وخراب کردیم (كَانَ يَصْنَعُ فِرعَونُ) آنچه بود که خواسته وراست کرده

بودفرعون (و قومُهُ) و گروه او از کوشکها و حصارها و منزلهای نیکو و عمارتهای ارجمند (وما کانُوا یَعرِشُون) و آنچه بودند که برافراشته بودند از تاکهای انگور که بر چوب و نی کشیده (و هو الذی انشاجنات معروشات) یا از بناهای بسیار بلند چون صرحهامان آنکه حقتعالی ذکر آنچیزی میکند که بنی اسرائیل احداث آن کردند از امور شنیعه بعد از آنکه حقتعالی منت نهاده بود بر ایشان از نعم جسام و بایشان نموده آیات عظام را ذکر این بجهت تسلیهٔ حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله از آنچه از کفار مشاهده میکرد از کفر و کفران و برای ایقاظ مؤمنین تا غافل نشوند از محاسبه انفس خود و مراقبهٔ احوال خود پس میفرماید که (وَجاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ) و بگذرانیدیم بنی اسرائیل را (البَحرَ) از دریا بسلامت (فَأَتَوا) پس بیامدند و بگذشتند (عَلى قَوْمٍ) بر گروهی از قبیلهٔ نجم از یمن که ملوك عرب که در جاهلیت بودند از نسل ایشانند و ایشان در ولایت رقه (یعکفُونَ) اقامت میکنند (عَلى أَصْنامٍ لَهُم) بر پرستش بتان که مر ایشان را بود و گویند این تماثیل بقر بود و گویند ایشان از عمالقه بودند که موسی مامور شده بود بر قتال ایشان (قالُوا) گفتند (یا مُوسَى اجْعَل لَنا) ای موسی بساز برای ما (إِلٰهاً) خدائی یعنی تمثالی که ما آنرا پرستیم (کما لَهُم آلِهَةٌ) همچنانکه ایشان را خدایان هست که میپرستند ماء ماء کافه است که مانع دخول کاف است بر فعل مقدر که متعلق جار و مجرور است (قالَ إِنَّكُم) گفت موسی بدرستیکه شما هستید (قَومٌ تَجهَلُونَ) گروهی که جهل میورزید در اینکه توهم جواز عبادت غیر خدا میکنید وصف ایشان بجهل مطلق و تاکید بعد بجهت آنچیزی بود که از ایشان صادر شد بعد از آنکه مشاهده کرده بودند آیات کبری را بعد از آن فرمود که (إِنَّ هٰؤُلاءِ) بدرستیکه این گروه بت پرستان (مُتَبَّرٌ) هلاك شده اند (ما هُم فِيهِ) بآنچه ایشان در آنند یعنی عنقریب حقتعالی دین و آیین ایشان را درهم خواهد شکست و بتان ایشان بر دست ما پاره خواهد شد (وَباطِلٌ) و زایل و مضمحل است (ما کانُوا یَعمَلُونَ) آنچه هستند که ایشان میکنند از عبادت اصنام و اگرچه ایشان بآن قصد تقرب کنند بخدا حضرت موسی علیه السلم مبالغه فرمود در اینکلام بایقاع هؤلاء اسم ان و اخبار از آنچه ایشان در آن بودند از عقیده فاسده و آنچه میکردند از افعال باطله و تقدیم خبر در این دو جمله که خبر ان است جهت تنبیه است بر آنکه دمار و هلاکت لاحق ایشان است لامحاله و احباط کلی لازم حال ایشان تا قوم او از آن متنفر شوند و متحرز گردند از آنچه از او

طلب میکردند در خبر است که روزی جهودی امیر المؤمنین علیه السلم را گفت که **ما دفنتم نبیکم حتی اختلفتم** پیغمبر خود را دفن نکردید تا در دین خود خلاف نکردید حضرت فرمود که **اختلفنا عنه لا فیه** مادر او خلاف نکردیم بلکه از او خلاف کردیم یعنی در نبوت او اختلاف نکردیم بلکه در تفسیر کلام او اختلاف کردیم ولیکن **ما جفت اقدامکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما لهم آلهة** یعنی پای شما هنوز خشك نشده بود از دریا که پیغمبر خود را گفتید که از برای ما خدایی تعیین کن همچنان که بت پرستان خدایان برای خود ساخته اند آن جهود از آن سخن منفعل شد و قوت ناطقه اش نماند و در کشاف این روایت را بر این وجه نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که **اختلفتم بعد نبیکم قبل ان یجف ماؤه** آنحضرت فرمود که **قلتم اجعل لنا الها و لم یجف اقدامکم من البحر** معمر روایت کرده از زهری و او از ابی واقد که گفت من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم در غزای حنین بدرختی بزرك رسیدیم از درختان سدر که بسیار سبز و خرم بود و شاخهای بسیار از او آویخته بود و کفار را درختی بود از سدر که شاخهای بسیار داشت و سلاحهای خود را بر آن درخت آویختندی جمعی گفتند یا رسول الله (**اجعل لنا هذه انواطا کما للکفار ذات انواط**) آنحضرت چون این را بشنید فرمود که **الله اکبر** این هم چنانست که بنی اسرائیل موسی را گفتند که (**اجعل لنا الها کما لهم آلهة و الذی نفسی بیده لترکبن سنن من کان قبلکم**) بآنخدائیکه جان من بفرمان او است که شما بروش آنانید که پیش از شما بودند یعنی بنی سرائیل که با موسی گفتند از برای ما تمثالی مقرر کن که ما بعبادت آن مشغول شویم هم چنانکه این جماعت را تمثالی هست که ایشان را میپرستند (قَالَ) گفت موسی (أَغَيْرَ اللهِ) آیا جز از خدای تعالی جل جلاله (أَبْغِيكُمْ إِلٰهًا) طلب کنم برای شما معبودی (وَهُوَ فَضَّلَكُمْ) و حال آنکه او تفضیل داد شما را (عَلَى الْعَالَمِينَ) بر عالمیان زمان شما و بانواع نعم تخصیص فرمود در این تنبیه است بر سؤ معامله ایشان چه تخصیص حق تعالی ایشان را از میان امثال ایشان بر وجه تفضل بآنچه مستحق آن نبودند مقابل ساختند بقصد شرك آوردن ایشان با و بعضی مخلوقات او را و گویند که تفضیل ایشان بر امم دیگران بر آن وجه بود که دو پیغمبر بایشان مبعوث شده بودند تا اقرب باشند بقبول و خلاصی داد ایشان را از اذیت فرعون و قوم او بر اعجب وجهی و املاك و دیار و اموال قبطیان را بایشان تفویض فرمود بعد از آن خطاب میفرماید بنی اسرائیل را که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند بر وجه امتنان بر ایشان به آنچه بر ابای ایشان انعام فرموده بود و می فرماید که (وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ) و یاد کنید چون رهانیدیم شما را (مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) از اتباع فرعون پس بطریق استیناف بیان انجای

آن میکند بقوله (یَسُومُونَکُم) می‌چشانیدند شمارا (سُوءَ العَذَابِ) سختی عذاب را میتواند بود که حال باشد از ضمیر محاطبین ویا از آل فرعون درحالتی که میرسانیدند بایشان شدت عذاب راو قوله (یقتّلُونَ أبنائکُم) بدل یسومونکم است یعنی میکشتند پسران شمارا بجهت انقطاع نسل شما (و یَستَحیُونَ نسائکُم) وزنده میگذاشتند زنان شمارا بجهت بندگی وخدمتگاری خود (و فِی ذٰلِکُم) ودراین رهانیدن (بلاءٌ) نعمتی بودیا در آن عذاب محنتی بود شمارا (مِن رَبِّکُم) از پروردگارشما (عَظِیمٌ) نعمتی یا محنتی بزرگ آورده اند که موسی علیه السلام قوم را وعده کرده بود که بعد از هلاك فرعون کتابی بیارم بشما از نزدیك حقتعالی که هرچه شما را باید در آن مبین ومفصل باشد وچون از دریا نجات یافتند وفرعون غرق شد طلب آن کتاب نمودند موسی از حقسبحانه وتعالی درخواست که آن کتاب را باوفرستد حکم شد که سی روز روزه باش وپس از آن بطور آی تا باتو سخن گویم موسی علیه السلام سی روز روزه داشت وروز سی ویکم بطور رفت وچون از دهن او بوی روزه می آمد کراهت داشت از آنکه باحقتعالی سخن گوید پس برای رفع آن رایحه مسواك کرد و گویند پوست درخت خوش بوی بخائید آن رایحه از وی زایل گشت ملائکه گفتند که ما از تو بوی مشك میشنیدیم آنرا بمسواك رفع کردی ندانستهٔ که بوی دهن روزه دار نزد حقتعالی از بوی مشك خوشتر باشد که (خلوف فی الصایم اطیب من طیب المسك) حق تعالی فرمود که ده روز دیگر روزه دار تا آن رایحه عود کند پس موسی امتثال امر الهی نموده ده روز دیگر روزه داشت وحقتعالی از این اخبار میفرماید بقوله (وَ وٰعَدنٰا مُوسیٰ) ووعده دادیم موسی را برای دادن کتاب (ثَلٰثِینَ لَیلَةً) سی شبانه روز از ذیقعدة چون مدار حساب شهور عرب برؤیة هلال است و آن بشب مرئی شود تاریخ را بشب مقید کرد (وَ أتممنٰاهَا بِعَشرٍ) و تمام کردیم آن سی روز را بده روز دیگر از ذی الحجة (فَتَمَّ) پس تمام شد (مِیقَاتُ رَبِّهِ) وقتیکه پروردگار او مقرر کرده بود (أربَعِینَ لَیلَةً) درحالتی که رسنده بود بچهل شبانه روز گویند چون ده روز از ذی الحجة مزیت فضل داشت بر ایام ذی القعدة از این جهت آنرا ممتاز ساخت و بعد از آن فرمود (فتم میقات ربه اربعین لیلة) ودیگر آنکه چون در دههٔ اخیره تورية براو نازل شد پس او را مزیت اختصاص باشد از آن سی روز (وَ قَالَ مُوسیٰ) و گفت موسی در حین رفتن او بمیقات (لِأخِیهِ هٰرُونَ) مر برادر خود را هرون که من بطلب کتاب بجانب طور سینا میروم (اخلُفنِی) خلیفه باش مرا (فِی قَومِی) در

میان قوم من یعنی درمیان ایشان خلفیه من باش (وأصلح) وبصلاح آور هر کاری را که شایسته صلاح باشد از امور ایشان یا همیشه مصلح باش (ولا تتبع) وپیروی مکن (سبیل المفسدین) راه تباه کاران را یعنی پیروی کسانی مکن که تورا بطریق فساد خوانند در آیه دلالت است بر آنکه منزلت امامت منفصل است از نبوت ودر آن داخل نیست زیرا که هرون پیغمبر بود پس اگر خلافت مستلزم نبوت میبود موسی را احتیاج نمیبود که استخلاف او کند واورا قایم مقام خود گرداند واز جملهٔ عجایب آنست که اهل خلاف با آنکه قایلند که موسی درغیبت چهل روز هرونرا خلیفه و وصی خود گردانید تا امر امت او مختل نشود ومیگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وصیت نفرمود و هیچکس را خلیفه نگردانید و کار امت خودرا تاقیامت هرج ومرج بگذاشت (ولما جاء موسی) و آنهنگام که آمد موسی با هفتاد کس از اخیار قوم خود (لمیقاتنا) بوقتیکه ما مقرر کرده بودیم یعنی بمکانیکه موقت ساخته بودیم برای او وامر کرده بودیم که بآنجا آید وممکن است که مراد از میقات زمانی باشد که حقتعالی موقت کرده باشد که موسی بطور آید در آنزمان ولام از برای اختصاص است یعنی مختص بود آمدن او بمیقات ما (وکلمه ربه) وسخن گفتن باوی پروردگاروی یعنی شنوانید اورا کلام خود بدون سفیر وحی اگرچه اینجا ذکر نکرده که موسی از کدام موضع استماع کلام حقتعالی میکرد اما در موضع دیگر بیان فرموده که استماع کلام از شجره کرده پس شجره محل کلام باشد چه کلام عرضست قایم نمی شود مگر بجنس وگویند دراینموضع استماع کلام از غمام نمود ودر تبیان آورده که چون حقتعالی خواست که باموسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طور ظلمت فرو گرفت وچون موسی قدم در ظلمت نهاد ملکین کانبین را از او دور کردند و آسمانرا بنظروی در آوردند ملائکه را دید در هوا ایستاده وعرش عظیم ظاهر گشت پس حقتعالی باوی سخن گفت ودرینابیع مذکوراست که اورا بیست وچهار هزار کلمه شنوانید و بروایتی هفتصد هزار واضح نود و چهار هزار و در کشاف فرموده که چهل شبانه روز از حقتعالی سخن شنید واز جام کلام ملك علام جرعه ذوق محبت چشید چون موسی از مناجات فارغ شد و آنهفتاد هزار کس از اخیار قوم که همراه آورده بودند در خارج حجاب ایستاده بودند گفتند ایموسی ماهم همهمه می شنیدیم نمیدانیم که کلام مخلوق بود یا کلام خدا ما باز نگردیم وتصدیق نکنیم تا آنکه بچشم اورا نه بینیم وبذلك اخبر سبحانه فی قوله (ویسئلك اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة) پس موسی بزبان قوم خود (قال) گفت (رب أرني) ای پروردگار من بنما بمن ذات خودرا (أنظر إليك) تانظر کنم بسوی تو

ودرمجمع آورده که علماراد روجه این سؤال رؤیت با آنکه موسی ﷺ عالم بود بآنکه حقسبحانه مرئی نشود بحواس اختلاف است یکی آنکه موسی این سؤال را برای خود نکرد بلکه برای قوم خود کرد دروقتیکه اورا گفتند که (لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة) ولهذا چون بعداز تجلی نور رجفة ایشانرا دریافت گفت (أتهلکنا بما فعل السفهاء منا) واضافهٔ طلب رؤیت بسفها کرد واین وجه قول جمهور است واقوای وجوه اگر گویند که اگر موسی راسؤال رؤیت جایز بوده باشد باوجود استحالهٔ رؤیت براو سبحانه پس جایز باشد که از برای قوم سؤال هر چیزی کند که مستحیل است براو سبحانه از جسمیت و آنچه مشابه اینست گوئیم سؤال رؤیة بجهت شك ایشان بوددر جواز رؤیتی که مقتضی جسمیت نباشد وحقتعالی حکیم است وصادق دراخبار خود پس صحیح است که بجواب واردازحقتعالی عارف شوند به آنچه موجب زوال ایشان شود درجواز رؤیة او باعدم جسمیت و بعضی علما گفته اند که جایز است که موسی ﷺ برای قوم سؤال چیزی کرده باشد که ویرا معلوم الاستحاله بوده باشد به جهت صلاح مکلفان در دین چه هر گاه بندگان عارف شوند بآنکه موسی بجهت این سؤال بعداز نور تجلی بیهوش شده رفقای او هلاك شدند البته متیقن شوند بر آنکه رؤیت او سبحانه محالست و بعلم الیقین بآن تصدیق کنند پس این لطف بوده باشد و یم آنکه موسی سؤال رؤیة ببصر نکرد بلکه سؤال بجهة آن بود که تاعالم شوند بذات او سبحانه بروجه ضرورت باظهار بعضی اعلام داله بمعرفت او تا دواعی وشکوك اوزایل گردد ومستغنی شود ازدلایل نظر تاموجب تخفیف مؤنة ومشقت او شود از باب دلایل نظر همچنانکه ابراهیم ﷺ فرمود (رب ارنی کیف تحیی الموتی) بجهت تخفیف محنت و حقتعالی رد سؤال او کرد فرمود که این در دنیا متصور نشود واین قول ابوالقسم بلخی است سیم آنکه سؤال رؤیت ببصر کرده بروجه غیر تشبیه زیراکه معرفت توحید صحیح است با جهل بمسئلهٔ رؤیة واین قول حسن وربیع وسدی است ودراین وجه نظر است زیراکه انبیا را جایز نیست که مثل این برایشان مختفی بوده باشد باوجود جلالت وعلو درجهٔ ایشان وگویند هرچند موسی بقوم گفت که این سؤال محالست گفتند تو بروجه امتحان این سؤال بکن تابه بینیم چه جواب آید پس بجهت آن موسی متصدی این سؤال شد ونیز گفته اند که موسی ﷺ ازجام کلام ربانی بیخود شده بود و ذوق و وجد دریافته استحالهٔ رؤیة را فراموش کرد وبجهت این گفت (رب ارنی انظر الیك) (قال) فرمود حقتعالی در جواب او که (لن ترانی) هرگز نتوانی دیدمرا پس تعلیق وقوع رؤیة رامحال گردانیده مانند و اوج جمل درسم خیاط و فرمود که (ولکن انظر) ولیکن نظر کن (إلی الجبل) بکوه

زبیر که بلندترین کوهها است دراین ولایت وقوت تحمل آن ازتو بیشتر (فإن استقرّ) پس اگر این کوه قرار گیرد وثابت ماند (مکانه) درجای خود بهنگام تجلی نور من بر او (فسوف ترانی) پس زود باشد که تو نیز به بینی مرا واگر کوه را قوت وقدرت آن نباشد تو نیز قوت و قدرت این مسؤل نداشته باشی (فلمّا تجلّی) پس آنهنگام که تجلی کرد (ربّه) پرورد گار او یعنی ظاهر گردانید نور خود را یا از نور عرش مقدار سوفار سوزنی متجلی شد (للجبل) مر آنکوه را و گویند که این بعد از آن بود که حیوة وعلم ورؤیت دروی آفرید تا نور حق را بدید درعین المعانی ازسهل ساعدی نقل میکند که حقتعالی نورخود را ازورای هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد در آنساعت هر دیوانه که درروی زمین بود باهوش آمد وهر بیماری که سر بربالین مرض داشت شفا یافت وعرصه زمین رقم سرسبزی پذیرفت و آبهای تلخ وشور بعذوبت وحلاوت مبدل گشت و بتان درروی درافتادند و نیران مجوس فرو رفت مرد بسبب آن تجلی (جعله) گردانید حقتعالی آن کوه را (دکّا) ریزه ریزه ودرتبیان گفته که کوه بدان عظمت پاره پاره گشت وشش کوه دیگر از آن جداشد سه کوه که احداست وورقان ورضوی به مدینه افتادوسه کوه دیگر که نوروثبیر وحراست بمکه (وخرّ موسی) وبیفتاد موسی درحالتیکه (صعقا) بیهوش شده بود ازهول آنچه مشاهده کرد ازپاره پاره شدن کوه و آن بیهوشی ازخمیس روزعرفه بود تاعشیهٔ روزجمعه و آن هفتاد کس هلاك شدند (فلمّا أفاق) پس چون بهوش باز آمد (قال سبحانك) گفت تنزیه میکنم ترا ازهرچه لایق حضرت تو نیست وپاك میدانم ترا از آنکه بحاسهٔ بصر مرئی شوی (تبت إلیك) باز گشتیم بسوی تو ازجرات اقدام براین سؤال بدون اذن تو (وأنا أوّل المؤمنین) و من اول گروندگانم بعظمت و جلال تو بآنکه هیچ احدی ترا نتواند دید واین قول منقولست از ابی عبدالله علیه السلام ویامن اول گروندگانم بتودر بنی اسرائیل و درتفسیر جرجانی مذکوراست که چون حقتعالی بموسی خطاب فرمود که من نورخود را بر کوه تجلی خواهم کرد همهٔ کوههای بلند سر بر آوردند که ما را رتبه و استعداد نور تجلی است و کوه زبیر چونکه از آنها پست تر بود سر فرو برد و گفت که مرا محل ومرتبهٔ آن نیست که نور حقتعالی بر من تجلی نماید حقسبحانه وتعالی فرمود بعزت و جلال من که نورخود را بر تو افکنم بجهت تواضع وفروتنی که ازتو صادر شد پس آن نور براو فایض شد و در کمیت این نور خلاف کرده اند ازضحاك نقلست که آن نور بمقدار بادی بود که ازبینی گاو بیرون آید و کعب الاحبار وعبدالله سلم گفته اند که بقدر سوراخ سوزنی بود وازسدی نقل است که

رسول ﷺ این آیه میخواند وانگشت بر بند انگشت کهین نهاد و فرمود که این مقدار نور حقتعالی بر کوه طور تجلی نمود و آن کوه را ریزه ریزه گردانید و گفته‌اند که بزمین فرو برد و نزد بعضی آنست که آنرا چون ریگ روان ساخت و انس مالك از رسول ﷺ روایت کرده که آن کوه شش پاره شد سه بمدینه افتاد وسه بمکه چنانکه از قول صاحب تبیان مذکور شد واکثر مفسران بر آنند که آنرا ریگ روان گردانید و درزمین فرو میرود تا روز قیامت و هرگز قرار نگیرد و از کلبی نقل است که اینسؤال پنجشنبه بود روز عرفه وموسی را در روز جمعه که یوم النحر بود توریة دادند وهب بن منبه روایت کرده که چون موسی سؤال رؤیة کرد حقتعالی ابری فرستاد بارعدی وصواعق تا گرد آن کوه بر آمد وفرشتگان آسمانرا فرمود بروید واز موسی سؤال کنید که این جرات چرا کردی فرشتگان روی بموسی نهادند تا آنکه چهار فرسخ از اطراف وجوانب آن کوه فرو گرفتند اول فرشتگان آسمان اول برصورت کاوان برموسی ظاهر شدند زبان به تسبیح و تهلیل برداشته بآوازهای بلند مانند رعد سخت وبعداز آن فرشتگان آسمان دویم نازل شدند برصورت شیران بآوازهای مهیب تسبیح وتهلیل میکردند موسی ازاین صورتها بترسید و اعضای او لرزیدن گرفت وهرموئیکه دراو بود از ترس وهول آن راست شد گفت بارخدایا استقاله کردم وازاین سؤال پشیمان شدم بکرم عمیم خود که مرا ازاین اهوال نجات ده پیشوای فرشتگان پیش آمد و گفت ایموسی زود بجزع وفزع آمدی، صبر کن تا زیادهٔ ازاین بینی هر کس آن خواهد که تو خواستی ازاین صابرتر باید بود آنگاه فرشتگان آسمان سیم پیش آمدند برصورت کرکسان و آواز بتسبیح وتهلیل بلند شد چنانکه نزدیك بود که اجزای کوه از هیبت آن متفرق ومتلاشی شود شعلهٔ آتش ازدهان ایشان بیرون می جست پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند و صورت ایشان بصورت هیچ حیوانی مشابه نبود باخلقت غریب وعجیب وبرنك آتش بودند آواز تسبیح وتهلیل ایشان بلندتر از آن فرشتگان آسمان سیم بود وبعداز آن فرشتگان آسمان پنجم نازل شدند برهیئتی که موسی نتوانست در ایشان نگاه کند واز شدت خوف نتوانست که خودداری کند لرزه براعضای او افتاد و گریستن آغاز کرد و پیشوای آن فرشتگان گفت مکانك برجای خود باش تا چیزی بینی که طاقت آن نیاری پس فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند وحقتعالی ایشانرا گفت که متوجه بندهٔ من شوید باصورتی مهیب وخلقتی عجیب چه او تمنای رؤیت من کرده پس ایشان باصورتی مهیب متوجه موسی علی نبینا وعلیه السلام شدند دردست هریکی درختی از آتش وهر درختی مانند درخت خرما ولباس ایشان آتش بود همه با آواز عظیم وصورت مهیب تسبیح میکردند وتسبیح ایشان این بود که (سبوح قدوس رب الغرة ابدا لایموت) موسی دراینهنگام بیطاقت شده گفت بارخدایا پسر

عمران را دریاب که مشرف بر موت شده خداوندا اگر از اینجا بروم نمیرم و اگر باشم هلاك شوم پیشوای ملائکه آسمان ششم پیش آمد و گفت ایموسی بی صبری مکن که از این عجیب تر خواهی دید پس حقتعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر فرمود که حجاب بردارید و اندکی از نور عرش من بوی نمائید ایشان حجاب برداشتند و آنقدر که ارادهٔ حق تعالی بود نور عرش را بموسی نمودند چون نور بر کوه تافت پاره پاره و ریزه ریزه گشت و از عظمت آن هر سنگ و درختی که پیرامن آنکوه بود گرد و غبار شد موسی بیفتاد و بیهوش شد چنانکه گویا روح از تن او مفارقت کرد فرشتگان آواز بتسبیح و تهلیل بلند تر کردند حقتعالی آنسنگ را که موسی بر آن بود برداشت و بلند گردانید تا موسی از صواعق سوخته نشود پس آتشی عظیم فرود آمد و این هفتاد کس را که این سؤال از موسی کرده بودند بسوخت ولطف و کرم الهی شامل حال موسی شده بهوش باز آمد و برای ترك این ندب انابت کرد و گفت (فما اعظمك و اعظم ملائكتك) چه بزرگواری و چه بزرگوارانند فرشتگان تو انت رب الارباب و مالك الملوك لا بعدلك و لا يقوم لك شيئ رب تبت اليك و الحمد لك لا شريك لك رب العالمين و این خبر را امام الحدیث ابواسحق احمد بن محمد بن الثعلبی در کتاب العرایس فی المجالس و یواقیت التیجان فی قصص القرآن آورده با آنکه مثبت رویة است و از جملهٔ عجایب و غرایب است که موسی از سر امتحان نه از وجه اعتقاد و از زبان قوم خود سؤال رؤیة کرد جواب لن ترانی شنید و همهٔ ملائکه او را عتاب کردند و بجهت مشاهدهٔ امور عجیبه که مذکور شد بیهوش شد و قوم او که استدعای این کردند از موسی بصاعقه هلاك شدند و کوه باعظمت بنور تجلی چون ریك روان شد پس چگونه تجویز رؤیة حقیقی توانکرد همچنانکه مذهب اهل خلافست و نیز در کتاب مذکور از واقدی نقل کرده که چون موسی بیهوش شد و بیفتاد فرشتگان آسمان میگفتند (مالابن عمران و سؤال الرویة) و هم در این کتاب آورده که چون موسی بیهوش شد و بیفتاد فرشتگان میآمدند و لگدی بروی میزدند و میگفتند یا بن النساء الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة این اخبار اگرچه ضعیف و سخیف است اما چونکه در کتاب ایشان مذکور است پس بر ایشان حجت باشد و اینکه موسی ارنی گفت و ارهم نگفت بجهت آن بود که او سفیر بود و مقرر است که یکی از قبل غیری یا پادشاهی سخنی گوید و شفاعت طلبد منت بر خود می نهد و اسناد آن بخود میکند حاصل که موسی بجهت مبالغهٔ قوم والحاح ایشان سؤال رؤیة کرد و نیز موسی میدانست که جوابی که از قبل خود گوید جز مادهٔ شبههٔ قوم نباشد و قطع شبهه در جوابی باشد که از قبل رب العزة باشد و مؤید اینست که در اخبار صحیحه آمده است که قوم موسی گفتند که ای موسی از خدا بپرس که او خواب کند فرمود که محال مگوئید که خواب برادر و انباشد گفتند

تو بپرس تا جواب چه آید موسی گفت بارخدایا تودانی که این سفیهان چه میگویند حق تعالی وحی کرد بموسی وفرمود که این سایلان را بطلب ودوقدح آب در حضور ایشان از اول شب تا آخر شب بردست گیر تا حقیقت حال بر ایشان منکشف گردد موسی همچنین کرد چون ثلثی از شب بگذشت خواب بر او غالب شد دستش بر هم آمد وقدحها شکسته شدند و آب بریخت موسی که از خواب در آمد دید که قدحها شکسته و آب ریخته شده جبرئیل بیامد و گفت خدا میفرماید که تو در خواب دوقدح نگاه نتوانستی داشت پس اگر من خواب کنم آسمان وزمین را که نگاه دارد وبجهت این شبهة ایشان زایل گشت وحدیثی که اهل خلاف روایت کرده اند که (سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر) بر تقدیر صحت آن مراد علم ضروری است بظهور بعضی آیات واضحه بروجهی که گوییا مرئی مؤمنان باشد ولن ترانی مصرح است برعدم رؤیة او در دنیا و آخرت چه لن موضوع است برای نفی تابید در مستقبل ونیز رویة باستقرار جبل معلق ساخت وچون جبل باستقرار خود نماند پس رؤیة نیز نباشد ونیز موسی تنزیه کرد او سبحانه را از آن واز سؤال رؤیة توبه کرد اگر رؤیة مصدق به باشد واز جمله اموریکه ایمان بآن واجب باشد پس چگونه از آن توبه کرد وتوبه پیغمبران نزد مخالفان یا از گناه صغیره است یا کبیره پس بنابراین سؤال رؤیة معصیت باشد و این مستلزم عدم آنست واما نزد اهل حق توبه پیغمبران از فعلی است که ترك اولی باشد جنید را پرسیدند که چگونه باشد که موسی گفت که من از اول گرویدگانم و حال آنکه پیش از آن مؤمنان بودند گفت مراد آنست که اول کسی که سؤال کرد من بودم پس اول کسی که ایمان آورد بآنکه خدایرا نتوان دید من باشم مرویست که از جمله سخنانی که میان موسی وحق تعالی واقع شد آن بود که گفت بارخدایا کرا دوست تر داری فرمود آنکه مرا بسیار یاد داشته باشد وفراموش نکند درهیچ وقت گفت کدام بنده اقضی القضاة است گفت آن که حکم بحق کند ومتابعت هوا نکند، گفت کدام بنده عالم تر است گفت آنکه علم مردم با علم خود جمع کند از ابن مسعود مرویست که چون حق تعالی موسی را مقرب گردانید وحجاب برداشت نگاه کرد بندهٔ را دید که در زیر عرش نشسته گفت بارخدایا این بنده چه کس است فرمود که این کسی است که حسد بر مردمان نبرده وفرج خود را از زنا نگاه داشته وسخن چینی نکرده گفت بار خدایا از بندگان تو کدام نیکو عمل تر اند فرمود آن که زبانش بدروغ جاری نگردد و با مامردمان نیکو خلق باشد گفت بارخدایا کدام بنده بدعمل تر است فرمود فاجر بدخوی که در روزاوقات خود را ببطالت بگذراند وهمه شب درخواب باشد القصه حق تعالی بجهت تسلی دل موسی وتدارك اندوهی که در طلب رؤیة باو راه یافته بود (قَالَ یٰا مُوسیٰ) فرمود ای موسی از این ممر اندوهناك مباش (إِنِّی اصْطَفَیْتُکَ)

بدرستیکه من تورا برگزیدم (عَلَى النَّاسِ) بر بنی اسرائیل یا بر جمیع آدمیان که در زمان تو موجودند (بِرِسَالَاتِي) به پیغامهای من که بخلق رسانی و یا به اسفار و توریة وهرون اگرچه در آن زمان پیغمبر بود لیکن مامور بود باتباع او و کلیم وصاحب شرع نبود (وَبِكَلَامِي) و دیگر اختصاص دادم ترا بسخن گفتن من با تو بواسطهٔ سفیر و وحی (فَخُذْ) پس فراگیر (مَا آتَيْتُكَ) آنچه عطا کردیم تورا از امر و نهی که در توریة است و بدان عمل کن (وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ) و باش از جملهٔ شاکران براین نعمت از ابن عباس روایت است که رسول ﷺ فرمود که چون حق تعالی موسی را الواح توریة داد در الواح نگرید گفت بار خدایا مرا کرامتی عظیم ارزانی فرمودی که بهیچکس این نوع نوازش نفرمودی حقتعالی ویرا گفت (انی اصطفیتك علی الناس) الایه بعداز آن فرمود که آنچه تورا دادم بستان و نگاه دار و بر اوامر و نواهی آن عمل و محافظت کن و چنان باش که چون پیش من آئی بردوستی محمد ﷺ باشی گفت بارخدایا محمد ﷺ کیست فرمود احمد است که نام او بر عرش نقش کرده ام پیش از آن که زمین و آسمان را آفرینم بدو هزار سال وی پیغمبر من است و صفی و حبیب من و برگزیده درگاه من و ویرا از جمیع خلقان دوست تر دارم واورا بر جمیع فرشتگان تفضیل دادم و برگزیدم موسی گفت بارخدایا چون محمد ﷺ نزد تو این نوع منزلتی دارد رفیع هیچ امتی باشد نزد تو که از امت او فاضل تر باشد خطاب آمد که ای موسی فضل امت او بر دیگران چنانست که فضل من بر سایر خلقان موسی گفت بارخدایا مرا از امت او گردان کاش من ایشانرا دیدمی فرمود ای موسی تو ایشان را در دنیا نه بینی و اگر خواهی تورا آواز ایشان بشنوانم گفت بارخدایا آواز ایشان را بمن بشنوان حقسبحانه و تعالی ندا کرد که یا امت محمد ﷺ همه از اصلاب پدران و ارحام مادران جواب دادند که (لبیك اللهم لبیك ان الحمد و النعمة لك و الملك لك لاشریك لك لبیك) بعد از آن فرمود که یا امت محمد ﷺ (ان رحمتی سبقت غضبی) رحمت من سبقت گرفته بر خشم من و عفو من سبقت یافته شمارا دادم پیش از آنکه از من طلبید و اجابت شمارا کردم پیش از آنکه مرا بخوانید و شما را آمرزیدم پیش از آنکه مرتکب معصیت شوید هر که روز قیامت گواهی دهد که من یکی ام و محمد ﷺ رسول و بندهٔ منست او را ببهشت برم اگرچه گناهش از کف دریا بیشتر باشد و ذلك لقوله تعالی (وما كنت بجانب الطور اذنا دیناه) کعب الاحبار روایت کند که حبری از احبار یهود را دیدم که میگریست گفتم چرا میگریی جواب داد که بعضی چیزها مرا یاد آمده است که سبب گریهٔ من میشود گفت اگر بگویم که تورا چه چیز می گریاند تصدیق میکنی گفت آری گفتم سوگند میدهم تورا که در توریة یافتهٔ که موسی گفت بارخدایا

من در کتاب خود ذکر امتی میبابم که بهترین امم باشد امر بمعروف میکنند و نهی بمنکر بجا آرند و بکتابهای اولین و آخرین ایمان دارند و با اهل ضلال قتال کنند و در آخر الزمان بادجال اعور قتال نمایند بارخدایا ایشان را امت من گردان حقتعالی فرمود که ایشان امت محمد اند ﷺ خبر گفت که چنین است گفتم جماعتی را در توریة میبابی که موسی گفت بارخدایا من ذکر امتی میبابم که بر ایشان صدقات و کفارات حلال باشد و امتان پیشین صدقات و قربانی خود را بنهادندی تا آتش آنرا بسوختی و موسی از صدقات بندگان را بخریدی و آزاد کردی و آنچه ماندی چاهی عمیق کندی و در آنجا انداختی تا راجع شدی بآنکه آنرا تصدیق کرده بخلاف امت مرحومه که ایشانرا جایز است اکل آن و نیز موسی گفته که جمعی را میبابم در توریة که مستجیب و مستجاب میباشند و شافع و مشفع بارخدایا ایشان را امت من گردان حقتعالی فرمود که ایشان امت محمد اند ﷺ خبر گفت که چنین است گفتم میبابی در توریة که موسی گفت بار خدایا امتی را می یابم در توریة که چون بر بلندی بر آیند تکبیر کنند وچون بنشیبی فرود آیند حمد خدا کنند خاك طهور ایشانست و زمین مسجد ایشان و هر کجا آب نیابند تیمم کنند و روز قیامت اعز و محجل باشد از آثار وضو بارخدایا ایشان را امت من گردان فرمود که ایشان امت احمد اند گفت بارخدایا در توریة صفت قومی را میبینم که چون قصد سیئه کنند و نکنند آنرا ننویسند بر ایشان و چون سیئه کنند یکی را یکی برای ایشان نویسند و چون قصد طاعت کنند هنوز طاعت نکرده یکی را یکی برای ایشان بنویسند و چون بکنند یکی را ده و یا زیاده ایشان را امت من گردان فرمود ایشان امت محمد ند گفت بارخدایا در توریة قومی را میبینم که امت مرحومه باشند کتاب بمیراث بر گیرند و بعضی از ایشان ظالم نفس خود باشند و برخی سابق بالخیرات و بعضی مقتصد و همه ایشان مرحومه باشند ایشان را امت من گردان فرمود ایشان امت محمد اند ﷺ گفت خداوندا در ین کتاب جمعی را می بینم که مصاحف ایشان دلهای ایشان باشد لباس اهل بهشت پوشند و وقت نماز در مسجد صف کشند مانند صفهای فرشتگان و آواز ایشان در مسجد تسبیح و تهلیل باشد و از ایشان هیچ کس بدوزخ نرود که در آنجا بماند ایشانرا امت من گردان فرمود اینها امت محمد اند ﷺ موسی از کرامتهای ایشان متعجب شده گفت بارخدایا پس مرا از امت محمد ﷺ گردان حقتعالی بجهت تسلی و دل خوشی او که از این امت نیست سه چیز باو کرامت فرمود یکی مضمون قوله (ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون (دویم) یاموسی انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتك و کن من الشاکرین) سیم (وَكَتَبْنَا) و نوشتیم ما یعنی قلم اعلی را فرمودیم که نوشت یا جبرئیل را گفتیم که بقلم ذکر و مداد نهر النور نوشت (لَهُ) برای موسی عليه السلام (فِي الْأَلْوَاحِ) در لوحها که هفت

یانه یاده بود ودر زادالمسیر آورده که دوازده بود واین موافق اهل کتاب است و طول هر لوحی دوازده یاده گز بود و گویند که برقد وقامت موسی بود ولوح از یاقوت احمر بود ویا از چوب سدر بهشت ویا از سنگی سخت که ارقام دروی کنده بودند چون نقش نگین یا از زبرجد ویا از زمرد واصح آنست که از زمرد سبز بود ودر آن مکتوب بود (من کُلِّ شَیْءٍ) از هر چیز یکه در باب دین محتاج باشد از احکام حلال وحرام وحدود آن (مَوْعِظَةً) درحالتیکه پندی بود (وَتَفْصِیلًا) وبیان کردنی (لِکُلِّ شیء) مرهر چیز یرا از اوامر ونواهی وذکر جنت ونار وغیر آن از غیر واخبار موعظة بدل است از جار و مجرور ای (کتبنا کل شیئی من المواعظ) وتفاصیل احکام واز ربیع منقولست که توریة چندان بود که بار هفتاد شتر بود ویك جزو آن درعرض یکماه نتوانستندی که بخوانند وهیچکس نبود که همه آنرا از بر بخواند مگر موسی ویوشع وعزیر وعیسی واز حسن بصری روایت است که آیه (وکتبنا له فی الالواح من کل شیئی موعظة وتفصیلا لکل شیئی) در توریة هزار آیه است واز جملهٔ آنچه در توریة بود اینست که (بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملك الجبار العزیز القهار لعبده ورسوله موسی ابن عمران سبحنی وقدسنی لا اله الا انا فاعبدونی ولا تشرك بی واشکرلی ولو الدیك الی المصیر احیك حیوة طیبة) تسبیح وتقدیس برمن کن که هیچ خدای نیست که مستحق عبودیت باشد مگر من شرك میاور بمن وشکر من کن وشکر پدر ومادر خود کن که باز گشت همه بامن است تا زندگی خوش بتو کرامت کنم وخون ناحق مریز که بر تو حرام کرده ام واگر مرتکب آن شوی آسمان وزمین بر تو تنك شود وبنام من سوگند بدروغ مخور که توفیق ندهم آنرا که مرا ونام مرا تعظیم نکند وگواهی مده مگر آنچه گوش تو آنرا شنیده وچشم تو آنرا دیده ودل تو آنرا دانسته که فردای قیامت اعضای تو وفرشتهٔ که بر تو موکلند بر تو گواهی خواهند داد وحسد مبر بر مردمان بجهت فضلی که من ایشان را داده ام بروفق مصلحت که آن هنگام حاسد وعدوی نعمت من باشی وزنا مکن تا روزی ورحمت از تو باز نگیرم ودرهای آسمان بروی تو نه بندم وذبیحه بجز نام من مکش که هیچ قربانی از زمین بر آسمان نرود که بر نام من آنرا نکشته باشند وبازن همسایه غدر مکن که معصیتی عظیم است نزد من وبه مردمان آن خواه که برای خود خواهی این نسخه ده آیة است که در توریة الواح بوده القصه چون حق تعالی در الواح ثبت فرمود جمیع امور دینیه را از احکام حلال وحرام واز احوال قیامت واخبار وغیر آن اورا فرمود که (فَخُذْهَا) پس فرا گیر این الواح را (بِقُوَّةٍ) بجد تمام وعزم درست در انوار گفته که این براضمار قولست معطوف بر کتبنا ای قلنا له فخذها ویا بدلست از فخذها آتیتك وها

راجع است بالواح یا به کل شیی چه آن درمعنی اشیا است یامسئولات (وَأْمُرْ قَوْمَكَ) وبفرما گروه خودرا تابصدق وعزیمت تمام (يَأْخُذُوا) فراگیرند (بِأَحْسَنِهَا) به نیکوترین آنچه درالواح است چون اخذصبر وعفو نسبت بانتصار و اقتصاص بر طریق ندب وحث است برافضل کقوله ساصرف عن اتبعوا احسن ما انزل الیکم ویامر اداقدام است بافضل واجبات در امور و اجبه مخیره ویا مراد باحسن بالغیت است درحسن مطلقانه باضافه بچیز دیگر ومراد بآن مامور به است کقولهم الصیف احر من الشتاء چه مکتوبات الواح همه حسن بوده ونزد بعضی احسن عزایم بوده وحسن رخص یعنی بفرماتا بعزیمة عمل کنند نه برخصة ودرزاد المسیر گفته که احسن جمع است بین الفرایض والنوافل وگویند مراد واجب ومندوبات است که احسن از مناجات است بعداز آن برسبیل وعید فرمود که (سَأُرِيكُمْ) زود باشد که بنمایم شمارا ای بنی اسرائیل (دَارَ الْفَاسِقِينَ) سرای فاسقان رایعنی آرامگاه ایشان که سرای فرعون وقوم او است درمصر ومساکن ومنازل ایشان که ازخداوندان خالی ماندوزیروزبر گردید پس باید که شمااز آن بر حذر باشیدوعبرت گیرید ومرتکب معصیت نشوید تابآن بلامبتلا نشوید ویامعنی آنستکه شمارادرولایت شام وارم ودیارعادو ثمود که درممر شماواقع شده بشما بنمایم وگویندمراد بدار روز آنست یعنی گردیدن فرعون وقومش برسراب چه حق تعالی فرمان داد تابر سر آب میگردیدندوبنی اسرائیل آنرا میدیدند یا مراد جهنم است (سَأَصْرِفُ) زود باشد که بروجه خذلان وتخلیه بگردانم (عَنْ آيَاتِيَ) از آیت های قدرت خودوبازدارم از آن (الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ) آنانیرا که تکبر میکنند (فِي الْأَرْضِ) در زمین (بِغَيْرِ الْحَقِّ) بدون استحقاق آن این صله یتکبرونست و یا حال است از فاعل آن و مراد بتکبر بدون حق دین باطل ایشانست وتعدی ایشان از دین اسلام مراد آنست که معجزات بایشان بنمایم ویاآیات آفاق وانفس که نشانهای قدرت ماست از ایشان باز دارم بروجه خذلان بجهت فرط عناد وانکار ایشان ودرمجمع آورده که درمعنی این کلام مفسران راچند قولست یکی آنکه زود باشد که صرف کنم ایشان رااز زیادتی معجزات که بانبیای خود داده بودم زیرا که اظهار بعضی معجزات کافیست درعلم بصحت نبوت وایشان بجهت عناد وجحود تصدیق نمیکنند پس اظهار معجزه زایده بر آن فایده بایشان نتواند رسانید دویم آنکه صرف کنم ازایشان رسیدن به کرامت متعلقه به آیات خود و اعتزاز بآن که مؤمنان بآن مستعد شدند همچنانکه بقوم موسی و فرعون بجا آورد چه موسی چون قبطی رابکشت هیچکس از قبطیان راجسارت نبود که مکروهی باو رسانند

بجهت خوف ثعبان و بنی اسرائیل را از آب گذرانید سیم اعتزاز غلبه کردن آنکه زود باشد که منع کنم مکذبان و متکبران را از آیات و معجزات خود و صرف ایشان کنم از آن و انبیا را به آن مخصوص گردانم و ظاهر نگردانم آنرا مگر بر انبیا چهارم آنکه زود باشد که منع کنم ایشان را از ابطال آیات همچنانکه فرعون و اتباع او هر چند جهد کردند نتوانستند که معجزهٔ موسی را از ید و بیضا و ثعبان و غیر آن باطل سازند پس تقدیر آیه آنست که (انی اصرف المبطلین و المکذبین عن القدح فی دلالاتی بما اویدها و احکمها من الحجج و البنیات) و مرویست که کافران حاضر میشدند در موضعیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تلاوت قرآن میفرمودند و مردمان را از استماع آن منع میکردند و شعر میخواندند و حکایتها و سخنان پیشینیان را در میان میانداختند و حرفهای بیهوده میگفتند تا کسی قرآن را نشنود چنانکه حقتعالی از آن حکایت کرد و فرمود (وقال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه) حق تعالی از آن منع کرد پنجم آنکه مراد از صرف هلاکست چه صرف آیات از ایشان لازم هلاکت ایشانست پس البته صرف آیات از ایشان شده باشد و بدانکه تقیید تکبر بغیر حق جهت آن است که تا تکبر بحق از این خارج شود مانند تکبر فقرا بر اغنیا و استغنای اهل تقوی بر اموال و حطام دنیا بعد از آن بیان نهایت انهماك ایشان میکند در هوی و تقلید و غایت جحود و عناد ایشان بقوله (وإِنْ یَرَوْا) واگر ببینند این سرکشان و متکبران معاند (کُلَّ اٰیَةٍ) هر نشانهٔ که بنمایم بر وحدانیت خود و صدق انبیا و یا مراد معجزه داله است بر صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله (لا یُؤْمِنُوا بِها) نگروند بآن بجهت فرط عناد و جحود (وإِنْ یَرَوْا) واگر ببینند این متکبران جاهد (سَبِیلَ الرُّشْدِ) راه راست و طریق هدایت را مراد معجزات داله است که مؤدی بطریق حق است (لا یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا) آنرا راه نگیرند و در آن سلوك نکنند و در آن متابعت ننمایند و بنظر تامل در آن ننگرند (وإِنْ یَرَوْا) واگر ببینند (سَبِیلَ الْغَیِّ) راه گمراهی و کجی که آن پیشه مبطلان باشد که موافق آراء باطله متکبران باشد (یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا) آنرا راه خود گیرند و پیروی کنند (ذٰلِكَ) آن صرف آیات از ایشان بروجه خذلان و تخلیه و باعدم تتبع سبیل رشد و پیروی راه باطل (بِأَنَّهُمْ) بسبب آنست که ایشان (کَذَّبُوا بِاٰیاتِنا) تکذیب کردند آیتهای مارا از معجزات و کتب منزله (وکانُوا عَنْها) و بودند از آن یعنی از نظر کردن در آن بنظر اعتبار و تدبر (غٰافِلِینَ) بیخبران مراد غفلت اغراض و عناداست نه

غفلت جهل یعنی میدانستند واعتراف بحقیقت وحقیة آن نه میکردند کقوله ویکتمون الحق وهم یعلمون یعنی حال ایشان درعدول واعراض از آیات هادیه وازتامل وتفکر در آن مانند حال کسانیست که ساهی وغافل باشند پس اسناد غفلت بایشان برسبیل تشبیه باشد مانندصم بکم عمی بعداز آن در بیان وعید ایشان میفرماید که (وَالَّذِینَ کَذَّبُوا) وآنانکه تکذیب کردند (بِاٰیاتِنا) آیتهای ما را که قرآنست یا مطلق دلایل قدرت (ولقاء الاٰخرة) و بدروغ شمردند رسیدن بسرای آخرت و مشاهدهٔ ثواب وعقاب آن (حَبِطَتْ) باطل وتباه گشت (أعمالُهُم) عملهائیکه دراین جهان کردند یعنی در آخرت بآن منتفع نشوند چه آن اعمال برنهجی ازایشان صادر نشد که بدان مستحق ثواب شوند زیرا که خلاف مامور به بود پس برسبیل تقریع وانکار میفرماید که (هَل یُجْزَونَ) آیاجزاداده شوند یعنی پاداش داده نشوند (إلّا ما کانُوا) مگر بجزای آنچه بودند که در دنیا (یعملُون) میکردند وبدانکه دروجه اتصال این آیه چندوجه گفته اند یکی آنکه چون در ما تقدم ذکر معجزات موسی نموده وقصد فرعون مرا بطال آنرا درعقب آنقیاس کرد که تبیین کند که ساصرف عن آیاتی یعنی زود باشد که منع کفر کنم ازابطال آن دو یم چون در آیه سابقه بیان معجزات موسی فرمود بعداز آن بیان نمود که اوسبحانه اظهار معجزه نمیکند بردست کسی که پیغمبر نباشد سیم آنکه خطاب با موسی است برای بیان زیادتی دراتمام آنچه باو وعده داده بود ازاهلاك اعدای او و صرف ایشان از اعراض بر معجزات او وحقیقت معنی آنکه (خذها آمنا من طعن الطاعنین فانی ساصرف) چهارم این هردو آیه اعتراض است میان قصهٔ موسی وخطاب به پیغمبر ماصلی الله علیه وآله ومعنی مراد آنست که صرف متکبران کنند ازمعجزات آنحضرت همچنان که صرف فرعون کرد ازمعجزات موسی وبعد از آن عود کلام کرد بقصهٔ بنی اسرائیل وآنچه احداث آن کردند نزد خروج موسی بمیقات و فرمود که (وَاتَّخذ قَومُ مُوسٰی) وفرا گرفتند گروه موسی (مِن بَعدِه) از پس رفتن موسی بکوه طور یعنی بساخت سامری بعداز رفتن موسی بمیقات (من حُلیّهم) ازپیرایهای ایشان که ازقبطیان عاریه گرفته بودند واضافهٔ آن ببنی اسرائیل باآنکه ازقبطیان بود بجهت آنست که درتحت تصرف ایشان بود ویا آنکه بعداز هلاکت ایشان ملك ایشان شد ونیز اخذ اموال اهل حرب جایز است ومباح بر مسلمانان پس درزمان حیوة قبطیان نیز مالك آنبوده باشند حاصل که بعداز ذهاب موسی بکوه طور سامری و اتباع او از آن حلی بساخت (عِجلًا) گوساله را (جَسَدًا) بدنی بی روح این بدل عجلا است یعنی

جسدی را ازطلاو ازوهب نقل است که گوشت در آن روئیده شدوخون دراو پیدا شد(له خوار) مراورا آوازی بود چون آواز گاو اسناداتخاذعجل به بنی اسرائیل با آنکه فاعل آن سامری بود بجهة آنست که ایشان بفعل اوراضی بودندپس درحکم اوبوده باشند ویا آنکه مرادباتخاذایشان عبادت آن گوساله بود یعنی گوساله را معبود خود گرفتند و درسورة البقره مذکورشد که بنی اسرائیل که از مصر بیرون میآمدند بجهت آنکه قوم فرعون ازحال ایشان خبر نیابند بهانه انگیختند که ماء وسیها داریم وبآن مشغولیم هریك ازدوستان خود که میان فرعونیان داشتند پیرایهٔ بعاریت بستدند و ازعبور بردریا وغرق شدن قبطیان حلیها دردست ایشان مانده بودچون موسی عزم طور فرمودو بکوه طور رفت سامری بخدمت هرون علیه السلام آمدو گفت پیرایهای عاریه که دردست بنی اسرائیل مانده میخرند ومیفروشندو تصرف برایشان حرام است هرون بفرمود تاتمام آنرا جمع کردند وسامریرا گفت که تواینها رابامانت نگهدار سامری پیرایهای زرو نقره رابتصرف خود در آوردواوزرگری ماهر بود وهمه رابگداخت ودرقالب ریخت وبدنی بهیئت گوساله بساخت و مخارق گلوی او رابنوعی راست کرد که چون بادرا در او دمیدندی ازدهن او آوازی مشابه آواز گاو بیرون آمدی همچنانکه درمخارق نای آوازهای مختلف بیرون آیدو آنرا برمهب بادنهاد وچنان وضع کرد که باددرزیر آن شدی و ازدهن او بیرون آمدی و آوازی مشابه آواز گاواز آن صادرشدی واینقول جبائی و بلخیست وجمعی ازمحققان ونزد بعضی دیگر آنست که سامری دروقت غرق شدن فرعون جبرئیل رادیده براسب نشسته واززیر سم اسبش قبضهٔ خاك برگرفته بودوباخودداشت همین که شکل گوساله ازقالب بیرون آمد ازاین خاك دردهنش ریخت زنده شد وبآواز آمد و گویند یکبار بانك بیش نکرد وازابن عباس نقل است که چون آواز گوساله بگوش بنی اسرائیل رسید اکثر ایشان بسجده افتادند وتفصیل این درسورهٔ طه مذکورشود انشاءالله تعالی حاصل که حقتعالی برسبیل تقریر و فرط جهالت ایشان واخلال بنظر تأمل فرمود که (أَلَمْ يَرَوْا) آیاندیدندو ندانستند (أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ) که آنگوساله مصور سخن نمیکند و بایشان ازخیرو شر نمیرساند بجهت آنکه جماد است ونفع و ضرراو مسلوب است (وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا) و راه نمینماید ایشانرا راه صواب تاگمان آنشود که این خالق اجسام است و قوی و قادراست (اتَّخَذُوهُ) تکریر بجهت ذم ایشانست یعنی فرا گرفتند آنرا بخدائی ازغایت حمق و جهالت (وَكَانُوا ظَالِمِينَ) و حال آنکه بودند ستمکاران که وضع عبادت کردند درغیرموضع

آن ازقشیری نقل است که چه دوراست میان امتی که مصنوع خودرا پرستند ومیان امتی که عبادت صانع خود کنند بعداز آن اخبار مینماید ازندامت ایشان برعبادت عجل بقوله (وَلَمَّا سُقِطَ) و آن هنگام که افکنده شد (فِي أَيْدِيهِمْ) دردست های ایشان این کنایه است ازشدت ندم ایشان چه نادم تحیر عض یدخود میکند از غایت غم وغصه پس دست او مسقوط فیه میشود چه فم او در آن واقع می شود و جارومجرور درمقام فاعل است پس ملخص معنی آنست که آن هنگام که پشیمان شدند ازعبادت عجل وبر آن تحسر خوردند (وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا) و دیدند یعنی دانستند که ایشان بتحقیق که گمراه شدند بجهت پرستش گوساله (قَالُوا) گفتند ازروی ندامت (لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا) اگر رحمت نکند برما (رَبُّنَا) پروردگار ما بقبول توبه (وَيَغْفِرْ لَنَا) ونیامرزد برای ما خطیئه ما را (لَنَكُونَنَّ) به خدای که باشیم آنهنگام (مِنَ الْخَاسِرِينَ) اززیانکاران وهلاك شدگان بهلاکت ابدی حسن بصری روایت کرده که همه گوساله پرست شدند مگر هرون چه موسی همین خودر او هرونرا دعا کرد و اگرمؤمنی دیگر بودی اورا شریك خود وهرون گردانیدی باینکه رب اغفرلی ولاخی وقول اصح آنست که بعضی ازایشان پرستش گوساله نمودند (وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى) و آنهنگام که باز گشت موسی از کوه طور (إِلَى قَوْمِهِ) بسوی قوم خود (غَضْبَانَ) در حالتی که بغایت خشمگین بود (أَسِفًا) اندوه ناك یاجزع کننده و گویند اسف بمعنی غضبان است وتکرار جهت تاکید است آورده اند که درمحل رجعت این خبر یافت واصح آنست که حقتعالی اورا اخبار کرده بود درطور وازخشمناك بااندوه تمام بمیان قوم آمد واز غایت غضب واسف (قَالَ) فرمود بعبدهٔ عجل که (بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي) بدنیا بتی کردید مرا (مِنْ بَعْدِي) ازپس مفارقت من که بپرستش گوساله قیام نمودید و گویند خطاب باهرونست و مؤمنان که با او بودند یعنی بدجانشینی کردید مرا که منع عبده نکردید و برهر تقدیر ما نکره موصوفه است که مفسر ضمیری است که در بئس مستکن است و مخصوص بذم محذوف است وتقدیر اینکه بئس خلافة خلفتمونیها من بعدی خلافتکم پس برسبیل انکار وتقریع فرمود که (أَعَجِلْتُمْ) آیا تعجیل کردید و پیشی گرفتید بعبادت عجل (أَمْرَ رَبِّكُمْ) بر فرمان پروردگار خود و صبر نکردید تا من بیایم وحکم خدا بشمارسانم درانوار گفته که عجل متضمن سبق است وبجهت

اینست که متعدی شده ویا آنکه معنی اینست که آیا شتاب کردید بر چهل روز که پروردگار شما مرا بآن وعده داده بود وصبر نکردید که آن مدت موعود منقضی شود و تقدیر موت من کردید و تغییر دادید دین خود را بعد از من همچنانکه امم سابقه بعد از انبیای خود تغییر دین خود را دادند ومرویست که چون سی روز از موعد بگذشت وموسی نیامد سامری گفت که موسی فوت شد از برای خود خدائی نصب کنید تا پرستش او کنید ایشان اطاعت او نمودند فرصت یافته گوساله را راست کرد وایشانرا بآن ترغیب کرد ایشان بسجدهٔ او مشغول شدند و گویند که معنی آنست که شما مستعجل شدید بر وقوع ثواب حق سبحانه بر شما چه ثواب او در دنیا بشما نرسید بعبادت غیر او میل کردید واین قول جبائی است (وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ) وبیفکند موسی الواح توریة را از فرط غضب بجهت حمیت دین در خبر است که بعد از القاء شش سبع آنچه مکتوب بود بآسمان بالا بردند و آن تفاصیل اشیاء بود ویك سبع که باقی ماند اوامر ونواهی بود واحکام ومواعظ (وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ) وبگرفت سر برادر خود را یعنی سر هرون را (يَجُرُّهُ إِلَيْهِ) ومیکشید آنرا بسوی خود درمجمع آورده که مفسران را در معنی این چند وجه است

یکی آنکه موسی اخذ رأس ولحیهٔ هرون کرد بجهت استعظام فعل ایشان و تفکر در امر ایشان همچنانکه انسان نزد غضب وشدت فکر راس ولحیهٔ خودرا بدست میگیرد پس موسی هرون را اجاری مجرای خود گردانیده وآنچه انسان بانفس خود می کند درحین غضب بانفس برادر خود بجا آورد و این قول جبائی است این از اموریست که مختلف الاحکام است پس آنچه در موضع اکرام است استخفاف است درغیر آن موضوع و آنچه درموضع استخفاف است اکرام است درموضع دیگر دویم آنکه صدور این امر از موسی علیه السلام بجهت آن بود که تا ظاهر شود بر عبدهٔ عجل آنچه او را طاری شده بود از فرط غضب بر ایشان بجهت عظم حال ارتداد ایشان نزد او تا منزجر شوند از آن در مستقبل زمان واین قول شیخ مفید است رضی الله عنه سیم آنکه او را نزد خود کشید تا با او تناجی کند واستبرا نماید اورا از ارتداد قوم وچون برائة نفس او بر موسی ظاهر شد دعا کرد که (رب اغفر لی ولاخی) چهارم آنکه چون موسی علق وجزع هرون را بدید در مادهٔ قوم خود اخذ راس او کرد بجهت توجع بر حال او وتسکین خلق وغضب او پس ویرا بر گرفت و هرون بجهت کرامت آنکه قوم او اینصورت را حمل بر استخفاف کنند فرمود که یابن ام لاتاخذ بلحیتی ولا براسی وقوله ان القوم استضعفونی وقوله انی خشیت الخ کلامیست مستأنف وغیر متصل بماقبل ودر تفسیر جرجانی مذکور است که معنی آیه براین وجه است که موسی سر برادر خود را بجانب خود کشید از فرط شوق باو چه مدت چهل روز او

راندیده بود پس ویرا دربر گرفت ودست در گردن او کرد واورا بنواخت و گفت ای برادر با اینقوم چگونه بودی وچه کردی هرون عليه السلام (قالَ) گفت بموسی عليه السلام (ابْنَ أُمَّ) ای پسر مادر من اگرچه ایشان برادر مادری پدری بودند اما بجهت ازدیاد رفق وشفقت ومرحمت نسبت باو ذکر مادر کرد وبعد از آن گفت که (إِنَّ القَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي) بدرستیکه اینقوم مرا بیچاره وعاجز دیدند وتنها وزبون گرفتند (وَكادُوا يَقتلُونَنِي) ونزدیك بود که مرا بکشند از بسیاری مبالغه من درمنع ایشان وعدم معاون وناصری در این باب وچون موسی درحالت غضب برقوم خود هرون را نزد خود کشید که با او معانقه کند وقلق اورا تسکین دهد واین مظنه آن بود که قوم تصور کنند که موسی بجهت عتاب واهانت اخذ رأس او کرده ازاینجهت در عقب اینفرمود که (فَلا تُشْمِتْ بِيَ الأعداء) پس شاد مگردان بمن دشمنان را وچنان مکن که چون ایشان مرا ازدور به بینند توهم کنند که تو بامن عتاب و اهانت میکنی واین تعظیم را استخفاف پندارند (ولا تَجْعَلْنِي مَعَ القَوْمِ الظّالِمِينَ) و مگردان مرا از ستمکاران و در عداد ایشان یعنی بجهت آنکه من وقتیکه قوم گوساله پرست شدند درعقب تو نیامدم تا خلاف امر تو نکنم که آن امر تو بود بخلافت من بعد از تو پس تو اسناد تقصیر بمن مکن و بااهل ظلم که وضع شیئی درغیر محل آن کنند قرین مگردان زیرا که ظن غالب من آن بود که چون ایشان با وجود حضور من ومنع من ایشانرا ازاین امر قبیح مرتکب آن شدند وامر مرا امتثال نکردند درغیبت من بیشتر توغل کنند در آن و مع ذلك (انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی) و در تنزیه الانبیا مذکور است که بنی اسرائیل درنهایت سوء ظن بودند بموسی تا بمرتبهٔ که هرون چند روزی غایب شده بود بموسی گفتند که تو برادر خود را کشته ودرحینی که موسی بخطاب مستطاب رب الارباب مشرف شد وتوریة بر گرفته نزد قوم آمد سر هرون را نزد خود کشید تا او را نزدیك خود گرداند وشرایعی که ازجانب رب العزة باو رسیده بود اعلام او کند وویرا بشارت دهد هرون خایف شد که قوم بعد از مشاهده این فعل از موسی نسبت باو آنرا حمل باهانت کرده سوء ظن او بایشان بیشتر شود پس بروجه اشفاق موسی را گفت که ای برادر سر مرا به پیش خود مکش تا موجب مزیة سوء ظن قوم نشود وچیزی که لایق جناب تو نباشد نگویند وچون هرون موسی را تنبیه کرد بر توهم تهمت و دخول شبهه بر قوم تا آنکه اخذ رأس که موجب تعظیم وی بود حمل بر استخفاف او کند (قالَ) گفت موسی که (رَبِّ اغْفِرْ لِي) ای پروردگار من بیامرز مرا (ولِأَخِي) ومر برادر مرا این دعا بروجه انقطاع است بخدا وتقرب باو

تا بسبب آن تحصیل ثواب ورفع درجات خود وبرادرخود کندورفع توهم از اینکه صدوراین معنی از موسی نسبت بهرون بروجه استخفاف بوده باشد نه بجهت آنکه ازاوو برادراو فعل شنیعی صادر شده باشد از صغیره و کبیره که محتاج استغفار است چه براهین واضحه دالند بر آنکه انبیاراجایز نیست که فعل قبیح از ایشان صادرشود (وأدخلنا) ودر آرمارا (فِي رَحْمَتِكَ) در بخشایش خود بمزید انعام برما که آن نعمت جنت است (وأنت أرحم الراحمين) وتو بهترین بخشندگانی چه بخشش همه از اثر بخشایش تست ادخال رحمت در آخر دعا بجهت بیان شدت رجاست ازقبل اوچه ابتدا بنعمت موجب اتمام وسعه رحمت اوست که مقتضی زیادتی نعمت است وذکر ارحم الراحمین بجهت نص است بر آن که استدعاء رحمت ازجانب اوسبحانه است نه غیر همچنانکه اجود الاجودین میگویند بجهت استدعای جود از قبل خدا وبعد از آنکه از دعافارغ شد درتهدیدو وعید عبده عجل فرمود که (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستیکه آنانکه از روی جهالت وغوایت (اتَّخَذُوا الْعِجْلَ) فرا گرفتند گوساله را بخدائی (سَيَنَالُهُمْ) زود باشد که برسد ایشانرا (غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ) خشمی از پروردگارایشان و آن امرالهی بودبر آنکه توبه ایشان آنست که یکدیگر را بکشند (وَذِلَّةٌ) ودیگر برسدایشانرا خواری (فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا) درزندگانی دنیا که جزیه است یا اجلای ازدیارایشان و گویند مراد بغضب آتش دوزخ است وذکر آن بعنوان غضب جهت آنست که ابلغ است درزجر ازقبیح ومراد بذلت قتل ایشانست نفسهای خودرا یا جزیه (وَكَذٰلِكَ) وهمچنانکه پاداش دادیم گوساله پرستانرا (نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ) جزا می دهیم دروغ گویانرا ومبتدعانرا وهیچ فریقه اعظم ازفریقه ایشان نبود که گوساله راخدای دانستندو سامری ایشانرا گفت که هذا الهکم واله موسی فنسی ازمالك بن انس مرویست که هیچ مبتدعی نباشد مگر که بربالای سرخود مذلتی یابدبعداز آن حقتعالی معطوف ساخت بر آیه سابقه قوله (وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ) وآنانکه کردند بدیهارا از کبایروصغایر وشرك آورند (ثُمَّ تَابُوا) پس بازگشتند (مِنْ بَعْدِهَا) ازپس وقوع آن (وَآمَنُوا) وگرویدندیعنی تصدیق کردند خدایرا بیگانگی ورسولرا بپیغمبری واگر مراد از سیئات غیر شرك باشد پس معنی آمنوا آنست که تصدیق کردنداین را که حقتعالی توبهٔ گناه کاران را قبول کند (إِنَّ رَبَّكَ) بدرستیکه پروردگار تو (مِنْ بَعْدِهَا) پس ازتوبه (لَغَفُورٌ) هر آینه آمرزنده است گناهان ایشانرا (رَحِيمٌ) مهربانست بر ایشان بقبول توبه و اگرچه

گناه عظیم باشد مانند جریمهٔ عبدهٔ عجل و ذنوب کثیره مانند جرایم بنی اسرائیل القصه عبدهٔ عجل از عمل شنیع خود نادم شدند نزد موسی آمدند و از او طلب استغفار کردند از خدا خطاب آمد که قبول توبهٔ ایشان آنست که شمشیر در یکدیگر نهند و یکدیگر را بکشند پس ایشان شمشیر در یکدیگر نهادند و ظلمتی و سیاهی پیدا شد در میان ایشان تا شفقت رحم مانع مقاتلهٔ ایشان نشود و چون هوا روشن شد هفتاد هزار مرد کشته شده بودند و موسی را غضب فرو نشسته بر ایشان رحم آمد و برای ایشان مغفرت خواست و حقتعالی از سر ایشان بگذشت (ولما سکت) و چون خاموش شد یعنی ساکن گشت (عَن مُوسَى الْغَضَبُ) از موسی خشم او در این کلام مبالغه ایست محتوی بر بلاغت چه تشبیه کرده غضبی را که حامل موسی بود بر آن فعل بکسی که امر باشد بچیزی و بر آن اغراء کند و از سکون بسکوت تعبیر فرمود با آنکه غضب دلالت میکند بر آنچه در نفس خشم گیرنده است برای مغضوب علیه پس گوئیا که آن بمنزلهٔ ناطق است و سکون آن بمثابهٔ سکوت القصه چون خشم او فرو نشست (أَخَذَ الْأَلْوَاحَ) فرا گرفت بقیهٔ الواح را که افکنده بود (وَفِي نُسْخَتِهَا) و در آنچه مکتوب بود در آن و یا در آنچه نوشته شده بود از الواح متکسر (هُدًى) راه نمودن بود از گمراهی بطریق حق (وَرَحْمَةٌ) و بخشش یعنی نعمتی و منفعتی چون ارشاد بصلاح و خیر (لِلَّذِينَهُمْ) برای کسانیکه ایشان (لِرَبِّهِمْ) مر پروردگار خود را (يَرْهَبُونَ) ترسکاری کنند یعنی از عذاب خدای بترسند و دخول لام در مفعول یرهبون بجهة تقدیم آنست زیرا که تاخر فعل از مفعول موجب ضعف عمل آنست پس بجهت تقویت لام در مفعول او داخل شده و مانند اینست قوله للرؤیا تعبرون و تقول لك ضربت ازسدی نقل است که از حضرت عزت عز شأنه خطاب در رسید بموسی که جمعی از احبار بنی اسرائیل را بطور بر تا از عبادت عجل اعتذار کنند موسی منقاد فرمان شد کما قال (وَاخْتَارَ مُوسَى) و بر گزید موسی (قَوْمَهُ) از قوم خود (سَبْعِينَ رَجُلًا) هفتاد مرد را (لِمِيقَاتِنَا) برای میعاد ما یعنی وقتیکه وعده کرده بودیم و چون بمیقات رسیدند و سخن حقتعالی شنیدند بجهت عذر آوردن از عبادت عجل و اظهار ندامت از آن گفتند که (لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة) ما ترا باور نکنیم و اعتقاد نکنیم که این سخن خدایست تا خدا را معاینه نه بینیم حقتعالی فرمود که اگرچه بگناهشان مهلت دادم و ایشان را مستاصل نساختم اما اکنون عذرشان میبایست سؤال رؤیة کردند سزای ایشان جز عقوبت استیصال نیست پس صاعقه آمد و آن هفتاد کس

را بسوخت ازوهب مرویست که طائفهٔ از بنی اسرائیل گفتند که خدای باموسی سخن نکرده موسی از هر سبطی شش کس را بر گزید هفتاد و دو تن بودند موسی فرمود که هفتاد کس میباید پس باید که از شما دو کس متقاعد شوند و بجهت این مشاحة ومنازعه کردند هیچکدام راضی نمیشدند که متقاعد شوند موسی فرمود که هر که متقاعد شود اجرا ومثل اجر کسی باشد که با من بیرون آید یوشع بن نون و کالب بن یوحنا گفتند که ما نمیآییم پس آن هفتاد کس متوجه طور شدند و چون باموسی بطور رسیدند ابری پدید آمد ومیان موسی وایشان حایل شد وموسی بپرده غمام در آمد واحبار قوم بسجده افتادند وحقتعالی باموسی سخن کرد از امر و نهی ووعد ووعید ووعظ وزجر ایشان می شنیدند چون ابر منکشف شد موسی علیه السلام بیرون آمد وفرمود که شنیدید کلام خدای را گفتند که شنیدیم سخنی و نمی دانیم که کلام خدا بود یا غیر ما را همان شك باقیست وایمان نیاریم و باور نداریم تا خدا یرا نبینیم چون این سخن بگفتند زلزله در کوه افتاد و آن هفتادتن بمردند واز امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که موسی وهرون روزی بدامن کوهی میرفتند در آنجا ساعتی بنشستند هرون درخواب شد وهم درخواب فرمان یافت و بجوار ایزدی پیوست موسی ویرا بشست وهم در آنجا دفن کرد پسران وی شبر و شبیر هر دو باوی بودند چون باز گشت بنی اسرائیل ویرا گفتند هرون را چه کردی فرمود ویرا وفات در رسید ایشان گفتند که هرون را بردی و بکشتی و باز آمدی واکنون میگوئی که ویرا وفات رسید وایشان هرون را بیشتر ازموسی دوست میداشتند موسی فرمود که با من بیائید تا دعا کنم واز حقتعالی درخواهم تا وی را زنده کند واو خود بگوید که من اورا نکشته ام ایشان گفتند که ما نتوانیم آمد اما هفتاد مرد را در میان ما اختیار کن تا بیایند و کیفیت حال را معلوم کنند پس موسی هفتاد کس را اختیار کرد و با آن هفتاد کس به سر قبر هرون آمدند و موسی دعا کرد و هرون زنده شد ویرا گفتند که امتام قتلت جوابداد که معاذالله من بموت خود متوفی شدم ایشان خجل شدند حقتعالی رجفه را فرستاد وهمه را هلاك گردانید ونزد بعضی آنستکه رجفه موجب هلاکت ایشان نشد بلکه لرزه و ارتعاشی بدیشان بدید آمد که نزدیك بود که مفاصل ایشان ازیکدیگر جدا شود چون موسی آن حال را بدید دعا فرمود تا دلهای ایشان برجای خود بداشت و طمانینه و سکینه یافتند و کلام حقسبحانه وتعالی شنیدند ابو علی جبائی وابومسلم وجمعی ازمفسران بر آنند که درحینیکه موسی بطور میرفت تا حقتعالی توریة را باو عطا فرماید این هفتاد کس را همراه ببرد تا گواهی دهند نزد بنی اسرائیل که حقتعالی با او سخن گفت وتوریة را باو داد وچون درمیقات حاضر شدند وسخن خدا بشنیدند سؤال رؤیت کردند وصاعقه بایشان رسید بمردند بعداز آن حقتعالی ایشانرا زنده گردانید پس حقسبحانه وتعالی اول بیان حدیث

میقات فرمود و بعداز آن بروجه اعتراض دیگرذکرحدیث عجل کردو آنگه‌عود نمود به بقیهٔ قصه پس مراد باین میقات همان میقاتست که در اول گذشت و درمجمع آورده که این‌قول‌اصح اقوال است ومروی از علی بن ابی‌ابراهیم‌ازائمه‌هدی علیهم‌السلام‌وبرهرتقدیر(فلمّا أخذتهم الرّجفة)پس آنهنگام که بگرفت آنهفتاد تن را صاعقه یاصوت مهیب که بجهت آن بلرزه در آمدند وسوخته شدندویالرزه دراندام‌ایشان افتادبمثابهٔ که‌مفاصل‌واوصال‌ایشان همه‌بانقطاع‌نزدیک‌رسیدموسی علیه‌السلام بترسید که بمیرند وبنی اسرائیل اورا متهم سازند که ایشانرا کشته(قال ربّ)گفت ای پروردگار من(لو شئت)اگرمیخواستی(أهلکتهم)هلاك میکردی ایشان را(من قبل)پیش از بیرون آمدن ما ازمیان قوم(وإیّای)ومرا نیزهلاك میکردی‌باایشان ویا قادر بودی بر اهلاك ایشان و من‌درحینی که‌فرعونیان‌را باغراق‌هلاك میکردی‌پس‌رحم کردی‌ایشان‌راا گراین‌نوبت‌نیز برایشان‌رحم کنی ازعمیم احسان توبعید نخواهد بود وچون درحین وقوع رجفه ایشان را وخود را مشرف‌بر فوت‌دید فرمود ازروی استعلام(أتهلکنا)آیاهلاك‌میگردانی ما راومیتواند بود که‌همزه برمعنی نهی باشد بروجه استعطاف یعنی بارخدایا هلاك میگردانی‌مارا(بما فعل السّفهاء منّا)بسبب آنچه کردندسفیهان‌وبیخردان ازما یعنی عبادت عجل ویا جرات ایشان درطلب رؤیة(إن هي)نیست این‌رجفة(إلّا فتنتك)مگر ابتلا وامتحان تومربندگان را درباب تشدید تکلیف و تعبدبصبر کردن برجفه‌بسبب‌سؤال‌رؤیت‌یاعبادت‌عجل‌تاعقوبت ایشان باشدومرغیرایشانراعبرتی‌بود ومثل‌اینست‌قوله تعالی(اولا یرون‌انهم یفتنون فی کل‌عام‌مرة اومرتین)که مراد از آن‌امراض‌واسقام است که هرسال دوبار بایشان میرسید بجهة ابتلا وامتحان تابان‌متنبه‌ومتفکرشده بطریق‌حق باز گردند و تسمیهٔ این‌بفتنه جهت اشتداد صبراست‌بر آن‌ومثله‌قوله تعالی‌الم‌احسب‌الناس‌ان‌یترکوا‌ان‌یقولوا آمنا وهم‌لایفتنون ای لاینالهم‌شدایدالدنیا) وازابن‌عباس نقلست که فتنه‌اینجا‌بمعنی‌عذابست ازقبیل آیهٔ(یومهم علی‌النار یفتنون ای‌هی‌الاعذابك‌لهم بمافعلوه‌من‌الکفروعبادت العجل اوسؤال الرؤیة) ودر کشاف‌وانوار معنی رابراین‌وجه‌فرود آورده‌اند که‌نیست آنچه‌ازبنی‌اسرائیل صادرشد مگرامتحان وابتلای تویعنی ایشانرا کلام‌حق شنواندی تاطمع‌درروئیت‌تو کردندی و از گوساله آواز بدید آوردی تاروی بوی آوردند و آنرا بجهت آن کرد تاراسخ در ایمان از متزلزل در آن‌متمیز گرددوجمعی که‌ثابت‌بودنددرایمان‌مثل‌موسی که‌طلب رؤیت‌برای‌خودنکردندو کسانی

که‌راسخ‌الایمان‌بودند عبادت عجل‌نکردند(تضِلُّ بها) تخلیه‌میکنی و فرو میگذاری براین فتنه و ابتلا(مَنْ تَشاءُ)هر که‌رامیخواهی تا بسبب عناد وانکار وتزلزل واضطراب درایمان صبر نکنندبر آن وثواب صابران‌را در نیابندواینجا دروادی خذلان‌و آنجادر بادیهٔ حرمان بمانند(وتهْدِي)و راه نمائی بدان (مَنْ تَشاءُ) هر که‌را میخواهی از طالبان راه مستقیم بوسیله الطاف توفیق وتثبیت برایمان وصبر برامتحان پس‌چگونه چونکه سبب‌ضلالات‌وهدایت او سبحانه است ازاینجهت آنرا اضافه‌باونمود کقوله‌فزادتهم رجسا الی رجسهم واز ابن عباس مرویست که معنی آنستکه(تهلك بهامن تشاءو تنجی بهامن تشاء) هلاك میکنی هر که را میخواهی ونجات میدهی هر که را می خواهی (أَنتَ وَلِيُّنا) توئی یار ما و متولی کار ما(فاغفِر لَنا) پس بیامرز برای ما آنچه‌از امت من صادرشده‌از خطیئات ومعاصی و آنچه ازمن بظهوررسید از ترك‌ندب (وارْحَمنا)و ببخش بر ما از خوان احسان بی‌غایت کرم‌وبی نهایت خود(وأَنتَ خَيرُ الغافِرِينَ) و تو بهترین آمرزندگانی و تجاوزکنندگان ازجرایم بندگان(وَاكتُبْ لَنا) و بنویس برای ما یعنی ثبت نما و واجب گردان برای مایا عطاده مارا(فِي هٰذِهِ الدُّنيا) دراین سرا(حَسَنَةً) نیکوئیکه آن‌حسن معیشة‌است وصحة بدن وانواع راحت‌یامسرت یا قبول توبه یا توفیق طاعت و سرانجامی نیکو ویاثنای جمیل(وَفِي الآخِرَةِ) ودر آن‌سرای هم نیکوئی دهماه را که جنت‌نعیم است‌ومغفرة ومرافقت ابرارمثل‌اینست قوله (ربنا آتنافی الدنیا حسنةو فی الاخرة حسنة وقناعذاب النارو تو فنامع الابرار) (إِنّا هُدْنا إِلَيكَ) بدرستی که ما باز گشتیم بسوی تواین ماخوذ است‌از هادیهودا ذارجع واحتمال دارد که‌مبنی‌برای‌مفعول‌باشدماخوذاز هاده‌اذا اماله یعنی‌میل داده شدیم بسوی توبوسیله‌الطاف وتوفیق‌چون‌موسی این‌دعا فرمود(قالَ) فرمودخدای که (عَذابي) عذاب وشکنجه من (أُصِيبُ بِهِ) میرسانم آنرا (مَنْ أَشاءُ) هر که را میخواهم یعنی کفار وعصاة تعلیق اصابه عذاب بمشیة بجهة جوازمغفرت است بعصاة اهل‌ایمان (وَرَحْمَتي وَسِعَتْ) و رحمت من وارسیده است (كُلَّ شَيءٍ) بهرچیزی یعنی‌شاملست دردنیابر مؤمن و کافر و بروفاجرمکلف‌وغیر مکلف‌راکه آفریدن‌وروزی

دادن اوست و گویند رحمت تعاطف است که حقتعالی ارزانی داشته تا بآن بریکدیگر مهربانی ورزند ویا مراد از آن توبه است که علی العموم دراین رحمت بهمه گشوده و همه را باین رحمت دعوة فرموده که وتوبوا الی الله جمیعاً ازابن عباس روایت است که چون این آیه نازلشد ابلیس طمع در رحمت کرد و گفت که من نیز در تحت کل شیی داخلم پس رحمت او بمن نیز خواهد رسید حقتعالی بجهت قطع طمع او فرمود که فساکتبها الی آخر عطیه عوفی گفته که رحمت حق تعالی واسع است بهمه کس الا آنست که ازروی وجوب بمؤمنان میرسد که (فساکتبها للذین یتقون) و بروجه تفضل بغیر ایشان پس حقسبحانه و تعالی در دنیا کافر را ببرکة مؤمنان روزی میدهد و بطفیل اهل ایمان بر ایشان انعام میفرماید و عذاب از ایشان برمیدارد همچنانکه کسانیکه در تاریکی باشند و بر روشنائی غیری در راه روند وچون آنغیر برود ایشان در تاریکی بمانند همچنین مؤمنان در قیامت در جنت بمقر خود قرار گیرند کافرانی که بنور ایشان رفته باشند در ظلمت بمانند و نزد محققان رحمة دو است یکی رحمت ذاتیه که آنرا رحمت مطلقه امتنانیه میگویند و آن رحمتی است که همه چیز را فرا رسیده چنانکه فرموده که رحمتی وسعت کل شیئی ونتیجه آن عطای ازلیست بی سابقهٔ سؤال سائل و وسیلهٔ حاجت محتاج باثبوت استحقاق معطی له بوجهی از وجوه دویم رحمت وجوبیة که مقیده نیز خوانند و آنهم ازرحمت ذاتیه فایض شده و استحقاق بنده مر آنرحمت را نیز هم نتیجهٔ رحمت امتنانیه است چنانکه قبل ازسابقه و خدمت رابطه دعوت استحقاق وجود ارزانی فرموده بعد ازفیض وجود و استعداد افاده و قابلیت استفاضه داده و رحمت وجوبیه را مقیده جهت آن گویند که مقیداست بشرطی چند از اقوال و افعال کماقال (فسأکتبها) پس زود باشد که ثابت گردانم مراینرحمت را (لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ) برای آنکسانیکه پرهیز کنند از شرك و معصیت (وَیُؤْتُونَ الزَّکوٰة) وبدهند زکور مفروضه را (وَالَّذِینَهُم) وبرای آنانکه ایشان (بِاٰیاٰتِنا) به آیتهای منزله ما (یُؤْمِنُونَ) میگروند تخصیص زکوة بذکر از سایر عبادات مفروضه بجهت انافه آن است ودیگر آنکه زکوة برعباد اشق فرایض است بجهت شدة محبت او بمال کماقال انه لحب الخیر لشدید وازقتاده نقل است که یهود و نصاری تمنای این رحمت کرده گفتند که ما بآیات ایمان داریم و زکوة مال را میدهیم پس برای ما ثابت خواهد بود حقتعالی رشته امید ایشان را منقطع ساخته آنرحمة را باین امت تخصیص داد و فرمود که متقیان و مؤمنان که رحمت برای ایشان مینویسیم (الَّذِینَ) آنانند که ازروی صدق (یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ) پیروی کنند فرستاده خدای را که صفت او اینست که

(النَّبِيِّ الْأُمِّيَ) پیغمبر نانویسنده ناخواننده بدانکه اسم موصول درمحل رفع است که خبر مبتدای محذوف است ای هم الذین و یابدل کل یا بعض است ای الذین یتقون و پیغمبرما صلی الله علیه و آله رسولست نسبت باو سبحانه و نبی است نسبت بعباد و صفت اوبامة جهت تنبیه است بر آنکه کمال علم او باوجوداین صفت یکی ازمعجزات اوست ونعم ماقیل ❁ نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت ❁ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ❁ ودر مجمع آورده که دروصف حضرت بامیة مفسران را چند قولست یکی آنکه مذکورشد یعنی لایقرء ولایکتب دوم بمعنی منسوب بامت و المعنی انه علی ملة قبل استفادة الکتابة سوم آنکه مراد بامة عربست زیراکه عرب نانویسنده بودند چهارم منسوب است بام یعنی آنحضرت بر آنصفت بود که ازمادرمتولد شده بود یعنی ناخوانده و نانویسنده بود پنجم منسوب است بام القری که مکه است و اینوجه مرویست ازابی جعفر علیه السلام و در بحر الحقایق آورده که عرب اصل و منشأ رام گویند چنانکه مکه راام القری گویند که مبدأ ومنشأ همهٔ شهرهااست ودهها و لوح راام الکتاب خوانند که اصل همهٔ کتب است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله راباصل منسوب ساخته تا دانند که اصل موجودات واول مکنونات است ونکته لولاك لماخلقت الافلاك موید اینست (تو اصل وجود آمدی از نخست ❁ دگرهرچه باشد همه فرع تواست) و نیزدرصفت او میفرماید که (الَّذِی) این پیغمبریکه میبایند (یَجِدُونَهُ) اسم و صفت او را (مَکْتُوباً عِنْدَهُم) نوشته شده نزدایشان (فِی التَّوْرٰیةِ) درتوریة آنجا که میگوید احمد الضحوك القتال یرکب البعیر ویلبس الشملة تا آخر (و الْإِنجِیل) و درانجیل آنجا که ازقول عیسی خبرمیدهد که (انی ذاهب الی ربی وسأتیکم الفارقلیطا) و در مجمع آورده که در سفر خامس از توریة مکتوب است که (ساقیم لهم نبیا من اخوتهم مثلك واجعل کلامی فی فیه فیقول لهم کلما اوصیته به و نیزدر آن نوشته که (و اما ابن الامة فقد بارکت فیه جدا جدا وسیلد اثنی عشر عظیما واوخره لامة عظیمة) و نیزدرانجیل مذکوراست که عیسی بحواریین گفت (انا اذهب و سیاتیکم بین الفارقلیط هو روح الحق الذی لایتکلم من قبل نفسه انه نذیر کم بجمیع الحق الخلق ویخبر کم المزمعه و یمدحنی ویشهد انی رسول الله) و نیز در آن مسطور است که (نعطیکم فارقلیط یکون معکم آخر الدهر کله واذا جاء فنداهل العالم) و قوله (یَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ) تا آخر آیه میتواند بود که از تتمه صفات حضرت باشد که در توریة وانجیل مکتوب است ویا کلام مستانف باشد برای مدح آنحضرت یعنی میفرماید این پیغمبر امی آنها را که پیروی او میکنند به نیکوئی که

توحید است وتوابع آن ازاو امر(وَيَنْهيهُم) و بازمیدارد ایشان را (عنِ الْمُنكَرِ) ازکارناشایسته که شرك است ولوازم آن ازابن‌عباس نقلست که مراد بمعروف مکارم اخلاقست وصله رحم وانصاف و بمنکر مساوی اخلاق وقطع رحم وعدم انصاف واصح آنست که معروف محاسن جمع است ومنکر جمیع مقابح وتسمیهٔ حق بمعروف جهت آنست که معروف الصحة است در عقول و تسمیهٔ باطل بمنکر بجهة آن که منکر الصحة است درعفو(ويَحلُّ لَهُمُ الطَّيِّبات) وحلال میگرداند برای ایشان مطعومات پاکیزه را که اهل جاهلیت برخود حرام کرده بودند چون بحیره وسایبه وغیر آن ازمستلذات محرمه بریهود چون شحوم (ويُحَرِّمُ عَلَيهِمُ الْخَبائِثَ) و حرام میسازد برایشان خورشهای پلید راچون مردار و خون و خوك یامال‌های ناروا چون رباورشوه (ويَضَعُ) وفرو مینهد یعنی تخفیف میکند(عَنْهُم إِصْرَهُم) ازایشان بارگران ایشان را یعنی سبك میگرداند برامت خوداوضاع شرع و تکالیف شاقه آن راو گویند مراد چیزهائیست که درشریعت موسی بربنی اسرائیل الزام کرده بودند چون قطع عضویکه از آن گناهی صادر شده باشد وقطع آن مقدار جامه که نجاست بدان رسد ووجوب پنجاه رکعت نماز درشبانه روزی ونصف سال روزه نگاهداشتن وغیر آن (وَالْأَغْلالَ) ودیگر سبك میگرداند وبرمیدارد غلها وبندها(الَّتي كانَتْ عَلَيهِم) که بود برایشان درزمان موسی مانند تعیین قصاص درعمد وخطا وقطع اعضای خاطئه وغیر آن ازعهود شاقه که حقسبحانه و تعالی درذمه ایشان کرده بود که بآن وفا کنند مثل اغلالیکه درعناق باشد کما یقال (هذا عهدی عنقك وطوق فی عنقك) وگویند که این شدت تکلیف برایشان بجهت شامت معاصی بود که ازایشان صادر شده بود حاصل که اصر بمعنی ثقل است واغلال که کنایه است از تکالیف شاقه واوامر شدیده که بربنی اسرائیل بود حق تعالی بجهت میمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله آنرا ازگردن امتان آنحضرت وضع فرمود و فرمود(فَالَّذينَ آمَنُوا بِهِ)پس آنان که گرویدند بدین نبی امی از بنی اسرائیل وغیر ایشان(وعَزَّرُوهُ) و تعظیم کردند او را(ونَصَرُوهُ) ویاری دادند او را بردشمنان (واتَّبَعُوا) وپیروی کردند (النُّورَ الَّذي) آن نوریرا که (أُنْزِلَ مَعَهُ) فرو فرستاده شده است بانبوت او مراد قرآنست چه استینای او مصحوب بقرآن بود ومشفوع بآن وگفته‌اند که لفظ معه دلالت بر بقای قرآن میکند یعنی قرآن که فرو فرستاده شده است با او باقی خواهد بود بخلاف الواح که برموسی فرود آمد واکثر آن را بآسمان بردند

ونکته در آنکه قرآنرا نور گفت بغایة روشن است چه امور دین ودنیا از او مفصل است وهویدا ودر انوار گفته که تسمیهٔ قرآن بنور جهت آنست که اعجاز آن ظاهر ومبین است ومظهر غیر ویا کاشف حقایق آنست ومظهر آن وجایز استکه معه متعلق باشد (باتبعوا ای واتبعوا النور المنزل مع اتباع النبی) پس اشاره باشد باتباع کتاب وسنت (أُولَٰئِكَ) آنگروه که ایمان آوردند و تعظیم ونصرت ومتابعت اوکردند (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشانند رستگاران ازعذاب وفایز رحمت وثواب ومضمون آیه جواب دعای موسی است مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله روزی اصحاب را فرمود که ای الخلق اعجب ایمانا کدام مردمانند که در ایمان عجب ترند یعنی کامل تر گفتند ملائکه فرمود که (الملئکة عند ربهم فمالهم لا یؤمنون) فرشتگان نزد پروردگار خوداند پس نیست ایشان را که ایمان نیارند یعنی ناگزیرند ازایمان آوردن گفتند پس پیغمبران اند فرمود که النبیون یوحی الیهم فمالهم لا یؤمنون) گفتند پس ما باشیم فرمود (انا فیکم فمالکم لا تؤمنون) پس فرمود که (انهم قوم یکونون بعدکم یجدون کتابا فی ورق فیؤمنون فهو) معنی قوله (واتبعوا النور الذی انزل معه) یعنی ایشان جمعی باشند که بعداز شما پیداشوند ونوشته را یابند در ورقی بآن ایمان آورند واینست معنی قوله واتبعوا النور الذی انزل معه ودر تفسیر اهل البیت مذکوراستکه مراد بنور دراین آیه علی ابن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیه چون یهود از آن رحمت مایوس شدند مسلمانان در آن طمع کردند حقتعالی فرمود که فایض شدن بآن رحمت موقوف است برمتابعت علی بن ابی طالب علیه السلام که نور او بانور محمد صلی الله علیه وآله ازعرش فروفرستاده شده است وبه پشت آدم علیه السلام قرار گرفته وبعداز آن ازصلب مطهر بصلب پاکیزه منتقل شده تا بصلب عبدالمطلب دونصف شده نصفی درصلب عبدالله ونصف دیگر درصلب ابوطالب منتقل گشته ودر آثار صحیحه آمده که رسول صلی الله علیه وآله درمرض الموت فرمود که (ادعوا الی قرینی) همنشین مرا بخوانید عایشه گفت که پدرمرا میطلبد وی را نیز بخواندند حضرت دراو نیز نگاه کردو فرمود ادعوا الی قرینی حفصه گفت پدرمرا میطلبد وی را نیز بخواندند حضرت دراو نیز نگاه کردو فرمود که (ادعوا الی قرینی) ام سلمه گفت والله ماعنی الا علیا بخدایکه جزعلی را نمیخواهد پس او راحاضر کردند و درآن مجلس اکثر صحابه بودند حضرت چون وی را بدید فرمودند (هذا قرینی فی الدنیا والاخرة وکان قرینی فی ظهر آدم وآدم فی الجنة وکان قرینی فی ظهر نوح ونوح فی السفینة وکان قرینی فی ظهر ابراهیم حین القی فی النار وهذا قرینی فی ظهر اسمعیل حین اضجع للذبح ثم لم یزل ینتقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الی ان صرنا الی ظهر عبدالمطلب فقسم الله ذلك النور والنطفة فجعل نصفه فی ظهر ابیطالب فجاء منه علی

پس وی را نزد خود خواند و باوی رازی دراز گفت و زبان در دهن او کرد مانند مرغیکه بچه خود را رزق کند و بعد از آن فرمودند هذا عهد الیك امیر المؤمنین (ع) فرمود که (علمنی رسول الله ص الف باب من العلم ففتح لی من کل باب الف باب من العلم والحکمة) از کعب الاحبار مرویست که در توریة مضمون این آیه مذکور است که یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا و مبشراً و نذیرا و حرزا للمؤمنین انت عبیدی و رسولی سمیتك المتوکل لیس بغنط و لا غلیظ و لا صحیح فی الاسواق ای پیغمبر برگزیده تو را فرستادیم گواه بر خلقان و بشارت دهنده و ترساننده و حرز نگهبان مؤمنان تو بنده منی تو را متوکل نام نهادم و این پیغمبر موعود در شت خوی و بدخلق نباشد و بانك کننده نباشد در بازارها مجرمانرا عفو کند و جزا ندهد ما او را بجوار خود نیاریم تا دین کج را باو راست گردانیم و دلهای بسته را باو بگشاییم و چشمهای نابینا را باو روشن سازیم و گوشهای کر را باو شنوا گردانیم مولد او مکه باشد و هجرا و بطایف و ملك او بشام و امت او همیشه حمد کنندگان باشند و سپاس دارنده و شکر گوینده و باوضو باشند و جامه از ساق بر گیرند تا پاکیزه بماند و آلوده نگردد و مراقبت آفتاب بکنند برای نماز و هر کجا نماز ایشان را دریابد بآنمشغول شوند و در نماز چنان صف کشند که صف قتال پس این آیه را تلاوت فرمود که (ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص) و نیز وصف او در کتاب بنی هرول که مغیر و مبدل نیست اینست که احمد از فرزندان اسمعیل باشد و او اخر پیغمبرانست و وی پیغمبر عربی است و بر دین ابراهیم باشد و آزار در میان بندد و اطراف خود را غسل و مسح نماید و در چشم او سرخی باشد و مهر نبوت در میان هر دو کتف او باشد و آرنجن نداشته باشد و دراز نباشد و کوتاه نبود گلیم پوشد و باندك چیزی قناعت کند و بر دراز گوش نشیند و در بازار رود و خدا و ند حرب و سبی و غارت باشد تیغ بر دوش نهد و از هیچکس باك نداشته باشد و اگر با قوم نوح بودی هلاك نشدندی و اگر در میان قوم عاد بودی مستاصل نگشتندی و اگر با ثمود بودی بصیحه گرفتار نشدندی مولودش در مکه بود و منشاش و ابتدای نبوتش نیز هم در آنجا و سرای هجرتش بیثرب میان حره و نخله و سنجه میباشد و حماد بودیعنی در همهٔ احوال رخا و شدت بحمد و شکر مشغول باشد ملکش در شام باشد و مصاحب او از فرشتگان بودو از قوم خود بسیار آزار بیند و او را از جر عظیم کنند و در یثرب مقاتله بسیار میان ایشان واقع شود و در بعضی اوقات او غالب شود و در زمانی ایشان و عاقبت بر ایشان غالب مطلق شود جمعی با او باشند که بمرك شتابنده تر باشند از اینکه از سر کوه بپائین ریزد دلهای ایشان مصحفهای ایشان باشد قربانشان خون ریختن باشد و همه شجاعان روز و زاهدان شب باشند و هیبت و صولة او بر نهجی باشد که دشمنان او تا بیکماهه برسند و بنفس نفیس خود کارزار کند تا

مجروحش کنند امر بمعروف و نهی ازمنکر کند و هم درتورية است که زود باشد که پیغمبری درمیان امتی مبعوث سازم و اورا برایشان غالب گردانم و مظفر و منصور سازم مانند تو که موسائی و کلام خود را دردهن اونهم بهرچه او راوصیت کنم بپذیرد براو برکت کنم واو رابرای امت عظیم القدر بازپس داشته‌ام وچون حقتالی بیان صفات جلیله ونعوت جمیله حضرت نبوی کرد واهل کتاب را اعلام نمود که نعوت او درتورية وانجیل مذکوراست تاصدق نبوت او برایشان روشن شود درعقب آن آنحضرت رامیفرماید که جمیع اهل عرب وعجم راخطاب کن و درمیان ایشان صلای عام درده و (قُلْ) بگو که (یاأَیُّهَاالنَّاس) ای مردمان (إِنِّي رَسُولُ اللهِ) بدرستیکه من فرستادهٔ خدایم (إِلَیْکُمْ جَمِیعاً) بسوی همهٔ شما نه ببعضی دون بعضی چنانکه رسل دیگر بودند جمیعاً حالست از الیکم وقوله (أَلَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ) صفت الله است یعنی آنخدائی که مراو راست پادشاهی آسمانها و زمینها وبید قدرت او است تدبیرو تصرف در آن (لَاإِلٰهَ) هیچ معبودی مستحق عبادت نیست (إِلَّاهُوَ) مگراو (یُحْیِي وَیُمِیتُ) زنده میگرداند ومی‌میراند و درانوار گفته که اسم مؤل صفت الله است اگر چه فاصله شده میان موصوف وصفت بآنچه متعلق است بمضاف الیه زیرا که موصوف درحکم مقدم است ویا آنکه موصول منصوب یامرفوعست برمدح ویا آنکه مبتداست و خبر آن لااله الاهو است و این کلمهٔ توحید بروجوه اول بیان ماقبل خود است چه هر که مالك وعالم باشد پس اوالله بوده باشد نه غیراو وقوله یحیی ویمیت بجهت مزیت تقریر است برای اختصاص او بالوهیت پس ملخص معنی آنست که ای محمد(ص) بمردمان بگو که چون من رسول آن خدایم که متصف باین صفت کمال است وواحد بالذات (فَآمِنُوا بِاللهِ) پس ایمان آرید بآنخدائیکه صفت اوشنودید (وَرَسُولِهِ) وبگروید بفرستاده او (اَلنَّبِيِّ الْأُمِّيِّ) پیغمبر امی (اَلَّذِي یُؤْمِنُ) آن پیغمبری که ایمان دارد (بِاللهِ) بوحدانیت خدای (وَکَلِمٰاتِهِ) وبسخنان فرستادهٔ او یعنی بآنچه نازل شده براو وبرسایر رسل از کتب ووحی و عدول از تکلم بغیبت بجهت اجرای این صفات است که داعی ایمانست باو واتباع او بر آن (وَاتَّبِعُوهُ) و پیروی کنید این پیغمبر را و فرمان برداری نمائید (لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ) باشد که راه راست یابید تعلیق رجاء اهتدا بایمان واتباع تنبیه است بر آنکه هر که تصدیق کند اوراو تابع او نباشد بالتزام شرع او پس او بعید است از اهتداو درمظان ضلال و بازسر رشتهٔ کلام را بقصهٔ بنی اسرائیل کشیده میفرماید که (وَمِنْ قَوْمِ مُوسٰی) وازقوم موسی علیه السلام (أُمَّةٌ) گروهی هستند که ایشان

(یَهْدُونَ) راه مینمایند خلق را (بِالْحَقِّ) بکلمه حق یا در حالتی که محقند (وَبِهِ) و بحق و راستی یَعْدِلُونَ عدل میکنند در حکم میان خلق مراد باین امة جماعتی اند از اهل زمان موسی که ثابت و راسخ بودند بر ایمان و قایم بحق و اتباع ذکر ایشان بعد از ذکر اضداد ایشان بنا بر عادت قرآنست چه تنبیه بر تعارض خیر و شر و تراحم اهل حق و باطل و گویند مراد مؤمنان اهل کتابند چون عبدالله بن سلام و اتباع او و اشهر آنست که بعد از وفات حضرت موسی و موت خلیفهٔ وی یوشع علیه السلم هرج و مرج در میان بنی اسرائیل پدید آمده بکفر و قتل انبیا و انواع معاصی اشتغال نمودند گروهی از ایشان بنیاز تمام از حضرت ملك علام درخواستند تا میان ایشان و سایر قوم جدائی افکند حق تعالی راهی در زمین گشاده گردانید و ایشان بدان راه در آمده بما ورای دیار چین رسیدند و آنجا منازل ساخته ساکن شدند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله شب معراج ایشانرا دیده ده سوره از قرآن بر ایشان خواند بوی ایمان آوردند و حالا زاری ایشان آنجا مسلمانند و بقبله ما نماز میگذارند و زکوة مال میدهند و نماز جمعه بپای میدارند و غیر از این هیچ تکلیفی بر ایشان نرسیده و این آیه در صفت ایشانست از آن حضرت منقول است که فرمود شب معراج چون گذر من بر ایشان افتاد ایشان سخن با من بگفتند و من نیز با ایشان سخن گفتم جبرئیل گفت دانید که با که سخن میگوئید گفتند نه فرمود که این پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و سلم نبی امی است ایشان بمن ایمان آوردند و گفتند که موسی ما را وصیت کرده که هر که از شما احمد را دریابد باید که از من سلامش برساند من گفتم که سلام من بر موسی باد پس ده سوره از قرآن بر ایشان خواندم و نماز و روزه و زکوة را تعلیم ایشان کردم و از سیئه منع کردم و بر نماز جمعه امر کردم و تکلیفی دیگر بر ایشان نیست و از ابن عباس نقل است که کریمهٔ (وقلنا من بعد لبنی اسرائیل اسکنوا الارض فاذا جاء وعد الاخرة جئنا بکم لفیفا) درحق ایشانست و مراد بوعدهٔ آخرت عیسی بن مریم است که ایشان با او خروج کنند و بروایت اصحاب ما با قایم آل محمد صلی الله علیه و سلم خروج خواهند کرد و از امام محمد باقر صلوات الله علیه و ابن عباس و سدی و ضحاك و ربیع و عطا مرویست که این قوم در پس زمین صین اند و میان ایشان و اهل صین وادیست از ریگ تا دعوت پیغمبر بایشان رسیده هیچ تغییر و تبدیل در آن نکرده اند و هیچکدام را نزد صاحب خود مالی نیست بجهت غنای ایشان از اقتراض در شب بر ایشان باران نازل میشود و در هر روز آفتاب بر اراضی و بساتین ایشان میتابد و زراعت ایشان بر وجهی نمو میکند و محصول میدهد که در هیچ بقعهٔ از دنیا چنان نمیشود و مرویست که ذوالقرنین ایشان را دیده و حق تعالی بعد از این اخبار از احبار قوم موسی خبر میدهد و میفرماید که (وَقَطَّعْنَاهُمُ) و متمیز

ومتفرق گردانیدیم ایشان را (اثْنَتَیْ عَشرَةَ) بدوازده این مفعول ثانی قطع است زیرا که متضمن معنی صیر است ویا حال است از مفعول وتأنیث آن بجهت حمل آنست برامة یاقطعه (أسباطاً) بدلست از اثنتی عشرة یعنی ساختیم قوم موسی را اسبط سبط وسبط ولدولدرا گویندو اینجا مراد فرزندان اولاد یعقوب اند ویا تمییز است وایراد آن بصیغهٔ جمع با آنکه تمیز مافوق عشره واحد است بجهت آنست که مراد از آن قبیله است وهر قبیله - بطی است پس وضع اسباط شده در موضع قبیله و قوله (مِمَّا) بدلست از اسباط یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم امت امت هر سبطی امتی وتخصیص ایشان بجهت آنست که هر سبطی از نسل فرزندی بوداز فرزندان یعقوب که دوازده بودند وتفریق ایشان جهت آنست که تافاضل از مفعول متمیز شود (وأوحینا إلی مُوسَی) وحی کردیم بسوی موسی علیه السلام (إذِاسْتَسقاهُ) وقتیکه آب خواستند ازاو (قومُهُ) گروه او در تیه (أن اضْرِبْ) آنکه بزن (بِعَصاكَ الحَجَرَ) عصای خودرا برسنك که چون بتیه داخل میشدی باتو بسخن در آمدو گفت مرا بردار که من بکار تو می آیم وتو آنرا برداشتی وحالا در توبره داری ومرویست که بنی اسرائیل بجهت شامت عصیان چون در تیه سر گردان شدند وراه بیرون شدن نتوانستند واز حرارت آفتاب متاذی شده تشنگی بر ایشان غلبه کرد ازموسی طلب آب کردند حقتعالی بموسی خطاب فرمود که عصا بر آن سنك زن موسی آن سنك را از توبره بیرون آورد وعصارا بر آن زد (فانبجستْ) پس شکافته گشت و گشوده شد (مِنهُ) از آن سنك (اثْنَتَی عَشرَةَ عَیناً) دوازده چشمهٔ آب بعدد اسباط وحذف فضرب که فانبجست متفرعست بر آن ایما است بر آنکه موسی در امتثال امر الهی توقف نکرد وتنبیه بر آن که ضرب او حقیقت مؤثر نبود در خروج آب از آن بلکه بمحض قدرت کاملهٔ الهی آب از آن روان شد (قدْ عَلِمَ) بدرستی که دانستند (کلُّ أُناسٍ) همه آدمیان از هر سبطی (مَشرَبَهُم) آبشخور خودرا و بمشرب دیگری نرفتند (وظَلَّلْنا) و سایه بان انداختیم (عَلَیهِمُ الغَمامَ) بر ایشان ابر را تا از حرارت آفتاب متاذی نشوند (وأنْزَلْنا) و فرو فرستادیم (عَلَیهِمُ المنَّ) بر ایشان من را که مانند ترنجبین بوددر صورت وحلاوت (وَالسَّلْوَی) ومرغی مثابه سمانی وتفصیل این حکایت در سورة البقرة گذشته و گفتیم بایشان بعداز انزال من و سلوی (کلُوا) بخورید بروجه اباحت (مِن طَیِّباتِ مارَزَقناکُم) از پاکیزهای آنچیزی که بمحض عنایت روزی دادیم شما

راواز آن ذخیره منهبد ایشان خلاف کرده بعضی ازمن وسلوی راذخیره نهادند وفاسد گشت (وماظلمونا) وستم نکردند برما در آن ذخیره کردن وغیر آن ازمعاصی دیگر (ولٰکن کانوا) ولیکن بودند که از نافرمانی (أنفسهم یظلمون) برنفسهای خودستم میکردند و آخر بجزای خود رسیدند بعد از آن چیزی دیگر بیان میکند از اخبار بنی اسرائیل از برای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید که (وإذا قیل لهم) و یادکن ایمحمد صلی الله علیه وسلم چون گفته شدمر بنی اسرائیل را بعداز محاربهٔ جباران وظفر بر ایشان (اسکنوا) ساکن شوید (هٰذه القریة) در این دیه یعنی آریحا و ایلیا که از قرای بیت المقدس بود (وکلوا منها) وبخورید ازفواکه واطعمه این دیه (حیث شئتم) از هرجا که خواهید (وقولوا حطة) و بگوئید که در خواست ما حطة است مراد طلب حط ووضع گناهان است یعنی بگوئید بارخدایا وضع کن گناهان مارا ازما (وادخلوا الباب) ودر آیید بدری از درهای این ده (سجدا) درحالتیکه سجده کنند گان باشید ویا منحنی شد گان ازغایت تواضع (نغفر لکم) تا بیامرزم برای شما (خطیٰتکم) گناهان شمارا (سنزید المحسنین) زود باشد که افزون گردانم جزای نیکوکاران را یعنی ثواب درجات ایشان را زیاده گردانم برمقدار جزای اعمال ایشان این وعده است بغفران وزیادتی اثابت بر آن وبیان این حکایت درسورة البقره سمت ذکر پذیرفته وبرطریق تفصیل تفسیر وتبیین آن شده ودر آن سوره فکلوا بفا واقع شده بجهت آنکه فا مفید تسبب سکنای ایشانست برای اکل اطعمه واینجا متعرض آن نشده بجهت اکتفا بذکر آن در اول ویا بجهت اکتفا بدلالت حال بر آن واما تقدیم قولوا برقوله وادخلوا اینجا و تاخیر آن در آنجا اثری در تغییر معنی نمیکند زیرا که واو موجب ترتیب نیست وهمچنین است ذکر واو عاطفه بینهما وعدم ذکر آن وذکر سنزید المحسنین که برسبیل استیناف است بجهت دلالت بر آنکه زیادتی اثابه محض تفضل است نه آنکه درمقابل چیزی بوده باشد که بآن مامور بودند (فبدّل الّذین ظلموا) پس تغییر وتبدیل دادند آنانکه ستم کردند بر خود (منهم) از بنی اسرائیل (قولا) سخن ماموربه را (غیر الّذي قیل لهم) بغیر آنکه گفته شده بود مرایشانرا یعنی بروجه استهزا بدل حطة حنطة گفتند (فأرسلنا) پس فروفرستادیم (علیهم) برتغییر دهندگان (رجزا من السماء) عذابی از آسمان که صاعقه بود یاطاعون (بما کانوا یظلمون) بسبب آنکه بودند که

ستم کردند یعنی لفظی را که درغیرموضع آن بود وضع کردند بعد از آنحضرت رسالت رامیفرماید که(واسئلهم) و بپرس یهود را بروجه تقریع وتقریر تقدیم کفر و عصیان ایشان برطریق اعلام بآنچه ندانسته‌اند مگر بتعلیم الهی و بوحی آن این تامعجزهٔ تو باشد بر ایشان پس ازایشان سؤال کن(من لقریة) ازخبر دهی که (الّتي کانت حاضرة البحر) بود نزدیك دریا و آن بروایت ابن‌عباس در ایله بود میان مدین وطور برساحل بحر طبریه وابن‌زید گفته که نام آن قریه منیشا بوددرمیان مدین وعینونا و نزدزهری طبریه بوده ونزد بعضی دیگرمدین بوده برهرتقدیراهل این‌دیه متشرع بودندبشریعت موسی و ازجملهٔ فرایض برایشان تعظیم سبت بوده وبجهت آن حرام بوده برایشان که بصیدماهی و سایراعمال‌دنیویه مشغول‌شوند ایشان خلاف‌امرالهی کرده برزبان حضرت‌داود ملعون گشته‌ومسخ شدندحاصل که‌حق‌تعالی‌جهت اظهارافعال‌ذمیمهٔ یهود باحضرت رسالت ﷺ خطاب‌میکند که‌اهل کتاب را بپرس‌ازخبراهل‌دیه (إذ یعدون) چون درگذشتند ازحدامرالهی وتجاوز کردنداز تعظیمی که مامور بودندبدان(في السبت) درروزشنبه که آن‌ترك‌صیدسمك بودازایشان‌خلاف کردند بدان که اذ ظرف کانت است‌یا حاضرة یابدل اشتمال ازقریه و تقدیر آنکه (واسئلهم‌عن‌اهل القریة فی‌وقت‌عدوانهم‌فی‌السبت (إذ تأتیهم) ظرف یعدون است یا بدل بعد ازبدل، یعنی درگذشتند ازحدمامور به وقتیکه می آمدند بدیشان (حیتانهم) ماهیان ایشان ویا سؤال کن یهودرا ازوقت آمدن ماهیان بایشان(یوم سبتهم) درروزشنبه ایشان یعنی درروزی که منهی بودند ازشکار ماهی ماهیان می آمدند (شرّعاً) درحالتی که ظاهر شده‌بودندبروی آب وسرها برداشته‌ماخوذاز(شرع علینا ازادناواشرف) و ازحسن نقل است که درروزشنبه ماهیان بیرون می آمدند هریك مقابل گوسفندی بزرك وسفید و تابدرخانهای ایشان که برحوالی آب بود می آمدند بجهت آنکه امن بودند ازآنکه در آنروزصیدایشان کنند وبدانکه سبت مصدراست وماخوذاست از(سبت الیهود اذا عظمت سبتها بالتجرد للعبادة) و گویند اسم آنروزاست و اضافه‌بجهت‌اختصاص ایشان‌است باحکامی که در آن بودومؤیداولست (ویوم اسباتهم بقرائة شاذة) (ویوم لا یسبتون) و درروزی که عمل سبت نمیکردند یعنی بتعظیم آن روزمامورنبودید چون یکشنبه و باقی ایام (لا تأتیهم) نمی آمدند بایشان ماهیان‌واین ابتلائی بود ازحضرت عزت مرایشانرا ومرویست که‌چون‌روزشنبه

در آمدی ماهیان بسیار ظاهر شدندی بروی آب و بازی کردندی و چون شنبه بگذشتی برفتندی و تا شنبهٔ دیگر کسی ماهی ندیدی (کَذٰلِکَ نَبلُوهُم) همچنین می ازمائیم ایشانرا یعنی معاملهٔ ازمایند کان میکنیم (بِما کانُوا) بآنچه بودند که ازسر جهل (یَفسُقُون) بیرون میرفتند ازدایره فرمان آورده اند که چون اهل ایله ماهیان بسیار بر سر آب میدیدند مر یك مقدار گوسفندی وصید کردن آن برایشان مشکل بود بجهت نهی آن و درروزهای دیگر یك ماهی نمیدیدند و صبر کردن براین صید بغایت دشوار بود برایشان پس بانواع حیل و تدابیر تمسك جستند و درطلب چاره آن کار بودند آخر الامر بوسوسه شیطانی و تلبیس ابلیس رای ایشان براین قرار گرفت که حوضها را ساختند از دریا بیرون و بر آن حوض ها جویها قرار دادند و روز شنبه که زمان ظهور ماهیان بود ایشان رابدان حوضها راندندی و دامها در پیش راه ایشان نصب کردندی تا ماهیان آنجا بماندندی و گویند که مجاری ابرا مسدود ساختندی تا ماهیان بدریا نتوانند رفت و روز یکشنبه بگرفتندی چون چند نوبت این عمل کردند و آثار عذاب نازل نشده دلیر شده ازسر تعظیم سبت بگذشتند و از ابن زید روایت است که در اول حال مردی بیامد و روز شنبه یك ماهی بگرفت و ریسمان دراز بر دنبال او بست و در کنار دریا میخ فرو کوفت و ریسمان در آن بند کرد و ماهی را در آب رها کرد روز یکشنبه بیامد و آن ماهی را بگرفت و بریان کرد و همسایه وی بوی ماهی شنید در سرای وی رفت و آن ماهی را بدید دلتنك شد و گفت ای مرد چرا کاری چنین کردی و از خدا نترسیدی که تعجیل عذاب کند پس او را وعظ گفت و بترسانید مرد خائف گشت و یك دو روز منتظر عذاب بود چون عذاب نازل نشد دلیر گشت شنبه دیگر دو ماهی بگرفت و بخانه آورد بر آن وجه که اول گرفته بود و چون عذاب نازل نشد مردمان دیگر دلیر شدند و مرتکب این امر شدند و مالهای بسیار ازاین ممر جمع کردند و نزد بعضی آنست که در روز شنبه دام را بر دریا می افکندند و ماهیان در دام می افتادند و آنرا چنان میگذاشتند تا روز یکشنبه می گرفتند و چون از ایشان مکرر این صورت واقع شد و اثر عذاب را ندیدند بآن عمل دلیر شدند و در آن شهر دوازده هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد بودند بسه فرقه شدند قومی مباشران فعل بودند و گروهی نهی میکردند و جمعی نه ماهی میگرفتند و نه نهی میکردند و فرقهٔ ناهیه را نیز ملامت میکردند حق تعالی ازاین خبر میدهد که (وَإِذ قالَت) عطف است بر اذ یعدون یعنی بپرس ای محمد (ص) یهود را از خبر اهل دیه چون گفتند (اُمَّةٌ مِنهُم) گروهی از اهل ایله که متوقف بودند در نهی و گروه ناهیه را نهی میکردند و ملامت مینمودند (لِمَ تَعِظُونَ) چرا پند نمیدهید (قَوماً) گروهی را که بی شبهه (اللهُ مُهلِکُهُم) خدای هلاك کنندهٔ ایشانست بنا فرمانی

بر ترك تعظیم سبت(أَوْ مُعَذِّبُهُمْ) یاعذاب کننده ایشانست (عذابا شَدِیدًا) عذابی سخت در آخرت که آتش دوزخست واینرا بجهت آن میگفتند که دانسته بودند که وعظ نفع بایشان نرساند بجهت تمادی ایشان درعصیان درانوار گفته که این قول ایشان مبالغه است در آنکه ازوعظ متاثر ومنتفع نشوند و یا سؤالست ازعلت وعظ و نفع آن و گویند که این قول را برسبیل تهکم گفتند(قالُوا) گفتند فرقهٔ نهی کنندگان(مَعْذِرَةً) این وعظ ماعذر خواستنی است ازماو حفص معذرة بنصب خوانده بر مصدریة یا برعلیت ای اعتذرنا به معذرة اووعظناهم معذرة)یعنی اعتذار مینمائیم باین وعظ معذرت گفتنی یا پند میدهیم شمارا بجهت معذرت گفتن (إِلَىٰ رَبِّكُمْ) بسوی آفریدگار شما مراد آنست که چون امر بمعروف ونهی ازمنکر برما واجب است پس ما ایشانرا پندمیدهیم تا عند الله معذور باشیم(وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ)وتاباشد نیز که ایشان بترسند ازخدای وترك معصیت کنند واز این عمل توبه کنند تا عذاب خدا نازل نشود(فَلَمَّا نَسُوا) پس آن هنگام که ترك کردند و گذاشتند آن فرقه صبر کنندگان(مَا ذُكِّرُوا بِهِ) به آنچه پند داده میشدند بدان یعنی بدان موعظه متعظ نشدند وقبول آن نکردند(أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ) برهانیدیم آنانرا که نهی میکردند (عَنِ السُّوءِ)ازبدی و نا فرمانی(وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا)و گرفتیم آنانرا که صید کردند بصید منهی عنه (بِعَذَابٍ بَئِيسٍ) بعذابی سخت فعیل است ما خوذ از(بؤس یبؤس بسا اذا اشتد و بکر بیئس) خوانده بر وزن فیعل چون ضیغم وحیدر که مبالغه باس است یعنی بعذابی بسیار سخت(بِمَا كَانُوا) بسبب آنچه بودند که از روی عناد(يَفْسُقُونَ)

بیرون میرفتند ازراه فرمانبرداری مرویست که چون فایده بر موعظه ماهیان مترتب نشد باخود گفتند که دراین شهر بودن غایت خطر است پس باایشان شهر را قسمت کردند ودیواری بلند درمیان خود وایشان بر افراشتند وچون مدتی بر آمد ایشان اصرار کردند حقتعالی عذاب را برایشان فرستاد وهمه راخوك ومیمون گردانید چون نهی کنندگان روز دیگر از خواب برخاستند از آن نیمهٔ شهر هیچ آوازی وصدائی برنیامد ونشنیدند وهیچ کس ازخانهای خود بیرون نیامد گفتند مگر این مردمان امشب خمر خورده اند وروز مست افتاده اند چون آفتاب مرتفع شد واثری از ایشان پیدا نشد نردبانها بردیوار خانه ایشان نهادند و بربالا آمده فرو نگریستند آن نیمه شهر همه خوك و بوزینه شده بودند کما قال الله

تعالی (فلمّا عتوا) پس آن هنگام که گردن کشیدند (عمّانهوا عنه) از آنچه نهی کرده شده بودند از آن یعنی صیدماهی (قلنا لهم) گفتیم مر ایشانرا (کونوا قردة) باشید بوزینگان (خاسئین) درحالتی که دورشدگانید وناامید ازرحمت ازقناده نقلست که جوانان ایشان بوزینه شدندو پیران خوك چون نهی کنندگان درمحلهای ایشان رفتند ایشان میآمدند وخویشان و آشنایان خودرا شناخته خودرا بر ایشان میمالیدند ومیگریستند نهی کنندگان ایشانرا میگفتند که نه ماشمارا از آن نهی می کردیم ومیترسانیدیم ازعذاب پس ایشان سه روز زنده بودندوروز چهارم همه بمردندودرفرقه متوقفه خلافست درهلاك و نجات ایشان نزد بعضی آنستکه نجات یافتند چه صدور قول لم تعظون ازایشان بجهت تیقن ایشان بودبر عدم نفع موعظه ونزدجمعی آنست که هلاك شدند چه این قول را برسبیل تهکم گفتند و از ایمان بن رباب نقلست که (بحت الطائفتان وهلکت الثالثة) یعنی فرقه ناهیة وساکته هردو ناجی شدندوفرقه ثالثه هلاك شدندواین قول ازابیعبدالله علیه السلام روایت استو بعضی دیگر دراین توقف کرده حکم بهلاکت ونجات آنها نکرده اندوعکرمه روایت کرده که روزی نزدابن عباس رفتم دیدم که قرآنرا گشوده این آیه را میخواندومیگریست بعداز آنگفت (قدعلمت ان الله اهلك الذین اخذوا الحیتان و نجی الذین نهوهم ومادری ماصنع بالذین لم ینهوهم ولم یواقعوا المعصیة وهذا حالنا) یعنی میدانم که حقتعالی صایدان ماهیرا هلاك کردو ناهیان رانجات دادو نمی دانم که چه کرد با کسانیکه نهی ایشانرا نکردندودرمعصیت نیفتادند وحال ماهم چون حال این طایفه استواین قول اختیار جبائی است (وإذ تأذن) ویادکن ای محمد صلی الله علیه وآله چون اعلام کردو آگاهی داد (ربّك پروردگار تودرانوار گفته که تاذن تفعل است بمعنی ایذان چون توعدوایعاد ویا بمعنی عزم است زیرا که عازم برشیئی مؤذن نفس خود است بفعل آن واین جاری مجرای قسم است چون علم الله و شهد الله و لهذا در جواب آن لام قسم واقع شده وهوقوله (لیبعثنّ علیهم) هرآینه برانگیزد بر یهود و مسلط سازد (إلی یوم القیمة) تا روز رستخیز (من یسومهم) کسیرا که بچشاند ایشانرا (سوء العذاب) عذابی سخت چون قتل واجلا و ضرب وجزیه وبصحت پیوسته که بعداز سلیمان علیه السلام بر وجه تخلیه بخت النصر بابلی بقتل وسبی وتخریب بلاد ایشان اقدام کرد وبعد از آن ملوك فرس وضع جزیه کردند بر ایشان وایشانرا می رنجانیدندوباج وخراج میگرفتند و گویند جزیه مجوس میدادند تازمانیکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مبعوث شد وحکم فرمود بقتل ایشان وسبی زراری ونساء ایشان تا تااسلام آرندیاجزیه قبول کنندواین حکم تاقیامت باقیست ونزد بعضی مراد بمن یسومهم حضرت رسالت

است (صا) وامت مرحومه واین ازابی جعفر علیه السلام مرویست وآیه دلیلست بر آنکه یهود را هرگز دولت وعزت نباشد وهمیشه ذلیل وخوار باشند تا روز قیامت (إِنَّ رَبَّكَ) بدرستیکه پروردگارتو (لَسَرِيعُ الْعِقَابِ) زود عقوبت است مر کافران را که هم در دنیا عقوبت بایشان رساند (وَإِنَّهُ) و بدرستیکه او (لَغَفُورٌ) آمرزگاراست هر که را که توبه کند وطلب مغفرت نماید (رَحِيمٌ) مهربانستکه بعد از توبه بگناه نگیرد (وَقَطَّعْنَاهُمُ) وپراکنده ومتفرق گردانیدیم بنی اسرائیل را (فِي الْأَرْضِ أُمَمًا) درزمین جماعتها بروجهیکه درهیچ ولایتی نیست که در آن یهودی نباشد این مفعول ثانی است یاحال وقوله (مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ) صفت است یا بدل یعنی بعضی ازایشان شایستگان بودند که بدین موسی متدین شده تغییری بحال ایشان راه نیافت وبعیسی گرویدند ویا مراد آنها اند که بحضرت پیغمبر (صا) ایمان آوردند ویا آنها اند که درشب معراج بآنحضرت گرویدند (وَمِنْهُمْ) و بعضی دیگر از ایشان (دُونَ ذَٰلِكَ) مردمانی بودند منحط ازصلاح یعنی کفره وفسقه بودند (وَبَلَوْنَاهُمْ) و آزمودیم ایشان رایعنی بایشان معامله ازمایندگان کردیم (بِالْحَسَنَاتِ) بنیکوئیها چون طیب عیش وغنا وصحت (وَالسَّيِّئَاتِ) وبدیها چون شدت وفقر ومصایب نفس ومال (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) شاید که ایشان باز گردند بخدا واز معصیت بطاعت گرد آیند ایشان بر معصیت مصر شده درنعمت بطر آغاز کردند وترك شکر گذاری کردند وگفتند (ان الله فقیر ونحن اغنیاء) ودرمحنت ترك صبر کرده آغاز ناسزا کردند وگفتند ید الله مغلولة پس ازمحك امتحان واختیار تمام عیار بیرون نیامدند (فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ) پس از پس اوایل یهود در آمدند (خَلْفٌ) پس آمدگان درانوار گفته که خلف مصدراست که منعوت شده ولهذا اطلاق آن بر واحد وجمع واقع میشود وگویند که آن جمع است وآن درشر شایع است همچنانکه خلف بفتح درخیر وقوله (وَرِثُوا الْكِتَابَ) حالست ازضمیر ورثوا یعنی درحالتیکه ایشان میراث گرفتند توریة را یعنی نیاموختند علم آن را ازپدران (يَأْخُذُونَ) فرامیگیرند (عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ) خواسته و متاع این چیزی فروتر وزبون تر که دنیا است مراد احبار زمان حضرت رسالت است (صا) یعنی رشوه میگیرند درحکم وتحریف توریة (وَيَقُولُونَ) ومیگویند (سَيُغْفَرُ لَنَا) زود باشد که بیامرزند ما را واین بجهت آن می گفتند که اعتقاد ایشان آن بود که گناه روزایشان بشب وجرم شب ایشان بروز آمرزیده

میشود و او احتمال دارد که عطف باشد یا حال و فعل مسند است بجار و مجرور باء مصدر یاخذون قوله (وإن يأتهم) حالست از ضمیر لنا یعنی امید مغفرت دارند درحالتیکه اگر بیاید بدیشان (عَرَضٌ مِثلُهُ) خواسته ازمتاع دنیا مثل آن خواسته دیگر درحرمت (يأخذوه) فرا میگیرند آنرا مراد آنست که باوجود اصرار براخذرشوه ومانند آن ازاموال حرام امید دارند که آمرزنده شوند واصلا از آن تایب ونادم نشوند (ألم يؤخذ عليهم) آیا فرا گرفته نشده است برایشان (ميثاق الكتاب) عهدیکه در توریة است (أن لا يقولوا على الله) بآنکه نگویند برخدای (إلا الحق) مگر سخن راست این متعلق است بميثاق بحذف حرف جر ای بان يقولون ویا آنکه عطف بیان آنست بدون حذف ویا مراد باین توبیخ ایشانست برقطع وجرم ایشان بمغفرت باعدم توبه ودلالت بآنکه افتراست برخدای وخروج ازمیثاق خدای که کتابست یعنی آنکه درغفران جازم شده اند بدون توبه محض افترا است حقتعالی نگفته وباین طریق درتوریة عهد از ایشان فرانگرفته وقوله (ودرسوا ما فيه) عطفست بر الم يؤخذ بحسب معنی چه استفهام مذکور برای تقریراست نه انکار زیرا که اگر برای انکار باشد عطف درسوا براو بعید باشد زیرا که درسوا برای تقریراست یعنی بتحقیق اخذ میثاق ازایشان شده وخوانده اند آنچه دراواست واین حکم دروی ندیده اند و میتواند بود که درسوا معطوف باشد برورثوا وقوله الم يؤخذ جمله معترضه (والدار الآخرة) ورستگاری آن سرا ومغفرة (خير) بهتراست ازعرض دنیا (للذين يتقون) مر آنان راکه پرهیزند ازقتل محارم وتکذیب وافترا برخدا (أفلا تعقلون) آیا تعقل نمیکنند وخیر وصلاح وشر وفساد خود را درنمییابند تا قبیح این را بدانند واستبدال نکنند بنعیم مخلد عرض ادنی راکه مودی بعقاب الیم است وحفص ونافع بخطاب میخوانند یعنی ایمحمد بگو بایشان که آیا درنمییابید که نعمت عقبی بهتراست ازمال دنیای دنی فانی (والذين يمسكون بالكتاب) عطفست بر (للذين يتقون وقوله أفلا تعقلون) اعتراض است یعنی سرای آخرت بهتراست مر آنان راکه چنگ میزنند بتوریة ونگاه میدارند احکام آنرا ازتحریف مراد مؤمنان اهل کتابند و نزد عطا مراد بکتاب قرآنست یعنی متمسك میشوند باحکام قرآن (وأقاموا الصلوة) وبپای میدارند نمازرا تخصیص صلوة باآنکه تمسك بکتاب مشتملست براقامت جمیع عبادت بجهة آنست که نماز ستون دین است واقامت دین موقوف براقامت آن (إنا لا نضيع) بدرستیکه ماضایع نکنیم (أجر

الْمُصلِحِينَ) مزد بصلاح آرندگان کردار خودرا بلکه بالتمام بدیشان رسانیم و بدانکه میتواند بود که والذین باصله مبتدا باشد و این جمله مؤکده بان خبر آن بر تقدیر حذف عایدای اجر المصلحین منهم و یا وضع مظهر شده باشد در موضع مضمر بجهت تنبیه بر آنکه اصلاح در حکم مانع تضییع است (وَإِذْ نَتَقْنَا) و نیز یاد کن ای محمد ﷺ برای یهود زمان خود که بر کندیم و برداشتیم (الْجَبَلَ) کوه طور را (فَوْقَهُمْ) بر زبر ایشان (كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ) گوئیا که آن کوه سایه بانی بود بر سر ایشان بداشته و این در وقتی بود که بنی اسرائیل احکام توریة قبول نمیکردند و آن را کار نمیبستند حقتعالی جبرئیل را فرمود که کوهی از جای بر کند و بر بالای سر ایشان بداشت بمقدار لشگرگاه ایشان که یکفرسخ در یکفرسخ بود چون ایشان آنرا بدیدند ترسیدند (وَظَنُّوا) و دانستند (أَنَّهُ) آنکه آن کوه (وَاقِعٌ بِهِمْ) فرود آینده است بر ایشان زیرا که کوه در هوا قرار نمیگیرد و یا آنکه حقتعالی با ایشان اخبار کرد که اگر حکم توریة را قبول نکنند این کوه را بر ایشان افکند پس بسجده افتادند یك نیمه روی بزمین نهادند و به نیمهٔ دیگر بکوه مینگریستند از ترس آنکه مبادا کوه بر ایشان افتد و از اینجاست که یهودان سجده را بروی چپ کنند و گویند که این سجده بر ما مبارکست زیرا که بجهة این عذابی آنچنان از ما دفع شد و در اخبار اهل بیت علیهم السلام آمده که آنها که سجده بر یکطرف روی کردند منافق بودند و کسانیکه مؤمن بودند در سجده پیشانی بر زمین نهادند القصه حقتعالی میفرماید که چون بنی اسرائیل بسجده افتادند از ترس وقوع کوه بر ایشان گفتیم ایشانرا که (خُذُوا) فراگیرند (مَا آتَيْنَاكُمْ) آنچه دادیم شمارا از احکام (بِقُوَّةٍ) بجدو عزم تمام این حالست از فاعل خذوا (وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ) و یاد کنید بروجه عمل آنچه دراوست از مواثیق وعهود که اوامر و نواهی است و اورا فرو مگذارید و ترك مکنید (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) تا باشید که پرهیزکاری کنید و از عداد متقیان باشید در ترك قبایح اعمال و رذایل اخلاق والتزام واجبات و بعد از ذکر مواثیقیکه در کتب سماویه بود بیان مواثیق میکند که بر جمیع بندگان اخذ آن کرده بود بجهت جمع میان دلایل عقل وسمع و ابلاغ در اقامت حجت و میفرماید که (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ) و یاد کن ای محمد ﷺ چون فرا گرفت پروردگارتو (مِنْ بَنِي آدَمَ) از فرزندان آدم (مِنْ ظُهُورِهِمْ) از پشتهای ایشان این بدل بعض است از بنی آدم یعنی بیرون آورد از اصلاب ایشان (ذُرِّيَّتَهُمْ) نسل

ایشان راقرنی بعدازقرنی ونسلی بعد از نسلی (وَاشْهَدهُم) و گواه گردانید ایشانرا (عَلٰی أَنْفُسِهِم) بر نفسهای خودشان یعنی برای ایشان نصب دلایل ربوبیة خود کردو در عقول ایشان مرکوز ساخت آن چیزی راکه داعی ایشان بود باقرار بربوبیت تا آنکه بمنزلهٔ کسانی گشته‌اند که ایشان رافرموده که (أَلَستُ بِرَبِّکُم) آیانیستم پروردگار شما (قالُوا بَلٰی) گفتند آری تو پروردگارمائی پس حق تعالی تنزیل تمکین ایشان کرده است ازعلم بربوبیت بمنزلهٔ اشهاد واعتراف برطریقهٔ تمثیل ودال بر اینست قوله (شَهِدنا) گواه شدیم ما براقرار خود و اخذ میثاق کردیم (أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیٰمَة) کراهت آنکه گویند روز قیامت که (إِنّا کُنّا) بدرستیکه ما بودیم (عَنْ هٰذا غافِلِین) از این اقرار بیخبران یعنی متنبه نشدیم بر آن بدلیل قوله (أَو تَقُولُوا) عطف است بر ان تقولوا یعنی کراهت آنکه گوئید (إِنَّما أَشْرَكَ) جزاین نیست که شرك آوردند (آباؤُنا) پدران ما (مِنْ قَبْلُ) پیش از ما (وَکُنّا ذُرِّیَّةً) وبودیم ما فرزندان (مِنْ بَعْدِهِم) از پس ایشان یعنی اقتدا بایشان کردیم زیرا که تقلید نزد قیام دلیل وتمکن ازعلم بآن صلاحیت عذرندارد (أَفَتُهْلِکُنا) بجهت کراهت آنکه گویند آیا هلاك میکنی ومعذب میسازی مارا (بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُون) بآنچه کردند کج روان و گمراهان وبیراهان یعنی پدران ما که تاسیس شرك کردند اکثر مفسران نقل کرده‌اند که حقتعالی ذریهٔ آدم را بیرون آورد از صلب او بر مثال مورچهای خورد وحیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیت خودرا برایشان عرض فرمودوایشان قبول کرده گفتند که مابراقرار خود گواه شدیم وچون ذریة بلی گفتند حق تعالی ملائکه رافرمود که گواه باشید ملئکه گفتند که شهدنا وازسدی منقولستکه شهدنا خبریست که حقتعالی ازخودوفرشتگان میدهد که مابراقرار ذریة آدم گواه شدیم حاکم ابوعبدالله درصحیح خوداز ابن عباس نقل میکند که پیغمبر صلعم فرمود که خدای فرا گرفت میثاق راازذریهٔ آدم در نعمان وآن وادی است نزدیك بعرفات وآن را نعمان سحاب گویند وبقولی بطن نعمان خوانند در لباب آورده که اخذ میثاق در دهیا بوده وآن زمینی است درولایت هند وبعد از خروج آدم علیه السلام بوده است ازبهشت ودرمدارك آورده که جمهور مفسران برآنند که بعدازخلق آدم وقبل از دخول جنت بود درفضائیکه بردربهشت است وعرض آن سی هزار ساله راهست در آن فضا (ذراری) آدم را بشکل مورچهای خورد ازصلب آدم اخراج کردو بعدازخلق حیات وعقل ونطق عرض ربوبیت خود کرد برایشان، وازمفسران سلف واصحاب خلف روایت استکه حقتعالی جانب راست اورا بمالید بعضی از ذراری او را

چون مروارید سفید از آنجا بیرون آورد و ایشان را فرمود برحمة من ببهشت روید و جانب پشتش را بمالید بعضی دیگر از فرزندان او را بر نگ سیاه بیرون آورد و فرمود که بدوزخ روید پس بایشان خطاب فرمود که جز از من خدائی نیست بمن شرك میارید و به پیغمبران و بکتابها که بشما خواهم فرستاد بگروید گروهی از ایشان بطوع اقرار کردند و گروهی بروجه نفاق اعتراف کردند پس اجال و ارزاق و مصایب ایشان را بنوشت آدم در ایشان نگاه کرد و آنرا مختلف دید بعضی خوب صورت و برخی زشت و جمعی دراز و جمعی کوتاه و گروهی توانگر و فرقه درویش گفت بارخدایا ایشان را چرا چنین آفریدی خطاب آمد که خواستم که شکر مرا زیاده کنند سدی گفت که در میان ایشان پیغمبران مانند چراغهای درخشان بودند و در آن میان نوری دید که روشنی آن بدان چراغها غالب شده بود گفت بارخدایا این کیست فرمود که این پیغمبریست که از فرزندان تو بوجود آید گفت عمر او چند باشد فرمود شصت سال گفت بارخدایا عمر او را فزون کن ندا رسید که قلم چنین رفته است و تغییر آن خلاف مصلحت است و اینکه بعضی از اهل کتاب گفته اند که آدم گفت که از عمر من چهل سال بر عمر وی بیفزای و عمر او هزار سال بود چون نهصد و شصت رسید ملك الموت بقبض روح او آمد گفت ای ملك الموت هنوز از عمر من چهل سال مانده است گفت آن را بمحمد صلی الله علیه وسلم بخشیدی وی در این باب تعلل کرد و انکار این معنی نمود و بجهت این فرزندانش جاحد شدند و عهد و میثاقیکه حق تعالی از ایشان اخذ کرده بود فراموش کردند چون انکار این معنی کرد حق تعالی اخذ میثاق فرمود از ذریهٔ آدم و ایشانرا گفت که به پشت آدم اقامت کنید تا از شما یکی مانده باشد من قیامت را اقامه نکنم از اقاویل باطله و هیاوه و مزخرفات مخالفین است که خلاف عقل است و مخالف مذهب حق و در مجمع آورده که علمای خاص و عام را در معنی این آیه و کیفیت اخراج ذریه و اشهاد ایشان اختلاف بسیار است یکی آنکه حقتعالی ذریة آدم را از صلب او بیرون آورد بهیئت مورچهای سرخ و ایشان را بر آدم عرض کرد و فرمود که من اخذ میثاقم از ذریة تو بآنکه مرا بوحدانیت بپرستند و بمن شرك میارند و بعد از آن بایشان خطاب فرمود که الست بربکم ایشان در جواب گفتند که بلی تو پروردگار مائی بعد از آن بملئکه فرمود که ای فرشتگان بر اینگواه شوید ایشان گفتند شهدنا گواه شدیم و بعد اینخطاب بعد از آن بود که عقل و فهم در ایشان آفریده بود تا خطاب را بشنوند و دریابند و قبول کنند و از عرض ربوبیت بر ایشان و قبول ایشان ردا ایشان کرد بصلب آدم پس همهٔ مردمان در صلب او محبوس شدند و بتدریج از اصلاب پدران خود بیرون می آیند تا تمام بیرون آیند و بعد از آن قیامت قایم شود پس هر که مسلمانست بر فطرت اول است و هر که کافر و جاحد است منحرفست از فطرت اول و اینقول جمعی از مفسرانست و در این باب روایات متعدده نقل کرده اند و بعضی مرفوع و بعضی موقوف و آیه مذکوره را به

آن تاویل کرده‌اند ومحققان رداین تاویل نموده گفته‌اند که ظاهر آیه شاهد است برخلاف آن زیرا که حقتعالی فرمود که واذاخذربك من بنی آدم من ظهورهم وذریتهم و نفرموده که من آدم من ظهره ذریته تا موافق قول ایشان باشد و بعد از آن اخبار کرده بآنکه این اخذ بجهت آنستکه تا نگویند که ما ازغافلان بودیم ویا اعتذار ننمایند بشرك ابای خود واین مقتضی آنستکه ایشان را ابای مشرك بوده باشد پس ظاهر آن متناول قول ایشان نبود و نیز میگوئیم که ذریة مستخرجه از صلب آدم خالی از آن نیست که باعقل وفهم بوده اند یانه اگر مسلوب العقل بوده اند پس صحیح نبوده باشد که خطاب الهی رافهمیده باشند وبوحدانیت اواعتراف کرده واگر عاقل بوده اند واخذ میثاق از ایشان بعد از فهم و عقل ایشان بوده باشد پس باید که متذکر آن میبودند و آن رافراموش نمیکردند زیرا که اخذ میثاق حجت نیست بر ماخوذ علیه مگر که ذاکر آن باشد پس آن هنگام واجب بوده باشد که ما متذکر آن میثاق میبودیم ونیز جایز نیست که جمعی کثیر وجماعتی غفیر از عقلا چیزیرا فراموش کنند که آنرا دانسته وشناخته باشند وهیچکس از ایشان متذکر آن نبوده باشد اگر چه زمان دراز بوده باشد ومؤید اینستکه اهل آخرت بسیاری از احوال دنیا را شناسند و نیز اهل جنت باهل نار گویند که قد وجدنا ما وعدربنا حقا و اگر جایز باشد نسیان این باوجود کثرت خلایق پس لازم آید که جایز بوده باشد که حقتعالی تکلیف خلقان کرده باشد بآن عهد واعادهٔ ایشان کرده برخی رامثاب و برخی رامعاقب کرده باشد وایشان بعد از آن آنرا فراموش کرده باشند واین مؤدیست بصحة مذهب تناسخ نعوذ بالله من العقاید الفاسدة و الاراء الباطلة وعلی بن عیسی ازابی بکر اخشید روایت کرده که جایز استکه خبر صحیح بوده باشد الا آنستکه تاویل آیه بر آن نکنند بجهت عدم تطابق وحینئذ فایده خلق ذرارای برمثال ذر آن باشد که تا اعراق کریمه وطباع جبلیهٔ خودرا برشکر نعمت واقرار ربوبیت ووحدانیت دارند همچنانکه مرویستکه الناس ولدوا علی الفطرة وابوهذیل در کتاب حجت از حسن بصری واصحاب او نقل کرده که اطفال در آخرت مثاب باشند وبیهشت در آیند بروجه اثابت جهت ایمانیکه درمثال ذر دارند دوم آن که مراد از آیه این استکه حقتعالی بیرون آورد بنی آدم را از اصلاب اباء ایشان بارحام امهات پس بر سبیل تدریج از علقه بمضغه رسانید وبعد از آن صورت بشری فایض ساخت پس زنده گردانید وبعد از آن تمکین داد ایشان را بر معرفت دلایل خود بروجهی که گوئیا ایشان را گواه ساخته بر نفسهای خودشان وایشان رافرموده که الست بربکم ودرجواب گفته‌اند که بلی انت ربنا پس بنابراین معنی اشهدهم علی انفسهم آنستکه راه نمود ایشان را برتوحید خود بوسیله عطای عقول بایشان که دالست بروحدانیت او فکان او سبحانه بمنزله کسی استکه مشهد ایشان باشد بر نفسهای ایشان ونظیر این است قوله تعالی

(ولا ارض ائتيا طوعاً او كرهاً قالت آتينا طائعين) با آنکه میان او وحق تعالی ومیان آسمان و زمین مسایله ومجاوبه نبود ومثله قوله تعالی (شاهدين على انفسكم بالكفر) واز جمله بدیهیات است که کفار بالسنه خود اعتراف نکردند بکفر لیکن چون کفر ایشان بر وجهی ظهور داشت که متمکن نبودند از آنکه رفع آن کنند از خود پس گویا اعتراف بکفر خود کرده اند سیم آنکه مراد حقتعالی از این آیه جماعتی اند از ذریهٔ آدم که خلق ایشان فرمود واکمال عقل ایشان کرد بر السنهٔ رسل خود وایشان را امر کرد بوحدانیت وربوبیت خود ایشان اقرار کردند باین و گواه گرفت ایشانرا بر نفسهای خود تا در روز قیامت نگویند که ایشان از آن غافلند یا بگویند که ابای ما مشرك بوده اند پیش از این پس تقلید ایشان کردیم در این شرك بنابر این آیه در قومی خاص است از بنی آدم ومؤمنانیکه آبای ایشان مؤمن بوده باشند در این داخل نباشند واین قول مختار جبائیست وقاضی وزهری گفته که قوله شهدنا حکایت است از قول ملئکه که حقتعالی ایشانرا فرمود که بگوئید که گواه شدیم بر اعتراف ایشان و قوله قالوا بلی از تمامیت کلام معرفان و این قول خلاف ظاهر است ومعظم مفسران بر این نیستند وحقیقت سخن آنستکه مقصود از ایراد این کلام الزام یهود است در نقض میثاق واحتجاج بر ایشان بحجج سمعیه وعقلیه ومنع ایشان از تقلید و حمل ایشان بر نظر و استدلال کماقال (وكذٰلكَ) همچنانکه بیان کردیم امر میثاق را (نُفَصِّلُ الْآيٰاتِ) تفصیل میکنیم وپیدا میسازیم نشانهای قدرت خود را تا تدبر کنند در آن و بآن استدلال کنند بروحدانیت (ولعلّهُم يَرجعُون) و شاید که ایشان باز گردند از تقلید و اتباع باطل بتحقیق بعد از آن امر کرده پیغمبر خود را بذکر قصهٔ دیگر از احبار بنی اسرائیل باین وجه که (واتْلُ) و بخوان ای محمد (ص) (عليهِم) بر بنی اسرائیل یا بر قوم خود (نَبَأَ الَّذي) خبر آنکس که (اٰتَيْنٰاهُ) دادیم اورا (اٰياتِنٰا) علم بآیتهای ما یعنی کتب منزله و آنکس بروایت ابن عمر وسعید بن مسیب وزید بن اسلم وابی روق امیة بن صلب ثقفی شاعری بود از عرب که کتب سماوی مطالعه کرده بود معلوم نموده بود در آن زمان رسولی مبعوث خواهد شد وداعیه داشت که آن رسول وی باشد چون حضرت رسالت (ص) مبعوث گشت از جهت حسد بر او کافر گشت و این آیتها که خوانده بود قطع نظر کرد واز گوشهٔ خواطر خود محو ساخت کماقال (فَانْسَخَ مِنهٰا) پس بیرون آمد از آن آیات بواسطهٔ کفر وعناد چنانکه مار از پوست بیرون آید یعنی بآن کافر شد واعراض کرد از آن (فاتْبَعَهُ الشَّيْطٰانُ) پس لاحق او شد وپیروی او کرد یعنی باو پیوست یا اورا پیروی خود نمود (فكٰانَ) پس

گشت آن داننده آیات (مِنَ الْغَاوِينَ) از گمراهان و گفته‌اند که اینکس ابوعامر بن نعمان صیفی راهب بود که پیغمبر ﷺ او را فاسق لقب نام نهاد و ساعی بنای مسجد ضرار است صفت پیغمبر ﷺ در کتب الهی دیده بود واو را شناخته و بوی ایمان آورده آخر انکار کرد و کافر شد و این قول سعید بن مسیب است بروایت دیگر و بقول اشهر و نزد اکثر آنکس بلعام بن باعور بود از کنعانیان وجباران که او صحف ابراهیم ﷺ راخوانده بود واسم اعظم میدانست و بر دین موسی ﷺ بود ابوحمزه ثمالی ومسروق گفته‌اند که از فرزندان هاب بن لوط بود واز امام محمد باقر ﷺ روایت است که حقتعالی مثل زد برای کفار بلعام بن باعور را که هوای نفس خود را برزهد وصلاح اختیار کرد و این بلعام از شهر بلقا بود و سالف پادشاه آن دیار بود و بروایت ابن عباس چون موسی قصد کارزار جباران کرد و بالشکر عظیم بزمین کنعان که از بلاد شام بود فرود آمد مردمان آن دیار نزد بلعام آمده گفتند که تو میدانی که موسی مردی باحدت است و لشکر بسیار دارد و بکارزار ما آمده تا ما را بکشد و زنان ما را اسیر کند و شهر ما را بتصرف خود در آورد و ما را قوت واستطاعت آن نیست که باوی مقاومت ومجادله کنیم و تو مردی مستجاب الدعوتی بیرون آی ودعا کن برای ما تا حقتعالی او را ازما دفع کند او گفت ویلکم وی پیغمبر خداست و بامر او باینصوب آمده چگونه دعا کنم و اگر چنین کنم از دین شما برآیم ایشان الحاح کردند بلعم گفت باخدای خود مشورت کنم اگر ما مورشوم بر او دعا کنم پس بر طریقیکه بآن مشورت کردی عمل کردی هیچ جواب نیامد ایشان گفتند اگر خدا کاره بودی تر از آن نهی فرمودی وچون اثر نهی تو نیامد معلوم میشود که بآن راضی است بلعام باین گفتار باطل فریفته شد مرویست که درخواب وی را گفتند که بر بنی اسرائیل دعای بدمکن وی بآن التفات نکرده برخاست و بر دراز گوشی نشست و بر بالای کوهی بر آمده بر جمیع لشکر موسی دیده ور شد و در اثنای راه دراز گوش وی بخفت وی دراز گوش را بسیار بزد تا برخواست و بر نشست چون پاره دیگر برفت باز فرو خفت تا سه بار این صورت ازاو بوقوع آمد بارسیم که او را میزد باوی بسخن آمد که ویحك یا بلعام بکجا میروی وچرا میروی وچرا میزنی نمیبینی که فرشتگان بروی من میزنند و نمیگذارند که بروم اینچه خیال است که کرده و بوسوسهٔ شیطان عازم شده که بر پیغمبر خدا دعا کنی ویرا تنبه شد از این پس حقتعالی بجهت این او را تخلیه کرد وفرو گذاشت تا آنکه بر بالای کوه بر آمد وقوم بااو بودند لشکر موسی را بدید دست برداشت و در صدد آن شد که بر موسی وقوم او دعای بد کند زبان او گردیده برای ایشان دعا کرد و بر قوم خود نفرین کرد قوم وی را گفتند که ای بلعام چرا چنین کردی گفت قصد من برعکس این بود لیکن بر زبانم برخلاف آن جاری شد پس فی الحال زبانش از دهن بیرون آمده و بر سینه‌اش افتاد گفت نه من

بشما گفتم که بجهت این دین و دنیا از دست من بیرون رود اکنون چنین شد و چون بجهت این دعا از دولت اخروی محروم شدم صلاح آنست که مدعای دنیوی خود را بفعل آورم پس گفت که چارهٔ این امر آنست که زنان خود را بیارائید و امتعهٔ خود را بایشان دهید تا ببهانهٔ خرید و فروخت بمیان لشکرگاه موسی در آیند و خویشتن را بر ایشان عرض کنند و کسی که ارادهٔ کند منع نکنند و اگر یك کس از ایشان زنا کند ایشان را بر شما نصرت نباشد ایشان بفرموده او زنان خود را بیاراستند و با امتعه باشکرگاه موسی فرستادند و در میان آن زنان زنی بود در نهایت حسن و جمال مردی از اکابر بنی اسرائیل که نام او زمری بن سلام بود و او رئیس سبط شمعون بن یعقوب بود چون آن زن را بدید شیفته جمال او شد و با خود دعوت کرد و زن وی را اجابت کرد و زمری دست او را گرفته نزد موسی بردو گفت ای موسی زنی با چنین جمال بر ما حرام است فرمود آری حرام است دیدن او چه جای آنکه مباشرت با او کنی دست از او بدار گفت والله که فرمان تو نبرم و او را نگذارم تا مطلوب خود را از او حاصل نکنم هرچند موسی در این باب مبالغه کرد فایده نداد پس دست او را گرفته و بخیمه خود در آورد و با او خلوت کرد و چون مردمان دیگر این صورت را دیدند مرتکب این امر قبیح شدند و حقتعالی طاعون را بر ایشان فرستاد و در یك ساعت از روز هفتاد هزار بمردند مردی از لشکریان موسی که او را فنحاص گفتندی از بنی هرون که با شکوه تر و قوی تر از او کسی نبود و سپهسالار لشکر موسی بود در این وقت غایب بود چون باز آمد و آنحال را مشاهده کرد و بر صورت واقعه اطلاع یافت حربهٔ برداشت و بخیمهٔ زمری در آمد و او را با آن زن خفته دید آن حربه را فرو آورد و هر دو را بهم دوخته بر سر حربه کرد و آنها را بر میان لشکرگاه موسی میگردانید و میگفت اللهم هذا جزاء من یعصیك حقتعالی آن طاعون را از ایشان برداشت و از اینجا است که بنی اسرائیل را عادت آنست که هر ذبیحه را که کشند نصیبی از آن بفرزندان فنحاص دهند و نزد بعضی از مفسران دیگر این آیه در حق مردی آمد مستجاب الدعوة که نام او سیؤس بود و زنی داشت از او فرزندان آورده بود روزی این زن وی را گفت در حق من دعا کن تا حقتعالی مرا نیکوترین زنان بنی اسرائیل گرداند در صورت و جمال وی دعا کرد و حقتعالی ویرا جمالی داد که مردمان چون حسن و جمال او را دیدند همه شیفتهٔ جمال او شدند و بزنجیر عشق او گرفتار شدند زن بجمال خود مغرور شده شوهر را گفت که من تو را نمیخواهم هرچند شوهرش او را نصیحت کرد مؤثر نشد و سرکشی از او بیشتر کرد وی دعا کرد تا حقتعالی ویرا سك گیرنده گردانید فرزندان وی بیامدند و پدر را ملامت کردند که ما صبر نتوانیم کرد که مادر ما سك نباشد دعا کن تا حقتعالی او را بحالت اول رد کند پس وی دعا کرد تا زن بحال اول رفت و چون او بجهت میل نفسانی دعا کرد تا حقتعالی زن او را جمیله گردانید و ویرا عتاب کرد و اسم اعظم را از

یاداو ببرد و بعداز آن دعای وی را اجابت نکرد و نزد بعضی مراد ازاین آیه منافقان اهل کتابند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را می شناختند بمعجزات باهره مانند شناختن فرزندان خود کما قال یعرفونه کما یعرفون ابنائهم ومع ذلك تصدیق او نمیکردند و نزد بعضی مراد باین کس فرعونست و گویند اینمثلی است برای هر که ازطریق مستقیم ایمان اعراض کند وقبول این نکند باوجود ظهور آیات داله برحقیت آن و برهر تقدیر حق سبحانه وتعالی میفرماید که (وَلَوْ شِئْنَا) واگر میخواستیم (لَرَفَعْنَاهُ) هر آینه برمیداشتیم این کس را که عالم بآیات ما بود (بها) بسبب آن آیات یعنی بجهت ملازمت او بآیات صحف یا کلمات مشتمله براسم اعظم یا معجزات باهرهٔ که ازپیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده کرده بودو بمراتب علیه ومنازل سنیه که منازل ابرار و مساکن اخیار است میرسید (وَلٰكِنَّهُ) ولیکن او بواسطهٔ دنائت همت وعدم تامل وتفکر در آن آیات (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ) میل کرد بسوی زمین یعنی بحضیض دنائت و سفالت مایل شده دنیا را بر آخرت برگزید (وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ) و پیروی کرد آرزوی خود را در ایثار دنیا و اعراض کرد ازمقتضای آیات که آن رضای ما ومغفرت و نعیم جنت است اگر چه مقتضای ظاهر حال ولکنه اعرض عنها بود ولیکن ازاین عدول کرد ودرموضع آن اخلد الی الارض واتبع هویه وضع فرمود جهت مبالغه وتنبیه بر آن چه حامل او شد از اتباع هوی واشعار بر آنکه دنیا راس هر خطیئه ایست بعداز آن حق تعالی ازپرای او و امثال او ضرب این مثل میکند که (فَمَثَلُهُ) پس صفت او درخست ودنائت مرتبه (كَمَثَلِ الْكَلْبِ) مانند صفت سك است در اخس احوال او که اینست که (إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ) اگر حمله کنی براو ویرانی اورا (يَلْهَثْ) زبان ازدهن بیرون افکند (أَوْ تَتْرُكْهُ) یا اگر بگذاری اورا ونرانی (يَلْهَثْ) همان زبان ازدهن بیرون افکند یعنی همچنانکه راندن سك ونراندن آن یکسانست ودر هیچ حال صفت خود را ترك نمیکند بلعام سك صفت نیز همین حال داشته که بهیچ حال ازخساست ودنائت خود بیرون نرفت چه او را درخواب نمودند که بنی اسرائیل را دعای بدمکن منزجر نشدو دروقتی که متوجه لشکر موسی بود که بر ایشان نفرین کند دراز گوش باوی بسخن در آمد که براو سوار بودو گفت که ازاین فعل برگرد وازاین عمل درگذر ومتنبه نگشت وامثال بلعام که مذکور شدند نیز هرچند آیات داله را میدیدند وایشان را موعظه میدادند متنبه نشدند ودیدن وندیدن آیات و شنیدن ونشنیدن موعظه نزد ایشان علی السویه بود همچنان که سك درحال گرسنگی دسیری ورنج وراحت مساویست درزبان بیرون آوردن ابن عباس فرمود که معنی آنستکه اگر کلمهٔ حق بروی حمل کنی حامل آن نشود و اگراو را بحال خود

بگذاری مهتدی نگردد چون سگ که اگر مطرود باشد و اگر لاهث رابض که لهث کند وصفت خود را از دست ندهد کما قال (سواء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون) و گویند که چون بلعام خواست که دعائی کند که موجب اذیت اهل ایمان گردد زبان او مشتبه شد بزبان کلب که بجهة ایذای مردمان از دهن بیرون کند خواه بر او حمله کند یا نه مثل الکلب و عرب در حق کسی که بزبان ایذا بمردمان میرساند میگوید که فلان اجری لسانه من الفم مثل الکلب و مراد از یلهث در این موضع صیاح و نباح او است و مجاهد میگوید که این مثل کسی است که قرائت قرآن کند و عمل بآن نکند و بر هر تقدیر شرطیه در موضع حال است و معنی اینستکه لاهثا فی حالین حاصل که تمثیل واقع شده در موضع ترکیبی که آن نفی ترفعست و وضع منزلت جهت مبالغه و مزید بیان (ذٰلِکَ) این مثل که گفته شد (مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ) مثل آنگروهست که از روی جحود و استکبار (کَذَّبُوا بِاٰیاٰتِنا) دروغ میشمردند آیتهای ما را که قرآنست و این گروه کفار مکه اند بروایة ابن عباس و گویند یهود اند که تکذیب آیات توریة کردند و در کتمان نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس کوشیدند میفرماید (فَاقْصُصِ الْقَصَصَ) پس بخوان بر ایشان این قصه ها را یعنی قصص اسلاف که مذکور شد و از جمله قصه این کسی است که منسلخ شد از آیات یعنی قصه بلعام و انسلاخ او از آیات مناسبت تمام دارد بتکذیب ایشان مر آیات ما را (لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ) تا شاید که ایشان متفکر شوند و فکر ایشان مؤدی شود که پند پذیر شوند (سٰاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ بداست مثل قومی که (الَّذِینَ کَذَّبُوا بِاٰیاٰتِنا) مثل آنانیستکه تکذیب کردند آیات ما را بعد از علم ایشان بدان و قیام حجت بر ایشان (وَأَنْفُسَهُمْ) و بر نفسهای خود (کانُوا یَظْلِمُونَ) بودند که ستم کردند تقدیم مفعول دلالت بر آن میکند که وبال ظلم ایشان جز بدیشان نرسد در انوار آورده که این کلام یا داخلست در صلهٔ موصوف معطوف بر کذبوا بمعنی (الذین جمعوا بین تکذیب الایات و ظلم انفسهم) یا منقطع است از آن و معنی آنکه وما ظلموا بالتکذیب الا انفسهم) و بدانکه مراد بقبح مثل قبح صفت ایشانست یعنی بد صفت است ایشان را که مضروب فیه مثلست نه که مراد اصل مثل باشد چه آن محض حکمت و صوابست که مستلزم حسن است (مَنْ یَهْدِ اللّٰهُ) هر که را که راه نماید خدای بفیض الطاف و اقتدار و تمکین و ازاحهٔ علت و نصب ادله و او قبول هدایت کند و اجابت دعوت نماید (فَهُوَ الْمُهْتَدِي) پس او راه یافته است (وَمَنْ یُضْلِلْ) و هر که را فرو گذارد و تخلیه او نماید بجهت فرط

جحود و عناد او پس از آنکه او لطف و تمکین باو کرده باشد (فَأُولٰئِكَ) پس آنگروه گمراهان (هُمُ الخاسِرُونَ) ایشانند زیانکاران درهردو سرا وچون ضلال نزد امتحان و تکلیف او سبحانه بود ازاین جهت اسناد آن بخود کرد چنانکه زیادتی کفر و ایمان باسوره اضافه کرد وفرمود که فزادتهم رجسا الی رجسهم چه زیادتی رجس ایشان نزد نزول سوره بود و یا آنکه معنی آنست که هر که را در آخرت راه بهشت باو نماید مهتدی شود و هر که را بطریق دوزخ کشد در وادی ضلالت معذب شود و یا هر که را که حقتعالی بهدایت او حکم کند مهتدی شود و هر که را که بضلالت حکم فرماید خاسر شود وتا محکوم به بر آنصفت نباشد حاکم بآن حکم نکند چد حکم حاکم تابع حال محکوم باشد و بدان که افراد خبر در شرط اول وجمع در ثانی باعتبار لفظ و معنی است و تنبیه بر آن که طریق مهتدی واحد است بخلاف اهل ضلال که طرق مضله ایشان متعدد است وچون تبیین امر کفار و ضرب امثال کرد برای ایشان در عقب آن بیان حال ایشان میکند بقوله (وَلَقَدْ ذَرَأْنا) بدرستی که ما آفریدیم (لِجَهَنَّمَ) برای دوزخ (كَثِيراً مِنَ الجِنِّ وَالإِنسِ) بسیاری از دیوان و آدمیان لام برای عاقبت است و حقیقت معنی آنستکه بسیاری از آدمیان و پریان و دیوانرا آفریدیم که مآل و عاقبت ایشان بدوزخ است بجهة کفر و عناد پس ملخص معنی آنستکه در علم ازلی ماهست که بسیاری از جن و انس بر کفر اصرار کنند واجابت دعوت رسل ما نکنند وحجج عقلیه را کار نبندند و قبول ایمان نکنند تا عاقبت و مرجع ایشان باین منتهی شود که بر صفت کفر بمیرند و بجهنم روند و یا آنکه چون در کفر و عناد راسخند فکان در اصل خلقة برای دوزخ مخلوق شده اند و دال بر این معنی است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون چه حق تعالی در این آیه اخبار فرموده که مکلفان را برای عبادة آفریده پس جایز نباشد که خلق ایشان برای دوزخ باشد حاصل که مراد از آیه هر کسی است که حقتعالی دانسته است بعلم ازلی که ایمان نیارد و برصفت کفر بمیرد و بجهت آن بعذاب الیم گرفتار شود و میتواند بود که مراد بذرانا اعاده ایشان باشد در نشاة آخرت و ایراد آن بصورت ماضی بجهت تحقق وقوع آنباشد مانند و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار) یعنی ما بسیاری ازمردمان معبوث خواهیم کرد برای دوزخ بجهت کفر وضلالت ایشان و بنابراین لام براصل خود باشد پس اهل کفر را وصف میکند بیلادت و بعد فهم و قلت تدبر و ترک انتفاع قلت فکر از مقتضای عقل و حواس خود بروجه مبالغه و میفرماید که (لَهُم قُلُوبٌ) مرایشانراست دلهائی که مطلقا (لا يَفْقَهُونَ بِها) هیچ در نمییابند بآن زیرا که آنرا

متوجه شناخت نمیگردانند و از غایت عناد آینه دل را از تصادم انکار و غفلت بصیقل تصدیق و انابت پاك نمیسازند (وَلَهُمْ أَعْيُنٌ) و مرایشانراست چشمها که بهیچ طریق (لا يُبْصِرُونَ بِها) روی حق نه می بینند و بنظر اعتبار در مخلوقات نمینگرند (وَلَهُمْ آذانٌ) و مرایشانراست گوشها که بهیچوجه (لا يَسْمَعُونَ بِها) سخن حق بآن نمیشنوند زیرا که بسمع هوش آیات و مواعظ قرآنی را استماع نمیکنند (أُولئِكَ) آنگروه در آنکه مشاعر خودرا متوجه اسباب تعیش ساخته‌اند و مقصود بالذات حطام فانی داشته‌اند (كَالْأَنْعامِ) مانند چهارپاباشند که همت ایشان جز خورد و خواب نیست و اصلا ملتفت بنعیم باقی و لذات دائمی نیستند (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) بلکه این گروه گمراه‌تر از انعام‌اند زیرا که انعام ادراك چیزی میکنند که ممکنست ایشانرا ادراك آن از منافع و مضار وجد و جهد میکنند در جذب و دفع آن بآنچه غایت جهد ایشانست و گمراهان این چنین نیستند بلکه ایشان میدانند که معاند و جاهداند پس اقدام مینمایند بر آتش که مضرت ابدی است و نیز انعام را تکلیفی نیست پس بخلاف امر متصف نیستند بخلاف اهل ضلال و دیگر آنکه انعام بزجر زاجر منزجر میشوند و بارشاد مرشد در طریق اهتدا سلوك مینمایند و این کفره بجهت فرط کفر و عتو مهتدی نمیشوند بچیزی از خیرات با آنکه حقتعالی عقول داله برایشان برشاد و صارفه از فساد بایشان کرامت فرموده پس چونکه عقل خود را استعمال نمیکنند و بآیات قدرت عارف نه‌می شوند و الات خودرا کار نمیفرمایند تا راه بوحدانیت خالق خود برند بمراتب از بهایم کمتراند (أُولئِكَ) آن گروه گمراهان که یاد کرده شدند (هُمُ الْغافِلُونَ) ایشانند غافلان و در غفلت خود کاملان بجهت عدم تفکر و تدبر ایشان در آیات باهره و حجج ظاهره که مکلفند بآن بخلاف بهایم که مسخر فرمانند و آنچه برایشانست بجامی آرند و یا ایشان غافلانند از آنچه برایشان نازل میشود از عقوبات دایمی صاحب عین المعانی آورده که مکلف مأمور بافرو گذاشته معذور مساوی نیست چه آدمی هم روحانیست و هم جسمانی و هم عقلانیست و هم شهوانی پس اگر عقل او بر هوا غالب آید از ملائکه افضل است و اگر مغلوب نفس و هوا شد از بهایم ارذل است و چون حق تعالی ذکر عناد کفار کرد و ایشانرا مذمت و ملامت نمود بر عدم تدبر در حجج هادیه در عقب آن ترغیب مؤمنان میکند بتوجه نمودن باو سبحانه و او را بنامهای نیکو خواندن و ستودن و میفرماید که (وَلِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى) و مرخدایر است اسمای نیکو (فَادْعُوهُ بِها) پس بخوانید او را بدان ها یعنی او را باین اسمانام برید زیرا که دالند بر معانی که نیکوترین معانی‌اند و مراد بآن الفاظ است

باصفات و گویند مراد بآن نود و نه نام است که خبر (ان الله تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة انه وتر یحب الوتر) در آن باب وارد شده و یا آنکه مراد هزار و یکنام او سبحانه است که متلقی اند از شارع صلی الله علیه و آله و معانی بعضی راجع است باصفات ذاتیهٔ او سبحانه چون اله و قادر و عالم و حی و سمیع و بصیر و بعضی باصفات فعل چون خالق و رازق و باری و مصور و مبدی و معید و مبدع و محیی و ممیت و بعضی مفید تمجید و تقدیس اند چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و واحد وغیر آن و گفته اند که مراد بحسنی اسمائی اند که نفوس ما مایل باشند بذکر آن و آن هر اسمی است که متضمن رحمت عفو باشد نه سخط و نقمت و در زاد المسیر آورده که سبب نزول این آیه آن بود که مردی خدایرا باسم الله یاد کرد و باسم رحمن نیز اورا بخواند ابوجهل گفت نه محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و اصحاب او هم که ما یك خدایرا میپرستیم پس این مرد چرا دو خدا میخواند این آیه نازل شد که اسمای الهی بسیار اند همه نیکو است پس او را بآن اسما بخوانید صاحب کشاف گفته که خدایرا صفاتی نیکو است چون عدل و احسان و خیر و رحمة و عدم مثلیت و امثال آن پس اورا بدان صفات بستائید و گفته اند معنی آنست که متخلق شوید باخلاق ربانی و متصف شوید بصفات یزدانی (وَذَرُوا الَّذِينَ) و بگذارید متابعت آنهارا که از روی ضلالت و جهالت (يُلحِدُونَ) میل میکنند بکجی (فِي أَسْمَائِهِ) در نامهای او یعنی تسمیه میکنند حقتعالی را باسمائی که اذن شرع بدان تعلق نگرفته چنانکه اعراب حق را یا (ابا المکارم یا ابیض الوجه) میگفتند و نصاری یا ابا المسیح و حکما علة اولی میخوانند و گفته اند که الحاد اشتقاق اسماء بتان بود از اسمای الهی چون لات از اله و عزی از عزیز و منات از منان و یا معنی آنست که مبالات مکنید با بکار ایشان از آنچه حق تعالی ذات خودرا بآن تسمیه فرمود چه ایشان می گفتند که (ما نعرف الا رحمن الیمامة) یا اعراض کنید از ایشان که حقتعالی مجازی ایشان است کما قال (سَيُجْزَوْنَ) زود باشد که جزا داده شوند ملحدان (ما كانُوا يَعمَلُونَ) بجزای آنچه هستند که عمل میکنند و چون ذکر جمعی کرد که عاقبت کارشان منتهی بآتش دوزخست در عقب آن ذکر اهل بهشت میفرماید بقوله (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا) و از آنها که آفریده ایم (أُمَّةٌ) گروهی اند که ایشان (يَهْدُونَ بِالحَقِّ) راه مینمایند مردمان را بحق که دین اسلام است و احکام آن (وَبِهِ يَعدِلُونَ) و بحق عدول میکنند در حدود آن ابن جریح روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیه تلاوت فرمود و گفت این آیه در حق امت من است که بحق گیرند بحق دهند و بحق

حکم کنند و پیش ازشما قومی این چنین بوده اند پس این آیه را تلاوت فرمود که (ومن قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون) از ربیع ابن انس روایت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امتان من قومی باشند که برحق ثبات کنند و بر آن رسوخ نمایند تا آنگاه که عیسی فرود آید درخبر دیگر آمده که همیشه گروهی ازامت من برحق استاده باشند تا آنگاه که فرمان خدائی بایشان آید وخذلان خاذل وخلاف مخالفی ایشانرا زیان نرساند ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام مذکور استکه نحن هم این آیه مخصوص است بماوشبهۀ نیست که این صفات بایشان لایق است برای آنکه حقتعالی حکم کرده است بآنکه آنها بحق راه نمایند و بعدل حکم کنند واین صفت متحقق نمیشود مگر در کسانی که مامور باشند ازجانب او ومقطوع برعصمت واز امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت است که مراد از آیه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه وعیاشی باسنادخود ازامیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود بخدائی که جان من درید قدرت اواست که این امت هفتاد ودو فرقه شوند و همه در آتش دوزخ در آیند مگر این فرقه که حقتعالی درصفت ایشان فرموده که (وممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون) بعداز آن بیان حال کفار میکند در دنیا ومعامله او با ایشان ومیفرماید که (والذین کذبوا) وآنانکه تکذیب کردند (بآیاتنا) آیتهای مارا یعنی کفار یاسایر مستهزیان (سنستدرجهم) زود باشد که بگیریم ایشانرا درجه درجه ومرتبه مرتبه یعنی اندك اندك وآهسته آهسته ایشانرا بهلاکت نزدیك گردانیم (من حیث لا یعلمون) از آنجا که ندانند باین وجه که هرگاه گناه کنند مانعمت را بر ایشان زیاده کنیم وایشان بگمان آنکه این نعمت لطفی است ازخدای در طغیان وعصیان می افزایند وبطر وانهماك درغی زیاده میکنند تا آنکه یکبار عذاب بر ایشان نازل شود بی ظهور علامات وقوع آنکه ایشانرا بیاگاهاند حاصل که استدراج درظاهر احسان است ودر حقیقت خذلان ومیتواند بود که مراد نزدیك گردانیدن ایشان باشد بآتش دوزخ مرتبه مرتبه یا آنکه در آن داخل شوند واشتقاق آن ازدرجه است بمعنی طریق یقال (درج اذا مشی سریعاً) یعنی هرچند ایشانرا زودتر بطریق دوزخ در آریم ویا اشتقاق آن ازدرج است بمعنی طی یعنی زود باشد که در نوردیم ایشانرا درهلاك وازوجه ارض ایشانرا برداریم یقال (طویت فلانا وطویت امر فلان اذا ترکته و هجرته) وصحیح نیست قول آن کسی که میگوید معنی آنست که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون الی الکفر والضلال) زیرا که آیه درحق کفار وارد شده وسین استقبال دال بر تأخیر کفر ایشان میکند پس دربارۀ کسانیکه متصف بکفر باشند صادق نیاید ونیز فعل استدراج جزا است بر کفر ایشان و

عقوبت آن پس ناچار است که بمعنی غیر کفر باشد (وَأُمْلِي لَهُم) و زود باشد که مهلت دهیم ایشان را مدتی پس بگیریم ایشانرا که (ان الله یمهل ولا یهمل) و عدم معاجلة براخذ ایشان بجهت آن است که معاجله بعقوبت کسی کند که ازفوت آن اندیشه کند وازمن هیچ چیز فوت نمی شود (إِنَّ كَيْدِي) بدرستی که گرفتن من بروجهی است که برمردمان مخفی باشد (مَتِينٌ) سخت است کید عملیست که درخفیه باشد و استدراج ازاین قبیل است چه آن در ظاهر احسانست ودر باطن خذلان چنانکه معلوم شد پس اطلاق کید بر آن مستحق باشد و یامراد بکید عذابست یعنی عذابی متین وقوی که هیچ مانعی منع ودفع آن نتواند کرد وتسمیهٔ آن بکید جهت نزول آنست (من حیث لا یشعرون) و گویند در کلام مضاف مقدراست وتقدیر اینکه (ان جزاء کیدهم متین) واضافه کید بضمیر متکلم دافع این است آورده اند که در موسم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بکوه صفا بر آمده شب وروز یکیک از گروه قریش را از عذاب میترسانید وازعذاب الهی ترهیب مینمود ومنع عبادت اصنام میکرد یکی ازصنادید قریش گفت (ان صاحبکم لمجنون یصیح صیاح المجنونین) این یار شما دیوانه شده است که همه شب فریاد میکند این آیه آمد که (أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا) آیا فکر نکردند این معاندان و اندیشه ننمودند در اینکه (مَا بِصَاحِبِهِم) نیست یارایشانرا که محمداست صلی الله علیه وآله (مِن جِنَّةٍ) از هیچ نوع جنونی چه این همان محمد صلی الله علیه وآله عاقل کامل است که اوراقبل از اظهاد دعوت محمد امین میگفتید وچون دعوت حق را آشکارا کرد چرا دیوانه اش میخوانید بلکه نسبت جنون بشما موافق است که شخصی را که می دانید که باحلم وسکینه ووقار و کمال عقل و ذکاء ووفور فضل واجتماع خصال خیراست دیوانه می گوئید چه جمع میان این دوصفت متناقض ازفعل کسی است که مخبط العقل باشد کفار مکه آنحضرت را گاه دیوانه میخواندند و گاه ساحر و گاه کاهن و گاه شاعر بدیهی است که جنون وسحر ضدان لایجتمعان اند پس اطلاق آن دوبریک کس صحیح نباشد لیکن ایشان ازسر تحیر وسرگشتگی چون اخبار غیب می شنیدند میگفتند که کاهن است وچون معجزات را که خارق عادت است میدیدند می گفتند که ساحر است وچون نظم قرآن بر وجهی مییافتند که عرب وعجم از آن نظم عاجز بودند میگفتند که شاعر است وچون حقتعالی را آنحضرت بیچون وچگونه وبی مثل وبی مکان وبی جهت وبی ضد وند میگفت نسبت جنون باو میدادند حقتعالی رد قول ایشان کرد که اودیوانه نیست بلکه (إِنْ هُوَ) نیست او (إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ) مگر بیم کننده ازعذاب الهی که پیداوهویداست بیم کردن او بجهت رفع

صوت اودر انذار تاهمه کس بشنود و برهیچکس مخفی نماند بعداز آن ترغیب ایشان میکند بطریق نجاح (أَوَلَمْ يَنْظُرُوا) آیانظر نکردند بدیده استدلال (فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ) درملك عظیم آسمانها (وَالْأَرْضِ) ودر ملکوت زمین گویند ملکوت سمانجوم است وشمس وقمر وملکوت ارض بحور است وجبال واشجار ویا بمعنی آنست که در آسمان نگاه نمیکنند که آنرا باعظم خلق وثقل جرم در هواچگونه معلق بداشته بی عمادی وبیستونی اززیران وبی علاقه اززبران ومزین گردانیده آنهارا بستارگان وکواکب سبعه ودوازده بروج باسیر مختلف ودرزمین نمی نگرند که بانواع نبات وکثرت خلایق واصناف بدایع از جمادات وحیوانات بیاراسته (وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ) ونگاه نکردید در آنچه آفریده از هرچه اطلاق شیئیة توانکرد از اجناس که ممکن الحصر نیست تا بدان نظر کمال قدرت صانع وجمال وحدة مبدع وعظم شان مالك ومتوالی امر آن برایشان ظاهر گردد وبجهت آن عالم شوند بصحت آنچه محمد صلی الله علیه وآله ایشانرا بآن میخواند (وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ) عطف است برملکوت وآن مصدریه است یامخففه ازمثقله واسم یکون ضمیرشان یعنی آیانظر نکردند در آنکه شاید که شان وقصه این باشد (قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ) بتحقیق که نزدیك شده باشد مدت افنای ایشان یعنی چرا نظر نمیکنند در آنکه شاید اجل ایشان نزدیك رسیده باشد تا این اندیشه داعی آن شود که پیش ازوقوع فوت وحلول موت ونزول عقوبت بعملی اقدام کنند که موجب نجاح دوجهانی وفلاح جاودانی باشد اگر این مشرکان بقرآن نمیگروند که جامع حقایق دینی ودنیوی ومجمع میامن صورت معنی است (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ) پس به کدام سخن بعدازقرآن (يُؤْمِنُونَ) ایمان خواهند آورد این نهایت بیان است چه اخبار است از ایشان بطبع وتصمیم بر کفر بعدازالزام حجت وارشاد بنظر ویا متعلق است بقوله عسی ان یکون گوییا میفرماید که شاید اجل ایشان نزدیك شده باشد چه میشود ایشانرا که مبادرت نمیکنند بایمان آوردن بقرآن وچیست ایشانرا که نظر نه میکنند در آن بعد ازوضوح آن پس اگر ایمان نیارند بآن پس بکدام سخن که احق باشد از آن قصد خواهند کرد که ایمان آرند وقوله (وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ) تقریر ماقبل است یعنی هر که را که خدا تخلیه کند وفرو گذارد به جهت فرط عناد وجحود وانکاریکه داشته باشد بقرآن نگروود باوجود دلایل مصرحه و براهین مقرره بر حقیة آن حق تعالی ویرا درخذلان فرو گذارد ونظر لطف وتوفیق از او باز دارد (فَلَا هَادِيَ لَهُ) پس هیچ راه نماینده نیست مراورا که ویرا براه دارد یا آنکه هر که بجهت آنکه حقتعالی تکلیف ایمان کرده باشد

بیشتر در کفر وضلالت فرورود هیچ کس اورا بر ایمان نتواند داشت وبنابراین اسناد اضلال باوسبحانه ازحیثیت آن است که منشاء آن تکلیف حقتعالی است اورا بایمان و بجهت آن درضلالت افزوده و قوله (وَيَذَرُهُمْ) کلام مستانف است یعنی میگذارد گمراهان را (فِي طُغْيانِهِمْ) در گمراهی ایشان (يَعْمَهُونَ) درحالتی که سرگران ومتردد ومتحیر میگردند ومیگویند معنی آنست که هر که را خدای در آخرت راه به بهشت ننماید بجهت کفر که مستوجب عقاب دایمی است هیچکس اورا براه بهشت راه نمودنی نتواند کرد پس اودر تاریکی جای ظلمات قیامت وموقف حساب متحیر میگردد وراه بیرون شد از آن نداشته باشد تا آنکه فرشتگان عذاب باورسیده بعذاب دوزخش رسانند وبعقاب عقبه ابدی اورا معذب سازند آورده اند گروهی ازقریش واصح آنست که فرقهٔ از یهود بعداز آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ایشانرا از احوال قیامت واهوان آن تهدید کرده بود گفتند ایمحمد اگر تو پیغمبری مارا خبرده که قیامت کی قایم شود که ماعلم بوقت حدوث آن نداریم واین سؤال امتحانی بودزیرا که میدانستند که جز خدای هیچکس عالم بآن نیست آیه آمد که (يَسْئَلُونَكَ) پرسند تو را (عَنِ السّاعَةِ) از وقت وقوع قیامت الساعة از اسماء غالبه است چون النجم واطلاق این اسم بر قیامت جهت آنست که واقع شود بدون ظهور علامات آن قبل از وقوع آن ویا بجهت آنکه حساب خلایق در آن بمقدار ساعتی وقوع یابد یاروز بدان درازی نزدیك خدای ساعتی باشد وبرهر تقدیر سؤال میکنند از قیامت که (أَيّانَ مُرْساها) کی است اثبات وایقاع آن مرسی مصدر میمی است بمعنی ارسا واشتقاق آن ازو سو است بمعنی ثبوت واستقرار ومنه رسا الجبال وارسی السفینة واشتقاق ایان از ای است زیرا که معنی آنست که ای وقت هو ماخوذ از اویت الیه زیرا که مردمان در آنوقت دریکجا ماوی گیرند ودر آن آخرین ایشان باولین ملحق شوند وقرار گیرند وملخص معنی آنست که از تو سؤال میکنند که آمدن آن درچه وقت خواهد بود (قُلْ) بگو بایشان که (إِنَّما عِلْمُها) جز این نیست که دانستن ظهور قیامت (عِنْدَ رَبّي) نزد پروردگار من است وهیچ ملك مقرب ونبی مرسل را باین اطلاع نیست (لا يُجَلّيها) آشکار انکند امر قیامت را (لِوَقْتِها) در وقت آن (إِلّا هُوَ) مگر او یعنی خفای آن مستمر است بر غیر او تا بوقت وقوع آن لام برای تاقیت است مانند لام در کریمهٔ اقم الصلوة لدلوك الشمس وحکمت در آنکه او سبحانه قیامت را بر جمیع بندگان پنهان کرده آنست که تا ایشان در هر وقت تجویز وقوع وحدوث آن کنند ودر هیچوقت از آن ایمن نباشند تا بطاعت نزدیك تر شوند واز معصیت دورتر

گردند چه اگر وقت وقوع آن دانستند در اول حال مرتکب معصیت گشتندی بجهت اعتماد بر زمان وقوع آن و در آخر ملجا شدندی بتوبه و انابه بجهت قرب آن و این هر دو منافی لطف و تکلیف است و بعد از آن بیان هول و هیبت آن میکند بقوله (ثَقُلَتْ) گران و عظیم است قیامت از روی شداید و اهوال (فِي السَّمٰوٰتِ) در آسمانها (وَالْأَرْضِ) و زمینها یعنی بر اهل آن از ملائکه و جن و انس فکان این اشاره است بعلت خفای آن بر ایشان و معنی آنکه دانستن آن بر اهل آسمانها و ارض که ملائکه ثقلین اند بزرگ و گرانست از غایة هیبت و هول آن در مجمع گفته که مفسر انرا در این باب چند وجه است یکی آنکه علم آن ثقیل است بر سکنه عالم علوی و سفلی زیرا که هر که بر او امری مخفی باشد و او بسیار متشوق باشد بدانستن آن آن امر بر او ثقیل خواهد بود و این قول سدی است و اتباع او دویم عظیم و گرانست بر اهل آسمان و زمین صفت قیامت و علامت آن از انتشار نجوم و تکویر شمس و تسییر جبال وغیر آن و این قول حسن و ابن جریج است سیم ثقیل است وقوع آن بر اهل سموات و ارض بجهت عظمة وشدت آن و این قول قتاده است و معنی اینکه زمین و آسمان باعظمتی آنچنان اگر حیات داشتندی ثقیل میبود بر آن احوال قیامت از انفطار سموات وانکدار نجوم و تسییر جبال وغیر آن (لَا تَأْتِيكُمْ) نیاید بشما قیامت (إِلَّا بَغْتَةً) مگر ناگاهان تا اعظم و اهول باشد و از حضرت رسالت (ص) مرویست که (الساعة تهیج بالناس و الرجل یسقی ماشیته و الرجل یصلح حوضه و الرجل یقوم سلعته و الرجل یخفض میزانه و یرفعه) یعنی قیامت بر وجهی بر مردمان واقع شود که بعضی مشغول باشند باصلاح حوض و بعضی باب دادن مواشی و بعضی بقیمت کردن متاع و خرید و فروخت آن و برخی بتراز و برداشتن و فرو گذاشتن مراد آنست که ناگاه وقوع یابد بدون ظهور مقدمات (يَسْئَلُونَكَ) و می پرسند تو را از وقت وقوع آن و حدوث آن بر وجهی که (كَأَنَّكَ) گوییا تو (حَفِيٌّ عَنْهَا) عالمی و دانا بوقت آمدن آن و حفی فعیل است ماخوذ از (حفی عن الشیئی اذا سال عنه و بالغ و استقصی فیه) و تنزیل آن بر معنی علم جهت آنست که هر که مبالغه کند از سؤال از شیئی و بحث از آن کند مستحکم شود علم او در آن و لهذا معدی بعن شده فکانه قال (کانك استقصیت فی السؤال عنها حتی علمت) و گویند عن صلهٔ یسئلونك است و نزد بعضی اشتقاق آن از حفاوة است بمعنی شفقت چه قریش گفتند بآن حضرت که میان ما و تو قرابت است که مستلزم شفقت و مرحمت است پس از برای ما بگو که قیامت کی قایم شود حق تعالی فرمود که از تو این سؤال میکنند گوئیا تو بجهت قرابت شفقت داری بر ایشان و

حریصی بتعلیم وقت آن یا معنی آنست که زعم ایشان آنستکه تو دوست داری آنسؤال را و مایل و راغبی و حال آنکه تو از این سؤال کارهی بجهت آنکه موقنی بآنکه این از علم غیب است که حقتعالی استتار آن فرموده بعلم خود و هیچکس را بر آن مطلع نساخته (قُلْ) بگو دیگر باره از روی تاکید و مبالغه (إِنَّمَا عِلْمُهَا) جز این نیست که علم قیامت (عِنْدَ اللهِ) نزدیك خدایست و آنرا از برای خود بر گزیده و بخود اختصاص داده و هیچ پیغمبر مرسل و ملك مقرب را بر آن اطلاع نداده (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) ولیکن بیشتر مردمان (لا يَعْلَمُونَ) نمیدانند که آنرا جز خدای نمیداند و نزد جبائی آنست که مراد بقوله قل علمها عند ربی علم است بوقت قیامت و بقوله (قل انما علمها عند الله) علمست بکیفیت و هیئت آن و تفصیل آنچه در او است پس تکرار نباشد و بعد از ذکر این توجیه که مقتضی عدم تکرار است گفته این آیه دالست بر بطلان قول مجبره و رفضه که میگویند ائمه معصومین صلوات الله علیهم مخصوص اند بامامت و احدا بعد واحد تا بقیامت زیرا که اگر چنین باشد لازم آید که ائمهٔ آخر علم بقیام قیامت داشته باشد و این خلاف قول حقتعالی است که قل انما علمها عند الله و این وجه ناموجه است زیرا که ممتنع نیست که آخر ائمه بداند که امامی بعد از او نخواهد بود و اگر چه نداند وقت قیام قیامت را زیرا که او علم بموت خود ندارد و اینجواب گاهی است که ساعت قیامت وقت فناء خلق باشد و اگر عبارت باشد از وقت حشر بلاشبهه شبههٔ جبائی زایل میشود زیرا که هر گاه امام دانسته باشد که خلق بعد از وفات مبعوث میشوند واجب نیست بآنکه عالم باشد که حشر خلایق کی باشد و مع ذلك در روایت واقع شده که تکلیف زایل خواهد شد نزد موت آخر ائمه بجهت ظهور اشراط ساعة و امارات قیام آن مانند طلوع شمس از مغرب و خروج دابه و غیر آن و با وجود این جایز است که هیچ کس علم بوقت قیام قیامت نداشته باشد بعینه در وسیط آورده که اهل مکه گفتند که ای محمد (ص) خدای تو چرا خبر نمیدهد که نرخ اطعمه و امتعه و اشربه کی گران و ارزان میشود تا در ارزانی چیزی بخری و در گرانی بفروشی و ربح بسیار از آن ممر بیابی آیه آمد که (قُلْ لا أَمْلِكُ) بگو ای محمد (ص) نمیتوانم (لِنَفْسِي) برای نفس خود (نَفْعاً) جر منفعتی (وَلَا ضَرًّا) و نه دفع مضرتی این اظهار عبودیت است و تبری از ادعای علم بغیوب یعنی من هیچ امر غیبی عالم نیستم (إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ) مگر آنچه خدای خواهد که مرا تعلیم دهد آنرا (وَلَوْ كُنْتُ) و اگر بودمی که (أَعْلَمُ بِالْغَيْبِ) دانستمی غیب را (لَاسْتَكْثَرْتُ) هر آینه طلب بسیار کردمی (مِنَ الْخَيْرِ) از مال و منفعت و غیر آن (وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ) و نرسیدی بمن هیچ بدی از فقر و

مرض ورنج وهزیمة وغیر آن (إِنْ أَنَا) نیستم من (إِلَّا نَذِيرٌ) مگر پیغمبر بیم کننده مر متکبران ومعاندان را (وَبَشِيرٌ) ومژده دهنده (لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) برای گروهی که بگروند بمن و آنچه بایست ومیتواند بود که انذار وبشارت هردو برای اهل ایمان باشد زیرا ایشانند که منتفع میشوند بآن وبنابر تفسیر اول لقوم یؤمنون متعلق است ببشیر ومتعلق نذیر محذوفست ودر استثناد لالت است بر فساد مذهب مجبره زیرا که همه افعال اگر مخلوق خدا میبود انذار و بشارت لغو می بود چه نزد مجبره هیچکس مالك وقادر نیست بر فعلی وقوله (ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر) دلالت است بر آنکه قدرت قبل از فعل است زیرا که اگر با فعل بودی ممکن نبودی او را استکثار از خیر وقتیکه علم بغیب میداشت بعد از آن بیان وحدانیت وقدرت خود میفرماید بقوله (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم) او است آن خدائی که بیافرید شما را (مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ) از یکتن که آدم است (وَجَعَلَ) و آفرید (مِنها) از جسد وی یعنی ازضلعی ازاضلاع او (زَوجها) جفت اورا که حواست واین آفریدن جفت از برای او جهت آنبود که (لِيَسكُنَ) که تا آرام گیرد آدم عليه السلام (إِلَيها) بسوی او والفت پذیرد باوی که (الجنس مع الجنس یمیل) (فلمّا تَغَشّيها) پس آنهنگام که فروپوشید آدم حوا را یعنی باوی خلوت کرد (حَمَلَت) بار گرفت حوا (حَملًا خَفِيفًا) باری سبك که آن نطفه آدم بود که در رحم او در آمد (فمرّت بِهِ) پس مستمر بود بآن بار در برخاستن ونشستن ورفتن واستادن یعنی حمل آن بجهت خفت مانع او نشد از تصرف او در امری از امور هم چنانکه قبل از حمل و بر این وجه روزی چند بر آن آمد (فَلَمّا اثقَلَت) پس آنهنگام که گران بار گشت بجهت کبر ولد در بطن او و بحرکت وجنبش در آمد ومشرف بر وضع شد (دعوا الله) بخواندند آدم وحوا خدارا (رَبَّهُما) که پروردگار ایشان است ومضمون دعا اینکه بار خدایا (لَئِن آتَيتَنا) اگر بدهی ما را فرزندی (صالِحًا) مستوی الخلقة که بدن او باصلاح و صحت باشد واز فساد وعیب بری ویافرزندی نرینه که شایسته آنباشد که بافعال عظیمه قیام نماید و یا پرهیزکار بودنه تبه کردار (لَنَكُونَنَّ) هر آینه باشیم (مِنَ الشّاكِرِينَ) از سپاسداران مر تورا بدین نعمت مجدد قولی ضعیف آنست که چون حوا حامله شد ابلیس بصورتی بر او ظاهر گشت و گفت در شکم توچیست گفت نمیدانم ابلیس باو گفت شاید سبعی یا بهیمة باشد باز پرسید که از کجا بیرون خواهد آمد حوا گفت که مرا معلوم نیست گفت یا از دهن یا از گوش یا از بینی بیرون آید یا شکم تورا

بشکافند و بیرون آورند حوا بترسید و صورت این ماجرا را بآدم علیه السلام درمیان آورد آدم نیز اندیشه‌ناك شد ابلیس گفت غم مخورید که من اسم اعظم میدانم و مستجاب الدعوتم ازخدا درخواهم که این حمل را مثل شما بصورت بشری راست خلقت گرداند وخروج او بآسانی باشد بشرط آنکه او را عبدالحارث نام کنید و نام ابلیس در میان ملائکه حارث بود حوا فریب خورد (فلمّا آتیهما) پس آن هنگام که عطا کرد خدای بایشان (صالحاً) فرزندی صالح البدن و مستوی الجسد (جعلا له) گردانیدند برای خدای (شرکاء) خداوند شرکتی (فیما آتیهما) در آنچه که داد ایشانرا یعنی آن فرزندرا که خدای بایشان داده بود شریکی ساختند بخدا در اسم نه در عبادت باین معنی که اورا عبدالحارث نام کردند و اینقول مذکور از اقوال ضعفای عامهٔ مخالفین است واز مفتریات ایشان بر آدم وحوا و جمیع امامیه و اکثر اهل خلاف منکر اینقول اند واز جمله بیضاوی وزمخشری که ازرؤس اهل خلاف اند در انوار و کشاف آورده اند که این قول وامثال این لایق انبیا نیست وقول صحیح و مذهب حق آنست که در عبارت مضاف مقدر است وتقدیر اینکه (جعل اولادهما له شرکاء فیما اتی اولادهما) پس معنی صحیح آنست که حقتعالی ولد صالح را بآدم وحوا ارزانی فرمود اولادان ولدازبرای خدای شرکان پیدا کردند یعنی فرزندان خودرا (عبدالشمس وعبدالعزی) وامثال آن نام کردند پس حذف مضاف شده واقامهٔ مضاف الیه درمقام آن واینکه حفص ونافع شرکاء بصیغهٔ جمع خوانده اند مصرح است بدین معنی ونیز دالست بر این معنی قوله (فتعالی الله) پس بزرگ است خدای وپاك (عمّا یشرکون) از آنچه باو انبازمیگیرند چه یشرکون صیغه جمع است وصاحب کشاف و انوار بر آن رفته اند که نفس واحده قصی است از اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که خدای اورا زوجهٔ از جنس او یعنی عربی وقرشی کرامت فرمود وزن وشوهر شرط کردند که اگر خدایتعالی ایشانرا فرزندی شایسته دهد بشکر گذاری وسپاس داری آن قیام نمایند حقتعالی ایشانرا چهار فرزند داد در تسمیهٔ ایشان شریك پیدا کردند مر خدایرا عبدالمناف و عبدالعزی وعبدقصی وعبددار نام نهادند وصاحب کشاف بعد از نقل اینقول گفته که (هذا تفسیر حسن لاشکال فیه) ودر مجمع آورده که علما را چند وجه است درمرجع ضمیر جعل یکی آنکه راجع است به نسل صالح که بمعنی (سلیم البدنست وسوی القامة) وتثنیه ضمیر بجهت آنست که حوا از هر بطنی پسری ودختری می آورد پس معنی آنست که (هذا النسل الذی هما ذکر وانثی) یعنی آن هردو فرزند گردانیدند برای خدا شریکان در آنچه بایشان عطا

کرده بوداز نعمت یعنی آن نعم را نسبت میدادند بآنانکه شریك خدا گردانیده بودند ازاصنام و اوثان واین قول جبائیست دویم آنکه ضمیر جعلا راجع بنفس است وزوج او که هردو از اولاد آدم وحوا باشند واین ازحسن وقتاده مرویست و اصم نیز براین است پس معنی (خلقکم من نفس واحدة) این است که (خلق کل واحدة منکم من نفس واحدة و لکل نفس زوج هو منها ای من جنسها کماقال سبحانه و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها خلاصه معنی اینکه حق تعالی هریك ازشمارا ازیك نفس آفرید وبرای هرنفسی زوجی ازجنس او خلق فرمود وهرزوجی بازوج خرد تغشی کرد آن زوج حامله گشت بحمل خفیف که آب فحل است وچون ثقیل و گران بارشد از آن حمل بجهت صیرورت آب بگوشت وخون واستخوان آن مردوزن دعا کردند که خداوندا اگراین ولدرا ذکری سوی گردانی ماشاکران باشیم براین نعمت وعادت مردمان روزگار آنست که ازاولاد اناث گریزانند وازاولاد ذکور فرحان پس حق تعالی بآن پدرومادر پسری صحیح البدن عطا فرمود آن پدرومادر او را در اسم شریك خدا گردانیدند یعنی عبدالعزی وعبداللات وعبدالمنات نام نهادند پس ضمیر عمایشرکون راجع بکسانی باشد که اولادخودرا باین نوع اسم مسمی گردانیدند وهیچکدام ازضمایر راجع بآدم وحوا نباشد که اگر متعلق بایشان بودی عمایشرکون واقع شدی نه یشرکون وابومسلم گفته که خطاب در آدمیان است که ازنفس واحد که آدم است متولد شده انده ومراد بزوج حوا است تااین جا حدیث آدم وحواست وبعداز آن بیان حال اولادایشان کرده که مشرکند وضمیر جعلا راجع است بهرمردی وزنی که متزوج باشند بیکدیگر وجایز است که ذکر عام کنند وبعداز آن اختصاص بعضی نمایند بذکر ومثل این درقرآن بسیار است کقوله تعالی (هو الذی یسیرکم فی البر والبحر حتی اذا کنتم فی الفلك وجرین بهم بریح طیبة که خطاب او به بندگانست به تسییر وبعداز آن راکب بحر رابذکر مخصوص ساخته همچنین در این آیه اخبار فرموده است ازجملهٔ بشر که مخلوق شده انداز آدم وحوا وبعداز آن ذکر بعضی از ایشان کرده که ازحق تعالی سؤال مذکور کردند وبعداز آن اجابت دعاعین راشریك او سبحانه گردانیده اند ومیتواند بود که خطاب در خلقکم من نفس واحدة بامشرکان باشد زیرا که هریك از بنی آدم مخلوق شده اند ازنفس واحد وزوج آن ومثل آنها سوم آنکه ضمیر راجع بآدم و حوا باشد باحذف مضاف وتقدیر اینکه جعل اولاد همالة شرکاء مثل این است قوله تعالی آتخذتم العجل واذ قتلتم نفساً زیرا که تقدیر اینست اتخاذاسلافکم العجل وقتل اسلافکم نفسا وبنابر این ضمایر ازاول کلام تا آخر راجع بآدم وحوا باشد و مقوی این است قوله تعالی فتعالی الله عمایشرکون چنانکه مبین شده چهارم روایت عامه است که مذکور شد وشبهه نیست که عقول صافیه

منکر این روایت اند چه براهین ساطعه دال است بر عصمت انبیا چگونه شرک ومعاصی واطاعت شیطان برایشان جایز باشد وبلخی بعد از انکار این روایت وقدح در سند آن گفته است که بر تقدیر صحت این روایت منطوق آن مشعر نیست مگر بر اشراك وتسمیه واین نه کفر است ونه معصیت طبری اختیار این معنی نموده وعیاشی در تفسیر خود از ائمه هدی صلوات الله علیهم نقل کرده که (انه کان شرکهما شرك طاعة لاشرك عبادة) بعد از آن در توبیخ اهل شرك میفرماید (أَيُشْرِكُونَ) آیا انبا زمیگیرند در عبادت حق (مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا) آنچیزیرا که نیافریند چیزی را وقدرت ندارد بر خلق اشیاء (وَهُمْ يُخْلَقُونَ) وحال آنکه انبازان را که میگیرند ایشان آفریده شده اند یعنی جماداتی که میپرستید قادر نیستند بر اعطای نعم اصول تا بان مستحق عبادت شوند وعبادت خدائیکه قادر بالذات است وبر همه مقدورات قادر رها کرده اید و عبادت اصنام میکنید که مخلوقند (وَلَا يَسْتَطِيعُونَ) و نمیتوانند (لَهُمْ) برای پرستندگان خود (نَصْرًا) یاری دادنی در منفعت ایشان یا فریاد رسیدنی در دفع مضرت ایشان (وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ) ونه نفسهای خودرا یاری میدهند در وقتیکه ایشان رامیکشند یا بالواث و ارواث آلوده میسازند واید جمع ذوی العقول با آنکه راجع بجمادات است بجهة آنستکه مشرکان تعظیم ایشان میکردند بر صورت من یعقل پس حقتعالی تکینه فرمود از ایشان بر طبق تکینه ذوی العقول کقوله والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین (وَإِنْ تَدْعُوهُمْ) و اگر بخوانید شما ای مسلمانان مشرکان را (إِلَى الْهُدَىٰ) بسوی دین اسلام (لَا يَتَّبِعُوكُمْ) پیروی نکنند شما را (سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ) یکسان است بر شما (ادعوتموهم) آنکه بخوانید ایشان را ودعوت کنید بدین حق (أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ) یا آن که شما خاموشان باشید این آیه خاص است بقومی از کفره که مصر بودند بر کفر خود واز قبول دعوت محروم شدند مانند ابوجهل ومتابعان و گویند خطاب با مشرکین است وهم راجع باصنام یعنی اگر بخوانید ای مشرکان بتان را باینکه راه نمایند شما را پیروی شما نکنند وشما را بمراد ومدعای خودتان نرسانند واجابت دعای شما نکنند همچنانکه حقتعالی اجابت دعای شما میکند خواه ایشان را دعوت کنید وبخوانید یا نه که اثری بر اجابت آن مترتب نشود زیرا که جماد لا یضر ولا ینفع است وایثار آنتم صامتون بر صمتم جهت مبالغه است در عدم افادهٔ دعا پس گوییا میفرماید که یکسانست بر ایشان احداث شما خواندن ایشان را واستمرار شما بر خاموشی از خواندن ایشان بعد از آن اتمام حجت می

نماید برایشان یعنی برمشرکان بقوله (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ) بدرستیکه آنانکه شما میپرستید ای مشرکان (مِنْ دُونِ اللهِ) بجز ازخدای وایشان را الهه نام نهاده‌اید (عِبَادٌ) بندگانند یعنی ملوك و مسخر فرمانندوذلیل وعاجز (أَمْثَالُكُمْ) مانندشما یعنی‌ایشان‌نیزمثل‌شما درتحت تصرف‌و درقبضهٔ اقتدارحق‌اندواگر این‌را باور ندارید (فَادْعُوهُمْ) پس بخوانید ایشان را امر برای تعجز است و چون بخوانید (فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ) پس باید که اجابت کنند شما را (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر هستید راست گویان در آنکه الهه اندچه الهه بحق آنست که دعای بنده و ندای پرستندگان خود را اجابت کند واحتمال‌دارد که‌ایشان‌چون بتان‌را بصورت آدمیان‌تراشیده بودند پس ایشان‌را گویند که کمترین‌امرالهه آنست که‌زنده باشندوخداوندان‌عقل‌وسمع وبصربر امثال‌شماوبرتقدیر آنکه چنین بوده‌باشنداستحقاق عبادت‌نخواهندداشت‌همچنانکه شما استحقاق‌این‌معنی ندارید ومع‌ذلك ایشانرا برشما مزیتی نباشدوحال آنکه معبودمیبایدکه افضل‌ازعبدهٔ خودباشد بعدازآن در اثبات نقص ایشان‌میفرماید که (أَلَهُمْ أَرْجُلٌ) آیا مراین بتان‌را پایها است که درمهمات خود (يَمْشُونَ بِهَا) که بروندبدان‌پایها چنانکه شما میروید (أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ) یا مرایشانرا است دست‌ها که چیزها را (يَبْطِشُونَ بِهَا) فراگیرند بآن چنانکه‌شما فرا میگیرید (أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ) یامر ایشان راست‌چشمها که مرئیاترا (يُبْصِرُونَ بِهَا) ببینندبآن چنانکه شما می‌بینید (أَمْ لَهُمْ آذَانٌ) یامر ایشان را است گوشها که مسموعاترا (يَسْمَعُونَ بِهَا) بشنوند بآن‌چنانکه‌شما میشنوید وحال آنکه‌شماخودقائلید که‌ایشان را پای رواودست گیرا وچشم بیناوگوش شنوانیست وشمارا هست‌پس بجهت این ادوات فاضله‌ازایشان‌افضل‌باشید وغایت‌جهل‌است که‌فاضل‌مفضول‌راپرستدمشرکان‌بعدازاستماع‌اینسخنان والزام‌ایشان‌از آن بجهت‌فرط‌جهالت‌تخویف‌حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم کردندبالهه‌خودوگفتندکه الههٔ‌مار نکوهش مکن که‌میادا آفتی ورنجی ازایشان‌بتورسدحقتعالی فرمودکه (قُلِ ادْعُوا) بگوای‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم که بخوانید (شُرَكَاءَكُمْ) انبازان خودراکه برای‌خود ساخته‌اید وهمه‌اجتماع کنید وباهم معاون شویدبرای‌عداوت من (ثُمَّ كِيدُونِ) پس مکر کنید وهرحیله ومکریکه میتوانید درایصال مکاره‌بامن‌بجاآورید (فَلَا تُنْظِرُونِ) پس‌مهلت‌مدهیدمراکه من‌هیچ ازاین‌باك ندارم‌زیراکه واثقم

بحفظ الهی وحمایت او واز قصد ومکر شما نمی اندیشم ☆ اگر هر دو جهانم خصم گردند ☆ نترسم چون نگهبانم تو باشی (إِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ) بدرستیکه یار من و متولی کار من الله است (الَّذِي) آنخدائیکه (نَزَّلَ الْكِتٰبَ) فرو فرستاد قرآن را که حامی بندگان حقست (وَهُوَ) وخدا یتعالی (يَتَوَلَّي الصّٰالِحِينَ) دوستدار و کار ساز بندگان شایسته است وحافظ ایشان از ضرر دشمنان بنمودن حجج غالبه یا دفع کردن ایشان بمعونة فرشتگان وعادت الله جاریست که متولی بندگان صالح خود باشد چه جای پیغمبران خود پس چگونه مرا فرو گذارد واز دشمنان نگه ندارد (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ) و آنانرا که شما میخوانید ومیپرستید (مِنْ دُونِهِ) بجز از خدای بحق (لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ) نمیتوانند یاری دادن شما را (وَلَا أَنْفُسَهُمْ) ونه نفس های خود را (يَنْصُرُونَ) یاری کنند بوقت قصد کسر و حظم ایشان این از تمامی تعلیل است برای عدم مبالات آنحضرت از ایشان این تکریر نیست زیرا که اول بروجه تقریع وتوبیخ است واین جا جهت فرق میان صفت آنکس که عبادت او جایز باشد وصفت آنکه عبادت او جایز نبود (وَإِنْ تَدْعُوهُمْ) واگر بخوانید ای مؤمنان کافران را (إِلَى الْهُدٰى) بدین راست که اسلام است (لَا يَسْمَعُوا) نشنوند بسمع قبول یا خطاب باهل شرك یعنی ای مشرکان اگر بتانرا براه راست وطریق هدایت دعوت کنید نشنوند زیرا که جمادند وحواس ظاهره و باطنه از ایشان مسلوبست (وَتَرٰيهُمْ) ومی بینی ای محمد ﷺ ایشانرا که بدیدهای ظاهر (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ) مینگرند بسوی تو (وَهُمْ) وحال آنکه ایشان (لَا يُبْصِرُونَ) نمیبینند تورا بدیدهٔ بصیرت و بحقیت تو بینا نیستند چه بصورت تورا می بینند نه بمعنی ویا ای محمد ﷺ تو چنان تصور میکنی که ایشان در تو می نگرند یعنی ایشانرا چنان ساخته اند که گوییا هر که تقلیب حدقه میکند بجانب ایشان در بادی الرای می پندارد که ایشان می نگرند در او وحال آنکه نمی بینند در خبر است که سلطان محمود غازی از شیخ ابو الحسن خرقانی پرسید که سر این سخن چیست که سلطان العارفین فرموده که هر که بایزید را دید آتش دوزخ بر او حرام شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله کفار و یهود و منافق میدیدند جواب دادند که این رؤیة را حمل بر رؤیة ظاهر مکن چه معلوم است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در زمان او چند کس دیده باشند و در وقت بایزید چند کس بحال او بیناشده باشند وچون حقسبحانه پیغمبر خود را امر فرمود بدعوت وتبلیغ رسالت در عقب آن تعلیم او فرمود بمحاسن افعال ومکارم اخلاق وخصال وترك تشدید وتغلیظ وتغییر در

همه احوال وفرمود که(خُذِ العفْوَ)فراگیرصفت عفورا وباکسانیکه نسبت بتوسخنی بی ادبانه می گویندحدت وستیزگی مکن وبلطف وملایمت ونرمی باآنها سلوك کن که این بمن اقربست بهدایت ایشان وتاثیر آن بیشتر درمیلان قلوب ایشان بجانب ایمان ونعم ماقیل☆بشیرین زبانی ولطف وخوشی توانی که پیلی بموئی کشی☆ویامعنی آنست که فراگیر آسانیرادرکارمردمان ومجو برایشان کاری را که شاق باشد بر ایشان ویافراگیر فضل اغنیارا یعنی آنچه برایشان سهل وآسان باشدصدقه دادن آن اززواید اموال ودر اخذ آن از ایشان مبالغه واستقصی مکن بنابراین معنی نزول آیه قبل ازوجوب زکوة بوده باشد چه این سوره مکی است وآیه زکوة مدنی وبعد ازنزول آیهٔ زکوة حضرت بطوع وکره ازمردمان زکوة میگرفت ومصداق معنی اول است این که درخبر آمده که چون این آیه نازلشد حضرت جبرئیل راازمعنی خذالعفو سؤال کردجبرئیل علیه السلام گفت لاادری حق اسال العالم نمیدانم معنی آن راتاازحضرت ملك علام سؤال کنم پس برفت وباندك زمانی باز آمد وگفت یامحمدان الله یامرك ان تعفو عمن ظلمك وتعطی من حرمك وتصل من قطعك یعنی ای محمدحق سبحانه وتعالی ترا میفرماید که عفو کن ازکسی که برتوستم کرده باشدوعطا کن بآنکسی که ترااز عطیهٔ خودمحروم ساخته باشد وبه پیوند بکسیکه از تو بریده باشد(وَأْمُرْ)وامر کن مردمان را(بِالعُرف)بنیکوئی در اقوال و افعال که مستحسن باشد عقلا یاشرعا(وَأعرِضْ)وروی بگردان بعد از اقامهٔ حجت(عن الجاهلین)ازنادانان وسفیهان اگر از جانب ایشان آزاری ورنجی بتورسد ومانند این ستیزه مکن بلکه ملایمت وملاطفت را شعارودثارخودساز چه مقابله سفه بسفه موجب هتك عرض ودنائت قدرمی شود ابوحمزهٔ بغدادی گفته که نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوار تراست بانکه ازاو اعراض کنی و اطاعت ننمائی وفی نفس الامر اصول مکارم اخلاق همین است ولهذا از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت است که حقتعالی باین آیه رسول خودرا بمکارم اخلاق امرفرمودودرقرآن هیچ آیتی نیست که ازاین آیه جامعترین مکارم اخلاق باشدوحضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که بعثت لاتمم الاخلاق همین است وبدانکه امر باعراض ازجهال موجب نسخ آن نیست بآیة القتال زیرا که آیه اول عام است شامل جمیع جهال وثانی خاص است بکفار پس عموم مطلق اعراض نیست مرویست از ابن زید که چون این آیه نازلشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که بارخدایا گاهست که غضب بر من مستولی میشودنزد این حال چه کنم این آیه نازلشد که (وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ) و اگر بر انگیزاند

ترا (مِنَ الشَّيطانِ) از جانب شیطان (نَزغٌ) نخسی ووسوسهٔ بر خلاف آنچه تـورا فرموده انـد نزغ در اصل لغة بمعنی نخس وغرور است که آن عبارت از سر انگشت بکسی زدن است وفرو بردن مثل سرچوب وسوزن ملخص معنی آنست که اگر شیطان درصدد وسوسه شود وخواهد که تورا برغضب دارد ومنع ملاطفت وملایمت تو نماید نسبت بکسانیکه ایذاو آزار بتو رسانیده باشند (فَاسْتَعِذ بِاللهِ) پس پناه گیر بخدا از شر او تا تورا از مکر وسوسهٔ او نگه دارد از بعضی علما مرویست که نزغ اول وسوسه است ومس نیست مگر بعد از تمکین ولهذا حقتعالی اولرا نسبت بر پیغمبر داد وفرمود که وَاِمّا یَنزَغَنَّكَ وثانی را برای سایر مردمان که وَاِذا مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّیطانِ ونزد بعضی صورت خطاب با آنحضرت است ومراد امتند چه آنحضرت از وساوس شیطانی وتسویلات نفسانی محفوظ و معصوم است پس باهریك از امت میگوید که چون وسوسهٔ شیطانی تورا از جای برانگیزاند وتو را برخلاف مامور دارد پس پناه گیر بخدا (اِنَّهُ) بدرستیکه خدای (سَمیعٌ) شنو است استعاذهٔ تورا (عَلیمٌ) دانا است بآن چه صلاح امر تو در آن است وبجهت این تورا باستعاذه امر میکند یا سمیع است باقوال آنکه اذیت بتو میرساند وعلیم است بافعال او پس وی را بر آن مجازات خواهد داد واعانت تو خواهد کرد بانتقام از او آنگه در بیان حال متقیان میفرماید که (اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوا) بدرستیکه آنانکه پرهیز کرده اند از شرك ومعاصی یا ترسیدن از حق تعالی (اِذا مَسَّهُم) چون مس کند وبرسد بدیشان (طائِفٌ مِنَ الشَّیطانِ) وسوسه ومکری بدیشان فرود آینده درخواطر از جانب شیطان اشتقاق آن از طیف است یعنی فرود آمدن چیزی درخیال ویا ما خوذ است از طوف یعنی چون برسد بایشان وسوسهٔ احاطه کننده ودور نماینده گرداگردایشان (تَذَكَّرُوا) یاد کنند خدا یرا واز وعید او اندیشه نمایند (فَاِذا هُم مُبصِرُونَ) پس ایشان بینندگان باشند راه صوابرا بجهت تذکر مواقع خطا و مکاید شیطان دغا پس محتر زشوند وپیروی او نه کنند مجاهد گفته که اینها آن کسانی باشند که خواهند معصیتی کنند پس خدای را یاد کنند وترك آن نمایند ودر رشد وصلاح خود نظر کرده پیروحق شوند آیه برای تاکید وتقریر ما قبل است ومراد بشیطان جنس است ولهذا ضمیر جمع را بر آن راجع داشته و فرموده که (وَاِخوانُهُم) وبرادران شیطان یعنی کافران که نمی پرهیزند ازو سوسه ونمی ترسند از خدای (یَمُدُّونَهُم) میکشد شیاطین ایشانرا (فِی الغَیِّ) در گمراهی وغوایت بتزیین مناهی درنظر

ایشان یعنی معاصی را در نظر ایشان می آرایند (ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ) پس باز نمی ایستند از اضلال ایشان و دست تصرف در اغوای ایشان باز نمیدارند و میتواند بود که ضمیر راجع باخوان باشد یعنی کافران نمی پرهیزند از غی و خود را باز نمیدارند از آن و میتواند بود که مراد باخوان شیاطین باشند و ضمیر راجع بجاهلان (وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِم) وچون نیاری تو بکافران (بِآيَةٍ) آیتی از قرآن یا از آنچه اقتراح میکنند مقارن طلب ایشان (قَالُوا) گویند (لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا) چرا فراهم نبافتی آن آیه را از نزد خود هم چو سایر آن چه قرائت میکنی و یا برنگزیدی از قبل نفس خود در کشاف آورده که معناه اجتمعتها افتقالا من عند نفسك و افتقال بمعنی افترا است یعنی چرا فراهم نمی آری بر وجه افترا کقوله تعالی (يقولون ان هذا الا افك افتريه) ودر تبیان آورده که اهل مکه برسبیل تعنت آیتهای قرآنی می طلبیدند و تعنت طلب زلتست یعنی میخواستند تا او عاجز شود از آوردن مثل آن و چون در نزول آن تأخیری واقع شدی از روی استهزا گفتندی که چرا خود انشاء و احداث نکردی چنانکه دیگر آیتها این آیه نازل شد که چون آیتی از قرآن که مقترح ایشان است نیاری بایشان گویند چرا خود برهم نبافتی (قُلْ) بگو (إِنَّمَا أَتَّبِعُ) جز این نیست که پیروی میکنم (مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ) آنچیزی را که وحی کرده می شود بمن (مِن رَّبِّي) از نزد پروردگار من و من برسازنده آن نیستم (هَٰذَا) این قرآن (بَصَائِرُ) دلیلهای روشن و حجتهای باهر است که بدان حق دیده و صواب در یافته میشود (مِن رَّبِّكُمْ) فرود آمده از نزد پروردگار شما (وَهُدًى) و راه نماینده است (وَرَحْمَةٌ) و سبب رحمت و نعمت (لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) برای گروهی که میگروند بخدا و رسول او چه ایشانند که بآن منتفع می شوند نه غیر ایشان و در آیه دلالت است بر آنکه افعال پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اقوال او تابع وحی است و جایز نیست که عمل بقیاس و رای خود کند بعد از آن امر میفرماید باستماع قرآن بقوله (وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ) وچون خوانده شود قرآن در نماز (فَاسْتَمِعُوا لَهُ) پس بشنوید آنرا در اسباب نزول آمده که جوانی انصاری در عقب رسول صلی الله علیه و سلم نماز میگذارد و هر چه آن حضرت قرائت میفرمود او نیز میخواند آیه آمد که چون امام در نماز قرائت کند شما استماع کنید و آنرا مخوانید (وَأَنصِتُوا) وخاموش باشید و با امام تلاوت مکنید (لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) شاید که شما رحمة کرده شوید یعنی تا بآن متعظ شده بمیامن آن مستوجب

رحمت و مغفرت گردید وازابن مسعود وسعید بن جبیر وسعید بن مسیب ومجاهدوزهری مرویست که این خطاب بما مؤمنین است که مستمع قرائت امام شوند وبااوقرائت نکنند واین از ابی جعفر علیه السلام نیز منقولست وشیخ ابوجعفر فرموده که مرادوجوب استماع قرآنست درنمازودرغیر آن واجب نیست و گفته اند که سبب نزول آیه آن بود که درابتدای اسلام روابودی که درنماز بریکدیگر سلام کنند حقتعالی باین آیه آنرانهی فرمودواز کلبی روایتست که چون ذکردوزخ شنیدندی بآواز بلندجزع کردندی وچون بآیهٔ رحمت رسیدندی برفع صوت طلب آن کردندی حقتعالی این آیه را نازل ساخت وایشانرا از آن منع فرمودصاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه فرموده که از کلام مفسران فرقی نیافتم میان استماع و انصات و آنچه برمن ظاهر شده آنست که استماع بمعنی سمع است وانصات توطین نفس براستماع باسکوت وبرهرحال ظاهر آیه دلالت براوجحیة استماع وانصات میکند در وقت قرائت قرآن یا بطریق وجوب یابروجه استحباب ودرسبب نزول آن ازابن عباس وجمعی دیگر ازاصحاب نقل است که دراول حال که نماز یومیه واجب شدمردمان درائنای آن تکلم میکردندوچون جمعی برایشان داخل می شدند ازایشان میپرسیدند که کم صلیتم ایشان درجواب میگفتند که صلینا کذا و کذا ودرائنای آن آمد وشد میکردند وبعضی دیگر گفته اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله تلاوت میفرمودند مردمان بآواز بلند با او قرائت می کردند بروجهی که آواز آن حضرت در میان آواز ایشان پنهان می شد و ابن جبیر گفته که نزول این آیه برای وجوب استماع قرآنست وقتی که امام خطبه جمعه خواند و گویند این امراست باستماع برای نظر وتأمل درمعجزات نبویه و این قول اقریست و از صادق علیه السلام مروی است که مراد استحباب استماع است درنماز وغیر آن واین مختاراست بجهت اطلاق لفظ واصالة برائة از وجوب ودراین مقام چند فایده است یکی آنکه اصحاب ما وحنفیه باین آیه استدلال کرده اند برسقوط قرائت از ماموم چه انصات تمام نمیشود مگر بسکوت و شافعیه در این خلاف کرده اند وقرائت فاتحه رامطلقا سنت میدانند وبعضی ازاصحاب ما گفته اند که درجهریة اولی ترک قرائت است بجهت انصات ودر اخفاتیه وجهریة که آوازامام وهمهمهٔ اوشنیده نشود سنت است و گفته اند که مستحب است ماموم را درجهریة ذکر گفتن درنفس خوداز تسبیح وتهلیل وتکبیر واین اولی است ومؤید این است روایت زراره ازاحدهما علیه السلام که (اذا کنت خلف امام تاتم به فانصت وسبح فی نفسك) یعنی چون بامام اقتدا کرده باشی پس قرائت اوراستماع کن مراد نمازجهریة است والیه اشار (فی الایة الثانیة فی قوله واذکر فی نفسك تضرعا وخفیة) دویم سزاوار است هرقاری راو مستمع راکه تخلیه سرخود کندو تحریر

قلب خود نماید واستشفا کند بآن ازداء جهل خود باین وجه که نفس خودرا براوامر ونواهی آندارد وعرض وعد ووعید آنکند برخود تاامتثال ازاوامر واجتناب ازنواهی براو آسان شود سیم سزاواراست که درحین استماع ترك کلام کند وذلت وخضوع را شعار خودسازد وتصورعظمة بمتکلم آن کند که اوسبحانه است ودرقرائت آن متادب باشد خواه ایستاده باشد وخواه نشسته مانند کسی که نزد پادشاه عظیم الشأن ایستاده باشد وهیچ چیز مشاغل او نشوداز استماع آن وبرای قرائت آن طلب خلوة کند تا توجه وتدبر اودر آیات قرآن بیشتر باشد حاصل که حقسبحانه وتعالی میفرماید که دروقت تلاوت گوش بقرائت قرآن کنید واوامر ونواهی نیك فرا گیرید وبمواعظ واحکام آن متعظ شوید وبعد از آنخطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله میفرماید که (وَاذْكُرْ) ویاد کن ایمحمد ﷺ وگویند خطاب راجع به هریك از بندگانست یعنی ای بندهٔ من یاد کن (رَبَّكَ) پروردگارخودرا بتسبیح و تهلیل وتکبیر و تحمید او قیام نما (فِي نَفْسِكَ) در دل خود (تَضَرُّعاً) از روی زاری (وَخِيفَةً) و ترسکاری چه تضرع و خشیت اقربست باجابت وقبول گویند مراد تفکر است در نفس تابسبب آن علم بصانع وصفات کمال وجلال او حاصل شود وگویند مراد ذکر جنان است نه ذکر لسان چه آن از ریا دور است و بقبول نزدیك ولهذا تخصیص آن بنفس فرموده (وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ) و بخوان او راخواندنی فروتر از آواز جهر وآشکارا یعنی قرائت کن ویامطلق ذکر کن میان سر وجهر چنانکه در جائی میفرماید که (ولاتجهر بصوتك ولاتخافت بها واتبع بين ذلك سبيلا) چه ذکر بروجه اقتصار داخلست درخشوع و اخلاص (بِالْغُدُوِّ) در همهٔ بامداد (وَالْآصَالِ) وهمهٔ شبانگاه مراد دوام ذکراست و یادر این دووقت که افضل اوقات شب وروز است بجهت آنکه فرشتگان شب وروز در این دووقت حاضر میباشند پس هردوذکر اوراخواهند نوشت و یابجهت آنکه دراین دووقت خواطر فارغ است ازطلب معاش وگویند این امراست مرامام راکه آواز بلند کند در نماز هنگام قرائت بمقداری که مأمومین بشنوند نه زیاده از آن و این قول ازابن عباس مرویست و بدانکه اصال جمع اصل است واصل جمع اصیل وآن مابین عصر است تا عشا وافراد غدو بجهت آنست که مصدراست واطلاق آن برمفرد و جمع مساویست (وَلَا تَكُنْ) ومباش (مِنَ الْغَافِلِينَ) از جملهٔ بیخبران از آنچه بآن مامورمیشوی ازذکر ودعاواصح آنست که خطاب بآنحضرتست ومرادامة اویندچه آنحضرت ازسهو وغفلت مبرااست وجبائی گفته که آیه دلیل است بر آنکه دعاکردن بجهر ورفع صوت مذموم است و

خلاف صواب و بعد از آن حقتعالی بیان امری میکند که باعث ذکر است و داعی بآن و میفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستیکه آنانکه (عِنْدَ رَبِّكَ) نزدیك پروردگار تو اند مراد قرب و منزلت و مکانت است نه منزل و مکان یعنی مقربان بارگاه که ملائکه ملاء اعلااند (لَا يَسْتَكْبِرُونَ) گردن نمیکشند (عَنْ عِبَادَتِهِ) از پرستش او (وَيُسَبِّحُونَهُ) وتنزیه میکنند ذات اقدس اورا از آنچه لایق کبریائی او نیست (وَلَهُ) ومراو راخالصا مخلصا (يَسْجُدُونَ) سجده می کنند و درعبادت او آنچه نهایت خضوع وتذلل است بجامی آورند وغیر اورا باو شریك نمیگیرند یعنی فرشتگان ملاءاعلا باوجود قرب مقام ایشان درغایت خضوع وخشوع اند و پیوسته مشغول اند بطاعت وعبادت او بروجه تذلل پس فرزند آدم بطریق اولی که شب وروز بعبادت او اشتغال نماید و باخلاص تمام اورا پرستش کند و توانی وتقصیر نورزد این تعریض است بمشرکان وتنبیه مردمان ولهذا بعد از تلاوت این آیه سجده مستحب شده است و بباید دانست که باجماع امامیه سجده درچهار موضع از قرآن برقاری ومستمع واجب است و آن درسورهٔ (الم سجده وحم سجده والنجم واقرأ) است ودر بواقی سنت بجهت اصالت برائت از وجوب آن و آن یازده موضع دیگر است اعراف ونحل ورعد وبنی اسرائیل و مریم وحج در دو موضع فرقان ونمل وص وانشقاق و نزد شافعی همهٔ سجدات سنت است وص نه واجب ونه سنت و نزد ابوحنیفه همه واجب وموضع دویم حج رانه واجب میداند ونه سنت حق اول است و درسجدات واجبه وضع جبهه و سجود بر اعضای سبعه واجب است اما طهارت وذکر وتشهد وتسلیم و استقبال واجب نیست و ذکر دراو مندوبست باین عبارت که صدوق درامالی خود ذکر کرده است و آن اینست که (لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا سجدت لك یارب تعبدا ورقا لا مستنکفا ولا مستکبرا) وبدانکه درفتوحات این سجده را که در آخر این سوره واقع شده سجده ملائکه گفته وفرموده که ساجد را باید که دراین سجده ازخصایص ملکی مستفیض شود تا حقیقت این سجده را دریافته باشد و اینجا نکته (اقرب مایکون العبد من ربه وهو ساجد) بر منصب ظهور جلوه میدهد و چهره میگشاید و رمز (فاعنی فی نفسك بکثرة السجود) ازمنظره شهود ظهور مینماید وسجده طاعتی است خاص بلکه افسریست زیبنده برمفارق اهل اخلاص ازحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مرویستکه اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی فیقول تاویله امر هذا بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فعلی النار یعنی چون فرزند آدم آیه سجده تلاوت کند پس سجده نماید شیطان ازاو کناره کند و گوید ای وای برمن این کس مامور شد بسجده وسجده

کرداورا بهشت واجب باشد ومن مامور شدم بسجده وفرمان نبردم مرادوزخ باشد ❁ تو بتقصیر خود افتادی ازاین درمحروم ❁ ازکه مینالی وفریادچرا میداری ❁ ومنه التوفیق

سورة الانفال

مدنیست نزدابن عباس وقتاده الاهفت آیه که نازل شده درمکه وآن اینست که (و اذیمکر بك الذین کفروا) تابهفت آیه ونزدحسن وعکرمه همهٔ آن درغزوات بدرفرود آمده وعدد آیات آن هفتاد وهفت است ونزدشامی هفتادوشش ونزدحجازی وبصری هفتاد وپنج ونزد کوفی اختلاف درسه آیه است ثم تغلبون بصری وشامی است مفعولا اول غیر کوفی بنصره وبالمؤمنین غیر بصری ابی بن کعب ازپیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که هرکه سورة الانفال وبرائة بخواند من شفیع او باشم ودرروزقیامت گواهی دهم برای او که وی بری است ازنفاق وبعددهر منافقی ومنافقهٔ که دردار دنیا است ده حسنه برای او بنویسند و ده سیئه محو کنند و ده درجه برای او بردارند وتادردنیا باشد عرش و حملهٔ آن براوصلوات فرستندوعیاشی باسنادخوداز ابی بصیر و ازابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که هرکه سورة الانفال وبرائة رادرهرماهی یکبار تلاوت کند نفاق دراو داخل نشودو ازشیعیان مخصوص ومحبان مخلص امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باشد ودرروزقیامت ازمواید بهشت بنوشدتا مردمان ازحساب فارغ شوند ومحمدبن مسلم ازابی جعفر علیه السلام نقل کرده که سورة الانفال جذع انوف مردهٔ کفاراست وبباید دانست که چون حقسبحانه وتعالی درسوره اعراف ذکرقصص انبیا کرده وختم آن کرده بذکرپیغمبرما صلی الله علیه وآله وسلم افتتاح سورة الانفال کردبذکر آن حضرت وبعد ازآن بیان آنچه میان او وقوم او واقع شده بود پس فرمود که

بسم الله الرحمن الرحیم

(یَسْئَلُونَکَ) می پرسند ای محمد صلی الله علیه وآله از تو (عَنِ الْاَنفالِ) ازحکم غنیمت های کفار که براین امت حلال است یانه تسمیهٔ غنیمت بنفل جهت آنست که آن عطیه وفضلی است ازحق تعالی بمجاهدان واشتقاق آن از نفل است بمعنی زیادتی ومنه النافلة لانها زایده علی الفرض و درسبب نزول این آیه اختلاف است در وسیط آورده که اهل بدر اختلاف کردند درغنایم جوانان را مدعا آنکه ماحرب کرده ایم غنیمت ازآن ما است وپیران گفتند ما نیز مددکار وعون شما بوده ایم ما رانیز نصیبی باید یاهرقومی ازمهاجر و انصارداعیه احراز غنیمت داشتند و عبادة ابن صامت رضی الله عنه فرموده که این آیه درباب ماواهل بدرنازلشد که درغیمت اختلاف می کردیم واخلاق

ما از رتبهٔ اعتدال منحرفشده بود حقتعالی آنرا و حکم آن را بر رسول خود تفویض نمود وفرمود که (قُلِ الْأَنْفَالُ) بگوایمحمد صلی الله علیه و آله که حکم غنیمت‌ها (لِلّٰهِ) مرخدای راست (وَالرَّسُولِ) و فرستادهٔ او را که قسمت کند بر هر که خواهد (فَاتَّقُوا اللّٰهَ) پس بترسید ازخدای ومخالفت و منازعه منمائید (وَأَصْلِحُوا) و بصلاح آورید (ذَاتَ بَيْنِكُمْ) حالی که میان شما است از خصومت و منازعه بمواساة بایکدیگرو تسلیم امر بخدا و رسول یقال اللهم اصلح ذات بیننا ای اصلح الحال التی بها نجتمع و در مجمع گفته که ذات دراصل لغت بمعنی خلقة ونیت است یقال فلان فی ذاته صالح ای فی خلقته و به نیته پس معنی آنست که بصلاح آرید نفس یکدیگر را در میان یکدیگر (وَأَطِيعُوا اللّٰهَ) وفرمان برید خدای را (وَرَسُولَهُ) وفرستادهٔ او را در آنچه فرماید درباب غنایم (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگرهستید مؤمنان چه ایمان مقتضی طاعت و تقوی است و مستوجب امتثال دراو امرونواهی یا اگرهستید از کاملان درایمان چه کمال ایمان بطاعت و امتثال او امر است و اتقا ازمعاصی واصلاح ذات بین بعدل واحسان وچون این آیه نازلشد وحکم آنرا بررسول خود تفویض فرمود و آن قدوهٔ آدمیان میان مسلمانان قسمت عدل فرمود ماخلقهای خودرا باصلاح آوردیم و درمجمع آورده که عکرمه ازابن عباس ومجاهد وقتاده وضحاك وابن زید روایت کرده که مرادغنیمت روز بدراست وبروایت حسن بن صالح برخی انفال سرایااست ونزد عطامرادهرچیزیست که ازمشرکان بدست مسلمانان افتاده ازغلام و کنیز بدون قتال و بروایت دیگرازابن عباس مراد هرچیزی است که بعد ازقسمت غنایم پیدا بشود ازفرس ورمح ودرع وبروایت دیگرازاو سلب رجل است وفرس او ونزد مجاهد خمس است که ازبرای اهل آنواجب گردانیده وبروایت صحیحه ازابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام مراداز انفال آن چیزیست که ازدارالحرب فراگیرند بغیرقتال وهرموضعی که اهل آن بدون قتال از آن جلای وطن کرده باشند وفقهااینرا فیئی میگویندومیراث من لاوارث له وقطایع وصفایای ملوك گاهی که ازاهل اسلام غضب نکرده باشند واجام و بطون اودیه وارضین موات و غیر آن از آن چه درمواضع خود مذکورشده مرخدایراست و رسول اورا و نیز ازصادقین علیهم السلام مرویست که آن چه مذکور شد مرخدایراست و رسول اوراصلی الله علیه و آله و بعد از آن هر که راکه قایم مقام او باشدصرف آن نمایند هرجا که خواهندازمصالح خودوهیچکس راازرعیت حقی نیست و درزمان غیبت امام شیعهٔ ماراست که در آن تصرف کنند ازماکل ومناکح و مساکن ونیز فرموده‌اند که غنایم بدرمخصوص بحضرت رسالت بودصلی الله علیه و آله بهر کس که میخواست میدادو

از ابن عباس نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله در غزوهٔ بدر تهیهٔ حرب میفرمود و میفرمود که هر که در حرب فلان و فلان را بکشد ویرا از نفل یعنی غنیمت چندین بدهم و هر که اسیری را بیاورد چندین ویرا عطا کنم پس قوم متصدی حرب شدند و جوانان بشتافتند و پیران معروف با رسول بایستادند در زیر رایت چون خدایتعالی مسلمان را ظفر داد بر کافران نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدند و آنچه تقبل فرموده بود طلب کردند و پیران اکابر که با رسول الله صلی الله علیه و آله بودند گفتند ما برای آن بحرب مسارعت نکردیم که محافظت تو و رایت تو کنیم و تو تنها نمانی و کفار هجوم نکنند و علم را نیفکنند و اگر نه ما را شجاعت و قوت هست که جوانان راست پس ما را از غنیمت حصه باید مردی از انصار که نام او ابو الیسر بود برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودیکه هر که مردی بکشد او را چندین غنیمت باشد و هر که اسیری بیاورد او را چندین بود من هفتاد مرد را کشته ام و هفتاد اسیر آورده ام سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن مزدیکه ایشان میطلبند ما را نیز استحقاق آن هست زیرا که مدد تو داده ایم و معین و ظهیر تو بوده ایم و تو را تنها نگذاشته ایم حضرت در این اندیشه فرو رفت و مردمان را گفت و گوی بحد اطناب کشید باز سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله مردمان بسیار اند و غنیمت اندك اگر آن چه وعده دادی بآنها دهی دیگرانرا چیزی نرسد و متشکی گردند حقتعالی این آیه فرستاد حضرت آن غنیمت را میان ایشان قسمت فرمود و از سعد بن ابی وقاص روایتست که من روز بدر در حرب سعد بن عاص بن امیه را بکشتم و او را تیغی بود که آن را ذو الکثیفه گفتندی برداشتم و نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله این تیغ را بمن منسوب دار که صاحبش را من کشتم فرمود این تیغ نه مراست و نه تو راست بلکه مسلمانان راست برو و این را بالای غنایم نه من بیامدم و آن را بالای غنایم نهادم و بجهت این بسیار ملول خاطر شدم و با خود گفتم که در وقت قسمت اگر این تیغ بکسی افتد که رنجی نکشیده باشد تاسف بسیار بود حقتعالی این آیه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله آنغنایم را قسمت فرمود و آن تیغ بآن حضرت افتاد و حضرت آنرا بمن بخشید و فرمود که این بتو سزاوارتر است و گفته اند که مراد خمس مالست از غنایم که تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل البیت او دارد و این قول از مجاهد نقل کرده اند و نزد سدی و عکرمه و جمعی از مفسران این آیه منسوخست بآیه غنیمت وهی قوله و اعلموا انما غنمتم من شیئی الایه و نزد اکثر آن است که منسوخ نیست زیرا که نسخ محتاج است بدلیلی و تنافی نیست میان این آیه و آیه خمس و در تفسیر کلبی مذکور استکه در روز بدر خمس مشروع نشده بود بلکه در روز احد مشروع شد و نیز در این تفسیر مذکور است که چون این آیه نازل شد مسلمانان دانستند که ایشان را در انفال حقی نیست بلکه آن حق رسول است پس گفتندی یا رسول الله سمعاً و طاعة فاصنع ما شئت ما امتثال امر خدا و رسول کردیم بهر

وجه که خواهی درغنایم تصرف فرما پس آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه نازل گشت ای ما غنمتم بعد بدر و نیز مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قسمت غنایم بدر فرمود برسویه و از آن اخراج خمس نفرمود و بعد او ذکر ان کنتم مؤمنین درصفت اهل ایمان میفرماید که (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ) جز این نیست که مؤمنان کامل (الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ) آنانند که چون یاد کرده شود خدای نزد ایشان (وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) بترسد دل های ایشان از هیبت جلال و تصور عظمت لایزال و یا از تقصیر اعمال خود درجنب انعام و افضال و گویند مراد هر کسی است که چون قصد معصیت کند ویرا گویند که اتق الله از خدای بترس وی از خوف عقاب او بترسد و از آن اجتناب کند (وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ) وچون خوانده شود برایشان (آيَاتُهُ) آیتهای او یعنی قرآن (زَادَتْهُمْ إِيمَانًا) زیاد گرداند آن آیات ایشان را درایمان یعنی ایمان ایشان نزد استماع قرآن یعنی آیات او زیاده گردد باین معنی که تبصره و یقین ایشان بیفزاید و تصدیق او باتصدیق قرین شود بجهت مزیة اطمینان نفس و رسوخ یقین نزد او بسبب تظاهر ادله ومزیة حجج بینه و یا بجهت عمل بمقتضای آن آیات و این قول کسانیست که گویند ایمان زیاده میشود بکثرت طاعت و نقص معصیت زیرا که عمل داخل ایمانست نزد ایشان و حق آنست که مزیة ایمان به سبب تصدیق است بآن آیات منزله که پیش از آن نبوده یعنی هر گاه آیتی از آیات برایشان نازل شود آن را تصدیق کنند و آن تصدیق علاوة تصدیق اول شود پس مراد کمیت ایمانست نه کیفیت زیرا که عمل بمذهب اصح جزء ایمان نیست و اصل ایمان در کیفیت قابل شده وضعف نیست چنانکه درصدر سورة البقره مذکور شد و در حقایق سلمی مذکوراست که ببرکت تلاوت نور یقین در باطن ایشان ظاهر گردد و زیادتی طاعت بر ظاهر ایشان هویدا شود و در بحر الحقایق آورده که ایمان حقیقی نوریست که بقدر وسعت روزنهٔ دل دروی میتابد پس چون قرآن بر ارباب خلوة خوانده شود روزنهٔ دل ایشان ببرکت قرآن گشاده گردد و نور ایمان بیشتر دروی افتد پس در نور جمال مستغرق گردند و در مجمع گفته که معنی آیه آنستکه قلوب ایشان خایف شود نزد استماع آیات عقوبت و عدل و وعید حقسبحانه بر عاصی و اقتدار او بر او واما چون بشنود ذکر نعمت او سبحانه بر عباد و احسان و فضل رحمت او بر ایشان و ثواب او بر طاعات قلوب ایشان مطمئن شود کما قال سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب و نفوس ایشان آرمیده گردد بعفو خدای فح تنافی نباشد بین الایتین چه در هر حالت مؤمن وارد شده و وجه دیگر آنست که مؤمن باید که شیمه و صفت او این باشد که چون نظر در نعم حق سبحانه کند که بر او فایض شده و عظم رحمت و مغفرت اورا متذکر شود اطمینان قلب اورا حاصل گردد و بخدای تعالی حسن الظن شود و چون ذکر عظم

معاصی او کنند که آن ترك اوامر وارتکاب نواهی است دل ایشان خایف شود و نفس ایشان مضطرب گردد (وعلی ربّهم) وبر پروردگار خود (یتوکّلون) توکل کنند و تفویض امر خود کنند باوو خوف و رجای ایشان نباشد مگر باوواعتماد بر مخلوق نکنند وقطع علامة امیدواری وخوف از ایشان کنند چه همه مقهور ومغلوب او سبحانه اند وسطوات کبریائی همه رادر نظر عجز وافتقار کشیده (الّذین) این مؤمنان کامل الایمان آنانند که ازروی اخلاص (یقیمون الصّلوة) بپای میدارند نمازرا بشرایط و ارکان واداب آن (وممّا رزقناهم) و از آنچه روزی داده ایم ایشان را (ینفقون) نفقه میکنند اختصاص صلوات وزکوة بذکر جهت عظمة شان آن است چه این هردو از اعظم عبادات بدنیه ومالیه است (اولئك) آنگروه که آمال قلب را که وجل ورجاو توکل ویقین است باعمال جوارح که صلوات وزکوة است جمع کرده اند (هم المؤمنون) ایشانند گرویده گان (حقّا) گرویدنی درست وراست ازمشوب ریب این صفت مصدر محذوف است یامصدر مؤکدای احق ذلك حقا ابن عباس فرموده که من لم یکن منافقا فهو مؤمن حقا (لهم) مراین مؤمنان راست (درجات) در جهای بلند ومرتبهای ارجمند (عند ربّهم) نزد پروردگار ایشان که مزید کرامت و علو مرتبه است یا درجات بهشت و درخبر است که آن درجات هفتاد درجه باشد هر درجه تادرجه چندان که اسبی نیك روهفتاد سال طی آن کند (ومغفرة) ومر آنهاراست آمرزش مر تقصیرات ایشانرا (ورزق کریم) وروزی بزرگواری یعنی نعم جنت که صافی باشد از کدا کتساب وخالی ازخوف حساب وغیر منقطع العدد ومنتهی الامد وبدانکه آیه دلالت نمیکند بر آنکه هر که نه چنین باشد مؤمن نباشد زیرا که حقتعالی در آیه ذکر افاضل اهل ایمان کرده است ومؤمنان درطاعت متفاضل اند اگرچه در ایمان متساویند وباجماع وجل قلب وخوف وتوکل در ایمان شرط نیست و دال بر اینست قوله تعالی الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم چه عطف مقتضی مغایرتست و نیز نمازو زکوة جزو ایمان نیست زیرا که اعمال صالحه قسیم آنست در کریمهٔ الاالذین آمنوا وعملوا الصالحات مرویست که مردی حسن بصری را گفت که تو مؤمنی گفت ایمان دو است اگر مراد تو ایمانست بخدا و فرشتگان وبکتابها ورسولان وقیامت وبهشت ودوزخ وبعث ونشور وحساب وثواب وعقاب من مؤمنم واگر مقصود تو مضمون این آیه است که انما المؤمنون الی آخر نمیدانم که من داخل ایشانم یانه از ثوری نقل است که هر که دعوی کند که انا مؤمن وگواهی ندهد که از اهل جنت است پس بنصف آیه ایمان آورده و

بنصف دیگر نگرویده بعد از آن بیان غزوهٔ بدر میکند بقوله (كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ) جار ومجرور یامر فوع المحل است بر آنکه خبر مبتدای محذوفست و تقدیر آنکه **هذه الحال كحال اخراجك للحرب** یعنی حال مسلمانان در کراهت ایشان از تقیل غزاة مثل حال ایشانست در کراهت ایشان از خروج تو برای حرب ویا منصوب المحل است بر آنکه صفت مصدر فعل مقدر است در کریمهٔ **الانفال لله والرسول** یعنی انفال مستقر وثابت است مر خدا ورسول را ثباتی که مثل ثبات اخراج پروردگار تو است تورا یعنی امر کردن او تورا (مِنْ بَيْتِكَ) از خانهٔ تو که مدینه است (بِالْحَقِّ) براستی وصواب و منشا این غزوه بروایت ابی حمزهٔ ثمالی وعلی بن ابراهیم وجمهور مفسران چنان بود که کاروان قریش با متاع بسیار از شام باز گشته بودند و ابوسفیان با بعضی از صنادید قریش چون عمرو عاص و عمرو بن هشام ومخزوم بن نوفل سرداری آن قافله میکردند واهل کاروان غیر از ایشان چهل سوار بودند چون نزدیك بدر رسیدند جبرئیل آمد وحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله از این صورت خبر داد حضرت این معنی را با مؤمنان باز فرمود وایشان از بسیاری مال وقلت رجال مایل شدند که سر راه بر کاروان بگیرند پس جمعی بسیار باسلاح وبی سلاح باین قصد از مدینه بیرون آمدند وچون این خبر بابی سفیان رسید که پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب بقصد ایشان از مدینه بیرون آمدند ضمضم غفاری را بمکه فرستاد جهت استمداد قریش ضمضم بیامد وایشانرا اخبار کرد وگفت که دراین باب تهاون مکنید که مالها در معرض تلف است ابلیس بر صورت سراقه بن خشعم بمکه آمد وندا در داد که **لاغالب لكم الناس و انی جار لكم** مترسید که امروز هیچکس شما را مغلوب نتواند ساخت ومن یار ومدد کار شما ام اهل مکه چون این شنیدند حمیت جاهلیت را در حرکت آوردند ودر مکه ندا کردند که هر که باز ایستد از سرایش بیرون کنند ومالش را بغارت ببرند وچون رسول در وادی زفران نزول فرمود جبرئیل از آمدن لشکر قریش آنحضرت را خبر داد وفرمود که حق تعالی میفرماید که یکی از این دو طایفه که کفار وکاروانند تو را خواهد بود ودر مدارك آورده که آنحضرت فرمود که **العیر احب لكم ام النفیر** شما ملاقات کاروانرا دوست تر دارید یا مقاتله کفار را بعضی گفتند که ما اسباب حرب نداریم اگر کاروان بدست افتد مناسب تر است حضرت از این سخن متغیر شد وکبار مهاجر وانصار حرب را اختیار کردند وهریك برخاستند ودر اظهار کمال انقیاد واطاعت مبالغه نمودند از آن جمله مقداد بن عمرو گفت یا رسول الله ما تابع ومحکوم توایم بهرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی وبهیچ وجه از تو سر نه می پیچیم ودر خدمت تو تقصیر وتهاون نمیکنیم وبجد تمام کمر انقیاد تورا بر میان جان بسته ایم وهرگز ماقایل نشویم بگفتار بنی اسرائیل که پیغمبر خود را گفتند که **اذهب انت وربك**

فقاتلا انا هيهنا قاعدون) بخدای که اگر امر فرمائی که با آتش رویم امتثال امر تو نمائیم و از آن هیچ باك نداریم واگر بردریا گذر فرمائی نیندیشیده درمیان آن در آییم وازغرقاب بلاو گرداب مرك اندیشه نداریم رسول صلی الله علیه وسلم یکبار دیگر با ایشان مشورت فرمود تا ثبات قدم هریك بر او ظاهر گردد سعد معاذ بر خاست و گفت یا رسول الله (ص) همانا این تکرار تعریضی است برما که جماعت انصاریانیم حضرت فرمود که چنین است سعد گفت یارسول الله صلی الله علیه وسلم ماعهد و بیعت تورا نه بنهجی بسته ایم که استشمام نقض از آن توان یافت وعهد ومیثاق تورا نه بنوعی منعقد ساخته ایم که بسر انگشت هر فرایب معاندی آنرا توان گشود بلکه اگر اعضای ما را ذره ذره وریزه ریزه کنند ز آن عهد و بیعت بر نگردیم بقیامت برم آن عهد که بستیم با تو ❁ واینکه آن حضرت در این باب مبالغه میفرمود جهت آن بود که ایشان چون بارسول الله بیعت کردند گفتند هنوز تو در امان ما داخل نشده و تا بمنازل و مواطن ما فرود نیائی تورا حمایت نکنیم پس رسول الله (ص) از اندیشه آنکه مبادا چون ازمدینه بیرون آمده ایم انصار گویند که زمام رعایت وحمایت تو برما واجب نیست زیرا که ازمواطن ما بیرون آمدهٔ القصه چون سعد معاذ در باب استحکام بیعت سخن را بسرحد اطناب رسانید آنحضرت بآن واثق شده فرمود که سیروا علی اسم الله و برکته وابشروا بروید بنام خدا و بشارت بادشما را که حق تعالی مرا عیر ونفیر یعنی ازاین دوطایفه مرا وعده داده است ودرعیر ابوسفیان بود باجماعتی ودر نفیر ابوجهل بود با اتباع خود ورسول (ص) میدانست که چون قریش کشته گردند مال ایشان وجمله کاروانیان وی را بود ازاین جهت متوجه حرب قریش شدو اینکه بعضی از اصحاب میل کاروان داشتند و کاره حرب قریش بودند اندیشه نمیکردند که اگر ایشان ازپی کاروان بروند قریش ازعقب ایشان در آیند و کاروانیان روی بازپس کنند وایشانرا درمیان گیرند وحقتعالی از کراهت ایشان خبر میدهد که (وَإِنَّ فَرِيقًا) بدرستیکه گروهی (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گرویدگان (لَكَارِهُونَ) هر آینه کاره اند از رفتن تو ببدر و بجهت آن (يُجَادِلُونَكَ) جدال میکنند با تو (فِي الْحَقِّ) در اختیار حق که جهاد است (بَعْدَمَا تَبَيَّنَ) پس از آنکه روشن شد برایشان که جهاد واجب است وبا آنکه دانسته اند باعلام تو که بردشمنان ظفر خواهند یافت ومع ذلك کاره جهادند (كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ) همچو کراهت داشتن ایشان از آنکه دیده شوند (إِلَى الْمَوْتِ) بسوی مرك (وَهُمْ يَنْظُرُونَ) درحالتی که نگرند باسباب وعلامات مرك یعنی کراهت ایشان از جهاد بروجهی است که گوییا ایشانرا بجانب مرك میرانند وایشان علامات مرك را می بینندو این بجهت قلت عدد ومدد و کمی زاد واستعداد ایشان بود چه تمام لشگریان سیصد وپنج نفر بودند هفت اشتر داشتند ودواسب وشش زره وهفت شمشیر ودیگر آنکه طبیعت انسان مجبول

است بر آنکه ازموت گریزان باشدو براحت شتابان وراهب باشدازمواطن هلاکت وراغب بمواضع امنیت(وإذ یعدکم الله)یاد کنید که چون وعده داد شماراخدای (إحدی الطائفتین)یکی ازاین دو گروه را که یاکاروان باشد یا لشکر قریش(إنها لکم)که آنها مرشمارا باشد این بدل اشتمال است ازاحدی الطائفتین(وتودون)وشمادوست میدارید (أن غیر ذات الشوکة) آنکه غیر خداوند سلاح وعدوعدد(تکون لکم) باشد مرشمارا چه شنیده اید که کاروان چهل سوار بیش نیستند ولشکر کفارقریش نهصدو پنجاه مردند پس شما آسان تررا میخواهید شوکة بمعنی حدة است مشتق ازشوك که بمعنی خاریست که موجب اذیت بدن است همچنانکه اسلحه موجب اذیت غیر است پس وجه شبه بینهما اذیت و شدت باشد (ویرید الله)ومیخواهدخدای (أن یحق الحق) آن که ثابت گرداند حق را(بکلماته) بآیتهای خودکه در باب محاربه ذات الشوکة فرستاده ویابه کلمات زلی که درباب قتل واسر ایشان درلوح نوشته که(ولقدسبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون وقوله لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یا بوعدهای فتح وظفر که پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله داده بودویا مراد بآیات او امراست مر ملائکه را بامداداهل ایمان یعنی مشیت الهی تعلق گرفته که دین اسلام را ثابت وقایم گرداند بامداد ملائکه مؤمنان رادروقت محاربهٔ ایشان بامشرکان(ویقطع)وببردواز بیخ برکند (دابر الکافرین) بنیاد کفران راومستاصل سازدومعاندان را زبدهٔ معنی آنست که شمامیخواهید که پیوسته مستغرق الا ونعمای اوسبحانه باشیدوهیچ مکروهی بشمانرسد(لیحق الحق)وحقتعالی میخواهدتابسبب مکارهی که بشمامیرسددر جهادثابت گرداندوظاهر سازدحق راکه دین اسلام است یعنی بقتل مشرکان اعلای دین اسلام نمایدواظهار آن کندبرسایرادیان وتحصیل آن چیزیکندکه موجب فوزدارین شما باشدیانصر دهدپیغمبرخودراکه پیغمبری بحق است(ویبطل الباطل)ونابودسازدامرباطل راکه کفراست(ولو کره المجرمون)واگرچه کارهندونه میخواهند آنرا کافران که مستغرق گناهندو آیه تکرارنیست زیراکه مرادتحق الحق در اول بیان مراداست وآنچه درمیان مراداواست ومیان مرادبندگان از فرط تفاوت وثانی برای داعی بحمل رسول براختیارطایفهٔ ذات الشوکة ونصرت وی برایشان(إذ تستغیثون ربکم) بدل است براذیعدکم یامتعلق است بقوله لیحق الحق ویا آنکه بر اضمار اذکراست ومعنی این که

یاد کنید اینرا که چون فریادرس میخواستند از پروردگار خود در وقتیکه مفری نداشتند از قتال و می گفتند (اغثنا یا غیاث المستغیثین رب انصرنا علی عدوك) و گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون شوکت و کثرت مشرکان دید دعا کرد که خداوندا انجاذوعدهٔ خود فرما اگر این گروه مؤمنان هلاك شوند کسی دیگر نباشد که تورا بوحدانیت پرستد و پیوسته این دعا می کرد و تضرع و زاری می نمود و اضطراب می فرمود که ردا از دوش مبارکش در افتاد یکی از اصحاب عرض کرد که هیچ اندیشهٔ مدار که این مناشدهٔ تو باخدا و مبالغهٔ تو در این باب موجب اجابت آن شود که حقتعالی فرمود (فاستجاب لکم) پس اجابت کرد خدای مر شما را (انی ممدکم) بآنکه من مدد کننده ام شما را (بألف من الملائکة) بهزار کس از فرشتگان (مردفین) از پی مؤمنان در آیندگان یا در عقب یکدیگر در آیندگان و آن مأخوذ است از اردفته اذا جئت بعده و مراد از این الف آنها اند که مقدمه لشکر ملائکه بودند و باوجوه و اعیان ایشان در تفسیر ثعلبی از مجاهد نقل میکند که غیر از این هزار فرشته در روز بدر قتال نکردند و آن ثلثه و خمسه که در سورهٔ آل عمران مذکور شد جهت مژده نصرت آمده بودند دمیاطی گوید که مراد بمردفین از پی در آمدن الفی بود بعد از الفی تا پنج هزار فرشته و نزد بعضی اول سه هزار بودند و آنگه هزار و آنگاه هزار که در این سوره مذکور است در عقب هزار دیگر در آمدند که مجموع پنج هزار شدند و بعضی دیگر بر آنند که اول پنج هزار بودند و بعد از آن سه هزار دیگر که مجموع هشت هزار باشند (والله اعلم بذلك) و نیز مرویست که جبرئیل روز بدر با پانصد فرشته و میکائیل با پانصد فرشته نزول کردند جبرئیل بمیمنه می رفت و میکائیل بمیسره همه با جامهای سفید و عمامهای سفید دنبال دستارهامیان کتفها فرو گذاشته بامشرکان کارزار کردند و ایشان را مغلوب کردند و در هیچ زمانی از زمنه ماضی و مستقبل ایشان مامور نشدند بامر جهاد بلکه جهاد ایشان مخصوص است بروز بدر جهت علو رتبهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از عبدالله عباس روایت است که چون مسلمی بامشرکی کارزار کردی از بالای سر آن مشرك آواز تازیانه بر آمدی مرد مسلمان چون که نگاه کردی آن مشرك را افتاده دیدی و اثر تازینه بر سروی پیدا بود و آن مرد کسی دیگر را ندیدی چون رسول را از آن اخبار کردند فرمود که راست میگوئید اینها فرشتگان اند که حقتعالی به مددما فرستاده است امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که فرق میان کشتگان ما و کشتگان قریش آن بود که اثر زخم و جراحت بر کشتگان ما بود و کشتگان ایشان را اثر زخم نبود (وما جعله الله) و نگردانید خدای این امداد را (الا بشری لکم) مگر برای مژدگانی مر شما را بنصرت (ولتطمئن به) و برای آنکه

آرام گیرد (قُلُوبُکُم) دلهای شما وترس قلت وذلت ازشما دورشود یعنی کثرت عدد ملائکه سبب بشارت واطمینان شماشود و اگر نه یك فرشته میتوانست که دمار ازایشان بر آورد چنانکه جبرئیل هفت شهر لوط راازجای بر کند و بر گوشهٔ پر نهادو چندان درهوا ببرد که آوازمرغان ایشان اهل آسمان شنیدند وبعد از آن سرنگون کرد (وَمَا النَّصْرُ) ونیست نصرت وظفر یافتن (إِلَّا مِن عِندِ اللهِ) مگر از نزدخدای چه اعداد ملائکه وکثرت عدد وعدد ومانند آن وسایط اند واسباب پس بحقیقت نصرت را از او دانید وبفقداین اسباب مایوس مشوید (إِنَّ اللهَ عَزِیزٌ) بدرستیکه خدای غالب است ودوستان خود رانصرت دهد وهمچکس براو غلبه نتواند کرد (حَکِیمٌ) راست کار است هر چه کند بروفق صواب کند پس دشمنان رامقهورسازد ازعبدالله مسعود روایت است که گفت من وقتیکه برابوجهل غالب شدم وویرا میکشتم گفت آن ضرباتی که ازهوامی آمد که ماکسی رانمیدیدیم چه بود گفتم فرشتگان بودند گفت ایشان مارامغلوب ساخته اند نه شما (إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ) بدل ثانی است ازاذیعدکم بجهت اظهارنعمت ثالثه ویامتعلق است بنصر ویا بآنچه درعندالله است ازمعنی فعل ویا درتقدیر اذکر یعنی یاد کنید آنرا نیز که فروپوشانید برسرشما خوابی سبك مرویست که در آن شب که صحابه رادرروزش التقای فریقین واقع شددغدغه عظیم روی دادجهت آنکه منزل ایشان درریگستانی بود که رونده راقدم در آن فرومیرفت و آب نیز نداشتندومشرکان برایشان سبقت کرده بر کنار آب فرود آمدند حقتعالی خوابرا برایشان گماشت (أَمَنَةً) برای ایمنی که حاصل شده بود (مِنْهُ) ازنزدیك اواین مفعول له است باعتبارمعنی چه یغشیکم النعاس متضمن معنی ینعسون است وامنة بمعنی امن است یعنی غلبه خواب برایشان بجهت آن بود که تاازمتاعب سفروخوف خطر استراحت یابندودر آن خواب اکثر محتلم شدند علی الصباح شیطان آغازوسوسه کرد که شمارا نمازمی باید کردوا کثر محدثید وبرخی جنب وآب ندارید وازپای تا بزانو بخاك فرومیرویدو کافران برزمین سفت اندوبر آب قادروشما میگوئید که دوستان خدائیم وپیغمبراودرمیان ماست این چگونه باشد حقتعالی در آن محل باران فرستاد کماقال وَیُنَزِّلُ عَلَیْکُم وفروفرستاد برشما (مِنَ السَّمَاءِ) ازابریا ازطرف آسمان (مَاءً) آبی که رودخانها روان شدندوحوضها و حفرها پر آب گشتند (لِیُطَهِّرَکُم) تاپاك گرداند شمارا (بِهِ) بآن آب ازحدث وجنابت (وَیُذْهِبَ عَنکُم) و ببرد ازشما (رِجزَ الشَّیْطَانِ) وسوسه شیطان راکه میگفت نصرت و جنابت باهم جمع نشوند (وَلِیَرْبِطَ) وتابه بندد (عَلَی قُلُوبِکُم) بردلهای شما امیدواری بلطف حضرت باری (وَیُثَبِّتَ)

و برای آنکه ثابت گرداند (بِهِ) بدان باران (الأقدامَ) قدمهای شما را چه باران چون بزمین ریك آمیز بارید آن را استحکام داد و قدمهای مؤمنان مستحکم شده و در زمین سفح که منزل کفار بود لای عظیم پیدا آمد و گفته‌اند مراد ثبات قدم است در معرکه حرب پس سیراب شدند و ظروف را پر آب کردند و وضو ساختند و غسل کردند و مرفع الحال شده و وسوسه شیطان زایل گشت (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ) بدل ثالث است یا متعلق است به تثبیت و یا معمول اذکر یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون وحی کرد پروردگار تو (إِلَى الْمَلَائِكَةِ) بسوی فرشتگان که بامداد آمده بودند برای اعانت اهل ایمان (إِنِّي مَعَكُمْ) مفعول یوحی است یعنی مضمون وحی این بود که من با شما ام در امداد و اعانت و ناصر و نگاه دار شما ام از شر دشمن (فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا) پس استوار و ثابت قدم گردانید آنانرا که گرویده اند و تشجیع ایشان کنید بتکثیر سود ایشان و یا بمحاربه با اعدای ایشان و مؤید اینست قول اول اینکه در مدارك آورده که فرشتگان برصورت آدمیان در پیش صف لشگر مؤمنان میرفتند و میگفتند بشارت باد که شما غالب شدید و خدا با شما است مردانه باشید که دشمنان شما اندك اند و نصرت مر شما را است و بنا بر آنکه تثبیت بمحاربهٔ ملائکه باشد قوله (سَأُلْقِي) بمنزله تفسیر انی معکم فثبتوا است یعنی من با شما ام پس بمحاربه تثبیت قدم مؤمنان کنید که زود باشد که در افکنیم (فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا) در دلهای آنانکه کافر شدند و حق را پوشیدند (الرُّعْبَ) ترس و بیم را در حدیث آمده که (نصرت بالرعب مسیرة شهر) مرا بترسیدن اعدا نصرت داده‌اند که هیبت و ترس من یکماهه راه برود (فَاضْرِبُوا) پس بزنید ای ملائکه کافران را (فَوْقَ الْأَعْنَاقِ) بر زبر گردنهای ایشان یعنی بر مذابح یا بر رؤس ایشان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود مرا بضرب اعناق و اسر فرموده‌اند نه بحرق و تمثیل و امثال آن از اسباب هلاکت واحدی از ابن الانباری نقل میکند که چون ملائکه بقتال مامور شدند نمی‌دانستند که در ضرب قصد کدام عضو میباید کرد حق تعالی فرمود که بزنید بر سرهای ایشان (وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ) و بزنید از ایشان یعنی قطع کنید و ببرید (كُلَّ بَنَانٍ) همهٔ انگشتانرا و گفته‌اند تمام دست و پایست و یمانی گفته که مراد بفوق الاعناق صنادید و رؤسای قریش‌اند و کل بنان سفله و زیر دستان ایشان در آیه دلیل واضح است بر آنکه ملئکه روز بدر کارزار کردند با کفار قریش و ایشانرا کشتند و کسی که مانع این است تاویل آیه میکند بآنکه خطاب با مؤمنان است بر تغییر خطاب و یا بر آنکه سالقی تابقوله کل

بنان تلقین ملئکه است اهل ایمان را بآنچیزیکه بآن اثبات قدم کنند فکانه قال (قولوا لهم قولی و این برخلاف ظاهر است ومعظم اهل تفسیر بر قول اولند قوله (ذٰلِكَ) اشاره بضربست یا بامر بآن و خطاب بارسول است و یا هریك از مخاطبین یعنی این ضرب رقطع و یا امر این بر ایشان (بِأَنَّهُم) بسبب آنست که ایشان (شَاقُّوا اللهَ) مخالفت کردند خدایرا (وَرَسُولَهُ) و فرستاده او را اشتقاق مشاقه از شق است زیرا که هریك از معاندین در شقی اند که خلاف شق دیگریست مانند معادات که از عدوة است و مخاصمه از خصم و آن بمعنی جانب است و قوله (وَمَنْ يُشَاقِقِ اللهَ وَرَسُولَهُ) تقریر است برای تعلیل و یا وعید ایشانست برای آخرت بعد از هلاکت دنیوی یعنی هر که مخالفت کند با خدا و رسول او (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیکه خدای (شَدِيدُ الْعِقَابِ) سخت عقوبت است بر مخالفت مخالفان در دنیا بقتل و گرفتاری و در آخرت بعقوبت ابدی یا انواع خواری (ذٰلِكُمْ) خطاب در این با کفره است بر طریق التفات ومحل آن رفع است ای الامر ذلکم با ذلکم واقع یا منصوب است بفعلی که دال است بر آن قوله (فَذُوقُوهُ) یعنی امر عقوبت شما اینست ای کافران پس بچشید آنرا عاجلا (وَإِنَّ لِلْكَافِرِينَ) عطف است بر ذلك یا مفعول معه است یعنی امر عقوبت اینست که مر کافران راست اجلا (عَذَابَ النَّارِ) آتش دوزخ یا بچشید آنچه معجل است مر شمارا از عذاب دنیوی یا آنچه مؤجل است از عقوبت اخروی ووضع ظاهر در موضع ضمیر بجهت دلالت است بر آنکه سبب عذاب اجل است یا جمع بینهما از ابن عباس روایت است که مردی از بنی غفار برای من حکایت کرد که من و پسر عمم روز بدر بر بالای کوهی شدیم منتظر آنکه ظفر کرا باشد تا ما خود را در میان ایشان اندازیم و غنیمتی بدست آریم ناگاه دیدیم ابری بر آمد و احاطهٔ لشکر موافق و مخالفت کرد و ما در میان آنهمه جمجمهٔ اسبان می شنیدیم و مؤمنان سواران را میگفتند که خیر مقدم و سواران یکدیگر را میگفتند که بکشید این کافرانرا پس آواز ضرب شمشیر ایشان بگوش ما می رسید و ما کسی را نمیدیدیم پسر عمم از هول وهیبت آن بیفتاد و بمرد و من خود را نگاه داشتم اما در خود هیچ قوة نمییافتم چون ابر فرو نشست کفار قریش کشته شده بودند و از آنسوران کسی پیدا نبود عکرمه گفت از ابی رافع مولی رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و من با زن عباس که ام الفضل بود هر دو اسلام آورده بودیم و عباس نیز دل ادر باسلام مایل شده بود و ابولهب ببدر نیامده بود اما عاصم بن هشام را بعوض خود فرستاده بود چون خبر ظفر اهل اسلام بر مشرکان بمارسید ما بنزدیك زمزم بودیم و ام الفضل در آن

خیمه بود و من در گوشهٔ نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ابولهب بیامد و در عقب من در پس خیمه بنشست شخصی آمد و گفت که ابوسفیان رسید و ابولهب کسی را فرستاد و ویرا طلبید چون بیامد ویرا گفت ای برادر صورت این حال بر چه منوال بود و این حادثهٔ عظیمه از کجا بر شما واقع شد گفت چگویم چون نظر ما بر اهل اسلام افتاد رعبی و خوفی بر دل ما نشست و پشت بهزیمت دادیم و ایشان تیغ کشیده در عقب ما روان شدند و در میان ایشان جمعی را دیدیم که همه بر اسبان ابلق نشسته و در میان آسمان و زمین بر هوا ایستاده و بر دست هر یك شمشیری و تازیانهٔ بر هر که میزدند هلاك میشد ابورافع گفت که من دامن خیمه را برداشتم و گفتم ایشان ملائکه بودند، ابولهب دست بر آورد و بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بسیار بزد ام الفضل چوب خیمه را برداشت و بر سر وی زد چنانکه بشکست و گفت برای آنکه سید وی غایب است دلیر شدهٔ و ویرا می زنی ابولهب برخاست و حقیر از نزد ما برفت از این قصه یکهفته نگذشته بود که بطاعون مبتلا گشت و بدوزخ پیوست و چون بمرد هر دو پسر وی اورا در اندرون خانه بردند و بگذاشتند و بجهت ترس طاعون که بایشان سرایت نکند بگریختند مردمان ایشان را بر این ملامت کردند و آخر چند کس را اجیر کردند تا بیامدند و او را بیرون آوردند و آب بر او ریختند و اورا در زیر دیوار نهاده سنك و خاك بر او انباشتند ابن عباس گفت که آنشخص که پدر مرا اسیر کرده بود از بنی سلیم بود و اورا بشیر گفتندی کوتاه بالا ضعیف البنیه بود و پدرم دراز بالا و قوی هیکل و فربه بود رسول (ص) فرمود اورا که عباس را چگونه گرفتی گفت مردی مرا در گرفتن او یاری کرد که من پیش از این اورا ندیده بودم و بعد از آن دیگرش ندیدم آنحضرت فرمود که **انك لقد اعانك علیه ملك کریم** آنکس که اعانت تو کرد در گرفتن عباس فرشتهٔ بزرگوار بود و ابوماریت بن سهل روایت کند که ما در روز بدر دیدیم که بعضی از سواران در میان ما شمشیر حواله مشرکان می کردند پیش از آنکه شمشیر بگردن ایشان رسد سر ایشان از تن جدا می شد و چون حقتعالی ملئکه را بمدد مسلمانان فرستاد و ایشان را وعدهٔ نصرت داد در عقب آن ایشان را از فرار نهی فرمود و فرمود که (یٰاَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا) ای آنانکه گرویده اید (إِذَا لَقِیتُمْ) چون ملاقات کنید و برسید (الَّذِینَ کَفَرُوا) آنانرا که کافرند (زَحْفًا) در حالتی که انبوه و درهم پیوسته باشند برای حرب شما این مصدر است و در موضع حال بمعنی متزاحفین ماخوذ از **زحف الصبی اذا رب علی مقعده قلیلا قلیلا** یعنی جمعی که مجتمع و انبوه باشند بر وجهی که از غایت کثرت و انبوهی و پیوستگی بیکدیگر نتوانند که در میان یکدیگر بفراغت تردد کنند (فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ) پس مگردانید بر ایشان پشتها را یعنی هزیمت مکنید اگرچه گروهی اندك باشید این حکم علی الاطلاق

اول اسلام بوده که یك مؤمن ازده کافرو زیاده نشایستی گریختن وبآیهٔ الان خفف الله منسوخ شده چنانکه عنقریب مذکور گردد و اظهر آنستکه آیه محکم است مخصوص بقوله حرض المؤمنین الایة ومی تواند بود که زحفا حال باشد از ضمیر لقیتم یا ازهردو وبنابراین منسوخ نه باشد (وَمَنْ يُوَلِّهِمْ) وهر که بگرداند برایشان (يَوْمَئِذٍ) در آن روز (دُبُرَهُ) پشت خودرا (إِلَّا مُتَحَرِّفًا) مگر درحالتی که ترك کننده و میل نماینده و بر گردنده باشد ازطرفی بطرفی دیگر بجهت حضانة یا برای کروفر (لِقِتَالٍ) برای کارزار یعنی چنان خود را فرانماید که میگریزد وبآن خصم را بازی دهد تا غافل شود پس باز گردد و برسروی تازد چه این ازمکاید مستحسنهٔ حرب است (أَوْ مُتَحَيِّزًا) یاپناه جوینده باشد (إِلَىٰ فِئَةٍ) بسوی گروهی هم ازمسلمانان یعنی ازمیمنه بسوی میسره رود یابعکس تابایشان مستعین شود و گویند مراد بفئه رئیس ایشانست که درحوائج رجوع بایشان میکنند وهر که بغیر ازاین دووجه پشت برخصم کند (فَقَدْ باءَ) پس بدرستیکه باز گردد (بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ) بخشمی بزرك از خدا (وَمَأْوِيهُ جَهَنَّمُ) وباز گشت اودوزخ باشد (وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) وبد جای باز گشتی است دوزخ در کنز العرفان آورده که در آیه چند حکم است یکی آنکه حرام است از کفار فرار نمودن بعد ازملتقی شدن بایشان مگر درحالت تحرف وتخیر دویم آنکه خطاب عام است درهمهٔ کفار وهمهٔ مسلمانان وگویند که مختص است بحرب بدر زیرا که نزول آن دراین واقعه است وحق آنست که خصوص سبب مخصص نیست چنانکه دراصول فقه مقرر شده سیم آنکه وجوب ثبات وحرمة فرار مطلقا نیست بلکه مقید است بعدم زیادتی عدو برضعف نباشد زیرا که بازیادتی ثبات جایز است نه واجب چهارم هر گاه که دشمن زیاده برضعف نباشد وهلاکت متحقق ثبات واجب است و فرار حرام برقول صحیح ومذهب حق بجهت عموم کریمهٔ اذا لقیتم فئة فاثبتوا ونزد بعضی واجب نیست لقوله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة واینقول ضعیف است زیرا که اشراف برهلاکت درحرب ازلوازم آنست پنجم آنکه تصرف برقتال استعداد است برای آن باینکه اصلاح خود کند و یاطلب آب و طعام کند درحین عطش وجوع ویادرمقابل آفتاب باشد وبآن متاذی باشد ومانند آن وشرط است درفئه که صلاحیت استیجار داشته باشند خواه قریب باشند یا بعید مگر درصورتیکه بعد مفرط باشد بروجهی که درعرف آن را فرار گویند ششم فرار اینجا باشرایط از کبایر است جهت توعد بر آن بدوزخ وتوبهٔ از آن عوداست بمرکز آن واظهار ندم وعزم برقتال آورده اند که چون دربدر حرب آتش مشتعل شد ولشگر کفار بیکبار حمله کردند حضرت رسالت پناه (ص)

در خانهٔ که‌ازچوب‌وخاشاك‌ساخته‌بودند آغاز دعافرمودو گفت **اللهم انجزلی بماوعدتنی** بارخدایا وعدهٔ که درباب نصرت من‌فرموده بودی بوفامقرون گردان که‌این گروه قریش تکذیب‌رسول‌تومی کنند جبرئیل فرودآمدو گفت خاك‌بردار وبطرف دشمن‌افکن آنحضرت قبضهٔ‌ازخاك‌وسنك ریزه برداشته وفرمود که **اللهم شاهت الوجوه** وبرروی لشگر بیگانه افکند حق‌تعالی آن‌خاك وسنك ریزه رادرچشم مشرکان‌ریخت‌وهیچکس از آن‌مشرکان نماند که‌از آن سنك‌ریزه‌برچشم ودهن وبینی اونرسیدو بجهت آن بخود مشغول‌شدند ومرویستکه چون‌هردو گروه‌بهم‌ملتقی شدندحضرت رسالت‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌حضرت‌امیرالمؤمنین علی‌صلوات‌الله‌علیه‌رافرمودیاعلی **اعطنی قبضة من تراب من حصاء الوادی** ای علی قبضهٔ‌ازخاك و سنك ریزه رودخانه را بمن‌ده امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست کردوقبضه از آن‌سنك‌ریزه‌بحضرت‌داد و آنحضرت بکلمهٔ **شاهت الوجوه** تکلم‌فرمودو آنرا برروی لشگر کفرانداخت‌ومؤمنان‌نیزجرات کرده‌برایشان‌حمله کردند وقتاده‌وانس‌روایت کرده‌اند که‌در روز بدر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سه سنك ریزه برداشت یکی بمیمنه ویکی‌بمیسره‌ودیگری‌درمیان‌ایشان انداخت‌وفرمود که‌**شاهت الوجوه** همه‌منهزم شدندو برهر تقدیراین‌ازعجایب‌معجزات آنحضرت‌بود پس‌مسلمانان‌شمشیرها کشیدند ودرمیان‌ایشان‌تاختندوهفتاد کس راازصنادیدقریش کشتندوهفتاد کس دیگررااسیر گرفتندپس‌اهل‌بدر بریکدیگرتفاخر می‌نمودند این‌میگفت که‌من‌فلان‌را کشتم‌و آن‌میگفت من‌فلان‌راسیر گرفتم آیه‌آمد که(فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ) جواب‌شرط‌محذوفست تقدیر اینکه ان‌افتخرتم بقتلهم فلم تقتلوهم یعنی‌اگر شما افتخارمیکنید بکشتن‌ایشان پس حقیقة شمانکشتیدشمنان‌را بقوت استبداد خود (وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ) ولیکن خدا ایشانرا کشت باین‌وجه که‌شما رانصرت‌داد وملئکه رابمددشما فرستادوتشجیع قلوب شما کردوشما رابرایشان مسلط گردانیدوالقاءرعب کرد درقلوب‌ایشان(وَمَا رَمَيْتَ)ونیفکندی توای‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌مشت خاك را بروی‌ایشان(إِذْ رَمَيْتَ) چون‌افکندی‌چه‌افکندن تو بمثابهٔ نبود که‌درچشم همه کفار رود وبر آن قادرنبودی (وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى) ولکن‌خدای آنرا بچشم همهٔ‌ایشان رسانید تا که منهزم شدند و تمکین‌شما.اد برقطع‌دابر ایشان ولفظ رمی همچنانکه‌اطلاقش برمسمی‌میکنند اطلاق آن‌بر **کمال** مسمی‌نیزمیکنندو گویند معنی آنست که‌تونینداختی رعب‌راچون‌انداختی حصاراولیکن خدای‌رعب رادرقلوب‌ایشان‌انداخت ونزدبعضی آنست که‌مراد طعن حضرت‌رسالت‌پناه‌است صلی‌الله‌علیه وآله‌برابی‌بن‌خلف‌جحمی‌درروز احد که‌اثرجراحت‌دراوپیدانبودواز آن‌طعن برخاك‌میغلطیدتابمردوچنانکه‌ازسعیدبن‌المسیب‌روایت

است که ابی خلف را درروز بدر اسیر کردند وی خود را باز خرید چون خواست که برود گفت یا محمد ﷺ اسبی دارم و هر روز قرقی از گاورس باو می دهم و او را قوت میدهم و نیرومند میگردانم تا بر آن سوار شده تو را بر بالای آن بکشم رسول ﷺ فرمود نه چنانست که تو میگوئی بلکه من تو را خواهم کشت انشاءالله تعالی و چون روز احد شد ابن خلف بر آن نشسته بود و بهر طرف می تاخت تا بنزدیك حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید جمعی از اهل اسلام قصد کردند که او را بکشند حضرت رسول ﷺ فرمود که او را رها کنید که کشندهٔ او منم و حربهٔ در دست داشت و چون ابی خلف نزدیك آنحضرت رسید حربه را بر پهلوی وی زد. استخوانهای پهلوی وی درهم شکست مردمان او را از آنجا بر گرفتند و گفتند این زخم کار گر نیست ابی گفت این را مگوئید بخدای که محمد ﷺ طعنهٔ بر من زد که اگر بر همهٔ اهل روی زمین قسمت کنند همه را اهلاك گرداند و من میدانم که از این زخم جان بدر نبرم و شما در روز بدر نشنیدید که محمد ﷺ مرا فرمود که من تو را میکشم انشاءالله تعالی والله که محمد صلی الله علیه و آله دروغ نگفت پس او را بردست گرفتند و میبردند در اثنای راه بر سر دست ایشان جان بداد و بجهنم رفت و هم در راه او را دفن کردند و گفته اند که مرادر میهٔ بود که در روز خیبر حضرت بحصن کفار انداخت چنانکه در روایت صحیحه وارد شده که در روز خیبر کمانرا طلبید و تیری بدان پیوست و بجانب کفار و حصن خیبر انداخت و آن تیر بر لبابة بن حقیق آمد که بر بستر خود خفته بود و جمهور مفسران بر آنند که مراد روز بدر است و سوق آیه نیز دال است بر آن و ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق در کلام ظفر انجام و ما رمیت اذ رمیت سخنان گفته اند و از جمله صاحب تاویلات فرموده که حق تعالی راه نمود صحابه را بفنای احوال در سلب افعال ایشان و اثبات آن برای خود که فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم اما چون حضرت رسالت ﷺ در مقام بقاء بالحق بود فعل را از او سلب کرد که و ما رمیت و آنرا نسبت داد باو که اذ رمیت انگه اسناد کرد آنرا بخود که و لکن الله رمی تا افادهٔ معنی تفصیل کند که در معنی عین فیکون الرامی محمداً لا بنفسه و در فتوحات مکیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب بود در رمی بحکم کنت سمعه و بصره و یده پس از اله سبب در ما رمیت بحسب حکم باشد نه بحسب عین و گویند که بنابر کمال حال مصطفوی و مرتبت استغراق نبوی ﷺ در حالت فنا نسبت بهمه انبیا و اولیا نسبت فعل را از او دفع کرد هر چند نشانه فعل وی بود حیث قال اذ رمیت پس با آنکه هم از داود حاصل عمل آمد که و قتل داود جالوت آنرا نسبت بداود داد و بخود منسوب گردانید تا معلوم شود که میان مصطفی ﷺ و سایر انبیا فرق بسیار است حاصل که حق سبحانه و تعالی کفار را مغلوب ساخت بالقای رعب و امداد ملائکه تا حق را ظاهر سازد (وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ) و تا عطا دهد مؤمنان را و نعمت ارزانی فرماید (مِنْهُ) از نزدیك خود (بَلَاءً حَسَنًا) عطائی نیکو و

نعمتی بزرك که آن نصرت وغنیمت است ومشاهدهٔ آیات داله برصدق دعوای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ودرحقایق سلمی ازامام جعفر صادق صلوات الله علیه نقل کرده که بلای حسن آنست که ایشانرا از نفوس فانی گرداند وبعد ازفنا بهویهٔ خودشان باقی سازد ازقشیری نقل است که بلای حسن آنست که مبتلا مشاهده مبتلی کند درعین بلا (إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ) بدرستیکه خدای تعالی شنوا است استغاثه ودعای شمارا (عَلِيمٌ) دانا و بینا است براحوال شما لاجرم دعارا اجابت کرد (ذٰلِكُم) اینست کار که دیدید ازغلبهٔ اهل حق ومغلوبیت اهل باطل ویا اینست بلائی حسن باقتل یارمی و محل آن رافع است برخبریة ای المقصود او الامر ذلکم (وإِنَّ اللهَ) معطوف است برمبتدای محذوف یعنی مقصود آنست که خدای (مُوهِنُ) سست کننده وباطل سازنده است (كَيْدِ الْكَافِرِينَ) مکروحیله کافران راوچون ان بامعمول خوددرحکم مفرد است پس خلاصهٔ معنی آنست که غرض توهین کافران و ابطال حیل ایشان است که مستلزم ابلای مؤمنانست وحفص باضافه کید خوانده یعنی خدای باطل کننده کیدمشرکانست آورده اند که کفار قریش دروقت خروج از مکه دست در استار حرم زده گفتند که اللهم انصر من الجندین اهدی الفئتین واکرم الحزبین وافضل الدینین یعنی بارخدایا نصرت کن از این دولشکر آن راکه راه یافته تراندو از این دو گروه آنرا که گرامی تراندوازاین دودین آنرا که فاضل تر است ودرروز بدر نیزابوجهل گفت اللهم ایانا کان افجر واقطع للرحم واتانا بمالا نعرف فاحبهه الغداة بارخدایاهر که ازمافاجر تراست وقطع کننده ترعلاقه رحم را و چیزی آورده است بماکه ماآنرا نمیشناسیم فردابرپیشانی وی زن وهلاکش کن وبروایت دیگر اللهم انصر احب الفئتین الیك بارخدایاهر گروهی راکه دوست تراست نزدتواورا یاری ده حقتعالی در بارهٔ ایشان این آیه نازل ساخت وبرسبیل تهکم فرمود که (إِنْ تَسْتَفْتِحُوا) اگر طلب فتح ونصرت کردید (فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ) پس آمد بشما فتح یعنی فتح آن دین که فاضل تراست ودوست تر (وإِنْ تَنتَهُوا) و اگر بازایستیدای کافران باقی مانده درجنك بدراز کفر ومعادات رسول (فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ) پس آن بهتر است شمارا ازقتل دراین جهان وعقوبت نیران در آن جهان چه آن متضمن سلامتی دارین است و خیر منزلین (وإِنْ تَعُودُوا) و اگر باز گردید از محاربهٔ مسلمانان (نَعُدْ) باز گردیم بنصرت ایشان (وَلَن تُغْنِيَ عَنكُمْ) ودفع نکند ازشما (فِئَتُكُمْ) جمعیت واتفاق شما (شَيْئًا) چیزیرا از بلیت و قتل و اسر وعقوبت آخرت (وَلَوْ كَثُرَتْ) اگر چه بسیار باشند آن جماعت (وأَنَّ اللهَ) وبدرستی که خدای

(مَعَ الْمُؤْمِنِينَ) باهؤمنان نیکو کار است بنصرت ومعاونت وحفص بفتح ان میخواند بتقدیر لام علت ای لان الله یعنی بجهت آنکه خدای یاره حسنانست نه عاصیان کفار را نصرت ندهد اگرچه در عدد و عدد بسیار باشند و گویند خطاب هدایت باصحاب رسولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله برای ما از خدا طلب فتح کن روی مبارك آن حضرت بر افروخت و فرمود آنانکه پیش از این بودند از کفار انواع عذاب واذیت میکشیدند و اعضای ایشان را ذره ذره میکردند از دین خود برنگشتند تا ببرکت صبر وشکیبائی بر این اذیت وتحمل واین نوع مشقت چنان شدند که سواری تنها از صنعا بحضرموت آمدی واز کسی نترسیدی مگر از خدای و گوسفند از گوسفندان نمیدی وشما تعجیل فتح ونصرت میکنید اگر شما نیز مثل ایشان باشید عاقبت کار شما چنان شود وحق تعالی این آیه فرستاد که ای مؤمنان اگر طلب نصرت کردید پس بتحقیق که نصرت بشما آمد واگر باز ایستید از تکاسل در قتال ویا از مخالفت بارسول صلی الله علیه و آله در باب غنایم واساری پس آن بهتر است مر شما را واگر باز بان عود کنید عود کنیم بر شما بانکار وتهیج عدو وکثرت شما بشما فایده نرساند زیرا که نصرت خدا با شما نباشد زیرا که نصرت او با کسانیست که کاملانند در ایمان ومؤید اینست قوله تعالی (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ایکسانیکه گرویده اید (أَطِیعُوا اللهَ) فرمان برید خدایرا (وَرَسُولَهُ) وفرستادهٔ اورا (وَلَا تَوَلَّوا) و برمگردید و اعراض مکنید (عَنْهُ) از امر او که مدلول علیه است بطاعت یا از جهاد روی مگردانید چه مراد امر است بطاعت او ورسول او صلی الله علیه و آله ونهی از مخالفت او وذکر طاعت حق تنبیه است بر آنکه طاعت حقتعالی مقرونست بطاعت رسول صلی الله علیه و آله لقوله (ومن یطع الرسول فقد اطاع الله) پس از امر رسول سر متابید (وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ) وحال آنکه شما می شنوید که من میگویم که او پیغمبر منست یا میشنوید مواعظ واوامر ونواهی قرآنرا (وَلَا تَكُونُوا) و مباشید (كَالَّذِینَ) مانند آنان که (قَالُوا سَمِعْنَا) گفتند شنودیم قرآن را بحسب لفظ نه بروجه عمل مراد کفره اند ومنافقان که دعوای استماع قرآن کردند (وَهُمْ) وحال آنکه ایشان (لَا یَسْمَعُونَ) نمیشنوند شنودنی که بآن منتفع شوند پس گوییا که نمیشنوند ونزد ابن عباس وحسن مراد یهود اند از قبیله قریضه وبنی النضیر و ترسایان که میگفتند آیات کتاب خدا را میشنویم وحال آنکه بسمع قبول نمیشنودند تخصیص ذکر خطاب بمؤمنان با آنکه کفار نیز بآن مامورند بجهت انتفاع ایشان است بآن واعراض کفار از آن ولهذا در عقب آن مذمت ایشان میفرماید بقوله (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ) بدرستیکه بدترین جنبندگان در روی زمین

(عِنْدَ اللهِ) نزد خدای یعنی درحکم او (الصُّمُّ) کرانند از شنوای حق (البُکْم) گنگانند از گفتن حق (الَّذِینَ لا یَعقِلُونَ) که در نمی یابند حق را یعنی خود را بر آن نمیدارند تا تدبر در آن کرده مهتدی شوند و بدترین بهایم جهت آنند که از خرد که سبب تفضیل انسانست بر سایر حیوانات روی برتافته اند و بجانب متابعت طبع و نفس شتافته و در تبیان آورده که مراد ازاین قوم نفری انداز بنی عبدالدار که می گفتند (نحن صم بکم عما جاءنا محمد) صلی الله علیه و آله که ازایشان جز دو کس ایمان نیاوردند مصعب بن عمیر و ابن حرمله و این مروی است از ابی جعفر علیه السلام (و لو علم الله) و اگر دانستی خدای (فیهم خیراً) در ایشان خیری و نیکوئی که انتفاع است بآیات قرآنی و قبول هدایت و اقبال بر طلب حق یعنی اگر دانستی که در ایشان خیری هست (لأسمعهم) هر آینه شنوانیدی ایشانرا یعنی لطف کردی و توفیق ارزانی فرمودی تا شنودندی آنرا بروجه اختیار چنانکه مؤمنان میشنوند و بآن منتفع میشوند ولیکن ایشان اختیار کردند اصرار بر کفر را بجهت آن حق تعالی تخلیهٔ ایشان کرد و فرو گذاشت (و لو أسمعهم) و اگر شنوانیدی ایشانرا بوسیلهٔ لطف (لتولّوا) هر آینه بر گشتندی از آن (وهم معرضون) درحالتی که ایشان اعراض کننده گان باشند از قبول حق پس چونکه لطف فایده بایشان نمیرساند ما ایشان را خذلان کردیم و تخلیه نمودیم و قولی آنست که کفار مکه گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله برای مازنده گردان قصی بن کلاب را که مردی مبارك بود و سالهای نامتناهی است که فوت شده تا بر صدق تو گواهی دهد و بتو ایمان آورد و بجهت آن صدق قول تو بر ما ظاهر شود و بتو بگرویم حق تعالی میفرماید که اگر خدای ایشانرا کلام قصی بشنواندهم ایمان نیارند و در آیه دلالت است که حق تعالی منع لطف نمیکند از مکلفان و عدم لطف او نسبت بکسی است که دانسته باشد که منتفع بآن نشود و بعد از آن مردمانرا امر میفرماید که اطاعت رسول نمایند و میفرماید که (یا أیّها الّذین آمنوا) ایکسانیکه گرویده اید (استجیبوا لله) اجابت کنید مر خدای را (و للرّسول) و مر فرستادهٔ او را بطاعت و انقیاد او امر و نواهی (إذا دعاکم) چون بخواند رسول او شمارا توحید ضمیر جهت آنست که اطاعت خدا همان اطاعت رسول او است و عکس دیگر آنکه دعوت خدا شنیده میشود از رسول در انوار و غیره نقل کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی بر اعرابی بگذشت و او در نماز بود حضرت اورا آواز داد وی بتعجیل نماز تمام کرده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شتافت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله لبیك حضرت فرمود که ما منعك عن اجابتی چه تورا منع کرد از اجابت من گفت در نماز بودم فرمود (الم تخبر فیما اوحی الی ای استجیبوا لله

و للرسول) آیا خبر داده نشدی در آنچه بمن وحی شده یعنی قوله (استجیبوا الله و للرسول) گفت یا رسول الله ﷺ ندانستم اکنون که دانستم در هر محل که مرا بخوانی اجابت کنم اگر چه در نماز باشم بعد از آن فرمود که خبر دهم تورا بسوره که مثل آن در توریة و انجیل و زبور نیست گفتم بلی یا رسول الله ﷺ فرمود در نماز چه خواندی گفت فاتحة الکتاب فرمود که با نخدائی که جان محمد ﷺ در امر او است که مثل این سوره در توریة و فرقان و زبور و انجیل نیست و این سبع المثانی است و حقتعالی این سوره را بغیر من نداده و فقها را در این اختلاف است که اجابت قاطع صلوة است یا نه بعضی بر آنند که قاطع نیست زیرا که نماز نیز اجابت است و جمعی دیگر بر آنند که خواندن آنحضرت امریست که محتمل تأخیر نیست و مصلی را جایز است که قطع نماز کند برای امتثال معصومی و نزد امامیه قاطع است حاصل که میفرماید که اجابت رسول کنید (لِما یُحییکُم) مر آن چیز را که شما را زنده گرداند یعنی ایمان چه کفر در حکم موت است لقوله (انك لا تسمع الموتی) و یا علوم دینیه که حیات دل در دنیا و آخرت از اوست همچنانکه جهل سبب موت است یا عقاید صحیحه و اعمال صالحه که مورث حیوة ابدی است در نعیم مقیم که من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة یا جهاد که سبب بقای شما است چه اگر ترك آنکنید دشمن غلبه کند و شما را هلاك گرداند یا شهادت که موجب حیات است نزد حضرت عزت که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله) یا قرآن که محیی قلوب مؤمنانست (و اعلموا) و بدانید (أنَّ الله) آنکه خدای (یَحولُ) حایل شود یعنی خدای گرداند (بینَ المَرءِ وَ قلبِهِ) میان مرد و دل او و صاحب انوار گفته که این تمثیل است مر غایت قرب حق را ببنده کقوله (نحن اقرب الیه من حبل الورید) و تنبیه برای آنکه وی سبحانه مطلع است بر مکنونات دلها با آنکه صاحب او از آن غافل باشد و گفته اند که این تصویر تملك حق است مر دل بنده را در فسخ عزایم و نقض همم و کلام میمنت فرجام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که عرفت الله بفسخ العزایم و نقض الهمم مشعر است بر این باحث است بر مبادرت به تصفیه دل و خلوص آن پیش از آنکه جدا کند حقتعالی میان مرد و دل او بموت و فرصت عمل فوت کرد و گفته اند که جدائی افکند میان بنده و مراد او یا مقلب القلوب در دل بنده تصرف میکند چنانچه خواهد و وجهی دیگر آنست که خدا قادر است که مانع شود میان دل و افعال او از اعتقادات و ارادات و کراهات پس معنی آنست که افعال جوارح شما تابع افعال قلوب است و افعال قلوب اگر خدا خواهد حایل و مانع میتواند شد چه آن در تحت قدرت کاملهٔ او است و گویند مؤمنان در وقت محاربه اندیشه کردندی که دشمن بسیار است و عده ما اندك و بجهت این خوف در دل ایشان آمدی حقتعالی میفرماید که من مانع شوم میان دل کافر و امن او تا همیشه ترسان باشند و یونس

بن عمار از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که مراد از حیلولة حقتعالی آنستکه او سبحانه مانع می شود از آنکه بنده حق را باطل گرداند و باطل را حق و هشام بن سالم نیز از آنحضرت روایت کرده عیاشی این را نیز در تفسیر خود از محمد بن اسحق نقل کرده و در کشف الاسرار آورده که علما دل را دریابند لمن کان له قلب اشاره است بدان و عرفا دل را گم کنند یحول بین المرء و قلبه عبارت است از آن در بدایت دل هادی راه صوابست و در نهایت حجاب (وَأَنَّهُ) و بدانید این را نیز که شان و قصه اینست که (إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ) بسوی او محشور خواهید شد و مجازات عمل شما خواهد فرمود (ان خیرا فخیر او ان شرا فشر) (وَاتَّقُوا فِتْنَةً) و بپرهیزید از گناهی که اگر برسد عقوبت آن (لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا) نرسد بکسانیکه ستم کردند (مِنكُمْ) از شما (خَاصَّةً) در حالتی که اختصاص داشته باشد بآنها بلکه عام باشد و بظالم و غیر ظالم اثر آن برسد و شامت آن بهمه کس سرایت کند و آن بوقت افتراق کلمه است و ظهور بدع و مداهنه در امر معروف و نهی از منکر و تکاسل در جهاد و بدانکه لاتصیبن یا جواب امر است و معنی اینکه (ان اصابتکم لاتصیب الظالمین منکم خاصة) و این ظاهر اصحیح نیست زیرا که جواب شرط متردد است پس نون مؤکده مناسب نباشد ولکن چون متضمن معنی نهی است پس سایغ باشد کقوله (ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان وجنوده) و یا صفت فتنه است و لا برای نفی و این شاذ است زیرا که نون داخل نمیشود در غیر قسم یا نهی و جواب قسم محذوف است و یا نفی بر اراده قول بنا بر قرائت لتصیبن که از شواذ است و احتمال دارد که نهی باشد بعد از امر باتقای ذنب از تعرض ظلم چه وبال آن مخصوص است به ظالم و من در منکم بر وجوه متقدمه برای تبعیض است و بنا بر دو وجه اخیر برای تبیین و فایده آن تنبیه است بر آن که بر منکر خاموش مباشید و از آن چشم مپوشید و از آن رضا مدهید که چون عذاب نازل شود ظالم و غیر ظالم و خاص و عام در آن داخل شوند تا ظالم بجهت ظلم و غیر ظالمان بجهة ترك امر بمعروف و نهی از منکر و نامکلفان از اطفال و مجانین و بهایم بر سبیل امتحان و اعتبار و لطف مر غیر را مراد عذاب استیصال است که بر امم سالفه رسید و از ابن عباس روایتست که (الخطاب لاصحاب النبی صلی الله علیه و آله خاصة) و از حسن بصری نقل است که نزلت فی علی و عمار و طلحة و زبیر یعنی آیه در حق این چهار کس نازل شد و بعد از آن گفت که زبیر چون این آیه بخواند گفت سالها است که ما این آیه را بخواندیم و ندانستیم که از اهل آنیم (فاذا نحن المعنیون بها فخالفنا حتی

اصابنا ما اصابنا این هنگام دانستیم که مراد از این آیه مائیم پس مخالفت کردیم و رسید آنچه بما رسید یعنی مخالفت بیعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کردیم و با او در مقام مقاومت و محاربه در آمدیم و بجهت آن مفتون شدیم ازسدی منقولست که این آیه در روز بدر نازل شد و در روز جمل نتیجه آن فتنه بایشان رسیده در مقام مقاتله و محاربه در آمدند و در غیر انوار نیز مذکوراست که محتملست که فتنه مخصوص باشد بظالمان و تقدیر اینست که اتقوا عذابا تصیب الظالم خاصة و مقوی اینست قرائت (لیصیبن الذین ظلموا منکم خاصة) و نزد بعضی لاء در تصیبن زایده است و میتواند بود که الف لاء در لاتصیبن برای اشباع فتحه باشد و اصح و اظهر آنست که لا بر اصل خود است و از ابن عباس نقل است که چون این آیه نازل شد پیغمبر (ص) فرمود که (من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی) هر که بر علی ظلم کند در این جائیکه من نشسته ام و این مقام از وی غصب کند بعد از وفات من چنان بود که انکار نبوة من کرده و انکار نبوت همهٔ پیغمبران کرده که پیش از من بوده اند حذیفه یمانی گفته رسول خدای (ص) فرموده که از بعضی از یاران من چیزها سانح گردد که ایشان را حق تعالی نیامرزد و صحبت من با ایشان منجی ایشان نشود و بهلاکت ابدی گرفتار گردند ابو هریره گفت که رسول الله (ص) فرمود که قیامت قایم نشود تا که پیدا شود فتنهٔ عمیاء و ظلماء که هر که در آن فتنه خفته بود به از آن بود که نشسته بود و آنکس که نشسته بود به از آنکس که ایستاده بود و آنکس که ایستاده بود به از آنکه رونده بود یکی از اصحاب گفت یا رسول الله (ص) اگر این فتنه مرا دریابد و من در تاختن باشم گفت بایست گفت اگر ایستاده باشم گفت بنشین گفت اگر نشسته باشم گفت دست ها را با خود گیر و خود را نگاهدار که از مظلومان باشی نه از ظالم و نیز آنحضرت فرمود که چون فتنه در رسد و مردمان را پست کند عالم از آن فتنه بعلم نجات یابد و ثعلبی نیز باسناد خود از حذیفه نقل کرده که پیغمبر (ص) فرمود که (اتتکم فتن کقطع اللیل المظلم یهلك فیها کل شجاع بطل و کل راکب موضع و کل خطیب مصقع و در حدیث ابو ایوب انصاریست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا عمار انه سیکون بعدی هنات حتی یختلف و له السیف بینهم و حتی یقتل بعضهم بعضا و حتی یبرء بعضهم من بعض فاذا رایت ذلك فعلیك بهذا الاصلع عن یمینی علی بن ابیطالب فان سلك الناس کلهم وادیا و سلك علی وادیا فاسلك وادی علی دخل عن الناس یا عمار ان علیا لا یردك عن هدی و لا یدلك علی ردی یا عمار طاعة علی طاعتی و طاعتی طاعة الله) مضمون حدیث راجع است باینکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعمار فرمود که ایعمار زود باشد که بعد از من فتن و قبایح عظیمه ظاهر شود بآنکه شمشیر درمیان کشیده شود و بعضی بعضی را بکشند و برخی از برخی براءة کنند و چون این حال را مشاهده کنی پس بر تو است که متمسك باین اصلع شوی که در طرف راست من نشسته که

علی بن ابیطالب است چه اگر همهٔ مردمان دروادی سلوك کنند وعلی دروادی تودروادی علی سلوك کن وبگذار همهٔ مردمان را یاعمار بدرستی که علی تورا ازراه راست نگرداند وبرهلاکت راهنمونی نکندای عمار اطاعت علی اطاعت منست واطاعت من اطاعت خداست واین حدیث راسیدابوطالب هروی باسنادخود از علقمه و اسود نقل کرده ازابو ایوب ودر کتاب شواهدالتنزیل که جامع آن حاکم ابو القسم خسکانی است رهمذکوراست که حدثنا السیدابواحمدمهدی بن نزار الحسنی قال حدثنی محمد بن ابی القاسم بن الحسن قال حدثنا ابوسعید محمد بن الفضل بن محمد قال حدثنا محمد بن صالح العزرمی قال حدثنا ابوالرحمن بن ابی حاتم قال حدثنا ابوسعید الاشبح عن ابی خلف الاحمر عن ابراهیم بن عثمان عن سعید بن ابی عروبه عن قتاده عن سعید بن المسیب عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الایة (و اتقوا فتنه قال النبی ﷺ من ظلم علیا مقعدی هذا بعدوفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی) و ترجمهٔ این حدیث مذکور شد (وَاعلَمُوا أنَّ لله) و بدانید که خدای (شَدِیدُ العِقاب) سخت عقوبت است بر کسی که ظلم اومتعدی بغیرشود (فلعنة الله من ظلم محمدا و آل محمد وغضب الله علی من غضب مقامهم وازالهم عن مرتبتهم ومنعهم عن مناصبهم) بعداز آن حقتعالی تذکیر اهل ایمان میکنداز حالت سالفهٔ ایشان واظهار انعام خودمیکند برایشان به نصر و تایید و تکثیر می فرماید (وَاذکرُوا) و یاد کنیدای مهاجران (إذْ أنتُم قَلیلٌ) چون بودیداندك (مُستَضعَفُونَ فِی الارض) بیچارگان در زمین مکه پیش از هجرت (تَخافُونَ) می ترسیدید (أنْ یَتَخطَّفکُمُ النّاس) از آنکه بربایند شما را کفارقریش وخایف بودید از آنکه چون ازمکه بیرون آیید مشرکان برشما تاختن آرند (فَاٰوٰیکُم) پس جای داد شمارا درمدینه (وأیَّدَکُم) و تقویت داد شما را (بِنَصرِه) بیاری دادن خود بمظاهرة وانصار یابامدا ملئکه در بدر (ورزَقَکُم) وروزی دادشمارا (مِنَ الطَّیِّبات) ازغنایم پاکیزهٔ که برامم پیشین حلال نبوده (لَعَلَّکُم تَشکُرُونَ) تاشاید که شماسپاس داری کنید براین نعمت ها و گویند خطاب بکافهٔ عربست که ذلیل بودند در دست ملوك فارس و روم ببرکت میمنت حضرت رسالت پناه ﷺ عزیز و ارجمند شدند و بر همه ملوك فارس وروم غالب گشتند وثعلبی در تفسیر خود آورده که بعضی ازصحابه سخنان ازرسول الله ﷺ می شنیدند ودرافشای آن میکوشیدند ومنافقان بر آن اطلاع یافته خبر بمشرکان میرسانیدند حقتعالی این آیه رافرستاد که (یاأیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا) ای کسانیکه ایمان آورده اید (لاتَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ)

خیانت مکنید باخدا ورسول اودراظهاراسرار وازجابربن عبدالله انصاری نقل استکه سبب نزول این آیه آن بود که جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوسفیان درفلان جای فرود آمده است باجمعی مشرکان بتهیهٔ حرب ایشان مشغول شوید واین خبررا پوشیده دارید تا ناگهان برسرایشان تازید یکی ازمنافقان برصورت حال اطلاع یافته نامه نوشت وابوسفیان راازآمدن مسلمانان خبردارکرد اززهری نقل استکه درحق ابولبابه نازلشد وسبب آن این بود که رسول صلی الله علیه وسلم حصن یهودان بنی قریظه را ببست ویکروز محاصره فرمود ایشان ملجاشده طلب صلح کردند بآن چه بنی نضیر کرده بودند یعنی جای خودرا باز گذارند و باز رعات و اریحاء شام روند ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صلح نکنم و لیکن برحکم سعد معاذ فرود آئید تا آنچه رای مابر آن قرار گیرد چنان کنیم ایشان گفتند ابولبابه را نزد مافرست تاباوی مشورت کنیم آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان فرستاد واورا با ایشان ربطی بود برای آنکه مال اوو فرزندان اودردست ایشان بود پس اورا گفتند که درحدیث معاذچه گوئی واینکه مارا میفرماید که برحکم اوفرود آییم اطاعت کنیم یانه وی بانگشت اشاره بحلق خود کرد یعنی همهٔ شمارا خواهد کشت این آیه نازلشد ابولبابه گوید که هنوز آیه ناشنیده وقدم برنداشته بودم که دانستم که خیانت کردم باخدا ورسول وپشیمان شدم وبسیارغمگین ومضطرب گشته نزد پیغمبر آمدم آیه فرود آمده بود راوی خبر گوید که ابولبابه بیامد و خودرا برستون مسجد بست وقسم خورد که طعام وشراب نخورم تا بمیرم یامگر خدایتعالی توبهٔ مرا قبول کند هفت شبانه روزنه آب خورد ونه طعام تابیفتاد وبیهوش گشت خدای توبهٔ اورا پذیرفت چون بهوش آمد وی راگفتند که خدای توبه تورا قبول کرد گفت و الله که خودرا بازنگشایم تا رسول صلی الله علیه وسلم مرا بدست خود بگشاید پس آن حضرت بیامد واورا بگشاد ابولبابه گفت تمامیت توبه من آن زمان است که هر زمینی و بقعهٔ و منزلی که دارم صرف فقرا کنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ثلثی از مال خود تصدق کن تا کفاره گناهان تو شود و این قول از ابی جعفر و ابی عبدالله صلوات الله علیهما نیز مرویست وقتاده گفته که مراد به امانت دین حداست یعنی این دین اسلام که خدا بامانت بشماداده دراو خیانت مکنید بترك او امر و نواهی آن تا آنکه همان راکه بشماسپرده بآنوجه باو بسپرید و گفته اند که خیانت مکنید باخدای در تعطیل فریضه وبارسول اودر تقصیر سنت وغلول مکنید در غنایم دارالحرب ویا خلاف آن چه ظاهر میکنید اضمار آن مکنید یعنی ترك نفاق کنید وبصدق تمام تصدیق کنید (وتَخونوا أماناتِكم) وخیانت مکنید در امانت‌ها که میان یکدیگر دارید (وأنتم تعلَمون) وحال آنکه میدانید که وبال خیانت بسیاراست یا میشناسید که ضبط امانت برشماواجب است چه شما عقلای روزگارید وحسن از قبح امتیازمی توانید کرد تخونوا مجزوم است بعطف براول ویامنصوب

برجواب (وَاعلَمُوا) و بدانید ای مومنان (أَنَّمَا أَمْوَالُكُم) جز این نیست که مالهای شما (وأَولَادُكُم) و فرزندان شما (فِتنَةٌ) محنتی انداز خدا که بدان شمارا می آزماید پس باید که حب ایشان مایل نشود برخیایت مانند ابو لبابه وسبب وقوع شما نشود در اثم و عقاب احمد انطاکی گفته که حقتعالی مال و فرزند رافتنه گفته تا از فتنه بیکسو شویم و ما پیوسته آن فتنه را زیاده میکنیم و نعم ماقیل ☆ جوان و پیر که در بند مال و فرزند اند ☆ نه عاقل اند که طفلان ناخرد مندانند (وأَنَّ اللهَ) و بدانید که خدای (عِندَهُ) نزد او است (أَجرٌ عَظِيمٌ) مزدی بزرگ پس بطلبید و بطلب آن سعی کنید که ثواب جزیل و اجر جمیلست و جمع مال و حب فرزند را از دست بدارید و در مجمع آورده که حقسبحانه و تعالی بیان می فرماید در این آیه که من اختیار خلقان میکنم باموال و بنین تا راضی بقسم من از غیر راضی بآن ظاهر گردد اگر چه من داناترم بایشان از نفس های ایشان امامی خواهم که افعالیکه بسبب عقاب و ثوابست بظهور رسد و امیر المومنین علیه السلام باین اشاره فرموده که (لایقولن احدکم اللهم انی اعوذبك من الفتنة لانه لیس احدالاوهو یشتمل علی الفتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه یقول واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة) یعنی باید که هیچکس از شما نگوید که بارخدایا پناه می گیریم بتو از فتنه زیرا که هیچکس نیست مگر که مشتمل است بر او بلیه و فتنه ولیکن استعاذه کنید از فتن مضله چه حقتعالی میفرماید که (واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنة) (یاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ایگروه گرویدگان و باور دارندگان (إِن تَتَّقُوا اللهَ) اگر بترسید از خدای و تقوی را شعار خود سازید (یَجعَل لَّكُم) تا گرداند برای شما یعنی بدهد شمارا (فُرقَانًا) نصرتی که بدان حق شود مبطل از محق بجهت اعزاز مومنان و اذلال کافران یا هدایتی و نوری در قلوب شما چه لطفی که موجب هدایت شما شود که میان حق و باطل تفریق کنید و یا جدائی میان شما و غیر شمارا از اهل ادیان یا نجات از محذور راه یا مخرجی از شبهات یا ظهوریکه بدان مشهور و معروف گردید و صیت شما بهمهٔ اطراف رسد بجهة اعزاز مؤمنان و اذلال کافران بود و یا بسبب تقوی افاضه کند بر شما اسرار جلال خود را بفیض کلی از انوار جمال تا فرق کند میان حدوث و قدم و بشناسد سر وجود و عدم (وَيُكَفِّر عَنكُم) و بپوشاند و در گذراند از شما (سَيِّئَاتِكُم) بدیهای شما (وَيَغفِر لَكُم) و بیامرزد شما را بتجاوز و عفو یا مراد از سیئات صغایر ذنوب و کبایر است و یا مراد گناهان متقدم و متاخر است زیرا که آیه در حق اهل بدر واقع شده و حقتعالی گناهان ایشان را آمرزیده چنانکه مضمون حدیث بنوی مشعر است بر آن (وَاللهُ

ذُو الفَضْلِ العَظِیم) وخدای خداوند فضل و نعمت بزرگست از ابن عباس وجمعی مفسران منقولست که چون انصاریان ایمان آوردند و ببعت با رسول الله علیه الصلوة والسلم کردند قریش بترسیدند اکابر و مشایخ ایشان چون عتبه وشیبه و ابوجهل و ابوسفیان و طعیمة بن عدوی و نضر بن حرث و ابوا لبختری و رمعة بن اسود و حکیم بن حزام و بنیه و منیه و هشام بن عمرو و امیة بن خلف در دار الندوه جمع شدند تا بایکدیگر در کار پیغمبر صلی الله علیه و آله مشورت کنند و این صورت در وقتی بود که صحابه را اجازهٔ هجرت بمدینه شد و جز علی علیه السلام و ابوبکر کسی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماند القصه رؤسای قریش در باب آن حضرت استشاره نمودند ابلیس بر صورت پیری بر آمده خود را در میان ایشان انداخت گفتند تو کیستی گفت مردی از اهل نجد گرم و سرد چشیده و نیك و بد آن را آزموده شنیدم که شما در باب محمد صلی الله علیه و آله مشورت خواهید کرد خواستم تا من نیز حاضر باشم اگر رای صواب باشد تابع آن شوم و اگر خطا کنید من شما را از آن تنبیه کنم و رای صحیح خود را در آن باب بشما اعلام دارم تا باشد که اورا هلاك کنیم پس ابو البختری آغاز تکلم کرده گفت که اورا در خانه محبوس باید ساخت و در خانه را مستحکم بر آورده و از روزنه آب و نان بوی داد تا بمیرد چنانکه با دیگر شعرا کردند چون زهیر و تابعه و امثال ایشان ابلیس این رای را نه پسندید و بانك بروی زد و گفت بدرائی میزنی اکثر اهل مدینه بر او ایمان آوردند و یاران وی بیشتر آنجا رفته و بنی هاشم نیز در این شهر بسیارند همه اتفاق نموده باشما جنك کنند و اورا از حبس خلاصی دهند و این رای تو را نسبت بکسی توانکرد که اورا قبیله و عشیرهٔ نباشد مانند شعرا که نام بردی همه متفق الکلمه شدند گفتند ای شیخ بخدای که راست گفتی پس هشام بن عمرو گفت که رای من آنست که اورا بر شتری نشانید و از این شهر بیرون کنید ابلیس گفت بئس الرای مارایت چه محمد صلی الله علیه و آله مردی است باحسن خلق و فصاحت و بلاغت و شیرین زبان هر جا که رود مردمان را دعوت کند و ایشان را فریب دهد و ایشان اجابت او نمایند و باوی یار شوند و بیایند و باشما مقاتله کنند و دمار از روزگار شما بر آورند گفتند صدق الشیخ النجدی ابوجهل گفت رای من آنست که از هر قبیلهٔ از قریش و خلفای ایشان یك کس را بطلبیم تا باتفاق اورا بکشند و خون او در قبایل منتشر گردد و بنی هاشم باتمام قبایل محاربه نتوانند کرد پس بالضرورت بدیت راضی شوند ابلیس گفت نعم مارایت و بروایتی آنستکه این رای ابلیس است و چون رؤسای قریش استماع این قول کردند گفتند الرای رای الشیخ النجدی پس ابوجهل از هر قبیلهٔ کسی را طلبید و مقرر شد که در آن شب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بقتل آرند پس جبرئیل صورت حال را بعرض رسانید و گفت حقتعالی می فرماید که امشب از شهر بیرون رو

پس آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام راطلبید وفرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که ازاین شهر بیرون روم تو امشب بر فراش من بخسب تا اگر قریش تفحص حال من کنند جای من راخالی نه بینند و براثر من نیایند پس جامهٔ خودرا بر کند ودر بروی پوشانید واورا در مضجع خود بخوابانید واز آنجا با ابوبکر بیرون آمد و کذار او بآن جماعت افتاد بآیهٔ (انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا الی قوله لا یبصرون) اشتغال فرمود وپاره خاك برداشته بر ایشان ریخت واز ایشان در گذشت و بغار رفت بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام راوصی خود گردانیده بود در رد و دایع ودیون مردمانرا که نزد آنحضرت بود واورا متولی اهل وخانهٔ خود گردانید و آن مشرکان کسی رابخانهٔ او فرستادند خبر رسانید که او برفراش خسبیده پس همه شب گرداگرد خانهٔ آنحضرت می گشتند و در قتل او تدبیر میکردند تا نزدیك صبح رسید تیغها کشیده بیکبار دراندرون خانه دویدند امیر المؤمنین علی علیه السلام ازجای خود برخواست وفرمود که بچه کار آمده اید و کرا میخواهید گفتند محمد(ص) را میخواهیم کجاست فرمود (ما کنت علیه رقیباً من نگهبان او نبودم ایشان ازسرای او بیرون آمدند وپی حضرت رسول(ص) را گرفتند و گفتند محمد(ص) بیرون رفته همانا او بود که خاك بر سرما ریخت پس همه جامیر فتند تا در غار پس حق تعالی عنکبوت راالهام داد تادر غاررا نسج کرد وایشان چون چنین دیدند باخود گفتند که هیچ کس دراین غار نرفته چه اگر کسی دراین غار شده بودی این نسج عنکبوت دریده شده بودی بلکه ازاینجا بزمین فرورفته یااورا بآسمان برده اند پس باز گشتند و حضرت بعداز سه روز ازغار در آمده بمدینه رفت و حق تعالی در حق امیر کبیر صلوات الله علیه آیه (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله فرو فرستاد ودر بیان مکر وحیله کفار قریش وعرض امتنان نعمت بر پیغمبر(ص) که اورا ازمکر ایشان خلاصی داد این آیه را انزال فرمود که (وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ) ویاد کن ای محمد صلی الله علیه وآله که چون مکر کردند بتو (الَّذِینَ کَفَرُوا) آنانکه نگرویده اند (لِیُثْبِتُوکَ) تا حبس کنند تورا بر جائی یابند بردست وپای تو نهند ویاتورا مجروح سازند بروجهی که درتوحرکت نماند و تورا بآن اثبات کنند که قوت رفتن نداشته باشی (أَوْ یَقْتُلُوکَ) یا بکشند تو را بشمشیر های مختلف (أَوْ یُخْرِجُوکَ) یا بیرون کنند تورا ازمکه (وَیَمْکُرُونَ) و ایشان بدی میسگالند (وَیَمْکُرُ اللهُ) و خدای جزای بدی می دهد ایشانرا و باایشان معاملهٔ مکران میکند ویاردید میکند بایشان وایشانرا در چاهی که برای هلاك دیگران کنده اند می افکند چه ایشانرا ازمکه بیرون آورد وببدر رسانید وتقلیل مسلمانان کرد درچشم ایشان تاایشان دلیر شده برایشان حمله آوردند ومغلوب ومقتول مسلمانان شدند ومیتواند بود که اسناد

مکر باو برسبیل مزواجه باشد بدون حذف مضاف که جزا است مانند جزاء سیئة سیئة مثلها یا چون رد مکر برایشان برصورت مکر بود که عبارت است از خلفای مکر بر ممکور ازاین جهت آنرا مکر خواند (وَاللهُ خَيرُ الْماكِرِينَ) وخدا بهترین جزا دهندگانست ماکرانرا و یا بهترین رسانندگان عذاب و عقوبت بکافران بروجه اخفا که اثر آن ابلغ است بعداز آن ازشدت عناد وانکار کفار اخبار میفرماید که (وإذا تُتلىٰ عَلَيهِم) وچون خوانده شود بر ایشان (اٰياتُنا) آیتهای کتاب ما را (قالُوا) گویند (قَدْ سَمِعْنا) بدرستیکه ماشنیده‌ایم این کلام را یعنی مثل اینرا از مردمان روزگار واین بجهت آن گفته که نضر بن حارث بتجارت ببلاد فارس آمده بود وقصهٔ رستم واسفندیار وغیر آن ازملوك عجم بخرید ومعرب ساخت وبمکه آورد و گفت افسانهٔ شیرین آورده‌ام که شیرین تر ازافسانهائیست که محمد (ص) برما میخواند حق تعالی ازعناد او واتباع او خبر داد که چون آیات قرآنی میشنوند میگویند که مانند آن را شنیده‌ایم (لَوْ نَشاءُ) اگر خواهیم (لَقُلْنا) هر آینه گوئیم (مِثْلَ هٰذا) مانند این (إنْ هٰذا) نیست این (إلّا أساطيرُ الأوّلين) مگر قصها ونوشتهای پیشینیان و من نیز مثل این قصهٔ دارم اگر چه قایل این قول نضر بود اما چون که او رئیس قوم بود وهمه تابع او بودند در این امر از این جهت اسناد ان به جمیع ایشان کرد واین غایت مکابره وفرط عناد ایشان بود زیرا که اگر استطاعت میداشتند بر اینکه مثل این باقرین باین بیاورند هر آینه بآن اتیان مینمودند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که مدت ده سال قرآن برایشان میخواند وبآن تحدی مینمود و ایشانرا میگفت که (فأتوا بسورة من مثله) بااو در مقام معارضه می آمدند ومثل اورا براو می خواندند واگر عجز دامن گیر ایشان نمیشد با وجود انف موافقه وفرط استنکاف ایشان بامعدودی چند که نزد ایشان حقیر مینمودند مسایفه ومقاتله نمیکردند وتعب خروج ازمکه ومشقت محاربه برخود نمی نهادند و بمعارضهٔ آن ننك عار مشقت را از خود دفع میکردند ومرویست که چون عثمان مطعون این سخن را از نضر شنید ویرا گفت اتق الله ازخدا بترس واین نوع سخنان مگو که محمد صلی الله علیه وسلم برحق است وآنچه میگوید صدق است گفت من نیز حق میگویم گفت محمد (ص) میگوید که لا اله الا الله ولیکن جواب دادم نیز میگویم لا اله الا الله ولیکن بآن ضم میکنم که هؤلاء بنات الله و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله استماع این قول کرد فرمود ای نضر وای بر تو این کلام اله است منزل من عند الله نضر درمقابل سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعائی کرد مشحون بر آنکه بارخدایا اگر سخن محمد (ص) حق است سنگی برسر من افکن و مرا هلاك کن کما قال الله تعالی (وَإذ قالُوا اللّٰهُمّ) ویاد کن آنرا که گفت نضر ومتابعان او که بااو متفق بودند

خداوندا (إِن كانَ هٰذا) اگر هست این قرآن (هُوَ الحَقَّ) راست ودرست ومنزل (مِنْ عِندِكَ) از نزدیك تو (فَأَمطِر عَلَينا) پس ببارانبرما (حِجارَةً مِنَ السَّماءِ) سنگی از آسمان همچنانکه بر اصحاب فیل بارانیدی (وَ ائتِنا) یا بیار بما (بِعَذابٍ أَلِيم) عذابی مولم مهلك وفایده تعریف خبر کان دلالت است بر آنکه معلق به حقیقت آنست بروجهی که حضرت دعوی آن میکرد که ان تنزیل آنست نه مطلق حق زیرا که قریش رامعلوم بود که آن مطابق واقع است اما شك داشتند در آنکه منزل باشد از جانب خدا چون نضر این دعا کرد حق تعالی آیه سئل سائل بعذاب واقع را نازل گردانید سعید بن جبیر روایت کند که رسول ﷺ سه کس را بحبس هلاك کرد مطعم بن عدی و عقبة بن ابی معیط ونضر بن حارث نضرا سیر مقداد بود چون رسول ﷺ فرمود که اورا بحبس بکشند مقداد گفت یا رسول الله ﷺ اسیر منست رسول ﷺ فرمود که دانی که او در حق کتاب خدا چه گفته است مقداد دیگر باره شفاعت کرد رسول ﷺ همان جواب فرمود چون بار سیم استشفاع کرد فرمود اللهم اعن المقداد بار خدایا مقداد را از فضل خود اعانت کن مقداد گفت یا رسول الله مقصود من این دعا بود پس اورا در حبس بکشت و در روایتی آمده که عقبة بن ابی معیط رادر بدر بدست آوردند هرچند شفاعت میکرد و میگفت یا محمد ﷺ اسئلك بالرحم بینی و بینك فرمود که لا رحم بینی و بینك قطع لله الرحم بالا سلام پس امیر المؤمنین علی علیه السلام را امر فرمود که یا علی اضرب عنقه آنحضرت شمشیر بر گردن اوزد واورا بکشت ونضررا نیز حضرت رسالت ﷺ در روز بدر بکشت بعداز آن در بیان موجب امهال کفار میفرماید که (وما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُم) ونیست خدای که عذاب کند ایشانرا اگرچه استعجال میکنند (وأَنتَ فِيهِم) وحال آنکه تو درمیان ایشانی چه سنت الهی بر آن جاری شده که هیچ امت رامستأصل نگرداند در حالتی که پیغمبر ایشان درمیان ایشان باشد خصوصاً تو که رحمت عالمیانی وذکر لام از برای تأکید نفی است دلالت است بر آنکه مراد از تعذیب ایشان مراد عذاب استیصال است (وما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُم) ونیست خدای عذاب کننده ایشان (وهُم يَستَغفِرُونَ) وحال آنکه ایشان استغفار کنند یعنی درمیان ایشان مستغفران باشند ازمؤمنان یا آنکه اگر بفرض و تقدیر استغفار کنند وبنابراین مراد از استغفار ایمانست ازامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه منقول است که در زمین دو امان بود یکی رفت ویکی باقیست آنکه رفت حضرت پیغمبر است ﷺ و آنکه باقیست استغفار است وشبهه نیست که استغفار مانع ذنب است از تراکم وثبات

بلکه موجب محو وزوال آنست پس سبب غضب الهی نشود بلکه وسیلهٔ عفو وغفران گردد که فاستغفروني اغفر لكم ولهذا تا حضرت رسالت پناه (ص) ومؤمنان مستغفر درمیان کفار مکه بودند عذاب بایشان نرسید وچون آنحضرت مهاجرت نمود با اصحاب حقتعالی بجهت آنکه بقیهٔ ازاهل اسلام آنجا مانده بودند که استطاعت خروج نداشتند و نیز کفار را عذاب نفرمود و چون ایشان نیز بیرون آمدند کفاررا درروز فتح مکه بقتل واسر معذب ساخت وازمحمد بن قیس روایت است که قریش گفتند که حقتعالی چگونه محمد (ص) را ازمیان ما برسالت برگزیند (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء) وچون شب شد ترسیدند و از آن گفتار پشیمان شده گفتند (غفرانك ربنا اللهم وربنا اغفرلنا) حق تعالی رفع عذاب فرمود ازایشان و تعذیب ایشان رادر آخرت مقرر فرمود ودر تفسیر علی بن ابراهیم مذکوراست که چون پیغمبر (ص) قریش را گفت اگر اجابت کنید وتصدیق من نمائید حقتعالی ملوك عرب وعجم را ذلیل شما گرداند و شما را برایشان مستولی سازد ابوجهل گفت (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك الاية) و بعد از آن از این خایف شد و گفت غفرانك اللهم پس حقتعالی این آیه فرستاد که (وما كان الله ليعذبهم) الاية وچون حقتعالی دانست که قصد قتل پیغمبر او کردند و اخراج او نمودند از مکه این آیه نازل شد که (وما لهم) و چیست مرایشانرا و چه منع می نماید از ایشان (ألا يعذبهم الله) آنکه عذاب نکند خدا ایشان را (وهم يصدون) وحال آنکه ایشان بازمیدارند رسول (ص) ومؤمنان را (عن المسجد الحرام) از دخول مسجد الحرام وایشان راازمکه بیرون میکنند واحصار ایشان می کنند درعام الحدیبیة (وما كانوا) ونیستند ایشان (أولياءه) متولیان مسجد الحرام باصفت شرك این رد قول کفار است که میگفتند نحن ولاة الحرم ما صاحب اختیار حرمیم هر که راخواهیم منع دخول او کنیم از آن وهر که را خواهیم ایشانرا اذن دهیم بدخول در آن حقتعالی فرمود که باوجود شرك ولایت حرم را نشاید (إن أولياءه) نیستند سزاوار تولیت مسجد الحرام (إلا المتقون) مگر پرهیزکاران ازشرك (ولكن أكثرهم) ولیکن بیشتر ایشان (لا يعلمون) نمیدانند که ولایت حق ایشان نیست قید اکثر تنبیه است بر آنکه درمیان ایشان میدانستند اما عناد می کردند ویا مراد به اکثر کل است همچنانکه قلت را درموضع عدم استعمال میکنند ودر مجمع گفته که در توفیق (بین الایتین) یعنی آیهٔ اولی که متضمن نفی تعذیب است وثانیه که متضمن اثبات آنست چند وجه گفته اند اول

آن که مراد باول عذاب استیصال است همچنانکه برامم ماضیه واقع شد از خسف وصیحه و به ثانی عذاب قتل بسیف واسر دویم آنکه اول عذاب دنیا است و ثانی عذاب عقبی سیم اول مشروط باستغفار است و دویم بعدم آن (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ) و نیست نماز مشرکان یا آن چه آنرا نماز نام کرده اند (عِندَ الْبَيْتِ) نزدیك خانه خدای (إِلَّا مُكَاءً) مگر صفیر زدن (وَتَصْدِيَةً) ودست بردست کوفتن مکا از مکایمکو است بمعنی صفر یصفر و یصدیه بمعنی تصفیق ماخوذ از صدا قولی آنست که عادة بعضی کفار آن بود که مردان وزنان برهنه طواف میکردند وصفیر میزدند و دست برهم میکوفتند وقولی دیگر آنست که وقتیکه حضرت رسول(ص) نماز میگذارد عبدالدار برای تغلیط آن حضرت درعقب وی این عمل میکردند و براین تقدیر مراد ازصلوة نماز مامور باشد (فَذُوقُوا الْعَذَابَ) پس بچشید ای کافران عذاب را که قتل و اسراست درروز بدر وحرق وزجراست درروز حشر (بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ) بآن چه هستید که کفر میورزید باعتقاد وهم بعمل و لام العذاب برای عهد است و میثاق ابن آیه برای تقریر استحقاق ایشان است عذاب دارین را باعدم ولایت ایشان مرمسجدالحرام راچه ولایت آن لایق نیست بکسی که او را این صلوة باشد و بعد ازذکر صلوة ایشان در بیان ایشان میفرماید (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستیکه آنانکه کافراند (يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) نفقه میکنند اموال خود را (لِيَصُدُّوا) تا بازدارند مردمان را (عَن سَبِيلِ اللَّهِ) ازراه خدا که متابعت رسول الله است (ص) آورده اند که بعد ازخروج کفار قریش ازمکه و عزیمت بدر دوازده کس ازاشراف عرب که ابوجهل بن هشام و عتبه و شیبه که پسران عبدالشمس بودند و بنیه ومنیه که پسران حجاج بودند و ابوالبختری وهشام ونضر بن حرث و حکیم بن حزام وابی ابن خلف وزمعة بن الاسود و حرب مقرر کردند که هریك از ایشان روزی لشکر را طعام دهد پس هریك ازایشان دوشتر یاسه شتر را میکشتند و ایشان رادرحرب تحریص میکردند حقتعالی آیه مذکوررا فورا دربارهٔ ایشان نازل ساخت عبدالله بن ابی زمعه وعکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه باجمعی دیگر که پدران ایشان در بدر کشته شده بودند با برادران گفتند که دیدید که محمد (ص) باما چه کرد پدران و برادران ما را واقربای ما را بکشت اکنون صلاح آنستکه ما را یاری دهید تا هریك نصیبی ازمال خود خرج کنیم ومردمان را بمزد گیریم تا لشکر عظیم بهم رسانیم و بجنك محمد(ص) رویم حقتعالی این آیه دربارهٔ ایشان فروفرستاد وسعید بن جبیر گفته که روز احد ابوسفیان دوهزار مرد از احابیش بمزد گرفت وبجنك رسول الله(ص) آورد سوای لشکریکه ازقبایل همراه آورده بود و گویند که

رؤسای قریش پنجاه هزار مثقال طلا خرج لشگر کردند و بحرب احد رفتند این آیه نازل شد که مالهای خود را خرج می کنید (فَسَیُنفِقُونَهَا) پس زود باشد که نفقه کنید تمام مال خود را (ثُمَّ تَکُونُ) پس باشد آن نفقه (عَلَیهِم حَسرَةً) برایشان پشیمانی و غم چه مال رفته باشد و مقصود حاصل نشده اسناد ذات حسرة به انفاق با آنکه عاقبت انفاق است جهت مبالغه است (ثُمَّ یُغلَبُونَ) پس مغلوب گردند در آخر یعنی در روز فتح مکه و می شاید که مراد بانفاق اول اخبار باشد از انفاق ایشان در روز بدر و ثانی اخبار از نفاق ایشان باشد در مستقبل که آن روز احد بود یا آنکه مراد از هر دو یکی باشد باینوجه که مساق اول برای بیان غرض انفاق باشد و مساق ثانی بانفاق برای بیان عاقبة باشد اگرچه هنوز بفعل نیامده باشد این از دلایل اعجاز قرآنست که خبر داد از چیزیکه قبل از وقوع آنست (وَالَّذِینَ کَفَرُوا) و آنانکه ثابت باشند بر کفر (إِلَی جَهَنَّمَ) بسوی دوزخ (یُحشَرُونَ) رانده شوند (لِیَمِیزَ اللهُ الخَبِیثَ) متعلق است به یغلبون یعنی مغلوب شدن کافران برای آنست که تا جدا گرداند خدای ناپاك را که کافر است (مِنَ الطَّیِّبِ) از پاك که مؤمن است و یا متعلق است به یحشرون یعنی کفار بدوزخ رانده شوند تا امتیاز ایشان از مومنان ظاهر گردد چو همچنانکه مساق ایشان دوزخ باشد مساق مومنان بهشت باشد و یا متعلق است به ینفقون یعنی مشرکان انفاق میکنند در عداوت رسول (ص) آن نوع مالی را که مسلمانان در نصرت او خرج میکنند تا عاقبت آن منتهی شود بآنکه حقتعالی کفار را از مؤمنان پرهیز کار ممتاز گرداند (وَیَجعَلَ الخَبِیثَ) و جمع گرداند و ضم نماید کافران پلید را (بَعضَهُ عَلَی بَعضٍ) برخی بر برخی (فَیَرکُمَهُ) پس برهم افکند آن کافران پلید را و بر سر یکدیگر شان اندازد بروجه مذلت و خواری (جَمِیعًا) در حالتی که مجتمع باشند و هیچکس از ایشان نماند که با ایشان نباشد و یا ضم کند بکافران آنچه نفقه کرده باشند تا موجب زیادتی عذاب ایشان شود و یا مراد بخبیث نفقه ایشان است و طیب نفقه مؤمنان یعنی نفقهٔ کافران را از نفقه مؤمنان جدا گرداند و همه مال های کفار را که نفقه کرده باشند در دوزخ جمع کند کما قال یوم یحمی علیها فی نار جهنم الایه (فَیَجعَلَهُ) پس در آورد همهٔ آنها را (فِی جَهَنَّمَ) در دوزخ (أُولَئِکَ) اشاره بخبیث است بتقدیر فریق یا منفقان بدر (هُمُ الخَاسِرُونَ) ایشانند زیان کاران یعنی کامل در خسران چه ایشان خاسر اند در نفس و مال خود چه مال را در باختند و بدوزخ شتافتند

وبعداز توعید وتهدید مشرکان پیغمبر خود را امر میکند بدعوت کردن ایشان بتوبه وانابة وایمان ومیفرماید که (قُل لِّلَّذِینَ کَفَرُوا) بگو برای آنانرا که کافر شدند یعنی باابوسفیان ویاران او بگو (إِنْ یَنتَهُوا) اگر باز ایستند از کفر وعداوت رسولخدا (ص) بوسیلهٔ دخول در اسلام (یُغْفَرْ لَهُم) آمرزیده شود برای ایشان (مَّا قَدْ سَلَفَ) آنچه گذشته یعنی صادر گشته از ایشان از گناهان (وَإِنْ یَعُودُوا) و اگر باز گردند بمعادات ومقاتلهٔ باپیغمبر (فَقَدْ مَضَتْ) پس بدرستی که گذشته است (سُنَّةُ الْأَوَّلِینَ) سنت الهی وعادت حضرت باری در پیشینیان که بر پیغمبر (ص) لشگر کشی کردند وباخر مستاصل شدند مانند فرعونیان وامثال ایشان پس ایشان نیز باید متوقع این باشند وبهمین چشم دارند (وَقَاتِلُوهُمْ) و کار زار کنید ایمؤمنان با اهل کفر (حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ) تاوقتیکه یافت نشود شرک وتسمیهٔ شرک بفتنه جهت آنستکه کافر غیر معاهد عزیز است درمیان قوم خود وداعی مسلمانان است بکیش خود وآن موجب فتنه است مراد آنست که مقاتله کنید با کفار تا که هیچ مشرکی نماند از وثنی واهل کتاب غیر معاهد وجمیع ادیان باطله مغلوب ومضمحل شوند (وَیَكُونَ الدِّینُ كُلُّهُ) وتا باشد همهٔ دین خالص وخاص (لِلَّهِ) مرخدایرا وبس یعنی دین او برهمه ادیان غالب شود ودره جمع گفته که مجتمع شوند اهل حق واهل باطل بر دین حق پس باجتماع مردمان بر آن همه دین که درعالم باشد مرخدایرا باشد وشیطانرا در آن دخلی نباشد وزراره وغیره ازابیعبدالله صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت فرموده که لم یجیئی تاویل هذه الایة بل یکون فی زمان قد قام قائمنا فیه یعنی تاویل این آیه هنوز واقع نشده بلکه آن درزمانی باشد که قایم ما باامر دین قیام نماید وصیت دین محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بجمیع اقطار واکناف عالم رساند که هیچ شرک درروی زمین نماند (فَإِنِ انتَهَوا) پس اگر کفار باز ایستند ازکفر بایمان (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بتحقیق که خدای (بِمَا یَعْمَلُونَ) بآنچه ایشان میکنند (بَصِیرٌ) بینا است ومناسب آن عمل پاداش خواهد داد یعنی بر انتهای ایشان ازکفر وبراسلام آوردن مثوبة جزیل عطا خواهد فرمود (وَإِن تَوَلَّوْا) واگر اعراض کنند از قبول حق وازحرب باز ایستند و قبول اسلام نکنند از آن باك مدارید (فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) پس بدانید که خدای (مَوْلَاكُمْ) ناصر و مدد کار وحافظ شما است (نِعْمَ الْمَوْلَىٰ) نیکو حافظ ویاریست خدا که دوستان خود را ضایع نگرداند

(و نعم النصير) ونیکو یاری دهنده است که مؤمنان را برمشرکان غالب سازد ومظفر و منصور گرداند

الجزء العاشر من الاجزاء الثلثين

بعد از آن حقتعالی در بیان حکم غنیمت میفرماید که (واعلموا) و بدانید ای مؤمنان که (أنما غنمتم) آنچه غنیمت گرفتید از کافران بقهر (من شيء) از هرچه اسم شئی بر آن اطلاق توانکرد حتی ریسمان وچوب (فأن لله) پس بدرستی که مر خدایراست (خمسه) پنج یك آن (وللرسول) ومر رسول خدایرا (ولذي القربى) ومر خویشان رسول را که بنی هاشم وبنی المطلب اند (واليتامى) ویتیمان ایشان را (والمساكين) ودرویشان ومحتاج ایشان را (وابن السبيل) ومسافران ایشان را

در کنز العرفان آورده که در آیه سه بحث است اول آنکه غنیمت در اصل بمعنی فایده است و نفل ونزد جمیع اصحاب ما و شافعی آنچه از کفار اخذ کرده شده است اگر بدون قتال است فیئی است و اگر باقتال غنیمت واین از باقر وصادق صلوات الله علیهما مرویست ونزد بعضی غنیمت و فیئی بیکمعنی است واصحاب ما بر آنند که فیئی مخصوص است بامام وازغنیمت خمس اخراج می باید کرد بتفصیلی که بیاید وباقی بعد از اخراجات مجاهدان را است وهر که درمعرکه جهاد حاضر بوده باشد و بیان آن مذکور خواهد شد و باجماع امامیه خمس واجب است در هرچه فایده گرفته میشود از ارباح تجارات وزراعات وصناعات که زاید باشد برمؤنهٔ سنه وکنوز ومعادن وغوص ومال حلال مختلط بحرام که مالك را قدر آن معلوم نباشد وزمین ذمی که از مسلمانی خریده باشد وغنیمت دار الحرب پس موضع غنیمت را تعمیم میکنند در امور مذکوره چه آنها فایده ونفل اند که موضع له غنیمت اند وجمهور عامه تخصیص آن کرده اند بآنچه از دار الحرب ماخوذ شده باشد اما شافعی خمس را واجب میداند در معدن ذهب وفضه غیر از باقی معادن ونزد ابی حنیفه مخصوص است بمنطبع وحق تعمیم خمس است در امور مذکوره و بروایات صحیحه وارد است از ائمه هدی صلوات الله علیهم اگر گویند که قول من شيء دلالت بر وجوب خمس میکند در هرچه اسم غنیمت در وی صادق آید اگرچه مثل خیطی باشد وحال آنکه هیچکس از امامیه براین نرفته اند زیرا که شرط نصاب کرده اند در کنز ومعدن وغوص گوئیم که لفظا اگرچه مقتضی عموم است لیکن بیان ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مخصص وحاصر آنست بحث دویم در کیفیت قسمت خمس است بدانکه علما وجمهور متفق اند که اسم الله در آیه برای تبرك است وقسمت خمس برای جماعت

مذکوره در حیات رسول صلی الله علیه و آله بوده است و مراد از بذی القربی بنی هاشم و بنی المطلب اند و غیر بنی عبد الشمس و بنی نوفل لقوله علیه السلام (ان بنی المطلب ما فارقو نا فی جاهلیة و الاسلام و بنی هاشم و بنی المطلب شیئی واحد) و بعد از آن تشبیك اصابع خود کرد در میان اصابع دیگر و فرمود بنی هاشم و بنی المطلب متصل و مختلطاند بیکدیگر و ثلثهٔ باقیه از باقی مسلمانان است و اما بعد از حیوة رسول (ص) نزد مالك آنست که امر برای امام است که آنرا در اهم وجوه القرب خرج کنند و ابو حنیفه اسقاط سهم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سهم ذی القربی میکند و همه ثلثه باقیه را صرف مسلمانان میکند و شافعی بر آنستکه سهم رسول (ص) را در مصالح مسلمانان صرف میکند و باید کرد و بقولی بامام میباید داد و بقولی در اقسام اربعه صرف کنند و زمخشری در کشاف از ابن عباس نقل کرده که در حیات رسول (ص) خمس بر شش قسم بود از برای خدا و رسول دو سهم و از برای اقارب او یك سهم و بعد از وفات آن حضرت ابو بکر آنرا بر سه قسم ساخت باقی خلفا نیز بعد از او چنین میکردند و مرویست که ابو بکر منع بنی هاشم کرد از خمس و گفت (انما لکم ان تعطی فقیرکم و تزوج ایمکم و تخدم من لا خادم له منکم و اما الغنی منکم فهو بمنزلة ابن سبیل غنی لا یعطی من الصدقة شیئاً و لا یتیم موسر) مرویست که از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از قول حق تعالی که الیتامی و المساکین فرمود که ایتامنا و مساکیننا و حسن بصری گفته که سهم رسول الله لاولی الامر بعده و اصحاب ما تقسیم آن میکنند بشش قسم سه قسم برای رسول خدا بوده در حیات او و بعد از او برای امام است علیهم السلام که قایم مقام او است و مراد بذی القربی امام است و ثلثه باقیه که یتامی و مساکین و ابن السبیل اند از بنی عبد المطلب نه غیر ایشان و قول امامیه حق است و غیر ایشان باطل اما اولا بجهت آنکه لازم نمی آید مخالفت ایشان مر آیه کریمه را که بسبب اسقاط سهم خدا و رسول خدا بعد از حیوة او و اما ثانیاً بجهت روایات صحیحه از ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین خصم نقل کرده اند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ابن عباس همچنانکه از قول زمخشری نقل کرده شده و اما ثالثاً زیرا که اگر ما صرف خمس کنیم بفقراء ذی القربی از یتامی و مساکین جایز است باجماع و براءة ذمه یقینا حاصل میشود و اگر بغیر ایشان دهیم نزد امامیه جایز نیست پس تخصیص بذوی القربی احوط جایز است و اگرچه آیه عام است امامیه مخصوص است بآنچه روایت کردیم از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چون امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و اولاد و امجاد ایشان علیهم السلام و لهذا می گوئیم که لفظ آیه عام است و مخصوص شده است باتفاق چه ذوی القربی مخصوص است به بنی هاشم و یتامی و مساکین و ابن السبیل عام است در مشرك و ذمی و غیر ایشان و حال آنکه مخصوص است بغیر مشرك

وذمی ازعلم الهدی رحمة الله نقلست که ذوی القربی که بصورت مفرد واقع شده دلالت میکند بر آنکه مراد از آن امام است که قایم مقام پیغمبر است صلی الله علیه و آله اگرچه مراد جمع می بود ذوی القربی واقع میشد و در این دلیل نظر است بجهت جواز ارادهٔ جنس اگر گویند هر گاه مراد جمیع قرابات بنی هاشم باشد لازم آید که آنچه معطوف شده یعنی یتامی و مساکین و ابن السبیل ازغیر ایشان باشد نه از ایشان زیرا که عطف مقتضی مغایره است و در این نظر است بجهت جواز عطف خاص بر عام بجهة مزید فایده و وفور عنایت پس اولی اعتماد است در این مجملات بر بیان نبوی صلی الله علیه و آله و بیان ائمه معصومین بعد از او صلوات الله علیهم اجمعین و بحث سیم آنستکه تواکیدی که در این آیه واقع شده در هیچ آیتی واقع نشده چه آن مصدر است بامر بعلم که متضمن تحقیق است و لهذا ناسخی نسخ این آیه نکرده است باتفاق و بعد ازان مؤکده واقع شده در دو موضع و بعد از آن فرموده که (إِنْ كُنتُم) این متعلق است بمحذوفی ای کون الخمس لهؤلاء المذکورین واجب فادوه ان کنتم یعنی خمس مراین گروه را واجب است پس آن را بایشان رسانید اگر هستید شما که ازروی تحقیق (آمَنْتُم بِاللهِ) ایمان آورده اید بخدا (وَمَا أَنْزَلْنَا) و آنچه فرو فرستادیم از آیات یعنی قرآن یانصرت ملائکه وفتح وغیر از آیات (عَلَىٰ عَبْدِنَا) بر بنده ما که محمد است صلی الله علیه و آله (يَوْمَ الْفُرْقَانِ) روز بدر که جدا شدن حق از باطل در آن بود و دلیل حذف مذکور صدر آیه است زیرا که مراد از علم اینجا عمل است بمقتضای آن (يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ) روزیکه بهم رسند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران و آن روز جمعه بود هفدهم رمضان درسال هشتم از هجرت (وَاللهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ) وخدای برهمه چیزی (قَدِيرٌ) تواناست لاجرم مردم اندك بر لشگر بسیار غالب می سازد و از صادق صلوات الله علیه مرویست که نزول آیه خمس در نوزدهم رمضان بوده ومشهور هفدهم است و واقدی آورده که نزول آن درغزوه بنی قینقاع بود بعد از غزوه بدر یك ماه و سه روز در پانزدهم شوال بیست ماه از هجرت گذشته و از کلبی روایت است که نزول آیه در بدر است و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که (ان الله لما حرم علینا الصدقة انزل الخمس فالصدقه علینا حرام والخمس لنا حلال) یعنی چون حق تعالی حرام گردانید بر ما صدقه را خمس را بر ما انزال فرمود پس صدقه بر ما حرام است و خمس ما را حلال بعد از آن بیان نصرت اهل اسلام میکند در بدر بقوله (إِذْ أَنْتُم بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا) این بدل است از یوم الفرقان و یا در تقدیر اذکر است و معنی اینکه آنرا که بودید شما بکنارهٔ وادی

که نزدیك‌تر بود بمدینه‌و آن ریگستانی بود که‌در آنجاپای بزمین فرو میرفت و آب نداشتید(وَهُم وایشان‌یعنی دشمنان شما بودند (بِالعُدوةِ القُصْوٰی) بکناروادی که‌دورازمدینه‌بودوزمینی محکم بود و بر آب‌قادر بودندچه‌بر کنار چشمه‌فرود آمده بودندودرقصوی اگرچه‌قاعده قلب‌واو است به‌یا چون دنیاوعلیا اما بجهت تفرقه میان اسم‌وصفت بر حال خود واقع‌شده‌واستعمال آن‌ازقصیا اکثر است (وَالرَّكبُ) وشترسواران کاروان یعنی‌ابوسفیان واصحاب‌او بودند(أَسفَلَ مِنكُم)زیر ترازمکان‌شمامقدارسه فرسخ چه‌ایشان در بدر از راه منصرف شده بطریق ساحل‌عزیمت کردند بدانکه‌اسفل منصوب برظرفیة است که موقع خبر واقع شده وجمله‌حال‌است ازظرفی که‌قبل‌ازاو است‌وفایدهٔ آن‌دلالت‌است برقوت‌عدو واستظهار ایشان بررکب و حرص ایشان‌برمقاتله و توطین نفوس‌خودبر کثرت خودوبذل منتهای جهددر محاربه وضعف‌شان‌مسلمانان واستبعاد غیبة ایشان و لهذاذکر مراکز فریقین فرمود چه‌عدوه دنیادرریگستان بود که پایهای‌ایشان‌فرو میرفت وبتعب تمام در راه‌میرفتندو آب نداشتندبخلاف عدوه قصوی(وَلَوْ تَوَاعَدتُم)واگروعده‌میدادیدبیکدیگر در محاربه ایشان و حال آنکه ایشان را در کثرت رجال میدانستید (لَاختَلَفتُم) هر آینه خلاف میکردید(فِي المِيعَادِ) در وعده خود از خوف ایشان چه شما اندك بودیدوبی صلاح‌و ایشان بسیار بودندوهمه‌مسلح ومکمل برای‌حرب ویا اگر ای‌مؤمنان بایکدیگرهم‌عهدمیشدید بر قتال کفار قریش‌خلاف درمیان‌شمابدیدمی آمدواکثر ازبیم وهیبت کفارازعهد بر می گشتید(وَلٰكِن)ولیکن خدای‌جمع کرد میان‌شما وایشان در بدر (لِيَقضِيَ اللهُ) تاحکم کند خدا(أَمرًا) کاریراکه آن (كَانَ) بود(مَفعُولًا) کرده شده‌یعنی کاین درعلم او وسزاوار بآنکه کرده شودو آن نصرت‌اولیا است وقهراعداواعزاز دین اسلام‌واذلال کیش کفر(لِيَهلِكَ) بدل‌است‌یامتعلق بمفعولا یعنی جمع کرده‌میان‌شما تاهلاك شود یا امرخداکرده می‌شود تا هلاك شود (مَن هَلَكَ) هر که‌هلاك‌می‌شود (عَن بَيِّنَةٍ)ازحجتی‌روشن که معاینه آنرا بینند(وَيَحيٰى مَن حَيَّ) وبزید هر که میزید(عَن بَيِّنَة) ازحجتی هویدایعنی تاهیچکدام راحجتی ومعذرتی نباشدچه‌واقعهٔ‌بدر آیات عظیمه‌ومعجزات‌باهره است هر که‌مشاهده آن کرده‌اوراهیچ حجتی‌وعذری نیست خواه که‌در آن‌جنك‌بوده‌است‌یا نه‌هلاك وحیوة‌مستعارندبرای کفر واسلام‌یعنی صدور کفر واسلام‌ازایشان برحجتی واضحه‌است‌چه‌هر که کافر

گردد بطلان او روشن است وهر که بر اسلام ثابت ماند حقیت آن مبین ومعلوم است بر او (وَإِنَّ اللّٰهَ لَسَمِيعٌ) وبدرستی که خدای تعالی شنوا است اقوال و افعال مؤمن و کافر را (عَلِيمٌ) دانا است بر ضمایر واحوال ایشان ودر ترجمهٔ رشف مذکور است که گوهر شب افروز عقل را همچنانکه در حقهٔ سینهٔ دوستان میسپارند درصدر دشمنان نیز میسپارند که لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة یعنی اگر بنده در آیات هادیهٔ الهی تامل وتفکر کند بارقهٔ نور عقل او از جانب لطف وتوفیق لامع شود واز آن مهتدی گردد وحیات ابدی یابد واگر بجهت فرط عناد وجحود در آن تدبر وتامل نکند وعقل خود را در آن کار نفرماید در وادی هلاکت وضلالت بماند ودر نقل آمده که در شب آنروز که جنك بدر واقع شد حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله در واقعه دید که لشکر قریش در غایت قلت ومذلت اند تاویل آن فرمودند که دوستان غالب ودشمنان مغلوب خواهند شد مؤمنان بعد از استماع آن رؤیا او تعبیر آن بغایت مسرور وفرحناك شدند حقتعالی تذکار این نعمت فرموده بر مؤمنان وفرمود (إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّٰهُ) یاد کن که چون بنمود خدای لشکر کفار را (فِي مَنَامِكَ) درخواب تو (قَلِيلًا) اندکی و می تواند بود که این بدل ثانی یوم الفرقان بوده باشد یا متعلق به علیهم و معنی اینکه حقتعالی جمع کرد در وقتی که کفار را در خواب بر وجه قلت بتو نمود و یا حقتعالی دانا است بمصالح مؤمنان در وقتی که در واقعه مشرکان را بتو نمود بوصف قلت ویا چون اصحاب را خبر دادی دلیر شدند وبوعدهٔ نصرت مستظهر گشتند (وَلَوْ أَرَيٰكَهُمْ) واگر چنانکه خدا بتو نمودی ایشان را (كَثِيرًا) بسیار و تو باصحاب خبر دادی (لَفَشِلْتُمْ) هر آینه بددل میشدید ای اصحاب (وَلَتَنَازَعْتُمْ) و هر آینه نزاع میکردید (فِي الْأَمْرِ) در کار قتال که آیا حرب کنیم یا فرار نمائیم (وَلٰكِنَّ اللّٰهَ) ولیکن خدای (سَلَّمَ) بسلامت نگه داشت شما را وبرهانید از بددلی وتنازع واختلاف کلمه یا از مضرت اعادی (إِنَّهُ عَلِيمٌ) بدرستیکه خدای داناست (بِذَاتِ الصُّدُورِ) بآن چه در سینهاست از جرات وبیم وجزع وتسلیم و یا عالمست بآنکه اگر علم به کثرت عدد کفار می داشتند قتال نمیکردند وقرار بر فرار می دادند وبدانکه رؤیا بر چهار قسم است یکی رؤیا از جانب حقتعالی وآن اینست که قابل تاویل و تعبیر است دویم رؤیا از وساوس شیطانی سوم رویا از غلبه اخلاط چهارم رؤیا از افکار و این سه قسم اخیر از اضغاث و احلام است و اول الهام است در منام ورؤیای انبیا از این قسم است وحسن تفسیر (فی مناماك فی موضع نومك) کرده است ای فی عینك التی لا تنام بهانه آنکه مراد رؤیا نوم باشد وبلخی نیز بر اینست واین بعید است وخلاف

ظاهر آیه ومخالف روایت (وإذ یُرِیکمُوهُم) ویاد کنید ای صحابه اینرا که نمود خدادشمنانرا بشما (إذ التقیتُم) وقتی که ملاقات کردید و بهم رسیدید (فِي أعْیُنِکُم قَلِیلًا) درچشمهای شما اندکی تا دل شماقوی شدبر حرب ایشان و رؤیای پیغمبر وقوع پذیرفت آورده‌اند که ابن مسعود در وقت التقای صفین با کسی که درپهلوی او بود گفت اعادی هفتادتن باشندوی گفت قریب بصداحتمال دارد وحال آنکه ایشان نهصدوپنجاه کس بودند (ویُقَلِّلکم) واندك گردانید شمارا نیز (فِي أعْیُنِهِم) درچشمهای ایشان که دشمنان اند قبل ازالتحام قتال تادلیر شدند در کارزار شما نقل است که ابوجهل درروز بدرمیگفت که بصلاح باایشان جنك مکنید که کرایه آن نمیکند بلکه ایشانرادستگیر کنید و بریسمانها محکم بندید حقتعالی مؤمنان را درنظر ایشان دوبرابر مشرکان گردانید که یرونهم مثلیهم رای العین و بدین سبب دل شکسته شدندوشکست برایشان افتاد واین صورت ازعزایم آیات است چه قوت باصره اگرچه بسببی قلیل راکثیر و کثیر راقلیل بیند امابراین حسد نتواند بود که قریب بصدهزار کس راصد تن بیندو کمتر و نزدیك بسیصد نفر راهزارو نهصدتن بیندهر آینه قدرت کامله ربانی بازداشت ابصار بعضی راازابصار بعضی علی ماهو علیه باوجود تساوی در شروط رؤیة (لِیَقضِيَ اللهُ أمراً) تا حکم کند خداکاری راکه (کانَ مَفْعُولًا) هست کرده شده یعنی بوقوع آینده درعلم آن (وإلی اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُور) وبسوی خدانه غیراو بازگردانیده شود کارها تکرار این جهت اختلاف فعل معلل به است یامراد بامر در اول اکتفا است بروجه محلی واینجا اعزاز اسلام است واهل آن واذل شرك وحزب آن یااول وعده است بنصرت درروز بدرودویم استمرار نصرت تابقیامت وبدانکه اندك نمودن ایشان درچشم مسلمانان میتواند بود که بسبب قطع شعاع بوده باشد میان رائی و مرئی برسبیل معجزه یاباستتار بعضی ببعضی ویا بحول غبار وامثال آن وبعداز آن امر میکند بقتال وثبات درحرب بقوله (یاأیُّها الَّذِینَ آمَنُوا) ای آنانکه گرویده‌اید (إذا لَقِیتُمْ فِئَةً) چون برسید بگروهی کفار که قصد حرب کنند باشما وباایشان درمقام کارزار درآئید (فاثْبتُوا) پس بایستید وازمقاتلهٔ با ایشان روی متابید عدم وصف فئه بکفار جهت آنست که مؤمنان مقاتله نمیکنند مگر با کفار ولقا غالب الاستعمال است درقتال (وَاذکُرُو اللهَ) ویاد کنید خدایرا (کَثِیراً) یاد کردنی بسیار بدل وزبان درمواطن حرب ودعا کنید برای استظهار خود بر اعدا (لعلَّکُم تُفلِحُونَ) شاید که شما قوت وظفر یابید بردشمنان ومع ذلك بمثوبه عظمی

برسیدو گفته‌اند که‌مراداز ذکر تکبیر است‌دروقت شمشیرزدن یادعابر کفار باین وجه که (اللهم اخذلهم اللهم اقطع دابرهم) ودراین تنبیه است بر آنکه باید بنده را هیچ شغل ازذکرخدا بازندارد ودرشدائد ملتجی باوشود ودرهمه احوال بلطف اووائق باشد(وأطیعوا الله)وفرمان برید خدایرا(ورسوله) وفرستادهٔ اورا در امر بجهاد و ثبات قدم درمعرکهٔ قتال (ولا تنازعوا)وخلاف مکنید باختلاف آراء (فتفشلوا) پس بددل‌شوید (وتذهب ریحکم) وبرود قوت ودولت شماریح مستعاراست برای دولت چه دولت در تمشی امورو نفاذ ان مثابه باداست در هبوب آن‌ونفوذ آن‌وگفته‌اند(اذا هبت ریاحك فاغتنمها)بعضی‌بر آنند که‌مرادباد‌حقیقی‌است‌چه‌نصرت‌نمیباشد مگر ببادی که حق‌تعالی‌ازمهب‌فتح‌فرستد و آنراریح النصرة میگویند ودرحدیث آمده که نصرة بالصبا واهلکت عاد بالدبور(واصبروا)وشکیبائی کنیددرمقاتله(إن الله مع الصابرین) بدرستی که‌خدای باصابرانست بحفظ ونصرت‌واز مجاهد نقلست که‌وهنی که درروزاحد رسید به مؤمنان نبود مگر بجهت منازعه و اختلاف ایشان که اگر صبر کردندی‌ومخالفت‌ننمودندی آنچه بایشان رسیدهرگز نرسیدی (ولاتکونوا) و مباشید (کالذین خرجوا) مانندآنانکه بیرون آمدند (من دیارهم) از سراها ومنزلهای خود(بطراً) ازروی سرکشی‌وفخر(ورئاء الناس)وبرای نمایش خلق مراد اهل مکه‌اندکه بحمایت کاروان بیرون آمدندچون بجحفه‌رسیدندرسول ابوسفیان‌رسید که باز گردید که ماکاروانرا بسلامت آوردیم پس مردمان عزم رجعت کردند ابوجهل علیه اللعنة گفت‌ببدرمیرویم‌تا بشرب خمر اشتغال‌نمائیم‌و مغنیان‌ازبرای‌ماسروروغناکنندو دف ودایره زنیم وشتربکشیم ومردمان راطعام‌دهیم‌تاآوازهٔ‌ابهت‌و کرم‌مادراحیای‌عرب منتشر گرددومردم‌ازشجاعت وشوکت‌ماحسابی گیرندپس‌حقتعالی‌میفرماید که باید شما مانند کفاراز دیارخود بیرون نیائید که ایشان‌بطرومرائی‌اند (ویصدون) وبازمیدارندمردمانرا(عن سبیل الله)ازراه‌حق که‌دین‌خدااست درانوار گفته که‌این‌جملهٔ‌فعلیه است‌ومعطوف‌است‌بر بطراً اگرمصدر باشددرموضع‌حال‌ویامفعول‌باشد بر تأویل‌مصدر(والله بما تعملون)وخدای‌بآنچه‌میکنید(محیط) عالمست‌پس‌بر آنهاجزاخواهد داد آورده‌اند که‌چون‌قریش‌ازمکه‌بیرون آمدندبحوالی‌منزل‌بنی کنانه‌رسیدندو بجهت کینه‌قدیمی که‌میان ایشان بوداندیشه‌ناك شدندوخواستند که‌بر گردند ابلیس بصورت‌سراقة‌بن‌مالك‌بن خثعم کنانی که میان کنانه‌بود‌برامده‌وبا‌ایشان‌ملاقات کردو گفت‌شمانیکوحمایت‌میکنیدبرویدکه‌من‌ضامنم که‌از بنی کنانه‌ضرری‌بشمانرسدومن‌نیزطریق‌رفاقت‌مرعی‌میدارم‌پس‌ابلیس باجمعی‌ازشیاطین‌همراه‌ایشان‌روی‌ببدر

آوردند و حقتعالی از این قصه خبر میدهد که (وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ) و یاد کنید آنرا که بیاراست برای کافران دیوسرکش که ابلیس است (أَعْمَالَهُمْ) کردارهای ایشان را در دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حقایق سلمی آورده که قوت ایشانرا در نظر ایشان در آورد تا اعتماد بر آن کردند (وَقَالَ) گفت ابلیس (لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ) هیچ کس غلبه کننده نیست بر شما امروز (مِنَ النَّاسِ) از مردمان بجهت کثرت لشکر شما و آراستگی شما (وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ) و بدرستیکه من زنهار دهنده و فریادرسنده ام ازقوم کنانه و نگذارم که ازایشان بشما ضرری رسد جار اسم جوار است بمعنی مجیر در انوار گفته که این از مقاله نفسانیه است ووساوس آن یعنی شیطان در دل ایشان انداخت و در نظر ایشان در آورد که شما مغلوب نشوید واهل اسلام را طاقت مقاومت شما نباشد بجهت کثرت عدد وعدد شما و در وهم ایشان در آورد که این محاربه موجب قربت خواهد بود وسبب نزدیکی بخدا ولهذا گفتند که (اللهم انصر اهدی الفئتین وافضل الدینین) ولکم خبر غالب است یا صفت نه صله آن و اگر نه منصوب میبود کقولك لاضارباً زیداً عندنا (فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ) پس آن هنگام که دیدند هر دو لشکر یکدیگر را (نَكَصَ) بازگشت شیطان (عَلَىٰ عَقِبَيْهِ) برهر دو پاشنه خود یعنی بطریق قهقری برگشت مراد آنست که کید او باطل شد و آنچه در خیال ایشان انداخته بود که مجیر ایشان باشد سبب هلاکت ایشان شد و در خبر است که چون در روز بدر ملائکه فرود آمدند شیطان ایشانرا دید و نظر او بر جبرئیل افتاد که در پیش استر رسول ایستاده وعنان آنرا بدست گرفته روی بفرار نهاد و در آن محل دست او بدست حارث بن هشام بود حارث گفت ای سراقه در چنین وقت وچنین حال ما را فرو میگذاری ابلیس دست برسینهٔ او زد (وَقَالَ) و گفت (إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ) بدرستی که من بیزارم از زنهار دادن شما (إِنِّي أَرَىٰ) بدرستی که من می بینم (مَا لَا تَرَوْنَ) آنچه شما نه می بینید یعنی فرشتگان را که بمدد مؤمنان می آیند (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ) بدرستی که من می ترسم از خدا از ابن عباس روایت کرده اند که دروغ گفت آن دشمن خدا که اگر از خدای ترسیدی کار او باینجا نکشیدی آورده اند که منهزمان از بدر بعد از رجوع بمکه سراقه را پیغام فرستادند که لشکر ما را تو منهزم ساختی او گفت من رفیق شما نبودم پس چگونه باعث انهزام لشکر شما می شدم گفتند نه فلان روز در بدر بما تو وعده دادی و گفتی که (لا غالب لکم الیوم وانی جار لکم) سراقه سوگند خورد که

تاخبر هزیمت شما نشنیدم از مسیر و عزیمت شما بمحاربه محمد (ص) خبر نیافتم پس همه را معلوم شد که آن شیطان بوده است که خود را بصورت سراقه بایشان نموده است و یا برخی از ایشان که بدایرهٔ اسلام در آمدند دانستند که او شیطان لعین بوده و این قول منقول است از صادقین علیهما السلام و از کلبی نیز نقل است که ابلیس قادر نبود بر قلب صورت سراقه مراد بقوله انی اخاف الله این باشد که من می ترسم از آنکه ضرری و مکروهی بمن رسد و یا خدای مرا هلاك کند و این وقت همان وقت باشد که موعود شده زیرا که ابلیس قبل ازاین هرگز ندیده بود که ملائکه بمدد مسلمانان آیند و ازجبائی وجمعی دیگر نقل است که ابلیس قادر نبود برخلع صورت خود و لبس صورت سراقه ولیکن خدایتعالی اورا بصورت سراقه تصور ساخت تا بر پیغمبر و اصحاب او ظاهر شود که اگر کسی از رؤسای اهل شرك مشرکان را بقتال مسلمان وعده و دعوت نمیکردند بجهت خوف ایشان از بنی کنانه پس او را بصورت سراقه مصور گردانید تا مراد او سبحانه در اعزاز دین تمام گردد و شیخ مفید رضوان الله علیه در بعضی از وسائل خود ایراد فرموده که حق تعالی جن را قدرت و تمکین داده که ایشان متصور توانند شد به اشکال مختلفه و خبر صحیح متواتر است که ابلیس در دار الندوة بصورت شیخی از اهل نجد بر آمد و در روز بدر بصورت سراقه خود را بمشرکان نمود و جبرئیل بصورت دحیه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد مصرحست براین و حسن گفته که صدور این کلام از ابلیس بر وجه وسوسه بود نه تصور او به صورت سراقه و این غیر حسن است بجهت تواتر روایت دراین باب وقوله (وَاللّٰهُ شَدِیدُ الْعِقَابِ) میتواند بود که از کلام ابلیس باشد و یا جملهٔ مستأنفه یعنی خدای سخت عقوبت است که هیچکس را طاقت عقاب او نیست از طلحة بن عبدالله روایت است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در هیچ روز شیطان چنین ذلیل و خوار نبود که در روز بدر که در نگرید جبرئیل را دید که در پیش فرشتگان می آید و در روز عرفه نیز ذلیل میشود چه آن روزیست که رحمت بی قیاس بر بندگان گناه کار امت من ریزان میشود (إِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ) اینرا نیز یاد کن که چون گفتند منافقان مدینه (وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم) و آنانکه در دلهای ایشان بود (مَرَضٌ) بیماری شك یعنی منافقان مکه یا بیماری کفر و رسوخ آن یعنی مشرکان و گویند مراد از ثانی نیز منافقان اند و عطف جهت اتغایر صفتین است واصح آنست که قومی از قریش چون قیس بن ولید و مغیره و علی بن امیة بن خلف و عاص بن منبة بن حجاج و حرب بن رمعه و ابو قیس بن فاکهة بن مغیره اظهار اسلام کرده باوجود قدرت بر دولت هجرت سر افراز نشدند و در وقت خروج قریش با ایشان ببدر آمدند و نیت ایشان آنکه هر لشگری که بیشتر باشند بدان

میل کنند و چون قلت لشگر مؤمنان در بدر مشاهده کردند گفتند (غرَّ هٰؤُلاءِ) فریفته است این گروه مؤمنان را (دینُهُم) دین ایشان که باوجود قلت وعدم عده در برابر چنین لشگری آراسته در آمده‌اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که (ومَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ) و هر که توکل کند برخدا و کار خود را باو گذارد (فَإِنَّ اللهَ) پس بتحقیق که خدای (عَزِیزٌ) غالب است بر همه پس متوکل را فرو نگذارد (حَکِیمٌ) حکم کرده است که اهل توکل را یاری دهد و یا حکمت او مقتضی آنست که نصرت متوکلان فرماید مرویستکه چون کفار قلت لشگر اسلام را بدیدند روی بقتال حضرت رسول (صا) آوردند و چون بمیان معرکه قتال افتادند فرشتگان تازیانه برپشت و روی ایشان زدند و ایشانرا هلاك کرده بجهنم فرستادند و حقتعالی رسول را ازاین خبر داد که (وَلَوْ تَرٰی) واگر می دیدی ایمحمد (صا) حال کفاررا (إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا) که چون قبض میکردند ارواح آنهارا که کافر شدند (المَلٰئِکَةُ فرشتگان که اعوان ملك الموت بودند در حرب بدر اذ ظرف تری است و مفعول تری محذوف است و تقدیر آنست که ولو تری الکفرة او حالهم حین الملئکة فاعل یتوفی است و قرائت ابن عامر بیا دالست بر این و می تواند بود که فاعل آن حقتعالی باشد و ملئکه مبتدا و خبر آن (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُم) یعنی فرشتگان می زدند عمودهای آتشین را برروهای ایشان و بنابر آنکه ملئکه فاعل یتوفی باشد این جمله فعلیه حال خواهد بود از الذین کفروا یا از ملائکه و یا از هردو بجهت اشتمال آن برضمیر هر دو واو بجهت عدم اتیان بواو بجهت استغنی است بضمیر از واو پس معنی آنست که ملئکه قبض ارواح کفار می کردند در حالتی که می زدند فرشتگان عمودها برروهای ایشان (وأَدْبارَهُم) برپشت‌های ایشان و می تواند بود که مراد تعمیم ضرب باشد یعنی برپشت وروی وسایر اعضای ایشان می زدند یا برروی هر یك که متوجه ایشان می شد و برپشت هر که برمیگردید از سعید بن جبیر و عبدالله عباس نقلست که چون مشرکان روی بمسلمانان کردندی فرشتگان تیغ برروی ایشان زدندی و چون پشت بهزیمت ندادندی بایشان رسیده مقاطع وسیاط برپشتهای ایشان زدندی (وذُوقُوا) عطف است بر یضربون باضمار قول یعنی می گفتند بایشان که بچشید (عَذابَ الحَرِیقِ) عذاب سوزناك را که مقدمهٔ عذاب دوزخ است و مرویست که در دست هریك مقمع آهنین بودی و برهر مشرك که میزدند آتش از آن افروخته می

شدواورا می‌سوخت جواب لو محذوفست بجهت تقطیع وامر تهویل آن یعنی اگر اینحالت را مشاهده میکردی هر آینه میدیدی امری منکر و کاری پرهول ومرویست که شخصی پیغمبر را صلی الله علیه و آله گفت که یارسول الله من پشت ابوجهل را دیدم که مانند شرك شده بود فرمود که ذلك ضرب الملئكة مجاهد نقل کرده که مردی رسول (ص) را گفت که من حمله کردم بریکی ازمشرکان وهنوز شمشیر من باو نرسیده بود که سراو پران شد فرمود که سبقتك الملائكة ودیگر ملائکه گفتند که (ذٰلِكَ) این ضرب یا عذاب (بِما قَدَّمَتْ) بسبب آن عملهااست که ازپیش فرستاده بود (أَيْدِيكُمْ) دستهای شما از شرك وسایر معاصی که ازجملهٔ آن ترك هجرت شما بود ازمکه واضافه اعمال بید جهت آنستکه صدور اکثر ذنب ازید است (وَأَنَّ اللهَ) و بسبب آنکه خدای (لَيْسَ بِظَلَّامٍ) نیست ستم کننده (لِلْعَبِيدِ) مربندگان را که ایشان را بیجرم واستحقاق مؤاخذه کند پس تعذیب کفار عین عدل باشد وذکر ظلام که ازبرای تکثیر است بجهت عبید است که بصیغهٔ جمع است یعنی تکثیر آن باعتبار کثرت افراد عبید است ویاایما است بآنکه اعظم عذاب بروجهی است که اگر نه بجهت استحقاق می بود معذب آن بلیغ الظلم می بود ودر آیه دلالت واضحه است بر بطلان مذهب مجبره در آنکه حقتعالی خلق کفر میکند دربنده و بعداز آن اورا بر آن عذاب میکند ودر آنکه جایز است که حقتعالی عذاب کند بیدنبی ومؤاخذه کند بذنب غیرزیرا که این غایت ظلم است وحقتعالی دراین آیه مبالغه فرموده است در نفی ظلم ازخود بقوله لیس بظلام للعبید چه این عطف است بر ما قدمت ومحصل معنی آنستکه حقتعالی عذاب مشرکان فرمود بدوسبب یکی سبب کفر ایشان و دیگری سبب آنکه ظلم بر بندگان نمیکند چه هم چنانکه اثابت مؤمنان ازعدل است تعذیب کافران نیز ازعدل است بعداز آن بروجه تسلیهٔ حضرت خاطر سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم بیان حال کفار میکند بحال کفر که قبل ازایشان تکذیب رسول خود کردند ومیفرماید که ای محمد (ص) عادت مشرکان قریش با تو (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ) همچون عادت متابعان فرعونست باحضرت موسی ع (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) و مانند عادت آنها که پیش ازفرعونیان بودند یعنی عادو ثمود باپیغمبران خود داب بمعنی دوام است مأخوذ ازداب یداب اذا دام علیه یعنی دوام عمل و طریقهٔ ایشان چون دوام عمل وطریقهٔ امم سابقهٔ مکذبه است و قوله (كَفَرُوا بِآيَاتِ اللهِ) تفسیر داب ایشان است یعنی دوام عمل وطریقهٔ ایشان آن بود که کافر شده بودند بنشانهای خدایتعالی یعنی بدلایل واضحه که بر توحید خود نصب کرده بود یابه معجزات انبیای خود (فَأَخَذَهُمُ اللهُ) پس بگرفت

خدایتعالی ایشانرا وعقوبت کرد(بذُنُوبِهِم) بگناهان ایشان که کفر و تکذیب بود هم چنانکه کفار معاصر تورا بسبب آن مؤاخذه‌فرمود (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدای (قَوِيٌّ) با قدرت وقوتست (شَدِيدُ الْعِقَابِ) سخت‌عقوبت‌است برمنکران ومکذبان که هیچکس براوغالب نتواندشد و دفع عذاب ازاو نتواند کرد و طاقت کشیدن آن عذاب نتواند داشت (ذٰلِكَ) این مؤاخذه و عقوبت پیشینیان و پسینیان (بِأَنَّ اللهَ) بسبب آنست که خدای (لَمْ يَكُ مُغَيِّراً) نبود گرداننده‌وتبدیل‌دهنده یعنی عادت او نیست که تغییر دهد (نِعْمَةً أَنْعَمَهَا) نعمتی راکه انعام کرده است بر سبیل تفضل (عَلٰى قَوْمٍ) بر گروهی ازبندگان خود از کثرت حصب وسعة معیشت و ثروت و امنیت و صحت (حَتّٰى يُغَيِّرُوا) تا وقتی که آنگروه تغییر و تبدیل دهند (مَا بِأَنْفُسِهِم) آنحالرا که مقارن نفس های ایشان است بحال‌بدتر مرادازاین تهدید قریش‌است که‌ایشان‌حال‌خودراکه بت‌پرستی بود ضم کردند آنرا بمعادات‌حضرت‌رسالت صلی الله علیه وسلم وقطع‌صلهٔ‌رحم وتکذیب‌قرآن واستهزابر آن‌وایذاو آزار مؤمنان‌بدترساختندهمچنانکه‌امم سابقه که تکذیب‌رسل‌وقصد قتل ایشان‌را علاوهٔ کفر وشرك‌خود گردانیدندو بسبب آن‌مستاصل گشتندو بدانکه یك‌دراصل یکون بود که‌حذف‌حرکت آن‌شده بجزم و بعداز آن‌واو بالتقای‌ساکنین‌افتاده‌و آنگه بجهة‌شبهه آن بحروف‌لینیهٔ‌محذوب‌شده‌جهت‌تخفیف(وَأَنَّ اللهَ)وبدرستیکه خدای (سَمِيعٌ) شنواست سخنان نافرجام کفار را (عَلِيمٌ) دانا بعقاید باطله و اعمال‌قبیحه‌ایشان دیگرباره برای‌تاکید میفرماید که‌ضیع‌وکار قریش درتکذیب تو (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ) هم چون ضیع قوم فرعون است (وَالَّذِينَ مِن قَبْلِهِم) و آنانکه پیش‌از ایشان بودند (كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِم) تکذیب کردند مرآیات پروردگار خود را (فَأَهْلَكْنَاهُم) پس هلاك کردیم ایشان‌را(بِذُنُوبِهِم)بسبب گناهان ایشان‌یاقریش تکذیب‌قرآن کردندوما بسبب آن ایشان را دربدر مبتلاساختیم (وَأَغْرَقْنَا) و غرق گردانیدیم دردریای قلزم (آلَ فِرْعَوْنَ) اتباع فرعون را (وَكُلٌّ) وهریك‌ازگروه غریقان قبط وقتیلان قریش (كَانُوا ظَالِمِينَ) بودند ستمکاران بر نفس های‌خودبکفروعصیان درانوار آورده که تکریر آیه برای‌تاکیداست‌وبجهت‌زیةمعنی ومفاد آن بر

آیه سابقه چه در آن تکذیب آیات را و بیان آنچه آل فرعون بآن معذب شدند علاوهٔ کفر آن نعم گردانیده و گویند اول برای تشبیه کفر است و اخذ آن و ثانی برای تشبیه تغیر در نعمت بسبب تغیر ایشان به آنچه در نفسهای ایشان بوده و یا اول برای بیان حال ایشان است بر استحقاق عذاب آخرت و در ثانی بیان استحقاق ایشان بعذاب دنیا و یا اول تشبیه حال قریش است بحال آل فرعون در تکذیب و در ثانی تشبیه حال ایشان بحال فرعونیان در استیصال و یا اول در اخذ ایشانست بعذاب و ثانی در کیفیت عذاب و گویند آل فرعون در معصیت مختلف الاحوال بودند پس حق تعالی بیان نمود که کفار قریش مشارك ایشانند در آن احوال بعد از آن در مذمت ایشان فرمود که (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ) بدرستیکه بدترین جنبندگان برروی زمین (عِندَ اللهِ) نزد خدا یتعالی (الَّذِینَ کَفَرُوا) آنانند که کافر شدند و اصرار نمودند بر کفر و راسخ شدند در آن مراد معاندان قریش اند چون ابوجهل و عتبه و نضر و امثال ایشان یا مکابران یهود چون کعب بن اشرف و حی بن اخطب و احزاب ایشان (فَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ) پس ایشان ایمان نیارند و چون چنین است ای محمد ﷺ از ایشان توقع ایمان مدار و خاطر خطیر خود را بجهت ایشان پریشان مساز فا برای عطف است و تنبیه بر آنکه تحقق معطوف علیه مستدعی تحقق معطوف است این آیه متضمن اخبار است از سیکون و مخبر بر وفق خبر تحقق پذیرفت چه جماعت مذکوره بر صفت کفر مردند و بشرف اسلام نرسیدند و قوله (الَّذِینَ عَاهَدْتَ) بدل است از الذین کفروا بدل بعض از کل برای بیان حال آن بعض میفرماید که آنانکه تو معاهده کردی و عهد از ایشان فرا گرفتی (مِنْهُمْ) از کفار استعمال معاهده بمن جهت آنست که متضمن معنی اخذ است فکانه اخذ العهد منهم و این جماعت بنی قریظه بودند که پیغمبر ﷺ با ایشان معاهده فرموده بود (ثُمَّ یَنقُضُونَ) پس شکستند (عَهْدَهُمْ) عهد خود را (فِی کُلِّ مَرَّةٍ) در هر باریکه عهد کردند در تبیان و غیره آورده که بنی قریظه عهد کرده بودند که دشمنان رسول را صلی الله علیه و آله یاری ننمایند پس نقض عهد نمودند و در روز بدر مشرکان را بسلاح یاری دادند و بعد از آن بار سول (ص) گفتند که ما عهد فراموش کردیم پس دیگر بار عهد بستند و باز آن را شکسته در روز خندق با ابوسفیان اتفاق نمودند (وَهُمْ لَا یَتَّقُونَ) و ایشان پرهیز نمیکنند از نقض عهد یا آنکه نمیترسند از عقوبت غدر آنگه حکم می فرماید در بارهٔ ناقضان عهد بقوله (فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ) پس اگر دریابی ایشان را (فِی الْحَرْبِ) در جنك (فَشَرِّدْ) پس دمیده

گردان و متفرق ساز (بِهِم) بسبب قتل وجرح ایشان (مِنْ خَلفَهُم) آنان را که ازپس ایشان فرا رسند ازاعدای شما تشرید تفریقست بروجه اضطراب یعنی چون برایشان ظفر یابی چندان ازایشان بکش که هیبت تو آن کافران دیگر راازمقاتله تو برماند (لعلَّهُم) باشد که آن رمندگان (یَذَّکَّرُونَ) پند گیرند وعبرت پذیرند وتنبیه ایشان شود بآنکه عاقبت غدر وخیم است و هیچ یعنی دریابی ازایشان بجهة آن دلیری نتواند کرد بر نقض عهد بر محاربهٔ تو (وإمّا تَخافَنَّ) واگر ترسی واندیشه بری یعنی دریابی (مِنْ قَومٍ) ازگروهی که باتوعهد کردند (خِیانَةً) نقض آن عهد بعلاماتی که برتو روشن شود (فانبِذْ علَیهِم) پس بیفکن بسوی ایشان عهد ایشانرا یعنی اعلام کن پیش ازقتال بایشان که من نیز عهد شمارا باطل کردم در حالتی که باشی (علَی سَواءٍ) برسویه یعنی برعدل و طریق اقتصاد چه اگر اظهاراین معنی نکنی بایشان وایشان گمان برند که تو برعهد خودی وتوسازحرب ایشان کنی مانند غدری باشد که ازتو صادر شده باشد وبآن متهم شوی وسویه مقتضی آنست که ایشان همان دانند که تو ازایشان دانی ازنقض عهد پس علی سواء درموضع حالست ازضمیر فانبذ ای ثابتاً علی طریق سواء ویا آنکه حال باشد ازفاعل و مفعول تقدیر براینکه حاصلین علی استواء فی العلم بالنقض والعداوة یعنی بیفکن عهدرا بسوی ایشان درحالتی که هردوحاصل باشید برمساوی بودن درعلم به نقض عهد یاعداوت (إنَّ اللهَ) بدرستی که خدای (لا یُحِبُّ الخائِنِینَ) دوست نمیدارد خیانت کنندگان راو نه می پسندد عمل ایشان را این تعلیل است برای امر بنبذو نهی از مناجزه قتال که مدلول علیه است بحال برطریق استیناف واقدی گفته این آیه دربارهٔ بنی قینقاع نازل شد وحضرت (ص) بعد از نزول آن اعلام ایشان نمود وباایشان محاربه فرمود بعد ازامر بقتال کفار وعدهٔ نصرت باهل اسلام داد وایشانرا امر فرمود بمستعدشدن برای قتال باین وجه که (ولا تَحسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا) و مپندارای محمد (ص) آنانرا که کافر شدند که ایشان (سَبَقُوا) پیشی گرفتند برعذاب یامراد گریختگان بدراند یاشکنندگان عهد میفرماید که مپندار که ماعاجز گشتیم ازعقوبت ایشان ((إنَّهُم لا یُعجِزُونَ) بدرستی که ایشان عاجز نتوانند کرد مارا ازعذاب خود وحفص بغیبت میخواند یعنی باید که کافران نپندارند که ماازتعذیب ایشان عاجزیم (وأعِدُّوا لَهُم) و آماده سازید ای مؤمنان برای ناقضان عهد یا مستهزمان بدر (ما استَطَعتُم) آنچه توانید (مِنْ قُوَّةٍ) ازهرچه قوت وتوانائی داشته باشید ازسازو برگ حرب که لشکر بدان قوت مییابد

عقبة بن عامر رضی الله عنه گفته که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر منبر میفرمود که (الا ان القوة الرمی) تیر انداختن قوت است و این کلمه را سه بار تکرار فرمود و می شاید که تخصیص قوة حضرت را بذکر جهت آن باشد که تیر و کمان اقوای سلاح است شیخ ابو القاسم نصر آبادی، گفته که در این آیه مفسران گفته اند که قوة بمعنی رمی است بلی هم چنین باشد اما رمی بر سه گونه است رمی ظاهر به تیر و کمان و رمی باطن به تیر آه سحر گاهی و در صبح گاهی از کمان خضوع و رمی سهام حظوظ از دل و توجه بحق و فراغت از ماسوی ابو علی رودباری گفته که قوت اعتماد است بر حمایت حق و واثق بودن بعنایت حق و گفته اند مراد از قوت اتفاق کلمه است و اعتماد بخدا و رغبت در ثواب او و نزد بعضی دیگر بمعنی حصار است پس میفرماید که آماده سازید قلعها را جهت دفع کفار (وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ) و دیگر آماده سازید اسبان بسته در انوار گفته که رباط اسم خیلی است که آنرا بسته باشند در راه خدا پس این فعال است بمعنی مفعول یا مصدر است که مسمی بشدت است یقال (ربط ربطا و رباطا و رابط مرابطة و رباطا) یا جمع ربیط است چون فصیل و فصال حاصل که خدا یتعالی میفرماید که آماده سازید اسبان بسته برای جهاد که (تُرْهِبُونَ بِهِ) بترسانید بر این استعداد (عَدُوَّ اللهِ) دشمن خدا را (وَعَدُوَّكُمْ) و دشمن خود را که کفار مکه اند (وَآخَرِينَ) و دیگر بترسانید باسب و سلاح کافران دیگر (مِنْ دُونِهِمْ) غیر از کافران مکه که (لَا تَعْلَمُونَهُمْ) شما نه میدانید ایشانرا (اللهُ يَعْلَمُهُمْ) خدا میداند ایشانرا و ایشان بقول مفسران یهود بنی قریظه اند و یا فرس و یا جمیع دشمنان دین و یا منافقان که نماز میگذارند و روزه میدارند و کلمتین شهادتین میگویند اما خدای باطن ایشانرا میداند چه وی مطلع است بر سرایر و ضمایر و نزد طبری جنیانند و در مدارك آورده که کفرة جن از صهیل اسبان میترسند (وَمَا تُنْفِقُوا) و آنچه نفقه میکنید (مِنْ شَيْءٍ) از چیزیکه دارید (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدا یعنی در تربیت سلاح و نفقه اسب (يُوَفَّ إِلَيْكُمْ) تمام کرده خواهد شد بشما جزای آن (وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ) و شما ستم دیده نخواهید شد بنقض ثواب و تضییع عمل (وَإِنْ جَنَحُوا) و اگر میل کنند کافران و مشرکان (لِلسَّلْمِ) بصلح و استسلام (فَاجْنَحْ لَهَا) پس تو هم میل کن بمصالحه (وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ) و توکل کن بر خدای یعنی مترس از آنکه بمکر و حیله طرح صلح افکنده باشند چه خدا عاصم شماست از مکر ایشان جناح بمعنی میل است و جناح طیر ازاین مأخوذ است و تعدی آن بلام است و الی و ضمیر لها بجهت آنست که سلم بمعنی مسالمه و مصالحه است (إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ) بدرستیکه خدا شنوا

است مر اقوال ایشانرا (الْعَلِیم) داناست بنیات ایشان بدروغ وراست پس اگر در مقام مکر باشند تو رانگاه دارد و وبال مکررا بایشان رساند و بدانکه فاجنح اگر چه بر طریق طلاقست امامخصص است بمصلحت پیغمبر (ص) یا امام چه اگر مصلحت درخلاف صلح باشد صلح نکند ودلیل براین اجماع اهل البیت است صلوات الله علیهم ونزد بعضی ازمفسران این آیه منسوخ است بقوله (اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم) و بقوله (فاقتلوا الذین لایؤمنون بالله) این قول قتاده و حسن است و نزد غیر ایشان منسوخ نیست زیرا که این آیه در مهادنه اهل کتابست و آیهٔ دیگر در بارهٔ عبدهٔ اوثان وقول صحیح اینست زیرا که قوله (اقتلوا المشرکین وقاتلوا الذین) هردو در سنه تسع من الهجرة نازل شدو پیغمبر (ص) بعداز آن باهل نجران مصالحه فرمود پس بینهما تنافی نباشد ودر کنز العرفان مذکوراست که حق عدم نسخ این آیه است بجهت تعلق صلح برای امام و بحسب مصالح متجدده و اینکه حضرت رسالت (ص) بعداز نزول این آیه صلح فرمود بااهل نجران بدوهزار حله که هزار در ماه صفر بدهند وهزار دیگر در ماه رجب شاهد اینست و بباید دانست که صلح که آنرا هدنه گویند جایز است شرعا زیرا که پیغمبر (ص) مصالحه فرمود بااهل مکه در عام حدیبیة و کانه آیه مذکوره اشاره باینست وصلح مشروط برعامهٔ مصلحت اهل اسلام و گاهست واجب میشود بجهت قلت مسلمانان یا رجای اسلام جماعتی از کفار در وقت ترک مقاتله ایشان یا بجهت حصول استطاعت واگر حاجتی و مصلحتی وضرورتی نباشد جایز نیست تا حصول یکی ازامور واقل زمان صلح چهار ماهست بقوله (فسیحوا فی الارض اربعة اشهر و عشرا) و درظرف کثرت زیاده بر یکسال جایز نیست ودر مابین اربعه وسنه خلافست اقرب اعتبار صلح است ولا بد است در صلح از تعیین مدت پس اگر مدت صلح مجهول باشد صحیح نباشد وواجب است وفا بهدنه صحیحه ونقض آن جایز نیست مگر بانقضای مدت یا ظهور خیانت از کفار واگر خیانت ایشان معلوم یا مظنون شود جایز است نبذ عهد بایشان وانذار ایشان و با تهمت جایز نیست وهمچنین واجب است وفا بشرط صحیحه واگر فاسد باشد جایز نیست و اغتیال حرام است مگر بعد از انداز (وَإِنْ يُرِيدُوا) واگر خواهند (أَنْ يَخْدَعُوكَ) آنکه بفریبند، توراو بصلح خودرا ازچنگ شما باز دارند (فَإِنَّ حَسْبَكَ اللهُ) پس بدرستیکه پسنده است توراخداچه اومحسب و کافی است اولیای خودرا (هُوَ الَّذِي) او است آنکه (أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ) قوت داد تو را بیاری کردن خود و فرستادن فرشتگان (وَبِالْمُؤْمِنِينَ) و بهمهٔ مؤمنان ونزد اکثر مفسران و سدی مراد انصارند که اوس و خزرج اند واین ازابی جعفر صلوات الله علیه نیز روایت است (وَأَلَّفَ) والفت انداخت و پیوند افکند بدرستی (بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) میان

دلهای ایشان یعنی اوس وخزرج که میان ایشان صدو بیست سال تعصب وستیزه بودی وهمواره بقتل و غارت هم اشتغال مینمودند حقتعالی ببرکت تو دلهای ایشانرا بایکدیگر الفت داد واتحاد تمام میان ایشان متحقق شد واین از معجزات آن حضرت بود (لَوْ أَنْفَقْتَ) اگر خرج میکردی بجهت اصلاح احوال ایشان (مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) همهٔ آنچه در زمین است از متاع ومال (مَا أَلَّفْتَ) تالیف نمی دادی وقادر نبودی بر الفت دادن (بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) میان دلهای ایشان از غایت عدوات و نهایت کینه و ستیزه که باهم داشتند (وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ) ولیکن خدای بحکم بالغهٔ خود الفت داد میان ایشان چه او مقلب القلوب است بهرچه خواهد (إِنَّهُ عَزِيزٌ) بدرستیکه او قادر وغالب است که هر چه خواهد کند (حَكِيمٌ) داناست بحکم آن چه میکند بعد از آن امر میکند بقتال کفار وتحریص مؤمنان بر آن بقوله (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ای پیغمبر برگزیده (حَسْبُكَ اللَّهُ) پسندیده است تورا خدای (وَمَنِ اتَّبَعَكَ) با آنان که پیروی تو کردند (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گرویدگان من موصوله در محل نصب است بر مفعول معه یا مجرور ومعطوف بر کاف خطاب یا مرفوع معطوف براسم الله ای کفاك و المؤمنون نزول این آیه در بدر وغزوهٔ بدر است قبل از قتال و در تفسیر اهل البیت صلوات الله علیهم مذکور است که مراد باین آیه امیر المؤمنین است صلوات الله علیه واتباع او وظواهر اخبار شواهد این قول است ودیگر آنکه مستفاد از آیه نصرت است و آن نصرت که رسول را بتایید الهی از امیر المؤمنین علیه السلام ظهور یافت از هیچکس ظاهر نشد پس بدیع نبود که آیه خاص آنحضرت باشد واتباع او واین اولی باشد از آنکه مخالفان میگویند که سی وسه مرد وشش زن در مکه ایمان آورده بودند چون عمر ایمان آورد این آیه نازل شد که (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ای پیغمبر رفیع قدر باخبر کننده (حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ) تحریص کن مؤمنان را با بلغ وجه وبرانگیز وگرم ساز ایشانرا (عَلَى الْقِتَالِ) بر کارزار کردن با کفار (إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ) اگر باشد از شما (عِشْرُونَ صَابِرُونَ) بیست تن صبر کنندگان در معرکه قتال (يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ) غالب شوند بتایید الهی بر دویست تن از مشرکان شرط در معنی امر است و آیهٔ ثانیه که الآن خفف الله است دال است براین زیرا که تخفیف نمیباشد مگر بعد از امر بنقیض آن یعنی باید که یکی از شما در مقابله ده تن از دشمنان شکیبائی ورزید و فرار مکنید (وَإِنْ يَكُنْ

مِنكُم مأةٌ) واگر باشد ازشماصدتن (يَغلِبُوا أَلفاً) غالب شوند برهزارتن (مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) از آنانکه کافر شدندواین غالبیت شمابرایشان (بِأَنَّهُم قَومٌ لا يَفقَهُونَ) بسبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند ونمیشناسند خدا وروز معادراومعتقد مثوبة اخرویه نیستندلاجرم از نجات درجات ومثوبات غافل مانده اند ودرزمان مقاتله قوت ثبات وشکیبائی مؤمنان ندارند بعداز نزول این آیه مؤمنان ازمقاتله یکی باده اندیشه ناك شدند وآنحال برایشان گران آمد حقتعالی این آیه رامنسوخ کرده فرمود (الآن) اکنون که این حکم شمارا گران بار گردانید (خَفَّفَ اللهُ عَنكُم) سبك گردانید خدا از شما (وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُم ضَعفاً) و دید که در شما سستی است یعنی ضعف بدن طبری گفته که مرادضعف بصیرتست زیراکه آنانکه درابتداءاسلام ایمان آوردندهمهٔ ایشان اقویانبودندبلکه بعضی قوی و بعضی ضعیف بودند ولیکن در بصیرت ویقین اقویابودندوچون مسلمانان بسیار شدند ضعیف الیقین وضعیف البصیره باایشان مخلوط شدند این آیه نازل شد وصاحب کنز العرفان رداین کرده چنان که در آیه ختم مذکور خواهد شد (وَإِن يَكُن مِنكُم) واگر باشدازشما (مِأَةٌ صابِرَةٌ) صدتن شکیبائی کننده (يَغلِبُوا مِأَتَينِ) غالب شوندبردویست تن این شرط نیز بمعنی امر است یعنی یکی ازشما باید مقابل دوتن صبر کند ونگریزد (وَإِن يَكُن أَلفٌ) واگر باشندازشما هزار کس (يَغلِبُوا أَلفَينِ) غالب شوند بردو هزار کس (بِإِذنِ اللهِ) بامر خدای و یاری او (وَاللهُ مَعَ الصّابِرِينَ) و خدا با صبر کنندگانست باعانت ومدد کاری پس هر که صبر کندظفر یابد که **الصبر مطية الظفر** در انوار گفته که حکم آیهٔ اولی دروقتی بود که مسلمانان اندك بودند وچون بسیار شدند بحکم آیهٔ ثانیه تخفیف ایشان کرده وتکریر معنی واحد بذکر اعداد مناسبه بجهت دلالت است بر آنکه حکم قلیل و کثیر یکی است ودر مجمع مذکوراست که حکمت در این که حقتعالی امر نفرموده که قوی البصیرت بده تن مقاومت کند وضعیف البصیرت بادوتن آنستکه ایشان بایکدیگر مختلط بودندوتمیزی میان ایشان نبودواگر نص میکرد که ضعیف البصیرت کیست موجب ایحاش وانکسار قلوب ایشان میشدو گویند آیهٔ ثانیه بعداز آیهٔ اولی فرود آمده بمدت متراخی واگرچه درقرآن متصل بیکدیگر واقع شده و این آیه ناسخ اولی است ومعتبردر ناسخ ومنسوخ بنزول است نه بتلاوت وحسن گفته که تغلیظ بر اهل بدر بود وبعداز آن رخصت حاصل شده ودر کنز آورده که آیهٔ **الان خفف الله عنكم** از باب نسخ است وسبب آن بود که رسول صلی الله علیه وآله حمزه را باسی سوار بمحاربه کفار فرستادوایشان با

سیصد سوار که لشگر ابوجهل بودند آغاز مقاتله کردند و بجهت مشقت شدیدهٔ که بایشان رسیده بود حقتعالی آنرا تخفیف فرمود و امر کرد بمقاتله ومقاومت یکی بادو در اینجا چند فایده است یکی آنکه چون مطلوب کفار درقتال ضد مطلوب حقتعالی بود از این جهت باوجود کثرت عدد مغلوب شدند وهر که باخدای در مقام مبالغه برآید حقتعالی اورا مغلوب گرداند وچون مطلوب مؤمنان مطلوب حقتعالی بود او سبحانه ناصر ایشان شد وهر که حقسبحانه ناصر او باشد بلاشك غالب شود وهرگز خاذل نگردد لهذا باستقرار معلوم شده که یاغی همیشه مصروع و مخذول می‌باشد و بجهت این فرموده که (بانهم قوم لایفقهون ای لایفقهون انهم مغالبون الله) و مغالب او مغلوبست و وجه دیگر آنست که ایشان آخرت را نمیشناختند وحیوة نزد ایشان همین حیوه دنیویه بود پس مضایقه می کردند بآن وبجهت آن درجنك بد دل می‌شدند وهر که معتقد آخرت است ورسیدن بمثربة عظمی وسعادت کبری باین حیات مبالات نمیکند وخوض مینماید درغمرات ومقاتله میکند باجماعات دوم آنکه مراد بضعف ضعف بدن است نه ضعف در بصیرت که عبارت ازضعف در اعتقاد است همچنان که طبری گفته اما اولا بجهت آنکه متبادر است بذهن پس ضعف در آن برحقیقت خود باشد واما ثانیا زیرا که قرینه تخفیف دالست براین واما ثالثا زیرا که ضعف بدن مناسب تخفیف است و نسخ بخلاف ضعف در بصیرت سوم آنکه چون در اول حال مسلمانان اندك بودند هریك مکلف شدند بمقاومت ده تن اگر چه حقتعالی علم بضعف ایشان داشت وچون بسیار شدند ومانع زایل گشت ازایشان تخفیف فرمود به رحمت واسعهٔ خود چهارم آنکه تکرار عدد در ناسخ ومنسوخ جهت آنست که حال متفاوت است در مقاومت چه بسیار هست که عشرة به مأة مقاومت نمیتواند کرد ومائه بالف میتواند بود و همچنین گاه هست که مأة بمأتین طاقة مقاومت ندارند والف بالفین طاقة مقاومت دارند پس تکرار دلالت است بر وقوع غلبهٔ مؤمنین باوجود قلت و کثرت ایشان و بعبارت دیگر تا دلالت کند بر آنکه غلبهٔ مؤمنان متحقق است اگرچه کفار نسبت بعدد ایشان اضعافا مضاعفة باشند پنجم مدلول آیه وجوب ثباتیست بادومثل واگر زیاده ازمثلین باشد واجب نیست پس بنا براین اولی عدم جواز انهزام صد شجاع است ازدویست ویك یادویست ودو زیرا که عدد معتبر است باتقارب اوصاف پس جایز نباشد حرب صد ضعیف باصد بطل باظن عجز اما دراین نظر است ششم اگر کفار زیاده ازضعف باشند وظن سلامت باشد ثبات مستحب است و اگر ظن عجز باشد هرب واجب لقوله ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه هفتم آنکه اگر منفرد باشند دو کس بیك کس احتمال دارد که ثبات واجب باشد زیرا که زاید بر ضعف نیستند ویا نه بجهت جواز اختصاص حکم در آیه بجماعت زیرا که هیئت اجتماعیه را اثری در مقاومت هست واین اقرب است آورده

اند که روز بدر هفتاد تن اسیر شدند و از جملهٔ ایشان عباس بن عبد المطلب وعقیل بن ابی طالب بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله در باب ایشان با اکابر صحابه مشورة کرد وغرض حضرت از این مشورت آن بود که اخلاص اصحاب بحضرت رب الارباب وقطع طمع ایشان از دنیای دنی سریع الزوال معلوم کند ابا بکر که از قوم مهاجر بود گفت یا رسول الله (ص) اکابر واصاغر این قوم ارقاب وعشایر تو اند که هر یك بقدر طاقت واستطاعت فدائی بدهند باشد که روزی بدولت هدایت برسند وحالا آن فدا مدد اصحاب شود عمر علیه اللعنة گفت یا رسول الله صا اینها ائمه کفر ند وتو را از منزل خودت بیرون کردند بر ایشان رحم مکن و بفرما تا همه را گردن بزنند و بحمد الله که حقتعالی تو را از فدا مستغنی گردانیده عقیل را بدست علی علیه السلام ده تا بکشد وعباس را بحمزه وفلان فلان که خویشان منند بمن حواله فرما تا ایشان را بکشم واز گروه انصار عبد الله رواحه واصح آنست که سعد بن معاذ گفت که اشاره فرما تا ایشان را در حفیرهٔ جمع کنند وخار وهیزم وخاشاك بر سر ایشان بریزند و آتش در آن زنند وهمه را بسوزانند حضرت فرمود که حقتعالی بعضی دلهای مردمان را نرم گردانیده تا از شیر نرم تر باشد و دلهای بعضی را سخت تا از سنك سخت تر باشد ای ابو بکر قول تو قول ابراهیم است که فرمود (فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم) وای عمر مثل قول مثل قوم نوح است که گفت (رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا) بعد از آن با صحاب فرمود که کار ایشان یکی از سه بیرون نیست یا آنست که اسلام آرند یا ایشان را بکشند یا از ایشان فدیه گیرند ودر احد وعدهٔ مقرر کنید تا مقاتله کنیم گفتند که ما اخذ فدیه میکنیم از ایشان وعلی بن ابراهیم نقل کرده که چون نضر بن حارث وعقبة بن ابی معیط کشته شدند انصار ترسیدند که اساری مقتول شوند گفتند یا رسول الله (ص) هفتاد کس از ما کشته شدند وما قوم تو ایم واسیر تو از ما فدیه قبول فرما و عبد الله رواحه روایت فرموده که چون رسول صلی الله علیه وآله میان قتل و فدیه و اسلام تخییر فرمود من گفتم مگر سهیل بن بیضا که من از او کلمهٔ اسلام شنیدم رسول صلی الله علیه وآله هیچ جواب نفرمود ومن بسیار ترسیدم و گمان بردم که سنك از آسمان بر سر من خواهد بارید بجهت مداخلهٔ من در حدیث رسول (ص) آنچنان خایف بودم تا رسول صلی الله علیه وآله فرمود الا سهیل بن بیضا چون اصحاب اخذ فدیه کردند از اساری روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وآله آمدم ویرا دیدم که دل تنك نشسته بود وابو بکر میگریست گفتم یا رسول الله چه حادثه افتاده اخبار فرما تا من نیز بگریم و اگر نتوانم بتکلف خود را بگریه دارم فرمود که برای اصحاب میگریم که بجهت طمع ایشان در اخذ فدا وشوب اخلاص ایشان به شوائب اعراض دنیویه واموال فاینه عذاب بایشان چنان نزدیك شده بود که این درخت بما ونزدیك ما درختی بود پس حقتعالی این آیه فرستاد که (ما کان لنبی) نسزد ونشاید (لنبی) مر هیچ پیغمبری را

(أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى) آنکه بوده باشد مر اورا اسیران که ازایشان فدا گیرد (حَتَّى يُثْخِنَ) تا آنکه بسیار بکشد ایشان را (فِي الْأَرْضِ) چه این صورت سبب قلت وذلت کفار امت وموجب عزت اسلام وظهور شوکت ابرار واثخان ماخوذ است از اثخنه المرض اذا ثقله واصل آن نخانه است (تُرِيدُونَ) میخواهید شما (عَرَضَ الدُّنْيَا) خواستهٔ دنیا را که عرضی سریع الزوال است مراد اخذ فدیه است (وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) و خدای میخواهد برای شما ثواب آخرة را که بهشت ونعمت لایزال است ویا سبب نیل آخرت را که اعزاز دین است وقمع اعدا (وَاللَّهُ عَزِيزٌ) وخدای غالب است دوستانرا بردشمنان غلبه دهد (حَكِيمٌ) دانا است در آنچه بابندگان کند وآنچه لایق بحال هر یك ازایشان باشد از اثخان ومنع از فدا در وقت غلبهٔ مؤمنان (لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ) واگر نه فرمان وحکم میبود ازخدای (سَبَقَ) که پیشی گرفته است اثبات آن درلوح محفوظ که بدون نهی صریح عقوبت نفرماید یا بنادانی مؤاخذه نفرماید یا اصحاب بدر راعذاب نفرماید یاغنایم بر شما حلال سازد (لَمَسَّكُمْ) هر آینه میرسید بشما (فِيمَا أَخَذْتُمْ) در آنچه فرا گرفتید از فدا (عَذَابٌ عَظِيمٌ) عذابی بزرك درروایت آمده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر عذاب فرود آمدی که غیر عمر وسعد معاذ از آن نجات نیافتندی زیرا که این هر دو بقتل کفار راضی بودند نه باخذ فدا در کنز آورده که بعداز تخییر پیغمبر (ص) در اخذ فدا او قتل اصحاب طمع در فدیه کرده از سر قتل ایشان در گذشتند واکثر فدا بچهار هزار درهم بودو کمتر آن هزار درهم و گویند فدای هر یك بیست اوقیه بود ابن سیرین گفته هر یك صد اوقیه گرفتند واوقیه صد درهم است و ازصادق صلوات الله علیه و آله مرویست که فدا چهل اوقیه بود واوقیهٔ چهل مثقال مگر عباس که اوقیه اوصد مثقال بود ومرویستکه در حین اسر عباس بیست اوقیه طلا ازاو گرفتند ورسول (ص) فرمود که این غنیمت است پس برای فداء نفس خودودو برادر زادهٔ او عقیل بن ابی طالب ونوفل بن حارث وخلیفه اوعتبة بن ححدم تکلیف فرمود عباس گفت ایمحمد (ص) روامیداری که عم تودرویش گردد وازدرخویش وبیگانه دست بیرون کند وگدائی کند من این همه مال از کجا آرم حضرت رسالت پناه (ص) فرمود که کجاست آن بدره های زر که دروقت خروج ازمکه بزن خودام الفضل دادی وباوی گفتی که نمیدانم دراین سفر مرا چه پیش آید اگر حادثهٔ بمن رسد این بدره ها ترا باشد وعبدالله وعبیدالله وقثم را عباس گفت که من این سخن را نهفته بام الفضل

گفته بودم و بخدای که هیچکس بر آن مطلع نبود و آن بدره‌ها را درشب تار باو دادم تر از این که خبر کرده فرمود که آفریدگار من بمن پیغام فرستاد عباس گفت انا اشهد ان لا اله الا الله و انك عبده و رسوله پس فدای خود و سه کس دیگر بداد و چون از همه اخذ فدیه کردند آیهٔ مذکوره نازل شد و مرویست که پیغمبر ﷺ کاره اخذ فدیه بود چون سعد معاذ کراهت حضرترا دریافت گفت یارسول الله ﷺ این اول حربی است که در آن با مشرکان کارزار کرده‌ایم مراد تو آنست که اثخان ایشان کنی تا هیچ مشرکی طمع در خلاف و قتال تو نکند فرمود آری چنین است کرهت ما کرهت آنچه تو از آن کراهت داشتی از اخذ فدیه منهم از آن کراهت داشتم لیکن رایت ما صنع لقوم اما دیدم که قوم مایل اخذ فدیه‌اند و بدانکه اهل خلاف چون احمد بن حنبل وغیره استدلال کرده‌اند باین قصه بر جواز اجتهاد بر پیغمبر ﷺ چه اخذ فدیه بوحی بود و اگر نه حقتعالی انکار آن نمیکرد جواب از این آنست که جایز است که آنحضرت ﷺ اول مخیر بوده باشد میان قتل و فداو قتل اولی بوده باشد و عتاب بر ترك آن باشد و نیز معلوم شد که آنحضرت کاره فدا بود پس عتاب راجع بغیر او بوده باشد که ابوبکر است و اتباع او از ابن عباس و قتاده مرویست که انکار فدا بجهت قلت مسلمانان بود و کثرت مشرکان چون قضیه منعکس گشت ماذون شدند در اخذ فدا بکریمهٔ فاما منا بعد و اما فداء پس سبب منع خدا در بدایة اسلام ارادهٔ ارهاب کفار بود و القای رهب در قلوب ایشان بجهت اعزاز دین و نصرت رسول ﷺ و این حاصل نمی شد مگر بکثرت قتل پس چون مسلمانان بسیار شدند مراد الله تعالی حاصل گشت بسبب کثرت ایشان حکم بجواز مفادات نازل شد و قوله لولا کتاب الخ نزد مجاهد مفسر است باینکه اگر نه آن میبود که حقتعالی بر ذنب عذاب نمیفرماید مگر بعد از نهی از آن هر آینه شمارا عذاب میکرد ولیکن این از او سبقت نکرده پس بجهت این عذاب شما نفرمود و جبائی گفته که اگر نه آن بودی که حقتعالی بر صغایر کسی را معذب نسازد هر آینه تعذیب شما کردی و ابن جبیر بر آنست که اگر نه آنست که در سابق علم الهی مقرر شده که بعد از این فدا بر شما حلال باشد شمارا عذاب کردی و جبائی گفته که مراد بکتاب قرآنست یعنی اگر کتاب خدا در میا شما نمی بود که سبب امنیت بندگان است از عذاب شمارا عذاب میکرد و صاحب کنز العرفان فرموده که این کلام محتمل دو معنی دیگر هست یکی آنکه اگر نه حکم او سبقت گرفته که امت محمد ﷺ معذب نشوند بر معصیت همچنانکه امم سابقه بآن معذب می شدند شمارا عذاب میکرد باخذ فدا دوم آنکه اگر نه آن بودی که در خطا در اجتهاد مؤاخذه نکردی شمارا باین اجتهاد خطا معذب فرمودی و بیان خطای ایشان آن بود که گفتند مصلحت نیست در قتل اساری بجهت رجای اسلام از ایشان و اخذ فدا جهة مصلحت مسلمانان زیرا که اکثر ایشان فقیرانند و مرکوبی ندارند و شکی نبود در آنکه اگر نه آن بودی که مصلحت مسلمانان جزیه بود و اثخان در ارض مصلحت کلیه پس درحین تعارض هر دو کلیه

اولی باشد همچنان که هر گاه آ کله در عضوی واقع شود واجبست قطع آن تا تعدی بهمهٔ بدن نکند و همچنین اگر اصحاب فدا نگرفتندی و اثخان ایشان نکردندی روز احد هفتاد تن از ایشان کشته نشدندی که بعدد جماعتی بودند که اخذ فدیه از آنکرده بودند و شبههٔ نیست در آنکه خطاب با کسانیست که اخذ فدیه کردند نه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت عصمت او از خطا و کراهت او از فدا چنانکه منقولست و بلخی بر آنست که اجلاء صحابه نیز از اخذ فدا بری بودند و غیر ایشان در این رغبت کرده بودند که ضعفاء اسلام بودند و چون عصمت و عدم اجتهاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ببراهین واضحه ثابت شده پس قول جبائی که حضرت در این باب اجتهاد نمود و در آن خطا کرد غیر موجه باشد و مرویست که بعد از نزول این آیه که متضمن نهی است و عتاب از اخذ فدا اصحاب هراسان شده از فدیه دست باز کشیدند و گرد آن نگشتند حقتعالی این آیه فرستاد که (فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ) پس بخورید آنچه غنیمت گرفته اید از فدیه چه آن از جملهٔ غنایم است (حَلَالًا طَيِّبًا) خوردنی حلال و پاک و گویند که ایشان بعد از عتاب از اخذ فدا از غنایم دست باز داشتند تا مبادا آن نیز مرضی الهی نبوده باشد حقتعالی فرمود که در غنایم تصرف کنید که بر شما حلالست فا برای سببیة است و سبب محذوفست تقدیر اینکه ابحت لکم الغنایم فکلوا یعنی غنایم را بر شما حلال گردانیدم پس بخورید آنرا و حلالا حالست از مقسوم باصفت مصدر محذوفست ای اکلا حلالا طیباً و فایده این قید ازالهٔ آنچیزیست که در نفوس ایشان خطور کرده بود از کراهت یا حرمت آن بسبب معاتبه در اخذ فدیه و کسیکه دعوی میکند امر وارد بعد از خطر از برای اباحه است متشبث است بمانند این و در کنز مذکوراست که مراد بغنیمت در این آیه فداست زیرا که کلام در آنست و نزد بعضی آنست که فدا عوض نفس است پس غیر غنیمت باشد و اصح قول اولست و فایدهٔ خلاف در وجوب خمس و عدم آنست و فرق نیست میان حلال و مباح الا آنست که مباح مسبوق نیست بخطر بخلاف حلال چه اشتقاق حلال از حل العقد است پس چونکه غنایم بر امم سابقه محرم بود از اینجهت فرمود که حلالا طیباً و مباح ماخوذ است از اباحة الدار و سعتها پس معنی مباح موسع فیه است و طیب هر چیزیست که موافق طبع باشد و من در مما برای تبعیض است و اگر ذکر من نمیکردمو هم تحریم انتفاعات یافته بود و تخصیص اکل بجهت آنستکه اعظم انتفاعاتست (وَاتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدا در مخالفت وی بعد از این (إِنَّ اللَّهَ) بدرستیکه خدای (غَفُورٌ) آمرزنده است پس ذنب شمارا باب مغفرت بشوید (رَحِيمٌ) مهربانست که مباح گردانید آنچه از کفار اخذ کردید و بر امم دیگر حرام بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که (فضلت علی الانبیاء بخمس بعثت الی الکافة و احل لی المغنم و نصرت بالرعب و

جعلت الی الارض مسجدا و طهورا و خصصت بالشفاعة) یعنی مرا تفضیل دادند بر جمیع پیغمبران به پنج چیز که آن‌را بهیچ پیغمبری ندادند پیش ازمن یکی آنکه مبعوث شده‌ام بر جمیع مکلفان از جن وانس دوم غنیمت را برمن حلال گردانیدند برخلاف پیغمبران که آن‌را درجائی مینهادند و آتش می آمده آنرا میخورد سوم ترس در دل دشمنان من انداختند تا آنکه هرجا که میروم یکماهه راه ترس ازپیش من میرود چهارم زمین رامسجد وطهور من ساختند تاهرجا که رسم نماز گذارم واگر آب نیابم تیمم کنم وهیچ پیغمبر رانماز درست نبود مگر در محراب پنجم مخصوص ساختند مرا بشفاعت امت ومرویست که چون عباس بعدازدادن فدا بشرف اسلام مشرف شد این آیه آمد که (یٰاأَیُّهَا النَّبِیُّ) ای پیغمبر برگزیده (قُل لِمَنْ فِی أَیْدِیکُم) بگو مر آنکسانیرا که دردست شما اند (مِنَ الْأَسْرٰی) از اسیران (إِنْ یَعْلَمِ اللهُ) اگر ببینید خداوداند (فِی قُلُوبِکُم) در دلهای شما (خَیْراً) نیکوئی از ایمان و اخلاص (یُؤْتِکُم) بدهد شما را (خَیْراً) بهتر (مِمَّا أُخِذَ مِنْکُم) از آنچه فرا گرفته اند ازشما یعنی روزی که برای فداداده‌اید (وَیَغْفِرْ لَکُم) و بیامرزد شما را (وَاللهُ غَفُوراً) و خدای آمرزنده است گناهیرا که دروقت شرك واقع شده (رَحِیمٌ) ومهربانست که شماراتوفیق اسلام داده آورده‌اند که عباس فرمود که حقتعالی مرادووعده‌داد یکی آنکه بهتراز آنچه‌ازمن گرفته‌اند بمن دهد بدین وعده وفا کرد چه حالا بیست بنده دارم که هریك برای من بیستهزار دینار تجارت میکنندوسقایهٔ زمزم نیز بمن داده که‌از همهٔ اموال عرب‌دوست تردارم ووعده دویم مغفرت است امیدوارم که بآن‌نیزوفا کند و مرا بیامرزدچه‌او کریم است ودروعده کریم خلاف نیست و درروایتی آمده که عباس دراول حال اظهار اسلام میکرد تافدیه ندهد ودردل کافر بود بعد از اظهار اسلام گفت یا رسول‌الله (ص) دستوری باشد تابروم وام‌الفضل وکودکانرا بیاورم حضرت فرمود که بروچون ازمدینه بیرون آمد دردل قصد کرد که درمکه مقام کند ودرهمانجا طریق کفرازدست ندهد پس جبرئیل آمد وپیغمبر (ص) راازسر عباس خبرداد حضرت رسول (ص) کس فرستادواورا باز آوردچون به نزدیك پیغمبر آمد فرمودای عباس چون بفلانجا رسیدی قصد کردی در دل خود که بمکه روی و بمدینه بازنیائی آنجا محبوس باش تا باعتقاددرست ایمان آری یا فدیه بدهی عباس دگرباره اندیشه کرد که آن سری بود میان من وام‌الفضل واین نیز سری است میان من وخدای وکسی مطلع برسرایر وضمایر نباشد البته محمد صلی الله علیه وسلم این سخن راازنزد خدای میگوید پس بصدق تمام ایمان آوردومرویست که هشتادهزار

دینارا ازمال بحرین نزد پیغمبر آوردند آن حضرت وضوی نماز ظهر را گرفته بود و بنماز مشغول نشد تا تفریق آن کرد عباس را فرمود که هرچه میخواهی ازاین قبض کن عباس آنچه قادر بود برحمل آن برداشت و گفت (هذا خیر مما اخذ منی و ارجو المغفرة) پس در باب اسیران که فدیه ازایشان گرفته بودند فرمود (وَإِنْ يُرِيدُوا) واگر خواهند این اسیران (خِيَانَتَكَ) خیانت کردن با تو بنقض عهد و مظاهرت بادشمنان دین (فَقَدْ خَانُوا اللهَ) پس بدرستیکه خیانت کردند با خدای (مِنْ قَبْلُ) پیش از این بکفر و نقض عهد و میثاق و کفر ماخوذ بعقل یا بیرون آمدن با کفار ببدر و کارزار کردن باشما (فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ) پس توانائی دادتر ابر ایشان تا درروز بدر بدست تو گرفتار شدند بعد ازاین نیز ممکن است که ترا متمکن گرداند (وَاللهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست بمال بندگان (حَكِيمٌ) حکم کننده یا عالم براحوال ایشان بعداز آن ختم سوره میفرماید بایجاب موالات مؤمنان وقطع موالات کافران و می فرماید که (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند (وَهَاجَرُوا) و هجرت کردند به دوستی خدا و رسول ازوطنهای خویش (وَجَاهَدُوا) و جهاد کردند (بِأَمْوَالِهِمْ) بمالهای خود که در سلاح و نفقه محتاجان خود صرف نمودند (وَأَنْفُسِهِمْ) و بنفسهای خویش که مباشر قتال شدند (فِي سَبِيلِ اللهِ) درراه خدا یعنی درطاعت او و در اعزاز دین و اعلای کلمهٔ او و اینان قوم مهاجرانند (وَالَّذِينَ آوَوا) و آنانکه جادادند مهاجران را (وَنَصَرُوا) و نصرت کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مراد گروه انصارند (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ) آن گروه بعضی ازایشان (أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) دوستان برخی دیگرانند ابن عباس و حسن وقتاده و سدی و مجاهد گفته اند که مراد تولی است در میراث چه در مبدأ کار چنان حکم بود که مهاجر و انصار بسبب هجرت و نصرت از یکدیگر میراث میگرفتند نه اقارب و بعداز آن منسوخ شد بآیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و از باقر علیه السلام مرویست که میان هر دو کس که مواخات بودی میراث ازهم گرفتندی و یا مراد اولویت است بنصرت و مظاهرت (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه ایمان آوردند (وَلَمْ يُهَاجِرُوا) و مهاجرت نکردند (مَا لَكُمْ) نیست مر شما را (مِنْ وَلَايَتِهِمْ) از تولی ایشان در میراث (مِنْ شَيْءٍ) هیچ چیز (حَتَّى يُهَاجِرُوا) تا وقتیکه هجرت کنند (وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ) واگر مؤمنان غیر مهاجر طلب نصرت کنند ازشما (فِي الدِّينِ) در کار دین یعنی اگر میان

ایشان و کفار نیز مقاتله افتدوازشما یاری طلبند (فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ) پس برشما واجبست یاریکردن ایشان (إِلَّا عَلَى قَوْمٍ) مگر برگروهی مشرکان که باشد (بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ) میان شما وایشان (مِيثَاقٌ) عهد وپیمانی یعنی نقض عهود ومعاهده مکنید (وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) وخدا بآنچه میکنید ازوفای بعهد و نقض آن (بَصِيرٌ) بیناست (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) وآنانکه کافر شدند (بَعْضُهُمْ) برخی ازایشان (أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) دوستان برخی دیگرند درمظاهرت و معاونت ویا در میراث (إِلَّا تَفْعَلُوهُ) اگر نکنید آنرا که فرمودم ازپیوستگی بایکدیگر وتعاون ودوستی باهم وقطع علایق میان شماومیان کفار (تَكُنْ فِتْنَةٌ) حاصل شود فتنه وچه فتنه (فِي الْأَرْضِ) درزمین (وَفَسَادٌ كَبِيرٌ) وفسادی بزرك دردین یعنی اگر دوست یکدیگر نباشندویاری یکدیگر رانکنندمهم ایشان روی بخمول نهدواهل کفر ظهور کنندوفسادی وفتنهٔ ازاین بزرگتر نتواندبودوچون ازتعاون وتوارث مهاجر وانصار خبر دادوبر ترك آن تهدید فرمود دیگر باره ازپاداش هجرت ونصرت ایشان خبر میدهدومیفرماید که (وَالَّذِينَ آمَنُوا) وآنانکه گرویدند بخدا ورسول خدا (وَهَاجَرُوا) وهجرت کردند (وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) وجهاد کردند در راه رضای خدای وطاعت او (وَالَّذِينَ آوَوا) وآنانکه بعد ازتسلیم وتصدیق جای دادند اهل هجرت را (وَنَصَرُوا) ویاری کردندهرپیغمبر رادرقتال بامشرکان (أُولَئِكَ) آن گروه (هُمُ الْمُؤْمِنُونَ) ایشانند گروندگان (حَقًّا) براستی ودرستی وچون تقسیم مؤمنان فرمود بسه قسم بعداز آن بیان نمود که کاملان درایمان آنانند که تحقیق ایمان خود کرده باشند بتحصیل مقتضای آن از هجرة وجهادو بذل مال ونصرت حق درعقب آن بیان پاداش آن میفرماید بقوله (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ) مرایشان راست آمرزش ازخدای (وَرِزْقٌ كَرِيمٌ) وروزی نیکو بی رنج ومنت وخوف نقض وفوت بدون شوب تنقیص وبعد از آن ملحق میگرداند بایشان دراین اجر کسانی که متسم شدند بسمت ایشان بقوله (وَالَّذِينَ آمَنُوا) وآنانکه ایمان آوردند (مِنْ بَعْدُ) از پس صلح حدیبیة (وَهَاجَرُوا) وهجرت کردند چون ابوبصیر وابو جندل وغیرایشان (وَجَاهَدُوا) وجهاد کردند (مَعَكُمْ) باشما یعنی مدد شما شدند درکارزار با کفار (فَأُولَئِكَ) پس آن گروه (مِنْكُمْ) ازجملهٔ شمااند که مهاجر وانصارید یعنی لاحقان

وسابقان یکی اند در ایمان وهجرت وجهاد (وَأُولُو الْأَرْحَامِ) وخداوند خویشیها یعنی اقربا (بَعْضُهُمْ) برخی ازایشان (أَوْلَى بِبَعْضٍ) سزاوارترند ببعضی درمیراث گرفتن از کسانیکه میان ایشان مواخات شده باشد از مهاجر وانصار (فِي كِتَابِ اللهِ) درحکم خدا یا درلوح محفوظ یادرقرآن این آیه ناسخ حکم جماعتیست که بسبب مهاجرت ومظاهرت ونصرت میراث میگرفتند و دراین دلالت است بر آنکه هر که اقرب بمیت است درنسب اولی بارث است خواه آنکه صاحب سهم باشد یانه وخواه که عصبه باشد یانه و کسانیکه قایلند بتوریث ذوی الارحام اصحاب فرایض وعصبه را از آیه استثنا میکنند واین خلاف ظاهر است (إِنَّ اللهَ) بدرستی که خدای (بِكُلِّ شَيْءٍ) بهمه چیز از مواریث یا حکمت دراعتبار نسبت هجرت ونصرت ومظاهرت اولا واعتبار رحم وقرابت ثانیاً (عَلِيمٌ) داناست وبجمیع مصالح بندگان آگاه بدانکه علما را اختلافست که حکم هجرت بعد از فتح مکه باقیست یانه بعضی بر آنند و گفته اند که امروز هجرت نیست لقوله ﷺ لاهجرت بعد الفتح و صحیح آنستکه حکم آن بر جاست وثواب آن مر کسیرا که در دار الحرب ایمان آورد وخانمان واسباب ومال واملاك رابگذارد وبسرای اسلام آید مانند ثواب کسانی باشد که ازمکه بمدینه باحضرت رسول ﷺ مهاجرت کردند و اماقوله ﷺ لاهجرت بعد الفتح مخصوص است بهجرت از مکه بمدینه یعنی چون اهل مکه اسلام آوردند پس از آنجا هجرت بمدینه معنی نداشته باشد واگر از آنجا آیند بر وجه اختیار بوده باشد نه کراهت واجبار مانند شخصی که درهر بلدهٔ سرائی داشته باشد از آنجا بسرای دیگر نقل کند وبدانکه این سوره بیشتر درغزات بدر فرود آمده درهفدهم رمضان هیجده ماه از هجرت گذشته

سورة التوبه

بسم الله الرحمن الرحيم

همهٔ این سوره مدنیست ونزد بعضی آنست که دو آیهٔ که در آخر این سوره است اعنی قوله تعالی (لقد جائکم رسول من انفسکم) الی آخر درمکه نازل گشته واز قتاده ومجاهد روایتست که این آخرین سوره ایست که درمدینه فرود آمده است ونزول آن درسال نهم بود از هجرت وفتح مکه در سال هشتم از هجرت واقع شده وحضرت رسالت ﷺ درسال دهم از هجرت حجة الوداع فرموده وعدد آیات این سوره صد وبیست ونه است نزد کوفی وصد وسی بعدد غیر کوفی واختلاف در سه آیة است بری عن المشرکین بصری است عذابا الیما شامی وعاد وثمود حجازی واین سوره را اسماء متعدده از جمله یکی توبه است که متضمن تکرار توبهٔ مؤمنان است کقوله (و یتوب الله علی من یشاء فان یتوبوا یك خیرا لهم ثم تاب علیهم لیتوبوا (دویم) برائة که بمعنی بیزاریست از کفر و نفاق سیم فاضحه بمعنی

فضیحت کنندهٔ اهل نفاق چهارم نحزیه یعنی رسوا کننده ایشان پنجم مقشقشه یعنی پاك کننده از نفاق ششم سورة العذاب زیرا که در آن بحث میفرماید از کفر و نفاق و آن مستلزم عذابست وعاصم از زرین جیش روایت کرده که حذیفه گفته که تسمونها سورة التوبه وهی سورة العذاب یعنی این سوره را سورهٔ توبه نام کرده اند وحال آنکه سورهٔ عذابست هفتم مبعثره یعنی ویران کننده و زیروز برسازندهٔ منافقان و کافران و یاظاهر سازندهٔ اسرار ایشان هشتم مشرده یعنی رساننده ایشان نهم مبشره یعنی برانگیزاننده حال ایشان دهم حافره یعنی بکوفر برنده وپست وزبون کننده ایشان یازدهم منکله یعنی عقوبت کننده ایشان باقبح وجوه دوازدهم مدمدمه یعنی هلاك سازنده ایشان سیزدهم منفره یعنی رماننده ایشان چهاردهم بحث و بحوث یعنی بحث کننده ازاحوال ایشان ابی بن کعب ازسید عالم صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که سورة الانفال وسورة البرائة قرائت کند من شفیع او باشم وثعلبی ازعایشه نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که قرآن برمن نازل نشد مگر آیه آیه وحرف حرف مگر سوره برائة وقل هو الله احد که بیکبار بر من نازل شدند ودرحین نزول هفتاد هزار صف ملائکه با آن بودند وهریك بمن میگفتند که یا محمد استوص بنسبه الله خیرا وازابی عبدالله روایت است که انفال و برائة یك سوره است واین ازسعید بن مسیب نیز نقلست وبدانکه علمارا درعلت ترك تسمیه در اول این سوره چند قولست یکی آنکه انفال در ذکر عهوداست و برائة دررفع عهود پس هردو بمنزله سوره واحده باشند واین قول ازابی بن کعب ماثوراست دویم آنکه بسم الله از برای امان ورحمت است و برائة برای رفع امان وسل سیف پس بسمله را بآن مناسبتی نباشد واین مرویست ازعلی بن ابی طالب ع وسفیان بن عیینه ومختار میبرد سیم ازابن عباس روایت است که من ازعثمان بن عفان پرسیدم که سورة الانفال ازمثانیست وسورة برائة از مائین چرا جمع کردی میان آنها و بسمله فصل نکردی و نیز برائة ازسبع طوالست چرا سورة الانفال درمیان در آوردی گفت چون آیتی چند آمدی ورسول صلی الله علیه وآله کاتب را گفتی که این آیه درفلان سوره بنویس واین را درفلان وسورة الانفال وسورة التوبه هردو درمدینه نازل شدند وهردو در ذکر عهد بودمرا مشتبه شد وچیزیکه دلالت کند بر آنکه آخر انفال واول توبه کدام است نیافتم ونیز حضرت تازمان وفات املاء تسمیه نفرمود درمابین انفال و توبه تا آنرا بنویسم و گویند چون اختلاف کردند اصحاب در آن که برائة و انفال سورهٔ واحده اند که هفتم سبع طوال باشد ویادو سوره انداز این جهت ترك تسمیه کردند وبینهما فرجه گذاشتند وهردو سوره را قرینتین گفتند وبدانکه چون حق تعالی ختم سورة الانفال کرد بایجاب برائة از کفار افتتاح این سوره فرمود بآنکه حق تعالی ورسول او بری و بیزارند از مشرکان و

گفت (بَرَاءَةٌ) این بیزاریست واصل (مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ) ازخدا وفرستادهٔ او و میتواند بود که برائة مبتدا باشد بجهت تخصیص آن بصفت و خبر آن قوله (إِلَى الَّذِينَ عَاهَدتُم) یعنی بیزاری که واصل است ازخداورسول او بسوی آنانست که پیمان بسته اید با ایشان (مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ازشرك آورندگان بجهت نبذ عهد ایشان اجماع امت بر آنستکه چون این سوره نازل شد حضرت رسالت ﷺ چهل آیه از اوایل این سوره بابی بکر داد واورا امیر حاج ساخت فرمود که آنرا براهل موسم خوان و بعد ازرفتن ابوبکر بچند روز جبرئیل از نزد ملك جلیل نازل شد که ای محمد ﷺ حقتعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که باید ادای این پیغام نکند مگر تو یا کسیکه از تو باشد پس حضرت رسالت (ص) امیر المؤمنین علیه السلام راطلبید و بر ناقهٔ غضبا سوار کرده ازعقب ابوبکر فرستاد وامر کرد که آیات را ازوی گرفته خود قرائت کند وابوبکر رامخیر سازد دررفتن و بازگشتن پس امیر المؤمنین علیه السلام بابوبکر لاحق شد آیات راازوی بستدودرروز ترویه ابوبکر خطبه خواند و مردمان را مناسك تعلیم نمود ودر روز نحر امیر المؤمنین علیه السلام نزدیك جمرهٔ عقبه ایستاد فرمود (ایها الناس انی رسول رسول الله الیکم ای مردمان بدرستی که من فرستادهٔ رسول خدایم گفتند بچه چیز حضرت این آیات برایشان خواند که (برائة من الله ورسوله) وخلاصه معنی آن اینست که خدا و رسول صلی الله علیه وآله بیزار نداز عهدیکه شما با مشرکان بستید وتعلیق برائة بخدا و رسول و معاهده بمسلمانان بجهت آنست که دلالت کند بر آنکه واجب است برایشان نبذ عهد مشرکان بایشان واگرچه صادرشده است باذن خدا واتفاق رسول ﷺ چه خدا ورسول بری اند ازاین معاهده زیرا که مشرکان نکث عهد کردند مگر بنی ضمره و بنی کنانه که برعهد خود بایستادند پس بجهت حقتعالی مسلمانان راامر کرد به نبذ عهد بر ناکثین ومهلت داد ایشانرا چهار ماه تاسیر کنند هرجا که خواهند وفرمود که (فَسِيحُوا) یعنی سیر کنید (فِي الْأَرْضِ) درزمین یعنی بیائید وبروید ایمن از تعرض مسلمانان (أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) چهارماه از روز عید نحر که روز تبلیغ است تا دهم ربیع الاخر واین قول مجاهد ومحمد بن کعب قرظیست و مرویست ازابی عبدالله علیه السلام وقولی آنست که دراول شوال فرود آمده پس مدت تا آخر محرم است ودرانوار گفته غرهٔ شوال است تابسلخ محرم زیرا که درشوال آیه نازل شده و گویند که بیستم ذی الحجه است ومحرم وصفر وربیع الاول وده روز آخر ربیع الاخر زیرا که تبلیغ درروز نحر بوده ثعلبی آورده که اجل بعضی معاهدان که نقض عهد کرده بودند ازچهارماه کمتر بود واز آن بعضی دیگر بیشتر پس آنان را که اجل ایشان کمتر بود چهارماه مهلت دادند تادر کار خود فکر کنند و آنان را که بیشتر بود برچهارماه اقتصار

کردند تادرمهم خود تدبیری نمایندو آنان را که عهد نشکسته بودند ایشان راتا انقضای مدت ایشان امان داد و ناکثان عهدرا گفت که (وَاعلَمُوا) وبدانید ای ناکثان (أَنَّكُم غَيرُ مُعجِزِي اللهِ) آنکه نیستید عاجز کنندگان خدا ازدفع عذاب او از خود هرچند که شمارا مهلت داد (وَإِنَّ اللهَ) ونیز بدانید که خدا (مُخزِي الكَافِرِين) رسوا کنندهٔ کافران است در دنیا بکشتن و در عقبی بسوختن واز جابر انصاری روایتست که درحینیکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله این آیه را با آیات لاحقه آن بامیر المؤمنین علیه السلام دادمن نیز موافقت اواختیار کردم چون بموضع عرج رسیدیم صبح طلوع کرده بود و ابو بکر را دیدیم که در تهیهٔ نماز صبح بود ناقه علی علیه السلام آوازی کرد ابو بکر بشنید و گفت (والله انه رغا ناقة رسول الله الغضبا) همانا که رسول را رائی دیگر عارض شده چون مارا بدید علی علیه السلام را گفت یاعلی بچه کار آمدهٔ فرمود رسول (ص) مرا امر کرد تا آیات را از تو بستانم و تمامی سوره را بمن داده تا بر مشرکان خوانم و نبذ عهد ایشان کنم گفت مرا چه فرموده گفت تو معیری اگر خواهی بامن بیا واگر خواهی باز گرد ابو بکر بر گشت و بنزد رسول (ص) آمده گفت یارسول الله (امرتنی بامر طالت الاعناق لاجله الی فلما ان صرت ببعض الطریق عزلتنی قال مافعلت ولکن الله فعل قال آنزل فی شیئی وقال لا ولکن نزل جبرئیل و قال ان الله یقول لایؤدیها عنك الا انت او رجل منك) ازاین سبب علیرا فرستادم که او ازمن است ومن ازوی پس امیر المؤمنین علیه السلام درروز نحر بموضعی ایستاده وخطبهٔ فرمود ومردم راخبر داد از نقض عهد ایشان واینسوره را برایشان خواند ونبذ عهد ایشان کرد محرز بن ابی هریره گفت پدر من باعلی بود چون اواز آن حضرت بندای مردمان ضعیف شدی پدرم بنیابت او آواز بلند برداشتی ومردم را خبر کردی شعبی گفت من اورا گفتم که پدرت چه میگفت وبچه او ندا میداد گفت باین وجه که باید که پس ازاین زمان هیچ کس برهنه طواف نکند وهر که راعهدی است تا بمدتی زیاده بر آن او را مهلت نیست اگر ایمان آورد فبها واگرنه بقتل واسر گرفتار شود وهر که را بارسول عهدی نیست بیش ازچهارماه اورا امان نیست ودرخانهٔ خدا داخل نشود مگر مؤمنی یامؤمنه پس ازامسال هیچ مشرك گرد مسجد الحرام نگردد وحج نکند مگر ایمان آرد مشرکان گفتند که ما ازعهد تو وعهد پسرعم تو بیزاریم وعهد ما بتیغ ونیزه است وچون امیر المؤمنین علیه السلام ادای این سوره فرمود وحج بگذارد و بمدینه آمد وبقیهٔ ذی الحجة ومحرم وصفر وروزی چند از شهر ربیع الاول بزیست وبعد از آن بجوار ایزدی پیوست صلوات الله علیه وآله واین خبر مرویست از ابو القاسم خسکانی باسناد خود از سماك بن حرب از انس مالك وشعبی

ازمحرز بن ابی هریره وعاصم بن حمید از ابی جعفر علیه السلام واز ابو عبدالله الحافظ باسناد خود از زید بن بقیع بعداز آن حقتعالی اعلام مشرکین مینماید به برائة از ایشان تا زبان عذر ایشان بسته شود و میفرماید که (وَاذانٌ) فعالست بمعنی افعال چون امان و عطاء و رفع این بر طریق رفع برائة است یعنی این اعلامی و آگاه ساختنی است و اصل (من اللهِ ورَسُولِهِ) از خدا و رسول وی و یا اعلامی که از جانب ایشانست (إِلَى النَّاسِ) بسوی مردمانست از کافر و مؤمن (یوم الحجّ الأکبر) روز حج بزرك که عید نحر است که تمام حج و معظم افعال حج چون طواف و نحر و حلق و رمی در اوست و یا به جهت آنکه اعلام در این روز بوده و یا اکبر باعتبار آنست که اعیاد اهل کتاب موافق افتاده بود بآن روز و یا در آن روز عزت مسلمانان و خواری کافران ظاهر شد و مرویست که در حجة الوداع رسول (ص) در روز نحر نزد جمرات ایستاده و فرموده هذا یوم الحج الاکبر و گویند که مراد بحج واکبر هر چیزیست که در این روز واقع میشود از اعمال و مناسك چه آن اکبر از باقی اعمال است و یا بجهت آنکه در آنروز مسلمانان و مشرکان مجتمع شده بودند و بعداز آنسال هیچ مشرکی در آن حج نکرد و بروایت عکرمه از ابن عباس مراد روز عرفه است لقوله (ع) الحج عرفه چه در اینموضع کثرة مردمان ظاهر میشود و به روایت ابو الصهبا از امیر المؤمنین علیه السلام نیز مراد عرفه است و این مذهب ابو حنیفه است و بروایت دیگر از امیر المؤمنین و باقر و صادق علیهما السلام روز عید است و این اشهر است و یحیی بن الجزار روایت کرده که من علی علیه السلام را روز عید دیدم بر اشتری سفید نشسته بمصلی میرفت مردی بیامد و لجام شترش بگرفت و گفت روز حج اکبر کدام است فرمود اینروز که تو در اوئی مجاهد گفته که حج اکبر حج قارن است و حج اصغر حج مفرده واینکه عرب عرفه را حج اصغر میگویند شاهد است بر آنکه مراد بحج اکبر روز نحر است و برهر تقدیر مضمون اعلام (أنَّ اللهَ) آنستکه خدای (بَرِيءٌ مِنَ الْمُشرِكِينَ) بیزار است ازمشرکان وعهود ایشان (ورَسُولُهُ) وپیغمبر او نیز بیزار است ازعهود ایشان این عطف است از ضمیر مستکن در بریء و یا بر محل آن واسم آن واینموجب تکرار نیست زیرا که برائة من الله أخبار است بثبوت برائة واین اخبار بوجوب اعلام باین و یا اول برای نقض عهد است و برائة دوم برای قطع موالات واحسان ولهذا آن را معلق ساخت بناس ومخصوص نگردانید بمعاهدین (فَإِنْ تُبتُمْ) پس اگر باز گردید از کفر وغدر (فَهُوَ) پس آن باز گشت (خَيرٌ لَكُم) بهتر باشد شمارا از اقامة بر آن (وإِنْ تَوَلَّيتُم) واگر بر گردید از توبه وترك کفر نکنید (فَاعلَمُوا أَنَّكُم) پس بدانید که

شما (غَيْرُ مُعْجِزِ اللهِ) غیرعاجز کنندگانید خدای را یعنی نتوانید که ازاو بگریزید یابا اودرمقام ستیزه درآئید (وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا) و مژده‌ده آنانرا که کافرشدند ذکر بشارت در مقام انذار جهت تهکم است یعنی ایشان چون عبادات اصنام بامید جرنفع میکنند پس بشارتی ده ایشان را ویا آنکه بجای بشارت بیم کن کافران را (بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) بعذاب دردناك درآخرت وچون حکم عهودناکثان فرمود درباب بنی‌ضمره وبنی کنانه که درحدیبیه عهد کرده بودندو نقض عهدننموده میگوید (إِلَّا الَّذِينَ) مگر آنانکه (عَاهَدتُّم) عهد کردند با ایشان (مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ازشرك آورندگان (ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئًا) پس ایشان کم نکردند چیزی ازشروط وعهدهای شما را یعنی نشکستند پیمان شما را (وَلَمْ يُظَاهِرُوا) و یاری وهم نشینی نکردند (عَلَيْكُمْ) بر قتال شما (أَحَدًا) یکیرا از دشمنان شما بعدد و مدد (فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ) پس تمام کنید بسوی ایشان (عَهْدَهُمْ) عهد ایشان را (إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ) تامدتی که ایشان‌را مقررشده وایشان‌راچون ناکثان بر چهارماه وبس مهلت‌مدهید (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدای (يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) دوست میدارد متقیان وپرهیزکارانراوازجملهٔ تقوی وفا بعهد است و اتمام شرایط آن وازسخنان شیخ نصرابادیست که متقی راچهار نشانه است حفظ الحدود و بذل الجهود والوفا بالعهود و القناعة بالموجود وچون بیان حکم ناکثان عهد کرد درباب مشرکان غیرمعاهد میفرماید (فَإِذَا انسَلَخَ) پس چون بگذرد (الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ) ماه های حرام اصل انسلاخ خروج شیئی است از آنچه لابس آنست ماخوذ از سلخ الشاة ونزد بعضی مراد ذوالحجه ومحرم است ورجب واصح آنست که چهارماه است که مشرکان مهلت داده شده اند در کریمهٔ فسیحوا فی الارض اربعة اشهر که مذکورشد براختلاف اقوال واین انسب است بنظم قران وقول اول مخل است بآن ومقتضی عدم حرمت اشهرحرم واین مخالف اجماع است ونیز آیتی که ناسخ این باشد بعد از آن نازل نشده پس برحرمت باقی باشند مگر گاهی که کفار درمقام محاربه درآیند که آن هنگام جایز است که باایشان جهاد کنند و گویند مراد یکماه حلال است وسه‌ماه حرام وبنابراین اطلاق حرمت بر آن برتغلیب است ونزد بعضی ابتدا اززمان نزول سوره است که آن درشوال بوده تا آنگه ماههای حرام تمام شود ویامراد روز تبلیغ است که روزنحر است یاتمام اشهرحرام است که آن بقیهٔ ذی الحجه است وهمهٔ محرم پس مجموع پنجاه روزاست ویا مراد بیست روزاست ازذی الحجه ومحرم وصفر و ربیع

الاول و ده روز از ربیع الاخر و بر هر تقدیر چون اینماهها منقضی گردند (فاقتلوا المشرکین) پس بکشید مشرکان را که عهد نکرده‌اید با ایشان یا آنکه عهد شما را شکسته‌اند (حیث وجدتموهم) هرجاکه یابید درحل وحرم ودراشهرحرم یاغیر آن این آیه ناسخ هر آیتی است که درباب صلح واقعشده (وخذوهم) و بگیرید ایشان را باسیری (واحصروهم) وباز دارید ایشان را از طواف مسجدالحرام یعنی اززمین حرم ومنع ایشان کنید ازتصرف در بلاد اسلام ویاحبس ایشان کنید نزدخود بقید واسر (واقعدوا لهم) و بنشینید برای قتل واسر ایشان (کل مرصد) بر هر ممری یعنی راههارا برایشان بسته گردانید تادربلاد وقری منتشر نشوند انتصاب کل برمصدریه است (فان تابوا) پس اگر بازگردند ازشرك بایمان (وأقاموا الصلوة) وبپای دارند نمازرا (وآتوا الزکوة) وبدهند زکوة اموال خود راوازاین هردوعمل دلیل تصدیق ایشان روشن شود (فخلوا سبیلهم) پس خالی کنید راه ایشانرا یعنی دست بدارید ازایشان وراه دهید تاهرجاکه خواهند روند (ان الله غفور) بدرستی که خدای آمرزنده است مرگناهان گذشتهٔ ایشانرا (رحیم) مهربانست بدادن ثواب بی‌حسنات بدیشان این جملهٔ مؤکده تعلیل امراست بتخلیه یعنی ایشان را بگذارید بعدازایمان آوردن زیراکه خدای آمرزگار است گناهان گذشته ایشانرا یعنی مغفورسازد و مهربانست که به سبب توبه ثواب عظیم که آن بهشت نعیم است بایشان کرامت فرماید بدانکه بعضی استدلال کرده اند بر آنکه تارك صلوة عمداواجب القتل است زیراکه حقتعالی واجب گردانیده است امتناع ازقتل مشرکان بشرط آنکه توبه کنند ونماز بپای دارند پس چون اقامت صلوة نکردند واجب شد قتل ایشان و صحیح آنست که ترك صلوة باستحلال موجب قتل است وقوله فان تابوا شاهد اینمعنی است پس حدیث مشهور من ترك الصلوة متعمدا فقد کفر مخصوص است بقید استحلال وترك زکوة نیز مثل ترك صلوة است وهمچنین است هر که یکی ازضروریات دین را انکار کند حصین بن فضل گفته که این آیه ناسخ جمیع آیاتیست که متضمن عفو وفدیه واعراض است از کافران ونزد ضحاك منسوخ است بآیهٔ فاما منا بعد واما فداء وصحیح آنستکه هردو آیه محکم اند زیراکه اتفاق استکه در اول اسلام تاحین وفات سید کاینات (ص) هم قتل بود وهم عفو وهم فداو مؤید اینست که ازعطامرویست که مردیرا اسیر کردند ونزد رسول خدا (ص) آوردند نام او امامه واوسید یمامه بود رسول خدا (ص) اورا گفت که یااسلام

آور یاخود را باز خر و یا اگر نه تو را بکشم و یا آزادت بکنم گفت ای محمد ﷺ اگر مرا بکشی مردی بزرگ را بقتل آورده باشی و اگر فداستانی از مردی بزرگ فداستانده باشی و اگر آزاد کنی مهتری را آزاد کرده باشی و اسلام آوردن از من بعید است رسول ﷺ فرمود برو که آزادت نمودم چون امامه از حضرت این سخن بشنید گفت **اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله** کرم و حسن خلق دلیل است بر نبوت تو پس بیمامه رفت و چون طعام اهل مکه از یمامه بود هیچکس را نگذاشت که طعام بمکه برد و گفت ایشان را طعام ندهم تا ایمان آورند و اهل مکه هنوز با پیغمبر ﷺ در مقام محاربه بودند پس ملجأ شده نامه نوشتند بآن حضرت مشتمل بر شکایت امامه از منع طعام از یمامه رسول (ص) نامه نوشت بوی که یا ابا یمام منع طعام از مکیان مکن وی بقول رسول (ص) ایشانرا طعام داد و بعد از آن در باب امان ایشان میفرماید که (وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) و اگر یکی از مشرکان که بعد از انقضای اشهر حرم متعرض قتال ایشان باید شد (اسْتَجَارَكَ) زینهار خواهد از تو (فَأَجِرْهُ) پس ایمن ساز اورا و زنهار ده (حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ) تا بشنود سخن خدای را که قرآنست و در آن تامل و تفکر و تدبر کند و در حقیقت امر آن مطلع شود احدمرفوعست بفعلی که ما بعدان مفسر آنست نه بابتدائیه زیرا که آن از عوامل فعل است (ثُمَّ) و بعد از شنیدن قرآن اگر اسلام نیارد (أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ) برسان اورا بمواضع امن او که دیار او است و آنکه با او مقاتله نمانا باوی غدر و خیانت نکرده باشی (ذَٰلِكَ) این امان دادن و یا امر بامان ایشان (بِأَنَّهُمْ) بسبب آنست که ایشان (قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ) گروهی اند که نمیدانند حقیقت ایمان را و نمیشناسند خدا یر او سخن او را نمیشنوند پس تعجیل مکن و ایشان را امان ده تا شاید که بسمع قبول آنرا بشنوند و در آن تامل و تفکر کنند و در آیه دلیل است بر بطلان قول کسانی که قایل اند بآن که معارف از قسم ضروریات و بدیهیات اند و نیز دالست بر آنکه متلو و مسموع کلام خدا است زیرا که شرع و عرف حکایت را عین محکی میدانند کما یقال هذا کلام سیبویه و شعر امرء القیس و چون حقتعالی امر فرمود به نبذ عهد مشرکان در عقب آن بیان می کند که علت در این امر غدر ایشانست و میفرماید که (كَيْفَ يَكُونُ) استفهام بمعنی انکار است و استبعاد و کیف خبر یکون است یعنی چگونه تواند بود (لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ) مر مشرکان را عهدی و پیمانی (عِنْدَ اللَّهِ) نزدیك خدای (وَعِنْدَ رَسُولِهِ) و نزد رسول او یعنی چونکه ایشان در عهد غدر کردند و نقض عهد آن نمودند پس ایشانرا نزد خدا و رسول عهد و پیمان نباشد (إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) مگر آنانرا که عهد بسته اید با ایشان یعنی بنی ضمره و بنی

کنانه و بقول ابن عباس کفار قریش و نزد مجاهد بنی خزاعه که رسول (ص) با ایشان عهد بسته بود (عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) نزدیك مسجد الحرام یعنی در حدیبیه که قریب است بمکهٔ معظمه اسم موصول با صله مرفوعست بآنکه استثنای منقطع است و یا منصوب بر استثنا متصل و یا مجرور بر بدلیه (فَمَا اسْتَقَامُوا) پس مادام که ایشان استقامت ورزند بر عهود خود (لَكُمْ) برای شما (فَاسْتَقِيمُوا) پس شما نیز مستقیم باشید بر پیمان خود (لَهُمْ) برای ایشان و هو کقوله تعالی فاتموا الیهم عهدهم الا آنست که فاتموا الخ مطلقست و این مقید و ما احتمال شرطیه مصدریه دارد (إِنَّ اللَّهَ) بدرستیکه خدای تعالی (يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) دوست میدارد پرهیز کارانرا که بر عهد و پیمان استقامت نمایند آورده‌اند که جمعی خوارج مجتمع الکلمه شده راه زنی آغاز کردند و کسانیرا که برمذهب ایشان نبودند میکشتند اتفاقا کاروانی بر ایشان گذشت و ابو الهزیل علاف درمیان کاروان بود ایشان بترسیدند و از خود قطع حیات کردند ابو الهزیل گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید و این کاررا بامن گذارید که من دفع ایشان کنم پس خوارج پرسیدند که شما چه کسانید و از کدام قومید ابو الهزیل پیش آمد و گفت ما قومی از مشرکانیم و بتجارت میرویم و مقصود اصلی ما از این سفر آنست که کلام خدا بشنویم و در آن تامل کنیم گفتند مرحبا بکم پس آیاتی چند از قرآن بر ایشان خواندند گفتند امنا و صدقنا خوارج گفتند در جوار ما باشید ایشان گفتند حق ما را ادا کنید گفتند حق شما چیست گفتند ما را با مأمن ما رسانید همچنانکه حقتعالی فرمود (وان احد من المشرکین استجارك فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه) گفتند راست گفتید پس ایشانرا بمامن خود رسانیدند القصه حقتعالی بعد از بیان غدر مشرکان در باب عهد بر سبیل انکار استبعاد ثبات مشرکان بر عهد تکرار استفهام کرد و گفت (كَيْفَ) فعل ان محذوفست ای کیف یکون لهم عهد یعنی چگونه مشرکان بر عهد خود باشند (وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ) وحال آنکه اگر ایشان ظفر یابند بر شما (لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ) مراعات نکنند و نگاه ندارند در باب شما (إِلًّا) حق سوگندیا ربوبیت یا قرابت (وَلَا ذِمَّةً) و نه وفای عهد ال بمعنی جوار است در اصل لغت و جوار بمعنی بانك کردن کما یقال له الویل ای انین چه عادت عرب آن بود که چون تخالف میکردند آواز خود را بآن بلند میکردند و تشهیر ان مینمودند و بعد از آن مستعار شده برای قرابت زیرا که عقد قرابت میان اقارب زیاده از عقدی است که بحلف منعقد شده باشد و بعد از آن برای ربوبیت استعاره

یافته بجهت فرط عقد آن ومبالغه در آن و گویند که مشتق است از الل الشیئی اذا حدده یا از الل الشیئی مرق اذا لمع و نزد بعضی عبریست بمعنی اله وقرائت ایلاء دالست بر این معنی چون جبرال وجبریل چه جبر بمعنی عبد است بلغت عبری یعنی بندهٔ خدا (یُرضُونَکُم) خوشنود میگردانند شما را (بِأفْوٰاهِهِم) بزبانهای خود یعنی وعده میدهند بایمان وطاعت باسخنان شیرین میگویند این استیناف است برای حال ایشان که منافی ثبات ایشان است بر عهدی که مؤدی بعدم مراقبهٔ ایشانست نزد ظفر و نمی تواند بود که حال باشد از فاعل لا یرقبوا بجهت عدم رضای ایشان بعد از ظفر و نیز مراد اثبات رضای ایشانست مؤمنان را بوعدو ایمان وطاعت ووفا بعهد واستبطان کفر ومعادات بروجهی که اگر ظفر یابند بر آن باقی نمانند وجملهٔ حالیه منافی این است حاصل که میفرماید که ایشان شما را خوشنود میسازند بزبانهای خود (وتَأبٰی قلوبُهُم) وسر باز میزند دلهای ایشان از آنچه بزبان میگویند یعنی دل ایشان بازبان یکی نیست (وأکثرُهُم) وبیشتر ایشان (فٰاسِقُونَ) بیرون انداز دایرهٔ فرمان یاسر کشنده از قبول ایمان واندکی از ایشان بسبب بدنامی از نقض عهد تحرز مینمایند بعد از آن بیان خصال ذمیمه وافعال سیئهٔ ایشان می کند بقوله (إشْتَرَوا بِاٰیاتِ اللهِ) بدل کردند و بر گزیدند بآیات خدا یعنی قرآن (ثَمَناً قَلِیلاً) بهای اندك یعنی چیزیرا که ثمن حقیری وقلیلی دارد از متاع دنیا مراد اتباع اهواو شهواتست ومروی است که ابوسفیان بعضی از مشرکان را تطمیع میکرد بحطام دنیا وبرای قتال اهل اسلام جمع کرد ایشان تکذیب قرآن نموده وبطمع افتاده درصدد قتل اهل ایمان در آمدند (فَصَدُّوا) پس اعراض کردند (عَنْ سَبِیلِهِ) از راه خدا واطاعت اویا بازداشتند مردمان را از راه حج خانه خدا وذکر فادالست بر آنکه اشتراء و استبدال مؤدی ایشان شد بصد ومنع (إنَّهُم) بدرستیکه ایشان (سٰاءَ مٰا کانُوا یَعْمَلُونَ) کاری بداست که میکنند قولی آنست که مراد از این قوم یهودند که عهد پیغمبر (ص) را شکستند و آیات توریة را باندك چیزی فروختند ومنحرف ساختند و مردمان را از متابعت دین اسلام منع میکردند (لا یَرقبُونَ) نگاه نمیدارند یهودان یا مشرکان که ناقضان عهدند (فِی مُؤْمِنٍ) درشان هیچ مؤمنی (إلّا) قرابتی یاسوگند یا رعایت حق الهی (ولا ذِمَّةً) و نه عهد ذمهٔ این کلام تفسیر اشتراء ایشانست پس تکرار نباشد یا اول عامست در ناقضان اهل شرك واین خاص یهود باشد چنانچه مذکور شد (وأُولٰئِكَ) وآن گروه (هُمُ المُعْتَدُونَ) ایشان اند از حد در گذشتگان

درشرك وطغيان (فإِنْ تابُوا) پس اگر بازگـردند از کفر (وأَقامُوا الصَّلوٰة) وبپای دارند نماز را (وآتُوا الزَّكوٰة) وبدهند زکوة را (فإِخوانُكم) پس ایشان برادران شمااند (فِي الدين) در دین اسلام وایشانرا است آنچه شما راست وبرایشانست آنچه برشما باشد (ونُفَصِّلُ الْآياتِ) وبیان میکنیم آیتها را (لِقَوْمٍ يَعلَمُون) برای گروهی که فهم کنند ودر آن نظر نمایند این اعتراضی است بین الکلامین برای حث بر تامل آنچه تفصیل فرموده‌اند از احکام معاهدین و یا خصال تائبین (وإِنْ نَكَثُوا) و اگر بشکنند مشرکان (ايمانَهُم) سوگند وپیمانهای خودرا (مِنْ بَعدِ عَهْدِهِم) پس از آنکه عهد کردند باشما (وطَعَنُوا) طعن کنند (فِي دينِكُم) در دین شما وعیبجوئی کنند وبصریح تکذیب وتقبیح احکام اسلام نمایند (فقاتِلُوا أَئِمَّةَ الكُفرِ) پس بکشید پیشوایان کفر وسرداران اهل شرك را پس وضع ائمة الكفر درموضع ضمیر بجهت دلالتست بر آنکه رؤسای کفر بجهت ریاست وتقدم بکفر ومنع ازمراقبت واضلال واغواء مردمان احق‌اند (إِنَّهُم لا أَيْمانَ لَهُم) بدرستی که ایشان را یمینهای عهد وپیمان نیست درحقیقت واگر پیمان ایشان درست بود شك در آن راه نمییافت ویا آنکه حکم بعدم ایمان ایشان بعدازنقل شرایط عهداست که ازجمله طعن دردین اسلام است پس مقاتله کنید با ایشان (لَعَلَّهُم يَنتَهُون) شاید که ایشان بازایستند ازشرك یاازطعن دردین این کلام متعلقست بقوله فقاتلوا ومراد آنست که باید غرض شما درمقاتلهٔ ایشان بازداشتن ایشان باشد ازشرك نه ایصال اذیت بایشان هم چنانکه طریق موذیانست ازابن عباس نقلست که مراد بائمه کفر ابوسفیان ابن حرث است و حارث بن هشام وسهل بن عمرو وعکرمة بن ابی جهل وامثال ایشان ازرؤساء قریش که عهد رسول الله (ص) را بشکستند ونزد مجاهد اهل روم وفارس اند ونزد حذیفهٔ یمانی اهل این آیه هنوز موجود نشده‌اند وپس ازاین ظهور خواهند کرد باایشان مقاتله کند ولیی ازاولیاء خدا وامیر المؤمنین عليه السلام درروز جمل این آیه‌را تلاوت فرمود گفت (اما والله لقد عاهد علی رسول الله وقال یاعلی لتقاتلن الفئة الناكثة والفئة الباغية بالفئة المارقة) بعداز آن برسبیل تحریص برقتال میفرماید (أَلا تُقاتِلُونَ) دخول همزه بر نفی مفید انکاراست پس مستلزم مبالغه باشد در قتال یعنی ایا کارزار نمیکنید شما (قوماً نَكَثُوا) گروهی که شکستند (أَيْمانَهُم) پیمانهای خودرا که باشما بسته بودند درحدیبیه یکی از

عهدهای ایشان باپیغمبر(ص) آن بود که خلفایکدیگررانرنجانند و برقتال ایشان بایکدیگر مظاهرة نکنند قریش بنی بکررا که خلفای یکدیگر بودند سلاح ومدد دادندتابابنی خزاعه که خلفای رسول بودند جنك کردند یامرادازناکثین عهود بنی قریظه‌اند که درروزاحزاب ابوسفیان وقوم اورامدد کاری کردند(وَهَمُّوا)وقصد کردند(بِإِخراجِ الرَّسُولِ) به بیرون کردن رسول(ص)ازمکه ومشاورت نمودند بایکدیگر در امراخراج او دردار الندوة همچنانکه گذشت در کریمهٔ اذیمکر بك و در لباب آورده که قریش درحدیبیه قصد کردند که رسول راجهت ادای عمره بمکه راه دهندوقبل ازاتمام قواعد آن بجهت استخفاف از مکه اخراج کنندوبقول ثانی که مراد یهودندقصداخراج آن حضرت نمودند از مدینه(وَهُم بَدَؤُكُم)وحال آنکه ایشان ابتدا کردندنقض عهدرابر شما (أَوَّلَ مَرَّةٍ)در اول بار بمعادات ومقاتله چه رسول ابتدای دعوت کرد والزام حجت بکتاب وتحدی بآن ایشان از معارضهٔ آن عدول بمعادات ومقاتله کردند ودرروزبدر باخلفای شما که بنی خزاعه بودند محاربه کردند پس چه منع میکند شمارا که معارضه نکنید ومصادفه نمائید باایشان (أَتَخشَونَهُم) آیاشما می‌ترسیداز محاربهٔ ایشان وترك قتال ایشان میکنید بجهت خوف آنکه مبادا مکروهی ازایشان بشما رسدایراد لفظ استفهام جهت تشجیع مؤمنانست واین کلام درغایت فصاحتست زیرا که جمع میان تقریع وتشجیع کرده(وَاللهُ أَحَقُّ) پس خدا سزاوارتر است (أَن تَخشَوهُ)بآنکه بترسید ازعقاب وی در ترك قتال کفره دین بحرب ایشان اشتغال کنیدوبجهت خشیت ترك آن مکنید(إِن كُنتُم مُؤمِنِينَ) اگرهستیدایمان آورندگان قضیهٔ ایمان آنستکه نترسیدالاازاو سبحانه ویااگرهستیدباورداردگان بعقوبت الهی در ترك عهود وبعد از آن امرمیکند بقتال بعداز بیان موجب آن و تمکن بر قتل و واذلال ایشان وتوبیخ برترك آن وتوعد بر آن بقوله(قَاتِلُوهُم) کارزار کنید بامشرکان(يُعَذِّبهُمُ اللهُ)تاعذاب کندخدا ایشان را(بِأَيدِيكُم) بدستهای شما یعنی بشمشیرهای شما مقتول شوند(وَيُخزِهِم) وتا رسوا سازد ایشان را بمقهوریت ومغلوبیت(وَيَنصُرَكُم عَلَيهِم)و نصرت دهد شما را برایشان (وَيَشفِ)وشفادهد(صُدُورَ قَومٍ مُؤمِنِينَ) سینهای گروهی را ازمؤمنان یعنی بنوخزاعه وجمعی از یمن که بمکه آمده اسلام آوردند واز مشرکان ایذای بسیار یافتند وچون شکایت را بعرض حضرت رسالت رسانیدند فرمود که ابشروا فان الفرج قریب (وَيُذهِبْ)وتابیردخدا بنصرت شما بر

کفار (غَيْظَ قلوبهم) اندوه‌های دلهای آنانرا که بواسطهٔ آزار کفار ملول بودند و این آیة از معجزات است چه اخبار است قبل از وقوع آنچه بعد از آن واقع شده از قتل و اسر کفار وقوله (ويَتُوبُ اللهُ) ابتداء اخبار است بآنکه بعضی از کفر و توبه کنند و این بوقوع پیوست یعنی قبول توبه کند خدا و باز گردد بفضل خود (علىٰ مَنْ يَشاءُ) بر هر که خواهد مراد عکرمة بن ابی جهل است و سهیل بن عمرو و امثال ایشان که ایمان آوردند (واللهُ عليمٌ) وخدا دانا است بما کان وما سیکون (حكيمٌ) حکم کننده بروفق حکمت بعد از آن تنبیه میفرماید بر جلالت موقع جهاد بقوله (أَمْ حَسِبْتُمْ) خطاب بمؤمنانست در حینی که بعضی از ایشان کراهت داشتند از قتال و ام منقطعه است و معنی همزه توبیخست برحسبان ایشان یعنی آیا می پندارید ای مؤمنان که کاره قتال کفارید و گفته اند خطاب بامنافقانست یعنی ای اهل نفاق پنداشتید (أَنْ تُتْرَكُوا) آنکه شمارا بگذارند براین وجه که هستید از فراغت وامنیت و استراحت (ولَمّا يَعْلَمِ اللهُ) وحال آنکه هنوز خدایتعالی ندانسته است و ندیده (الَّذِينَ جاهَدُوا) آنانرا که جهاد کنند (مِنكُمْ) از شما در راه وی یعنی هنوز جهاد نکرده اید تا خدای شمارا مجاهد داند چه تا مجاهده بفعل نیاید عمل او تعلق نگیرد بجهاد و اگرچه فیما لم یزل عالم بود بسایر معلومات و اما علم بوجود شیئی فرع موجودیت آنست در مجمع گفته که معنی آنست که هنوز ظاهر نشده است آنچه حقتعالی در ازل عالم است بآن از مجاهدهٔ شما پس ذکر نفی علم کرد و ارادهٔ نفی معلوم فرمود بجهت تاکید نفی وقوله (ولَمْ يَتَّخِذُوا) عطفست بر جاهدوا و داخل در صله یعنی هنوز علم خدا تعلق نگرفته بوجود مجاهده با آنانکه جهاد کنند از شما و فرانگیرند (مِنْ دُونِ اللهِ) بجز از خدا (ولا رَسُولِهِ) و بجز از رسول او صلی الله علیه وآله (ولَا الْمُؤْمِنِينَ) و بدون مؤمنان (وَلِيجَةً) دوست نهانیرا که افشای اسرار کنند باوی خلاصهٔ معنی آنست که شمارا بمجرد دعوی ایمان دست باز نخواهد داشت تا ظاهر شود که کدام از شما جهاد می کند با کفار و بامشرکان دوستی نهانی میورزد و اسرار خود را برایشان درمیان نمی نهند یعنی مؤمن حقیقی است نه منافق زبانی (واللهُ خَبِيرٌ) وخدای داناست (بِما تَعْمَلُونَ) بآنچه شما میکنید وغرض شما از اعمال و یرا معلومست این کلام صریح آن چیزیست که از ظاهر قوله ولما یعلم الله متوهم میشود در آیت دلالت است بر تحریم موالات کفار و فساق و الفت گرفتن بایشان وچون حقتعالی امر فرمود بقتال مشرکان وقطع موالات از ایشان در عقب این امر میکند مؤمنانرا بمنع

کفار از مساجد و میفرماید که (ما کانَ) نسزد و سزاوار نباشد (لِلمُشرِکینَ) مر مشرکان را (أنْ یَعمُروا) آنکه عمارت کنند (مَساجِدَ اللهِ) مسجدهای خدایرا چه جای مسجد حرام که معظم مساجد است و گفته‌اند که مراد مسجد حرام است و بلفظ جمع ذکر کرده بجهت آنکه قبله جمیع مساجد است پس کانه عامر او عامر جمیع مساجد است و مؤید اینست که در سبب نزول این آیه آورده‌اند که چون عباس اسیر شد مسلمانان ویرا بشرک و قطع رحم سرزنش کردند عباس جواب داد که شما مساوی ما می گوئید واز محاسن ما یاد نمیکنید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شمارا چه چیز است که آنرا از جملهٔ محاسن توان شمرد عباس گفت ما بعمارت مسجد الحرام قیام مینمائیم و خانهٔ کعبه را تعظیم میکنیم و حاجیان راشربت میدهیم و اسیر انرا از بند میرهانیم این آیه نازل شد که مشرکان را عمارت مسجد الحرام روا نیست (شاهِدینَ) در حالتی که گواهان باشند (عَلی أنفُسِهِم) بر نفسهای خود (بالکُفرِ) بکفر که آن سجود اصنام است و تکذیب سید انام علیه افضل الصلوة والسلم ابن عباس فرموده که افعال واحوال ایشان شاهد کفر ایشان باشد یعنی نشاید جمع کردن میان این هر دو امر متناهی که عمارت خانه خدا است وعبادت غیر او (أولئِکَ) آن مشرکان (حَبِطَت) تباه و باطل شده است بواسطهٔ شرک (أعمالُهُم) کردارهای ایشان که بدان مفتخرند بر اقارب از عمارات مسجد و سقایت حاج (وفِی النّارِ) ودر آتش دوزخ (هُم خالِدونَ) ایشانند جاودان بسبب کفر (إنّما یَعمُرُ) جز این نیست که عمارت کنند (مَساجِدَ اللهِ) مسجدهای خدارا (مَنْ آمَنَ بِاللهِ) آنکس که گرویده باشد بخدا عدم ذکر ایمان برسول به جهت آنست که از معلومات و ضروریات دینست که ایمان بخدا تمام نیست مگر ایمان برسول وی (وَالیَومِ الآخِرِ) و بروز باز پسین (وأقامَ الصَّلوةَ) و بپای داشته باشد نماز را (وآتَی الزَّکوةَ) وداده باشد زکوة را (وَلَم یَخشَ) ونترسیده باشد در امور دین (إلّا اللهَ) مگر از خدا مراد آنست که عمارت مساجد درخور کسانیست که جامع کمالات عملیه وعلمیه باشند واز جملهٔ عمارت آن تزیین آنست بفرش وتنویر آنست بسرب و ادامهٔ عبادت وذکر ودرس علوم شریعه در آن وصیانت آن از آنچه بنای آن بجهت آن نباشد چون سخن دنیا گفتن در آن وغیر از آن از حضرت رسالت (ص) مرویست که قال الله تعالی (ان بیوتی فی الارض المساجد وان زواری فیها عمارها فطوبی لعبد تطهر فی بیته ثم زارنی فی بیتی فحق علی المزور ان یکرم زائره) یعنی حق تعالی می فرماید که بدرستی که خانهای من در زمین مسجدهاست وزایران من در آن عمارت کنندگانند پس خوشا حال بندهٔ که

درخانهٔ خودطهارت کندو بعداز آن زیارت من کند درخانه من پس سزاواراست بر کسیکه زیارت او کرده باشند که بزایر خودا کرام کند ودر کشاف آورده که ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویست که (من اسرج فی مسجد سراجاً انزل الملائکة وحملة العرش تستغفرله مادام فی ذلك المسجد ضوءه و من آلف المسجد الفه الله واذا رایتم الرجل یعتاد المساجد فاشهدوا له بالایمان) یعنی هر که چراغی درمسجد روشن کند مادام که در آن مسجد روشنی او باشد ملائکه وحاملان عرش برای او استغفار کنندوهر که الفت بگیرد بمسجد حقتعالی با او الفت گیرد وچون به بینید که مردی عادت بمساجد کرده پس گواهی دهید او را بایمان کامل ونیز از آنحضرت نقل کرده که یاتی فی آخر الزمان ناس من امتی یاتون فی المساجد فیقعدون فیها حلقاذکرهم الدنیا وحب الدنیا لاتجالسوهم فلیس بهم لله حاجة یعنی در آخر الزمان مردمانی باشند از امت من که بمساجد روند وحلقه حلقه گردیك دیگر نشینندومتذکر بامور دنیا شوندومحبت دنیا را اظهار کنندوشما با ایشان ننشینید که حقتعالی راهیچ حاجتی بایشان نیست از ایشان بینیاز است ونیز فرمود که الحدیث فی المسجد یاکل الحسنات کما یاکل البهیمة الحشیش یعنی ذکر دنیادر مسجد میخورد حسنات را هم چنانکه چارواکیاه را میخورد وابوسعید خدری از آنحضرت روایت کرده که فرمود چون بینی مردیرا که آمد و شد میکند بمسجد ونماز بپای میدارد گواهی ده بایمان او از برای آنکه حقتعالی میفرماید که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر از نعمان بشیر مرویست که یکی از اصحاب گفت مرا در عمل همین کافی است که حاجیان را آب میدهم دیگری گفت من باك ندارم از آنکه هیچ عملی نکنم پس از آنکه عمارت خانهٔ خدا میکنم مردی دیگر گفت جهاد در راه خدا از همه فاضل تراست عمر گفت خاموش باشید تا رسول صلی الله علیه وآله از منزل خود بیرون آید چون آنحضرت تشریف شرف ارزانی فرمود بحکومت پیش آن حضرت رفتند حق تعالی این آیه را فرستاد که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر واقام الصلوة و آتی الزکوة ولم یخش الا الله (فَعَسٰی اُولٰئِكَ) پس شاید که آن عمارت کنندگان که جامع کمالات علمیه و عملیه اند (أَنْ یَکُوْنُوا) آنکه باشند (مِنَ الْمُهْتَدِیْنَ) ازراه یافتگان بطریق نجات ایراد کلمهٔ عسی که صیغه توقعست جهت قطع طمع مشرکانست یعنی هر گاه که اهتدای این گروه که مستجمع کمالات علمیه وعملیه اند دایر است میان لعل وعسی پس حال آنها که من کل الوجوه ناقص اند پیدا است که چگونه خواهد بود شعر ☆ جائی که شیر مردان درعرصهٔ عتاب اند☆ روباه سیرتان را آنجا چه تاب دارند ☆ دیگر منع مؤمنانست از اعتراو باعمال خودو بر آن اعتماد نمودن چه هر که بعمل مغرور است از فیض ازلی مهجور است بیت مباش غره بعلم وعمل که شد ابلیس☆ بدین سبب زدربار گاه عزت دور☆ واحدی که یکی از علمای اهل سنت

است در تفسیر خود که موسوم است باسباب نزول و موفق الدین احمد بن یوسف الکواشی نیز در تفسیر خود که مسمی است به تبصرة آورده که عباس بن عبد المطلب و طلحة بن شیبه با امیر المؤمنین علیه السلام در مقام مفاخره بر آمدند طلحه میگفت بیت ✿ انا صاحب البیت و بیدی ✿ مفتاحه فانا افضلکم ✿ و عباس میگفت انا اسقی الحاج فانا صاحب السقایة و القائم علیها شاه اولیاء علیه الصلوة و السلام چون این مقاله از ایشان بشنید فرمود ما ادری ما تقولون فقد صلیت ستة اشهر الی القبلة قبل الناس و انا صاحب الجهاد یعنی طلحه گفت که اختیار بیت الله در دست منست و مفتاح خانه نزد من پس مرا مزیة مرتبه باشد بر دیگران و اشرف از همه عالمیان عباس گفت من صاحب سقایه ام و بحجاج آب میدهم پس من افضل و اشرف باشم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من نمیدانم که شما چه میگوئید چه این افتخار شما بر من بی وجه است زیرا که من ایمان آورده ام بمحمد صا و تصدیق بخدا و رسول او و بروز قیامت کرده ام و اقتدا بحضرت رسالت (صا) نموده نماز میگذاردم قبل از جمیع مردمان بمدت شش ماه همه بعبادت اصنام مشغول بودید و سجده لات و عزی میکردید و من مجاهد فی سبیل الله بودم و در خدمت نبی و نصرت او بجان میکوشیدم و شما در خدمت اوثان و متابعت شیطان بودید حسین بن عمر روایت کرده از سدی از ابی مالك از عبد الله بن عباس که روزی عباس بن عبد المطلب اظهار شرف و فضیلت خود مینمود و خود را در میان اکابر قریش میستود و میگفت من از علی بن ابی طالب علیه السلام افضلم زیرا که اقربم بحضرت رسالت (صا) چه من عم رسولم و رسول صا برادر زادهٔ منست و علی ع پسر عم اوست و پسر عم ابعد است از عم و نیز من صاحب سقایه ام و حاجیان را آب میدهم و علی علیه السلام را این مرتبة نیست چه این شرف در او مفقود است طلحة بن شیبه میگفت که شرف و فضیلت و مزیت مرا است زیرا که صاحب بیت الله ام و کلید خانه در دست منست و من عامر مسجد حرامم و هیچکس از قریش در مرتبهٔ من نیست و در شرف بدرجهٔ من نرسد هر دو در این سخن بودند که علی مرتضی علیه السلام برسید و این سخنان استماع نمود و فرمود انا افضل منکما انا المجاهد فی سبیل الله یعنی ای عباس و طلحه بدانید و آگاه باشید که من افضل و اشرف و اکمل از شما ام زیرا که من در ترویج دین نبی و نصرت او کوشیده ام و دشمنان او را خوار و مقهور گردانیده ام و خداوند تعالی فرموده است که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیماً پس شما را رتبه من نباشد و در جهٔ من اعلی و اسنی از درجهٔ امثال شما باشد و چون این تنازع و تشاجر درمیان ایشان واقع شد حق تعالی از سر اجلال و تعظیم علی ابن ابی طالب و تصدیق قول او این آیه فرستاد که (أَجَعَلْتُمْ) آیا میگردانید همزه برای انکار است یعنی مگردانید (سِقَايَةَ الْحَاجِّ) اهل سقایه حاجیان را (وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) و ارباب عمارة

مسجدالحرام (كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ) همچه آنکس که ایمان آورده است بخدا (وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) و بروز آخرت (وَجَاهَدَ) وجهاد کرده است (فِي سَبِيلِ اللهِ) درراه خدادرانوار گفته که سقایة و عمارة مصدرسقی و عمر است پس بحیثیت مشتبه نشوند بلکه ناچار باشداز اضماری تقدیر اینکه (اجعلتم اهل سقایة الحاج وعمارة المسجدالحرام کمن آمن و یاجعلتم سقایة الحاج کایمان من آمن و معنی آن انکار تشبیه مشرکان واعمال محبطهٔ ایشانست بمومنان واعمال مشتبه ایشان بعداز تقریر این معنی میفرماید بقوله (لَا يَسْتَوُونَ) برابر نیستند این هردوقوم (عِنْدَ اللهِ) نزدخدا آنگه عدم بیان تساوی میکند که (وَاللهُ) خدایتعالی (لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) راه نمینماید بمقصود گروه مشرکان راگه بشرك ومعادات برخودستم میکنند وحبط عمل خود کنید پس چگونه مساوی کسانی باشند که حقتعالی ایشانرا هدایت فرموده وبحق وصواب توفیق داده (الَّذِينَ آمَنُوا) آنانکه گرویده اند بخدای وبآنچه آمده است از نزدیك او (وَهَاجَرُوا) وهجرت کردند از دیار خود (وَجَاهَدُوا) و جهاد کردند با مشرکان (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدا (بِأَمْوَالِهِمْ) ببذل کردن مالهای خود بر مجاهدان وتهیه اسباب قتال ایشان (وَأَنْفُسِهِمْ) و بنفس های خود در معارك جهاد (أَعْظَمُ دَرَجَةً) بزرگترند از روی درجه یعنی مرتبه و کرامت ایشان بلندتر وبیشتر است (عِنْدَ اللهِ) نزدیك خدا از آنها که سقایه حاج وعمارت مسجد کنند و جامع اینصفات نباشند (وَأُولَئِكَ) وآن گروه که مجتمع این کمالاتند (هُمُ الْفَائِزُونَ) ایشانند ظفر یافتگان بامانی دوجهانی وحدیث متواتر از موافق ومخالف که علی وشیعته هم الفائزون شاهد عدلست بر آنکه مراد ازاین گروه رستگار امیرالمومنین علیه السلام است وشیعیان ابرار او والحمدلله علی ذلك (يُبَشِّرُهُمْ) مژده میدهد ایشان را (رَبُّهُمْ) پروردگار ایشان (بِرَحْمَةٍ مِنْهُ) برحمة فایضه ازاو برایشان (وَرِضْوَانٍ) و خوشنودی کامل از او نسبت بایشان (وَجَنَّاتٍ) و بهشتهای که (لَهُمْ فِيهَا) مرایشان باشد در آن (نَعِيمٌ مُقِيمٌ) نعمتی بی انقطاع در تنکیر مبشر به ایماءاست بآنکه زبان تعریف بادای توصیف آن وافی نیست (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتی که این گروه جاوید باشند در آن بهشتها (أَبَدًا) همیشه این تاکید خلود است تاحمل بر مکث طویل نکنند چه گاه هست که خلود

در کلام عرب بمعنی مکث طویل مستعمل می‌شود (إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ) بدرستیکه خدای نزدیك او است (أَجْرٌ عَظِيمٌ) مزدی بزرك که نعیم بهشت در جنب آن حقیر باشند و آن رضای او سبحانه است و خوشنودی او نسبت بایشان ودر کشف الاسرار آورده که رحمت برای عاصیانست ورضوان برای مطیعان وجنت برای کافهٔ مؤمنان رحمت را تقدیم کرد تا اهل عصیان رقم ناامیدی برصفحهٔ احوال خود نکشند چه هرچند گناه عظیم بود رحمت از آن اعظم است واز شعبی وحسن بصری ومحمد بن کعب قرظی وحاکم ابو القاسم الحسکانی باسناد از ابن بریده از پدرش نیز مرویست که این هرسه آیت درشان عالی شان امیر المومنین علیه السلام نازل شده وتفصیل اینسوره را براین وجه تقریر کرده ودرسمت تحریر در آورده که روزی عباس بن عبد المطلب وطلحه بن شیبه بایکدیگر مفاخرت میکردند عباس گفت که من بهترم که سقایهٔ حاج وعمارت خانهٔ خدا بمن تعلق دارد وطلحه گفت کلید خانه بدست منست وامارت آن نام زدمن است واگر خواهم همه شب درخانهٔ خدا میتوانم بود وچون این تنازع در باب تفاخر میان ایشان به سرحد اطناب کشید بایکدیگر قرار دادند که اولین کسیکه از این راه برما گذر کند اورا حاکم گردانیم تا میان ما حکم باشد نگاه کردند امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند که می آمد گفتند که الله اکبر ما را بهتر از این حاکم نباید پس اورا بگرفتند و در نزد خود نشاندند وصورت حال بعرض او رسانیدند فرمود (الا اذا کما علی خیر منکما) من شمارا راه نمایم بکسیکه بهتر از شما است گفتند آن کیست فرمود (من ضرب خراطیکما بالسیف حتی قاد کما الی الاسلام) بهتر از شما کسیست که تیغ از سر شما وخرطوم شما باز نگرفت تا آنکه شمارا باسلام باز آورد گفتند همانا که این از خود کنایه میکنی فرمود آری چه منع کند مرا از این سخن که من در زمان خوردی تا غایت مصدق رسول صلی الله علیه وآله بودم وصاحب جهاد در دین خدا ومع ذلك بدو قبله بارسول خدا نماز گذارده‌ام وپیش از شما مدت ها عبادت خدا کرده‌ام بارسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که ثالثی با ما نبود ایشان تفاخر خود را فراموش کرده روی باو آوردند و گفتند اکنون ما را خصومت با تو افتاد بیا تا نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله رویم تا میان ما حکم کند فرمود چنین باشد پس باتفاق نزد رسول صلی الله علیه وآله آمدند عباس بر او سبقت کرده گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله اینکو دك برما تفاخر میکند وقصه را تمام معروض داشتند حضرت فرمود یا علی ما حملك علی ما استقلبت به چه باعث تو شد که بروی عباس در آمدی فرمود یارسول الله صدمته بالحق فمن شاء فلیغضب ومن شاء فلیرض من بکلمه حق تکبر ومفاخره اورا درهم شکستم هر که خواهد کو به حق خشم گیرد یا بآن راضی شود پس رسول (ص) هیچ نگفت تا کسی نگوید که مراعات علی ع می کند اما منتظر وحی بود که ناگاه جبرئیل از نزد ملك جلیل در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله ان ربك یقرأ علیك السلام و یقول اتل علیهم اجعلتم سقایة الحاج الایة یعنی ای محمد (ص) خدای تبارك وتعالی تو را سلام میرساند و

میگوید برایشان خوان این هر سه آیت را که اجعلتم سقایة الحاج تا آخر آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بهجرت اجازت شد بعضی از صحابه بنشاطی تمام بطریق مدینه مسارعت مینمودند و ترک خان ومان را برمحبت زن وفرزند ومصاحبت خویش وپیوند ترجیح میفرمودند وجمعی دیگر را آباء اقربا وعیال واطفال سوگند داده بزاری تمام وسکون وارام درمقام ومنزل التماس میکردند و ایشان را رقت جنسیت پیوند وشفقة برزن وفرزند مانع هجرت می شد این آیه نازل گشت که (یٰاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ای کسانیکه ایمان آورده اید (لا تَتَّخِذُوا آبائَکُم) فرا نگیرید پدران خود را (و إِخوانَکُم) وبرادران خودرا (أَولِیاءَ) دوستان یعنی این گروه را بدوستی مگیرید (إِنِ اسْتَحَبُّوا الکُفْرَ) اگر بگزینند ایشان کفر را (عَلَی الْایمانِ) برایمان وشما را ازهجرت بازدارند وگویند نزول آیه دربارهٔ آن نه کس بود که مرتد شده بمکه ملحق شدند حقتعالی باقارب ایشان که مهاجرت کرده بودند خطاب فرمود که ایشانرا بدوستی مگیرید (وَمَنْ یَتَوَلَّهُم مِنکُم) و هر که از شما ایشانرا دوست دارد یعنی اینعمل ازایشان پسندند وراضی بشرک وارتداد ایشان باشد وازمنع ایشان از هجرت ممتنع بشود (فَأُولٰئِکَ) پس آنگروه دوست دارندگان (هُمُ الظّالِمُونَ) ایشانند ستمکاران که دوستی رادرغیر محلش وضع کرده اند چه دوستی باءمنان باید وبامشرکان نشاید مراد آنست که ایشان رادرامر دین خوددوست خودمیگیرید بلکه دشمن دین خوددانید و درباب منع هجرت تابع ایشان مشوید واما در امر دنیا با ایشان مجالست ومخالطت جایز است لقوله تعالی (صاحبهما فی الدنیا معروفا) چون این آیه نازل شد متخلفان ازهجرت گفتند حالا ما درمیان قبایل وعشایر خودیم وبمعاملات وتجارات اشتغال نموده اوقات میگذرانیم چون عزیمت هجرت کنیم بضرورت قطع پدر و فرزند باید کرد پس تجارت ازدست برود ومابی کس وبی مال بمانیم آیتی دیگر آمد که (قُل) بگو ایمحمد صلی الله علیه وآله وسلم تارکان هجرترا (إِنْ کانَ آباؤُکُم) اگر هست پدران شما (وأَبْناؤُکُم) وفرزندان شما (وَإِخوانُکُم) و برادران شما (وأَزْواجُکُم) و زنان شما (وعَشِیرَتُکُم) و خویشان شما اشتقاق این از عشره است چه عشیره جماعتی اند که راجع میشود بعقد واحد چون عقد عشره (و أَموالٌ اقْتَرَفْتُمُوها) ومال هائی که کسب کرده اید اورا (وتِجارَةٌ تَخْشَوْنَ) و بازرگانی که میترسید

شما (كَسادَها) از ناروائی آن (ومَساكِنُ) ومسکنهائی که از غایت نزاهت (تَرْضَونَها) می پسندید آنرا (أَحَبَّ إِلَيكُم) دوست تر بسوی شما یعنی اگر این هارا که مذکور شد بدوستی اختیاری نه طبیعی که درتحت تکلیف داخل نیست دوست ترمیدارید (مِنَ اللهِ ورَسُولِهِ) از خداورسول او (وجِهادٍ فِي سَبِيلِهِ) وجهاد کردن در راه از (فَتَرَبَّصُوا) پس انتظار برید وچشم دارید (حَتّى يَأْتِيَ اللهُ) تابیارد خدای (بِأَمْرِهِ) عقوبت خود را عاجلا واجلا که امر بآن کند ونزد مجاهد مراد فتح مکه است و این صحیح نیست زیرا که سورهٔ برائة بعد از فتح مکه نازل شد (وَاللهُ) و خدای تعالی (لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ) راه نمینماید گروه بیرون رفتگان را از حد فرمان یعنی ایشان رافرو میگذارد ونظر لطف و توفیق ازایشان بازمیگیرد بجهت فرط عناد وتقلید انکار ایشان و باوجود مشاهدهٔ آیات داله برحقیت دین اسلام و یا آنکه ایشان رادر آخرت راه بهشت ننماید بلکه بدوزخ در آورده بعذاب ابدی معذب سازد ودر این آیه تهدید عظیم وتوبیخ بزرگست مر کسانی را که بجهت علاقه محبت اباو اولاد واقربا باموال ترك واجبی ازواجبات دینی کند و ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که لایجد احدکم طعم الایمان حتی یحب فی الله ابعد الناس و یبغض فی الله اقرب الناس الیه هیچکس از شمالذت ایمان وحلاوت آن در نیابد تا آنکه دوست دارد در راه خدا دورترین مردمان را یعنی بیگانه ودشمن گیرد در راه او نزدیکترین ایشان را بخود یعنی خویش وقول بیشتر ائمه تفسیر راجعست بآنکه از این آیه رایحه نا امیدی اکثر مردم ازرستگاری استشمام میتوان نمود چه اغلب ایشان در این مقام اند که دین خود را از اموال و ازواج وعشایر ومساکن دوست ترنمی دارند وحظوظ دنیوی بر آن اختیار میکنند پس ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار ازدو کون روی بگرداند که فانهم عدو لی الا رب العالمین مال را بذل مهمان وفرزند را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند یعنی قطع تعلق از این و آن را نموده من جمیع الوجوه توجه بمولی کند تا دعوی در دوستی صادق باشد ونعم ماقیل بیت آنکس که تو را شناخت جان را چه کند ☆ فرزند وعیال وخانمان را چه کند وبعد از امر مؤمنان بقتال تذکیر نصرت خود میکند مر ایشان را حالا بعد حال ومیفرماید که (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ) بدرستی که یاری کرد خدا شمارا ایمؤمنان (فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ) در مواطن های بسیار یعنی مواقع حرب ومعارك کارزار چون روز بدر وحرب بنی نضیر وجنك بنی قریظه وروز احزاب وصلح حدیبیه وحرب خیبر

وفتح مکه مرویست از صادقین علیهما السلام که مواطن حرب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هشتاد موطن بوده ودر اخبار آمده که متوکل رامرضی طاری شد نذر کرد که مال کثیر راتصدق کند چون شفایافت علمارا از حد مال کثیر پرسید مختلف الاقوال شدند وهریك چیزی میگفتند پس امر کرد که این مسئله رااز ابی الحسن علی بن محمد موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کنند و آن حضرت محبوس بوددر خانهٔ متوکل و بعدازعرض این مسئله فرمود که هشتاددرهم تصدق کن ازعلت این پرسیدند فرمود لقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ومواطن حرب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هشتاد بوده (وَیَوْمَ حُنَیْنٍ) ودر موطن روز حنین و آن واده ایست میان مکه وطایف که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آنموضع بالشکر هوازن وثقیف محاربه فرمود و آنچنان بود که بعدازفتح مکه در آخر ماه رمضان یادرسال هشتم از هجرت این دو قبیله متفق شده قصد مسلمانان کردند وخبر بحضرت رسالت رسیده بادوازده هزار یاشانزده هزار مرد متوجه ایشان شدودوهزار ازجملهٔ طلقا بودند ومشرکان چهارهزار مرد بودند ابوبکر چون قلت لشکر کفار و کثرت لشکر اسلام را بدید گفت لن نغلب الیوم من قلة ما امروز ازقلة لشکر مخالف و کثرت سپاه خود مغلوب نخواهیم شد واین سخن بحضرت رسیده پسندیدو بسبب این عجب وچشم زخم اودر اول حال شکست برلشکر اسلام آمد پس حقتعالی این قضیه رابیاد مؤمنان می دهد که شمارا یاری داد روز حنین (إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ) چون بشگفت آورد شمارا (كَثْرَتُكُمْ) بسیاری لشکر شمارا (فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ) پس رفع نکرد از شما آن کثرت شما (شَيْئًا) چیزی راازصولت دشمن (وَضَاقَتْ) و تنك شد (عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ) برشما زمین آن وادی (بِمَا رَحُبَتْ) بافراخی و گشادگی که داشت یعنی در آن زمین فراخ مسیری ومرجعی نداشتید که بآن ملتجی شده نفوس شما ازشدت رعب مطمئن شود (ثُمَّ وَلَّيْتُمْ) پس پشت بردشمن کردید و برگشتید ازحرب (مُدْبِرِينَ) درحالتی که هزیمت کنندگان بودید ادبار ذهابیست برخلاف اقبال آورده اند که در اول حال که هردو لشکر بهم آمیختند مسلمانان برمشرکان غلبه کردند و ایشانرا هزیمت نموده پراکنده ساختند وهمه بغنیمت گرفتن مشغول شدند مشرکان راعرق همة جاهلیت بحرکت آمد یکدیگررا آواز دادند که یاحماة السوء کجا میگریزید زنان وفرزندان خودرا دردست ایشان رها کرده اید پس متفق شده باز گشتند ویکبار خودرا بر مسلمانان زدند ومسلمانان بجهة مشغولی به غنیمت ازاین غافل بودند پس مضطرب شده شکست عظیم برایشان افتادوهمه منهزم شدند و ازقتاده منقولست که سبب هزیمت ازطلقا بود القصه لشکر

اسلام منهزم شده و با رسول (ص) هیچ کس نماند الا نه کس از بنی هاشم و یك کس از انصار که نام او ایمن بن ام ایمن بود و در آن جنك کشته گشته و آن نه کس امیر المؤمنین (ع) بود و عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و نوفل بن حارث و ربیعة بن الحرث و عبد الله بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابو لهب امیر المؤمنین علیه السلام در پیش حضرت رسالت (ص) ایستاده رایت در دست داشت و قتال میکرد عباس بر جانب راست آن حضرت بود و فضل بجانب چپ او و ابو سفیان در عقب او و بواقی گرد آن حضرت در آمده بودند و حضرت رسالت (ص) در آن روز بر استر سوار بود چون دوستان هزیمت کردند و دشمنان به تمامی روی با آنحضرت آوردند حضرت استر خود را نهیب میداد و رو با روی دشمن حمله میکرد و میگفت **انا النبی لا کذب ❁ انا ابن عبد المطلب** ❁ و عباس و ابو سفیان رکاب و لجام استر را گرفته نمیگذاشتند که آنحضرت بمیان دشمنان در آید و از این صورت بر کمال شجاعت سید عالم (ص) استدلال میتوان کرد که در چنان روز بر استر که در معرکه حرب کروفری ندارد سوار شده بیمدد کار متوجه حرب کفار شده بود و نسب خود را اظهار میفرمود و چون عباس آنحضرت را نگذاشت که محاربه نماید حضرت فرمود که چون چنین است پس اصحاب را باز خوان عباس مردی بلند آواز بود بر وجهی که روزی در مکه غارتی بود عباس آواز برداشت که و اصیاحاهیچ آبستن نماند که آواز او را نشنیده کودك از شکمش جدا نشد پس در این روز با آواز بلند ندا کرد که **یا معاشر المهاجرین و الانصار یا اهل بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة الی این تفرون اذکروا العهد الذی عاهدتم علی رسول الله** مردمان با آواز عباس باز گشتند و بملازمت حضرت پیوستند و فی الحال حرب گرم شد و کفار را منهزم ساختند و ذلك قوله تعالی (ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ) پس فرو فرستاد خدا (سَكِينَتَهُ) رحمت خود را که سبب سکون و آرام قلب است (عَلَىٰ رَسُولِهِ) بر رسول خود تا تنها داعیهٔ حرب نمود و از کثرت اعدا نیندیشید (وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ) و بر مؤمنان تا بندای عباس باز گشتند اعادهٔ جار جهت تنبیه است بر اختلاف حال رسول (ص) و امت و عیاشی باسناد خود از حسن بن فضال نقل کرده از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام که **سکینه** ریحی است خوشبو از جنت و آنرا صورتیست چون صورت روی انسان و همیشه با پیغمبران میباشد و این هزیمت در شب بود و رسول خدا (ص) در میان وادی بود و مشرکان کمین گشاده و تیغ و نیزه و عمود در مسلمانان نهاده چون مسلمانان باز گشتند خود را بر مشرکان زدند و تیغ و نیزه را بر ایشان گشادند و آنحضرت میفرمود که **الان حمی الوطیس ای اشتدت الحرب** الحال حرب گرم شده و بتلاوت دعای موسی علیه السلام که در روز فلق بحر خوانده بود که (**اللهم لك الحمد و الیك المشتکی و انت المستعان**) ملهم شده از استر فرود آمد و یا هم چنان سوار مشتی خاك و سنك ریزه از زمین برداشت و یا از یاران طلبیده و فرمود **شاهت الوجوه** و بر جانب کفار ریخت و فرمود **انهزموا و**

رب محمد بقدرت الهی هیچکس نماند از اعادی الا که چشم و دهن او از خاك و سنك ریزه پر نشد و شکست بر ایشان افتاد و مرویست که رسول (ص) در آن شب بیك نیمهٔ روی بجانب اهل اسلام نگرید چندان نور از روی وی بتافت که همه وادی روشن شد پنداشتی که ماه شب چهارده است که بدرخشید و مسلمانان را بر قتال تحریص میکرد و گریخته گان را بآواز بلند ندا میکرد که **این ماعاهدتم الله علیه** هیچکس نماند که آواز رسول (ص) نشنید و باز نگردید راوی گوید که مردی از هوازن که نام او **ابوجردل** بود بر شتری نشسته رایتی سیاه در دست گرفته در پیش کفار ایستاده بود چون بر مسلمانی ظفر یافتی نیزه بر روی او زدی و او را بکشتی و چون فرصت یافتی رایت بر افراشتی و در عقب اهل هزیمت رفتی حضرت امیر علیه السلام آهنك وی کرد و باو رسیده ضربتی باو حواله کرد وی از شتر بیفتاد امیر تیغی بر رویش زد بدو رخش رسانید و در عقب او چهل کس دیگر را بجهنم فرستاد چون مشرکان آنرا بدیدند شکسته شدند و مسلمانان روی بایشان آوردند و بتیغ و نیزه ایشانرا اهلاك می ساختند و رسول (ص) می فرمود که (**اللهم اذقت آول قریش نکالا فاذق اخرهم نوالا**) و آن حضرت بنفس نفیس خود شمشیر کشیده روی بکفار نهاده و کمال شجاعت آن حضرت در این روز بر مردمان ظاهر شد پس حقتعالی پنج هزار فرشته را بمدد اهل اسلام فرستاد کما قال (وَأَنْزَلَ جُنُوداً) و فرو فرستاد لشکرها که بچشم خود (لَمْ تَرَوْهَا) ندیدید شما آنها را اما کفار میدیدند و آنها ملائکه بودند و باجامهای سفید و عمامهای سرخ علامة بین الکتفین گذاشته بر اسبان ابلق سوار شده از حسن مرویست که عدد ملائکه در آن روز هشتهزار بود و بروایت دیگر شانزده هزار (وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا) و عذاب کرد خدا آنانرا که کافر بودند بآنکه بسیار کس از ایشان کشته شد و شش هزار از اولاد و اهالی ایشانرا اسیر گردانیدند و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار گاو و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ایشان در آمد (وَذٰلِكَ) و آنچه واقع شد (جَزَاءُ الْكَافِرِينَ) پاداش ناگرویدگان است در دنیا از جبائی روایتست که نزول ملائکه در روز حنین جهت تقویت قلوب مؤمنان و تشجیع ایشان بود و در آن روز اصلا مباشر قتال نشدند همین در روز بدر قتال کردند سعید بن المسیب روایت کرده که یکی از مشرکان مرا حکایت کرد که روز حنین چون مارا با مسلمانان اتفاق افتاد تا خود را بر ایشان زدیم و ایشانرا پراکنده گردانیدیم تا نزدیك خداوند شتر سفید رسیدیم یعنی محمد (ص) گرداگرد او مردانی دیدیم نیکو روی جامهای سفید پوشیده چون مارا دیدند گفتند **شاهت الوجوه** و برما حمله کردند و مارا منهزم ساختند و هم از سعید روایت است که من از رسول (ص) پرسیدم که این جماعت نیکو روی سفید پوش که مشرکانرا هزیمت کردند که بودند فرمود فرشتگان بودند که حقتعالی ایشانرا بمدد ما فرستاد القصه چون کارزار بین الفریقین گرم شد و از شب تا چاشت

استمرار یافت مشرکان مغلوب شدند ومنادی رسول صلی الله علیه وآله ندا کرد که رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که اسیران را نکشید مردم دست از کشتن ایشان کشیدند ودر ایام فتح مکه بنی هذیل مردی را بجاسوسی نزد ما فرستاده بودند که اورا ابن الاکوع گفتندی روز حنین اورا اسیر کردند عمر خطاب براو بگذشت واورا بدید مردی انصاری را گفت که میدانی این چه کس است این آن جاسوسی است که در ایام فتح مکه مشرکان اورا بجاسوسی نزد ما فرستاده بودند اورا بکش آن انصاری اورا بکشت چون خبر برسول صلی الله علیه وآله رسید در غضب شد وفرمود که نشنیدی ندای منادی مرا که میگفت هیچ اسیری را مکشید گفت بقول عمر اورا کشتم واز آن عذر خواست ومشرکان منهزم شده باوطاس آمدند ورسول صلی الله علیه وآله مردی را از قبیلهٔ اشعر امیر بعضی لشکر گردانید نام او ابوعامر وامر کرد تا برود وایشان را متفرق وپراکنده گرداند وامیر مشرکان مالك بن عوف النصری بود چون ابوعامر مشرکان را پراکنده گردانید و بعضی از اموال ایشان را غنیمت کرد مالك بطایف آمد وباز لشکر متفرق باو پیوستند رسول صلی الله علیه وآله براثر او بطایف رفت وطایف را حصار کرد وتا آخر شوال کارزار کرد وچون ذوالقعده در آمد که ماه حرام بود دست ازحرب کشیده متوجه جعرانه شد وآنجا بعمره احرام گرفت وغنیمت حنین واوطاس قسمت فرمود و مؤلفهٔ قلوب را چون ابوسفیان بن حرث وعکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه وحارث بن هشام و عبدالله بن ابی امیه ومعویة بن ابی سفیان وهشام بن مغیره واقرع بن حابس دامثال ایشان را از پنجاه شتر تا صد بایشان داد وانصار را نصیبی اندك داد ومهاجر را بسیار انصار بجهت اینغمگین وملول خاطر شدند بعضی گفتند همهٔ غنیمت را بقوم خود داد ومارا محروم گردانید وبرخی گفتند که تیغ ما زدیم وغنیمت کافران بردند وجمعی گفتند چون قوت یافته احتیاج باعانت ما ندارد وبجهت این ما را از مال غنیمت بهره مند نگردانید وعباس بن مرداس در این باب شعری چند بگفت چون این خبر بسمع مبارك رسول صلی الله علیه وآله رسید بفرمود تا همهٔ انصار را جمع کردند وهر کس که غیر انصار بود از آن مجلس منع کرد وبعد از انعقاد مجلس حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام بیامد و در میان ایشان بنشست و فرمود ای انصار از شما چیزی میپرسم مرا جواب دهید گفتند بگوی یارسول الله صلی الله علیه وآله فرمود نه شما ضال بودید خدا شما را بمن هدایت کرد گفتند بلی یارسول الله ولله المنة ولرسوله گفت نه شما بر کنارهٔ دوزخ بودید حق تعالی بواسطهٔ من شما را از آن برهانید گفتند بلی یارسول الله فرمود نه شما جمعی اندك وضعیف بودید وحق تعالی بوسیلهٔ من شما را بسیار توانا گردانید گفتند بلی یارسول الله ولله ولرسوله المنة فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید خدای تعالی بجهت من دلهای شما را الفت داده وهمه دوست و محب یکدیگر شدید گفتند بلی چنین بود پس ساعتی خاموش شد بعد از آن فرمود از آنچه گفتم مرا جواب دهید گفتند

یارسول الله ﷺ جواب دادیم بآنچه دانستیم و بر آن سپاس داری کردیم و گفتیم که منت و فضل خدای راست و رسول اورا حضرت فرمود که اگر خواهید درجواب من میتوانید گفت که (وانت قد کنت جئتنا طریدا فاویناك وعائلا فاسیناك وخائفا فامناك ومکذبا فصدقناك) تورا براندند ما تورا با خود گرفتیم وجای دادیم وخایف بودی ما تورا ایمن گردانیدیم وتو را دروغ زن داشتند ما تو را تصدیق کردیم انصار که این راشنیدند درگریه افتادند و بهای های بگریستند و برخاستند وبدست و پای رسول افتادند و گفتند یارسول الله تن وجان ومال ما فدای تو باد هر مال که ماراست بحکم تو است اگر خواهی برقوم خود نفقه کن جوانان ما که اینسخن بی ادبانه گفتند پنداشتند که قلت نصیب ایشان ازغنیمت بجهت وضع قدر ایشانست نزد تو اکنون توبه کردند برای ایشان استغفار کن رسول دست بدعا برداشت وفرمود که (اللهم اغفر الانصار وابناء الانصار وابناء ابناء الانصار یامعشر الانصار اما ترضون ان ینصرف الناس بالشاة والنعم وفی سهمکم رسول الله (ص) شما راضی نیستید که مردمان باز گردند ونصیب ایشان گوسفند و چهارپای باشد ودر نصیب شما رسول خدا باشد گفتند بلی رضینا بالله و عنه و برسوله پس فرمود که (الانصار کرشی وعینی ولو سلك الناس وادیا وسلك الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار) انصار صاحب سرمنند وخواص منند اگر مردمان بوادی سلوك کنند وانصار بشعبی من بطریق انصار سلوك کنم بعداز آن عباس بن مرداس را نزد خود خواند و گفت که تو گفتهٔ که اتجعل نهبی ونهب العبید بین الاقرع وعیینة) ابوبکر گفت پدر ومادرم فدای تو باد تو شاعر نیستی وی چنین نگفته است فرمود که چگونه گفته گفت بین عیینة والاقرع بعداز آن امیر المؤمنین ﷺ را گفت قم فاقطع لسانه برخیز زبان اورا ببر عباس گفت والله که این برمن سخت تر آمد از آنکه دشمنان برسر ما آمدند و با ما مقاتله کردند پس علی ﷺ دست مرا بگرفت گفتم والله اگر کس بودی که مرا ازوی بازستاند باو استغاثه کردمی و لکن دانستم که کسی پای در پیش او نتواند نهاد چون مرا پارهٔ راه ببرد گفتم یا علی زبان من خواهی برید گفت آنچه مرا فرموده اند در حق تو بجا خواهم آورد وهر چند قدم که مرا بردی من همین گفتمی ووی همین جواب دادی پس مرا آورد تا نزدیك شتر غنیمت ومرا گفت رسول خدا ﷺ تورا ازغنیمت چند شتر داده است گفتم چهار گفت برو از چهار تا صد بشمار که توراست من گفتم یا علی رسول ﷺ بزبان بریدن من اینرا قصد کرده بود فرمود آری گفتم مادر وپدر من فدای شما باد چه احلم واعلم مردمانید پس گفتم که یاعلی با تو مشورت میکنم دراختیار یکی ازاین دو امر فرمود که بهتر آن است که چون رسول (ص) چهار شتر نامزد تو کرده تو اقتصار بر آن کنی من بر آن اقتصار کردم وزبان بمدحت ایشان گشودم ومحبت حضرت رسالت (ص) واهل البیت ﷺ در دل من راسخ شد وایمان در دل من رسوخ تمام

یافت سعید بن المسیب گفت در این روز ششهزار برده آورده اند و قسمت کردند رسول فرمود که هر زن که آبستن است باوی نزدیکی نکنند و هر زنی که آبستن نیست از او دور باشند تا استبرا کند بحیض بعد از آن جمعی از هوازن آمدند و بطوع اسلام آوردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو بهترین و کهترین جهانیانی چون ما بطوع اسلام آورده ایم بفرما که زنان و فرزندان و مالهای ما را بما رد کنند فرمود که آن از غنیمت است ولیکن از طریق مسامحه زنان و فرزندان باشما دهم پس فرمود که هر چه حصه و نصیب من و اهل بیت من افتاده بایشان دادم کیست که موافقت من کند جمله گفتند که ما موافقت می کنیم پس هر چه در دست ایشان بود از زن و فرزند با ایشان رد کردند رسول فرمود که این قرضی است در ذمهٔ من چون غنیمتی دیگر واقع شود عوض باز دهم و هر که نخواهد که زن و فرزند ایشان را رد کند هر زنی پنجاه شتر فدیه بستاند و رد آن کند گفتند یا رسول الله ما همه راضی شدیم و فدا نمیخواهیم پس همه رد کردند مگر صفوان بن امیه که زن از او باردار شده بود رد آن نکرد در اوی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم غنایم حنین قسمت کرد مردی بیامد دراز بالا گندم گون پشت دوتا کرده بر روی و پیشانی او اثر سجود بود و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که در این غنیمت رعایت عدل نکردی رسول را خشم آمد و گفت ویلك اگر من عدل نکنم پس کیست که عدل کند مسلمانان گفتند یا رسول الله دستوری ده تا گردنش بزنیم فرمود دعوه فانه سیکون له اتباع یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه یقتلهم الله علی ید احب الخلق الیه یعنی اورا بگذارید که او را اتباعی باشد که از دین بیرون روند چنانکه تیر از نشانه و حقتعالی ایشان را بدست دوست ترین کسی بکشد که او را از همهٔ خلقان دوست تر داشته باشد و چنان بود که آنحضرت خبر داده بود که همه بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند در نهروان آورده اند که چون بعضی از هوازن و ثقیف بعد از واقعهٔ حنین بملازمت سیدعالم ص آمده بشرف اسلام مشرف گشتند حقتعالی درحق ایشان فرمود که (ثُمَّ یَتُوبُ اللّٰهُ) پس قبول توبه میکند خدا (مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ) از پس این جنك (عَلٰی مَنْ یَشٰاءُ) بر هر که میخواهد از ایشان و گویند که این درشان منهزمان روز حنین نازل شد و یادر بارهٔ ابوبکر که چشم کرد کثرت عدد و عدد اهل اسلام را و در مجمع گفته که تعلیق توبه بمشیت آنست که قبول توبه تفضل است از حقتعالی و اگر واجب میبود همچنانکه مذهب اهل وعید است تعلیق آن بمشیت جایز نمی بود هم چنانکه جایز نیست تعلیق ثواب بر طاعت بمشیت و کسیکه در این خلاف کرده میگوید که تعلیق توبه بمشیت بجهت آنست که بعضی از ایشان کسانی بودند که قابلیت و استعداد فیض و لطف الهی داشتند و بجهت او ایمان آوردند و بعضی که بجهت عناد و انکار مستعد این نبودند قبول ایمان نکردند (وَ اللّٰهُ غَفُورٌ) و خدای آمرزنده است گناهان توبه

تعیین کنند تا موجب خواری و مذلت ایشان باشد یا آنکه نقد دهند نه نسیه و در انوار گفته که این جار و مجرور در موضع حالست از ضمیر یعطوا و عن یدمؤتیة بمعنی منقادین اوعن یدهم بمعنی مسلمین بایدیهم غیر باعثین بایدی غیرهم) ولهذا توکیل دراین باب ممنوعست اوعن غنی ولهذا ازفقیر جزیه را اخذ نباید کرد (اوعن یدقاهرة علیهم) یعنی عاجزین اذلاء یاحالست از جزیه بمعنی (نقدا مسلمة عن یدالی یداوعن انعام علیهم چه ابقاء ایشان بجزیه نعمت عظیمه است یعنی نعمتی که مسلمانان با ایشان کرده اند بقبول جزیه (وُهم صاغِرُون) و حال آنکه ایشان خوارشدگان باشند چه حکم شرع آنست که جزیه بدست خود دهند و ننشینند تا وقتیکه تسلیم آن کنند و یا جزیه ازایشان بگیرند و مشتی بگردن ایشان فرو کوبند مفهوم آیه مقتضی تخصیص جزیه است باهل کتاب و مجوس را چون شبیه کتاب هست ملحق اند بکتابیین و نزد شافعی ازغیر کتابی جزیه نگیرند و حنفی گفته که ازهمهٔ مشرکان گیرند غیراز مشرکان عرب که حکم ایشان یا تیغ است یا اسلام و نزد مالك ازهمهٔ کفار بگیرند مگر ازمرتد که حکم او قتل است و بمذهب امامیه جزیه مخصوص است باهل کتاب و بمجوس که کتاب شبهه دارند و چون ازامیر المؤمنین (ع) مرویست که مجوس را پیغمبری و کتابی بود پیغمبر خود را بکشتند و کتاب را بسوختند و بعد از آن نادم شده رجوع بزاهدی از زهاد خود کردند که از هد ایشان بود وی بعضی از آنچه نسوخته بود از اوراق کتاب جمع کرد و بعضی از سخنان خود را بآن ضم کرد و آنرا کتابی گردانید و اکنون بآن عمل میکنند و درمذهب اهل البیت جزیه راحدی نیست بلکه آن برأی و مصلحت امامست و این در اذلال و اخزای ایشان ادخل است و شافعی گوید که کم از یکدینار نگیرند خواه درویش باشند و خواه توانگر و نزد ابوحنیفه اگر درویش است دوازده درم و اگر متوسط است بیست و چهار درم و اگر غنی است چهل و هشت درم و اما آنکس را که هیچ مالی نباشد بروی جزیه نیست و برمجانین و اصاغر و نسوان نیز جزیه نیست و جزیه گرفتن امام از ایشان طاعت است و اما دادن ایشان طاعت نیست پس موجب مثوبت ایشان نشود و معصیت نیست پس مستلزم امر الهی نباشد بمعصیت بلکه برسبیل فدیه و دفع است از نفس و نیز اشتقاق جزیه از جزا است و آن متصف بطاعت و معصیت نشود کلبی گوید که چون این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله بغزای بنی قریظه و بنی النضیر رفت و ایشان مصالحه کردند و آن اول جزیه بود در اسلام که از اهل کتاب گرفتند و اولین مذلتی بود که بایشان رسید و ازحکم اهل کتاب آنستکه اول ایشانرا باسلام دعوت کنند اگر قبول کنند احکام اسلامرا بر ایشان جاری سازند و اگر قبول نکنند جزیه و شرایط آن برایشان عرض کنند اگر قبول کنند برایشان قرار دهند و ایشانرا رها کنند و اگر قبول نکنند با ایشان کارزار کنند تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول کنند و در کنز العرفان آورده که این آیه اشارة است بقتال اهل کتاب و بچهار صفت ایشانرا وصف کرده که هریك

موجب قتال ایشانست یکی عدم ایمان ایشان بخدا درنفس الامر زیرا که ایشان معتقد خدایند برصفتی که مستحیل است که او سبحانه متصف باشد بآن کقولهم عزیر ابن الله و المسیح ابن الله ولهذا وصف ایشان فرموده باشتراك دوم عدم ایمان ایشان بآخرت کما ینبغی کقولهم (لن تمسنا النار الا ایاما معدودة) سیم عدم تحریم ماحرم الله چون شرب خمر و نکاح محرمات و اباحهٔ لحم خنزیر چهارم عدم تدین ایشان بدین حق که اسلام است یا طاعت یعنی اگر دعوی دین می کنند یا فعل طاعتی غیر مطابق حقست بجهت تحریف ایشان کتاب خود را و انتحال ایشان امور غیر مشروعه را چون این معلوم شد بدانکه اینجا چند مسئله است یکی آنکه اهل کتاب حقیقة یهود و نصاری و اما مجوس را شبهه کتابست و نزد بعضی داخل اهل کتاب نیستند کقوله (انما انزل الکتاب علی طائفتین من قبلنا) و انما برای حصر است و جواب از این آنست که ایشانرا شبههٔ کتابست چه در اخبار ما وارد شده که ایشان پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند ولهذا پیغمبر ﷺ فرموده سنوا بهم سنة اهل الکتاب دویم آنکه با اهل کتاب مقاتله می باید کرد تا التزام کنند باحد امرین که آن اسلام است و احکام آن و یا شرایط ذمه اقتصار در غایت قتال بر اداء جزیه و عدم ذکر اسلام و باقی شرایط جهت آنست که اسلام معلوم الاراده است و دیگر آنکه موصوف شده اند باوصاف اربعه که متضمن طمع اسلام است از ایشان و اما اقتصار بر ذکر جزیه بجهت آنست که آن رکن اعظم است در شرایط پس اگر اخلال کنند بآن و منقاد احکام اسلام نشوند خارق ذمه باشند و سیم شرایط ذمة آنست که قبول جزیه کنند و احکام اسلام بر ایشان جاری باشد و ایذاء نرسانند بمسلمانان در انفس و اموال و نساء ایشان و احداث کنیسه و بیعت نکنند و ناقوس نزنند و تظاهر ننمایند بشیئی از محرمات و نقص دین اسلام نکنند بذکر حقتعالی و نبی او صلی الله علیه و آله بمالا ینبغی و لا یجوز و بمخالفة دو شرط اول از ذمة بیرون میآیند چهارم جزیه فعله است چون جلسه و آن اسم نوعست پس جزیه بمعنی نوعی از جزا باشد و نزد ما آنستکه آن غیر مقدار است و بر حسب رای امام اهل اسلام است زیرا که آن انسب است بصغار و قول مخالفین در این باب انفاسمت ذکر یافت پنجم اخذ جزیة نباید کرد از نسأ و صبیان زیرا که از اهل قتل نیستند و در اخذ جزیه از شیوخ خلاف است نزد بعضی اخذ جزیه باید کرد از ایشان بجهت استعداد برای ایشان و نزد بعضی دیگر عدم اخذ است جهت عجز ایشان از قتال و اول انسب است ششم اختلافست در معنی عن ید نزد بعضی بمعنی نقد است نه نسیه کما یقال بعته یدا بید ای نقد بنقد و نزد بعضی اینکه بدستهای خود جزیه بدهند نه نائب و وکیل چه این انسب است بذلت ایشان و این اقرب است و یا بمعنی قهر و غلبهٔ اهل اسلام است بر ایشان و یاید بمعنی نعمت است ای انعام لکم علیهم بقبول الجزیة منهم و اقرارهم علی دینهم) هفتم صاغرون از صغار ماخوذ است بمعنی ذلت و واو برای

تعیین کنند تا موجب خواری و مذلت ایشان باشد یا آنکه نقد دهند نه نسیه و در انوار گفته که این جار و مجرور در موضع حالست از ضمیر یعطوا و عن یدهم مؤتیة بمعنی منقادین او عن یدهم بمعنی مسلمین بایدیهم غیر باعثین بایدی غیرهم) ولهذا توکیل در این باب ممنوعست او عن غنی ولهذا از فقیر جزیه را اخذ نباید کرد (او عن ید قاهرة علیهم) یعنی عاجزین اذلاء یا حالست از جزیه بمعنی (نقدا مسلمة عن ید الی ید او عن انعام علیهم چه ابقاء ایشان بجزیه نعمت عظیمه است یعنی نعمتی که مسلمانان با ایشان کرده اند بقبول جزیه (وُهم صاغِرُون) و حال آنکه ایشان خوارشدگان باشند چه حکم شرع آنست که جزیه بدست خود دهند و ننشینند تا وقتیکه تسلیم آن کنند و یا جزیه از ایشان بگیرند و مشتی بگردن ایشان فرو کوبند مفهوم آیه مقتضی تخصیص جزیه است باهل کتاب و مجوس را چون شبیه کتاب هست ملحق اند بکتابیین و نزد شافعی از غیر کتابی جزیه نگیرند و حنفی گفته که از همهٔ مشرکان گیرند غیر از مشرکان عرب که حکم ایشان یا تیغ است یا اسلام و نزد مالك از همهٔ کفار بگیرند مگر از مرتد که حکم او قتل است و بمذهب امامیه جزیه مخصوص است باهل کتاب و بمجوس که کتاب شبهه دارند و چون از امیر المؤمنین (ع) مرویست که مجوس را پیغمبری و کتابی بود پیغمبر خود را بکشتند و کتاب را بسوختند و بعد از آن نادم شده رجوع بزاهدی از زهاد خود کردند که از هد ایشان بود وی بعضی از آنچه نسوخته بود از اوراق کتاب جمع کرد و بعضی از سخنان خود را با آن ضم کرد و آنرا کتابی گردانید و اکنون بآن عمل میکنند و در مذهب اهل البیت جزیه راجدی نیست بلکه آن برأی و مصلحت امامست و این در اذلال و اخزای ایشان ادخل است و شافعی گوید که کم از یکدینار نگیرند خواه درویش باشند و خواه توانگر و نزد ابوحنیفه اگر درویش است دوازده درم و اگر متوسط است بیست و چهار درم و اگر غنی است چهل و هشت درم و اما آنکس را که هیچ مالی نباشد بروی جزیه نیست و بر مجانین و اصاغر و نسوان نیز جزیه نیست و جزیه گرفتن امام از ایشان طاعت است و اما دادن ایشان طاعت نیست پس موجب مثوبت ایشان نشود و معصیت نیست پس مستلزم امر الهی نباشد بمعصیت بلکه بر سبیل فدیه و دفع است از نفس و نیز اشتقاق جزیه از جزا است و آن متصف بطاعت و معصیت نشود کلبی گوید که چون این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله بغزای بنی قریظه و بنی النضیر رفت و ایشان مصالحه کردند و آن اول جزیه بود در اسلام که از اهل کتاب گرفتند و اولین مذلتی بود که بایشان رسید و از حکم اهل کتاب آنستکه اول ایشانرا باسلام دعوت کنند اگر قبول کنند احکام اسلام را بر ایشان جاری سازند و اگر قبول نکنند جزیه و شرایط آن بر ایشان عرض کنند اگر قبول کنند بر ایشان قرار دهند و ایشانرا رها کنند و اگر قبول نکنند با ایشان کارزار کنند تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول کنند و در کنز العرفان آورده که این آیه اشارة است بقتال اهل کتاب و بچهار صفت ایشانرا وصف کرده که هر یك

موجب قتال ایشانست یکی عدم ایمان ایشان بخدا درنفس الامر زیرا که ایشان معتقد خدایند برصفتی که مستحیل است که او سبحانه متصف باشد بآن کقولهم عزیر ابن الله و المسیح ابن الله ولهذا وصف ایشان فرموده باشتراك دوم عدم ایمان ایشان بآخرت کما ینبغی کقولهم (لن تمسنا النار الا ایاما معدودة) سیم عدم تحریم ما حرم الله چون شرب خمر و نکاح محرمات و اباحهٔ لحم خنزیر چهارم عدم تدین ایشان بدین حق که اسلام است یا طاعت یعنی اگر دعوی دین می کنند یا فعل طاعتی غیر مطابق حقست بجهت تحریف ایشان کتاب خود را و انتحال ایشان امور غیر مشروعه را چون این معلوم شد بدانکه اینجا چند مسئله است یکی آنکه اهل کتاب حقیقة یهودند و نصاری و اما مجوس را شبهه کتابست و نزد بعضی داخل اهل کتاب نیستند کقوله (انما انزل الکتاب علی طائفتین من قبلنا) و انما برای حصر است و جواب از این آنست که ایشانرا شبههٔ کتابست چه در اخبار ما وارد شده که ایشان پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند ولهذا پیغمبر ﷺ فرموده سنوا بهم سنة اهل الکتاب دویم آنکه با اهل کتاب مقاتله می باید کرد تا التزام کنند باحد امرین که آن اسلام است و احکام آن و یا شرایط ذمه اقتصار در غایت قتال بر اداء جزیه و عدم ذکر اسلام و باقی شرایط جهت آنست که اسلام معلوم الاراده است و دیگر آنکه موصوف شده اند باوصاف اربعه که متضمن طمع اسلام است از ایشان و اما اقتصار بر ذکر جزیه بجهت آنست که آن رکن اعظم است در شرایط پس اگر اخلال کنند بآن و منقاد احکام اسلام نشوند خارق ذمه باشند و سیم شرایط ذمة آنست که قبول جزیه کنند و احکام اسلام بر ایشان جاری باشد و ایذاء نرسانند بمسلمانان در انفس و اموال و نساء ایشان و احداث کنیسه و بیعت نکنند و ناقوس نزنند و تظاهر ننمایند بشیئی از محرمات و نقص دین اسلام نکنند بذکر حقتعالی و نبی او صلی الله علیه و آله بما لا ینبغی و لا یجوز و بمخالفة دو شرط اول از ذمة بیرون میآیند چهارم جزیه فعله است چون جلسه و آن اسم نوعست پس جزیه بمعنی نوعی از جزا باشد و نزد ما آنستکه آن غیر مقدار است و بر حسب رای امام اهل اسلام است زیرا که آن انسب است بصغار و قول مخالفین در این باب انفاسمت ذکر یافت پنجم اخذ جزیة نباید کرد از نسا و صبیان زیرا که از اهل قتل نیستند و در اخذ جزیه از شیوخ خلاف است نزد بعضی اخذ جزیه باید کرد از ایشان بجهت استعداد برای ایشان و نزد بعضی دیگر عدم اخذ است جهت عجز ایشان از قتال و اول انسب است ششم اخلاف است در معنی عن ید نزد بعضی بمعنی نقد است نه نسیه کما یقال بعته یدا بید ای نقد بنقد و نزد بعضی اینکه بدستهای خود جزیه بدهند نه نائب و وکیل چه این انسب است بذلت ایشان و این اقرب است و یا بمعنی قهر و غلبهٔ اهل اسلام است بر ایشان و یاید بمعنی نعمت است ای انعام لکم علیهم بقبول الجزیة منهم و اقرارهم علی دینهم) هفتم صاغرون از صغار ماخوذ است بمعنی ذلت و واو برای

حال است ای یعطوها فی حال ذلهم بعد از آن از اقوال شنیعهٔ اهل کتاب خبر میدهد که (وقالت الیهود) و گفتند یهودان که (عزیر بن الله) عزیر پسر خدا است تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و قایل این قول متقدمین یهود بودند و یا آنکه درمدینه بودند و اگرچه اکنون بعضی از ایشان منکر اینند و باید دانست که عزیر بن شرحیا از نسل یعقوب است از سبط لاوی و بچهارده پشت به هرون بن عمران میرسد وقصهٔ او براین وجه است که چون بنی اسرائیل در عصیان و طغیان افزودند حق تعالی تخلیهٔ بخت النصر بابلی کرد تا بر ایشان مسلط شد و همهٔ مساحف توریة را بسوخت و بیت المقدس را منهدم ساخت و هر که را که توریة میدانست بکشت و باقی را باسیری گرفت و عزیر از جملهٔ اسیران بود اما چون خورد سال بود از کشتن وی حسابی نگرفتند و او بعد از مدتی که از قید ایشان خلاصی یافت روی به بیت المقدس آورد حق تعالی در اثناء طریق در قریهٔ سایر آباد اورا بمیرانید و بعد از صد سال زنده گردانید چنانکه تفصیل آن در سورة البقرة گذشت و چون عزیر بمیان قوم آمد تصدیق او نکردند و او را بخواندن و نوشتن توریة امتحان کردند و در تفسیر ثعلبی مذکور است که پنج قلم بر اصابع دست راست وی بستند وی بهر پنج انگشت کتابة توریة میکرد از ظهر قلب تا باتمام رسید دیگر باره شبهة کردند که چون در میان ما کسیکه توریة را داند و خواند نیست چه دانیم که این توریة است یا غیر توریة است مردی در میان ایشان گفت من از پدر خود شنیدم که او از پدر خود شنیده بود که من در واقعهٔ بخت نصر توریة را در ظرفی مضبوط ساخته و در شکاف کوه نهادم پس جمعی با آن مرد برفتند و توریة را از آن محل برداشتند و بمجمع آوردند و با آنچه عزیر نوشته بود مقابله نمودند یك حرف تفاوت نداشت متعجب شده گفتند حق تعالی توریة بعد از صد سال در دل عزیر نینداخت مگر بسبب آنکه پسر او است پس متقدمان یهود بدین قول قایل شدند و بعضی از یهود مدینه نیز در زمان حضرت رسالت (ص) این سخن میگفتند از سدی منقول است که چون عمالقه بر بنی اسرائیل مسلط شدند و ایشان را میکشتند و میر نجانیدند ایشان بگریختند و بکوهها متواری و متحصن شدند و برخی در عالم پراکنده شدند عزیر نیز بگریخت و در بعضی کوهها خدای را عبادت میکرد و از کوه فرو نیامدی الا روز عید و پیوسته از خدا درمی خواست که بار خدایا بنی اسرائیل را اینچنین بی علم مگذار اتفاقا روزی از ایام عید فرود آمد زنی را دید که بر سر قبری ایستاده میگفت (و امعظماه و اکاسیاه و امصیبتاه) عزیر چون جزع آن زن را دید دل او بروی به سوخت و گمان برد که آن قبر شوهر او است پس بنزد وی آمد و گفت ای زن بسیار جزع مکن که روزی تو بدست شوهر تو نبود بلکه روزی تو و جملهٔ خلایق بر خداست زن جواب داد که تو میدانی که روزی همهٔ خلایق بر خداست نمیدانی که همهٔ عالمیان از اوست و بنی اسرائیل را بی علم بگذارد عزیر گفت

صدقت راست گفتی بگو که تو کیستی گفت من دنیالم آمده‌ام تا تو را بشارتی دهم عزیر گفت آن بشارت چیست گفت آنجا که مصلای تو است از زیر آن چشمهٔ پدید خواهد آمد و درختی در کنار چشمه روئیده خواهد شد از آن آب بیاشام و میوهٔ آن درخت بخور و بآن آب وضو کن و دو رکعت نماز بگذار که حقتعالی ببرکت آن چیزی بتو کرامت خواهد فرمود عزیر چون بمصلای خود آمد روز دیگر چشمهٔ آب از سجده گاه او ظاهر شد و درختی در کنار او روئیده شده بیالید و میوه از آن ظاهر شد عزیر آن میوه و آب خورد و وضو کرد و نماز بگذارد و نگاه کرد پیری می آمد چون نزدیک رسید گفت دهن باز کن وی دهن باز کرد آن پیر چیزی در دهن او نهاد و گفت فرو برچون او فرو برد گفت در این چشمه رو و در زیر آن میرو تا بقوم خود رسی او هم چنان کرد چندانچه بیشتر میرفت علمش زیاده میشد تا آن که چون بقوم خود رسید تمام توریة بایادش آمده بود پس قوم را گفت بروید و قلمی چند بیارید برفتند و قلمی چند حاضر کردند وی هر قلمی را برانگشتی بست و بتوریة نوشتن مشغول شد تا آنکه چون توریة را تمام بنوشت ایشان برفتند و آن نسخهای توریة که در کوهها پنهان کرده بودند بیاوردند و مقابله کردند با آنچه وی نوشته بود یك حرف تفاوت نداشت گفتند توریة باین بزرگی و مشکلی مقدور بشر نیست که حفظ آن تواند کرد این قدرت تو بر آن جهت آنست که پسر خدائی تعالی الله عن ذلك وعن هذا القول (وقالت النصاری) و گفتند ترسایان که (المسیح ابن الله) عیسی پسر خداست و این نیز سخن جمعی از ایشانست که وجود فرزند را بی وجود پدر مستحیل شمرده اند یا آنکه از وی ابراء اکمه را برص و احیای موتی مشاهده نموده بر این جرات اقدام کردند و گویند سبب صدور این قول از ترسایان آن بود که چون عیسی را بآسمان بردند و ایشان هشتاد و یکسال بر طریق صلاح و سداد بودند نماز میکردند و روزه میداشتند و بعبادت مفروضه و مندوبه قیام مینمودند تا وقتیکه میان ایشان و جهودان کارزار واقع شد و درمیان جهودان مردی شجاع بود نام او بولس بیامد و بسیاری از ترسایان را بکشت و بعد از آن جهودان را گفت که من میترسم که ترسایان برحق بوده باشند و ما بر باطل و ایشان ببهشت روند و ما بدوزخ ولیکن من کیدی کنم که ایشان نیز بدوزخ روند پس اسبی بی نظیر داشت نام او عقاب آنرا پی کرد و جامه بر خود چاك کرده و خاك بر سر کرد و بمیان ترسایان آمد و گفت ایقوم مرا می شناسید گفتند نه گفت من آن بولسم که چند گاه با شما کارزار کرده‌ام اکنون پشیمان شده‌ام و توبه کرده‌ام و از آسمان بمن ندا کردند که توبهٔ تو مقبول نخواهد شد تا آنکه ترسا شوی اکنون ترسا شده‌ام و بر دین و ملت شما آمده‌ام و شما را از این صورت مطلع گردانیدم تا از کار من با

خبر باشید پس از آنجا برفت و یکسال تمام در کنیسه بنشست و انجیل بیاموخت و بتلاوت آن مشغول شد و ترسایانرا گفت که مرا از آسمان نداکردند که خدا توبه تورا قبول کرده از تو خشنود شده و ترسایان او را نزد خود باز داشتند و او از آن جا به بیت المقدس شد و مردی را بر ایشان خلیفه کرد نام او نسطور و او را تعلیم داد که خدا و عیسی و مریم سه شخص بودند یك خدا شدند و تثلیث و اتحاد که ترسایان میگویند از این است القصه از آنجا بروم رفت و ایشانرا لاهوت و ناسوت تلقین کرد و گفت عیسی جسم نبود بلکه پسر خدا بود و مردی دیگر را که یعقوب نام بود این مقوله را بیاموخت و شخصی دیگر که ملکا نام داشت گفت که عیسی خدا بود لم یزل و لا یزال پس ایشانرا وصیت کرد که از پس من مردمانرا باین دعوت کنید و بدانید که من عیسی را بخواب دیدم مرا گفت که من از تو راضی شدم و من فردا خودرا بخواهم کشت چون روز دیگر شد خودرا بکشت و آنسه مراد از پس او ترسایانرا دعوت میکردند و هر گروهی یکی را متابعت کردند و بجهت این میان ایشان اختلاف واقع شد (ذٰلِكَ) آنچه مذکور شد (قولُهم) گفتار یهود و نصاری است (أفواهِهم) بدهن های ایشان ذکر افواه بجهت تاکید نسبت اینقول باطلست بترسایان و یهودان و نفی تجوزان و اشعار بآنکه این قول مجرد است از برهان عقلی و نقلی و گفتاریست مهمل که یافت می شود در افواه ایشان و حقیقتی ندارد در اعیان (یُضاهِئُونَ) متشابه میسازند سخن خود را (قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا) با سخن آنانکه کافر شدند (مِنْ قَبلُ) پیش از ایشان یعنی بگفتار آبای قدیمهٔ خود مراد آنستکه این کفریست قدیم در میان ایشان نه مستحدث و یا گفتار ایشان مشابه گفتار بنی مدلج است که ملائکه را دختران خدای میگفتند و یا گفتار بعضی از کفار عرب که حقتعالی را ابو اللات و ابو العزی میخواندند و بدانکه مفعول اول یضاهئون محذوف است ای یضاهئون قولهم قول الذین پس حذف مضاف شده و مضاف الیه در مقام آن واقع شده و قوله (قٰتَلَهُمُ اللهُ) دعا علیهم است باهلاك چه هر که خدا با او مقاتله کند البته هلاك شود و یا تعجب است از شناعت قول ایشان یعنی هلاك کناد خدا ایشانرا و ملعون ابدی گرداناد (أنّی یُؤفَکُونَ) چگونه بر گردانیده میشوند از راه حق بسوی باطل استفهام بطریق تعجب است یعنی با وجود دلایل و حجج داله بر قدم و غنای مطلق حقتعالی و وحدانیت او در ذات و صفات و حدوث ممکنات قایل شدن بآنکه عزیر و عیسی پسران خدایند محل تعجب است (إتَّخَذُوا) فرا گرفتند یهود و نصاری (أحبارَهُم) علماء خود را (ورُهبانَهُم) و عباد خود را (أربابًا) خدایان (مِنْ دُونِ اللهِ) بجز از خدا یعنی

فرمان بردند ایشانرا در تحلیل و تحریم چنانکه فرمان خدا باید برد در آن و یا سجده میکنند ایشان را (وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ) وعیسی پسر مریم را نیز بخدائی میگیرند باین معنی که اورا پسر خدا می‌دانند و میگویند آن الله ثالث ثلاثه (وَمَا أُمِرُوا) و حال آنکه عیسی و احبار ورهبان فرموده نشدند و یافراگیرندگان ایشان بخدائی مامور نیستند درهمهٔ کتابها (إِلَّا لِيَعْبُدُوا) مگر آنکه تا بپرستند و فرمان برند (إِلٰهاً وَاحِداً) یك خدایرا که در وحدانیت (لَا إِلٰهَ) هیچ معبودی نیست (إِلَّا هُوَ) مگر او این صفت ثانیه است بااستیناف است برای تقریر توحید (سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) پاکست او از آنچه بوی انباز میگیرید ازابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلم مرویستکه نصاری و یهود روزه نداشتند برای احبار وعلماء خود و نماز نگذاردند برای ایشان بلکه حلال ایشانرا حلال دانستند وحرام ایشانرا حرام وبجهت این تابع ایشان شدند درجمیع او امرو نواهی پس همچنانکه خدایرا پرستش باید کرد دراوامر ونواهی اوایشان احبار وعلماء خود رابا این وسیله عبادت کردند وثعلبی به اسناد خود ازعدی بن حاتم روایت کند که او گفت که من ترسا بودم روزی نزدیك رسول ﷺ رفتم وصلیبی از زر در گردن داشتم مرا گفت یاعدی این بترا از گردن خود دور کن اورا از گردن بیرون کردم و بینداختم پس آنحضرت ﷺ بتلاوت سورهٔ برائة مشغول شد تا باین آیه رسید که اتخذوا احبارهم من گفتم ما ایشان رانپرستیده ایم فرمود نه بقول ایشان حلالرا حلال میدارید وحرام را حرام گفتم آری فرمود نه شما ایشانرا در آنچه بشما میفرمایند اطاعت میکنید وطاعت میدارید گفتم آری فرمود فتلك عبادتهم پس اینست عبادت ایشان (يُرِيدُونَ) میخواهند یهودان و ترسایان (أَنْ يُطْفِؤُا) آنکه فرو نشانند (نُورَ اللهِ) نورخدای را که آن حجة داله است بروحدانیت او وتقدس اوازولد وصاحبه و یا قرآنست که متضمن وحدانیت است و یا نبوت حضرت رسالت (ص) (بِأَفْوَاهِهِمْ) بیاددهن های خودیعنی بشرك یا بتکذیبی که برزبان میرانند (وَيَأْبَى اللهُ) ومنع میکند ونمی خواهد خدا و نمی پسندد (أَلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ) مگر آنکه تمام گرداند دین روشن خودرا باعلای توحید و اعزاز اسلام (وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) و اگر چه کاره باشند آن راکافران جواب لو محذوف است بجهة دلالت ماقبل بر آن ودراین معنی که گفته اند یزید الجاحدون لیطفئوه ویابی الله الا ان یتمه وگویند این تمثیل حال یهود و نصاری است درطلب ابطال نبوت حضرت رسالت (ص) بتکذیب بحال کسانی که طلب

اطفای نور عظیم کنند که منبت و پراکنده است در آفاق و حقتعالی میخواهد که آنرا زیاد گرداند به نفخ خود پس ایشان در تمنای باطل و محال مانند کسی اند که خواهد نور آفتاب را بباد دهن بنشاند چنانکه یکی ازما بباد دهن چراغ بنشاند یعنی بندار ایشان آنست که این دینی ضعیف است که بگفتار ایشان باطل خواهد شد چنانکه چراغ ضعیف بباد دهن کشته شود و صحة استثنای مفرغ با آنکه فعل فعل موجب است بجهت آنست که درمعنی نهی است و در مجمع آورده که این کلام از عجیب بیانست ومع ذلك متضمن تصغیر شان ایشان و تضعیف کید ایشان زیرا که فم تاثیر نمیکند مگرد رانوار ضعیفه نه اقباس عظیمه پس بیان اتمام نور میکند بقوله (هُوَ الَّذِي) او است آن خدائی که بفضل شامل خود (أَرْسَلَ رَسُولَهُ) فرستاد فرستادهٔ خود را که محمد(ص) است (بِالْهُدٰى) بقرآن که محض هدایت است یا سایر معجزات باهره او (وَدِينِ الْحَقِّ) و بدین درست که اسلام است (لِيُظْهِرَهُ) تا ظاهر سازد و غالب گرداند دین خود را (عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) برهمهٔ دینها وجمیع احکام آنرا منسوخ سازد واینمعنی بعدازنزول عیسی وخروج مهدی خواهد بود که برروی زمین جزدین اسلام نماند (وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ) واگرچه کراهت دارند مشرکان این صورت را ومنع مشرکون در موضع کافرون بجهت دلالت است برآن که یهود و نصاری ضم کرده اند کفر برسول را بشرك آوردن بخدا ابن عباس در تفسیر این آیه فرموده که حقتعالی محمد (ص) را برجملهٔ شرایع اسلام مطلع گردانید چنان چه هیچ چیز بروی پوشیده نماند وقول اول اشهر و اکثر است وماثور از اهل البیت علیهم السلم و در مجمع نیز آورده که قال ابوجعفر ان ذلك یکون عند خروج المهدی من آل محمد(ص) فلا یبقی احد الا اقر بمحمد ص و از کلبی نیز روایت است که تاویل این آیه هنوز بظهور نیامده وقیامت قایم نشود مگر بعد ازظهور غلبه دین اسلام برجمیع ادیان و مقداد اسود روایت کرده که (لا یبقی علی وجه الارض بیت وبر ولا مدر الا ادخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز و اما بذل ذلیل اما یعزهم فیجعلهم الله من اهله فیعزوا به و اما ان یذلهم فیدینون له) وابوسلمه ازعایشه روایتکرده که او گفت رسول (ص) فرمود که این امر منقضی نشود تا هیچ کس نماند که لات وعزی پرستد بعداز آن ازحال احبار ورهبان اخبار میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانیکه ایمان آورده اید (إِنَّ كَثِيرًا) بدرستی که بسیاری (مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ) ازعلماء وزهاد یهود ونصاری (لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ) هرآینه میخورند یعنی فرا میگیرند مالهای مردمان را (بِالْبَاطِلِ) بباطل وناروائی

که آن رشوه است در تغییر و تحریف احکام تسمیهٔ اخذ مال باکل جهت آنستکه اکل غرض اعظم است از آن (وَيَصُدُّونَ) و باز میدارند خلق را (عَنْ سَبِيلِ اللهِ) از دین خدا یعنی منع می کنند ایشان را از دخول در اسلام پس باید که شما از صحبت ایشان مجتنب شوید و از مجالست ایشان احتراز نمائید (وَالَّذِينَ) و آنانکه از اهل کتاب وغیر ایشان که از روی حرص و بخل (يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ) گنج مینهند طلا را (وَالْفِضَّةَ) و نقره را (وَلَا يُنْفِقُونَهَا) و نفقه نمیکنند کنوز یا اموال را (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدا قرینه مرجع ضمیر که کنوز یا اموالست سوق کلام است و وجه دیگر بعد از این مذکور خواهد شد و مراد بعدم انفاق عدم زکوة است یعنی زکوة نمیدهند چه در خبر آمده است که ما ادی زکوته فلیس بکنز آن چه زکوة آن داده اند گنج نیست و نیز از آنحضرت مرویست که (کل مال لم تؤد زکوته فهو کنز و ان کان ظاهرا و کل ما اذیت زکوته فلیس بکنز و ان کان مدفونا فی الارض) و ابن عباس و حسن و شعبی و سدی نیز بر اینند و جبائی در این باب دعوی اجماع کرده و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که (ما زاد علی اربعة الاف فهو کنز ادی زکوته او لم یؤد و ما دونهما فهی نفقة) یعنی گنجی که بر ان وعید مرتب باشد آنستکه زکوة آن نداده باشند و وعید آن اینست که (فَبَشِّرْهُمْ) پس بشارت ده گنج نهندگان را که زکوة آن نداده باشند (بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) بعذابی دردناک که آن داغ کردن اعضای ایشان باشد بدراهم و دنانیر غیر مزکاة در انوار گفته که میتواند بود که مراد کثیر احبار و رهبان باشند فی مبالغه باشد در وصف ایشان بحرص مال و امساک ایشان بآن و یا مراد مسلمانانی باشد که جمع مال میکنند و آن را مدخر میسازند و اداء حق آن نمیکنند و بنا بر این اقتران آن بر شوه خورندگان از اهل کتاب بجهت تلغیظ باشد و قوله (يَوْمَ يُحْمَىٰ) بیان وقت عذاب ایشانست یعنی آن عذاب در روزی است که گرم کرده شود باین وجه که بر فروزند آتش را که سخن گرم کننده باشد (عَلَيْهَا) بر آن گنجها (فِي نَارِ جَهَنَّمَ) در آتش دوزخ و نیز در انوار آورده اصل کلام تحمی بالنار است و بجهت مبالغه اسناد احماء بنار شده پس حذف نار شده و فعل مسند گشته بجار و مجرور تا تنبیه باشد بر مقصود و بعد از آن نقل صیغهٔ تأنیث بتذکیر شده و چون مراد بذهب و فضه دراهم و دنانیر کثیره است از این جهت ینفقونها و علیها بضمیر تثنیه واقع نشده و گویند این هر دو ضمیر راجع بکنوز و اموالست چه حکم عام است و تخصیص ذهب و فضه بذکر جهت آنست که این هر دو قانون تمول اند و یا ضمیر راجع بفضه است و تخصیص آن بجهت قرب آنست و دلالت

حکم آن بر آنکه حکم ذهب اولی است باین حکم پس کلام در این تقدیر باشد که (والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله از قبیل وانی وقتار بها لقریب) (فَتُكْوٰي بِها) پس داغ کرده شود بر آن دنانیر ودراهم (جِباهُهُم) پیشانیهای ایشان که در وقت دیدن فقرا گره بر آنها زده‌اند (وَجُنُوبُهُم) وپهلوهای ایشان که از اهل فقر تهی کردند (وَظُهُورُهُم) وپشتهای ایشان که بر درویشان گردانیده‌اند وگفته‌اند که اشرف اعضای ظاهره این سه عضو ند که مشتمل‌اند بر اعضای رئیسه که آن دماغ ودل وجگر است ویا وجه تخصیص آنست که جمع مال وامساك آن به‌جهت طلب وجاهت است بغناوتنعم بمطاعم شهیه وملابس بهیه و با آن که این سه‌عضو اصول جهات اربع‌اند که آن مقادیم بدنست وماخبران و جنبین ویا بجهت آنکه از شادی غنا گشاده پیشانی ومسرور وپهلو داروقوی پشت بوده باشند وبرهر تقدیر این هرسه عضورا در آن روز معذب گردانند بداغ وگویند (هذا ما كَنَزْتُم) اینست آن چه گنج نهاده بودید (لِأَنْفُسِكُم) برای منفعت نفسهای خودو امروز عین مضرت نفسهای شماوسبب تعذیب آن شد (فَذُوقُوا) پس بچشید (ما كُنتُمْ تَكْنِزُونَ) و بال آن چه بودید که ذخیره میکردید آنرا ویا مصدریه باشد یعنی بچشید وبال گنج نهادن خودرا وبان روایتکرده که رسول (ص) چون این آیه نازل شد فرمود بنا یتما للذهب والفضة واین لفظ را سه بار تکرار فرمود اصحاب از این سخن بسیار مضطرب وپریشان حال شدند وگفتند یارسول الله (ص) ما کدام مال را اخذ کنیم وبچه سرمایه سازیم که عاقبت آن محمود باشد نه مذموم فرمود که لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا وزوجة مؤمنة تعین احدکم علی دینه زبانی ذکر گوینده ودلی شکر کننده وزنی مؤمنه که یاری شمادهد بردین و مجاهد نیز از عبدالله عباس روایت کرده که چون این آیه بر مسلمانان دشوار آمد نزد رسول (ص) آمدند وگفتند یارسول الله ما فرزندان طفل داریم چگونه برای ایشان چیزی ذخیره نکنیم فرمود نمیدانید که حق تعالی زکوة واجب نگردانیده مگر برای آنکه مال‌های شما پاکیزه شود پس هر گاه که زکوة آن بدهید باقی حلالست وپاکیزه وبعد از آن فرمود که خبر دهم شمارا ببهترین گنجی که بندهٔ مؤمن برای خود بر گزیند گفتند بلی فرمود زن صالحه که چون در او نگردشاد شود وچون کارش فرماید طاعت دارد وچون غایب شود حفظ الغیب او کند غرض آنست که ذخیره که وبال بر آن متفرع نباشد اعمال صالحه است ودر امالی ظهیری ولواحی مذکوراست که اگر دیگران زینت مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن واگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی شعر ☆ یکدرم کان دهی بدرویشی ☆ بهتر از گنج

های مدخراست ☆ زانچه داری تمتعی بردار ☆ کان دیگر روزی کسی دیگراست ☆ ابوذر غفاری روایت کرده که روزی نزد حضرت نبوی ﷺ رفتم آنحضرت در سایهٔ کعبه نشسته بود چون مرا دید فرمودورب الکعبة هم الاخسرون اعمالا بخدای کعبه که ایشان زیان کارترین مردمان اند در عمل من ترسیدم و آهی بر کشیدم و باخود گفتم مگر ازمن حادثهٔ در وجود آمده پس آنحضرت را گفتم یا رسول الله (صا) کیستند این جماعت فرمود (الاکثرون الامن انفق ماله فی عباد الله هکذا و هکذا عن یمینه و شماله و خلفه و قبله و قلیل ماهم) یعنی زیانکارترین بیشترین مردمان اند مگر کسانی که مال خود را برای رضای الهی درمیان بندگان صرف کنند از چپ و راست و پس و پیش و اندك اند این جماعت و نیز ازابوذر مرویست که هر مال که صاحبش بندبر آن زنداز زر وسیم گنج باشد و هر که بمیرد و زر وسیم بسیار بگذارد آنرا داغ کنند براو ازحضرت رسالت ﷺ روایت است که هر که ده هزار درهم بگذارد آن راصفایح گردانند و آن را بدان عذاب کنند تاحق تعالی ازحکومت بندگان فارغ شود از یاسر ماثوراست که قوم عیسی مائده خواستند چون داده شدند بآن کافر شدند و قوم صالح ناقه طلبیدند چون بایشان دادند کافر گشتند و شمارا نهی کردند از آنکه زر وسیم گنج منهید باز نمی ایستید وای بر بدی عاقبت شما ابوامامه گفت که مردی ازاصحاب صفه فرمان یافت درجامه او دیناری یافتند پیغمبر ﷺ فرمود کیة این داغیست مر او را و دیگری فرمان یافت در جامهٔ او دو دیناری یافتند فرمود کیتان این دو داغ است مراو را واین همه وعید کسانیست که مال جمع کنند و از آن حقوق خدا اخراج نکنندواگر جمع کرده باشند و حقوق آن داده ایشان رابران عقاب نبود اما حساب آن باید داداگر بروجه حلال باشد وازپیغمبر (صا) مرویست که من ادی زکوة ماله فقدادی الحق الذی علیه فمن زادفهو خیر له هر که زکوة مال بدهد آن حقی که براوست ادا کرده باشدواگر زیاده از آن بدهد بهتر باشد مراورا واز ابن عباس معنی این آیه پرسیدند فرمودهر که زر و سیم گنج نهد وزکوة ندهد وای براو وهر که زکوة بدهد براو حرجی وعذابی نباشد و بعد از آن گفت من باك ندارم از آن که بوزن کوه احد زرداشته باشم زکوة آن بدهم وباقی رادررضای خدا صرف کنم ازعبدالله مسعود کیفیت داغ کردن اعضا بدراهم ودنانیر پرسیدند فرمود که والله که در اهم ودنانیر گرم کرده برجاهای یکدیگر بنهند ولکن حقتعالی پوست های ایشان را فراخ گرداند تا هر درهمی ودیناری را داغ گاهی باشد احنف بن قیس گوید که در مدینه میان جمعی ازقریش نشسته بودم مردی رادیدم باجامهٔ خشن ودرشت اندام آنجا بایستاد و گفت بشارت باد کسانی رااز شماکه مال جمع می کنند وبرهم مینهند که حق تعالی فردای قیامت از آن داغها سازد که چون برپستان

مرد نهند بکتفش بیرون رود وچون برکتفش نهند بر سینه بیرون رود و آن قوم چون این سخن بشنیدند سر در پیش افکندند و هیچ کس باو نگه نکرد و جوابی نداد پس آن مرد از ایشان برگشت و نزدیك ستونی به نشست من نزد او رفتم و گفتم ای شیخ این سخن تو قومرا خوش نیامد گفت ایشان عاقل نیستند وغافل اند من ازمردمان پرسیدم که این چه کس است گفتند ابوذر غفاری است زید بن وهب گفت که در بذه ابوذر را دیدم و کیفیت حالات از او استفسار کردم گفت بشام رفته بودم مرا بامعویه در این آیه گفتگو واقع شد او گفت در حق اهل کتابست من گفتم در حق تست وامثال تو واز آنجا بمدینه آمدم نامهٔ بعثمان نوشت محتوی برشکایت من پس مردمان مرا ملامت کردند وهمه مرا سرزنش میکردند چون نزد عثمان رفتم گفت مردمان این شهر ازتو کراهت دارند مصلحت آنست که ازمدینه بیرون روی من مدینه را گذاشتم واینجا آمدم وهم ازابوذر منقول است که از رسول خدا شنیدم که آیه در حق مانعان زکوة است که حق تعالی ایشان را باین دراهم و دنانیر غیر مزکاة داغ کند در روزی که مقداران پنجاه هزار سال شما باشد واگر مرد صاحب شتران غیر مزکاه باشد بفرماید او را در صحرای قیامت برروی افکنند و آن شتران بر سراو روند و چون آخرین برسر ایشان بگذرند اولین باز برسر ایشان گذار کنند و بهمین طریقه برایشان تردد کنند تا آن که حقتعالی ازحساب خلق فارغ شود وهمچنین صاحب گوسفند بیارند ودر آن صحرا برروی افکنند و آن گوسفندان اورا لگدزنند تا آن که حقتعالی از حساب خلق بپرازد و بعداز آن گفت که ندانم که آنحضرت ذکر گاو کرد یا نه ازثوبان روایتست که پیغمبر (ص) فرمود که هر که گنجی بنهد وزکوة او نداده باشد حقتعالی از آنگنج ماری بیافریند که بربالای چشم او سه نقطهٔ سیاه بود که هر جا که آنکس رود آن مار ملازم او باشد وازاوجدا نشود ومیگوید ویلك تو چه کسی گوید من آن گنجم که تو ذخیره نهاده بودی ازتو جدانشوم تاترا خردومرد درهم شکنم وفرو برم پس هردو دستش دردهن گیرد وبشکند وهمچنین یکیك ازاعضایش را شکند وفرو برد تاهمه رابلع کند و شروط وجوب زکوة در نقدین وانعام وغلات برطریق تفصیل در کتب مبسوطهٔ فقهیه مسطوراست فلیطالع ثمة و بیاید دانست که چون حق تعالی ذکر وعید ظالم فرمود بکنز مال بدون اخراج زکوة و غیر آن از حقوق الله از آن بعداز آن بیان ظلم میکنند در اشهر حرم که عاقبت آن بدتر ازحال مانعان زکوة است و میفرماید که (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ) بدرستیکه شمار ماهها که پسندیده است (عِندَ اللهِ) نزدیك حق تعالی (إِثْنا عَشَرَ شَهراً) دوازده ماه است (فِي كِتابِ اللهِ) در لوح محفوظ یا در حکم او یا در کتب متقدمه مرویستکه اعیاد و متعبدات اهل کتاب دایر بماه قمری و سال شمسی است و سال شمسی سیصد وشصت

و پنجروز ربعی از روز یست تقریباً اول سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز کسریست پس در هر سه سال سنهٔ ایشان سیزده ماه میباشد و چون عدد شهور سنه در حکم خدا دوازده است پس خدای تعالی بنای اکثر اعمال اهل اسلام را بر شهور قمری نهاده و احکام صوم و حج و روزه و عده و غیر آن بدان مرتبط ساخت و فرمود که عدد آن نزد او سبحانه دوازده است (یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ) روزیکه آفرید آسمان و زمین را این متعلق است بمعنی ثبوت که از سوق کلام معلوم میشود یعنی عدد دوازده ماه ثابت است در نفس الامر آنهنگام که اجرام و ازمنهٔ خلق فرمود (مِنْهَا) از این دوازده ماه (اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ) چهار ماه حرام است سه در هم پیوسته که آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است و یکی منفرد که ماه رجب است و این دوازده ماه محرم است صفر تا ذی الحجه و بدانکه محرم را برای آن محرم خوانند که عرب حرام میداشتند در این ماه قتال کردن و صفر را برای آن صفر گویند که مکه در این ماه خالی بود از مردمان و یا بجهت آنکه در اینماه و باواقع شد که روی ایشان زرد شد و ابوعبیده گفته که بجهت آنکه در این ماه مشکهای ایشان از شیر خالی شدی و دو ماه دیگر را ربیع خوانند که در این دو ماه نبات زمین بسیار شدی و یا بجهت آنکه ارتبعوا فی مساکنهم ای اقاموا یعنی در مسکن های خود مقیم شدندی و دو ماه دیگر را جمادی برای آن خوانند که آب در او بیفسردی و رجب را برای تعظیمش بر جب خواندیا آنکه در اینماه قطع قتال کردندی و ترجیت بمعنی تعظیم است و بمعنی مقطوع الید و در خبر است که رسول صلی الله علیه وآله را پرسیدند که رجب بچه معنی است فرمود نام جوئیست از شیر سفیدتر و از انگبین شیرین تر هر که روزی از این ماه روزه دارد حقتعالی او را از آن جوی آب دهد و شعبان را برای آن شعبان گویند که حسنات و ارزاق مؤمنان در او منشعب شود و رمضان را برای آن رمضان گویند که ترمض الذنوب یعنی گناهان را بسوزد و شوال را شوال گویند زیرا که شتران آبستن را در این ماه شیر بیفزودی و یا بمعنی نزع است از امکنهٔ خود چه قبایل در این ماه از امکنه خود برمیکندند برای قتال و شوال بهر دو معنی آمده و وجه تسمیهٔ ذوالقعده آنست که در این ماه قعود کردندی و کارزار نکردند و ذوالحجه برای آن ذوالحجه گویند که در او حج کنند و بدانکه عرب چهار ماه حرام را که مذکور شد بسیار حرمت داشتندی و تعظیم کردندی تا بمرتبهٔ که اگر مرد قاتل پدر و برادر را در این چهار ماه دیدی تعرض باو نرسانیدی و چون زمان اسلام در رسید حرمت و فضیلت این چهار ماه بیفزود خصوصاً ماه رجب که حقتعالی آنرا از این چهار ماه برگزید و از سیدالشهدا حسین بن علی علیهما السلام مرویست که هر که یک روز از روزهای رجب را روزه دارد حقتعالی از برای او صد هزار حسنه بنویسد و هر که دو روز آن روزه بدارد صد هزار گناه از دیوان او محو کند و هر که سه روز روزه دارد صد هزار درجهٔ او رفیع کند و هر که پنج

روز روزه دارد هفت در دوزخ بر روی او ببندند وهشت در بهشت بر روی او بگشایند وهر که نیمهٔ ماه رجب روزه دارد منادی ندا کند که کردار خود را بازسر گیر که آن چه گذشت آمرزیده شد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که روز اول رجب روزه دارد بهشت اورا واجب گردد وهر که یکروز از میان ماه رجب روزه دارد شفاعة او مقبول شود در حق همهٔ خویشان او و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که یکروز از آن روزه دارد روزه یك ساله برای او بنویسند و بی حساب ببهشت رود و نیز از جملهٔ فضایل این ماه است که عمرهٔ مندوبه در آن مقابل حج وعمرهٔ مقبول است در ماه ذیحجه وحکمت در اینکه حق تعالی تعظیم بعض شهور فرموده مصلحت عباد است در بازایستادن ایشان از ظلم وتعدی در آن وغالب آن است که این مؤدی است بترك ظلم در جمیع شهور بجهت انکسار حمیة وانطفای نایره بغی وغوایت در این مدت فان الاشیاء تجر الی اشکالها (ذٰلِكَ) این دوازده ماه (الدِّينُ الْقَيِّمُ) حساب و شماریست درست وراست ودین بمعنی حساب در کلام عرب بسیار است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده که الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت یعنی عاقل کسیست که حساب نفس خود کند واز برای خود کاری کند که ویرا سود رساند وتسمیهٔ حساب بدینجهت وجوب دوام است بر آن ولزوم آن مانند لزوم دین وکلبی در تفسیر این گفته که ذلك القضاء المستقیم ویادین بر ظاهر معنی خود باقیست ومعنی آنکه تحریم این چهار ماه دین قویمست که آن دین ابراهیم واسمعیل است وعرب این را از ابراهیم واسمعیل بمیراث گرفته اند وبآن عمل میکنند واز جملهٔ عجایب وغرائب آنست که مخالفان میگویند که حق تعالی عدد ماههای که صلاح ومعاش خلایق بآن متعلق است بایشان باز نگذاشت وفرمود که عند الله فی کتاب الله و بروج آن ماههای دوازده گانه را نیز تعیین فرمود و گفت ذلك الدین القیم وهم چنین عدد نقباء بنی اسرائیل را بخود حواله کرد که و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً و دوازده چشمهٔ آب که بر دست موسی گشاده شد هم بفرمان او بود که فانفجرت منه اثنتا عشر عینا عدد ائمه هدی که صلاح دین ودنیا ومعاد بر آنست وبمراتب اعظم از آنست واحتیاج مردمان بآن بیشتر وسبب فوز ورستگاری عقبی باخلایق گذاشت نعوذ بالله من شرور انفسهم وسیئات عقایدهم وچون او سبحانه بیان دوازده ماه کرد وذکر چهار ماه حرام بعد از آن بطریق فاء تعقیبیه فرمود که (فَلَا تَظْلِمُوا) پس ستم مکنید (فِيهِنَّ) در این چهار ماه (أَنفُسَكُمْ) بر نفس های خود بهتك وحرمت آن وارتکاب محرمات در آن وازابن عباس مرویست که ضمیر فیهن راجع باثنی عشر است یعنی در این دوازده ماه ظلم وتعدی مکنید مراد آنست که در جمیع عمر ترك او امر مکنید وارتکاب مناهی ننمائید وبنا بر اول فائده تخصیص بآنکه در

جمیع اشهر ترک معاصی وارتکاب امر لازم است آنست که ثواب طاعت در آن چهار ماه اعظم است وعقاب معصیت در آن اشد واکثر وبدانکه بعضی ازمخالفین بر آنند که حرمت مقاتله دراین چهار ماه منسوخ است وقتاده وعطای خراسانی گفته اند که قتال درماههای حرام امری عظیم است لقوله تعالی قتال فیه کبیر اما منسوخ شده بقوله (فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم) وزهری بر آنست که قتال در ماههای حرام حرام بود تاحق تعالی سورهٔ برائة نازل ساخت و آن رامنسوخ گردانید واین جریج گوید که ازعطاء بن رباح برسیدند که قتال درماههای حرام منسوخ است یانه گفت بخدا سوگند میخورم که منسوخ نیست زیرا که دلیلی قاطع برنسخ آن وارد نشده ومذهب امامیه آنستکه منسوخ نیست وابتدا بقتال در آن حرام است اما اگر مخالف در آن ابتدا بقتال کند خواه آنکه معتقد حرمت آن باشد یانه ما را جایز است در آنماه با ایشان مقاتله کنیم چنانکه صاحب کنز العرفان فرموده که نزد اصحاب ما تحریم قتال در اشهر حرام بقوله تعالی قل قتال فیه کبیر علی اطلاقه نیست بلکه تحریم آن نسبت بکسی است که ملاحظهٔ حرمت آنکند و ابتدا بقتال نکند واما کسیکه معتقد حرمت آن نباشد ویا باوجود اعتقاد حرمت ابتدا بقتال کند مقاتله با او جایز است ولهذا قتال در کریمهٔ قل قتال فیه کبیر به تنکیر واقع شده و نکره در اثبات مفید عموم نیست (وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ) وکارزار کنید بامشرکان (كَافَّةً) درحالتی که مجتمع ومتفق باشید نه مختلف و متفرق (كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً) همچنانکه کفار باشما کارزار میکنند درحالتی که اجتماع واتفاق کننده اند بر آن افراد کافه بجهت آنست که مصدر است چون عاقبت وعافیت بمعنی کف ومنع ودر انوار گفته که کافه بمعنی جمیع است وآن مصدر کف عن الشیئ است چه جمیع مکفوف است از زیاده ونصب آن بر وقوع آنست در موقع حال (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) وبدانید که حق تعالی (مَعَ الْمُتَّقِينَ) باپرهیزکارانست بنصرت وحفظ در آیه مذکوره دلیل است براینکه در سنین اعتبار بشهور قمریه است نه شمسیه و احکام شرعیه متعلقست بآن واین بجهت علم حق تعالی است بمصلحت وسهولت معرفت برخاص وعام آورده اند که طباع اهل جاهلیت بقتل و غارت مستانس شده بود ودر ماههای حرام قتال نمی کردند واین عادت ازعهد ابراهیم درمیان ایشان استمرار یافته بود وچون سه ماه متصل حرام بود بتنگ آمده گفتند ما سه ماه پی در پی بی تاراج وغارت تحمل نداریم پس قلمس یاحبارة بن عوف کنانی که از رؤسای ایشان بود در موسم ندا کرد یا معشر العرب خدایان شما در این سال محرم را حلال ساخت و حرمة اورا تاخیر کرد بماه صفر مردمان قول اورا قبول کردند بازسالی دیگر منادی کرد که خدا در این سال

محرم را حرام ساخت وصفر را حلال کرد و گاه بودی که در اثناء محاربات ایشان ماه حرام نوشدی حربهٔ اورا تاخیر کردندی بماهیکه بعداز آن اورا حلال دانستندی و در سالی چهار ماه را حرام میدانستند اما اختصاص اشهر حرم را فرو گذاشته مجرد عدد را اعتبار کردندی و اینعمل را نسیئی میگفتند حق تعالی فرمود که (إِنَّمَا النَّسِيءُ) جز این نیست که تاخیر حرمة ماهی بماهی دیگر (زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ) افزونیست در کفر زیرا که تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله کفری دیگر است که با کفر ایشان انضمام یافته نزد ابو علی نسیئی مصدر است چون نکیر یقال نسانسینا اذا آخره به فعیل بمعنی مفعول زیرا که مؤخر ماهست ومراد معنی مصدریست که آن تاخیر شهر حرام است بشهری دیگر (يُضَلُّ) گمراه میگرداند وحفص یضل بصیغهٔ مجهول میخواند یعنی گمراه گردیده میشوند (بِهِ) بدین عمل (الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر شدند گمراهی زیاده برزیاده (يُحِلُّونَهُ) حلال میکنند نسیئی را که آن تاخیر حرمت ماهست بماهی (عَامًا) یکسال (وَيُحَرِّمُونَهُ) وحرام میگردانند آنرا (عَامًا) سال دیگر (لِيُوَاطِئُوا) تا موافق سازند وتمام کنند (عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ) شمار آن چه خدای تعالی حرام کرده است یعنی چهار ماه محرم لام متعلقست بیحرمونه (فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ) پس حلال میکنند آن چه خدا حرام گردانیده بمواطاة عدد فقط بدون مراعات وقت (زُيِّنَ لَهُمْ) آراسته گردانیده شده است برای ایشان یعنی شیطان بیاراسته است در دل ایشان (سُوءُ أَعْمَالِهِمْ) بدی کردارهای ایشان را (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) وخدا راه ننماید بحق ومنع لطف کند بروجه تخلیه گروه ناگرویدگان را که بجهت فرط عناد وانکار نظر در دلایل هادیه نمیکنند ویادر قیامت طریق بهشت بایشان نمینماید ازمجاهد مرویست که هردو سال صفر نسیئی عرب بودوسالی که سورهٔ برائة برسول صلی الله علیه وآله نازل شد کفار مکه حج در ذوالقعده کردند پس سال دیگر که رسول صلی الله علیه وآله حجة الواع کرد حج ایشان با ذوالحجه افتاده بود وچون باین آیه نسیئی حرام شد رسول صلی الله علیه وآله در حجة الوداع خطبه کرد ودر آن فرمود که (الا ان الزمان قد استدار کهیئة یوم خلق السموات والارض السنة اثنی عشر شهرا منها اربعة حرم ثلث متوالیای ذو القعدة وذو الحجة ومحرم حدفردوهو رجب مضی الذی بین الجمادی وشعبان یعنی روزگار بگردیدو همچنان شد که بوددر روزیکه آسمانها وزمین هاخلق فرمود ماههای حرام بجای خود واقع شد وحج باذوالحجه افتادو نسیئی باطل شد سالی دوازده ماهست چهار

ماه از آن حرام است سه متوالی که آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است و یکی منفرد که رجب است ابن عباس وضحاك گفته‌اند که اول کسی که نسیئی کرد مالك بن کنانه بود و از پس او ابو یمامه جنادة بن عوف بن امیه کنانی هر سال بموسم برخری نشستی و درمیان قوم ندا کردی که لا اعاب ولا اخاب ولا مرد لما اقول انا حرمنا المحرم و آخرنا صفر) محرم را حرام کردیم و صفر را تأخیر کردیم و سال دیگر بیامدی و گفتی انا حرمنا صفر و اخرنا المحرم) صفر را حرام کردیم و محرم را باز پس داشتیم و چون گفتیکه ماه محرم را حرام گردانیدیم مشرکان سنانها از سر نیزها بکندندی و آنها از بیخ نیزها بیرون کردندی و تیغها بانیام کردندی تا آنکه محرم بگذشتی و اگر گفتی اینماه یعنی محرم را حلال کردیم و صفر را حرام سنانها بانیزه کردندی در ینابیع آورده که جاهلان عرب در سال چهار ماه حرام میداشتند و خلقرا ازدست و زبان خود ایمن میساختند مؤمنان مؤدب بدان سزاوارترند که در همهٔ ماهها مسلمانان را از ضرر خود سالم دارند و ایذا و آزار خلق بزبان و دست فرو گذارند که مکافات آزار آزار است و مجازات اضرار اضرار نقل است که در سال نهم از هجرت که حضرت رسالت که از حرب طایف معاودت فرموده بود عازم غزوهٔ تبوك شد هوا در غایة حرارت بود اهل مدینه بسبب خشك سالی و قحطی و رنجوری بدن پریشان حال بودند چون فرمان رسید که اصحاب کمر جهاد برمیان اجتهاد بسته عنان عزیمت بدان صوب معطوف سازند ایشان بسبب بعد مسافت و کثرت اعداو قلت زاد و ضعف بدن و گرمی هوا بکراهت طبیعی در رفتن تکاهل میورزیدند آیه آمد که (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ایگروه گرویدگان (مَا لَکُمْ) چیست شمارا که برای اعلام کلمهٔ دین (إِذَا قِیلَ لَکُمُ) چون گویند مرشما راکه بجد تمام (انْفِرُوا) بیرون روید (فِی سَبِیلِ اللَّهِ) در راه خدا (اثَّاقَلْتُمْ) گران جنبید و درنك کنید و مایل شوید (إِلَی الْأَرْضِ) بسوی زمین یعنی از غایت کاهلی در آن زمینی که مقیمید یکقدم از آن برمدارید و ملازم آن باشید و یامیل کنید بمزروعات ارض و ثماران جار مجرور متعلقست به اثاقلتم و چون متضمن معنی اخلاد و میل است از این جهت معدی بالی شده است پس برسبیل تقریع و انکار میفرماید که (أَرَضِیتُمْ) آیا راضی شدید و خورسند گشتید (بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا) بزندگانی دنیا و غرور آن (مِنَ الْآخِرَةِ) اززندگی عقبی یعنی دنیار را بر آخرت برگزیدید (فَمَا مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا) پس نیست برخورداری اززندگانی دنیا (فِی الْآخِرَةِ) درجنب سرای آخرت و نعیم آن (إِلَّا قَلِیلٌ) مگر اندك محقر و هیچ عاقل بزرگتر را ازدست ندهد برای خورد ترچه متاع این جهان فانی و معیوب است و نعیم آن جهان باقی و مرغوب پس چرا کسی دولت باقی گذارد و بنعمتهای

فانی سرفرود آرد بعداز آن برسبیل تهدید ووعید میفرماید که (إلاّ تَنفِرُوا) اگر بیرون نروید بحر بی که شما بآن مامور شده‌اید (یُعَذِّبکم) عذاب کند شمارا (عذاباً أَلیماً) عذابی دردناك بآنکه دشمن را برشما ظفر دهد یا بسببی از اسباب شاقه شمارا هلاك کند چون قحطی وتنگی وغیر آن (وَیَستَبدِلْ) و بدل کند شمارا (قوماً غَیرَکُم) بقومی غیر شما که فرمان برند چون اهل یمن واهل فارس (ولا تَضُرُّوه شَیئاً وزیان نتوانید رسانید چیزی مر خدایرا وبتثاقل درنصرت دین اوقدحی نتوانید کرد اورا چه اوغنی مطلقست وبی نیاز از همه رسول خودرا بی نصرت ناصری واعانت معینی درپناه عصمت خودنگه دارد اینکلام متضمن ذم اصحاب است از تثاقل وتقاعد در جهاد وگویند ضمیر راجع برسولست یعنی ضرری برسول نتوانید رسانید زیرا که حقتعالی اوراوعدهٔ نصرت وعصمت فرموده ووعدهٔ اوحق است (وَ للّه) وخدای (علی کُلّ شَیْءٍ) برهمه چیز از تبدیل وتغییر اسباب ونصرت پیغمبر بدون مدد وغیر آن (قَدِیر) توانا است کماقال (إلّا تنصرُوه) اگر نصرت ندهید پیغمبر (ص) اورا زود باشد که خدای اورا یاری کند در مستقبل فرو نگذارد چنانچه درماضی فرو نگذاشت (فقَدْ نَصَرَهُ اللّه) پس بدرستی که نصرت داد او را خدا (إذ اخرَجهُ الّذینَ کَفَرُوا) وقتی که بیرون کردند اورا کافران یعنی قصد اخراج وقتل او کردند ازمکه وحقتعالی اورا دستور خروج داد و اسناد اخراج بکفار باعتبار قصد ایشان بود بآن وجزاء الاتنصروه محذوفست که فسینصره الله است چنانچه باین مترجم شده واقامهٔ آنچه دالست بر آن درمقام آن وقوله (ثانِیَ اثنَین) حالست ازضمیر (اخرجه) یعنی اخراج رسول کردند درحالتیکه دویم دو بود یعنی بااو نبود مگر یك کس که آن ابوبکر است وقوله (إذْهُما) بدل ثانی است یاظرف ثانی اثنین یعنی نصرت داد پیغمبر راوقتی که اووابوبکر (فِی الغَار) در غار بودند ویارسول دوم دوبود در وقتی که هردو درغار ثور بودند وآن غاری است براعلای جبل ثور اطحل در جانب یمنی ازمکه بمسیر ساعتی ازساعات زمانی ودر آن وقت کسی بدانجا نمیرسید ورعات واهل صحاری در آن نزول نمیکردند پس پیغمبر (ص) شب پنجشنبه درشهر مکه امیر المؤمنین علیه السلام رابر جای خود بخوابانید وخود ازخانهٔ ابوبکر برفاقت او بیرون آمده بدان غار توجه نمود وشب در آنجا بیتوته فرمود وحقتعالی درهمانشب درخت مغیلان بر درغار رویانید وجفتی کبوتر وحشی راامر کرد تا پائین درغار آشیانه گرفته وبیضه نهادند و عنکبوتی راالهام داد تا بر درغار تنید کما قیل ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم

تنسج و لم تخم)مجاهد گوید که رسول صلی الله علیه و آله سه شبانه روز در غار بود و از عروه روایتست که ابو بکر را گوسفندی چند بود نماز شام عابر بن فهیره آن گوسفندان را بر در غار راندی و ایشان از شیر گوسفندان خوردندی وقتاده گوید که عبدالرحمن در خفیه بامداد و شبانگاه آمدی و برای ایشان طعام آوردی القصه کفار در میان شب بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند تا باو اذیتی رسانند امیر المؤمنین علیه السلام را بر جای او خفته دیدند باو گفتند که صاحب تو کجاست آنحضرت فرمود نمیدانم و چون روز شد بطرف حضرت رسالت از مکه بیرون آمدند و سراقة بن مالك که پی گیری عظیم بود و مهارتی تام داشت در این باب باخود بردند سراقه پی آنحضرت گرفته می آمدند تا در غار رسیدند پی ناپدید شد گفت پی تا باینجا است و به غار نرفته زیرا که خانه عنکبوت بر جای خود است و دریده نشده و آشیانه مرغ و تخم او نیز بجای خود است پس یا بآسمان رفته یا بزمین فرو رفته و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که کفار ابو کرز را که مردی بود از خزاعه همراه خود گرفته بودند بجهت آنکه وی پی بری بی مثل بود و چون بدر غار رسیدند ابو کرز گفت والله که این اثر قدم محمد صلی الله علیه و آله است و این اثر قدم ابو بکر است یا پسر او و از اینجا در نگذشته اند یا آنستکه بآسمان رفته اند و یا بزمین فرو رفته اند و سواری از ملائکه بصورت بشر بر در غار ایستاده بود چون کفار را دید گفت محمد صلی الله علیه و آله را در شعاب این جبل طلبید که در این غار نیست زیرا که نسج عنکبوت دریده نشده و بیضه شکسته نگشته القصه کفار بسبب آن حالات که دلالت بر خلو مقام از سید انام داشت متعرض غار نشدند و چون ابو بکر در غار کفار را بدید مضطرب شد و بسیار خائف گشت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر کسی از مشرکان در زیر قدم خود نگاه کند هر آینه ما را به بیند حضرت فرمود که (ما ظنك باثنين الله ثالثهما) اندیشه بخود راه مده که خدا نگذارد که دشمنان بر ما ظفر یابند و حقتعالی از اینحال خبر میدهد که (إِذْ يَقُولُ) چون گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله (لِصَاحِبِهِ) مر یار خود را (لَا تَحْزَنْ) اندوه مدار (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) بدرستیکه خدا با ماست یعنی مطلعست بر احوال ما پس نصرت دهد ما را بر اعادی و عصمة ما فرماید از عوادی مرویست که یکی از کفار محاذی غار بنشست تا اراقه کند رسول صلی الله علیه و آله روی را از او بگردانید و با بو بکر گفت دیدی که ما را نمی بینند اگر ما را دیدندی در مقابل ما کشف عورت نکردندی پس دست بمناجات برداشت و گفت (اللهم اعم ابصارهم عنا) بار خدایا چشمهای ایشان را از ما کور گردان حقتعالی چشمهای ایشان را کور گردانید از دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آنکه در همهٔ کوه گردیدند و رخنها را تجسس کردند و در غار نرفتند (فَأَنْزَلَ اللَّهُ) پس فرو فرستاد خدا (سَكِينَتَهُ) رحمت خود را که سبب آرامش دلست (عَلَيْهِ) بر رسول تا متیقن شد و از صمیم قلب بدانست

که ظفر نیابند، کفار بر او (وأیّدهُ) وقوت داد پیغمبر را (بجُنُود) بلشکرهای ملائکه که شما (لَمْ تَرَوهَا) ندیدید ایشانرا یعنی فرشتگان را فرستاد تا در غار حراست وحفاظت او نمودند یا ملائکه منزل شدند در بدر و احزاب وحنین و گویند ضمیر سکینة راجع بابوبکر است زیرا که او مضطرب و ترسان بود این قول بعید است زیرا که همه ضمایر ماقبل وما بعد از آن راجع بحضرت رسالت ﷺ است بلاخلاف و آن ضمیر تنصروه است و ضمیر (فقد نصره الله واذ اخرجه و لصاحبه وایده) پس چگونه در خلال الضمایر ضمیر علیه عاید بغیر او باشد ومؤید اینست کریمهٔ (ثم انزل الله سکینة علی رسوله وعلی المؤمنین) که در این سوره واقع شده ونیز در سورهٔ فتح وارد گشته که فانزل الله سکینة علی المؤمنین (وجَعَلَ) وگردانید (کلِمَةُ الَّذِینَ کَفَرُوا) کلمهٔ آنها که کافر شدند (السُّفْلَی) فروتر یعنی دعوت کفر که از ایشان صادر میشد خوار وبیمقدار ساخت (وکَلِمَةُ اللهِ) وکلمهٔ خدا یعنی دعوت اسلام یا توحید یا کلمهٔ شهادت (هِیَ العُلیَا) آن بلندتر ورفیع قدرتر است مراد آنست که حقتعالی رسول را از دست کفار خلاص داد و بمدینهٔ رسانید چه این ابتداء قوت اسلام بود ومذلت اهل شرک ویا آنکه تایید پیغمبر خود (ص) داده بملائکه در مواطن هجرت وبجهت آن اسلام قوی شد و کفر وشرک ضعیف گشت (واللهُ عَزِیزٌ) وخدا غالب است عزیز گرداند اهل توحید را (حکِیمٌ) دانا است خار سازد اهل شرک را مقصود از ایراد قصهٔ غار در اثنا امر بغزوه تبوک آنست که بیان این فرماید که اگر شما ای کارهان جهاد یاری نکنید پیغمبر ﷺ را من یاری کنم چنانچه در آن محل که با او یک کس بود و تمام صنادید قریش بمقصد او برخاسته بودند من یاری او کردم و ازمیان دشمنانش بسلامت بیرون آوردم پس مفتاح نصرت بقبضهٔ قدرت منست وما النصر الا من عند الله ونعم ماقیل شعر یاری ازمن جونه ازخیل وسپاه ☆ راز با من گوی نه بامیر وشاه ☆ هر که را یاری کنم برتر شود ☆ هر که رادور افکنم ابتر شود ☆ بعد از آن باکدوجه مؤمنان را بجهاد امر میفرماید ومیگوید که (انفِرُوا) بیرون روید بغزوه تبوک (خِفَافًا) در حالتی که سبکباران باشید (وثِقَالًا) و در حالتی که گران باران باشید مفسران را در خفاف وثقال اقوالست حاصلش آنکه مراد یا سوارانند و پیادگان ویا تندرستان ولهذا ابن مکتوم رسول (ص) را گفت اعلی ان انفر فرمود نعم تا آنکه آیهٔ لیس علی الاعمی حرج نازل شد و یا جوانان وپیران و یادرویشان وتوانگران و یا بی سلاحان ومتسلحان ویا غریبان وکدخدایان ویالاغران وفربهان ویا مفردان وخدمتکاران ویا بانشاط بجهت قصد مثوبة یا بی نشاط بجهت تحمل مشقت سلمی گفت که سبک

روحان بارتکاب طاعات و کرامات ازمباشرت مخالفات قشیری فرموده که خفاف آنان اند که از بندما سوی آزادند و ثقال آنها که بقید تعلقات مقیدند ودر بحر الحقایق آورده که خفاف مجذوبانند که از کشش عنایت براه سلوك در آمده و ثقال سالکانند که ازپرورش هدایت متوجه جذبهٔ حقانی شده هردوطایفه در راه اند اما آنکه ببال کشش میپرد بدمی بساط مشاهده ماسوی راطی میکند سدی فرمود که چون آیه نازل شد کار بر مردمان دشوار شد پس حقتعالی آنرا بآیهٔ (لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی) نسخ فرمود ودراسباب نزول آورده که جمعی ببهانهٔ ضایع شدن ضیاع و پریشانی کارهای این جهانی داعیهٔ تخلف غزوه تبوك داشتند وحقتعالی عذرایشان را قبول نفرمود وامر کرده که همه بیرون روید خواه آنانیکه سبکبالند از بار مال و منال وخواه آنها که گرانند باحمال و اثقال (وجاهِدُوا) وجهاد کنید (بِأَمْوالِكُم) با مالهای خود که بان تهیه اسباب زادوسلاح کنید (وأَنفُسِكُم) وبنفس های خود که مباشر کارزار گردید (فِي سَبيلِ اللهِ) درراه خدا (ذٰلِكُمْ) این بیرون رفتن وحرب کردن بنفس ومال (خَيرٌ لَكُم) بهتر است مرشمارا از تخلف وترك جهاد (إِنْ كُنتُم تَعلَمُونَ) اگر هستید که میدانید فعل خیر راياعارفید بثواب جهاد وعقاب تخلف ویاعالمید بآنکه حقتعالی صادق است در وعدووعید خود آیه دلیل است بر آنکه جهاد بنفس ومال واجب است بر کسیکه مستطیع باشد باین هردو وهر که باحد هما مستطیع نباشد براوواجب است که جهاد کند برقدر استطاعت آورده اند که چون حضرت رسالت پناه هر دمان را بغزوهٔ تبوك امر فرمود ایشان سه فرقه شدند جمعی مسارعت کردند وفرمانرا بسمع اطاعت شنودند آنها اکابر مهاجر وانصار بودند وبعضی ایشان را گران آمد اما فرمان خدا وحکم رسول صلی الله علیه وسلم را بر هوای نفس اختیار کردند وبرخی دستوری اقامت و تخلف طلبیدند و آنها منافقان بودند ودر شأن ایشان نازل شد (لَوْ كانَ) اگر بودی آنچه تو ایشانرا دعوت میکنی (عَرَضاً) خواسته دنیاوی (قَرِيباً) نزدیك بفراگرفتن وسهل الاخذ (وسَفَراً قاصِداً) وسفری میانه یعنی آسان ونزدیك نه دور وبامشقت (لَاتَّبَعُوكَ) هر آینه پیروی تومیکردند بطمع مال (وَلٰكِن بَعُدَتْ) ولیکن دورشد (عَلَيهِمُ الشُّقَّةُ) بر ایشان مسافتی که بمشقت عظیم قطع آن باید کرد (وسَيَحلِفُونَ بِاللهِ) وزود باشد که سوگند خورند بخدا اینخبر نیز ازمعجزات قرآن است که قبل ازوقوع بیان میکند که چون ازتبوك باز آئی متخلفان بطریق اعتذار نزد توقسم یاد کنند که (لَوِ اسْتَطَعنا) اگر میتوانستیم

سفر کردن و استطاعت میداشتیم (لخرجنا) هر آینه بیرون می آمدیم (معکم) باشما ودرمرافقت و موافقت جهد مینمودیم (یُهلِکُونَ أنفُسَهُم) هلاك میکنند نفسهای خودرا بدین سوگندد روغ یعنی مستحق عذاب میسازند این بدلست ازسیحلفون زیرا که حلف کاذب ایقاع نفس است در هلاکت ویاحالست ازفاعل سیحلفون (وَاللهُ یَعلَمُ) وخدای میداند (إنَّهُم لَکاذِبُون) آنکه ایشان دروغ گویانند دراین که میگویند چه استطاعت خروج دارند آورده اند که چون رسول عزم غزاء تبوك فرمود و آن مسافتی بود تا بحدروم منافقان طمع کردند که چون رسول ص واصحاب متوجه بغزوه روم شوند و مدینه خالی ماند بسرای رسول ص واصحاب اودر آئیم وغارت کنیم وزنان واطفال رابرده کنیم حقتعالی جبرئیل را فرستاد ورسول را ازاین حال خبرداد حضرت فرمود که تدبیر این امر چیست جبرئیل گفت حقتعالی میفرماید که در این غزا که میروی احتیاج بتیغ زدن نخواهد بود بلکه مهم بصلح خواهد کشید علی علیه السلام را برجای خود نصب کن واهل بیت ومحراب ومنبر بودی گذارتا هم نیابت کند وهم مدینه را حمایت کند و نیز بدانند که چون درزمان حیوة تو علی علیه السلام صلاحیت و نیابت وولایت عهد تو دارد پس ازوفات تو اولی و اخری است که ولی عهد و نایب تو او باشد حضرت رسالت ص امیرالمؤمنین علیه السلام را برجای خود نصب کرد ومدینه را باو سپرد منافقان چون آنرا بدیدند دانستند که کید ایشان باطل شد و بعد از آنکه پیغمبر یکمنزل جدا شد اهل نفاق زبان طعن دراز کردند و گفتند الا ان محمداً قد قلی علیا الا تراه خلفه مع النساء و الصبیان یعنی محمد علی عرا دشمن گرفت واز او ملال یافت نه بینی که اورا باز نان و کودکان بگذاشت حضرت امیر علیه السلام چون اینسخن بشنید بروی شاق آمد برخاست وسلاح در پوشید و شمشیر حمایل کرد ومتوجه خدمت حضرت رسالت ص شد تا صورت حال بعرض رساند ووقت نماز عصر باو رسید ورسول ص ازخیمه بیرون آمده بود ودر راه نگاه میکرد امیرالمؤمنین علیه السلام رادید گفت این شخص شمایل علی دارد چون نزدیك رسید گفت یاعلی ماحملك علی الخروج چه تورا براین داشت که از مدینه بیرون آمدی گفت طعنه منافقان که درحق من وتو چنین وچنان گفتند رسول فرمود که یاعلی اما ترضی بانك وزیری ووصیی وخلیفتی وقاضی دینی ومنجز وعدی لحمك لحمی ودمك دمی وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی امیر فرمود که رضیت رضیت پس معاودت نمود دروقت عزیمت سفر تبوك منافقان تعلل میکردند وعذر تخلف می آوردند حضرت ایشانرا بگذاشت ورفیق خودشان نساخت حقتعالی بعد ازبیان حال ایشان در آیهٔ مذکوره برسبیل تعلف وتلطف ودعانه بروجه خبر فرموده که (عَفَی اللهُ عَنکَ) حقتعالی عفو کناد ازتو چه عادت عرب جاری است بر آنکه یکدیگر

رادعا کنند بعفو و رحمت و مغفرت بی ارادهٔ وقوع خطائی ازوی چنان که مثلا یکی تشنه را آب دهد او میگوید غفر الله لك و یادر جواب غاطس حامد گوید که یرحمك الله و کسانیکه تجویز خطا بر انبیا میکنند این کلام را حمل بر خبر میکنند یعنی حقتعالی این خطا را از تو در گذراند و چون باجماع اهل حق و براهین باهره ثابت شده که انبیا معصومند پس حمل آن بر تعطف و دعا باید کرد نه خبر یعنی خدا تو را مستغرق رحمت خود گرداناد (لِمَ أَذِنْتَ) چرا دستوری دادی در باز ایستادن (لهم) مر ایشان را و عذرهای حیل آمیز ایشان را شنیدی جبائی گفته که اذن قبیح بود و موجب وقوع صغیره از پیغمبر ﷺ زیرا که عتاب در امر مباح بی سورتست و بکسیکه فعل مباح کند نمیگویند که لم فعلته و این سخنی است واهی و رکیك زیرا که جایز است که گویند در حق کسی که مرتکب غیر افضل شده باشد از امور مباحه که لم فعلته یعنی چرا افضل مباحرا گذاشتی و مفضول آنرا اختیار کردی پس کلام محمول باشد بترك اولی و چگونه اذن حضرت بتخلف منافقان قبیح باشد و حال آنکه حقتعالی در موضعی دیگر فرماید فاذا استاذنوك لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم) و در تنزیه الانبیاء آورده که عفی الله عنك مقتضی وقوع معصیت و غفران عقوبت نیست و هیچ ممتنع نیست که غرض از این کلام تعظیم و ملاطفت باشد در خطاب زیرا که گاهست که یکی امر استطاب بغیر میکند و میگوید رایت رحمك الله و غفر لك الله و قصد او استغفار نیست از ذنب او بلکه بسیار است که در خواطر او خطور نمیکند که مخاطب را ذنبی بوده باشد و غرض او اجمال و استحقاست در مخاطبه و استعمال لفظی که عادت بآن جاری شده بر تعظیم و توقیر مخاطب و اما قوله لم اذنت لهم ظاهر آن استفهام است و مراد بآن تقریر است و استخراج ذکر علة اذن و واجب نیست حمل این بر عتاب زیرا که در عرف که لم فعلت میگویند محتمل هریك از عتاب و استفهام و تقریر است نه آنکه مختص باشد بعتاب و انکار غایة مافی الباب آنست که این دعوا توانکرد که لم اذنت لهم دال باشد بر ترك اولی و افضل و ترك اولی ذنب نیست اگرچه موجب نقص ثوابست و نیز انبیارا جایز است که ترك بسیاری از نوافل کنند و کسی را که تارك ندب باشد میتوان گفت که (لم ترکت الافضل و لم عدلت عن الاولی و این مقتضی انکار و قبح نیست پس گوییا حقتعالی خطاب میکند بحبیب خود که اولی آن بود که باجازت مبادرت ننمودی و از آن توقف کردی (حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَكَ) تا وقتی که روشن میشد ترا (الَّذِینَ صَدَقُوا) آنانکه راست گفتند در اعتذار (وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِینَ) و تا میدانستی دروغ گویانرا یعنی چون که از سریره هیچکدام عالم نبودی پس اولی آن بود که در تخلف اذن نمیدادی تا بر تو ظاهر میشد که کدام از ایشان در اعتذار صادق اند و کدام کاذب چه اذن از سر علم اولیست از آنکه بدون علم باشد

ازابن عباس مرویست که اذن حضرت برایشان جهة آن بود که علم بنفاق ایشان نداشت و بواسطهٔ آن قول ایشانرا در باب اعتذار حمل برصدق فرمود و گویند حضرت برسبیل توعد تخییر ایشان فرموده بودمیان ظعن واقامت وایشانرا اذن نداده بود پس ایشان آنرا غنیمت دانسته اقامت را برظعن اختیار کردندوازجملهٔ مستاذنان اهل نفاق جندب بن قیس ومعتب بن قشیر بودند که ازانصارند و بعداز آن بیان حال مؤمنان ومنافقان میکنددراستیذان بقوله (لا يَسْتَأْذِنُكَ) دستوری نمی طلبند ازتو (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ) آنانکه بتحقیق ویقین ایمان دارند (بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا و روز قیامت (أَنْ يُجَاهِدُوا) که جهاد کنند (بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) بمالها ونفسهای خود یعنی عادت مؤمنان چنان نیست که طلب اذن کنند ازتودرجهاد کردن با کفار بلکه چون بینند که تو در تهیه اسباب جهادی بآن مبادرت میکنند و آنرا موقوف باذن نمیگردانند چه جای آنکه اذن طلبند ازتو در تخلف از آن ویا آنکه دران یجاهدوا مضاف مقدر است ای کراهة ان یجاهدوا ومعنی آنکه مؤمنان طلب اذن نمی کنند ازتو بجهت کراهت جهاد کردن یا لامقدر است یعنی دستوری نمیطلبند که جهاد نکنند (وَاللهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ) وخدا داناست بپرهیزکاران از تخلف این شهادت حق تعالی است برای ایشان بتقوی و وعده دادن ایشان بثواب عظمی ابن عباس فرموده منطوق آیه مشعر است بتغییر منافقان ومدح مؤمنان (إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ) جز این نیست که دستوری میجویند از تو در تخلف (الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) آنانکه ایمان ندارند (بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا وروز قیامت تخصیص ایمان بخدا و روز آخرت درهردو موضع اشعار است بآنکه باعث برجهاد ایمانست باین هردو وتقاعد ازجهاد عدم ایمان بآن (وَارْتَابَتْ) و درشك افتاده است (قُلُوبُهُمْ) دلهای ایشان یعنی در حقیقت اسلام متردددند (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ) پس ایشان درشك خود (يَتَرَدَّدُونَ) سرگردان میگردندچه اگر مؤمنان مخلص میبودند واعتقاد صحیح میداشتند بنشأه آخرت بدون شائبه وریب بنصرت خدا واثق میبودند و بثواب اخروی مستظهر وبوسیلهٔ آن بجهاد مبادرت میکردند وطلب اذن نمیکردند بعداز آن ازاحوال منافقان خبر میدهد بقوله (وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ) واگر خواستندی این منافقان بیرون آمدن بغزا (لَأَعَدُّوا لَهُ) هر آینه آماده میکردند ومهیا میساختند (لَهُ) برای خروج (عُدَّةً) ساز وبرك که در سفر بکار آید یعنی استطاعت خروج داشتند (وَلَكِنْ كَرِهَ اللهُ) ولیکن کراهت داشت خدا و نپسندید (انْبِعَاثَهُمْ)

برانگیخته‌شدن ایشان را دراین سفر زیرا که میدانست که اگر آمدنی ازایشان جز فساد و تخلیط القای شر و فتنه چیزی دیگر حاصل نشدی وچون حال ایشان بدین منوال بود (فَثَبَّطَهُم) پس بازداشت ایشانرا بوسیلهٔ استیلای خوف و ترس بر ایشان (وَقِيلَ اقْعُدُوا) و گفته مر ایشانرا که بنشینند در خانها (مَعَ الْقَاعِدِينَ) بانشستگان یعنی زنان و کودکان و بیماران و معلولان و گویند قایل این سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود بروجه تهدید و وعید و یا بعضی ازایشان با بعضی میگفتند و یا بوسوسه شیطان و بصحت رسیده که چون معسکر همایون در ثنیة الوداع مقرر شد عبدالله بن ابی نیز چون با منافقان بیرون آمده و در مقابلهٔ ذباب که آنرا ذی جده گویند نزول کرد و چون لشکر اسلام از آنمنزل به منزل دیگر که جوف گویند کوچ کردند وی با مردم خود تخلف نموده باز گشت این خبر بحضرت رسالت رسیده فرمود که اگر در وی خیری بودی با ما همراهی کردی شما منت دارید که از شر اشرار خلاص شدید و حقتعالی موافق قول آنحضرت آیه فرستاد که (وَخَرَجُوا) اگر بیرون آمدنی (فِيكُم) در میان شما (مَّا زَادُوكُمْ) نیفزودی شمارا (إِلَّا خَبَالًا) مگر تباهی و بدی و مکر و غدر و این مستلزم آن نیست که در مؤمنان خبال بوده باشد و یا بجهت خروج منافقان با ایشان موجب زیادتی خبال ایشان شده باشد زیرا که زیاده باعتبار اعم عام است که از آن استثنا واقع شده و بجهت این توهم بعضی گفته‌اند که این استثنا منقطعست و حال آنکه چنین نیست زیرا که مستثنی منقطع مفرغ نمی باشد (وَلَا وْضَعُوا) و هر آینه درمی باختند (خِلَالَكُمْ) در میان شما بسخن چینی و غمازی و افساد ذات البین و تضریب (يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ) در حالتیکه می جستند برای شما فتنهٔ که بآن مخالفت درمیان شما می افکندند و یا شمارا از جنك رو میان میترسانیدند (وَفِيكُمْ) و در میان شما (سَمَّاعُونَ لَهُمْ) جاسوسانند مر ایشانرا که خبر شما بایشان میرسانند و یا ضعفهٔ ایشان که آنچه درمیان شما واقع میشود بایشان اخبار میکنند (وَاللَّهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست (بِالظَّالِمِينَ) بستمکاران یعنی بضمایر منافقان و بر وفق آن ایشانرا جزا خواهد داد (لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ) هر آینه طلبیدند فتنه را یعنی تفریق اصحاب و پریشانی امر ترا (مِن قَبْلُ) پیش از این در غزای احد که از تو باز گشتند و در حرب خندق که گفتند یا اهل یثرب لا مقام لکم (وَقَلَّبُوا) و بگردانیدند (لَكَ الْأُمُورَ) بزی تو کارها را یعنی تدبیر

مکاید و حیل کردند در ابطال امور تو (حَتّی جاءَ الحَقُّ) تا بیامد نصرت الهی و تایید پادشاهی (وَ ظَهَرَ) و غالب شد (أَمْرُ اللهِ) کار خدا بر کار ایشان که اعلای دین اسلامست بر ملل اهل کفر (وَهُم کارِهُون) و ایشان ناخاستند نصرت و دولت ترا و کراهت ایشان دفع ارادهٔ خدا نیست ازسعید بن جبیر و ابن جریح مرویست که دوازده کس ازمنافقان در غزوهٔ تبوك در پشت عقبه به بیشه کمین کردند تا بیکبار بیرون جسته پیغمبر را هلاك کنند پس در آنموضع حیله و تدبیر در این امر میکردند تا که حق تعالی پیغمبر خودرا نصرت داد و ایشان مخذول و منکوب شدند آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جندب بن قیس را گفت (هل لك فی جهاد بنی الاصفر لتخذ منهم سراری و صفایا) هیچ شاید که بقتال اهل روم میل کنی و از ایشان سرمه های خوب و کنیزان نیکو بگیری جندب بن قیس گفت که انصار میدانند که من مشعوفم بزنان می ترسم که چون زنان بنی الاصفر به بینم از ایشان صبر نتوانم کرد و در فتنه و بلیه افتم آیه آمد (وَمِنهُم) و از ایشان (مَن یَقُول) کسی باشد که گوید (ائذَن لی) دستوری ده مرا در تخلف از این غزوه (وَلا تَفتِنّی) و مراد فتنه نینداز و گویند مراد بفتنه ضیاع مال و عیال است یعنی بعضی منافقان می گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله ما را اذن ده در تخلف و ما را در فتنه مینداز بسبب ضایع شدن ضیاع و متاع و عیال ما که هیچ کافلی نباشد ایشانرا بعد از ما و یا معنی آنست که ما را در اثم و عصیان مینداز بمخالفت امر در خروج بجهاد یعنی ما را امر مکن بجهاد تا بمخالفت از تو گناه کار نشویم و یا ما را تعذیب مکن بتکلیف خروج در شدت حر (لِأَبِي الفِتنَةِ سَقَطُوا) بدانکه ایشان در فتنه افتاده اند که آن ظهور نفاق ایشانست و عدم خفای آن با آنکه مبالغهٔ تمام داشتند در اخفای آن از مسلمانان و یا در فتنه تخلف افتاده اند که موجب ازدیاد عقوبت ایشانست در آخرت (وَإِنَّ جَهَنَّم) و به درستی که دوزخ (لَمُحِيطَةٌ) هر آینه احاطه کننده است و فراگیرنده (بِالكافِرِين) بنا گرویدگان در قیامت و یا در دنیا زیرا که احاطهٔ اسباب جهنم بایشان در حکم دخول ایشانست در آن از ابن عباس و مجاهد نقلست که چون این آیه نازل شده رسول صلی الله علیه و آله بنی اسلم را گفت که من سید کم کیست سید شما گفتند جندب بن قیس غیر انه بخیل جبان یعنی سید و پیشوای ما جندب بن قیس است الا آنستکه بخیل است و بدل رسول فرمود ای (راعاردء من البخل بل سید کم الفتی الابیض الجعد بشر بن البراء بن معرور یعنی کدام در داست که بدتر از بخیلی باشد بلکه سید شما آنجوان سفید پوست اجعد مویست یعنی بشر بن براء و حسان بن ثابت حاضر بود در حق او بیتی چند گفته مشعر بر مذمت جندب ببخل و

جبانة ومدح بشر بسخاوت وشجاعت ونیز در وصف اهل نفاق میفرماید که (إِنْ تُصِبْكَ) اگر برسد بتو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم در بعضی ازغزوات (حَسَنَةٌ) نیکوئی ازظفر و غنیمت چنانکه در بدر بود (تَسُؤْهُم) اندوهگین سازد ایشان را ازفرط حسدو نفاق که دارند (وإِن تُصِبكَ) و اگر برسد بتو در برخی جنگها (مُصِيبَةٌ) جراحتی و شکستی چنانکه دراحد واقع شد (يَقُولُوا) گویند از روی استحماد رای واستحسان اندیشه خود (قَدْ أَخَذْنا) بدرستی که گرفتیم ما (أَمْرَنا) احتیاط خود را (مِنْ قَبلُ) پیش ازاین یعنی قبل ازوقوع این صورت یعنی دوراندیشی کردیم و طریق حزم و عاقبت بینی مرعی داشتیم وبحرب نرفتیم ودرخانهاء خود متقاعد شدیم (وَيَتَوَلَّوا) و برگردند ازمجلسهای خود (وَهُم فَرِحُون) و حال آنکه شادمان باشند بشماتت یا بعجب بفعل خود (قُل) بگو ایمحمد (صا) (لَنْ يُصِيبَنا) نرسد مارا (إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنا) مگر آن چه نوشته است خدابرای مادرلوح محفوظ و ما رابآن اختصاص داده ازنصرت وظفر بردشمنان ویاشهادت ودرجات جنان حسن بصری گفته که مراد آن است که کارما معطل ومهمل نیست بلکه راجع است بامدبری حکیم که آنچه واقع میشود ازغنیمت وهزیمت وسراء وضراء ودولت ونکبت بتدبیر و حکمت اوست وآنرا درلوح محفوظ ثبت فرموده تااعلام نماید بآن فرشتگان راو بروجه لطف وفضل ایشان راازماسیکون خبرمیدهد تاموجب مزیداستیقان ایشان شود بتعلق علم ازلی بماکان ومایکون و چون وقوع حوادث ووقایع ازنفع وضرر درعلم الهی مرکوز است ومتبدل ومتغیر نمیشود پس موافقت ومخالفت شماراه در تغییر او گشوده نخواهد شد تاقعود شما ازحرب موجب رفاهیت شماشده باشد وقیام مابآنعلت نکبت ما گردد (هُوَ مَولَينا) اواست ناصر و متولی امرماو سازندهٔ کارما (وعَلَى اللهِ) و برخدانه برغیراو (فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) باید که توکل کنند مؤمنان چه حق ایمان آنستکه برغیراو اعتمادو توکل ننمایندوشبهه نیست که نتیجهٔ توکل بر خداحصول مراداتست وکفایت مهمات وایمنی از آفات ومخافات (قُلْ) بگوایمحمد (صا) مرایشان رابر سبیل تقریع وتقریر (هَل تَرَبَّصُونَ بِنا) آیاچشم میدارید بمایعنی انتظارنمی برید که چیزی بمارسد (إِلَّا إِحْدَى الْحُسنَيَيْنِ) مگریکی ازدوعاقبت نیکو که آن نصرتست اگر بکشیم و شهادت است و وصول بجنت اگر کشته شویم (ونَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُم) و ماچشم میداریم بشما یکی ازدوعاقبت

بدوان (أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ) اینست که برساند خدا بشما (بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ) عذابی از نزدیك خود که آن صیحه ورجف وخسف است تا بآن هلاك شوید و یامراد عذاب اخروی است (أَوْ بِأَيْدِينَا) یابرساند عذابی بشما بدست های ما که شمارا بسبب ظهور کفر و نفاق شما برما بقتل رسانیم (فَتَرَبَّصُوا) پس انتظار برید آنرا که بما میخواهید از خوبی عاقبت (إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ) بدرستی که ما باشما منتظرانیم آن راکه بشما میخواهیم از بدی عاقبت و بعضی گفته‌اند که معنی آنست که شما انتظار هلاك ما کشید که ما نیز منتظر هلاك شمائیم و یامتربص مواعید شیطانی باشید در ابطال دین خدا که ما متربص مواعید خدائیم در اظهار دین او و نصرت پیغمبر او صلی الله علیه و آله و استیصال مخالفان او و برهر تقدیر امر بانتظار برسبیل تهدیداست کقوله تعالی اعملوا ما شئتم این تفسیر آیهٔ سابقست اعنی قوله قل لن یصیبنا الخ بعداز آن بیان عدم ترتب ثواب بر انفاق ایشان میکند بقوله (قُلْ) بکو ای محمد (ص) (أَنْفِقُوا) نفقه کنید این امریست درمعنی خبر یعنی چون نفقه کنید (طَوْعًا) ازروی طوع ورغبت (أَوْ كَرْهًا) یابروجه کره و نفرت بهیچوجه (لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ) قبول کرده نخواهدشد از شما فایدهٔ ذکر طوع و کره مبالغه است در تساوی انفاقین در عدم قبول مرویست که جندب بن قیس باحضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت من اجازه تخلف میطلبم چه آمدن من بحرب بنی الاصفر متعسر است اما لشگر ترا بمال خود مدد کاری نمایم حقتعالی این آیه فرستاد که ای محمد انفاق او مقبول الهی نشود و نفعی باو نرساند و در انوار گفته که نفی تقبل محتمل امرین است یکی آنکه معنی این باشد که آن مال را از شما فرا نگیرند و بنا بر این نهی مسلمانان باشد از آنکه اخذ مال کنند از اهل نفاق که بسبب رخصت در تخلف انفاق کنند دویم آنکه ثوابی بر آن مترتب نشود و قوله (إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ) تعلیل عدم تقبل است بر سبیل استیناف یعنی بدرستیکه شما هستید گروهی بیرون رفتگان از دایرهٔ اسلام و اقسام تصدقات و مبرات وسایر انفاقات از کافر مقبول نیست و بعداز آن در تقریر این معنی میفرماید که (وَمَا مَنَعَهُمْ) و باز نداشت ایشان را (أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ) از آنکه قبول کرده شود از ایشان نفقهای ایشان (إِلَّا أَنَّهُمْ) مگر آنکه ایشان (كَفَرُوا بِاللهِ) کافر شدند بخدا (وَبِرَسُولِهِ) و بفرستادهٔ او (وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ) و نمی آیند بنماز جماعت گذاردن باپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم (إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى) مگر در حالتیکه

ایشان کاهلانند یعنی بنمازمی آیند بکسالت و کراهت نه بصدق و ارادت (ولا ینفقون) و نفقه نمی کنند در راه خدا یعنی زکوة مفروضه نمی دهند (إلاّ وهم کارهون) مگر در حالتیکه ایشان ناخواهانند یعنی بکراهت نفقه میکنند زیرا که بادای نماز و زکوة امید ثواب ندارند و بترك آن از عقاب وعتاب نمی ترسند در آیه دلالتست بر آنکه کفار مخاطب اند بشرایع زیرا که حق تعالی مذمت ایشان کرده بر ترك صلوة و زکوة و اگر بر ایشان واجب نمیبود بترك آن مذموم نمیشدند (فلا تعجبك) پس باید که ترا بشگفت نیارد ای سامع و یا خطاب با نحضرتست و مراد امتند یعنی مؤمنان را میفرماید که باید متعجب نگرداند شمارا (أموالهم) مالهای منافقان (ولا أولادهم) و نه فرزندان ایشان چه کثرت اموال و اولاد استدراج و وبال است بر ایشان کما قال (إنّما یرید الله) جز این نیست که میخواهد خدا (لیعذّبهم) تا عذاب کند ایشانرا (بها) بدانها (في الحیوة الدنیا) در زندگانی دنیا بسبب تعب و مشقت در جمع مال و حفظ آن و آنچه بدیشان میرسد از مصائب و شدایدفرزندان (وتزهق أنفسهم) و بیرون رود جان های ایشان از ابدان بصعوبت بسیار (وهم کافرون) در حالتیکه ایشان کافران باشند یعنی بر کفر به میرند مراد آنست که ایشان مشغول تمتع مال و فرزند شده نظر در عاقبت و خاتمت کار خود نکنند و بر کفر بمیرند و آن هنگام نه مال ایشان را دست گیرد و نه فرزند بفریاد ایشان رسد وچه نیکو گفته اند که شعر ☆ چون مرك کشد گردن گردان در بند ☆ نتوان بستیزه جست از آن خم کمند ☆ آن لحظه که دست اجل از پا افکند ☆ نه مال بفریاد رسد نه فرزند ☆ درمجمع آورده که در تعذیب کافران باولاد و اموال در حیوت دنیا چند وجه است یکی آنکه در آیة تقدیم و تاخیر است ای (لاتشرك اموالهم و اولادهم في الحیوة الدنیا انما یرید الله لیعذبهم بها في الاخرة) و این قول ابن عباس و قتاده است دویم آنکه تعذیب ایشان بسبب اموال و اولاد از حیثیت تشدید تکلیف باشد بر ایشان از حیثیت امر ایشان بانفاق در زکوة و غزو و تادیهٔ ایشان آنرا بروجه کراهت و مشقت بجهت عدم رجاء ایشان بمثوبت در آخرت و کشته شدن اولاد ایشان در محاربه و این وجه از حسن و بلخی مرویست سیم آنکه تعذیب ایشان بجهت حفظ اولاد و اموال باشد و وقوع مصایب بر ایشان از ممر آن و این قول ابن زیاد است چهارم تعذیب ایشان بآن در دنیا بجهت سبی اولاد باشد و غنیمت اموال نزد تمکن مؤمنان بر آن پس موجب حسرت ایشان شود بر آن و جزای کفر ایشان و این از جبائی منقول است پنجم آنکه عذاب ایشان کند بجمع و حفظ اموال و اولاد و حب مال و بخل ایشان بآن و حزن ایشان بر فوت و موت آن و مفارقت

ایشان از آن بموت بعد از آن از اسرار ایشان خبر میدهد بقوله (وَيَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ) و سوگند میخورند بخدا (إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ) که ایشان از جملهٔ شمااند یعنی از اهل اسلام اند (وَمَا هُمْ مِنْكُمْ) و حال آنکه ایشان از شما نیستند بجهت ابطال کفر (وَلٰكِنَّهُمْ) ولیکن ایشان (قَوْمٌ يَفْرَقُونَ) گروهی اند که می ترسند از شما که آن نوع معامله کنید که با مشرکان میکنید از قتل و اسر پس تقیه اظهار اسلام میکنند (لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً) اگر بیابند پناهی که بدان البحا توانند کرد از قلعه یا سر کوهی یا جزیره (أَوْ مَغَارَاتٍ) یا غارها در کوهها یا سردابها (أَوْ مُدَّخَلًا) یا سوراخی که در آنجا توانند خزند (لَوَلَّوْا إِلَيْهِ) هر آینه روی کنند بدان از ترس شما (وَهُمْ يَجْمَحُونَ) درحالتیکه ایشان شتابند شتافتنی که بمنع کسی باز نگردند چون فرس تحبوح یعنی سرکش یعنی اگر منافقان جائی میدانستند که بآن ملتجی شدندی و از ترس شما ایمن گشتندی هر آینه بشتاب تمام از شما برمیگشتند و بآنجا میرفتند آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسمت غنیمت میفرمود ابن ابو الجواط منافق گفت صاحب خود را می بینید که صدقات شمارا بارباب غنم و مواشی میدهد و گمان میبرد که عدل میکند آیه آمد که (وَمِنْهُمْ) و از منافقان (مَنْ يَلْمِزُكَ) کس هست که عیب میکند تورا و طعن میزند (فِي الصَّدَقَاتِ) در قسمت صدقه ها و گفته اند که این آیه در شأن ابن ابو الحوصره تمیمی یعنی حرقوص بن زمیر که سر خوارج بود فرود آمد در وقت قسمت غنایم هوازن در روز حنین که حضرت بجهت تألیف قلوب مسلمانان حظی وافر از غنایم بدیشان دادی و بر آن طعن کرد و یا طلای خالص که امیر المؤمنین علیه السلام از یمن فرستاده بود حضرت تمام آنرا بچهار کس از اشراف عرب عطا فرمود حرقوس جرأت کرده با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت اعدل یا رسول الله حضرت در جواب گفت که (وَيْلَكَ إِنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ) ای وای بر تو اگر من عدل نکنم که عدل کند پس آن حضرت اورا و قوم او را مارقین لقب کرد و در ینابیع مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که ای علی تو با این قوم قتال کنی و ثعلبی در تفسیر خود از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل کرده که من در نهروان حاضر بودم که مرتضی علی علیه السلام با ایشان قتال کرد و از ابو عبد الله مرویست که دو ثلث مردمان از اهل این آیه اند و گفته اند که عیب کننده قسمت معتب بن قشیر بود که در قسمت غنایم طعن میکرد و غرضش جز نفع خود بود چنانچه میفرماید که (فَإِنْ أُعْطُوا) پس اگر داده شوند (مِنْهَا) از صدقات چندانچه دلخواه ایشان باشد (رَضُوا) راضی و خوشنود شوند و بپسندند

آن قسمت را (وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا) واگرداده نشوند از آن بموجب ارادهٔ ایشان (إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ) آنگاه ایشان خشم گیرند و ناخوشنود باشند اذا مفاجات نایب مناب فاء جزائیه است (وَلَوْ أَنَّهُمْ) و اگر این منافقان که از تو طلب صدقات میکنند و بقسمت آن عیب تو میکنند (رَضُوا مَا آتَيٰهُمُ اللّٰهُ) پسندند آنچه خدا دهد ایشانرا (وَرَسُولُهُ) و فرستادهٔ او از غنیمت و صدقه بدان خورسند گردند (وَقَالُوا) و گویند بصدق تمام و اعتقاد صحیح (حَسْبُنَا اللّٰهُ) بس است ما را فضل خدا (سَيُؤْتِينَا اللّٰهُ) زود باشد که بدهد ما را خدای (مِنْ فَضْلِهِ) از فضل خود صدقه یا غنیمتی دیگر (وَرَسُولُهُ) و فرستاده او نیز عطا کند ما را بیشتر از این که حالا بما عطا فرموده (إِنَّا إِلَى اللّٰهِ) بدرستی که ما بخدا (رَاغِبُونَ) رغبت کننده گانیم و امیددارندگان در آنکه ما را از فضل خود غنی گرداند آیة تا آخر درحیز شرط است و جواب محذوف است تقدیر آنکه لکان خیرا لهم یعنی اگر ایشان بعطای پیغمبر خورسند باشند و قایل بقول مذکور شوند هر آینه ایشان را بهتر باشد زیرا که رضای بقسمت سبب بهجت و جزع در آن موجب محنت سلمی از ابراهیم ادهم قدس سره نقل میکند که هر که بمقادیر حق خورسند شد از غم و ملال بازرست و نکته الرضا بقضاء الله باب الله الاعظم دراین باب مستبصر را کانیست و بعد از آن بیان امر بامتثال و منع تعرض بفعل و قول رسول واجب الاجلال صلی الله علیه وسلم بیان مصارف صدقات میکند تا دانند که آنچه آن حضرت در قسمت غنایم کرد عین صواب بوده و میگوید که (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ) جز این نیست که صدقات یعنی زکوة مفروضه (لِلْفُقَرَاءِ) مر درویشانرا است (وَالْمَسَاكِينِ) و بیچارگان را در کنز العرفان مذکور است که ذکر انما دالست بر آنکه غیر از جماعت مذکوره دراین آیه مستحق مذکوره نیستند و در لام الفقراء اختلاف کرده اند که برای تملیك باشد و یا برای بیان مصرف شافعی بر اولست پس زکوة بر اصناف واجب باشد و هر صنفی را کمتر از سه کس نتواند داد و مالك و ابو حنیفه بر ثانی اند فح بسط واجب نباشد بلکه اگر زکوة را بیکی از اصناف مذکوره دهند جایز است لیکن ابو حنیفه آن قدر میدهد که مؤدی بغنای مستحق نشود و اگر مؤدی بآن شود پیش از او مکروهست و معطی مالك آن میشود و مالك بری ء الذمه گردد و مالك تجویز این میکند و اصحاب ما تجویز میفرمایند که اعطای زکوة کننده بهر صنفی از اصناف مذکوره و اگر چه یك کس از ایشان باشد ولکن بسط افضل است و ابن عباس و حذیفه و غیر ایشان از صحابه نیز بر اینند که تملیکیة لام بیوجه است چه مستحق قبل از اخذ مالك چیزی نمیشود و دیگر آنکه حمل آن بر بیان مصرف موافق فعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم است که منافقان ویرا بآن عیب کردند پس این اولی

باشد و در فقرا و مساکین نیز اختلافست نزد بعضی هر دو یک قسم است و ذکر آن بدو لفظ نه بجهت تغایر معنیست بلکه تاکید احد هما است بدیگری چون عطشان و بطشان و حسن و بسن و شیطان و لیطان و امثال آن و بعضی دیگر قایل اند بتغایر حنفی بر آنست که فقیر کسیست که سؤال نکند بجهت آنکه کفاف معیشت در حال دارد و اگر چه از قوت سنه عاجز است و مسکین آنکه سؤال کند بواسطهٔ آنکه کفاف حال ندارد و نزد شافعی بر عکس اینست و مؤید اولست قوله تعالی (للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله و لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا) و مؤید قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که (لیس المسکین الذی ترده الاکلة و الاکلتان و التمرة و التمرتان و لکن المسکین الذی لا یجد غنیا فیغنیه و لا یسئل الناس شیئا و لا یفطن فیه به فیتصدق علیه و گویند فقیر محتاجست و مسکین صحیح و محتاج و این قول قتاده است و تحقیق آنست که هر دو شریکند در معنی عدمی که آن عدم قدرت ایشان است بر مؤنه سنهٔ خود و عیال واجب النفقه خود و در اینکه کدام اسؤ حالا است از دیگری باین معنی که اصلا مال و کسب نداشته باشد و دیگری اجود حالا که اورا مال و کسبی باشد ولکن کافی نباشد در مؤنه سنه خلافست بعضی بر آنند که فقیر اسؤ حال است بجهت انکه ابتدا بذکر او دالست بر اهتمام بحال او و نیز اشتقاق آن از فقار ظهر است فکان حاجت کسر فقار ظهر او کرده و بجهت آنکه پیغمبر (ص) از فقر استعاذه فرمود که اللهم انی اعوذ بک من الفقر و اسالک المسکنة و نیز فرموده که کاد الفقر ان یکون کفرا و این قول شافعی است و نزد بعضی دیگر مسکین اسوء حالا است بجهت تاکید امر بآن و دیگر آنکه اشتقاق آن از سکونست و کان عجز اسکان او کرده و نیز حق تعالی فرموده که (او مسکینا ذا متربة) و این قول ابو حنیفه است و مرجح قول اولست قوله تعالی (اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر) و اما از این جواب داده اند که سفینه ملک ایشان نبود بلکه ایشان اجیران بودند و مرجح ثانیست قول ابن سکیت که فقیر کسیست که اورا بلغه از عیش باشد و مسکین آنکه بر هیچ قادر نباشد و ابن مراعی در این باب این بیت گفته که اما الفقیر الذی کانت حلوبته ❁ وفق العیال و لم یترک له سبد ❁ و اقوی ثانیست لقول الصادق علیه السلام فی روایة بصیر (الفقیر الذی لا یسئل و المسکین اجهد منه و البائس اجهد منهما) و قول آن حضرت نص است در این باب و نیز قول ائمه لغت است چون ابن سکیت و ابن درید و ابی عبیده و ابی بدریونس حکایت کرده که اعرابی را گفتند که فقیر انت گفت لا و الله بل مسکین و فایدهٔ خلاف ظاهر نمیشود در باب زکوة بجهت اجراء اعطا بهر یک از ایشان بلکه ظهور فائده آن در افضلیت عطا است و در کفارات و نذر و وقف و وصیت گاهی که در صیغهٔ ذکر احدهما کرده باشند بلفظ آن و اگر محاویج گفته باشند شامل هر دو قسم خواهد بود (وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا) و دیگر صدقات مر

عمل کنندگان راست بر آن یعنی جمعی که سعی کنند در تحصیل و جمع آن و در مقدار سهم ایشان خلاف است مجاهد و ضحاك گفته‌اند که ثمن آنچه تحصیل آن کرده‌اند مر ایشان راست و نزد شافعی آنستکه آن چه بایشان دهند باید که بر قدر عمل ایشان دهند و روایت عبدالله بن عباس و حذیفهٔ یمانی و سعید وقول صادق و باقر علیهما السلام آنست که سهم ایشان مفوض برأی و مصلحت امام است (والمؤلفة قلوبهم) و قومی که الفت داده شده است دلهای ایشان یعنی جمعی که اسلام آورده باشند اما دلهای ایشان هنوز خالص و راسخ نشده باشد پس بجهت تألیف دل ایشان باسلام ایشانرا محفوظ باید ساخت و مرویست که ایشان اشراف عرب بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بر الفت دلهای ایشان بدین حق و استعانت نمودن بایشان بر قتال عدو و توقف اسلام امثال ایشان آنهارا از غنایم حنین قسمتی کامل دادچون ابو سفیان و عیینة بن حصین و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و غیر ایشان و نزد قتاده جمعی عرب بودند که رسول صلی الله علیه و آله دل ایشان را نرم کردی و استمالت دادی تا باشد که ایمان آرند و ابن عباس فرموده که ایشان قومی بودند قریب العهد باسلام نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و ازوی چیزی خواستندی اگر حضرت ایشان راچیزی دادی گفتند این فرستاده خدا است و بر دین اسلام راسخ شدندی و اگر نه بر گشتندی و در روایت آمده که صفوان بن امیه گفت که رسول صلی الله علیه و آله مرا عطا میداد و در جهان کسی که از او دشمن تر باشد بر دل من نبود پس او چندان چیز بمن داد که از او دوست تر کسی در جهان نداشتم شعبی و حسن بصری گفته‌اند که مؤلفهٔ قلوب در عهد رسول صلی الله علیه و آله بودند و در زمان ابو بکر منقطع شدند و ابو حنیفه نیز بر اینست که ایشان مختص بزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند و اکثر علما بر آنند که ایشان در همه وقت هستند الا آنستکه موقوف اند بر جهاد و وجود امام عادل نزد امامیه و مذهب شافعی آنست که ایشان بر دو قسم اند مسلمان و مشرك سهم مشرکان بعد از قوت اسلام ساقط شد و اما سهم مسلمانان برجای خود است و شیخ طوسی ره فرمود که مؤلفة قلوب منحصرند در اشراف کفار که رسول صلی الله علیه و آله سهمی از زکوة بایشان میداد تا بر دین اسلام الفت گیرند و بایشان استعانت نمایند بر قتال دشمنان شیخ مفید ره فرموده که ایشان از مسلمانان نیز هستند و آنها یا سادات و اشرافند که مر ایشانرا نظر باشد از اهل شرك هر گاه که بایشان چیزی دهند نظر ای ایشان برغبت آن اسلام آورند و یا سادات مطاعند که باعطای زکوة بایشان ایمان قوة یابد بجهت مساعدت قوم ایشان در جهاد یا همان مسلمانان اند در اطراف و نواحی که چون چیزی بایشان دهند منع کفار نمایند از داخل شدن در شهر مسلمانان و یا اخذ زکوة کنند از مانعان ایشان و قول معتمد آنست که مؤلفه اعم از کفار و اهل اسلام اند و اگر چه اختصاص ایشان باهل کفر اشهر است میان اصحاب (وفي الرقاب) و دیگر زکوة برای صرف کردنست در گشادن گردنهای بندگان

ازربقهٔ بندگی و نزد اصحاب ما مراد بندگان مؤمن اند که در تحت شدت باشند و ابن عباس وحسن و مالك واحمد نیز برایننند و یا بندهٔ که بمال بخرند و آزاد کنند و اگرچه در تحت شدت نباشند لیکن به شرط عدم مستحق یا مکاتبان که از ادای مال کتابة عاجز شده باشند و در روایتی واقع شده که هر که کفاره بر او واجب شده باشد و از قیمت رقبه عاجز شده باشد جایز است که از مال زکوة بنده بخرند و از برای کفارهٔ او آزاد کنند امافقهای ما در این مسئله تردد است و بدانکه عدول از لام نفی در آن صنف واصناف ثلثه اخیره بجهت دلالت است بر آنکه این اصناف اربعه احق اند بزکوة و استحقاق تصدق در ایشان از اصناف سابقه زیرا که فی موضوع است از برای ظرف **فمعناها انهم احقابان توضع فیهم الصدقات** چه **فك رقاب** از کتابت و امثال آن و **فك غارمین** از عزم متضمن تخلص وانقاذاست و **سبیل الله وابن السبیل** متضمن فعل و ترجیح است که آن جمیع قربة و طاعت است در اول وفقر وغربه در ثانی پس چونکه استحقاق میان رقاب وغارمین جهت واحد است که آن تخلص است از این جهت غارمین راعطف بر آن کرده فرمود که (وَالْغَارِمِينَ) ودیگر برای صرف کردن آنست در وام دادن مفلس که قرض گرفته باشند ودر غیر معصیت صرف کرده خواه در نفقهٔ واجب یا مندوب و یا در معاش مباح بدانکه ابوحنیفه ومالك واحمد بر آنند که بغارم رفع زکوة نباید کرد مگر گاهی که فقیر باشد وشافعی تفصیل میکند ومیگوید اگر صرف مال بجهت تحمل دیه شده باشد از غیر بجهت اطفاء نایرهٔ عداوت زکوة را باو بدهند مطلقا و اگر نه چنین باشد باصفت غنا زکوة را باو عطا نکنند و نزد ما آنست که هرگاه اموال اوقاصر باشد از اداء دیون جایز است که زکوة را باو دهند اما اگر به جهت اصلاح **ذات البین** استدانه کرده باشد زکوة باو دهند واگرچه غنی باشد وازباقر علیه السلام مرویست که غارم آنست که وام استده باشد وصرف کرده نه در معصیت پس امام علیه السلام وام او را از بیت المال ادا کند (وَفِي سَبِيلِ اللهِ) ودیگر برای صرف آنست در راه خدا باینکه برغازیان ومرابطان نفقه کنند تا بآن سلاح و اسب خرند وجهاد کنند در راه حق تعالی خواه آنکه فقیر باشند یا غنی ومرابطه وحج در این قسم داخل است برقول اصح امانزد شیخ طوسی **سبیل الله** مختص است بجهاد و شافعی و مالك و ابوحنیفه نیز برایننند و احمد حج را نیز در او داخل میسازد و لیکن ابوحنیفه تخصیص آن میکند بفقراء اهل غزات و شافعی ومالك شرط فقر نکرده اند در غزاو اکثر اصحاب تعمیم آن کرده اند در هرچه مصلحت مسلمانان باشد از حج وزیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وائمه هدی علیهم السلام و بناء قناطر وغیر آن از وجوه قرب واین حقست وبلخی و عطا و ابن عمر نیز برایننند **عملا بعموم اللفظ** چه در لغت

سبیل بمعنی طریقست و آن این جا مجاز است درهرچه موجب قربة باشد بخدا وَابن السَّبِیل ودیگر برای صرف آنست درره گذری که ازمال خوددورمانده باشد وچیزی نداشته باشد که بآن به شهرخود معاودت کند واگرچه درو طن خودغنی بوده باشدوابن جنیده تجویز اعطای آن میکند بمثلی سفر از بلد خود وشافعی وابوحنیفه نیز برانند واین ممنوعست باصفة غنا نزدفقهاعماواماضیف نزد بعضی داخلند درابن سبیل وحق آنست که اگر منقطع بهاست ازغیر بلدخودپس اوداخل ابن سبیل است و احتیاج بذکر آن نیست واگرنه ممنوع الاستحقاقست وتکرار فی درفی سبیل الله وابن السبیل و عدم اکتفا بعطف آن بر رقاب بجهت ایذانست برفضل ترجیح ایشان بر رقاب وغارمین در کنز العرفان آورده که دراین مقام چند فرعست اول آنکه فرق نیست ودرسفرمیان واجب ومندوب ومباح وابن جنید منع سفرمباح کرده دراستحقاق واین قولیست مرجوح دوم اگر نیت اقامهٔ عشره کندیا بیشتر شیخ طوسی میفرماید که مانع استحقاقست بجهت خروج اوازاسم سفر ولهذا تقصیراوراجایز نیست وابن ادریس وعلامه آن رامانع نمیدانند واین حقست بجهت صدق اسم مسافر براوعرفاسوم اگرچیزی فاضل آیدازابن سبیل نزدوصول او ببلد خود استعاذه آن کند بجهت انتفاء علت استحقاق چهارم قبول قول او کنند درعدم مال وهمچنین قبول قول فقیر کنند درفقرا وهمچنین اگر گوید که مرامالی بوده اما تلف شدو شیخ حکم بتکلیف بینه میکند واین ضعیف است چه مؤدی بعسر براومیشودزیرا که گاه است که تلف مال مخفی باشد برصاحب وهمچنین اخلاف ایشان جایز نیست واماغارم رمکاتب مشهورقبول قول ایشانست مگر باتکذیب عزیم ومولی ودر آیة چندفایده است یکی آنکه صدقات اینجا برای عموم است پس شامل واجبه ومندوبه باشداما این مشکل شود باحصر زیرا که مندوبه منحضر نیست درفقراومساکین بلکه براغنیا تصدق میتوان کرد وحصر اضمارلازم باشدای الصدقات الواجبه دوم درذکر لام دراصناف اربعه اول وذکر فی دراصناف اربعه باقیه وتکرار فی سبیل الله چندوجه ذکر کرده اند یکی آنکه عدول بفی ءازلام که مفید اختصاص است ایذان است بآنکه اصناف باقیه اوسخ اند دراستحقاق وتکرارفی بجهت مزیت فضل ترجیح است بر طریقی که مذکورشد دوم آنکه ظاهر لام مفید شمول تملکست مرجمیع اشخاص ر اوظاهرفی مفید غیر شمول چه المال لبنی تمیم مفید اشتراك همه است در آن و قولنا المال فی بنی تمیم مفید آنست که درایشان کسی هست که مستحق آنست ولهذا هیچکس ازفقها نیستند بوجوب بسط در اربعه اخیره بخلاف اربعهٔ اول که خلاف کرده اند سوم آنکه مستحق زکوة بردوقسمند قسمی برای خود قبض میکنند چون فقراومساکین وعاملان ومؤلفة القلوب که صرف مال زکوة میکنند بهروجی ازوجوه مباحه که خواهندپس لام

مناسب ایشان باشد وقسمتی قبض آن میکنند بجهت معینه که صرف آن در آن کنند وجایز نیست ایشان را که درغیر آن صرف کنند وایشان رقاب اندوابن السبیل واما سبیل الله اگر برای معونة مجاهدین است پس صرف آن معین است که انفاق آنست درمصالح جهاد خاصة وهم چنین است حاج وزوار واگرغیر اینست پس معینست که صرف درهمان جهت کنند فح مناسب ذکر فی باشد در آیة بجهت تعیین صرف آن درجهات متعینه حاصل که زکوة فرض شده است برای جماعت مذکور (فَرِيضَةً مِنَ اللهِ) فرض کردنی ثابت از جانب خدا پس نصب فریضة برمصدریه باشد ودال برحذف فعل آن سوق آیتست (و اللهُ عَلِيمٌ) و خدای داناست بمستحقان (حَكِيمٌ) حکم کننده بقسمت بر وجهی که شاید و باید وباقی احکام زکوة وملحقات آن در کتب مبسوطهٔ فقه مسطور است آورده اند که خلاس بن سرید وشماس بن قیس ومحشی بن حمیر وجذام ابن خالد وایاس بن نصیر و سماك بن یزید و عبید بن هلال و رفاعة بن عبدالمنذر وامثال ایشان ازمنافقان که بظاهر ایمان آورده اند بودند وسینهٔ ایشان کینهٔ سیدعالم صلی الله علیه و آله پر بوددر خلوت آنحضرت را بچیزهائی که زبانرا حدادای آن نیست نسبت میکردند خلاس گفت خاموش باشید که اگر بسمع اورسد جمیع شمارسوا شوید گفتند محمد (ص) گوشی شنواداردماهرچه میخواهیم میگوئیم چون نزد اوسوگند میخوریم که نگفته ایم باور میکند وگویند بنتل بن حارث مردی سیاه بوددرازقدو لاغر با موهای دراز وسرخ چشم ومشواه الخلق وذمیم الوجه و پیغمبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ او فرموده بود که (من اراد ان ینظر الی الشیطان فلینظر الی بنتل بن الحرث) پیوسته سخن چینی کردی واسرار مسلمانان بامنافقان درمیان نهادی چون اورا منع کردند گفت محمد (ص) مردی شنواست ما بنفی واثبات هرچه میگوئیم قبول میکند آیه آمد که (وَمِنهُم) وازمنافقان (الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ) آنانند که می آزارند پیغمبر را (و يَقُولُونَ) ومیگویند که (هُوَ أُذُنٌ) او مردی خوش شنواست که هرچه باو گویند استماع میکند وباور میکند تسمیه آنحضرت بجارحهٔ مخصوصه بجهت مبالغه است یعنی گوییا از فرط استماع همهٔ اوالت سماع شده وتمام او گوش گشته همچنانکه جاسوس را عین میگویند جهت مبالغه (قُل) بگو ایشان را که او (أُذُنُ خَيرٍ لَكُم) شنوای خیر است شمارا یعنی او اذنست نه بروجهیکه شما بروجه مذمت میگویید بلکه شنونده و قبول کننده گفتار نیکو است بعداز آن تفسیر اذن خیر میکند بقوله (يُؤْمِنُ بِاللهِ) تصدیق میکند خدایرا در هرچه گفته ومیگوید (وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) وتصدیق میکند مؤمنان راوسخن ایشان را بعز قبول

میرساند بسبب خلوص نیات ایشان لام مزیده جهت تفرقه است میان ایمانی که بمعنی تصدیق بخدا است که آن نقیض کفر است و میان ایمانی که بمعنی تصدیق قول قایلست یعنی راستگو دانستن او واز قبیل ثانیست قوله (وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین وقوله فما امن لموسی الا ذریة من قومه وقوله انؤمن لك و اتبعك الا رذلون وقوله امنتم له قبل ان اذن لکم) (وَرَحْمَةٌ) و او رحمت است (لِّلَّذِينَ اٰمَنُوا) مر آنکسانی راکه اظهار ایمان کردند (مِنكُم) از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانا نیست بلکه صدق و کذب شما را میداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد واز روی رحمت با شما رفق میکند (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ) و آنانکه می آزارند بقول و فعل (رَسُولَ اللّٰهِ) فرستادهٔ خدا را (لَهُم عَذَابٌ اَلِيمٌ) مر ایشانراست عذاب دردناك در آخرت ازسدی مرویست که جمعی ازمنافقان با یکدیگر گفتند که اگر این حقست که محمد صلی الله علیه وسلم میگوید پس ما از حمار بدتر و کمتریم که باور کنیم کودك انصاری که نام او عامر بن قیس بود این سخن بشنید گفت بلی همچنین است که شما میگوئید آن چه محمد (ص) میگوید حقست و شما بمراتب از خر بدتر و کمترید پس نزد پیغمبر (ص) آمد واین سخن معروض داشت حضرت ایشان را طلبید و از این حال استفسار فرمود انکار کردند و سوگند خوردند که این کودك دروغ میگوید حضرت بجهت سوگند تصدیق ایشان کرد آن کودك دلتنك شده سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم صدق الصادق و کذب الکاذب تصدیق قول صادق کن و تکذیب قول کاذب کن تا معلوم شود که راستگو کیست و دروغ زن کیست حقتعالی بجهت تصدیق قول آن صبی این آیه فرستاد ازمقاتل نقلست که جمعی منافقان از غزاة تبوك تخلف کردند چون مؤمنان باز آمدند ایشان تعلل جسته زبان اعتذار گشودند وسوگند خوردند تا رضای ایشان بجویند حقتعالی در بارهٔ ایشان این آیه انزال فرمود که (يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ) سوگند میخورند بخدا (لَكُم) برای شما ای اهل ایمان برصدق قول خود در اعتذار (لِيَرْضُوكُم) تا شما را خوشنود گردانند از خود (وَاللّٰهُ وَرَسُولُهُ) و خدا و رسول او (أَحَقُّ) سزاوارترند (أَنْ يُرْضُوهُ) آنکه خوشنود سازند منافقین اورا یعنی رسول را چه سخن در ایذای رسول و ارضای او است و گویند ضمیر راجع بخدا است و بر هر تقدیر توحید ضمیر دلالت بر تلازم رضاء هر دو دارد یعنی خوشنودی خدا وابسته خشنودی رسولست و بعکس پس خدا و رسول را خوشنود باید داشت (إِن كَانُوا مُؤْمِنِينَ) اگر هستید مؤمنان چنانکه دعوی میکنید و گویند کلام در تقدیر اینست که والله احق ان یرضوه ورسوله احق ان یرضوه کقوله نحن بما عندنا وانت بما عندك راض والرای

مختلف‌ای بماعندنا راضون وانت بماعندك راض)بعد از آن بروجه تقریع و توبیخ منافقان میگوید که (أَلَمْ يَعْلَمُوا) آیا نمیدانند (أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ) آنکه هر که خلاف کند باخدای (و رَسُولَهُ) و با رسول او و از حد در گذراند (فَأَنَّ لَهُ) پس بدرستی که سزاوار است آنکه باشد مر او را (نَارَ جَهَنَّمَ) آتش دوزخ (خَالِداً فِيهَا) درحالتیکه جاوید باشد در آن بدانکه ضمیر آیه ضمیر شانست وضمیر من یحادد الله) محذوفست تقدیر اینکه فحق ان له چنان چه باین مفسر شد ویا آنکه ان برای تاکید اولیست ویا معطوف بر آنه و جواب شرط محذوفست و تقدیر اینکه من یحادد الله ورسوله یهلك فانه نار جهنم (ذَٰلِكَ) آنخلود در دوزخ (الْخِزْيُ الْعَظِيمُ) رسوائی بزرگست در اسباب نزول ازقول مجاهد آورده که منافقان درمیان یکدیگر پیغمبر خدا را سخن آزمای ومتردد الرای میگفتند و بفسوس واستهزا سخنان ادا میکردند و بعضی از ایشان تمنا میبردند که چه بودی که مارا صد تازیانه زدندی واز آسمان آیتی نامدی که سبب فضیحة ماشدی این آیه نازل شد (يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ) حذر میکنند منافقان (أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ) از آنکه فرود آمده شود بر مؤمنان (سُورَةٌ) سورة از قرآن (تُنَبِّئُهُمْ) که بیاگاهاند آنسوره مؤمنان را وخبر دهد (بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ) بآن چه در دل منافقانست از کفر و نفاق ومیتواند بود که همهٔ ضمایر راجع بمنافقان باشد چه نازل برایشان ازحیثیت آنکه مقرونست ومحتج به است برایشان (قُلِ اسْتَهْزِئُوا) بگوای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا که استهزا کنید وفسوس دارید امر برای تهدید وتوبیخ است یعنی استهزا و سخریه کنید که جزاء آن خواهید یافت و آن جزاء آیتست که (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (مُخْرِجٌ) ظاهر کننده است (مَا تَحْذَرُونَ) آنچیزی را که حذر میکنید از اظهار مساوی اخلاق و اوصاف ذمیمهٔ شما پس آنرا پوشیده ندارد آنرا بر صحرای کشف نهاده آشکارا گرداند آورده‌اند که درغزوهٔ تبوك ذریعة بن ثابت باجمعی ازمنافقان پیش پیش حضرت میرفتند و بایکدیگر میگفتند که ببینید این مرد را یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که میخواهد حصارهای شام را بگیرد و در قصور ملوك اند یارمقام سازد این سخن بنور نبوت بر باطن آنحضرت ظاهر شد باعمار یاسر (رض) امر کرد که از این قوم استفسار نما که چه میگفتند اگر انکار کنند بگو که چنین وچنان میگفتید عمار (رضا) پیغام رسانید ایشان نزد آنحضرت آمده اعتذار نمودند که ما سخنی برسبیل هزل و بازی چنان که داب ره گذریان باشد میگفتیم آیه آمد (وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ)

و اگر بپرسی ای محمد صلی الله علیه و آله ایشان را که چه می گفتند (لیقولن) هر آینه گویند (إنّما کنّا) جز این نیست که بودیم ما هم چه مسافران (نخوض) خوض میکردیم در هر نوع سخنان (و نلعب) و بازی میکردیم در آنچه میگفتیم این کیسان گوید که آیه درشان دوازده کس آمد از منافقان و بقولی بیست و هشت کس که بعد از مراجعت از تبوك در شب بسر راه رسول (ص) آمده بر عقبه کمین کردند و آنشبی تاریك بود و باهم درساختند که رسول را هلاك کنند یا شترش را برهانند تا او را بیفکند و اما خائف بودند از آن که خدایتعالی رسول (ص) را از این خبر دهد و ایشان را رسوا سازد و رسول (ص) از این حال بی خبر بود تا آنکه جبرئیل بر او نازل شد و این آیه آورد و آنحضرت را خبر داد و آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را امر کرد که امشب از پیش ناقهٔ من جدا مشو بس مرتضی علی علیه السلام زمام ناقهٔ رسول را در دست گرفت و بدست دیگر تیغ برداشت و حذیفه یمان را فرمود که تو پیش پیش برو چون رسول صلی الله علیه و آله آنجا رسید که ایشان کمین کرده بودند آواز داد و هریکرا بنام بخواند و گفت یافلان یافلان چون ایشان بدانستند که رسول (ص) بر سر ایشان مطلع شد پیش دویدند حضرت فرمود که شما را بر این بداشت که ما را بگذاشتید و پیش از ما باینجا آمدید گفتند یا رسول الله (ص) این جای مخوفست و کمین گاه دشمن ما پیش از تو باینجا آمدیم تا اگر دشمنی باشد او را دفع کنیم و راه را از اعدا خالی کنیم رسول فرمود که بخلاف اینستکه میگوئید و خدای تعالی مرا از بد دلی شما و خبث باطن و قصد بد شما خبر داده امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا رسول الله مرا دستوری باشد که همه اینها را گردن بزنم فرمود که نمیخواهم مردمان در حق من گویند که محمد (ص) قوم خود را و صحابهٔ مقرب خود را میکشد حقتعالی کار ایشان را بدبیله کفایت کند گفتند یا رسول الله (ص) دبیله چیست فرمود در فشهای آتش دوزخ که بر دل ایشان زنند تا جان ایشان از دل ایشان بیرون جهد و این روایت از ابی جعفر (ص) نیز مرویست الا آنست که در روایت آنحضرت واقع شده که چون ایشان با یکدیگر مشورت کردند که پیغمبر خدا (ص) را بقتل رسانند بعضی دیگر گفتند که اگر ایشان بر سر ما مطلع شوند ما گوئیم که انما نخوض و نلعب ما بازی و مزاح میکردیم و اگر کسی بر این مطلع نشود کار خود بسازیم حقتعالی رسول خود (ص) را بر این مطلع ساخته فرمود و لئن سألتهم الخ از کلبی نقلست که در حین مراجعت از تبوك چهار کس از منافقان به پیغمبر (ص) استهزاء میکردند و بر او میخندیدند یکی از آنها میخندید اما سخن نمیگفت جبرئیل نازل شد و رسول (ص) را از این معنی خبر دار کرد حضرت عمار یاسر را گفت که جبرئیل مرا خبر داد که فلان جماعت بمن و قرآن استهزاء میکنند عمار گفت صدق الله و صدق رسوله پس نزد ایشان آمد و فرمود احرقکم الله خدا شما را بسوزاند چرا استهزاء میکنید به پیغمبر خدا و بقرآن او و بر

آن میخندید ایشان نزد پیغمبر شتافته وزبان اعتذار گشودند حضرت این آیه را برایشان خواند وعلی بن ابراهیم وابن حمزه وعبدالله عمر وقتاده وزید بن اسلم ومحمد بن کعب روایت کرده اند که مردی از منافقان درغزاء تبوك گفت مارایت اکذب لسانا ولا اجبن عند اللقا من هولاء ماندیدیم دروغگوتر وبددل تر نزد رسیدن بدشمنان از این جماعت یعنی محمد (ص) واصحاب او عوف بن مالك گفت که کذبت ولکنك منافق دروغ میگوئی ای منافق پس قصد کرد که رسول (ص) را براینمطلع سازد که جبرئیل سبقت نموده آنحضرت را واقف ساخت آن مرد بیامد واعتذار نموده وگفت انما کنا نخوض و نلعب واین آیه درباره او نازل شد ضحاك گفته آیه درشأن عبدالله ابی سلول آمد که بمسلمانان و رسول (ص) استهزا کردی چون خدا رسول را ازسراو خبرداد گفت انما کنا نخوض و نلعب حقتعالی رسول صلی الله علیه وآله را گفت (قُل) بگو ایشان را برسبیل توبیخ وتهدید والزام حجت برایشان که (أَبِاللهِ) آیا بخدا (وَآیاتِهِ) و سخنان وی (وَرَسُولِهِ) وفرستادهٔ او (کُنتُم تَستَهزِؤُن) هستید که استهزا میکنید (لا تَعتَذِروا) عذرمگوئید که اعتذارشما دروغ محض است پس این اعتذار بعد از کشف اسرارشما سودی ندارد (قَدْ کَفَرتُم) بدرستیکه اظهار کفر کردید بطعن دررسول خدای وایذای او (بَعدَ إیمانِکُم) بعداز آنکه اظهارایمان کرده بودید (إِن نَعفُ) اگرعفو کنیم (عَن طائِفَةٍ مِنکُم) از گروهی ازشما که باخلاص توبه کنند ازنفاق واستهزا و بصدق تمام بگروند بخدا و رسول او وآن محشی بن حمیر اشجعی بود ازمنافقان توبه کرد وبصدق تمام ایمان آورد وازحق تعالی درخواست که شرف شهادت دریابد دعای وی اثرقبول یافته درحرب یمامه شهید شد (نُعَذِّب طائِفَةً) عذاب کنیم طایفهٔ دیگررا (بِأَنَّهُم کانُوا) بسبب آنکه هستند (مُجرِمِین) گناه کاران باصرار برنفاق و در تفسیر جرجانی آورده که مراد بطائفهٔ اول همین محشی بن حمیر بود که هر گاه از منافقان استهزا وطعن رسول شنیدی برایشان انکار کردی ودر آن معاونت ایشان نکردی و اگر بسخن او منزجر نشدندی ازایشان مفارقت کردی وچون آیهٔ لاتعتذروا نازل شد بخدمت پیغمبر (ص) آمد وگفت یارسول الله (ص) خدامیداند که هر گاه آیتی درشان منافقان آمدی من دانستمی که ازجمله ایشانم وبجهت این پوست برتن من بلرزیدی و دل من ازجای بشدی اکنون ایمان درست آوردم وبرسالت تو تصدیق کردم پس دست بدعا برداشت وگفت بارخدایا اگر میدانی که بصدق تمام بوحدانیت تو ورسالت پیغمبر تو گرویده ام شهادت را روزی من گردان تا درراه تو من کشته شوم چنانکه کسی نگوید که من اورا شستم ومن وی را کفن کردم ودفن نمودم پس اورا در یمامه بکشتند وچندانکه اورا جستند نیافتند وطایفه دراصل اگرچه اسم جماعت است اما گاهست که بر

واحد اطلاق میکنند بمعنی نفس طایفه ومؤید اینست کریمهٔ ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین چه ازائمه هدی صلوات الله علیهم مرویست که اقل من یحضر عذابهما واحد من المؤمنین) بعداز آن ازحال ومال اهل نفاق خبر میدهد که (اَلْمُنٰافِقُونَ) مردان منافق که سیصد نفر بودند (وَالْمُنٰافِقٰاتُ) وزنان منافقه که صدوهفتاد بودند (بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ) برخی ازایشان ازبرخی دیگرند یعنی همه مشابه یکدیگرند درنفاق وشقاق وبعدازایمان ویا درتکذیب سوگندخوردن بخدا که ازشمااند پس این تقریر قول حقتعالی است که وماهم منکم ومابعد این درحکم دلیل است بر آن چه دلالت میکند برمضادت حال ایشان بحال مؤمنان وهوقوله (یَأْمُرُونَ بِالْمُنْکَرِ) میفرمایند بکارزشت که آن کفراست ومعاصی یا تکذیب پیغمبر صلی الله علیه وآله (وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ) وبازمیدارند مردمان را از نیکوئی که ایمانست و طاعت یا تصدیق ومتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله (وَیَقْبِضُونَ أَیْدِیَهُمْ) وفرا میگیرند دستهای خود را یعنی فرو میبندند از خیرات و صدقات وسلمی گفته که ازمعاونت ضعفا وارباب حاجات یا ازرفع آن برای دعا ومناجات ودرانوار گفته که قبض ید کنایة است ازبخل یعنی امساك اموال خود میکنند ازانفاق آن در مرضات الله وجبائی گفته که امساك آن میکنند ازجهاد درراه خدا (نَسُوا اللّٰهَ) ترك کردند فرمان برداری خدایرا جل جلاله ویادکردن او (فَنَسِیَهُمْ) پس فروگذاشت خدا ایشانرا و بازداشت فضل ولطف خودرا ازایشان ذکر نسیان بطریق ازدواجست چه نسیان براوسبحانه جایز نیست پس مراد لازم آنست که آن ترکست (إِنَّ الْمُنٰافِقِینَ) بدرستی که منافقان اززن ومرد (هُمُ الْفٰاسِقُونَ) ایشانند بیرون رفتگان ازدایرهٔ ایمان وکاملان در تمرد فسوق ازدایرهٔ خیر واحسان (وَعَدَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِینَ) وعده داده است خدامردان منافق را (وَالْمُنٰافِقٰاتِ) وزنان منافقه را (وَالْکُفّٰارَ) وناگرویدگانرا ازمردوزن (نٰارَ جَهَنَّمَ) آتش دوزخ (خٰالِدِینَ فِیهٰا) در حالتی که جاویدان باشند در آن (هِیَ حَسْبُهُمْ) آن آتش بس است ایشان را برای عقوبت وجزا عدراین دلیل است برعظم عذاب دوزخ (وَلَعَنَهُمُ اللّٰهُ) ودور کرده است خدا ایشانرا ازرحمت خود وایشان راخواروذلیل گردانیده (وَلَهُمْ) ومرایشان راست در آخرت (عَذٰابٌ مُقِیمٌ) عذابی پاینده که انقطاع نیابد یادردنیی عذابی پیوسته دارند که آن تعب نفاق ورنج وحسداست وترس فضیحت (کَالَّذِینَ) ای منافقان هستید شما مانند آنانکه بودند (مِنْ قَبْلِکُمْ) پیش از شما یعنی امم ماضیه که بر کفر ونفاق

مستمر بودند پس بیان تشبیه میکند وتمثیل حال ایشان میفرماید بآنها بقوله (کانُوا أشدَّ مِنهُم) بودند سخت ترازشما (قوَّةً) ازروی قوت یعنی ببدن ازشماقوی تر بودند (وأکثَرَ) وبیشتر بودنداز شما (أموالاً وأولاداً) ازروی مالهاوفرزندان یعنی مال وفرزندان ایشان بیشتر ازشمابود (فَاسْتَمتَعُوا) پس بهره گرفتند (بخَلاقِهِم) برنصیب خوداز لذتهای دنیاازمال وفرزندبهره برداشتندواشتقاق خلاق ازخلق است بمعنی تقدیر چه نصیب آنچیزیست که مقدراست برای صاحب خود (فاسْتَمتَعتُم بخلاقِکُم) پس شمانیز تمتع گرفتید بنصیب خویش از آرزوهای دنیای فانی (کَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِینَ) همچنانکه تمتع یافتند آنانکه بودند (مِنْ قَبلِکُم) پیش ازشما (بخَلاقِهِم) ببهرهٔ خویش ذم امم ماضیه فرموده یاستمتاع ایشان بحظوظ مخدجه از شهوات فانیه واشتغال ایشان بآن ازنظر درعاقبت وسعی در تحصیل لذایذ حقیقیه جهت تمهیدذم مخاطبین در مشابهة ایشان بآنها وانتفای اثر ایشان (وخُضتُم) وخوض گردید وشروع نمودید در باطل که آن کفر واستهزاء است (کالَّذِي) همچه خوضی که گذشتگان (خاضُوا) خوض کردند وبر آن رفتند (أُولَئِکَ) آنگروه (حَبِطَتْ) نابودشد وتباه گشت (أعمالُهُم) کردارهای ایشان (فِي الدُّنیا) دردنیا که مال وفرزندان باایشان وفانکرد (والآخِرَة) و در آخرت که ثوابی بر آن مترتب نگشته عملها (وأُولَئِکَ) وآن گروه (هُمُ الخاسِرُون) ایشان اند زیانکاران در هردوجهان ازابن عباس مرویست که دراین آیه گفت که (ما اشبه اللیل بالبارحة چه شبیه است امشب به دیشب یعنی چه مشابهت دارند این منافقان بقوم بنی اسرائیل عبدالله مسعود گفت شماانندترین مردمانید بربنی اسرائیل الا آنست که نمیدانم که شما گوساله می پرستید یانه حذیفه گفت امروز منافقان شمابدترند ازمنافقان عهدرسول ﷺ گفتند چگونه گفت برای آنکه ایشان نفاق را پوشیده داشتندوشما آنرا آشکارا کردید ابوهریره ازابوسعید نقل کرده که رسول ﷺ فرمود که (لتاخذن کما اخذت الامم من قبلکم ذراعا بذراع وشبرا بشبر وباعا بباع حتی لوان احدامن اولئك دخل فی حجر ضب لدخلتموه) یعنی شماهمان طریقه داشته باشید که آنانکه پیش ازشما گرفته بودند گز بگزوارش بارش ودستی بدستی تا اگریکی ازایشان درسوراخ سوسمار شده باشدشما نیزدراو درآئید گفتندیارسول الله ﷺ (کماصنعت فارس والروم واهل الکتاب) فرمود که فهل الناس الا هم نیستند اینها مگر ازجنس ایشان بعداز آن برسبیل تقریع میفرماید که (ألَمْ یأتِهِم) آیا نیامد بدیشان

یعنی البته آمده بمنافقان که بلذت دنیا مغرور ند واز تحصیل لذت باقیه مهجور (نَبَؤُا الَّذِینَ مِن قَبلِهِم) خبر عذاب ونکال آنانکه پیش از ایشان بودند (قَومُ نُوحٍ) که آنها گروه نوح بودند که بطوفان غرق شدند (وَعاد) وگروه عاد که ببادصرصر هلاك گشتند (وَثَمُود) وقوم ثمود که برجفه وصیحه بمردند (وقومِ إبراهِیم) وگروه ابراهیم که بانواع عذاب مبتلاشدند مانند نمرود واتباع او که به نیش پشه زهر هلاك چشیدند (وأصحابِ مَدیَنَ) واهل مدین که قوم شعیب بودند بآتش (یوم الظلة) مستاصل شدند (وَالمُؤتَفِکات) واهل شهرهای مؤتفکه که قوم لوط بودند شهرهای ایشان سرنگون شد وبر آن سنك ببارید (اَتَتهُم) آمدند بهمهٔ ایشان (رُسُلُهُم) فرستادگان ایشان (بِالبَیِّنات) به حجت های روشن ونشانهای درست (فَما کانَ اللهُ) پس نبوده است خدای یعنی ازعادت او نیست (لِیَظلِمَهُم) که ستم کند بر ایشان یعنی بی جرم عذاب بر ایشان فرستد (وَلٰکِن کانُوا) ولیکن بودند ایشان (أنفُسَهُم یَظلِمُونَ) که بنفسهای خود ستم کردند بکفر وتکذیب تا بجهت آن مستحق عقوبت گشتند پس تعذیب ایشان بر وجه عدل بوده باشد نه ظلم وچون ذکر منافقان کرد وسیرت ناپسندیدهٔ ایشان وحسن عاقبت ایشان حکمت او اقتضای آن نمود که در عقب ایشان بیان حال مؤمنان وطریقهٔ پسندیدهٔ ایشان ووخامت عاقبت ایشان از قبیل اتصال نقیض بنقیض پس فرمود که (والمُؤمِنُونَ) ومردان مؤمن (والمُؤمِنات) وزنان مؤمنه (بَعضُهُم) برخی ازایشان (أولِیاءُ بَعضٍ) دوستان ومحبان برخی دیگرند در تعاون وتناصر یکدیگر درطریق قدیم ودین مستقیم وتعاون ایشان بر این وجه است که (یأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ) میفرمایند بنیکوئی که ایمان وفرمانبر داریست درجمیع اوامر (وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ) وباز میدارند از بدی وناشایست که کفر است وانواع ملاهی و مناهی (وَیُقِیمُونَ الصَّلٰوة) وبپامیدارند نماز را با شرایط وارکان (وَیُؤتُونَ الزَّکٰوة) و میدهند زکوة را بآداب متعلقه بدان (وَیُطِیعُونَ اللهَ) و فرمان میبرند خدارا (وَرَسُولَهُ) وپیغمبر اورا در همهٔ امور (أولٰئِکَ) آن گروه پاکیزه سیرت (سَیَرحَمُهُمُ اللهُ) زود باشد که رحمت کند خدا بر ایشان یعنی لامحاله آنهارا مستغرق رحمت خود گرداند در دنیا و آخرت چه سین مؤکد وقوعست (إنَّ اللهَ عَزِیزٌ) بدرستی که خدا غالبست برهرچه کند وهیچ

چیزمانع ارادهٔ او نشود (حَکیم) دانا است بوضع هر شیئی در موضع آن در آیه دلالتست بر آنکه امر بمعروف و نهی ازمنکر ازفروض اعیان است زیرا که آنرا ازصفات جمیع مؤمنان شمرده و تخصیص آن نکرده بقومی دون قومی (وعد الله) وعده داده خدای (لْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنات) مردان وزنان گرونده را (جَنّاتٍ تَجْرِی) بوستانهای مشتمل برمیوه که میرود (مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ) اززیر درختان آنها جویها (خَالِدِینَ فِیهَا) درحالتی که جاویدمانند در آن (وَمَسَاکِنَ طَیِّبَةً) و دیگر وعده فرموده ایشانرا مسکنهای پاکیزه و خوش که نفوس ایشان از آن مستطیب شوند و زندگانی در آن باطیب نفس باشد ودرحدیث آمده که (انها قصور من اللؤلؤ و الزبرجد و الیاقوت الاحمر) یعنی مساکن طیبه قصرهائی اندازلؤلؤ وزبرجدو یاقوت سرخ (فِی جَنّاتِ عَدْنٍ) در بهشت های بااقامت و خلود و مرویست که جنات عدن علم شهریست در بهشت که چشمهٔ تسنیم دراو باشد، و بروایت ضحاك اعلا درجات بهشت است و ثعلبی گفته که نهریست که درجنت که بوستانهای آن برمرزو کنارهٔ او است و ازحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که (هی دار التی لم ترها عین ولم تخطر علی قلب بشر ولا یسکنها غیر ثلاثة النبیون و الصدیقون و الشهداء یقول الله تعالی طوبی لمن دخلك) یعنی جنات عدن سرای خداست که هیچ چشمی او راندیده و برخواطر هیچ بشری نگذشته در آن ساکن نشوند مگر سه گروه پیغمبران وصدیقان وشهیدان حقتعالی باو خطاب کند که خوشا حال کسیکه در آید درتو ساکن شود حسن بصری روایت کرده که ازابوهریره پرسیدم که دراین آیت ازرسول (ص) خبری شنیدهٔ گفت آری آنحضرت فرمود در بهشت کوشکیست ازلؤلؤ ودرهریك از آن هفتاد سرای است ازیاقوت سرخ ودرهر سرائی هفتاد خانه اززمرد سبز ودرهر خانه هفتاد سریر وبرهر سریری هفتاد بستر ازالوان متنوعه وبرهر بستری جفتی ازحورالعین نشسته ودرهر خانه هفتاد خوان نهاده برهر خوانی هفتادلون طعام حقتعالی بندهٔ مؤمن راچندان قوة شهوت بهیمیه دهد که بیك بامداد ازهمه طعامها و حورالعین محظوظ شود و آن کوشك براین صفت در بهشت های عدن باشد ابن مسعود فرموده که جنات عدن بطنان بهشت است وچشمهٔ تسنیم درمیان آنمیگذرد و بهشت ها درحوالی آن واز آن وقت که حق تعالی آنرا آفریده ازنظر خلایق پوشیده است و کشف آن نمیکند تاکه اهل آن در آن در آیند که انبیا و صدیقان و صالحان باشند ودر آنکوشکها است اززرو یاقوت ودروباد خوش اززیرعرش میجهد و برپشتهای مشك سفید میگذرد و بوی آنرا در آنکوشکها می آورد و آنبوی پانصدسال راه میرود بدانکه حق تعالی بفضل عمیم ولطف عظیم خوددراین آیه اول مؤمنانرا وعده داده باحسن

اما کن تا طباع ایشان بآن میل کند و بعد از آن وصف آن فرموده بآنکه محفوفست بطیب عیش و معرا از شوایب کدورات که اما کن دنیا خالی از آن نیست و آنگاه وصف آن فرموده بدار اقامت و نبات در جوار علیین که گرد فنا بگرد آن نمیگردد تا همگی همت خود را از تعلقات حطام دنیا گردانیده بطاعت و عبادت رغبت کنند و بوسیلهٔ آن باین مواضع عالیه رسند و بعد از آن ایشان را وعده از آن بزرگتر داده بقوله (وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ) و خوشنودی از نزدیک خدا مر مؤمنان را بزرگتر است از جنات عدن و انواع نعم آن زیرا که مبدء جمیع سعادات و منشأ تمام کرامات رضای حضرت عزتست و مودی بنیل قرب و وصال ببارگاه ذوالجلال و محققان راه و عارفان آگاه را درگاه و بیگاه جز رضای حضرت الله مطلوبی نیست و در احادیث صحیحه وارد شده است که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند حق تعالی خطاب فرماید به ایشان و گوید یا اهل الجنة ایشان گویند لبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک پس فرماید که خشنود شدید گویند چیست ما را که خشنود نشویم و حال آنکه عطا کرده بما آنچه بهیچ یک از خلق خود عطا نکرده حق تعالی فرماید که انا اعطیکم افضل من ذلك بدهم شما را افضلتر از آن عطاها بهشتیان گویند آن چه چیز خواهد بود که از آن فاضلتر باشد خطاب رسد (احل لکم رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا) فرود آرم بر شما خشنودی خود را و هرگز بر شما خشم نگیرم و از مضمون حدیث معلوم میشود که نعمتی از رضوان الهی فاضلتر نیست (ذٰلِكَ) آن رضوان با جمیع تعم بهشت (هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آن رستگاری است بزرگ که دنیا و مافیها در جنب آن در نهایت استحقار است جبائی گفته که بجهت آن رضوان اکبر است از ثواب که هیچ شیئی از ثواب یافت نمیشود بدون رضوان چه رضوان داعی و موجب آنست و حسن گفته که بجهت آنکه سرور رضوان در قلب اکبر است از جمیع نعم بهشت و استیناس رضوان بر فع جهت تعظیم آنست کما تقول اعطیتك و وصلتك ثم تقول رضای عنك خیر من جمیع ذلك بعد از آن امر بجهاد میفرماید بقوله (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ای پیغمبر (ص) (جَاهِدِ الْكُفَّارَ) جهاد کن با کافران بشمشیر (وَالْمُنَافِقِينَ) و با منافقان بالزام حجت و اقامت حدود بر ایشان و یا بوعظ و تخویف ابن عباس فرموده که جهاد کن با منافقان بانواع ثلثه بحسب امکان یعنی اول بتیغ و اگر میسر نشود بزبان و بعد از آن بدل مبغض ایشان باش (وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ) و درشت باش بر ایشان و روی ترش کن در جهاد و محابا مکن (وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ) و باز گشت این ها همه دوزخ است (وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) و بد باز گشتیست دوزخ در کنز آورده که در این مقام چند فایده است اول آنکه امر بجهاد کفار و ایشان بر دو قسمند یکی اهل کتاب و شبههٔ کتاب جهاد با ایشان واجب است تا آنکه اسلام آرند یا التزام کنند بشرایط ذمه و اگر یکی از این دو امر

قبول نکنند ایشانرا باید کشت واگر صاحب کتاب نباشند و شبهه کتاب هم نداشته باشند با ایشان جهاد می باید کرد تا اسلام آرند یا کشته گردند دویم امراست بجهاد منافقان باقامت حجت و در این داخلست جهاد با مر مبتدعی که معتقد خلاف حق باشد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که (اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله) هر گاه که بدعتها در میان امت من پیدا شود باید که عالمان اظهار علم خود کنند و هر که چنین نکند پس لعنت خدا بر او باد سیم امر بغلظت شامل کفار و منافقانست پس واجب است غلظت کفار و اهانت بر ایشان و همچنین بر منافقان و ارباب بدع و معتقدان خلاف حق مگر بجهت تقیه و خوف ضرر که مانع این شود از ابن عباس روایتست که رسول صلی الله علیه و آله در سایه حجره نشسته بود صحابه را گفت همین ساعت مردی نزد شما آید و بچشم شیطان در شما نگرد و چون بیاید با او هیچ سخن نگوئید در ساعت مردی بیامد ازرق چشم رسول صلی الله علیه و آله او را بخواند و گفت تو چرا مرا دشنام دادی وی انکار کرد پس اصحاب خود را جمع کرد و آنها را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و همه سوگند خوردند که ما دشنام نداده ایم آیه آمد که (یَحْلِفُونَ بِاللهِ) سوگند میخورند بخدا که (مَا قَالُوا) که نگفته اند آن سخنرا (وَلَقَدْ قَالُوا) و بتحقیق که گفتند (کَلِمَةَ الْکُفْرِ) کلمه کفر را که آن دشنام دادنست بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و قول مشهور آنست که در بارهٔ جلاس بن سوید آمد که بوقت تهیهٔ غزوه تبوك با بعضی بر دراز گوش سوار شده از جانب قبایل بمدینه آمدی برای تنفر مردم از اینسفر و گفت اگر آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده حق باشد ما از این دراز گوشان که بر آن سواریم بدتر باشیم پس مصعب آن سخن را بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسانید و آنحضرت جلاس را طلبیده بحضور مصعب از آن مقاله سؤال کرد جلاس سوگند یاد کرد که نگفته ام و مصعب مناجات کرد که خدایا بر سول خود آیتی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم گردد حقتعالی این آیه فرستاد که ایشان سوگند میخورند که اینسخن نگفته اند و حال آنکه قایل بکلمه کفر شده اند که آنطعنه ایشانست در دین و شك آوردن در کلام سید المرسلین (وَکَفَرُوا) و کفر را ظاهر ساختند (بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ) پس از اظهار اسلام (وَهَمُّوا بِمَا لَمْ یَنَالُوا) و قصد کردند بآنچه نیافتند و مقصود ایشان اخراج پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و اجلاء مهاجران از مدینه تا آنکه تاج سلطنت بر سر ابن ابی نهند و او را بپادشاهی بردارند و نزد بعضی دیگر مراد یاران عقبه اند که قصد کشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند چنانکه گذشت و واقدی اینرا در کتاب خود ذکر کرده و زجاج و کلبی نیز بر اینند و باقر علیه السلام فرموده که ایشان هفت کس بودند سه از قریش و چهار از اعراب (وَمَا نَقَمُوا) و کینه نداشتند بار سول صلی الله علیه و آله و مؤمنان (إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ) مگر آنکه بینیاز کرد خدا ایشان را (وَرَسُولُهُ) و فرستادهٔ او (مِنْ فَضْلِهِ) از

تفضل وتکرم خود یعنی اهل مدینه محتاج وتنك عیش بودند چون قدم مبارك آنحضرت بدانجا رسید ببرکت او غنایم بسیار بدست ایشان آمد وتو انگر شدند پس موجب عداوت نیافتند مگر آنرا که مستغنی شدند و درمثل گویند که اتق شر من احسنت الیه ازشر آنکس بترس که باو احسان کرده باشی وافراد ضمیر وعدم اتیان به تثنیه تا که راجع بخدا ورسول او صلی الله علیه وسلم باشد جهت تعظیم او سبحانه است ولهذا پیغمبر ص چونکه از خطیبی بشنید که میگفت که من اطاع الله ورسوله فقد هدی و من یعصهما فقد غوی فرمود بئس خطیب القوم انت گفت چگونه یا رسول الله فرمود چرا نگفتی ومن یعص الله و رسوله با آنکه فضل رسول ص ازجانب خدا است پس حقیقت فضل مخصوص باو سبحانه باشد و گویند که جلاس مولائی داشت اورا کشتند حضرت فرمود تا دوازده هزار درهم بدیت باو دادند پس بجهت این مستغنی شد پیغمبر اینجا بر سبیل تعریض میفرماید که سبب این کینه نیست مگر آن توانگری (فَإِنْ يَتُوبُوا) پس اگر توبه کنند از نفاق (يَكُ) باشد آن بازگشت (خَيْرًا لَهُمْ) بهتر مر ایشان را (وَإِنْ يَتَوَلَّوْا) واگر بر گردند از توبه ومصر باشند بر نفاق (يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ) عذاب کند خدا ایشان را (عَذَابًا أَلِيمًا) عذابی دردناك (فِي الدُّنْيَا) در دنیا بکشتن (وَالْآخِرَةِ) ودر آخرت بسوختن (وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) ونیست ایشان را درزمین (مِنْ وَلِيٍّ) هیچ دوستی ومتولی امری (وَلَا نَصِيرٍ) ونه یاری ومدد کاری که عذاب از ایشان باز دارد ومنقولستکه جلاس بعد از نزول این آیه توبه کرد وازجملهٔ مخلصان امت شد قتاده بر آنستکه سبب نزول این آیه آن بود که دو مرد با یکدیگر خصومت کردند یکی غفاری ودیگری جهنی از خلفای انصار بود و غفاری بر او غلبه کرد عبدالله بن ابی گفت انصروا اخاکم فوالله ما مثلنا ومثل محمد الا کما یقال سمن کلبك یاکلك آنگه گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل این حدیث برسول ص نقل کرده اند آنحضرت ویرا بخواند و گفت این سخن ها تو گفتهٔ سوگند خورد که نه حقتعالی این آیه در تکذیب ونفاق او فرستاد ابو امامهٔ باهلی آورده که ثعلبة بن خاطب الانصاری که مشهور بود بزهادت وعبادت روزی بملازمت حضرت رسالت آمده ازفقر وفاقه شکایت نموده التماس کرد که آنحضرت ازحقتعالی در خواهد تا او را توانگر گرداند چندانچه حضرت اورا پند داد که ویحك یا ثعلبه ازاینمد عادر گذر که عاقبت غنا در مظان خطر است و قناعت کن بآنچه داری که بر اندك شکر گذاردن بهتر از بسیاری که شکر آنرا بجانیارند بخدائی که نفس من بید فرمان او است که اگر خواهم کوههای طلا ونقره بامن روان شود پس حقتعالی چنان کند امامی بینم که عاقبت فقر بخیر است وعاقبت غنا در مظنهٔ شر پس بر سول خدا اقتدا کن سودمند نیفتاد روزی چند برفت

وباز آمد وهمان استدعا کردو گفت یارسول‌الله من عهد کردم باخدا که حقوق اهل استحقاق از آن ادا کنم وبآن رعایت صلهٔ رحم کنم وچون مبالغهٔ آن بحد اطناب کشید رسول ص فرمود که بارخدایا ثعلبه را بروجه دلخواه او مالی بده تیر دعا بهدف اجابت رسید حقتعالی براند کی گوسفند که بآن قناعت کردی برکت کردووی بجهت محافظت آن نتوانست که پنج وقت نمازرا با پیغمبر ص اقتدا کند بلکه بصبح وشام اکتفا گردتا کاراواز آن در گذشته درحوالی مدینه گوسفندان اوراجای نماند روی ببادیه آورد و بجهت تعمد حال وبعد مسافت ازاقامه نماز پنج گانه بارسول خدا محروم ماندو بجز روز جمعه نمیتوانستکه بمدینه آیدو نماز جمعه بگذاردو بالا خره از آن وادی بالاتر رفته از نماز جمعه نیز باز ماندواگر کسی در آنجا گذار کردی احوال مدینه ازوی پرسیدی روزی رسول فرمود که نمیدانم ثعابه راچه رسید که اصلا بنماز حاضر نمیشود گفتند یارسول‌الله چندان گوسفند دارد که در هیچ وادی نمیگنجد وبجهت این بفلان وادی رفته ومقام کرده رسول ص فرمود یاویح ثعلبه اینرا سه بار تکرار کرد چون آیهٔ زکوة نازل شد آن رابمردی جهنی دادویکی از بنی سلیم را رفیق اوساخت ونزد ثعلبه فرستاد تابراو خواند وزکوة ازاو بگیرد ودر این باب کتابتی که متضمن شروط زکوة بود بمصحوب او بجانب وی فرستاد وباجهنی گفت که چون از ثعلبه زکوة بگیرید نزد فلان مرد سلیمی روید که شتر بسیار دارد وازاو نیز زکوة بستانید پس هر دو بیامدند و آیهٔ زکوة و نامهٔ رسول را بر ثعلبه خواندند وازاو زکوة خواستند محبت مال اورا بر آن داشت که ازفرمان نبوی سر کشیده گفت اینکه محمد ص ازما میطلبد جزیه است پس زکوة ندادو گفت بجای دیگر روید تا من دراین باب باخود اندیشه کنم ایشان بنزد آن مرد سلیمی رفتند و آیه و نامه را براو خواند گفت سمعا وطاعة لامر الله وحکم رسول‌الله پس درمیان شتران رفت و آنچه رسول ص نوشته بود بهتر وخوبتر شتران خوراز آن جدا کردو گفت این را نزد رسول خدا ص برید ایشان گفتند رسول نفرموده است که بهترمال بستانیم ارگفت حاشا که من جز خیار مال خودرا بخداورسول اودهم ایشان آن را بستدندو بازنزد ثعلبه آمدندو اوهمان مقاله که اول بار گفته بود که این مانند جزیه است بزبان راند واز دادن امتناع کردو گفت بروید بجای دیگر تا من یکبار دیگر اندیشه کنم ایشان نزد رسول خدا آمدند وصورت حال ثعلبه بعرض رسانیدند رسول فرمود یاویح ثعلبه وسلیمی رادعای خیر کردو صحابه ازاین متعجب شدند حقتعالی درحق ثعلبه این آیه فرستاده که (ومِنهُم) واز اهل نفاق (مَنْ عاهَدَ الله) کسی هست که باخداعهد کرده اند که (لَئِن آتانا) اگر بدهد ما را خدای (مِنْ فَضْلِهِ) از فضل خویش مالی (لَنَصَّدَّقَنَّ) هر آینه صدقه دهیم و اخراج زکوة کنیم (ولَنَكُونَنَّ) و هر آینه باشیم

(مِنَ الصّالِحِين) ازجمله نیکوکاران و شایستگان در امراو سبحانه (فلمّا اٰتیٰهم) پس آن هنگام که بدادایشان را مال بسیار (مِنْ فضلِهِ) ازفضل و کرم خود (بخلُوا بِهِ) بخیلی کردند بآن وحق خدا ندادند (و تَوَلَّوْا) وروی بگردانیدند ازعهد و پیمان وطاعت خدا (وهُم مُعرِضُون) درحالتی که ایشان اعتراض کنند گانند ازامر وفرمان یعنی عادت ایشانست اعراض کردن ازطاعت و انقیاد امر حقتعالی (فأعقبَهُم) پس از پی در آورده آن بخل ومنع زکوة ایشان را (نفاقاً فِي قلُوبِهِم) نفاق متمکن در دلهای ایشان که راسخ باشد در آن وزایل نگردد (یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ) تاروزی که به بینندعمل خودرا یعنی جزای آنرا و آن روزقیامت باشدو یاحقتعالی درعقب بخل ومنع زکوة اظهار نفاق ایشان کرد که در دلهای ایشان متمکن بود واعلام کرد رسول (ص) را که ایشان بر کفر بمیرند وایمان نیاورند (بِما أخلَفُوا اللّٰه) بسبب آنکه بودند که خلاف کردند باخدا (ما وَعَدُوه) آنچه وعده داده بودند از تصدق وصلاح (و بِما کانُوا) وبسبب آنکه بودند (یَکْذِبُونَ) که دروغ میگفتند چه خلف وعده متضمن کذبست که مستقبح است ازدووجه ویادرجمیع مقال کاذب بودند وبدانکه اکثر برانند که ضمیر یلقونه راجع بخدااست یعنی روزیکه به پیش خداوندرو ندباین وجه که حاضر آیند آنجاکه جزحکم اورا نباشدو آیه دلیل است بر آنکه لقا بمعنی رؤیت نیست زیراکه باتفاق منافقین خدایرا نخواهند دید پس معلوم شد که لقا بمعنی دیدار نیست بلکه هرجااین لفظ واقع شود برحسب اعمال بر ثواب یاعقاب حمل باید کرد ویاجمعی رجوع بحکم وفرمان اوست وحدیث نبوی (ص) که من احب لقاءالله احب الله لقائه ومن کره لقاءالله کره الله لقائه) نیز برمعنی قرب منزلت وعظم مثوبتست وآیه متضمن اعجازاست زیراکه این گروه برنفاق مردندوهیچکدام از آنها اجابت نکردندپس برسبیل توبیخ میفرماید که (ألَمْ یَعْلَمُوا) آیانمیدانندمخالفان وعده (أنَّ اللّٰه یَعلَمُ) آنکه میداندخدا (سِرَّهُم) آنچه نهان ایشانست ازنفاق غل برخلاف عهد (و نَجْوٰیهُم) و آنچه رامیگویند با یکدیگر که این زکوة جزبه است (وأنَّ اللّٰه) و آیانمیدانند که خدا (عَلاّمُ الغُیُوبِ) داننده نهانها پوشیدهااست این متضمن تهدید عظیم است مرویست که دروقتیکه این سه آیه نازل شدیکی ازخویشان ثعلبه آنجا حاضر بودنزد ثعلبه رفت وگفت ویحك یا ثعلبه درحق توسه آیه آمده است که دلالت برخلف عهد وبخل تو ونفاق تومیکند ثعلبه بر خاست ونزد رسول (ص) آمدو گفت یارسول الله (ص) بهروجه که فرمائی من صدقهٔ نزد توحاضر کنم تابهر که خواهی

دهی و بهر وجه که مصلحت بینی صرف کنی رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون تو زکوة را جزیه گفته صدقهٔ تو را قبول نکنم او برخاست و خاك بر سر کرد و فریاد در گرفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر چند گفتم که در فقر شکیبا باش و طلب غنا مکن قبول نکردی لاجرم باین قضیه مبتلا شدی پس مایوس و منکوب بموضع خود رفت و رسول (ص) در آن نزدیکی بجوار ایزدی پیوست آورده اند که در عهد ابو بکر بیامد و درخواست که صدقه اورا قبول کند گفت چون رسول صلی الله علیه و آله صدقهٔ تو را قبول نکرد من نیز قبول نکنم چون عمر بخلافت نشست او نیز قبول نکرد و در عهد عثمان بدار الجزا رفت از ابن عباس و سعید بن جبیر و قتاده روایت است که ثعلبه بمجلس انصار آمده گفت اگر حق تعالی مرا از فضل خود غنی گرداند من بعض آنرا تصدق کنم و حق هر مستحقی از آن ادا نمایم و رعایت صلهٔ رحم کنم حق تعالی ابتلای او فرمود و در آن چند روز پسر عم او فوت شد و مال بسیاری گذاشت ثعلبه همهٔ اورا بمیراث گرفت و بآنچه گفته بود وفا نکرد این آیات در بارهٔ او نازل شد و نزد حسن و مجاهد نزول آیت در حق ثعلب بن خاطب و معتب بن قشیر و همام بن عمر بن عوف آمد که باخدای خود عهد کردند که اگر مالی روزی ایشان کند تصدق کنند و چون حق تعالی ایشانرا غنی گردانید بخل ورزیدند و تصدق نکردند و ضحاك بر انست که آیه در بارهٔ نبتل بن حرث و جد بن قیس و ثعلب بن خاطب و معتب بن قشیر و همام بن عمرو بن عوف آمد و کلبی گفته که خاطب بن ابی بلتعه را مالی در شام بود باخدای خود عهد کرد که اگر مال بسلامت بمن برسد من تصدق کنم چون آن مال باو رسید تصدق نکرد بدانکه در آیه دلالتست بر آنکه خلاف وعده و خیانت و کذب از اخلاق اهل نفاقست حسن بصری از رسول (ص) روایت کرده که (اربع من کن فیه فهو منافق و ان صلی و صام و زعم انه مؤمن اذ احدث کذب و اذا خصم فجر و اذا عاهد غدر و اذا ائتمن خان) این حدیث مخصوص است بمنافقان چنانچه مقاتل بن حبان گفت که من در اقصای سمرقند بودم ابو سعید مغیری از ابو هریره روایت کرده که رسول (ص) فرمود که (ثلاث من کن فیه فهو منافق الخ) چون این حدیث بر من خواند من بترسیدم بر اکثر مردمان زیرا که کم کسی باشد که از این خالی باشد پس از سمرقند ببخارا آمدم و از علماء بخارا این حدیث پرسیدم آنجا نیز تشفی نشد پس بجرجان رفتم که شهر بن حوشب آنجا بود و اینحال بر او عرض کردم مرا گفت که از این من هم مثل تو خایفم ببلدهٔ ری رو که سعید بن جبیر آنجا منزویست و این حدیث را از او بپرس من بری آمدم و این حدیثرا استفسار نمودم مرا بحسن بصری حواله کرد او گفت من در این حدیث خبری نمیدانم که مزید تردد و خوف شود پس ببصره رفتم و حدیث مذکور را بحسن بصری رفع کردم و تردد و خوف خود را اعلام کردم گفت رحم الله شهر او سعید بن جبیر بدانکه چون رسول خدا (ص) این حدیث را بیان فرمود صحابه ملول خاطر شدند و جرات نمیتوانستند کرد که از آنحضرت بپرسند

بحجرهٔ فاطمه علیها السلام آمدند و گفتند یا بنت رسول الله ﷺ امروز از پدرت حدیثی شنیدیم که همه از آن اندیشناك شده ایم کرم فرما و از پدر بزرگوارت بپرس که مراد از آن خاص است یا عام فاطمه علیها السلام نزد آن حضرت آمد و این حال معروض میداشت حضرت سلمان را امر کرد تا ندا در داد که (الصلوة جامعة) چون مردم جمع شدند بر منبر رفت و خطبهٔ بخواند و گفت ایمردمان من شما را گفتم که هر که از سه خصلت دور نباشد منافق است یکی آنکه در سخن دروغ گوید دوم در امانت خیانت کند سیم وعده خلاف کند مراد من باین شما نیستید بلکه منافقانند اما آنکه در حدیث گفتم دروغ گویند منافقان نزد من آمدند و گفتند ما بتو ایمان آوردیم و به نبوت تو مقریم من قول ایشان را باور کردم حقتعالی در بارهٔ ایشان فرمود اذا جاءك المنافقون الاية و آنچه گفتم اگر امینش کنند خیانت کند آن نماز است و شرایط آن ایشان در آن خیانت کردند حق تعالی در حق ایشان این آیه فرستاده که (ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا) و آنچه گفتم که در وعده خلاف کنند مراد ثعلبة بن خاطب بود که نزد من آمد و گفت یا رسول الله لی غنمات و انی مولع بالساعة) من گوسفند چند دارم دعا کن تا حقتعالی بر آن برکت کند که من حق خدا و سایر حقوقات واجبهٔ آن را ادا کنم من دعا کردم حقتعالی او را گوسفند بسیار ارزانی فرمود چون وقت صدقه دادن شد عامل خود را باو فرستادم وی بخل ورزید و وعده خلاف کرد حقتعالی در حق او این آیه فرستاد که (و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله الی قوله بما کانوا یکذبون) صحابه چون این بشنیدند دلخوش شدند و مال عظیم بصدقه دادند و وجهی دیگر در تاویل حدیث مذکور آنست که ممکن است که مراد حضرت از این حدیث آن باشد که هر که مرتکب این سه خصلت شود بر وجه استحلال منافق باشد آورده اند که پیغمبر ﷺ اصحاب را بر انفاق و اعانت در تجهیز لشکر تبوك تحریص فرمود عبدالرحمن عوف چهارهزار درم آورد و گفت یا رسول الله ﷺ هشتهزار درم داشتم چهارهزار درهم از برای عیالان نگاه داشتم و چهارهزار بصدقه دادم و بروایتی چهل اوقیه طلا با چهار هزار درم نزد پیغمبر ﷺ آورده رسول ﷺ اورا دعا کرد ببرکت و گفت (بارك الله فیما اعطیت و فیما امسکت) حقتعالی چندان مال باو داد که ثمن مال او صدوهشتاد هزار درهم بود و چهارزن داشت هرزن را صدوهشتاد هزار درهم رسید و همچنین هریك از اغنیای صحابه مانند عباس و طلحه و سعد عباده و محمد مسلمه و غیر ایشان بعضی از اموال خود را آوردند و در آخر عاصم بن عدی صدوسق خرما که دوهزار و چهارصد من باشد برای تجهیز لشکر تبوك آورد ابوعقیل انصاری و بروایتی علیة بن زید الحارثی صاعی خرما آورده گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب چاه کشیده ام و دو صاع خرما باجرت بمن داده اند یکصاع برای عیال خود گذاشته

ام ویکصاع آورده‌ام بخدمت تو حضرت ﷺ فرمود تا آن صاع خرما را بر بالای صدقات دیگر که صحابه آورده بودند پراکنده کردند بعضی منافقان چون معتب بن قشیر و عبدالله بن نبتل و امثال ایشان آغاز لمز و غمز کردند گفتند که عبدالله و عاصم آن مال را بریاداندو خداو رسول از صاع ابوعقیل بی نیازند اما او خواست که خودرا بیادمردم آوردتا از صدقات چیزی ستاندو یانام خودرا در شمار متصدقان در آورد آیه نازل شد که (أَلَّذِينَ) آنانکه ازروی استهزا وسخریه (يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ) عیب میکنند وبچشم اشارت میکنند تطوع و تبرع کنندگان را (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گروندگان (فِي الصَّدَقَاتِ) در اداء صدقات یعنی عاصم و عبدالله که بریانسبت میدهند تطوع هر فعلیست که بکردن آن مستحق مدح شوندو بترك آن مستحق ذم نشوندو نظیر اینست نافله وفضیلت وندب و استحباب (وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ) و آنانرا نیز عیب میکنند که نمی یابند (إِلَّا جُهْدَهُمْ) مگر بقدر طاعت وقوت خود یعنی ابوعقیل را که میگویند خداورسول ﷺ از صاع او مستغنی اند (فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ) پس افسوس میدارند از ایشان یعنی سخریه و استهزا میکنند با ایشان (سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) جزا دهد خدا ایشانرا بر سخریه ایشان و در معنی اینست که (الله یستهزء) (وَلَهُمْ) مر ایشانراست (عَذَابٌ أَلِيمٌ) عذابی دردناك بر آنسخریه واستهزا که میکنندو درانوار آورده که پسر عبدالله ابی که هم عبدالله نام داشت از جمله مؤمنان ومحبان خالص ومطیعان خالص بوددرمرض پدر خود از حضرت رسالت (ص) درخواست نمود که برای پدر وی آمرزش طلبد آیه آمد که (إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ) استغفار کن برای ایشان که منافقانند (أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ) یا آمرزش مخواه برای ایشان امر بمعنی خبراست و معنی مراد آنستکه هردو امر در عدم افاده مساویند کما نص علیه بقوله (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ) اگر آمرزش طلبی برای ایشان (سَبْعِينَ مَرَّةً) هفتاد بار (فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) پس نیامرزد خدا ایشانرا درانوار گفته که پیغمبر ﷺ فرمود که بارخدایا بر هفتاد بیفزایم چه آنحضرت از سبعین عدد معین فهمیده بود زیرا که اصلست وحمل آن بر تکثیر نه بر تحدید خلاف اصل است پس تجویز فرمود که حکمیکه مرتب برمازاد آن باشد مخالف آن باشد آیه آمد که سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم سید عالم ﷺ بعد از نزول آیه ارادهٔ استغفار منافقان نکردو براو مبین گشت که مراد از عدد سبعین تکثیر است نه تحدید واستعمال سبعه وسبعین وسبع مأته ونحو آن شایع است در تکثیر بجهت استعمال سبعه بر جملهٔ اقسام عدد پس

گویا آنجمیع عدداست و گویند سبعین جمع سبع است وسبع عددی است که اغلب آن حق است چون آسمانها وزمین ها و کوهها ودریاها واقالیم واعضا و نیز گفته اند که وجه تخصیص آنستکه رسول صلی الله علیه وآله برحمزه هفتاد تکبیر کرد حقتعالی فرمود اگر بعدد تکبیرات حمزه برای اهل نفاق استغفار کنی که ایشانرا نیامرزم ودر کشاف گفته سبعین جاری مجرای مثل است در کلام عرب برای تکثیر مرویستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود (لا صحبحن العاص وابن العاص سبعین الفاعاقدی النواصی) ودرمجمع نیزمذکوراست که در تعلیق استغفار بسبعین مبالغه است نه عدد مخصوص وجاری مجرای اینستکه شخصی گوید (لو قلت لی الف مرة فاقبلت) مراد آنستکه لااقبل منك ابدا پس درآیه نیز مرادنفی غفرانست وعرب مبالغه میکند بسبعه وسبعین ولهذا اسدراسبع میگویندزیراکه بجهت شدت قوت اومتاول می سازند اورا باین که قوت اوهفت مقابل حیوانات دیگراست واین که بعضی نقل کرده اند که پیغمبر (ص) بعدازنزول آیه فرمود که (والله لازیدن علی السبعین) از خبر احاداست و معول علیه نیست و متضمن آنستکه آنحضرت از برای کفار استغفار کرده باشد واین غیرجایز است باجماع و از آنحضرت روایتست که فرمود (لو علمت انه لوزدت علی السبعین مرة غفر لهم لفعلت ومحتملست که آنحضرت امید داشته باشد که لطف الهی شامل حال ایشان شده باصلاح آیند وبجهت این عزم براستغفار کرده باشد وچون بدانست که مستعد لطف نیستند ترك استغفار کرد واحتمال دارد که استغفار او برای ایشان قبل از آن بوده باشد که علم بکفر ایشان حاصل کرده باشد ویا آنکه استغفار ایشانرا معلق ساخته باشد بشرط توبهٔ ایشان از کفر پس حقتعالی منع فرموده باشد و اعلام او نموده که ایمان نیارند (ذٰلِكَ) این عدم قبول استغفار برای ایشان نه بجهت بخلست از جانب ماونه قصوری ازتو بلکه (أَنَّهُمْ) بسبب آنست که ایشان (كَفَرُوا بِاللّٰهِ) کافر شدند بخدا (وَرَسُولِهِ) و برسول او یعنی سبب آنمحض کفر است (واللّٰه) وخدای (لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) راه ننماید بمقصود گروه فاسقانرا یعنی متمردانرا در کفرخویش این درحکم دلیل است بر حکم سابق چه مغفرة کافر باقلاع است از کفر وارشاد بحق ومنهمك در کفر که مطبوع علیه باشد منقلع نمیشود از آن ومهتدی نمیشود وتنبیه است برعذر رسول در استغفار و آنعدم یاس او است از ایمان ایشان مادام که ندانسته باشد که ایشان مطبوع اند بر ضلالت وممنوع استغفاراست بعدازعلم کقوله (ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم) بعدازآن خبر میدهد ازفرح اهل نفاق بتقاعد ازجهاد تبوك بقوله (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ) شاد گشتند باز پس ماندگان از غزو بمَقعَدِهِم

بنشستن ایشان ازغزوه (خلافَ رَسُولِ اللهِ) در خلف رسول خدای (ص) یقال اقسام خلاف الحی ای بعدهم وجایز استکه خلاف بمعنی مخالفت باشد پس انتصاب او برعلت باشد یاحال یعنی متقاعد شدند ازتبوك بجهت مخالفت رسول خدا (ص) یادرحالتیکه خلاف کننده بودند بارسول خدا (وَ کَرِهُوا) و کراهت داشتند بجهت سوء عقیده (أَنْ یُجاهِدُوا) آنرا که جهاد کنند (بِأَمْوالِهِم وأَنْفُسِهِم) بمالها و نفسهای خود (فِي سَبِیلِ اللهِ) در راه خدا بلکه فراغت و تن آسائی طلبیدند دراین تعرض است مؤمنان را که تحصیل رضای خدارا ببذل اموال وانفس بردعة وفراغت اختیار کردند (وَقالُوا) و گفتند آنمنافقان مؤمنانرا که (لا تَنْفِرُوا) بیرون مروید باین غزوه (فِي الحَرِّ) درگرما یعنی خود نرفتند وخواستند که مؤمنانرا نیز تنفیر کنند ویااینکه یکدیگررا این مقوله گفتند وباهم مقرر کردند که ازخروج بتبوك متقاعد شوند (قُلْ) بگومر ایشانرا که (نارُ جَهَنَّمَ) آتش دوزخ (أَشَدُّ حَرًّا) سخت تراست ازروی گرمی یعنی حرارت آن از این گرماسخت تراست ازروی گرمی وایشان بجهت فرط غوایت و جهالت آنرا بر این اختیار کردند (لو کانُوا یَفْقَهُونَ) اگرمیبودید که می دانستند که مآل ایشان بآن راجعست اختیار آن نمیکردند بایثاردعه برطاعت (فَلْیَضْحَکُوا) پس باید که بخندند (قَلِیلًا) خندهٔ اندك دردنیا زیرا که فانیست ومع ذلك اسباب گریهٔ که هموم است در آن بیشتر ازاسباب خنده است که آن فرحست (ولْیَبْکُوا کَثِیرًا) وباید که بگریند گریهٔ بسیار در آخرت زیرا که باقیست واسباب آن بیغایت این در معنی اخبار است از آنچه مآل حال ایشان بآن کشددر دنیا و آخرت واخراج آن برصیغهٔ امر دلالت است بر آنکه امری لازم است وحتمی واجب که در دنیا خندهٔ ایشان اندك بود ودر آخرت گریهٔ ایشان بسیار ومی شاید که گریه وخنده کنایه ازفرح وغم باشد و گویند قلة محمولست برعدم ومعنی اینکه فردا بشانرا غمی باشد بیفرح واندوهی بودبی سرور ضحك عبارتست ازتقبیح در وجه و رهن نزد شنیدن یا دیدن امر عجیب و بکا تشنجی استکه دروجه پیدا شود نزدیك رسیدن غم یا جریان دمعه ازچشم (جزاءً) پاداش دهد خدا ایشانرا پاداش دادنی (بِما کانُوا یَکْسِبُونَ) بآنچه بودند که کسب میکردند از نفاق ومساوی اخلاق وتخلف بغیرعذر از جهاد ازابن عباس روایتست که اهل نفاق دردوزخ مدت عمر دنیا گریه کنند که اصلا آب از چشم ایشان بازنایستد ومرویست ازابن عباس و انس بن مالك که پیغمبر (ص) فرموده که (لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبیتم کثیرا) اگر بدانید

آنچه من میدانیم هر آینه اندك خنده کنید و بسیار گریه کنید در حدیث اشعار است بآنکه مؤمن باید که دایم خائف باشد واز خشیت الهی خاشع واز اهوال قیامت خاشی واز اوضحك بظهور نرسد مگر بر سبیل ندرت (فَإِنْ رَجَعَكَ اللهُ) پس اگر باز آرد خدا آنرا ایمحمد بمدینه (إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ) بسوی گروه از منافقان متخلف که از جملهٔ اهل مدینه اند و ایشان دوازده کس بودند (فَاسْتَأْذَنُوكَ) پس دستوری طلبند از تو (لِلْخُرُوجِ) برای بیرون آمدن بغزوهٔ دیگر بعد از تبوك ایشان را تمکین مده (فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا) پس بگو بیرون نمی آئید خبر است بمعنی نهی جهت مبالغه یعنی بیرون میائید (مَعِيَ أَبَدًا) بامن هرگز (وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ) و کارزار مکنید در مصاحبت و مرافقت من (عَدُوًّا) دشمنی را (إِنَّكُمْ) بدرستیکه شما (رَضِيتُمْ) خورسند شدید (بِالْقُعُودِ) بنشستن و تخلف کردن (أَوَّلَ مَرَّةٍ) اول بار یعنی بغزوهٔ تبوك (فَاقْعُدُوا) پس بنشینید دیگر باره (مَعَ الْخَالِفِينَ) با بازپس ماندگان که قابلیت کارزار ندارند چون زنان و کودکان و اهل اعذار از مردمان مرضی چه جهاد کار مردان مرد و مبارزان میدان نبرد است و از هر تردامنی این کار نیاید و نامرد بی درد مبارزت معرکهٔ مجاهده نکند این جواب از استیذان منافقان که متضمن اسقاط است از دیوان غزاة عقوبتست مر ایشان را بر تخلف ایشان و این یا بجهت آنستکه ایشان منافق بودند و یا اعتقاد وجوب جهاد نداشتند پس اگر وعدهٔ جهاد دهند بآن وفا نکنند آورده اند که حضرت رسالت در مرض ابن ابی بعیادت وی رفت و او از آن حضرت التماس نمود که پیراهن خود عطا فرما تا کفن من سازند و بدفن من حاضر شده بر من نماز گذار و مرا آمرزش طلب حضرت پیراهن خود را بوی داد و بجنازهٔ او حاضر شد خواست که نماز گذارد آیه نازل شد که (لَا تُصَلِّ) و نماز مگذار (عَلَىٰ أَحَدٍ) بر هیچ یك (مِنْهُمْ مَاتَ) از ایشان که بمیرد (أَبَدًا) هرگز این ظرف لاتصل است و گفته اند که ظرف مات است یعنی چون کسی بر کفر بمیرد احیای او برای تعذیب است نه برای تمتع پس گوییا که آن همان مرده است و ابدا بر همان حال خواهد بود و در انوار گفته که مراد بصلوة دعا است برای میت و استغفار برای او و این ممنوع است در حق کافر و لهذا ترتیب نهی فرمود بر مات ابدا یعنی موت بر کفر و عدم نهی از تکفین در پیرهن خود و نهی از نماز کردن بر او بجهت مکافاتی بود که ابن ابی در حق عباس بجا آورده بود وقتیکه در بدر او را اسیر کرده بودند و برهنه بود ابن ابی پیرهن خود را در او پوشانید و گویند که این بجهت اکرام ولد او بود که التماس کرده بود از

آنحضرت که یارسول الله پیراهن خورا کفن او کن و در قبر او داخل شو واعدار ابرمن خوشحال مگردان ودرروایتی دیگر آمده که عمر گفت یارسول الله بردشمن خدانماز میگذاری فرمود (وما یدریك ماقلت فانی قلت اللهم احشر قبره نارا وسلط علیه الحیات والعقارب ومرویست که حضرت را گفتند یارسول الله این منافق بود چرا پیراهن خود رادر بر او کردی وویرا بآن کفن فرمودی جواب داد که ان قمصی لن یغنی عنه من الله شیئا وانی اؤمل من الله ان یدخل بهذا السبب فی الاسلام خلق کثیر یعنی پیراهن من نزد خدادفع عذاب خدا ازاو نخواهد کرد ومن امیدوارم ازخدا که بسبب این مردمان بسیار در دایرهٔ اسلام در آیند ودر روایت آمده که بسبب این لطف ومرحمت که از آن حضرت صادر شدهزار کس ازخزرج مسلمان شدند ازاین عباس وجابر وقتاده نقلست که حضرت نماز بر او گذاردو قمیص خود رادراو پوشانید پیش از آنکه حقتعالی نهی صلوة کند برمنافقان وبعداز آن حضرت برهیچ منافقی نماز نگذارد واین روایت اززجاج منقولست واکثر علماء ومفسرین برانند که حضرت نماز بروی نگذارد واز جمله انس وحسن روایت کرده اند که حضرت اراده فرمود که نماز بر او کند جبرئیل جامهٔ اورا بکشید وویرا بازپس بردواین آیه بر اوخواند که ولاتصل علی احد منهم مات ابدا (ولا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ) ومایست بر سر گوروی برای دفن و زیارت یا دعاو استغفار (إِنَّهُمْ) بدرستیکه ایشان یعنی منافقان (كَفَرُوا بِاللَّهِ) کافر شدند بخداو برشرك خود ایستادند (وَرَسُولِهِ) وبفرستادهٔ او که فرمان برداری اونکردند (وَمَاتُوا) ومردند (وَهُمْ فَاسِقُونَ) وحال آن که ایشان بیرون رفتگانند از طریق ایمان ومصر بر آن این کلام برای تعلیل نهی اسب یا تابید موت اهل نفاق در کنز العرفان مذکور است که ذکر ابدا با آنکه رسول ابدی نبود بجهت آنستکه مراد آنست که ولاتصل انت ولا امتك ابدا ویا حقیقت معنی آنستکه ایشان هرگز مستحق صلوة نیستند بجهت کفر ایشان واولی آنستکه قید تابید بجهت قطع طمع ایشان باشد دراین یاقطع تجویز نسخ وچون لفظمات دلالت برحدوث میکند نه بر ثبوت ازاین جهت درعقب آنفرموده که (وماتوا وهم فاسقون تادال بر ثبوت کفر ایشان باشد تا حین موت وفسق بمعنی کفراست زیراکه آن اعم از کفراست وجایز است اطلاق عام بر خاص ودر این آیة چندفایده است یکی آنکه درسبب نزول آیه چنین آورده اند که رسول برمنافقین نمازمی گذاردو بر بالای قبور ایشان می ایستادو برای ایشان دعا میکرد بجهت تالف احبای ایشان وترقب در تحقق اسلام ایشان وچون عبدالله ابن ابی سلول مریض شد کسیرا نزد پیغمبر ص فرستادواستدعاء آمدن آنحضرت کرد چون حضرت نزدوی آمد واورا گفت اهلك

حب الیهود) دوستی یهودان تورا هلاك گردانید گفت یارسول الله ﷺ بجهت این گستاخی کردم تابرای من استغفار فرمائی نه که مرا ملامت کنی والتماس کرد که حضرت پیرهن خودرا کفن او کندو نماز بر او بگذارد وچون بمرد پسرش حباب آن حضرترا بجنازهٔ او طلبید حضرت گفت نام تو چیست گفت حباب فرمود حباب اسم شیطان است تو را عبدالله نام نهادم وچون قصد نماز کرد براو جبرئیل جامهٔ او را ازجنازه بکشیدو آیه براو خواند دویم آنستکه نماز برمیت پنج تکبیر است بعداز تکبیر اول شهادتین است و بعداز دوم صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او و بعداز سیم دعا برای اهل ایمان و بعداز چهارم دعا برای میت اگر مؤمن باشد و براو اگر منافق باشدو بدعای مستضعفین اگر مستضعف باشد وروایت اهل البیت علیهم السلام واجماع ایشان دالست براین وبنزد ما قرائت فاتحه وتسلیم وطهارت شرط این نماز نیست زیرا که اسم صلوة بر آن برحسب مجاز است پس حدیث(لاصلوة الا بطهور ولاصلوة الا بفاتحة الکتاب) منافی آن نباشدوفقهای اربعه اجماع کرده اند برعدم وجوب تکبیر خامسه و بعضی ازشافعیه تجویز آن کرده اند وبخامسه آنرا باطل نمیدانندوهمه اجماع کرده اند برتسلیم در آخر آن هم چنان که تسلیم درصلوة وبراشتراط طهارت وشافعی تعیین فاتحه می کند درعقب اولی و شهادتین وصلوات بر پیغمبر ﷺ درعقب ثانیه وابوحنیفه قایل است بمحمد ﷺ دراولی وشهادتین و صلوات بر پیغمبر درعقب ثانیه سیم ظاهر شد که صلوة برمیت مجموع مرکبست از تکبیر واذکار مذکوره ونهی در آیه متعلق بمجموعست من حیث هو نه بهریك ازاجزای آن مگر دعا برای میت چه کافر غیر مغفورله باشد پس دعا برای او عبث باشد وتسمیهٔ آن بصلوة ازقبیل تسمیهٔ شیء است باسم اجزای آن وفرق میان امر بمجموع ومیان نهی از آن آنست که امر بمجموع مستلزم امر است بهریك ازاجزای آن بخلاف نهی اگر گویند جایز است که مراد بلاتصل لاتدع باشد براصل لغت کقوله تعالی(وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم گوئیم متبادر بفهم ازصلوة برمیت نماز است براو بطریق مذکور پس محمول بر آن باشد چهارم درتعلیل نهی بکفر اشارتست بوجوب صلوة برهر مسلم ولهذا منقولستکه چون نجاشی فوت شد در حبشه رسول ﷺ نماز براو گذارد بجهت اسلام حقیقی او وحقتعالی درشان او واصحاب او این آیه نازل گردید که ولتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری الایات پس منافقان گفتند (اتصل علی علج نصرانی) این آیه نازل شد که (وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله وما انزل الیکم وما انزل الیهم خاشعین لله الایة) وشافعی استدلال کرده است باین برجواز صلوة برمیت غایب وابوحنیفه واصحاب ما منع آن کرده اند وحمل براستغفار کرده اند آنچه وارد شده از صدور صلوة

پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نجاشی و بر تقدیر تسلیم آن در نقل آمده که ملائکه جنازهٔ اورا برداشتند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا مشاهده فرمود و نماز بر او گذارد پنجم و لا تقم علی قبره دالست بر مشروعیت وقوف بر قبور موتی از اهل ایمان و ترحم بر ایشان و زیارت قبور ایشان و تردد بآن در اینباب اجر جزیل وارد شده واز جمله از امام رضا علیه السلام مرویست که (من اتی قبر اخیه المؤمن وقرأ عنده انا انزلناه فی لیلة القدر سبع مرات ودعا له امن من الفزع الاکبر) هر که نزد قبر برادر مؤمن آید و هفت بار انا انزلنا بخواند و برای او دعا کند ایمن شود از فزع اکبر و گویند مراد بامن میت است و نزد بعضی دیگر قاری و نزد بعضی از شیوخ ما آنست که هر دو ایمن باشند و این اصحست و زیارت قبور در اول اسلام محرم بود و بعد از آن منسوخ شد بعد از آن نهی تعجب فرموده از کثرت اموال و اولاد اهل نفاق بقوله (ولا تعجبك) و باید که تو را متعجب نسازد مرادامت اند و ظاهر خطاب با حضرت یعنی باید که در تعجب نیندازد شما را (أموالهم) مالهای منافقان اگر چه بسیار است (أولادهم) و نه فرزندان ایشان اگر چه قوی و با اقتدارند (إنما یرید الله) جز این نیست که میخواهد خدا (أن یعذبهم بها) آنکه عذاب کند ایشانرا بدان (فی الدنیا) در دنیا که بسبب جمع مال و محافظهٔ آن پیوسته در رنج باشند و برای رونق احوال اولاد و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند (وتزهق أنفسهم) و بیرون رود روحهای ایشان بحسرت تمام (وهم کافرون) و حال آنکه ایشان کافر باشند یعنی بر کفر از این جهان بروند یکی از سالکان طریقة گفته که اغنیا اشقی الاشقیا اند مال دنیا جمع میکنند بانواع پریشانی و بزحمت تمام نگاه میدارند باصناف بلیت و مشقت و بآخر میروند و می گذارند بصد هزار حسرت و ندامت تکرار آیه جهة تاکید است و امر حقیقت بتاکید چه ابصار طامحند بامول و اولاد و نفوس مغتبط اند بر آن و جبائی گفته که میتواند بود که آیه در فرقه باشد که غیر فرقهٔ اولی بوده باشد کما یقال (لا یعجبك حال زید ولا یعجبك حال عمرو) (وإذا أنزلت) و چون فرو فرستاده شود (سورة) سورهٔ از قرآن و میتواند بود که مراد بعضی از سوره باشد چه اطلاق سوره بر بعض آن جایز است و بر هر تقدیر میفرماید که چون سوره نازل شود (أن آمنوا بالله) بآنکه ایمان آرید بخدا (وجاهدوا مع رسوله) و جهاد کنید در خدمت پیغمبر او صلی الله علیه و آله (استأذنك) دستوری جویند از تو در باز ایستادن (أولوا الطول) خداوندان مال و توانائی (منهم) از منافقان (وقالوا) و گویند

(ذَرْنا) بگذار مارا و بجنك مفرما (نَكُنْ مَعَ القاعِدِينَ) تا باشيم با نشستگان در خانها يعنى با اولوا الاعذار اززنان و كودكان وبيماران (رَضُوا) خورسند وراضى گشتند (بِأَنْ يَكُونُوا) بآنكه باشند (مَعَ الخَوالِفِ) بازنان باز پس مانده وآن جمع خالفه است وگويند كه خالفه بمعنى آن كسيست كه خيرى در او نباشد (وَطُبِعَ) و مهر نهاده شده است (عَلى قُلُوبِهِمْ) بر دلهاى ايشان ازنفاق يعنى نشانى در آن پيدا كرده تافرشتگان بآنعلامت علم بنفاق ايشان پيدا كنند و برايشان لعنت كنند وبراى ايشان استغفار نكنند ويامراد آنستكه ايشان چون نظر واندىشه نميكنند وباوجود ظهور آيات داله برحقيت اسلام قبول ايمان نميكنند بجهة فرط عناد وجحود پس گوييا كه حقتعالى مهر بردل ايشان نهاده وباقى وجوه معنى طبع وختم در اول سورة البقره گذشته (فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ) پس ايشان فهم نميكنند آنچيزيرا كه در جهاد است ازامور سعادت وآنرا كه درتخلف است از آثار شقاوت بعداز آن مدح حضرت رسالت صلى الله عليه وآله واهل ايمان ميكند بقوله (لٰكِنِ الرَّسُولُ) ليكن رسول خدا (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانكه ايمان آورده اند (مَعَهُ) بااو يعنى در خدمت او (جاهَدُوا) جهاد كرد ند (بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) بمالها و نفسهاى خود (وَأُولٰئِكَ) وآنگروه (لَهُمُ الْخَيْراتُ) مرايشان راست نكوئيهاى هردوسرا كه آن نصرت وغنيمت است دردنيا وبهشت و كرامت درعقبى وگويند مراد بخيرات حورالعين اند لقوله تعالى (فيهن خيرات حسان) پس دربيان خيرات اخرويه مى فرمايد كه (وَأُولٰئِكَ) آنگروه (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ايشانند فيروز يافتگان و بمقصود رسيد گان (أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ) آماده ساخته است خدا براى ايشان (جَنّاتٍ تَجْرِي) بوستانهائى كه ميرود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) از زير مساكن يااشجار آنجويها (خالِدِينَ فِيها) درحالتيكه جاويد باشند گان اند در آن (ذٰلِكَ) آنست رستگارى (الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) بزرك وفيروزى تمام وبعد از آن بيان حال اعراب ميكنددر اعتذار براى تخلف بقوله (وَجاءَ الْمُعَذِّرُونَ) و آمدند در وقت توجه بغزوة تبوك عذر گويند گان (مِنَ الْأَعْرابِ) از باديه نشينان يعنى اسد وغطفان ازقلة مال وكثرت عيال يارهط عامل بن طفيل كه اعتذار كردند بآنكه اگرمابغزا بيائيم بنى طى اهالى ومواشى مارا غارت ميكنند و اين عذرها ميگفتند (لِيُؤْذَنَ لَهُمْ) تادستورى داده شوند درتخلف بدانكه معذر ياماخوذاست ازغدر

فی الامر اذا قصر فیه موهما انه عذر او لا عذر له و یا از اغدر اذا مهد الغدر) بادغام تا در ذال ونقل حرکة آن بعین ونزد اکثر مفسران عذر ایشان بروجه تصنع بوده وابن عباس گفته که ایشان چند نفری بودند از بنی غفار که عذر صحیح داشتند ویدل علیه قوله (وَقَعَدَ الَّذِینَ) ونشستند آنانکه (کَذَّبُوا اللّٰهَ) دروغ گفتند با خدا (وَرَسُولَهُ) و با رسول او در ادعای ایمان مراد منافقان اند از اعراب که بیامدند و اعتذار نکردند وبنا بر اول مراد انستکه بعضی منافقان از روی تصنع اعتذار آوردند در تقاعد و بعضی دیگر بدون اعتذار متقاعد شدند (سَیُصِیبُ الَّذِینَ کَفَرُوا) زود باشد که برسد آنانرا که کافر شدند (مِنْهُمْ) از اعراب (عَذَابٌ أَلِیمٌ) عذابی مولم بقتل در دنیا یا حرق در آخرت بعد از آن رخصت اهل اعذار صحیحه میفرماید بقوله (لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ) نیست بر ناتوانان وعاجزان (وَلَا عَلَی الْمَرْضَی) ونه بر بیماران ومعلولان (وَلَا عَلَی الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ) ونه بر آنانکه نیابند (مَا یُنْفِقُونَ) چیزیرا که نفقه کنند برخود و اسباب راه سازند چون قوم جهینه و مزینه و چون قدرت برانفاق شرط وجوب جهاد است پس برعبد واجب نباشد بجهة عدم قدرت او بر آن یعنی بر اینجماعت نیست (حَرَجٌ) گناهی که باز ایستند ازغزوه (إِذَا نَصَحُوا) چون نیك خواهی وفرمان برند (لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ) مرخدایرا وفرستاده اورا بایمان وطاعت درسر وعلانیه نصح اصلاح فعلست باخلاص نیت (مَا عَلَی الْمُحْسِنِینَ) نیست بر نیکوکاران که ناصحانند (مِنْ سَبِیلٍ) هیچ راه عتابی وملامتی وضع محسنین در موضع ضمیر بجهة دلالتست بر آنکه ایشان منخرطند در سلك محسنین ومعاتب نیستند بجهة ترك خروج بمحاربهٔ مشرکین (وَاللّٰهُ غَفُورٌ) وخدا آمرزنده است آنرا که بجهة عذر ازغزوه باز ماند (رَحِیمٌ) مهربانست که معذور آنرا رخصت قعود دهد ابن ضحاك گفته که آیه درشان عبدالله بن مکتوم آمد که اعمی بود نزد رسول (ص) آمده گفت یارسول الله (انی شیخ ضریر خفیف الحال نحیف الجسم ولیس لی قاید فهل لی رخصة فی التخلف عن الجهاد) حضرت ساکت شد جبرئیل آمد وآیهٔ مذکوره آورد ونزد قتاده نزول آیه درباره عاید بن عمرو اصحاب او است وقوله (وَلَا عَلَی الَّذِینَ) عطف است بر علی الضعفاء ویا بر علی المحسنین یعنی نیز عتابی وحرجی نیست بر آنها که از درماندگی (إِذَا مَا أَتَوْكَ) چون آمدند بسوی تو و درخواست کردند

(لِتَحْمِلَهُم) تا ایشانرا سوار کنی وباخود بحرب بری (قُلتَ) در حالتی که گفتی که در این وقت (لاأجدُ) نمی یابم (مٰا أَحْمِلُكُم عَلَيهِ) چیزیکه شما را سوار کنم بر آن اینحالست از کاف اتوك باضمار قد وقوله (تَوَلَّوا) جواب اذا است یعنی چون از رکوب محروم ماندند بر گشتند ازپیش تو (وأَعْيُنُهُم) درحالتی که چشمهای ایشان (تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ) روان میشد از اشك یعنی اشك از دیدهای ایشان میریخت این ابلغ است از تفیض دمعها زیرا که دالست بر آنکه عین دمع فیاض شده (حَزَنًا) بجهة اندوه یادرحالتیکه اندوهگین بودند یا اندوهگین شدند اندوهگین شدنی (أَلاّ يَجِدُوا) بجهة آنکه نمی یافتند (مٰا يُنفِقُونَ) آنچه خرج کنند در آنسفر واین قوم را بکائین گویند در انوار گفته ایشان هفت تن بودند از انصار معقل بن یسار وصخر بن خنساو عبدالله بن کعب وسالم بن عمیر وعبدالله بن معقل وعلیة بن زید و ابو ثعلبه بن عتمه بدر گاه نبوت پناه آمده گفتند یارسول الله ﷺ مارا داعیهٔ حرب وجهاد است وپیاده مانده ایم مرکبان عنایت فرمای تابر آنسوار شده بغزا آئیم حضرت فرمود که آنچه می جوئید نمی یابم ایشان گریان ازپیش سیدعالمیان بیرون آمدند وابن عمیر وعباس وعثمان ایشانرا توشه ومرکب داده همراه بردند و ازابوحمزهٔ ثمالی روایتست که این هفت کس عبدالله بن کعب است وعلیة بن زید وعمرو بن عتمه که از بنی النجارند وسالم بن عمیر و حرم بن عبدالله و عبدالله بن عمر که از بنی عمرند وابن عوف و عبدالله بن معقل که مزنی اند و نزد محمد بن کعب وابن اسحق هفت کس بودند ازقبایل متفرقه ومجاهد گفته که جمعی از مزنی بودند ونزد واقدی هفت کس بودند ازفقراء انصار که چون ازرکوب مایوس شده بگریه افتادند عثمان دو کس راسوار کرد وعباس بن عبدالمطلب دوراو یاسر بن کعب سه راوجمعیکه متوجه تبوك شدند بیست هزار بودند ده هزار سوار وباقی پیاده القصه حقتعالی میفرماید که براین مردم اگر تخلف کنند حرجی و عتابی نیست (إِنَّمَا السَّبِيلُ) جزاین نیست که عتاب وملامت (عَلَى الَّذِينَ) بر آنانست که ایشان (يَسْتَأْذِنُونَكَ) از تو دستوری میجویند درباز ایستادن (وَهُم أَغنِياءُ) وحال آنکه ایشان توانگرانند وزادومرکب ایشان آماده است (رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا) راضی شده اند که باشند (مَعَ الْخَوالِفِ) با زنان و کودکان وبیماران بجهة ایثار دعه بر مشقت (وَطَبَعَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِم) و مهر نهاده خدا بروجه تخلیه بر

دلهای ایشان (فَهُم لا یَعلَمُون) پس ایشان نمیدانند خاتمه و عاقبت خود را و عقوبتی که براین نا فرمانی مترتب است

الجزو الحادی عشر من الاجزاء الثلثین

بعداز آن ازاحوال مستقبل خبرمیدهد که‌ای اهل ایمان مستخلفان وباز پس ماندگان که ازجهاد تخلف کردند و ببهانه وتعلل بازپس ایستادند (یَعتَذِرُونَ) القاء اعتذار خواهند کرد (إِلَیکُم) بسوی شما یعنی عذر خواهند خواست از تخلف (إِذا رَجَعتُم) چون باز گردید از تبوك (إِلَیهِم) بسوی ایشان وبمدینه باز آیند (قُل) بگوی ای محمد صلی الله علیه وآله (لا تَعتَذِرُوا) عذرمخواهید بمعاذیر کاذبه برای آنکه (لَن نُؤمِنَ لَکُم) باور نخواهیم داشت وتصدیق نخواهیم کرد شمارا بجهة آنکه (قَد نَبَّأَنَا اللهُ) بتحقیق که خبرداده است ما را خدا (مِن أَخبارِکُم) ازاخبار واحوال شما یعنی از آنچه درضمایر و شما است ازشر وفساد ونفاق (وسَیَرَی اللهُ عَمَلَکُم) وزود باشد که به بیند خدا کارشمارا (ورَسُولُهُ) وفرستادهٔ او نیز خواهد دید یعنی علم هردو تعلق خواهد گرفت بآنکه کدام ازشما ازنفاق و کفر توبه میکنید و کدام بر آن ثبات می ورزد (ثُمَّ تُرَدُّونَ) پس باز گردانیده خواهید شد در قیامت (عالِمِ الغَیبِ وَالشَّهادَةِ) بسوی هردانای پوشیده و آشکارامرادباز گشتن ایشانست بجزای حقتعالی پس وضع وصف شده درموضع ضمیر بجهة دلالت بر آنکه اوسبحانه مطلع است برسر وعلن ایشان واز علم او هیچ چیز از ضمایر و اعمال ایشان فوت نمیشود (فَیُنَبِّئُکُم) پس خبر خواهد شمارا (بِما کُنتُم تَعمَلُونَ) بآنچه بودید که میکردید از کتمان نفاق واظهار وفاق واین اخبار بتوبیخ و عقاب خواهد بود ازابن عباس منقولست که این آیه و آنچه بعد ازاین نازل گشته در بارهٔ جندب بن قیس و معتب بن قشیر واصحاب ایشان ازاهل نفاق که هشتاد کس بودند چون پیغمبر (ص) ازتبوك باز گشت با اصحاب گفت باایشان مجالسة و مکالمه مکنید ایشان آمدند وباباطل و اکاذیب زبان گشودند و مقاتل گفته که عبدالله بن ابی خلف واتباع او بعدازمراجعت ازتبوك نزد پیغمبر (ص) آمدند و سوگند خوردند که من بعد تخلف نکنند واز آن حضرت التماس کردند که از ایشان راضی شود حقتعالی قبل ازوقوع این صورت رسول خودرا اخبار کرد که (سَیَحلِفُونَ بِاللهِ) زود باشد که سوگند بخورند بخدا

(لَكُم) برای شما (إِذَا انقَلَبتُم) چون باز گردید شما از سفر (إِلَيهِم) بسوی ایشان و گویند که مراد بآنها جندب بن قیس و امثال او بودند که بعد از رجوع پیغمبر (ص) و اصحاب او بمسجد آمده قسم یاد کردند که ما بر خروج قادر نبودیم حقتعالی قبل از وقوع از این خبر داد که عنقریب سوگند خورند بدروغ (لِتُعرِضُوا عَنهُم) تا روی بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان (فَأَعرِضُوا عَنهُم) پس اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشانرا (إِنَّهُم رِجسٌ) بدرستیکه ایشان پلیدند و نکوهیده و توبیخ و ملامت که سبب میل بتوبه و انابه است درحق ایشان مفید نیفتاد زیرا که خبث آنها پذیرندهٔ تطهیر نیست (و مأوىٰهُم جهنَّم) وجای ایشان دوزخ است بدانکه جملهٔ اولی که مؤکد بآنست علة اعراض و ترك معاتب است و ثانیه از تتمهٔ تعلیل فکانه قال (انهم ارجاس من اهل النار لا ینفع فیهم التوبیخ فی الدنیا و الاخرة) و یا تعلیل ثانی است و معنی آنکه آتش دوزخ کافیست ایشانرا در توبیخ و عتاب پس ترك عتاب ایشان کنید که پاداش خواهد داد ایشانرا بآتش دوزخ (جزاء) پاداش دادنی (بِما كانُوا يَكسِبُونَ) بآنچه بودند که کسب میکردند از کفر و نفاق و میتواند بود نصب جزاء بر علیة باشد (يَحلِفُونَ) سوگند میخورند منافقان (لَكُم) برای شما (لِتَرضَوا) تا بدان خوشنود شوید (عَنهُم) از ایشان و از تعرض شما ایمن شوند مرویستکه ابن ابی بعد از رجوع آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در هیچ سفر از آنحضرت تخلف نکند و عبدالله بن ابی سرح نیز سوگند بهمین نوع خورد و حقتعالی فرمود که سوگند ایشان برای طلب رضای شما است نه برای خوشنودی خدا (فَإِنَّ اللهَ) پس اگر خوشنود شوید ایمؤمنان (عَنهُم) از منافقان دروغگوی (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیکه خدا (لا يَرضىٰ) خوشنود نمیشود (عَنِ القَومِ الفَاسِقِينَ) از گروه فاسقان یعنی رضای شما مستلزم رضای الهی نشود و رضای شما باوجود خشم خدای ایشانرا سود ندارد مراد از آیه نهی مؤمنانست که از ایشان راضی نشوند و بعذرهای ایشان مغرور نگردند بعد از امر باعراض و عدم التفات بجانب ایشان می فرماید (الأَعرَابُ) عربان بادیه نشین که نشو و نمای ایشان در بیابانها باشد مراد بنو تمیم و بنو اسد و غطفان و اعراب حوالی مدینه اند نه تمام اهل بادیه بلکه این جمیع مخصوص است أَشَدُّ كُفراً وَ نِفاقاً سخت تر اند از روی کفر و نفاق و کفر ایشان از اهل حضر بیشتر است بجهة آنکه متوحش تند و سخت دل

و با اهل علم نشست و بر خاست نکرده‌اند وحجج و معجزات کمتر شنیده‌اند ودیده‌اند(وأجدر) وسزاوار ترند (ألاّ يَعلَمُوا) بآنکه ندانند (حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللهُ) اندازهای که حقتعالی فرو فرستاده (عَلَى رَسُولِهِ) بر پیغمبر خود ﷺ از فرایض وسنن شرع (واللهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست باحوال ایشان(حَكِيمٌ) حکم کننده از روی حکمت و مصلحت بامهال ایشان مرویستکه زیدصرحانرا در کارزار یمامه دست چپش بینداخته بودند روزی نشسته بود و با جمعی اخبار و احادیث روایت میکرد اعرابی بیامدو بنشست و گوش بحدیث او کرده و گفت(ان حدیثك یعجبنی و ان یدك لیرینی) حدیث تو مرا خوش آید ولیکن دست تومرا بتهمت میاندازد گفت چراجوابداد که برای آنکه مبادا که بسبب دزدی بریده باشند گفت دزد رادست راست برند بسبب دزدی و این دست چپ است اعرابی گفت من ندانم که راست برند یاچپ گفت صدق الله حیث قال الاعراب اشد کفرا و نفاقا الایه (ومِنَ الأعراب) وازمنافقان اهل بادیه (مَنْ يَتَّخِذُ) کسی هست که فرا گیرد (مَا يُنْفِقُ) آنچه نفقه میکندوصدقه میدهد (مَغْرَماً) تاوانی وزیادتی یعنی صدقات خود را غبنی وغرامتی می‌شمارد چه بر آن امید ثواب ندارد و بریاوتقیه انفاق میکند(ويَتَرَبَّصُ) و انتظار میبرد (بِكُمُ الدَّوَائِرَ) بشما گردشهای روزگار رایعنی اینرا که دولت اسلام بنکبت مبدل شود وروزگار برمسلمانان منقلب گردد ومغلوب ومنکوب گردند تا ازانفاق خلاصی یابند (عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ) برایشان باد گردش بروزگار این اعتراض است بدعا برایشان دوائر اسلام را و یا اخبار است از وقوع آنچه دائر است برایشان ودوایره در اصل مصدر است یا اسم فاعل ماخوذ از داریدور و این اسم عقبه زمان وسوء بفتح مصدر است که مضاف الیه واقع شده برای مبالغه کقولك رجل صدق (واللهُ سَمِيعٌ) وخداست شنوا آنرا که بزبان می آرند(عَلِيمٌ) داناست بآنچه دردل پنهان میدارند بعداز آن از احوال اعراب مخلص خبرمیدهد که(ومِنَ الأعراب) وازاهل بدو (مَنْ يُؤْمِنُ بِاللهِ) کسانی هستند که میگروند بخدا(واليَوْمِ الآخِرِ) وبروز بازپسین مراد بنو مقرن انداز جهینه و گفته اند که عبدالله ذی النحادین ورهط اویند که بخدای وقیامت میگروند(ويَتَّخِذُ) و فرا میگیرند (مَا يُنْفِقُ) آنچه نفقه میکنند در جهاد یا تصدیق(قُرُبَاتٍ) اسباب قربت (عِنْدَ اللهِ) نزدیك خدایعنی تقرب

میجویند بصدقات خودووسیله میسازند آنرا بقرب الهی (وصلوات الرسول) وسبب دعاهای پیغمبر (ص) که پیوسته متصدقانرا بخیروبرکت دعا میکندو آمرزش میطلبد نزداخذصدقات ازایشان هم چنان که فرمود (اللهم صل علی ابی اوفی) و گویند مراد بآن استغفار است (الا إنها) بدانید که نفقات ایشان یا صلوات رسول (قربة لهم) سبب نزدیکیست مرایشانرا ببارگاه عنایت ربانی ووسیلهٔ قرب مکانة ومنزلت نزد درگاه سبحانی (سیدخلهم الله) زود باشد که در آرد خدا ایشانرا (فی رحمته) در بهشت خود که محل نزول رحمت است زیراکه سین برای تحققست وقوله (إن الله غفور رحیم) برای تقریر آنست یعنی بدرستیکه خدا آمرزنده است متصدقانرا ومهربان برمتقربان وبعدازذکر منافقان بیان حال سابقان بایمان میفرماید که (والسابقون الاولون) وپیشی گیرندگان پیشینیان یعنی آنهاکه سبقت دارند برعامهٔ مؤمنان درایمان (من المهاجرین) ازمهاجران یعنی آنان که ازمکه هجرت کردند وبمدینه آمدند ازسعدبن مسیب وحسن بن سیرین وقتاده نقلست که مراد آنهایند که بدوقبله باپیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز گذاردندوشعبی بر آنست که مبایعان بیعت رضوان اند که آن بیعت حدیبیه بودوحضرت بعد ازاین بیعة فرمود که من اسلم بعدذلك وهاجر فليس من المهاجرين الاولين)وعطاءبن ابی ریاح گفت که اهل بدراند وجبائی بر آنست که آنانند که قبل ازهجرت اسلام آوردند (والانصار) واز انصار یعنی آنهاکه ازساکنان مدینه اند واهل مکه را یاری دادنددرانوار گفته که مراد اهل بیعة عقبهٔ اولی اند که هفت کس بودند ویااهل عقبه ثانیه که هفتادبودند ویا آنها که بردست مصعب بن عمیر ایمان آوردندقبل ازبیعة عقبهٔ ثانیه (والذین اتبعوهم) وآنانکه متابعت کردند سابقانرا (باحسان) بایمان وطاعت مراداصحابند ازمهاجر وانصار که پیروی سابقان میکردند نه مطلق وگفته اند هر که متابعت ایشان کند تاقیامت اززمرهٔ تابعانست وآنچه متعارف ومشهور است اصحاب آنانند که درعهد پیغمبر (ص) بودندو بصحبت اوفایز شدند وتابعین آنانکه بعداز اصحاب بودند واتباع تابعین آنهاکه بعداز تابعین بودند (رضی الله عنهم) خوشنودشد خدا ازایشان بقبول طاعت ایشان ازسابق ولاحق (ورضوا عنه) وخوشنود شدند ایشان ازخدا بآنچه یافتند ازنعم دینیه

ودنیویه (وأعدّ لهم) و آماده کرد خدا برای ایشان (جنّاتٍ تَجْرِي) بوستانهای که میرود نهر (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) و از زیر آن جویها (خَالِدِينَ فِيهَا) درحالتیکه جاوید باشند در آن (أَبَداً) همیشه این تاکید خلود است (ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آنست فیروزی بزرك و رسیدن بتمام مراد دراین آیه دلالتست بر فضل سابقین ومزیت ایشان بر غیر ایشان واین بجهة آنست که در مبدء اسلام متحمل انواع مشقت می شدند ودر نصرت دین چون مفارقت از عشایر واقرباو مبانیة ازملة مالوف ونصرت اسلام باوجود قلت عدد وکثرت عد و سبق بایمان ودعوت مردمان بآن ومیان علمای امت اختلافست در اول کسیکه اسلام آورد ازمهاجران ابن عباس وجابر عبدالله وانس وزید بن ارقم ومجاهد وقتاده و ابن اسحق وغیر هم بر آنند که **ان اول من امن خدیجة بنت خویلد وعلی بن ابیطالب**) و از انس مرویست که (**بعث النبی (ص) یوم الاثنین وصلی علی واسلم یوم الثلثا**) ومجاهد وابن اسحق گفته اند که (**انه اسلم وهو ابن عشر سنین**) یعنی امیر المؤمنین علیه السلام درسن ده سالگی به پیغمبر بگرویدو تصدیق او کرده و بعد از آن گفت که (**وکان مع رسول الله اخذه عن ابیطالب وضمه الی نفسه یربیه فی حجره وکان معه حتی بعث نبیاً**) یعنی پیغمبر (ص) علی علیه السلام را از پدرش بگرفت ودر دامن خودش تربیت میداد و پیوسته بااو میبود تا حینی که به پیغمبری مبعوث شد و کلبی گفته که (**انه اسلم وله سبع سنین**) وبروایت ابوالاسود دوازده ساله بود وسید ابوطالب هروی فرمود که (**وهو الصحیح**) وثعلبی در تفسیر خود آورده که روزی (**اسمعیل بن ایاس بن عفیف عن ابیه عن جده عفیف قال کنت امرءا تاجرا فقدمت مکة ایام الحج فنزلت علی العباس بن عبدالمطلب وکان العباس الی صدیقاً و کان یختلف الی الیمن یشتری العطر فیبیعه ایام الموسم فبینما انا والعباس بمنی اذ جاء رجل شاب حین حلقت الشمس فی السما فر بی ببصره الی السماء ثم استقبل الکعبة فقام مستقبلها فلم یلبث حتی جاء غلام فقام عن یمینه فلم یلبث ان جائت امرئة فقامت خلفهما فرکع الشاب فرکع الغلام والمراة فخر الشاب ساجدا فسجدا معه فرفع الشاب فرفع الغلام والمرءة فقلت یا عباس امر عظیم فقال امر عظیم فقلت ویحك ما هذا قال هذا ابن آخی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب یزعم ان الله بعثه رسولا وان کنوز کسری وقیصر ستفتح علیه وهذا الغلام علی بن ابی طالب وهذه المرئة خدیجة زوجة محمد تابعاه علی دینه وایم الله ما علی ظهر الارض کلها احد علی هذا الدین غیر هؤلاء**) مضمون این کلام باینراجعست که اسمعیل بن ایاس ازپدر خود روایتکرده که پدرش ازجدش عفیف نقلکرده که گفت من مردی بازرگان بودم بمکه رفتم ونزد عباس فرود آمدم چه میان من واو صداقت بود واو بتجارت بیمن تردد کردی وعطر خریدی ودر ایام موسم

درمکه فروختی روزی من وعباس در منا بودیم که جوانی بیامدو نزدیك زوال در قرص آفتاب نگاه کرد و بعد از آن روی بکعبه آوردو گفت الله اکبر پسری بیامد و بردست راست او بایستادو تکبیر گفت وزنی بیامد ودرعقب ایشان بایستادو تکبیر کردو بعدازساعتی آنجوان برکوع رفت ایشان نیز برکوع رفتند چون سر ازرکوع برداشت ایشان نیز سر برداشتند بعد از آن بسجده رفت ایشان نیز بسجده رفتند چون سر بر داشت ایشان سر برداشتند من عباس را گفتم این کاری بزرگست چه نوع فعلیست که میکنند گفت اینجوان پسرعم من است محمدبن عبدالله دعوی میکند که خداویرا به پیغمبری فرستاده ومیگوید که زود باشد که کنوزقیصرو کسری برمن مفتوح شودو آن پسرعلی بن ابیطالبست و آن خدیجه بنت خویلدزن محمد ص است وهردوبوی گرویده اندو این افعال که از ایشان صادر می شود واین هردوبوی اقتدامیکنند نمازیستکه وی میگوید که من بآن مامورشده ام وبخدا که هیچکسرانمیبینم برروی زمین که براین باشدمگر این سه کس اسمعیل گوید که جدم عفیف به پدرم گفت که در دل من افتاده که کاش من چهارم ایشان می بودم این حدیث وقتی روایت کرد که اسلام آورده بود ازانس بن مالك روایت است که رسول فرمود که صلت الملئکة علی وعلی علی سبع سنین لانه لم یرفع الی السماء شهادة ان لا اله الا الله الا منی الله الا ومن علی یعنی صلوات فرستادند فرشتگان برمن وبرعلی مدت هفت سال زیرا کد در اینمدت کلمه شهادت از هیچکس بآسمان بر تفع نگشت مگراز من وعلی ومرویستکه ابوطالب گفت که ایعلی ماهذ الدین الذی انت علیه اینچه دینی است که تو بر آنی جواب داد که یا ابت امنت بالله ورسوله وصدقة فیما جاء به وصلیت معه الله ای پدرایمان آورده ام بخداورسول اووتصدیق او کرده ام درهرچه ازنزدخدا آورده ونمازمی گذارم بااو برای خدا ابوطالب علیه السلام جواب داد که الا ان محمدا لایدعوا الا الی الخیر فالتزمه بدان ایپسر که محمد صادعوت نمیکند مگر بخیر پس تولازم او باش ومنقاد امر او بشو وعبدالله بن موسی ازعلاء بن صالح روایتکرده واوازمنهال بن عمرو ووی ازعباد بن عبدالله که شنیدم از علی علیه السلام که میگفت انا عبدالله واخو رسوله وانا الصدیق الاکبر لایقولها بعد الا کذاب مفتر صلیت قبل الناس بسبع سنین و در مسند نیز از سید ابوطالب هروی مذکور است مرفوع بابی ایوب انصاری از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که فرمود صلت الملائکة علی وعلی علی سبع سنین وذلك انه لم یصل فیها احد غیری وغیره معنی حدیث اول آنستکه من بنده خدایم وبرادر رسول خداومن صدیق اکبرم اینرانگویدبعداز من مگر دروغ گوی افتراکننده نماز گذاردم پیش ازمردمان بهفت سال ومعنی حدیث دویم آنکه حضرت رسالة پناه صلی الله علیه وآله فرمود که صلوات فرستادند ملائکه برمن وعلی بن ابیطالب هفت سال

زیرا که در آنهفت سال نماز نمیگذاردند غیر ازمن وعلی احدی ومعاذة عدویة روایتکرده که من ازامیر المؤمنین شنیدم که برمنبر بصره میگفت که انا الصدیق الاکبر امنت قبل ان یؤمن ابوبکر و اسلمت قبل ان یسلم یعنی منم صدیق اکبر ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد ابو نحیله گوید که من نزد ابوذر رفتم در موسم حج و گفتم درمیان مردمان اختلافی بدید آمده اقتدا بکه کنم گفت الزم کتاب الله وعلی بن ابی ابیطالب فاشهد علی رسول الله انه قال علی اول من امن بی و اول من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم بین الحق والباطل وهو یعسوب الدین والمؤمنین والمال یعسوب الظلمة خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین در اینمعنی گفته است ماکنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتهم واعرف الناس بالاثار والسنن واخر الناس عهدا بالنبی ومن جزیل عون له فی الغسل والکفن ماذا الذی عنه دله فنعلمها فان یبعثکم من اغین الغین و روی الحاکم ابوالقاسم الحسکانی باسناده مرفوعا الی عبدالرحمن بن عفوف فی قوله والسابقون الا ولون قال هم عشر من قریش اولهم اسلاما علی بن ابی طالب ع ونزد مخالفان آنستکه ازجملهٔ سابقان ابوبکر بود زید بن حارثه و گویند اگرچه علی بیشتر ایمان آورد ولیکن علی کودك بود وابوبکر پیرو ایمان علی را آنموقع نباشد که ایمان ابوبکر و این سخن محض عناد است چه شبهه نیست که ایمان علی لاعن کفر است و ایمان غیر او عن کفر وح میگوئیم که ایمان علی بامر ودعوت رسول ص بود یانه ثانی باطل است زیرا که علی علم غیب نمیدانست که باعث ایمان او شود وبرتقدیر اول اگر علی مکلف نبود ومحل قبول ایمان نه پس دعوت پیغمبر (ص) عبث بوده باشد وانبیاء از این مبرا اند واگر محل قبول ایمان بود پس سابق بوده باشد وصغرسن مانع او نباشد چه اعتبار این امر بکمال عقلست و مؤید اینست که عیسی در گهواره گفت که انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا ودرحق یحیی فرمود که وآتیناه الحکم صبیا یعنی النبوة چرا نشاید که علی بن ابیطالب در نه سالگی یاده یا یازده مؤمن بوده باشد وایمان او بموقع قبول باشد ومنکر این جاحد ومعاند است واز اهل کفر ونفاق وحقتعالی بعد ازاین درحق اهل نفاق میفرماید که (وممن حولکم) واز آنانکه گرداگرد شهر شمایند (من الاعراب) از اهل بوادی (منافقون) منافقانند چون اسلم واشجع وغفار و قوم او وجهینه ومزینه که کلمهٔ شهادت میگویند و بنماز وروزه قیام مینمایند (ومن أهل المدینة مردوا) عطفست برممن حولکم وجمله فعلیه صفة موصوف محذوفست ای قوم مردوا کقوله انا ابن جلا و طلاع الثنایا یعنی ازاهل شهر شما نیز قومی اند که خو کرده اند واقامت ورزیده وماهر گشته علی النفا

برنفاق تادرمنافقی بمرتبهٔ مهارت دارند که توای محمد ﷺ باوجود کمال فطنت وصدق فراست خود (لا تَعلَمُهُم) نمیدانی ایشانرا یعنی کفر رادرسوید ای دل خودپنهان دارند و آثار ایمان و احسان بظهور می آورند پس توایشانرا باعیان نمی شناسی (نَحْنُ نَعلَمُهُم) ما میدانیم ایشانرا که برسردل ایشان مطلعیم (سَنُعَذِّبُهُم) زود باشد که عذاب کنیم ایشانرا (مرَّتَین) دو نوبت بفضیحت وقتل دردنیا ویا باحدهما دردنیا ودیگری بعذاب قبر با باخذ زکوة از ایشان وتکلیف بجهاد و از ابن عباس و سدی مرویستکه عذاب ایشان دردنیا یکی آن بود که رسول ﷺ روز جمعه برسرمنبر خطبهٔ خواند بعداز آن اشاره کرد باهل نفاق و گفت یافلان وفلان ازمسجد بیرون روید که از اهل نفاقید و جمعیرا نام به برد و بنفاق ایشان گواهی داد ورسوا شدند واز مسجد بیرون رفتند واین فضیحت یکعذابست و عذاب دویم عذاب قبر ونزد مجاهد عذاب اول سبی است و قتل دویم عذاب قبر و مقاتل گفته که عذاب اول تیغ است در روز بدر ودویم نزد مرك وعطا گفت که عذاب اول محن دنیویه است از امراض وفقر وخوف وترس بدون عوض لقوله تعالی (اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة اومرتین) و عذاب دوم عذاب قبر ونیز گفته اند که عذاب اول خرج کردن مالست و دویم خویشان و دوستان خودرا کشتن (ثُمَّ یُرَدُّون) بعد از آن باز گردانیده شوند در قیامت (إلیٰ عَذابٍ عَظیم) بعذابی بزرك که آتش دوزخ است آورده اند که ازمخلصان اهل اسلام ده تن که ازجملهٔ ایشان ابولبابهٔ انصاری وهلال ومرداس وابوقیس وثعلبة بن ودیعه واوس بن حدام بودند بیعذر تخلف ورزیدند و گفتند که چگونه جایز باشد که ما درسایه وراحت و آسایش باشیم وبطیب عیش گذرانیم ورسول خدا (ص) واصحاب او درجهاد باشند وسختی ورنج سفر کشند وچون ازتهدیداتی که دربارهٔ متخلفان نازلشده بود خبر یافتند ازتخلف بسیار نادم شدند و گریه وتضرع آغاز کردند هفت تن ازایشان خودرا برستونهای مسجد بستند وسوگند خوردند که نگذارند کسی ایشانرا بگشاید تاوقتیکه بحکم خدا گشاده شوند چون حضرت رسالت ﷺ ازتبوك رجوع فرموده وبمدینه نزول نمود برعادت معهود بمسجد در آمد واینانرا دیدفرمود چه کسانند صورت حال بموقف عرض رسانیدند سیدعالم صلی الله علیه وآله برزبان گهربار خود گذرانید که من نیز سوگند میخورم که ایشانرا نگشایم تاوقتی که امر درسد چه ایشان تنعم ورزیدند وازصحبت ما بازایستادند وبجهاد رغبت نکردند حقتعالی این آیه فرستاد که (وَآخَرُونَ) وقومی دیگر از متخلفان که غیر منافقان بودند بمعاذیر کاذبه از تخلف اعتذار نکردند همچنانکه

اهل نفاق بلکه (اعترفوا) اعتراف کردند (بذنوبهم) بگناهان خود و مقر شدند بآن (خلطوا) بیامیختند (عملاً صالحاً) کردار نیك را یعنی غزوها که باتفاق پیغمبر (ص) ازایشان در وجود آمده بود باظهار ندم واعتراف بذنب (وأخر سیئاً) وعمل دیگر کردند که بد بود که آن تخلف ایشان بود از تبوك وموافقت اهل نفاق واو یا بمعنی با است (کما وقع فی قولهم بعث ثشاة و درهما) ویا بجهت دلالت بر آنکه هریك از آن دو امر مخلوط بودند بدیگری (عسی الله) شاید خدا آن که (أن یتوب علیهم) توبهٔ ایشان بپذیرد ویر ایشان رجوع کند بمغفرت و آمرزش (إن الله غفور) بدرستی که خدا یتعالی آمرزنده است تایبان را (رحیم) مهربان به تفضل بر ایشان ذکر عسی برای آنست که تا مکلف ایمن نشود وپیوسته میان خوف ورجا باشد در تاویلات کاشفی مذکور است که اعتراف بذنب از جهت بقای نور استعداد است وعدم رسوخ بلکه خطیئات وبدان استدلال میتوان کرد بر آنکه معترف را دیدهٔ بصارت گشاده شد وقباحت گناه مشهود وی گشته چه اگر ظلمت غفلت مترا کم گردد ورذایل در طبیعت راسخ شود مجرم هیچ گناهرا زشت نداند بلکه بسبب مناسبت این را نیك بیند و در عذاب خذلان و تخلیه ماند و بدانکه نزد ضحاك آنستکه ایشان هفت تن بودند وبروایت سعید بن جبیر هشت و عطا گفته که پنج بودند وبروایت ماثوره ازابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام وزهری آیه در بارهٔ ابولبابه آمده که چون رسول (ص) بغزای تبوك رفت وی از تخلف پشیمان شده خودرا بر ستون مسجد بست وسوگند خورد که طعام وشراب نخورم تا بمیرم یا خدا یتعالی توبهٔ مرا بپذیرد و هفت روز هیچ نخورد تا بیفتاد وقوه ازوی ساقط شد حقتعالی این آیه فرستاد وتوبهٔ او قبول کرد ورسول (ص) بنفس نفیس خود اورا بگشاد ابولبابه گفت یا رسول الله (ص) آنسرائی که دروی این گناه کرده ام متوطن او نخواهم شد و آن مال که بدوستی آن تورا رها کردم وتخلف ورزیدم ازرتبهٔ ملکیة خود بیرون کردم حضرت فرمود ثلث آنرا تصدق کن نه جمیع آن ودر اکثر تفاسیر مذکور است که ایشان ده تن بودند وبعد از نزول این آیه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که تا ایشان را بگشادند آن آزاد شدگان بشکرانه قبول توبه اموال خودرا نزد حضرت رسالت (ص) آوردند و گفتند یا رسول الله (ص) ما بسبب این مالها ازدولت خدمت تو باز ماندیم آنها را فراگیر ودر راه خدا تصدق کن سید عالم (ص) فرمود که من باخذ مال شما مأمور نیستم این آیه نازل شد که (خذ من أموالهم) فراگیر از مالهای ایشان یعنی بعضی از آن (صدقة) زکوة فریضه ونزد حسن صدقهٔ مفروضه

است برای کفارهٔ ذنب تخلف و اول قول اکثر مفسر انست و قوله (تُطَهِّرُهُم) صفت صدقه است یعنی صدقه که پاك گردانی ایشان را از گناهان یا از حب مال که مؤدی به طغیان و عصیانست یا از رجس بخل (وتزکیهم) و زیاده گردانی و نشو و نمادهی حسنات ایشان را و رفع درجهٔ ایشان کنی بمنازل مخلصان (بها) بدان صدقه (وصَلِّ عَلَيْهِم) و دعا کن برای ایشان یعنی عطوفت نما بر ایشان بدعا و استغفار (إِنَّ صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَّهُم) بدرستی که دعاهای تو در حق ایشان آرامش بود دلهای ایشان را و موجب اطمینان خواطر وطیب نفس ایشان و جمع صلوة بجهت تعدد (مدعو علیهم) است و حضر بتوحید خوانده (واللهُ سَمِيعٌ) و خدا شنوا است دعای ترا (عَلِيمٌ) دانا باستحقاق ایشان مر دعای تو را یا سمیع است باعتراف ایشان و علیم بندامت ایشان و یا علیم بصدور صدقه از ایشان بر وجه اخلاص بدون ریا و سمعه از بعضی تابعین منقولست که (مافی القرآن ارجی لهذه الامه من هذه الایة) نیست در قرآن آیتی که امیدوارتر باشد مر این امت را از این آیه در کنز العرفان مذکور است که مراد بصدقه در این آیه زکوة مفروضه است شرعا و اجماع امت بر اینست و من برای تبعیض است ای بعض اموالهم و تطهرهم صفة صدقه است ای صدقة مطهرة و جایز است که تا خطاب باشد بر سول ای تطهرهم انت و تزکیهم صلاحیت غیبت ندارد بجهت ذکر قوله بها ای تنمی انت فی اموالهم بسبب الصدقة و نزد بعضی (تزکیهم) بمعنی تطهرهم است برای تاکید و شبهه نیست که تاسیس اولی است پس بمعنی تنمی اولی باشد و عدم جزم فعلین که جواب امر باشند جهت آنست که در صفت فایدهٔ زاید هست و آن اینست که مامور به اخذ صدقه ایست که مطهره باشد و آن هر صدقه ایست که از طیب نفس و انشراح صدر باشد بنیت خالصه نه مطلق صدقه و یا جزم مفید مطلق صدقه است پس بنا بر این تا برای خطاب باشد و در اینجا چند حکم است یکی آنکه آیه دلیل است بر اشتراط ملکیت نصاب زیرا که اضافه اموالهم حقیقة برای ملکست دوم آیه دالست بر وجوب اخذ امام صدقه را بجهت صیغهٔ امر و در اینکه واجب باشد حمل صدقه بامام أبتدا اختلافست و نزد بعضی واجب زیرا که ایجاب بر او موجب ایجابست بر ایشان و مشهور آنستکه جایز است که مالك متولی اخراج آن شود لیکن حمل آن ابتدا مستحب است زیرا که او افقه است و باطلب امام واجب است و حمل آن باو و اگر این هنگام تفریق کند اولی عدم اجزای آنست و شافعی گفته که جایز است اخراج زکوة اموال باطنه و اما در اموال ظاهره و یرا دو قولست در قول جدید جایز است و در قدیم غیر جایز و مالك و ابو حنیفه بر قول اخیر ند سیم آنکه در وجوب و استحباب صلوة حضرت رسالت ﷺ بر مالك اختلافست اکثر اصحاب ما بر اول اند بجهت آنکه صل صیغهٔ امر است و امر حقیقت برای وجوبست و نیز عطف آن بر امر واجب و تعلیل آن بلفظ ان متضمن لطف است و لطف واجب است پس موصل بلطف نیز واجب باشد و بعض دیگر بر ثانی اند

و این قول عامهٔ فقهانیز هست بدلیل آنکه اصل عدم وجوبست وقیام دلیل بر وجوب آن دافع این اصل است چهارم آنکه هر گاه بر پیغمبر (ص) واجب باشد یا سنت بر امام که قایم مقام او است و بر ساعی و بر فقیه نیز چنین است بجهت وجوب تاسی بآنحضرت وحصول معنی لطف در جمع پنجم آیهٔ کریمه دلالت صریح میکند بر لفظ صلوة وفعل نبی (ص) در حق ابی اوفی وقتیکه صدقه نزد او آورد فرمود که (اللهم صلی علی ابی اوفی وعلی ال ابی اوفی) هم چنانکه عامه در صحیحین نقل کرده اند نیز دالست بر آن پس دعا برای مالك باینوجه جایز باشد واگر چه جایز است بلفظی دیگر غیر صلوة که مرادف آن باشد ونیز قایلی بر منع آن نرفته واکثر عامه مانع دعا اند بلفظ صلوة وقایل اند باین وجه که (اجرك الله فیما اعطیت وبارك لك فیما ابقیت) وامثال آن ششم در اصول مقرر شده که خصوص سبب مخصص نیست پس نزول آن در شان متخلفان موجب قصر حکم نباشد بر ایشان بلکه شامل هر متصدی باشد وهو المطلوب هفتم اموالهم دالست بر زکوة درعین نه در ذمه هم چنانکه بعض فقهاء عامه بر این رفته اند پس اگر بر یکنصاب چند سال بگذرد که اخراج زکوة آن نکرده باشد یکساله زکوة بر آن واجب باشد بر قول اول واز برای هر سال اخراج باید کرد بر قول ثانی و بعد از آن جهت تنبیه متخلفان نادم تایب بر قول توبه وصدقه ویا تخصیص غیر ایشان بر توبه وعطای صدقه میفرماید که (أَلَمْ يَعْلَمُوا) آیا نمیدانند این تایبان ویا آنهائی که توبه نمیکنند معلوم ندارند (أَنَّ اللهَ) آن را که خدای (هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ) او است که قبول میکند توبه را (عَنْ عِبَادِهِ) از بندگان خود تعدیه قبول توبه به عن بجهت آنست که متضمن معنی تجاوز است (وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ) و فرا میگیرد صدقه های ایشان را چون از خلوص نیت صادر گردد مانند قبول کسیکه اخذ چیزی کند تا بدل آن رد کند (وَأَنَّ اللهَ) و نمیدانند آن را که نیز خدای تعالی (هُوَ التَّوَّابُ) او است توبه پذیرنده (الرَّحِيمُ) مهربان بر توبه کنندگان عکرمه گوید که چون حقتعالی توبه ایشان را بپذیرفت و ایشان را از ستون مسجد گشود صدقه ایشان را قبول فرمود منافقان طعن آغاز کردند که اینان مثل ما بودند در تخلف پس چگونه است که دیروز مسلمانان با ایشان مکالمه ومسائله نمیکردند وامروز با ایشان مختلط اند ومکالمه میکنند حقتعالی آیه مذکوره را فرستاد وبیان فرمود که آن کسانی که طعن میزنند نمیدانند که خدای تعالی قبول توبه وصدقه کند که بر وجه اخلاص وخلوص عقیده صادر شده باشد واز آن حضرت مرویست که (ان الصدقة تقع فی یده تعالی قبل ان تصل الی السائل) واین منزلست بر ترغیب عباد بر صدقات وراجع به ضامن شدن او سبحانه بر جزا دادن بر آن قبل از وصول آن بمستحقاق ابوهریره روایت کند که از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود بآنخدائیکه جان من در امر او است که هیچ بندهٔ نباشد که

صدقه دهد از کسب حلال مگر که صدقه اورا بستانند واورا پرورانند چنانکه یکی ازشما اسب کره را پروراند تا آنکه یك لقمهٔ که داده باشد ازوجه حلال مانند کوهی عظیم شود پس این آیه تلاوت فرمود که (ان الله هو التواب الرحیم) در کنز آورده که استفهام در آیه محتمل دو معنی است یکی آنکه برای تقریر وتنبیه باشد بر وجوب علم ایشان بآنکه حقتعالی قبول توبه می کند واخذ صدقات میفرماید و این مجاز است از رضای او بآن وجزادادن او بران وحدیث (ان الصدقة تقع فی یده تع قبل ان یصل الی ید السائل) اشارت باین معنی است وایجاب علم باین بجهت آنستکه تا داعی باشد ومغری بوقوع توبه واعطای صدقه دوم آنکه برای انکار باشد مر عدم علم ایشان را در حینیکه از پیغمبر (ص) التماس کردند که اخذ اموال ایشان کند وقبول توبه ایشان فرماید همچنانکه گذشت وندانستند که خداست که قبول توبه واخذ صدقه میکند نه غیر او پس از این جهت انکار عدم علم ایشان کرد و فایدهٔ لفظ هو حصر است ای لا یقبل التوبة الا هو فتح در آیه مبالغه است در وجوب علم بقبول توبه واخذ صدقه چه ایراد استفهام بمعنیین مذکورین وارداف آن بعلم واتیان بجملهٔ مؤکده بآن وادات حصر دالست بر این واین غایت رافت است ببندگان ونهایت رحمت بر ایشان (وقُلِ اعْمَلُوا) و بگو عمل کنید ای تایبان یعنی بعداز قبول توبه استقامت ورزید بر عمل خیر ویا ایگروه که توبه نمی کنید بکنید آنچه میخواهید وبنابر این امر برای تهدید است (فَسَيَرَى اللهُ) پس زود باشد که ببیند خدا (عَمَلَكُمْ)) کار شما را ازخیر وشر بعداز صدور ووجود آن ازشما (ورَسُولُهُ) وفرستادهٔ او نیز ببیند آنرا (وَالْمُؤْمِنُونَ) وگرویدگان نیز مشاهدهٔ آن نمایند چه حقتعالی رسول ومؤمنان را بآن آگاه گرداند ونزد اهل البیت علیهم السلام مراد بمؤمنان ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم که عارف اند باعمال بندگان ویامراد حفظه اند در تفسیر جرجانی ومجمع مذکوراست که در تعلق علم رسول ومؤمنان باعمال بندگان دو وجه گفته اند یکی آنکه حقتعالی در قیامت آن را بر رسول وائمه علیهم السلام عرض کند ودیگری آنکه در اخبار آمده که اعمال امت هر شب دوشنبه وپنج شنبه بر رسول (ص) وائمه هدی علیهم السلام عرض میکنند پس مراد بمؤمنان معصومان اند وذکر سنین با آنکه حقتعالی عالمست باشیاء قبل ازوجود آن بجهت آنست که مراد آن است که سیعلمها موجودة بعد علمها معدومة (وسَتُرَدُّونَ) وزود باشد که باز گردانیده شوید بواسطهٔ مرگ (إِلَىٰ عَالِمِ الغَيبِ وَالشَّهَادَةِ) بمجازات دانای نهان وآشکارا یا بموضعی که امر مخصوص باو باشد وکسی دیگر را نرسد که حکم کند در آن وآن روز قیامت است (فَيُنَبِّئُكُم) پس بیاگاهاند شمارا (بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) بآنچه بودید که

عمل میکردید و آگاهی او بمجازات خواهد بود بر آن فعل قبل از این گذشت که متخلفان از اهل اسلام که بروجه توانی وتقصیر تخلف کرده بودند نه بروجه نفاق ده کس بودند برقول مشهور وقصهٔ هفت تن مذکور شد وسه کس دیگر که کعب بن مالك بود وهلال بن امیه ومرادة بن ربیع که از اوس وخزرج بودند خودرا نبسته بودند اما پیش حضرت آمده بگناه خود معترف شدند وحضرت حکم فرمود که از نزد من بروید تا به بینم حقتعالی درحق شما چه حکم میکند پس اهل ایمانرا منع فرمود از مکالمه ومجالست باایشان حقتعالی درشان ایشان فرستاد که (وَآخَرُونَ) ودیگر از متخلفان (مُرجَوْنَ) تاخیر کرده شده گانند و بازداشتگان یعنی موقوفست امر ایشان (لِاَمْرِ اللّٰهِ) برای نزول فرمان خدا در بارهٔ ایشان (اِمّا یُعَذِّبُهُم) یاعذاب کند خدا ایشان را اگر اصرار کنند بر آن گناه (وَاِمّا یَتُوبُ عَلَیهِم) ویا قبول توبه فرماید برایشان اگر ندامت ورزند از آن تردید برای عباد است واگرنه عندالله تردد نیست و دراین دلیل است بر آنکه کلا الامرین بارادهٔ حقتعالی است (وَاللّٰهُ عَلِیمٌ) وخدا دانا است براحوال ایشان (حَکِیمٌ) حکم کننده است بارجای ایشان وچون این سه کس به نیت خالص توبه کردند از تخلف ومنقاد امر الهی شدند حقتعالی برایشان رحم کرده از سر ایشان بگذشت ومرویست که پنجاه شبانه روز اهل ایمان باایشان مجالسه ومکالمه نکردند زنان ایشان نزد پیغمبر (ص) آمدند و گفتند یارسول الله (ص) ما از خانهای ایشان بیرون می آئیم فرمود نه ولیکن تمکین مکنید در مقاربت ایشان پس زنان نیز از ایشان کناره گرفتند وایشان مضطر بشده ودر اینمدت خیمه در صحرا زدند ودر آنجا بتضرع وزاری میگذارنیدند وباخوف واضطراب بودند تا آنکه بعد از مدت مذکوره درحق ایشان آیهٔ (وعلی الثلثة الذین خلفوا الخ) نازل شد مؤمنان بسرعت تمام نزد ایشان رفتند وبشارت قبول توبهٔ ایشان رسانیدند کعب بن مالك روایت کرده که بعد از این بشارت بخدمت حضرت رسالت شتافتم چون بمسجد رفتم روی مبارك آنحضرت رادیدم که بجهت سرور وشادی مانند قمر مستنیر شده بود وعلامت سرور آنحضرت استنارهٔ وجه مبارك وی بود چون مرا بدید فرمود ابشر بخیر گفتم یارسول الله (امن عندالله او من عندك) فرمود من عندالله یعنی قبول توبه شما از نزد خدا است پس من ثلث مال خودرا بشکرانه این تصدق کردم آیه دلیل است برصحت مذهب ما درجواز عفو از عصات زیرا که او سبحانه بیان فرموده که امر ایشان باخدا است اگر خواهد عذاب کند واگر خواهد قبول توبه ایشان کند پس قلم عفو برخط جریمه اعمال ایشان کشد ونیز دلیلست بر آنکه قبول توبه تفضل است از خدا زیرا

که اگر واجب بودی آنرا متعلق بمشیت نگردانید آورده‌اند که بنوعمرو بن عوف مسجد قبا را بنا کردند و رسول (ص) را آن جا طلبیدند تا یکروز نماز جماعت بگذارند بنو اغنم بن عوف که بنی اعمام ایشان بودند و متسم بنفاق و عناد حسد برده در مقابل مسجد قبا مسجدی بنا کردند و گفتند ما در مسجد خود نماز بگذاریم و بجماعت محمد (ص) نرویم و گویند دوازده یا پانزده منافق چون ثعلبه بن خاطب و معتب بن بشیر و نبتل بن حارث و ودیعة بن ثابت و احزاب ایشان درصدد آن شدند که در برابر مسجد قبا مسجدی بنا کنند بقصد آنکه چون ابوعامر راهب از شام مراجعت کند اورا امام مسجد گردانیده نماز را با او اقتدا کنند و ابوعامر نیز باین مضمون نامه بایشان نوشته بود از شام و او پدر حنظله بود که او را غسیل الملائکه گفتند چه روز احد اورا کشتند و در معرکه ویرا شسته یافتند و رسول را گفتند که اورا که شسته فرمود من دیدم که فرشتگان وی را غسل دادند با بریق زرین و بعد از آن بآسمان عروج کردند و ابن ابوعامر راهب از اشراف قبیلهٔ خزرج بود و در علم توریة و انجیل مهارتی تمام داشت و پیوسته نعت و صفت سید عالم برای اهل مدینه میخواند چون آن حضرت بمدینه هجرت کرد و اهل آن خطه شیفته جمال و کمال وی شدند از صحبت ابوعامر برمیدند و کسی دیگر پیروی او نکرد ابوعامر را عرق حسد درحرکت آمد بنفی آن حضرت مشغول شد و گفت ای محمد این چه دینست که احداث کردهٔ فرمود که دین ابراهیم خلیل است گفت نه چنین است رسول ص فرمود که (بل جئت بها بیضاء نقیة) ابوعامر گفت (امات الله من کاذب مناطریدا وحیدا غریبا خدای آنرا که دروغ گو است ازما بمیراناد درحالتیکه تنها مانده و غریب شده باشد رسول (ص) آمین کرد پس ابوعامر سوگند خورد که تو باهر قومیکه کارزار کنی من با ایشان باشم و بعد از غزوه بدر از مدینه گریخته بکفار مکه پیوست و در حرب احد حاضر شده اول کسی که تیر بلشکرگاه اسلام انداخت وی بود و حضرت اورا فاسق لقب نهاد و در حرب حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل که ملک روم بود رفت و میخواست که از روم لشکری ساز کرده بجنگ مسلمانان آید القصه ابوعامر نامه نوشت بمنافقان که شما در مقابل مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم آنجا بافادهٔ علوم اشتغال نمایم ایشان مسجدی ساختند و حضرت پیغمبر (ص) چون عازم غزوهٔ تبوک شد بانیان مسجد آمده گفتند یارسول الله (ص) ما برای ضعیفان و بیچارگان در وقت سرما و گرما و بارندگی مسجدی ساخته‌ایم و التماس میرود که در آن مسجد نماز گذاری غرض ایشان آن بود که بواسطهٔ نماز آن حضرت مهم خود را استحکامی دهند آن حضرت درجواب ایشان فرمود که حالیا متوجه غزوه‌ایم و برجناح سفر انشاءالله بعد ازمراجعت درمسجد شما نماز بگذاریم چون بوقت بازگشتن بمنزل ذی‌اوان که قریب بمدینه است رسید اهل مسجد همان استدعا کردند جبرئیل

این آیه را آورد (والّذین اتّخذوا مسجداً) مبتدائیست (محذوف الخبر ای وفیمن وصفنا الذین اتخذوا) واز اهل نفاق آنانند که فراگرفتند وبنانهادند مسجدی را (ضِراراً) بجهة مضاره بمؤمنان و ضرر رسانیدن بایشان یعنی پسرعمان خودرا که اصحاب مسجد قبااند (و کفراً) و بجهة تقویت کفری که اضمار آن میکنند (وَ تفریقاً) و برای تفرقه افکندن بارسول او (ص) (بینَ الْمُؤْمنینَ) میان گروندگان بوحدانیت خداو به نبوت سیدالانبیا (ص) (وَ إرْصاداً) و خشم داشتن و انتظار کشیدن (لِمَنْ حارَبَ اللهَ ورَسُولَه) مرقدوم کسی را که محاربه کرد باخدا ورسول او (مِنْ قبل) پیش از بنای این مسجد مراد بنوعامر راهب است که دراحد وحنین بجنگ حاضر شد (وَ لَیَحْلِفُنَّ) وهر آینه سوگندمی خورند چون کسی گوید که چرا اینمسجد ساختید (إنْ أرَدْنا) ما نخواستیم از بنای این مسجد (إلاّ الحُسنی) مگر خصلت نیکو یاارادهٔ نیکو که نماز است و ذکر و توسعهٔ بر ضعفا (وَ اللهُ یَشْهَدُ) وخدا گواهی میدهد (إنَّهُم لَکاذِبُونَ) که ایشان درغگویانند درسوگند خود (لاتقُم فیهِ) مایست در آن مسجد (أبداً) هرگز مرویست که چون این آیه آمد رسول (ص) مالك بن الدخشم و معن بن عدی را امر کرد که بروید و آن مسجد را ویران کنید وبسوزانید ایشان برفتند و آتش در آن زدند کسانی که در آنجا بودند بگریختند وبعضی از اهل مسجد آنجا مقام کردند آتش بایشان رسیده بعضی از ایشان را بسوخت ورسول (ص) امر کرد تا آن موضع را مزبله وخاك انداز کردند وابوعامر راهب در شام غریب وتنها بمرد در خبر است که مجمع بن حارث که امام مسجد ضراره بود در عهد عمر خطاب بیامد واز او طلب امامت مسجد قبا کرد عمر گفت نه تو امام مسجد ضرار بودی گفت مهلا لاتعجل علی ساکن باش وبرمن تعجیل مکن که من در آنوقت جوان بودم و ایشان پیران بودند و من قرآن می دانستم و ایشان نمی دانستند و من براحوال ایشان مطلع نبودم که اگر بود می یکساعت باایشان مقاومت نکردمی عمر اورا معذور داشت وامامت مسجد قبا باودادو بعد از آن حقتعالی درمدح مسجد تقوی میفرماید که (لَمَسْجِدٌ) هر اینه مسجدیکه (أُسِّسَ) که بنانهاده شده است (عَلَی التَّقْوی) بر پرهیزکاری (مِنْ أوَّلِ یَوْم) ازاول روزی از روزهای وجود آن مراد مسجد پیغمبر (ص) است وابوسعید نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را از آن مسجد بپرسیدم حضرت مشتی سنگریزه را برداشت و بینداخت واشارت بمسجد خود کرد

و گفت (هو مسجدکم هذا مسجد المدینة) و بقول اشهر و اظهر مسجد قبا است در محله بنی عمرو بن عوف و مرویست که حضرت رسول (ص) اول که بحوالی مدینه رسید بمحلهٔ قبا فرود آمده چهارده روز در آنجا اقامه فرمود و در آن ایام اساس مسجد قبا افکندند و آن اول مسجدیست که حضرت رسالت (ص) در آنجا نماز گذارد و از ابن عمر نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز شنبه سواره یا پیاده بمسجد قبا آمدی و در آنجا دو رکعت نماز گذاردی و در روایت آمده که دو رکعت نماز در مسجد قبا را اجر عمره ایست حاصل که حقتعالی میفرماید که آن مسجد که اساس آن بتقوی است (أحقّ) سزاوارتر است (أنْ تَقُومَ) آنکه قیام کنی در او از برای نماز (فیهِ) در آن مسجد مؤسس بر تقوی (رِجالٌ) مردانند که از پاکیزه طینتی (یُحِبُّونَ) دوست میدارند (أن یتَطَهَّرُوا) آنکه پاکی ورزند از انجاس و اخباث یعنی پیوسته باطهارت باشند و گفته‌اند بر جنابت خواب نکنند منقولستکه بعد از نزول آیه حضرت از اهل مسجد قبا پرسید که آن کدام تطهر است که حقتعالی بدان شما را ثنا گفت جوابدادند که آب از عقب احجار ثلثه استعمال میکنیم یعنی در استنجا و نزد بعضی مراد تطهر است از معاصی و خصال مذمومه (وَاللهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرِینَ) و خدا دوست میدارد پاکی ورزندگان را از باقر علیه السلام معنی یتطهرون سؤال کردند فرمود که یتطهرون بالماء عن الغایط و البول و بعد از آن بجهة تقریر فرق میان مسجد قبا و مسجد ضرار میفرماید که (أفَمَنْ أسَّسَ) آیا هر کس که اساس افکند (بُنیانَهُ) بنای اموردین خود را (عَلی تَقْوی) بر ترسکاری (مِنَ اللهِ) از خدا (ورِضْوان) و خوشنودی او که قاعدهٔ محکمست (خیرٌ) بهتر است (أمْ مَنْ أسَّسَ) یا آنکه کس اساس نهد (بُنیانَهُ) بنای اموردین خود را (عَلی شَفا جُرُفٍ) بر کناره روی که زیرش بمرور سیل تهی شده و ظاهرش بجای خود ایستاده باشد (هارٍ) شکافته شده و نزدیك بود بافتادن و این چنین زمینی سست‌ترین قواعد باشد و چون بنا بر او نهند (فَانْهارَ) پس آن زمین سست گردد و در افتد (بِهِ) با بنا یا بانی آن (فِی نارِ جَهَنَّمَ) در آتش دوزخ حقتعالی تشبیه فرموده بنیان ایشان را بر نار جهنم به بنیانی که بر جانب نهری واقع شده که متصف باشد بصفة مذکوره پس همچنانکه هر که بنا کرد بر جانب آن نهر در معرض فناست و خرابی آن بسیل همچنین بنای باطل و فاسد ایشان مشرفست بر سقوط و سرعت انطماس و وقوع آن بنار جحیم مراد آنستکه عمل متقی و کردار منافق مساوی نیست چه عمل مؤمن متقی ثابت و مستقیم است و مبنی بر اصل

صحیح ثابت و سبب وصول برضوان وعمل منافق سست است وغیر ثابت وسریع الزوال وعلت وصول نیران (وَاللهُ) وخدا یتعالی (لَا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ) راه ننماید ستمکارانرا زاید آنچه مقصود ایشانست ازجابر بن عبدالله انصاری روایتکرده‌اند که گفت آنجا بگذشتم دودی دیدم که از آنجا بر می آید خلف بن یسن الکوفی گوید باپدر بحج میرفتم بآنمسجد رسیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله دراو بدو قبله نماز گذارده بود یعنی مسجد قبا ومحراب بجانب بیت المقدس بود واین درروزگار بنی امیه بودچون خلافت بابی جعفر منصور افتاد بفرمود تاقبله رابگردانیدند تامبادا کسی نادانسته بآنجانب نماز گذارد و مسجد ضرار را دیدم ویران گشته و دودی از وی بدید آمده و مزبله گشته و نیز در مذمت آنمسجد می‌فرماید که (لَا یَزَالُ) همیشه هست (بُنْیانُهُم) بنای ایشان (الَّذِی) مر آن بنائی که بنیاد نهادند آنرا بر اغراض فاسده (بَنُوا رِیبَةً) سبب شك ونفاق (فِي قُلُوبِهِم) دردل‌های ایشان زاید برشك ونفاقی که دارند وگفته‌اند که‌مراد تخریب بنای ایشانست که درحین رجوع از تبوك ایشان استدعا کردند که حضرت نماز بگذارد درمسجد ایشان حقتعالی آیه لاتقم فیه ابدا نازل گردانید حضرت بفرمود تا آنرا منهدم ساختند ومزبله اهل مدینه گردانیدند پس حقتعالی میفرماید که همیشه میباشد خرابی بنای ایشان بواسطه تزاید شك و نفاق ایشان یعنی پیوسته درغم وحسرت و نفاق وریب خواهند بود بسبب آن تخریب (إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُم) مگر آنکه پاره پاره کرده شود دلهای ایشان بحیثیتی که قابلیت ادراك در آن نماند وگفته‌اند که تقطع قلوب ایشان بقتل وقوع یابد یابمرك یادرقبر یا دردوزخ و قول جمعی آنستکه بتوبه واستغفار وندامت برمثل آن امور (وَاللهُ عَلِیمٌ) و خدا داناست بتاسیس جملهٔ بنای ایشان که بچه نیت بود (حَکِیمٌ) حکم کننده بجزای آن بروجه حکمت که انهدام و تخریب آن بود و درتفسیر وسیط وغیر آن ازمحمد بن کعب قرظی نقل میکنند که‌چون درلیلة العقبه هفتادین یاهفتادو پنج تن ازاهل مدینه باحضرت پیغمبر (ص) بیعتکردند عبدالله رواحه گفت یارسول الله (ص) ازما اخذشرط وعهد کن برای خداو برای خود بهرچه میخواهی حضرت فرمود که شرط فرامیگیرم ازشما برای خدا که‌ویرا بپرستید وشرك نیاورید و برای خود آنکه‌مرا نگاه دارید ومحافظة کنید بروجهی که‌مالها ونفسهای خود درانگاه میدارید گفتند چون باین امر مقام نمائیم جزای ماچه باشد حضرت فرمود جزای شما بهشت خواهد بود انصار گفتند که ربح البیع لانقیل ولا نستقیل خرید و فروخت سودمند است مادر این بیع سود کردیم و هرگز اقاله نخواهیم کرد حق تعالی

از آن بیع و شری خبر میدهد که (إِنَّ اللهَ اشْتَرَي) بدرستیکه بخرید خدا (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گروندگان (أَنْفُسَهُم) نفسهای ایشانرا که مباشر جهاد شوند (وأَمْوالَهُم) ومالهای ایشانرا که درراه وی نفقه کنند (بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ) بآنکه مرایشان را باشد بهشت این تمثیلی است برای اثابه مؤمنان ببهشت بر بذل اموال وانفس ایشان نه حقیقت اشترا زیرا که بیع وشری جائی وقوع یابد که تباین ملاك باشد چون هر که هست وهرچه هست همه از حقست که (العبد ومالهلمولاه) پس مراد ازاین تحریص است درغزوه وجهاد یعنی ای بنده ازتو بذل نفس ومال وازمن عطادادن بهشت بیزوال نفس سرمایهٔ شروشور است ومال سبب طغیان وغروراین دوناقص معیوبرا درراه مافداکن و بهشت باقی مرغوبرا بستان وچه نیکو گفته‌اند: شعر☆ سنك بیندازو گهرمی‌ستان☆ خاك زمین میده وزرمی‌ستان درعوض فانی خوار وحقیر☆ نعمة پاکیزه وباقی بگیر☆ ودر کشاف وعین المعانی وغیر آن منقولست اعرابی بردرمسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگذشت آنحضرت این آیه میخواند لمعات انوار کلام الهی باطن او راعکس پذیر اشراقات فیوضات ملکی ملکوتی ساخته پرسید که هذا کلام من اینسخن کیست گفتند کلام الله گفت که این بیع وشراکی بوده است جواب دادند که درروز میثاق که ذرات ذریات راخطاب مستطاب الست بربکم شنوانیدند اعرابی گفت والله بیع مربح لا نقیل ولا نستقیل چون نفوس معیوب واموال فانی را میخرد ودرعوض آن بهشت باقی میدهد هرگز این بیع را اقاله نکنم وفسخ آن ننمایم بلکه نفس ومال خود را دربازم شعر☆ آن بیعرا که روز ازل باتو کرده‌اند☆ اصلادر آن حدیث اقالت نمیرود☆ عزیزی فرمود که هر که بندهٔ بخرد درحینی که بعیب او دانا باشد اورا رد نتواند کرد پس حقتعالی مارا خریده باآنکه بعیوب ما دانا بود امیدانستکه از درگاه کرم خود رد نفرماید شعر امید که ازفضلت مردود نگردم من☆ چون من بهمه عیبی لطف تو خریدارم ☆ و ابوذر نورجانی در این باب فرموده شعر: تو بعلم ازل مرادیدی☆ دیدی آنکه بعیب بخریدی☆ تو بعلم آن ومن بعیب همان ردمکن آنچه خود پسندیدی☆ ودر حقیقة این بیع وشری وبیان آنکه خودرا مشتری گفت و مارا بایع ونفس ومالرا بذکر اختصاص داد و دلرا در اینمبایعه داخل نگردانیدند مذکران ومحققان را عبارات عجیب واشارات غریب هست وآنرا در کتاب اهل تحقیق واصحاب تدقیق توان یافت ومن الله الاعانة والتوفیق واز آنجمله یکی ازاکابر گفته که بیع موقوفست بر بایع ومشتری ودلال وثمن مشتری خدای غفاراست ودلال محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم وبایع بندهٔ مؤمن دیندار وثمن دارالقرار (فنعم المشتری الرب الرحیم ونعم الدلال الرسول الکریم ونعم الثمن جنة النعیم) حقتعالی در آیه ذکر کرده که ازبنده

میخرم و نگفت که بهشت میفروشم زیرا که هر که چیزی فروشد یا از برای سود میفروشد و یا جهة حاجت واین هردو بر او سبحانه محالست و اگر گفتی که بهشت میفروشم کرا یارای آن بودی که گفتی من میخرم یا من بهای بهشت دارم پس بهشت ناخریده ماندی و بنده ازاین خیر بریده شدی و اینمبایعهٔ من با مؤمنانست چه کافر مرا نشناسد و هر کسی را که نشناسد ثمن جلیل بعوض متاع حقیر باو نمیدهد و دلال تا محبت بایع ندارد متاع اورا بثمن جلیل نمیفروشد پس دراینمبایعه متابعت شریعت لازم است تا بموجب فاتبعونی یحببکم الله متاع حقیر بثمنی چنین فروخته شود و نکته من دعانی احببته ومن سئلنی اعطیته ومن اطاعنی شکرته ومن عصانی سترته ومن عرفنی خیرته ومن احبنی احببته ومن احببته ابتلیته و من ابتلیته قتلته ومن قتله فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته ظهوری تمام دارد و بعداز آن استیناف میکند بیان ما لاجله اشری رابقوله (یُقاتِلُونَ) کارزار میکنند این مؤمنان که نفس ایشان خریده شده است (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدا وطلب رضای او (فَيَقْتُلُونَ) پس گاهی میکشند دشمنان را (وَيُقْتَلُونَ) و گاهی کشته میشوند بردست ایشان وعده داده است خدا ایشان را بر آن بیع و شری (وَعْداً عَلَيْهِ) وعده دادنی براو (حَقًّا) ثابت وباقی که خلاف نیست در آن در انوار گفته که وعدا مصدر مؤکد است برای آنچه شرا دالست بر آن چه آن درمعنی وعده است وقوله (التَّوْرِيةِ وَالْانجيلِ وَالْقُرْآنِ) متعلقست بوعد یعنی وعده دادنی ثابت دراین سه کتاب این دلیلست بر آن که اهل توریة وانجیل مامور بودند بقتال بعداز آن بر سبیل مبالغه درانجاز وعده و تقریر حقیقت آن میفرماید که (وَمَنْ أَوْفَى) و کیست وفا کننده تر (بِعَهْدِهِ) بعهد خود (مِنَ اللهِ) از خدای که کریمست و کریم خلف وعده روا ندارد (فَاسْتَبْشِرُوا) پس شادمان و فرحان باشید آنچه غایت فرحست (بِبَيْعِكُمُ) بخرید و بفروخت خود (الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ) که مبایعه گردید بآنچه او سبحانه عظایم مطالب را برای شما واجب گردانیده کما قال (وَذٰلِكَ) و آن بیع (هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آن رستگاری است بزرگ در مدارك از امام جعفر صادق نقل میکند که ایمؤمنان قیمت شما نیست مگر بهشت پس مفروشید خودرا مگر بآن یعنی خودرا بمتاع غرور دنیا مفروشید که قیمت شما نعیم جاودانیست (التَّائِبُونَ) رفع آن بر مدحست ای هم التائبون یعنی مؤمنان مذکور باز گروندگان انداز معاصی یا رجوع کنندگان اند بحضرت باری (الْعابِدُونَ) پرستندگان حق باخلاص وقایم بشرایط خدمت (الْحامِدُونَ)

ستایندگان حق بر آنچه برایشان رسداز سراء وضراء ویا شناسندگان نعمة الهی در هر لحظهٔ (السّائِحُونَ) روزه‌داران لقوله ﷺ سیاحة امتی الصوم وگویندوجه تسمیهٔ صایم بسایح آنستکه درخبر آمده که فردای قیامت هر کسیرا دربهشت جای معین بدهندمگر روزه‌دارراکه حقسبحانه گوید که تودر بهشت میگرد وسیاحت میکن تا آنجاکه تورا خوش آید فرود آی و یاسایحان سیر کنندگان اند بطلب علم یا برای جهاد وزیارات یا بیرون آیندگان از بادیهٔ نفس بسرمنزل انس وبنا براول تشبیه صوم بساحت ازحیثیت آنست که آن ریاضت نفسانیه‌است که بآن متوصل میتوان شد باطلاع بر خفایای ملك وملکوت (الرّاکِعُونَ) رکوع کنندگان درنمازیا خضوع ارندگان در نماز بردرگاه بی‌نیاز (السّاجِدُونَ) سجده کنندگان درصلوة یاطالبان قرب رفیع الدرجات (الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ) فرمایندگان بایمان وطاعت وسنت حضرت رسالت ﷺ (وَالنّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ) وباز دارندگان از کفرومعصیت وارتکاب بدعة ذکرعاطف دراین بجهة دلالتست بر آنکه او با معطوف علیه درحکم خصلت واحده‌اند کانه‌قال الجامعون بین الوصفین ویا بجهة تضاد میان امرونهی چون ثیبات وابکارا (وَالْحافِظُونَ) ونگاه‌دارندگان (لِحُدُودِ اللهِ) مر احکام شرایع خدا را ذکر واو اینجا بجهة تنبیه است بر آنکه ما قبل این مفصل فضایل است واینمجمل آنست وگویندکه بجهة ایذانست بآنکه متابع بسابع تمام شده‌ازحیثیت آنکه سبعه عدد تام است وثامن ابتدا است بعدد دیگر معطوف بر آن ولهذا آنرا واو ثمانیه گویند (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) وبشارت‌ده‌مؤمنانرا که‌بدین صفات موصوف اند وضع مظهر درموضع ضمیردلیل است بر آنکه ایمان‌داعی ایشانست‌بدین‌فضایل و مؤمن کامل آنکس است که براین‌صفات باشد وحذف‌مبشر به اشارتست بتعظیم وتکثیران کانه قال (وبشرهم بمایجل عن احاطة الافهام وتعبیر الکلام) واصحاب ما روایتکرده‌اند که‌این‌صفات ائمه معصومین است‌زیرا که‌جمیع‌صفات بروجه‌تمام وکمال درغیر ایشان یافت نمی‌شود و در تفسیر حسن بصری واقع شده که‌اهل‌اسلام‌ازحضرت رسالت ﷺ التماس کردندکه از برای آبای‌ما که‌در جاهلیت‌مرده‌اند استغفارفرماحقتعالی‌این آیه را انزال‌فرمودکه (مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ) صحیح نبود و نسزد وروا نباشدمرپیغمبررا (وَالَّذِينَ آمَنُوا) وآنانرا که‌گرویده‌اند (أَنْ يَسْتَغْفِرُوا) آنکه طلب آمرزش کنند (لِلْمُشْرِكِينَ) برای شرك آرندگان (وَلَوْ كَانُوا) واگرچه باشند آنمشرکان (أُولِي قُرْبَى)

خداوند خویش (مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ) از پس آنکه روشن شده مر ایشان را (أَنَّهُمْ) آنکه ایشان یعنی ارباب شرك (أَصْحَابُ الْجَحِيمِ) ملازمان دوزخند و اینکه مفسران اهل خلاف بر انند که چون ابوطالب علیه السلام راوفات نزدیك رسید رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمد و گفت (یاعم انك اعظم الناس علی حقا) در همه جهان آن حق که تو را بر منست هیچکس را نیست و آن دوستی تو که در دل منست هیچکس را نیست و حق تو بر من از حق پدرم بیشتر است مر ابکلمهٔ شهادت یاری ده ابوجهل و عبدالله امیه حاضر بودند گفتند (اترغب عن ملت عبد المطلب) و بروایت دیگر (عن ملت ابراهیم) جواب داد که (اناعلی دین عبد المطلب و دین ابراهیم) رسول چون اینرا شنید فرمود پس برای تو استغفار کنم و چون قصد استغفار کرد این آیة آمد و اورا از استغفار منع کرد قولیست باطل و سخنی است غیر واقع زیرا که اینسوره باتفاق نزدیك بوفات سید کاینات صلی الله علیه و آله نازلشده و ابوطالب ابتداء اسلام فرمان یافته و نیز اگر این صحیح باشد دلالت بر ایمان ابوطالب کند نه بر کفرش زیرا که قول او که (اناعلی دین عبد المطلب) دالست بر آن چه عبد المطلب نزد ما و مخالفان مسلمان بوده و نیز ابوطالب گفت که من بر دین ابراهیمم و این بدیهی استکه هر که بر ملت ابراهیم بود البته مسلمان باشد و استناد کفر باو موجب مکفر او و دیگر آنکه باجماع امامیه که فرقهٔ حقه اند وی مسلمان بوده چگونه آیه درحق او باشد و دلایل داله بر اسلام ابوطالب در وسط اجزای سابقه با بسط وجهی سمت ذکر یافته بعد از آن علت استغفار ابراهیم برای پدر خود یعنی عمش بیان میکند بقوله (كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ) و نبود آمرزش خواستن ابراهیم (لِأَبِيهِ) برای پدر خود یعنی عمش آذر که در تربیت و محافظت وی در حین طفولیت بمنزلهٔ پدر بود (إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ) مگر از برای وفا کردن وعدهٔ که در وقت مناظره (وَعَدَهَا إِيَّاهُ) وعده کرده بود مر پدر خود را حیث قال **ساستغفرلك ربی** یعنی زود باشد برای تو از خدا طلب مغفرت کنم بتوفیق ایمان که مکفر ما قبل خود است و ماحی جمیع خطیئات واقعه در حالت کفر و گویند ابراهیم آذر را دعوت کرد وی گفت که من مؤمنم و بجهت این برای او استغفار کرد و در ینا بیع مذکور است که اذر وعده داده بود ابراهیم را که من ایمان خواهم آورد و این اصح است فکانه قال (فاغفر لابی اذا امن) پس ضمیر وعده راجع به آذر باشد و استغفار ابراهیم اینکه من طلب مغفرت میکنم برای تو وقتیکه بگروی (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ) پس آنهنگام که روشن گشت مر ابراهیم را (إِنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ) که آذر دشمن است مر خدایرا یعنی بر کفر بمیرد و یا بوحی او را معلوم شد که او ایمان نخواهد آورد (تَبَرَّأَ مِنْهُ) بیزاری کرد از او و قطع استغفار نمود و گویند که علم ابراهیم

بعدم ایمان اودر روزقیامت باشدوقتی که عم رانه بیند گوید **اللهم ابی اللهم ابی** حقتعالی امر کند که آذر را بصورت کفار در نظر اودر آورندوی گوید که این چیست گویند این عم تست که بر کفرمردو باتودروغ گفت که ایمان آورده‌ام وچون نفاق کفر او بر ابرهیم ظاهر شود بیزاری کند از او (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ) بدرستیکه ابراهیم علیه السلام بسیار آه کننده بود این کنایتست ازرقت قلب و کثرت ترحم وفرط شفقت او (حَلِيمٌ) بردبار بود وصبور براذی و آزار قوم از جمله بحدی که آذر میگفت (لارجمنك) اودر جواب میگفت (ساستغفر لك) این جمله موکده بیان آنچیزیست که حامل ابراهیم شد بر استغفار برای عم خودباوجودسکالت او براوو گویند **اواه** بمعنی خاشعست چنانچه مرویست از انس که زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدوسخنی گفت که مکروه رسول بودعمر بانك بروی زدرسول فرمود **دعوها فانها اواهة** گفتند **اواهه** وبدخوئی چه باشد گفت بمعنی خاشعه از کعب الاحبار مرویست که اواه آنکس است که چون ذکر آتش دوزخ کنند او آه کشدو بمعنی کثیر الذکر نیز آمده نقلست که مردی بود بسیاوذکر خدامیکردوروزگار خودرامستغرق تسبیح وتهلیل گردانیده بود حدیث اورا نزد رسول گفتند فرمود که آن اواه است وابن عباس فرموده که درعهد رسول صلی الله علیه وسلم مردی بسیارقرآن خواندی چون وفات یافت رسول بروی نماز گذاردواورادفن کرد فرمود **رحمك الله انك کنت اواها** و گفته‌اند که اواه آنست که بآواز بلند بذکر خداودعاوقرآن مشغول باشدودراثناء آن آه بسیار کند ودرخبراست که ابراهیم علیه السلام بسیار گفتی که **آه من النار** قبل ان لاینفع آه از آتش دوزخ پیش از آنکه آه سودندهدوامیرالمؤمنین علیه السلام بسیارفرمودی که **آه من قلة الزاد وطول السفر** آه از کمی توشه یعنی عمل ودرازی سفر آخرت و ازابی عبدالله علیه السلام مرویست که اواه بمعنی دعااست یعنی کثیر الدعاوابن عباس نیز باین تفسیر فرموده ومجاهدوعکرمه گفته‌اند که **الاواه الموقن المتیقن** و نزدعبدالله بن شداد بمعنی خاشع متذللست وکعب گفته که اواه بلغت حبشه بمعنی مؤمن است ازمجاهدمنقولست که چون حقتعالی اهل اسلام رانهی فرموداز آنکه برای کفاراستغفار کنند آنانکه قبل ازنهی باستغفار برای کفارارتکاب نموده بودند بجناب نبوت صلی الله علیه وسلم آمده گفتند یارسول الله صلی الله علیه وسلم حال ماچگونه باشد که ازجهالت برای کفار استغفار کرده‌ایم حقتعالی این آیه فرستاد (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا) ونیست خداودرحکمت اوجایزنیست که قومی راضایع وتباه گرداند باین وجه که اسم ضلالت برایشان نهدو ایشان را براستغفار برای کفار قبل ازنهی مؤاخذه فرماید (بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ) بعد از آنکه راه نمود ایشان را باسلام وحکم بهدایت ایشان کرد (حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ) تا وقتیکه روشن گرداند برای ایشان

(مایتقون) آنچه واجبست که از آن پرهیز کنند و گویند آیه درشان جمعی است که قبل از تحویل قبله در گذشتند و یا پیش از تحریم خمر ساغر اجل نوشیدند پس معنی آنست که بر ایشان از انکارها که کرده اند گرفت نیست واز کلبی ومقاتل روایتست که چون حقتعالی مؤمنان را امر کرد ببعضی احکام وفرایض و ایشان بآن عمل کردند و بعد از آنکه غایب شده بودند از شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حقتعالی آن احکام را بجهت تغییر مصلحت نسخ فرمود و بعد از معاودت صحابه را دیدند که بر خلاف این عمل میکردند گفتند یارسول الله صلی الله علیه وسلم حکم ما چیست در آنچه قبل ازاین کردیم از احکام منسوخه وعلم بنسخ آن نداشتیم حقتعالی این آیه درشان ایشان نازل ساخت و گفت خدا ابطال عمل قومی نکند که ایشان بر منسوخ عمل کرده باشند بر طریق جهالت تا آنکه علم باو پیدا کنند (إن الله) بدرستی که خدا (بکل شیء) به همه چیزی از احوال اول و آخر ایشان (علیم) دانا است وچون او سبحانه منع اهل اسلام کرد از استغفار برای مشرکان اگر چه اقارب باشند واین متضمن وجوب تبرا بود از ایشان وبیزاری از جمیع ایشان بعد از آن بیان میکند که او استکه مالك کل موجودات ومتولی امر همه وغالب بر جمیع تا از ماعدای او تبرا کنند ونصرت واعانت از او طلبند وقطع یاس کنند از نصرت وولایت کفره پس میفرماید که (إن الله) بدرستیکه خدا (له ملك السموات والأرض) مر او راست پادشاهی آسمانها وزمینها پس هرچه خواهد کند بیمانعی ومنازعی (یحیي) زنده گرداند مردگان را (ویمیت) وبمیراند زندگانرا (وما لکم) ونیست شمارا ایمؤمنان (من دون الله) بجز از خدای (من ولي) کارسازی که متولی امور شما شود (ولا نصیر) ونه یاری که مدد کاری شما نماید ومیشاید که خطاب با کفار باشد ومعنی اینکه خدایرا پرستش کنید که شمارا بغیر او متوفی امری نیست که حکم عقاب از شما رفع کند و جز او را یاری نه که عذاب از شما باز دارد (لقد تاب الله) بدرستی که خدای باز گشت بقبول توبه از ترك ندب (علی النبي) بر پیغمبر خود بجهت اذن او مر منافقان را در تخلف (والمهاجرین والأنصار) واز مهاجر وانصار یعنی جمعی از ایشان که کاره بودند مر غزوهٔ تبوك را بطبع یعنادو گویند مراد بتاب الله علی النبی تبری ذات حضرت رسالت است از تعلق بذنوب لقوله تعالی لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر یا بعثت است بر توبه یعنی هیچ کس نیست که محتاج بتوبه واستغفار نباشد حتی پیغمبر واصحاب او چه هر کس را مقامی است که مادون او نسبت بوی منقصب خواهد بود پس توجه بمادون منقصتی است که از آن توبه لازم باشد ونزد بعضی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة اشاره باینست ونزد بعضی از علماء محققین آنست

که اینمعنی مناسب مرتبه حضرت رسالت (ص) نیست چه توجه آن حضرت بغیر حق نبوده پس ذکر توبهٔ نبی برای آنست که تا مقدمه توبهٔ امت باشد و توبه تابع بمقدم تصحیح پذیرد و در مجمع و تفسیر جرجانی نیز مذکور است که چیزیکه موجب توبه باشد از آنحضرت صادر نشده بود بجهت دلایل داله بر وجوب عصمت انبیاء اما ذکر آن بجهت آنستکه که تا سبب توبهٔ مهاجر و انصار باشد چه امت تابع پیغمبر خود اند در جمیع اقوال و افعال و میتواند بود که توبهٔ آن حضرت بر سبیل خشوع و خضوع و انقطاع او باشد بخدا و از امام علی بن موسی الرضا (ع) روایتست که (لقد تاب الله بالنبی علی المهاجرین و الانصار یعنی خدا بسبب پیغمبر (ص) توبهٔ مهاجر و انصار را قبول کرد و بر ایشان رحمت فرمود (اَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ) آنان که پیروی کردند پیغمبر (ص) را (فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ) در زمان عسرة و تنگی لشگر تبوك را (جیش العسره) میگفتند بجهت آنکه عسرة عظیم ایشان را بود هم در مرکب که ده تن یکشتر داشتند و هم در توشه که دو کس در روزی بیکخرما بسر میبردند و هم دواب که باوجود قلة مراکب شتر را میکشتند و بر طوبات اجواف و امعای آن دهن خویش تر میساختند و هوا بغایت گرم بود چنانکه جابر بن عبدالله انصاری روایتکرد که مهاجر و انصار را سه عسرت بود عسرت آب و عسرت زاد و عسرت چهارپای و خستگی نیز علاوهٔ باین سه عسرت شده بود و قلت چهارپا بر وجهی بود که هر ده مرد را یکشتر بود که بر آن بنوبت بنشستندی و زاد ایشان خرمای بدطعم و روغن گاو متغیر شده و باوجود این روزی هر دو مرد بیکخرما گذرانیدند باین وجه که آنرا مردی در دهن نهادی و پارهٔ بمکیدی و بعد از آن بصاحب خود دادی و او نیز بقیهٔ او را بمکیدی و آنگاه جرعهٔ آب بر بالای آن کشیدندی ابن عباس فرموده که بی آبی صحابه بجائی رسیده بود که روزی بمنزلی فرود آمده بودیم بجهت فرط حرارت هوا تشنگی بر ما غالب شد چنانچه نزدیك بود که نفس ما منقطع شود پس بعضی ملجا شده شتر را میکشتند و آبی وتری که در شکم وی بود میخوردند صحابه نزد رسول (ص) آمدند و گفتند یا رسول الله (ص) ما از تشنگی هلاك شدیم دعا کن تا حق تعالی ما را آبی دهد حضرت دست بدعا برداشت و دعا کرد باران عظیم آمد تا آب خوردیم و ظروف خود را پر ساختیم چون از لشگر گاه بیرون رفتیم همهٔ زمین خشك یافتیم و باران جز در لشگر گاه نبود پس حق تعالی می فرماید که در زمان تنگی چنین ایشان متابعت پیغمبر (ص) میکردند (مِنْ بَعْدِ مَا کَادَ) پس از آنکه نزدیك بود که از غایت عسرت (یَزِیغُ) میل کنند و از جای برود (قُلُوبُ فَرِیقٍ) دلهای گروهی (مِنْهُمْ) از ایشان یعنی کار بدان رسیده بود که جمعی از جهاد باز گردند یا از متابعت رسول (ص) دست بازدارند بواسطه شدت مشقت و فرط بلیه (ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ) پس خدا باز گشت بر آنانکه قلوب ایشان از ثبات بر ایمان

میل کرده بودو بتوفیق و لطف مدد ایشان داده تایب شدند از خطرات ووساوس شیطانی پس توبهٔ ایشان را پذیرفت درانوار گفته که تکرار برای تاکید است وتنبیه بر آنکه حقتعالی توبهٔ ایشان قبول کرد از آنچه ایشان را طاری شده بود ازعدم ثبات بجهت فرط عسرت (إِنَّهُ بِهِمْ) بدرستیکه خدا برایشان (رَؤُفٌ) بسیار رؤف است بعداز توبه (رَحِيمٌ) مهربانست بتفضل برایشان (وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا) و دیگر توبه پذیرفت بر آن سه کس که بازپس گردانیده شدند یعنی تخلف کردند ازغزوو امر ایشان موقوف بحکم الهی بودقبل ازاین گذشت که مهم کعب وهلال ومراد درتاخیر افتادوحضرت رسالت (ص) حکم فرمود که کسی باایشان مکالمه ومخالطه نکند وبعدازچهل روزفرمودتاازززنان خود دور شوندوزن هلال بخدمت وی نامزد گشت جهت آنکه مردی بودپیرو ضعیف بشرط عدم مباشرت وکار برایشان تنك آمد (حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ) تاوقتی که تنك شد (عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ) برایشان زمین (بِمَا رَحُبَتْ) باوجود گشادگی ووسعت این کنایتست ازشدت حیرت ونهایت پریشانی ایشان (وَضَاقَتْ) وننگشد (عَلَيْهِمْ) برایشان (أَنْفُسُهُمْ) دلهای ایشان ازبسیاری غم ووحشت بحیثیتی که فرح وسروروانس را درآن راه نبود (وَظَنُّوا) ودانستند (أَنْ لَا مَلْجَأَ) آنکه پناهی نیست (مِنَ اللهِ) ازخدای (إِلَّا إِلَيْهِ) مگر بوی وآمرزش خواستن ازکرم وی (تَابَ عَلَيْهِمْ) پس توبه بپذیرفت خدا برایشان باردیگر بعد ازپنجاه روز (لِيَتُوبُوا) تامستقیم شدند برتوبهٔ خود باخداوحق توفیق ولطف ارزانی فرمودتا آنکه ایشان اختیارتوبه کردند یاآسان گردانید توبه رابرایشان تاتایب شدند (إِنَّ اللهَ) بدرستی که خدا (هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) اواست بسیارقبول کنندهٔ توبه ازتایبان و اگرچه درروزی صدباروواقع شود ازایشان و متفضل است برحمت برایشان کعب بن مالك روایت کند که درهیچ غزوهٔ ازرسول (ص) تخلف نکردم چون وقت غزای تبوك بود رسول ﷺ سازرفتن میکرد وگرمای گرم بود وهنگام میوه من عزم داشتم که بروم پس سازدوشتررا راست کردم و بعضی دیگرازضروریات مانده بود گفتم امروز و فردا بهم رسانم ودراین اندیشه بودم که رسول ﷺ متوجه تبوك شدومن ومراره و هلال ماندیم و درمدینه غیرازماهرسه وزنان وطفلان و بیماران وجمعی منافقان کسی نمانده بود بسی ندامت خوردم بر تخلف خودوچون مردم بسیاربارسول خدا (ص) بودندنظروی بهریك نمیرسید و بجهت این مرایادنکرد

تا که بتبوك رسیدند گفت مافعل کعب بن مالك یکی گفت یارسول الله اورا تنعم و استراحت نفس از این سفر بازداشت معاذ گفت خلاف اینست که میگوئی ما از او بغیر خیر و صلاح چیزی ندیده ایم چون رسول از غزاء تبوك فارغ شد و متوجه مدینه شد باخود اندیشه کردم که چه عذر آرم باخود قرار کردم که به ازاین نیست که آنچه راست است بر طبق عرض نهم پس رسول بمدینه آمد و بنا بر عادت خود اول بمسجد آمد و دو رکعت نماز گذارد و هر یکی از مختلفان می آمدند و عذری بدروغ میگفتند و رسول قبول نمیفرمود من پیش آمدم و گفتم یارسول الله ﷺ با تو جز راست نتوان گفت مرا هیچ عذری نبود بلکه توقف من محض تقصیر و کاهلی بود و امید میدارم که بسبب راست گفتن من حقتعالی توبهٔ مرا قبول کند و مرا بکرم خود عفو فرماید و هلال و مراره نیز آنچه راست بود معروض داشتند حضرت روی بقوم کرد و فرمود اینها راست گفتند پس مرا گفت برخیز تا ببینم که حقتعالی در بارهٔ شما چه حکم فرو فرستد برخواستم و از مسجد بیرون آمدم مردمان زبان ملامت دراز کردند که چرا در اینباب عذری نگفتی هم چنانکه سایر متخلفان تا از تو قبول کردی گفتم اگر در دروغ گفتن نجات متصور است پس در راست گفتن بطریق اولی خواهد بود پس از آنجا برفتم و رسول ﷺ باصحاب گفت که با ایشان سخن مکنید و اختلاط ننمائید پس هیچ کس بگرد ما نمی آمد و با ما سخن نمیکرد و جواب سخن ما نمیداد و ما بمرتبهٔ از این اندوه گین و غمگین گشتیم که جهان روشن در چشم ما تاریك شد و چنان پنداشتیم که خانها و منازل ما نه بر آن وجه است که بود و من برای نماز بمسجد میرفتم رسول ﷺ بگوشهٔ چشم بمن نگاهی میکرد و روی از من میگردانید و زنان ما نیز بفرمودهٔ رسول ﷺ از ما هجرت کردند و یاران ما از ما دور شدند و مادر دلتنگی و جزع و زاری و ناله و بی قراری ماندیم تا شبی من برخواستم و بر بام سرای ابن عم خود رفتم و بروی سلام کردم جواب من نداد و هر چند جهد کردم که با من سخن کند میسر نشد و باوی گفتم بخدا بر تو سوگند میدهم که تو نمیدانی که من خدا و رسول او را دوست دارم جواب نداد تا آخر گفت که خدا بهتر میداند پس از آنجا پائین آمدم و روز دیگر در بازار مدینه نشسته بودم مردی ترسا ببازار آمد و گفت کعب بن مالك کدام است او را بمن راه نمودند بیامد و نامهٔ بمن داد از ملك غسان در آنجا نوشته بود که چنین شنیدم که صاحب تو تو را جفا کرده و از نزد خود رانده نزد من آی تا آنچه مراد تو باشد حاصل کنم گفتم این محنت صعبتر و سخت تر از محنتی است که دارم پس آن نامه را بسوختم چون چهل روز بر آمد رسول ﷺ مرا گفت از زن دور شو گفتم یارسول الله طلاقش دهم فرمود نه ولیکن باوی نزدیکی مکن من بخانه رفتم و با او گفتم که برخیز و بخانهٔ خود رو و آن دو کس را نیز همین فرمود زن هلاك نزد رسول آمد و گفت یارسول الله (ص) هلال مردی پیر است و با زنان احتیاج ندارد اما وی را از خدمت کاری گزیری نیست

دستوری باشد تاخدمت او کنم حضرت اجازت فرمود و باین محنت و بلیه میگذرانیدم تا صد و پنجاه روز بگذشت روزی بر بام سرای خود نماز بامداد میکردم از سر کوه سلع ندائی شنیدم که بشارت باد تورا ایکعب من بسجده افتادم و دانستم که حقتعالی فرجی فرستاد همان ساعت دیدم که سواری میتاخت چون نزدمن رسید بشارت داد بقبول توبهٔ من نزد حضرت عزت من جامهٔ خودرا باو بخشیدم و بر خواستم و بمسجد رفتم چون ازدرمسجد به اندرون رفتم ابوطلحه برخواست و مرادر بر گرفت و گفت مبارك باد تو را که خدای تعالی توبهٔ تو را قبول کرد من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و بروی سلام کردم روی رسول صلی الله علیه و آله از بشاشت چون قمر روشنائی میداد مرا گفت بشارت باد تورا بقبول توبه گفتم یارسول الله صلی الله علیه و آله امن عندك ام من عند الله فرموده من عند الله پس این آیه برمن خواند که لقد تاب الله الخ من گفتم که چون قبول توبه من بیرکت راستی بود عهد کردم که در بقیهٔ عمر خود جز راستی نگویم و مال خودرا در راه خدا صدقه کنم فرمود بعضی راتصدق کن و بعضیرا برای معیشت خود و عیالان خود باز گیر بعداز آن حقتعالی خطاب باهل ایمان کرد و فرمود که (یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله) ایگروه مؤمنان بترسید از خدا و بمثل اینفعل که مخالف امر باشد معاودت مکنید (وکونوا مع الصادقین) و باشید از راستگویان در اقوال خود و یادر دین خدا از روی نیات و اقوال و اعمال چون کعب بن مالك و آندو کس دیگر که راست گفتند و عذر باطل نیاوردند و بسبب راستی که من صدق نجی دولت نجات یافتند و گویند اینخطاب بااهل کتابین است یعنی ایگرویدگان بموسی و عیسی بترسید از مخالفة محمد صلی الله علیه و آله و باشید باصادقان که اصحاب اخیار و امت بزرگوار اویند نزد بعضی مراد بصادقان آنانند که در این آیه ذکر ایشان کرده است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و آن عبیدة بن حارث بود و حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن ابیطالب و منهم من ینتظر کعلی بن ابیطالب و مرویست از ابیصالح از ابن عباس که کونوا مع الصادقین او مع علی و اصحابه و جابر از ابی جعفر روایتکرده که و کونوا مع الصادقین او مع آل محمد و ضحاك گفته که مع النبیین و الصدیقین فی الجنة بالعمل الصالح فی الدنیا و نافع فرموده که مع آل محمد و اصحابه و بروایتی از ابن عباس نقلست که مع الذین صدقت نیاتهم و استقامت قلوبهم و اعمالهم و خرجوا مع رسول الله و لم یتخلفوا و حافظ ابو نعیم که یکی از علماء اهل سنة است روایت کرده است از ابن عباس که این آیه درشان علی ابیطالب ع نزول نیافته است و مراد از صادقین علی بن ابیطالب ست ع و ابو صالح روایتکرده از مندل بن علی القری از کلبی از ابی صالح از ابن عباس که مراد از صادقین علی بن ابیطالب ست ع و اصحاب

آن وابن قعنب ازمالك بن انس نقلكرده كه او ازنافع و نافع ازعبدالله بن عمر روايتكرده كه او باصحاب خود ميگفت كه (امر الله اصحاب محمد باجمعهم ان يخافوا الله ثم قال لهم و كونوا مع الصادقين يعنى محمد واهل بيته) يعنى ابن عمر گفته كه حقتعالى امرفرموده است همهٔ اصحاب رسول (ص) را بپرهيزكارى واجتناب ازمعاصى وبعداز آن دلالت كرده است بمتابعة پيغمبر (ص) واهل بيت او و مراداز صادقين محمد (ص) است وعترت او وبدانكه صدق صفتى است عظيم وخصلتى جسيم وشيمه ايست جميل ونعمتى است جليل چنانكه دربعضى اخبار واردشده است كه روزى اعرابى خدمت حضرت رسالت (ص) آمد و گفت يامحمد (ص) (انى اريدان امن بك الاانى احب الخمر والزنا والسرقة والكذب والناس يقولون انك تحرم هذا الاشياء كلها و لاطاقة لى بتركها فان قنعت منى بترك واحدة منها امنت بك فقيل رسول الله ذلك وشرط له الصدق ثم اسلم فلما خرج من عند رسول الله عرضوا عليه الخمر فقال ان شربت الخمر فان سالنى رسول الله عن شربها و كذبت فقد نقضت العهد وان صدقت اقام الحد على فتركها ثم عرضوا عليه الزنا فجاءه ذلك فى - الخاطر وكذا فى السرقة فعاد الى رسول الله (ص) وقال ما احسن ما فعلت لما منعتنى عن الكذب انسدا بواب المعاصى على وتاب عن الكل) حاصل معنى اينخبر آنستكه روزى اعرابى بجناب نبوت حاضر شدو گفت يامحمد (ص) ميخواهم كه بتوايمان آورم وتصديق نبوت تونمايم وبدين تودر آيم امامن مردى ام كه شرابرا ترك نميتوانم كرد وزناكردن شيمهٔ من است ودروغ گفتن ودزدى كردن شيوهٔ من ومن شنيده ام كه تواين همه راحرام كردهٔ وتجويز ازنميكنى وكسيكه مرتكب آنها ميشود اوراعقوبت مينمائى واين همه خصال پيش تو مذموم ست ومن نميتوانم كه ازاينها بگذرم وتوبه كنم واگر قانع ميشوى كه ازيكى بگذرم وباقى را منع نكنى من بتو ايمان مى آورم واگر كه راضى نميشوى باين شرط من بحال خود باشم وبتوايمان نيارم پس حضرت التماس اورا قبول كرد واورا ازكذب توبه داد پس اعرابى ايمان آورد وازمجلس شريف بيرون رفت اتفاقا براو شراب عرض كردند ابا كرد زيرا كه تامل نمود كه اگر شراب بخورم وحضرت از من پرسد كه شراب خوردهٔ يانه اگر گويم نخورده ام دروغ گفته باشم ودروغ گفتن من نقض عهدى است كه بارسول كرده ام واگر راست گويم اقامة حد براين لازم حال من شود پس خود را از شراب منع كرده و مرتكب خمر نشد و بازنى ملاقات كرده خواستكه بااوزنا كند آنچه درصورت خمر درخواطرش خطور كرده بود مانع اوشد ومرتكب زنانيز نشد ودر صورت كذب وسرقة نيز همين حالت اورا دست داد واز كذب ودزدى نيز خودرامنع كردپس برگشت بخدمت پيغمبر (ص) رفت وفرمود كه يارسول الله (ص) درحق من چه نيكوكارى كردى كه مرااز كذب توبه دادى چه منع تومرا از كذب سبب آنشد كه من از جميع معاصى ممنوع

گشتم از برکات انفاس شریف تو از جمیع مناهی در گذشتم و فیروزی و رستگاری یافتم و در خبر است که (لا یزال العبد یصدق حتی یکتب عند الله صدیقا) همیشه بنده راست گوید که تا نام او در جریدهٔ صدیقان نویسند و همچنین دروغگوی تا چندان دروغ گوید که نام وی در جریدهٔ دروغ گویان نویسند و از حضرت رسالت (ص) مرویست که (علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة) راست گوئید که راستی مردی را ببر رساند و بر به بهشت راه نماید و دور شوید از دروغ که دروغ بفجور راه نماید و فجور بدوزخ رساند و در خبر آمده که روزی ابوذر غفاری حدیثی از رسول (ص) روایت میکرد جمعی ویرا تصدیق نمیکردند چون رسول (ص) حاضر شدی و شکایة قوم معروض داشت حضرت فرمود که (ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی اصدق لهجة من ابی ذر) و در میان این سخن بود که امیر المؤمنین ع از در مسجد در آمد رسول ص فرمود (الا هذا الرجل المقبل فانه صدیق الاکبر و الفاروق الاعظم) و بعد از ذکر متخلفان از حرب تبوك و بیان قبول توبه بعضی از ایشان بر سبیل توانی و کاهلی نه بروجه نفاق و دوروئی توبیخ اهل تخلف میفرماید که (ما کان) روانیست و نشاید (لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ) مر اهل مدینه را نفی برای مبالغه است از قبیل کریمهٔ (و ما کان لکم ان توذوا رسول الله یعنی البته جایز نیست اهل مدینه را (وَمِنْ حَوْلَهُمْ) و آنانرا که گرد ایشانند (مِنَ الْأَعْرَابِ) از بادیه نشینان چون اعراب جهنیه و مزینه و اسلم و اشجع و بنی غفار (أَنْ يَتَخَلَّفُوا) آنکه تخلف کنند و باز پس روند (عَنْ رَسُولِ اللهِ) از مرافقة رسول خدا (ص) یا از حکم او پس اینکلام در اصل نهی است که بجهة مبالغه در صورت نفی واقع شده و تخصیص اهل مدینه و اهل و حوالی آن بجهة قربت و معرفة ایشان بخروج آنحضرت بطرف تبوك (وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ) و نرسد ایشانرا که رغبت کنند بنفسهای خود (عَنْ نَفْسِهِ) از نفس او یعنی خویشتن داری کنند و بتنعم گذرانیده کناره گیرند از کشیدن آنرنجها که او میکشد مرویست که ابو خیثمهٔ انصاری در مدینه تخلف کرده بود از غزاة تبوك بعد از ده روز که از رفتن حضرت رسالت (ص) بجانب تبوك بگذشت روزی بخانهٔ خود در آمد و آنروز بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان او هر یك در عریشی نشسته بودند و آنرا رفته و آب زده و کوزه های آب سرد مهیا ساخته و طعامهای نیکو ترتیب داده و ابو خیثمه بر در عریش بایستاد و در زنان نگریست و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت روا باشد که رسول خدا (ص) در بیابانها بشدت حرارت و باد و آب گرم درمانده باشد و ابو خیثمه در سایهٔ خنك سرد و طعام لذیذ خورد و با زنان خوبروی خوشبو معاشرت کند بخدا سوگند که در هیچ عریشی

درنیایم واز این آب و طعام نخورم تا بآنحضرت ملحق نشوم پس بر شتری سوار شده پارهٔ زاد برداشته متوجه تبوك شد وچون نزدیك تبوك رسید و اصحاب اورا بدیدند گفتند یارسول الله ﷺ سواری می آید رسول ﷺ گفت یکونا باجثیمه پس نزد آن حضرت آمد وصورت حال باز گفت واز تخلف اظهار ندم کرد وتوبه نمود حضرت قبول توبهٔ او کرده آیهٔ لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار بر او خواند وبعداز آن آیهٔ ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم عن نفسه (ذٰلِكَ) این وجوب متابعت وترك تخلف (بِأَنَّهُمْ) بسبب آنستکه ایشان چون بارسول خدا باشند (لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ) نمیرسد ایشانرا تشنگی (وَلَا نَصَبٌ) ونه رنجی از متابعت سفر (وَلَا مَخْمَصَةٌ) ونه گرسنگی (فِي سَبِيلِ اللهِ) درراه خدا (وَلَا يَطَئُونَ) ونسپرند مکانی از امکنه کفار بسم اسب یا کف شتر یا بپایهای خود (مَوْطِئًا) سپردنی که آن (يَغِيظُ الْكُفَّارَ) بخشم آورد کافرانرا (وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ) ونیابند ازدشمن (نَيْلًا) یافتنی از قتل و اسر و نهب و هزیمت وجراحت (إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ) مگر که نوشته شده برای ایشان (بِهِ) بسبب آن (عَمَلٌ صَالِحٌ) کردار های شایسته که مستلزم ثوابست یعنی بهریك ازاینها که بدیشان رسد مستحق ثواب شوند. از ابن عباس نقل است که بهر ترسی که ازدشمن بدل ایشان رسد هفتاد حسنه دردیوان ایشان بنویسند (إِنَّ اللهَ) بدرستی که خدای (لَا يُضِيعُ) ضایع وتباه نمیگرداند (أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) مزد نیکوکاران را یعنی مجاهدانرا این جملهٔ مؤکده تعلیل کتب است وتنبیه بر آنکه جهاد احسان است یادر حق کفار بجهة سعی در تکمیل ایشان به نهایت آنچه ممکن است مانند ضرب مجنون بقصد تداوی ویادر حق مؤمنان چه آن صیانت ایشانست از سطوة کفار و استیلای ایشان مفسر انرا در حکم این آیه خلافست قتاده بر آنست که این خاص است بزمان رسول ﷺ یعنی هر گاه که او بنفس نفیس خود متوجه جهاد شد هیچ کس را جایز نبودی که تخلف کردی اما آنانکه بعداز او بودند از ائمه بر جملهٔ مسلمانان مساعدت واجب نبود بلکه بعضی که بآن اقدام کنند از دیگران بیفتد واوزاعی و ابو جابر و جمعی دیگر گفته اند که حکم آن عام است وابن زید گفته که این حکم در وقتی بود که قلت مسلمانان بود چون بسیار شدند منسوخ شد بآیهٔ وما کان المؤمنون لینفروا کافة واینقول صحیح است چه جهاد از فرض کفایه است باجماع که اگر منسوخ نبودی از فروض اعیان بودی وهیچکس بر آن نیست بدانکه آیه متضمن تحریص

است بر جهاد و افعال خیر پس مبادرت بر آن از واجبات باشد (ولا يُنفقُون) و نفقه نکنند (نَفَقَةً صَغِيرَةً) نفقهٔ اندك و خورد چون علاقه یا تازیانه و نعل اسبی یا صاع خرمائی که بدهند مانند ابو عقیل که قبل ازاین گذشت (وَلا كَبِيرَةً) و نه نفقهٔ بزرك بسیار چون انفاق عباس وغیره که غرض ایشان بآن انفاق اعزاز دین خدا باشد و تقرب (وَلا يَقْطَعُونَ) و قطع نکنند درمسیر خود (وادیاً) هیچ ممر آب و سیل را مراد هر زمین واسع است تجوزا یعنی هیچ زمینی را قطع نکنند (إِلَّا كُتِبَ لَهُم) مگر که نوشته شود برای ایشان ثواب آن و ثبت کرده شود (لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ) تا جزا دهد خدا ایشان را بسبب آن (أَحْسَنَ مَا كَانُوا) نیکو ترین آنرا که در راه حق (يَعْمَلُونَ) عمل میکردند و چون احسن را جزا دهند، جزاء حسن را نیز بدان الحاق کنند جهة توفیر اجر و تکثیر آن و گویند مراد باحسن جمیع عمل واجب و ندب است چه آن احسن است از مباح که حسن است و غیر مذموم یعنی ثواب بر واجب و ندب باشد نه بر مباح و نزد بعضی احسن صفت صواب است نه عمل یعنی ثواب عمل احسن از عمل باشد و در ینابیع مذکور است که اگر غازئی را هزار طاعت باشد و یکی از همه نیکوتر بود حقسبحانه و تعالی آنرا ثواب عظیم دهد و نهصد و نود و نه را بطفیل آن قبول کند و هریکرا برابر آن ثواب ارزانی دارد تا کرم او نسبت بمجاهدان برهمه کس ظاهر گردد و از امیر المؤمنین ع و از ابوذر و ابو هریره روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نفقه برای غازیان بفرستد و خود در خانه نشسته باشد حقتعالی بهر درمی هفتصد هزار درم در عوض باو دهد پس این آیه تلاوت فرمود که والله يضاعف لمن يشاء آیه دلیلست بر آنکه هر تعب و نصب و ظما و جوع و انفاق که در حج یا زیارة احد ائمه معصومین علیهم السلام یا در طلب علم واقع شود موجب ثواب جزیلست از ابن عباس مرویستکه چون برسول صلی الله علیه و اله انواع تهدیدات در باب متخلفان نازل شد مؤمنان جازم شدند بر آنکه چون تفسیر جهاد بر آید بتمامی عازم حرب شوند خواه آنکه رسول ﷺ خود متوجه جهاد شود یا لشکر فرستد پس چون رسول صلی الله علیه و آله لشکریرا نامزد کردی جملهٔ مسلمانان بیرون رفتندی و رسول ﷺ را تنها گذاشتندی حقتعالی این آیه فرستاد که (وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ) و روانیست و نشاید مؤمنانرا (لِيَنْفِرُوا) آنکه بیرون روند بغزا (كَافَّةً) همهٔ ایشان چه امر معاش و معاد مختل میماند همچنانچه جایز نیست که همهٔ ایشان تشبیط کنند (فَلَوْلَا نَفَرَ) پس چرا بیرون نروند (مِن كُلِّ فِرْقَةٍ) از هر جمعی کثیر (مِنْهُم) از ایشان مراد قبیله و اهل بلده اند که از ایشان نفور کنند (طَائِفَةٌ) گروهی

بجهاد و باقی توقف نمایند (لِيَتَفَقَّهُوا) تاطلب دانش کنند(فِي الدِّين) دردین وتکلف نمایند درفقاهة درخدمت حضرت رسالت(ص) (وَلِيُنْذِرُوا) وباید که بیم کنند فقها(قَوْمَهُم) گروه خودرا (إِذَا رَجَعُوا إِلَيهِم) چون باز گردند بسوی اهل خود یعنی باید که غایت سعی ومعظم غرض ایشان از تفقه ارشاد قوم باشد ودراین دلیلست بر آنکه تفقه وتذکیر ازفرض کفایتست وسزاوار آنستکه غرض متعلمان درفقه استقامت خودشان باشد واقامت غیر نه ترفع برمردمان وتبسط واشتهار دربلاد(لَعَلَّهُم يَحْذَرُونَ) تاباشد که اهل قبیلهٔ ایشان حذر نمایند از آنچه بیم کرده میشوند از آن از کلبی روایتست که آیت درحق بنی اسد آمد که ایشانرا قحطی عظیم رسید برخواستند وباجمیع زنان و کودکان بمدینه آمدند وگفتند که ما آمده ایم تاتعلیم گیریم ازرسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نرخها گران کردند وبعضی راهها رامتنجس میساختند حقتعالی این آیه فرستاد که باید که ازهر قبیلهٔ گروهی ازایشان بیرون روند بتحصیل فقه نه همه وبعداز آنکه علم فقه را آموخته باشند بناحیه خودتوجه نمایند وایشانرا تعلیم دهند تاهمهٔ ایشان ازمعاصی حذر کنند واو امر و نواحی الهی را امتثال نمایند وبعداز آن امر میفرماید بقتال اقرب فالاقرب ومیفرماید که(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانیکه گرویده اید(قَاتِلُوا الَّذِينَ) کارزار کنید با آنانکه(يَلُونَكُم) نزدیك شما اند(مِنَ الكُفَّارِ) از ناگرویدگان وآنها یهودانی بودند که درحوالی مدینه متوطن شده بودند چون بنی قریظه و بنی نضیر وخیبر و گویند مراد اهل رومند که درولایت شام بودند وشام قریب بمدینه است وبهرتقدیر میفرماید که قتال کنید بامشرکان نزدیك (وَلْيَجِدُوا) وباید که بیابند کافران وفهم کنند(فِيكُم غِلْظَةً) درشما درشتی نسبت بخود یعنی عنفی که درمقابل قبل از وقوع درقتال باشدتی وفرط صبری برمقاتله یاشجاعتی تمام درحین محاربه غرض آنستکه مقاتله کنید با کفاریکه اقرب باشند بشما زیرا که قتال باتباین امکنهٔ ایشان دفعة واحدة ازمحالاتست پس ناچار است از ترتیب واحوط ابتدااست باقرب مادام که خطر ابعد اشد نباشد ازاقرب و لهذا حضرت رسالت(ص) مقاتله بابنی نضیر و بنی قریظه قبل از حرب هوازن فتح مکه کرد وبااهل فارس محاربه نکرد بجهة بعد ایشان ومرویستکه ابن عمررا پرسیدند ازقتال دیلم گفت علیکم بالروم بر شما باد که بااهل روم کارزار کنید (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ) و بدانید که خدا (مَعَ المُتَّقِينَ) با پرهیز کارانست بحفظ واعانت ونصرت وازجملهٔ محالاتست که اوسبحانه بچیزی امرفرماید وخود باضد آن باشد درفتوحات آورده که حقتعالی مؤمنان را بقتل کفار اقرب میفرماید وهیچ دشمن از نفس

اماره کافر نعمت‌تر نیست و نزدیکترین دشمن بتو اواست که اعد اعدوك نفسك التی بین جنبیك پس بقتال او که جهاد اکبر عبارت از آنست اشتغال نمودن اولی وانسب مینماید و بباید دانست که منشار فتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بتبوك آنبود که درسنهٔ تسع خبر بمدینه رسید که لشگر روم بشام آمده‌اند ومتوجه مدینه‌اند ومقدمهٔ لشگر بلقار سیده وهرقل درحمص است و آنحضرت باسیهزار مرد متوجه شام شده وچون بتبوك رسید که چهارده مرحله است تامدت دوماه توقف فرمود ظاهر شد که آنخبر دروغ بوده باز گشت فرمود ودر اینغزا علی مرتضی علیه السلام رادر مدینه خلیفهٔ خود گردانید وبعداز آن حقتعالی درباب اهل نفاق میفرماید که (وإذا ما أنزلت سورة) وچون فرو فرستاده شود سورهٔ یا پارهٔ ازقرآن چنان که گذشت (فمنهم من یقول) پس از منافقان کسی هست که گوید بامنافقی دیگر ازروی انکار و استهزاء اباضعفای مؤمنان گوید (إنکم زادته) کیست از شما آنکه بیفزود اورا (هذه) این سوره (إیماناً) گرویدن یعنی کدام است آنکس که این سوره اورا یقین وثبات دردین بیفزاید حقتعالی در جواب او فرماید که (فأما الذین آمنوا) پس اما آنانکه گرویده‌اند (فزادتهم إیماناً) پس زیاده میگرداند اینسوره ایمان را بزیادتی علمی که حاصل میشود ازتدبر در اینسوره و انضمام ایمان بآن (وهم یستبشرون) وایشان شادمیشوند بنزول آنکه سبب زیادتی کمال وواسطه ارتفاع حال ایشانست (وأما الذین) واما آنانکه (فی قلوبهم مرض) در دلهای ایشان بیماری شك و نفاق و حقد وحسد وبغض اسلام است (فزادتهم) پس زیاده میکند آنسوره ایشان را (رجساً إلی رجسهم) کفری مضموم بکفر ایشان یعنی درسوره‌های دیگر شك داشتند پس شك ایشان دراینسوره با آن شك انضمام یافت وموجب زیادتی کفر ایشان شد (وماتوا) ومردند یعنی استحکام یافت این صفت در ایشان تا وقتیکه مردند (وهم کافرون) در حالتیکه ایشان کافر بودند بدانکه خلافست در آنکه ایمان قابل زیاده و نقصان هست یانه سلف بر اولند واز جملهٔ دلایل ایشان قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق امیر المؤمنین علیه السلام که (لو وزن ایمان علی بایمان اهل الارض لرجع ایمان علی علیه السلم واز امیر المؤمنین علیه السلام نیز مرویستکه (الایمان یبدء نقطة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد ذلك البیاض حتی یبیض القلب کله وان النفاق یبدء نقطه سوداء فکلما ازداد النفاق ازداد ذلك السواد حتی یسود القلب کله و حق آنست که ایمان متصف بنقص نیست زیرا که آن

عبارتست از تصدیق بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و عدم تصدیق بیکی از اینها موجب عدم ایمانست ومستلزم کفر و مراد بزیادتی ایمان در حدیثین مذکورین بروجه کمیت نیست بلکه بحسب کیفیت است که آن بکثرت ادله و حجج عقلیه و نقلیه است بر آن وجهی که موجب کمال انکشاف و ظهور تمام شود و بمثابه رسد که مساوی شود با امور ضروریه چون حرارت نار و ضوء شمس چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** یعنی اگر پرده را از پیش من بردارند یقین من زیاده نشود بر آنچه دانسته ام بعد ازان بیان اعراض منافقان میکند از نظر و تدبر در امور هادیه و بر سبیل انکار میفرماید که (أَوَلَا يَرَوْنَ) آیا نمی بینند این منافقان (أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ) آنکه ایشان مبتلا میشوند باصناف بلیات از مرض و وجع و قحط و یا بجهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و مغلوبیت ایشان بسبب آن باوجود کثرت ایشان و قلت یاران آن قدوهٔ عالمیان و یا بظهور نفاق و کذب ایشان بر مسلمانان و عارفشدن آن حضرت بضمایر مکنونات خبیثهٔ ایشان (فِي كُلِّ عَامٍ) در هر سال (مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ) یکبار یا دو بار (ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ) پس توبه نمی کنند از نفاق (وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ) و پند نمیگیرند و متعظ نمی شوند و در آیات و عبر و امثال تفکر و اندیشه نمیکنند (وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ) و چون فرود آید (سُورَةٌ) سورهٔ از قرآن که در آن عیب ایشان مذکور باشد (نَظَرَ بَعْضُهُمْ) نظر کنند برخی از ایشان (إِلَىٰ بَعْضٍ) بسوی برخی دیگر یعنی بچشم یکدیگر را اشارت کنند از روی انکار و سخریه بدان سوره و یا از راه خشم و سخط باستماع عیوب خود یا بتغامز عیون ایمائی کنند بهم بقرار از مجلس و آهسته با یکدیگر گویند (هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ) آیا می بینند یکی از مسلمانان شما را که از مجلس بیرون روید پس اگر کسی بیند اقامت کنید و اگر نه برخیزید (ثُمَّ انْصَرَفُوا) پس باز گردند از مجلس پیغمبر بجهت خوف فضیحت یا فرط غیظ و یا منصرف شوند از فواید قرآنی که مؤمنان بآن مستفید میشوند (صَرَفَ اللَّهُ) گردانیده است خدا (عَلَىٰ قُلُوبَهُمْ) دلهای ایشان را از ثواب و رحمت در آخرت یا از انشراح صدر و فهم قرآن و قبول ایمان بجهت عقوبت فرط عناد و انکار و اصرار کفر ایشان و عدم تدبر در آیات بینه و معجزات ظاهره ومحتمل است که این کلام بمعنی دعا باشد یعنی حقتعالی دلهای ایشان را از راه حق بگرداناد و بطریق بهشت رهنمونی نکناد (بِأَنَّهُمْ) بسبب آنکه ایشان (قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ) گروهی اند که در نمی یابند حق را و فهم آن نمیکنند از غایت رسوخ کفر و عناد در باطن ایشان تدبر در آن نمی کنند تا حق را در یابند

بعد ازذم اهل کفر و نفاق و توعید و تهدید ایشان بعقاب و عذاب بر سبیل عموم خطاب بجمیع بندگان میکند و بقسم تأکید آن خطاب میکند و میگوید (لَقَدْ جَاءَكُمْ) هر آینه براستی و درستی و تحقیق که آمد به شمای کافهٔ مکلفان (رَسُولٌ) فرستادهٔ بحکم خدا (مِنْ أَنْفُسِكُمْ) از شما یعنی از جنس شما در بشریت که تا بواسطهٔ جنسیت با او مخالطه کنید و بروجه سهولت افاده و استفادهٔ وجود گیرد یا آمد بشما ای اعراب رسولی ازشما متکلم بلغت شما یا از قبیلهٔ شما از ابن عباس مرویست که هیچ قبیلهٔ نبود در عرب الا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رشته از قرابتی بدان پیوسته نبود و در قرائت شاذه منقول از آن حضرت و فاطمه علیهم السلام من انفسکم واقعشده بفتح فا که افعل تفضیل است مشتق از نفاسه یعنی نفیس تر و شریفترین شما هم در نسب و هم در حسب و در اخبار آمده که پدران آن حضرت بعضی انبیا بودند و بعضی اوصیا و بعضی ملوك و از صادق علیه السلم منقولست که انه من نکاح لم یصبه شیئی من ولادة الجاهلیة او از نکاحی بوجود آمده که ولادت جاهلیت باو نرسیده بود یعنی ابای او هیچ کافر نبودند و قتاده گفته که حقتعالی اورا از شریفترین بندگان گردانید تا کسی حسد بر نبوت او نبرد و از ابن عباس روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ما ولدنی من سفاح اهل الجاهلیة ما ولدنی الا نکاح کنکاح الاسلام حاصل که حق تعالی بر بندگان منت نهاده به آن که وی از ایشانست زیرا که هر گاه که مولد و منشأ اورا شناخته باشند و در حین صغر و کبر مشاهدهٔ حال او کرده باشند و بصدق و امانت او عارف شده و بر چیزیکه موجب نقص باشد از او مطلع نشده پس سزاوار آنستکه بقبول و انقیاد اقرب باشد و با وجود این صفت عالی (عَزِيزٌ عَلَيْهِ) سخت و دشوار است بر او (مَا عَنِتُّمْ) آن چه در رنج افتید بدان از کفر و ضلالت و بجهت آن معذب شوید یعنی لطف و شفقت و مرحمت او نسبت بشما بروجهی است که نمیخواهد که بسبب صدور عمل بدی که از شما صادر میشود گرد اذیتی و بلیتی بدامن شما بنشیند و بسبب این پیوسته در صدد تزکیهٔ شما است و همگی همت او مصروفست بر آنکه هیچ عمل بدی از شما ظاهر نشود تا موجب ضرر شما نشود و بعضی بر لفظ عزیز وقف میکنند و او را وصف رسول صلی الله علیه و آله میدانند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله ارجمند است و بزرگ قدر و غالت بر اعادی دین و معنی علیه ما عنتم آنکه بر او است آن چه کنید از گناه یعنی اعتذار آن بر و یست نزد پروردگار روز قیامت بشفاعت تدارك خواهد نمود و در این معنی گفته اند که شعر ☆ نماند بعصیان کسی در گرو ☆ که دارد چنین سیدی پیش رو ☆ اگر دفترت از گنه پاك نیست ☆ چه او عذر خواهت بود باك نیست ☆ و نیز از صفات جمیلهٔ او اینست که (حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ) حریص است بر اسلام شما و اصلاح نیات شما (بِالْمُؤْمِنِينَ) بگرویدگان از شما و از غیر شما

(رؤف رحیم) مهربانست و بخشاینده تقدیم رؤف فرمود بر رحیم که ابلغست بجهت محافظت بر فواصل است و ابلغیت آن از جهت آنستکه بمعنی شدت رحمت است و بباید دانست که حقتعالی هیچ پیغمبری را در یك موضع بدو اسم اختصاص نداد مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و در حق خود فرمود که **ان الله بالناس لرؤف رحیم** و در شان وی گفت که **بالمؤمنین رؤف رحیم** و یکوجه از وجوه تفضیل آن حضرت بر انبیای دیگر علیه و علیهم الصلوة والسلم اینست که یحیی بن جعده روایتکرده که هر کس که آیتی از قرآن نزد عمر خطاب آوردی ثبت نکردی تا دو گواه گواهی دادندی بر آن مگر این آیه که مردی نزد وی آورد فی الحال بنوشت و گفت گواهی در این نمیخواهم **کان والله کذلك** بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بودو گویند که این آخرین آیتست از قرآن که فرود آمده و این سوره آخرین سوره است که بیکبار نازل شد و در مجمع آورده که **رؤف رحیم** باینمعنی است که رؤفست بر مطیعین و رحیم است بر مؤمنین و یا رؤفست باقرباو رحیمست باولیای خود یا رؤفست بهر که اورا دیده و رحیمست بهر که اورا ندیده (فَإِنْ تَوَلَّوْا) پس اگر بر گردند منافقان از یاری و هواداری و تخلف نمایند از فرمان برداری او یا اعراض کنند کافران از ایمان آوردن بتو (فَقُلْ) پس بگو تو که (حَسْبِيَ اللهُ) بس پسند است مر خدای که شر شمارا کفایت کند و مرا بر شما غالب گرداند و شمارا مغلوب من سازد (لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ) هیچ معبودی نیست بحق مگر وی این در حکم دلیلست بر ما قبل (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) بروی توکل کردم و کار خود باوی گذاشتم پس امیدواری و ترس کاری ندارم مگر از او (وَهُوَ) و او است (رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) خداوند عرش بزرك مراد ملك عظیم است یا جسم اعظم که محیط است بر جمیع آسمان و زمین و مقادیر و احکام از آن نازل می شود و قبلهٔ دعا و مطایف ملائکه است و آن را بکمال قدرت خود نگه میدارد و مرویستکه عرش الهی هزار گز دارد و بروایتی سیصد هزار قاعده هر قاعده تا قاعده سیصد هزار سال است و همهٔ آن مملو است از **حافات** و **صافات** معنی مراد از آیة آنست که ای محمد (ص) بگو که خدای که عرش باین عظمت نگاه میدارد قادر است که مرا از شر منافقان و کافران در پناه خود نگاه دارد آورده اند که مردی صالح رسول صلعم را در خواب دید که در مجمع نشسته بود و اصحاب با او مجالست کرده مردی از جمله آشنایان در آمد خواست که بنشیند رسول صلی الله علیه و سلم دست او را بگرفت و بر بالای دست صحابه جای داد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این چه کس است که او را بر ما تقدیم فرمودی و باین مرتبه در تکریم و تعظیم او کوشیدی فرمود که این مردیست که در عقب هر نمازی دو آیه از آخر سورهٔ برائت میخواند

یعنی قوله لقد جائکم الی قوله وهو رب العرش العظیم

سورة یونس علیه السلام

مکی است نزد اکثر مفسرین وازابن عباس وقتاده مرویست که الا سه آیه که درمدینه نازل شده فان کنت فی شك مما انزلنا تا آخر سه آیه ونزد ابن مبارك الا ایه ومنهم من یؤمن الایة که دربارهٔ یهود مدینه نازل یافته وعدد آیات آن صد ونه است نزد جمیع غیر ازشامی واختلاف درسه آیه است مخلصین له الدین شفاء لما فی الصدور شامی است ومن الشاکرین غیر شامی وابی بن کعب از پیغمبر صلعم روایت کرده که هر که این سوره را قرائت کند بعدد هر که تصدیق یونس علیه السلام کرده وتکذیب اونموده وبعدد هر که بافرعون غرقشده ده حسنه برای او بنویسند وازابی عبدالله علیه السلام مرویست که هر که تلاوت سورهٔ یونس کند درهر دوماه یاسه ماه ازجاهلان نباشد وروز قیامت ازمقربان بارگاه عزت بود وبدانکه چون حق سبحانه وتعالی ختم سورهٔ برائه فرمودند بر رسول صلی الله علیه وآله افتتاح این سوره نیز بذکر او کرده وبآن چه باو نازل شدازقرآن وفرمود بسم الله الرحمن الرحیم (الر) دانسته شد که حروف مقطعه نزد بعضی اسامی سوراند ونزد قتاده نامی است ازنامهای قرآن وعلم الهدی رحمه الله فرموده که حق تعالی نام مینهد سوره را بهر چه اراده وحکمت او بآن تعلق گرفته باشد وآن چه مشهور است الر بمعنی انا الله الرحمن است یا انا الله اری ودر بحر آورده که مقسم به است وهر حرفی اشارتیست ازحق به حبیب خودش محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی سوگند میخورم بآلای خود بر تو درازل وبلطف من باتو درجود وبرأفت من مرتورا تاابد جواب قسم اینست که (تلك) این سوره یاتمام قرآن (آیات الکتاب الحکیم) آیتهای قرآنست که مشتملست برحکمت یاوصف آن بحکمت باعتبار آنستکه کلامی است نازل از نزد حکیم مطلق ویا حکم کننده است میان حلال وحرام وحاکم به بهشت کسی را که اطاعت نماید و به دوزخ آن را که عصیان ورزد ویا محکم ومتقن است که دروی تناقض و اختلاف نیست یا آنکه هرگز رقم نسخ بروی کشیده نشود یا کسی بر تغییر آن قادر نبود ونزد قتاده ومجاهد مراد بکتاب توریة وانجیل است وسایر کتب سابقه که برانبیا نازل شده یعنی این سوره از آیات کتب الهیه است که قبل از این منزل گشته وگویند مراد لوح محفوظ است یعنی آن چه این سوره متضمن آنست، از آیاتیستکه در لوح محفوظ مثبت است واز ابن عباس مرویستکه چون اساس نبوت محمد (ص) تاکید یافت وحضرت پروردگار عز شانه اورا بر سالت اختصاص داد صنادید قریش اظهار انکار کرده گفتند عجب است که خدای رسولی را

که ازجنس آدمیان فرستد بعالمیان یتیم ابوطالب را اختیار کند حقتعالی ردانکار ایشان کرده فرمود (أکانَ لِلنّاسِ) آیا هست مردمان را (عجباً) تعجبی وشگفتی (إنّا أوحینا إلیٰ رَجُلٍ مِنهُم) آنکه وحی کردیم بسوی مردی که از اقنای ایشانست نه از عظمای ایشان بدانکه (ان اوحینا) اسم کان است و عجبا خبر او براو مقدم شده بجهت اعتنا بر انکار عجب وصاحب کشاف گفته که اجود آنستکه کان تامه باشد و ان اوحینا بدل عجبا و اختیار للناس بر عند للناس بجهت دلالتست بر آنکه ایشان پیغمبر را اعجوبه گردانیده بودند برای خود یعنی اورا منصوب گردانیده بودند برای محل تعجب خود و انکار و استهزاء خودرا بجانب اومتوجه ساخته واین معنی از عند مفهوم نمیشود و تعجب ایشان در این از فرط حماقت وقصور نظر ایشان بود در امور اجله وجهل ایشان بحقیقت وحی و نبوت چه اعتقاد ایشان آن بود که مزیت فضیلت و مرتبهٔ شان مرد بکثرت مال وجاه دنیوی است و آن حضرت را که از عظمای خود کمتر میدانستند بجهت قلت مال بود و چون حکمت الهی مقتضی استحقار حطام دنیویه است از این جهت اکثر پیغمبران که مبعوث شده‌اند متصف بصفت فقر بوده‌اند تا ببندگان نماید که مال دنیا را دخلی نیست در مرتبه کمال قال (و ما اموالکم و لا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی) و کفار از فرط جهالت این را نمی یافتند واکثر تعجب میکردند و گویند تعجب ایشان از این بود که رسول (ص) از جنس بشر مبعوث شود نه از ملائکه چنانکه در سورة الانعام گذشت و بر هر تقدیر میفرماید که وحی کردیم بمردیکه از اصل ونسب شما است مضمون وحی (أنْ أنذِرِ النّاسَ) آنست که بیم کن مردمان را از عقوبت الهی و ان مفسره است یا مخففه از مثقله پس در موقع مفعول اوحینا باشد وتعمیم انذار بجهت آنستکه هیچ کس خالی از صفتی نیست که اورا از آن نباید ترساند و بعد از آن تخصیص بشارت میکند باهل ایمان چه کفار را سبب بشارت نیست پس میفرماید که (و بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا) ومژده ده آنانرا که گرویده‌اند (أنَّ لَهُم) بآن که مرایشان راست (قَدَمَ صِدقٍ) پیش رونیک (عِندَ رَبِّهِم) نزد پروردگار ایشان و آن سابقه جلیله ومنزلهٔ رفیعه و نعیم جنت است که حق تعالی بآن وعده راست داده مؤمنان را که بوسیلهٔ ایمان وطاعت بآن رسند وتسمیهٔ سابقه بآن بجهت آنستکه سعی وسبق بآن متقدم است همچنان که نعمت اید میگویند بجهت آنکه بدست داده میشود و اضافهٔ آن بصدق جهت تحقق آنست وتنبیه بر آنکه رسیدن به آن بصدق قول است و نیت وابن عباس فرموده که قدم صدق سبقت سعادتست در ذکر اول یعنی سابقهٔ ازلی بسعادت اهل ایمان و مؤید اینست قوله تعالی (الذین سبقت لهم منا الحسنی) ومیاطی گفته که قدم صدق مقام صدق است که در او

ملال وزوال نیست یاایمان صادق یااعمال صالحه ومساعی جمیله یارضوان الله یادعای ملائکه که در بارهٔ ایشان سبقت کرده یاتقدیم حقتعالی این امت را در بعث چنانچه فحوای نحن الاخرون السابقون از آن خبر میدهد یاشفیع صدق که حضرت پیغمبر است ودرعین المعانی آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را ازقدم صدق پرسیدند فرمود هی شفاعتی توسلون بی الی ربکم ومقرراستکه گناهکاران تباه روزگار را هیچ وسیله برای آمرزش برابر شفاعت آنحضرت نیست وقول اخیر منقواست ازابی سعید خدری ومأثور ازابی عبدالله ع (قَالَ الْكَافِرُونَ) گفتند ناگرویدگان بعداز آمدن پیغمبر (ص) برایشان ونمودن خوارق عادات (إِنْ هذا) بدرستی که این مرد (لَسَاحِرٌ مُبِينٌ) جادوئیست آشکارا در این اعترافست بآنکه ایشان مشاهده میکردند امور خارقه عاده را که عاجز کنندهٔ ایشان بوداز معاضه (إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ) بدرستی که پروردگار شما الله است (الَّذِي) آن خداوندی که بقدرت بی عجز و حکمت بی قصور (خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ) بیافرید آسمانها وزمینها را که اصول ممکنات اند وبزرگترین اجسام این عالم (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) درمقدارشش روزازایام دنیاو در آن مدت آنرا اختراع وابداع کرد باچندین بدایع وعجائب باآنکه قادر بود بیکطرفة العین آن را بیافریند تاتعلیم بندگان باشد که در کارها تعجیل نکنند که (التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان) ونیز تا آن ایهام طبع وایجاب ابعد باشد وغیر آن ازوجوه حکمت ومصلحت وازاین قبیل است خلق الانسان حالا بعد حال واخراج ثمارو اذهاروسایر نباتات شيئاً بعد شی (ثُمَّ اسْتَوٰى) پس مستولی شد (عَلَى الْعَرْشِ) برعرش درتدبیر امورهم چه استواری ملك برسریر استیلاء برتدبیر مملکت چه همه تدبیر ازعرش که اعظم مخلوقاتست نازل میگردد ولهذا بندگان نزد حوائج دستهای خود را بجانب آن رفع میکنند ومزیت تفصیل معنی استواو ذکر ثم واختلاف مفسران درسورة الاعراف مذکور شده (يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) تدبیر میکند ومیسازد امر کاینات را برمقتضای حکمت یاتقدیر میکند بود نیهارا برو جهیکه میخواهد و تدبیر نظر است در ادبار امور تا محمود العاقبت واقع شود (مَا مِنْ شَفِيعٍ) نیست هیچ شفاعت کننده روزقیامت (إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) مگر پس ازدستوری دادن خدای مراورا این تقریر عظمت اواست وعز جلال او ورد آنکسانی که گمان ایشان آنست که الههٔ ایشان شفیع ایشان خواهد بود نزد خداو اثبات شفاعت آنکسیکه ماذون شود از جانب او (ذٰلِكُمُ اللهُ) آن که موصوفست باین صفات مقتضیه الوهیت وربوبیت خدای بحق است (رَبُّكُمْ)

که پروردگار شما است نه غیر او چه غیر را با او در این صفتها شرکت نیست (فاعبدوه) پس او را بپرستید بیگانگی (أفلا تذکرون) آیا پند نمیگیرید یا تفکر نمیکنید که مستحق عبادت او است نه معبودان باطله چون بطریق تذکیر نعمت خلق را دعوت کرد بر طریق ترهیب و تخویف گفت که (إلیه) بسوی جزا یا حکم او است (مرجعکم جمیعاً) بازگشت همهٔ شما بموت و نشور نه بغیر او پس مهیا باشید برای آن و مستعد آن شوید بکسب اعمال صالحه و اجتناب از افعال سیئه (وعد الله) مصدر مؤکد لنفسه است زیرا که الیه مرجعکم وعده ایست از او سبحانه یعنی وعده داد شما را خدای وعده دادنی (حقاً) راست و درست که در وی خلف نیست این مصدر دیگر است مؤکد لغیره که مدلول علیه وعده است (إنه یبدؤ الخلق) بدرستی که خدای بیافریند در اول خلق را (ثم یعیده) پس بعد از مردن زنده گرداند آنرا و مقصود از ابدا و اعاده ثواب و عقاب است چنانکه فرمود که (لیجزی الذین آمنوا) تا جزا دهد آنان را که گرویده اند باو (وعملوا الصالحات) و کرده اند عمل های پسندیده (بالقسط) بعدل خود یا مکافات کند ایشان را بعدل ایشان یعنی برعایت عدل که در امور کرده باشند یا بایمان ایشان چه ایمان عدل قویم است و در برابر آن شرک که ظلم عظیم و عذاب الیم است لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و این او جه است بجهت مقابلهٔ آن بقوله (والذین کفروا) و آنان که کافر شدند (لهم شراب من حمیم) مر ایشانرا است آشامیدنی از آب گرم دوزخ که چون بخورند احشا و امعای ایشان پاره پاره گردد (وعذاب أليم) و دیگر ایشانرا است عذابی دردناک که تخفیف نیابد (بما کانوا) بسبب آنکه بودند که بخدا و رسول او (یکفرون) کافر میشدند و نمیگرویدند و بدانکه مقابلهٔ این آیت بایهٔ سابق مقتضی آنستکه چنین باشد که (لیجزی الذین کفروا بشراب من حمیم وعذاب الیم) بسبب کفرهم لکن تغییر نظم فرموده جهت مبالغه در استحقاق کفار عقاب را و تنبیه بر آنکه مقصود بالذات از ابداء او اعاده اثابه است و عقاب بالعرض واقع میشود و اشعار بر آنکه حقتعالی مستولی اثابهٔ مومنانست بآنچه لایق است بلطف و کرم او و لهذا تعیین آن نفرموده و اما عقاب کفره مانند دائی است که سوء اعتقاد و شوم افعال ایشان را بآن کشیده آیه در حکم تعلیل قوله الیه مرجعکم جمیعاً است زیرا که چون مقصود از ابد او اعاده مجازات حقتعالی است مکلفان را بر اعمال ایشان پس مرجع جمیع لامحاله با او باشد و نیز بجهت احتجاج باهل کفر

میفرماید که(هُوَ الَّذي)اواست خداوندی که بقدرت کامله(جَعَلَ الشَّمسَ ضِیاءً) گردانید آفتاب را خداوند روشنی ضیا مصدراست چون قیام ویا جمع ضؤ است چون سیاط وسوط ویا در اومنقلب از واو یعنی خداوند روشنی ها(وَالقَمَرَ نُوراً) و ماه را خداوند نور وتسمیهٔ قمر بنور جهت مبالغه است واین اعم ازضؤاست و گویند که آنچه بالذاتست ضؤاست و آنچه بالعرض است نور وحقتعالی باین تنبیه فرموده بر آن که شمس نیراست فی حدذاتها وقمر نیرین است بعرض مقابله شمس و اکتساب نوراز آن یعنی بمقدارمقابلهٔ او با شمس نیز میشودچنانکه درعلم هیئت مبین شده (وَقَدَّرَهُ) وتقدیر کرده برای مسیرهریك ازشمس وقمر (مَنازِلَ)منزلها برفلك بعدازمسیرایشان واکثر برانند که ضمیرراجع بقمراست یعنی تقدیر کرد برای سیرقمر منزلها کقوله (و القمر قدرناه منازل)و منازل آن بیست و هشت است برعدد شبهای ماه غیر از دو شب محاق واسامی آن منازل اینست (شرطین بطین ثریادیران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه عوا سماك غفر زبانا اکلیل قلب شوله نقایم بلده ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرع الدلوا لمقدم فرع الدلوا المؤخر بطن الحوت) وبروج دوازده است حمل وثور تا آخر واین منازل ماه وآفتاب وزهره ومشتری ومریخ و زحل وعطارد است و حقتعالی مقام این کواکب سبعهٔ سیاره را دراین بروج مختلف گردانیده ماه درهر برجی دوروز ثلثی از روز بود و منازل مذکور را در بیست وهشت روز قطع کند و آفتاب درهر برجی یکماه باشد ومنازل مزبوررا بیك سال قطع نماید و عطارد درهر برجی ده روز بماند وزهره درهریك از آن بیست وپنج روز ومریخ چهل و پنجروز و مشتری یکسال ونیم وزحل دوسال و این اختلاف بروفق حکمت ومصلحت اوسبحانه است وبنابر تفسیر اول ضمیر(قدرناه)راجع است بهریك ازشمس وقمر وتقدیر اینست که وقدرمسیر کل واحدمنهما منازل آوقدره ذا منازل وبنابر تفسیر ثانی که راجع است بقمر تخصیص آن بذکر جهت سرعت مسیر آنست و معاینه منازل آن وانا طه احکام شرع بآن لهذا تعلیل آن فرمود بقوله(لِتَعلَمُوا)تا بدانید شما(عَدَدَ السِّنِینَ) شمارسالها وچون سال مشتمله برماهها است ذکرماه نکرد (وَالحِسابَ) وتا بدانید شما راوقات از ماهها وروزها درمهمات ومعاملات خود(مَا خَلَقَ اللهُ ذٰلِكَ) نیافرید خدا آنچه مذکورشد(إِلّا بِالحَقِّ) مگردرحالتی که متلبس بود بحق ووفق حکمت بالغه نه ببازی وعبث وگویند بامعنی لام است یعنی برای حق نه برای باطل (نُفَصِّلُ الآیاتِ)روشن میکنیم وحفص یفصل بصیغهٔ غیبة خوانده یعنی خدا بیان

میکند دلایل قدرت خودرا (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ) برای گروهی که میدانند یعنی در آن اندیشه میکنند وبجهت تامل از آن نفع میگیرند چه هر که تامل کند مییابد که شمس وقمر دو آیتند از آیات الهی که اعظم دلالاتند بر وحدانیت وعلم وقدرت او سبحانه از حیثیت مخلوقیت ذات آنها وخلق ضیاء ونور در آنها ودوران وقرب وبعد آنها ومشارق ومغارب وکسوف وخسوف آنها وانتشار شعاع شمس در عالم وتاثیر آن درحرو برد واخراج نبات وطبخ ثمار بجهت آن وتمامیت ونقص قمر که بسبب آن اول ووسط وآخر ماه معلوم میشود وحساب شهور وایام وشتا وصیف بآن دانسته میشود واینها نعم عظیمه انداز حقتعالی بر بندگان در دین ودنیا لهذا درعقب آن فرمود که ما خلق الله ذلك الا بالحق (إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) بدرستیکه در آمد وشد شب وروز از پس یکدیگر یا در مخالفت ایشان بنور وظلمت ویادرازی وکوتاهی هریك که گاهی شب کاهد ودر روز افزاید ووقتی روز نقصان پذیرشود وشب متزاید گردد (وَمَا خَلَقَ اللَّهُ) وآنچه آفریده است خدا (فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ) در آسمانها وزمینها از انواع کائنات از آفتاب وماه وکواکب وسیاروثوابت وانواع ملائکه وعرش وکرسی ولوح وقلم وانواع حیوانات ونباتات وجمادات از آدمیان وپریان وبهایم ووحوش وطیور وسباع وکوه ودریاو معادن واصناف اشجار وزروع ونباتات وغیر آن (لَآيَاتٍ) هر آینه نشانها است بر وجود صانع ووحدت او وکمال علم او ونفاذ قدرت او (لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ) مر کروهیرا که بترسند از عواقب احوال وخواتیم امور یعنی از حال ومال ومعاد خود بر اندیشند واز رسوائی حشر ترسان گردند وبجهت این از معاصی اجتناب کنند چه آن اندیشه وخوف باعث خواهد بود ایشان را بر تفکر وتدبر وانتفاع ایشان بآن از ابن عباس مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که کفار گفتند ای محمد بما آیتی بنما تا بتو ایمان آوریم حق تعالی این آیه فرستاد وگفت این همه آیات وحجج دلایلند بر الوهیت ووحدانیت من ولیکن کسی را که دراو اندیشه وتفکری کند وبآن علم به وحدانیت وعلم وقدرت من حاصل کند بعد از آن تهدید مکذبان معاد میکند که غفلت ورزیده اند از ادله متقدمه ومیفرماید (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستیکه که (لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا) امید ندارند بثواب وعقاب ما ودال برحذف مضاف است کریمه هل ینظرون الا ان یاتیهم ای یاتی ملائکة الله وترك اضافه بجهت تعظیم امر مذکور است ونمی تواند بود که کلام بر ظاهر خود باشد بجهة استحاله رؤیت او سبحانه بدلایل قاطعه یعنی آنان که منکر آخرتند که محل مجازات عمل است ورَضُوا

وخوشنود شدند (بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا) بزندگانی دنیا وپسندیدند اورا (وَاطْمَأَنُّوا بِهَا) وآرام گرفتند بدان یعنی همت خودرا بر لذات محسوسه وزخارف فانیه مقصور گردانیدندواز نعیم جنانی ولذات جاودانی غافل شدندو بروجهی دردنیی مطمئن شدندو آرام گرفتند که گویا هرگز ایشان راازآنها رحلت نخواهد بودوندانسته که لحظه بلحظه دست اجل طبل رحلت خواهد کوفت (وَالَّذِينَهُمْ) وآنان که ایشان (عَنْ اٰيَاتِنَا) از آیات کتاب مایادلایل صنع ما (غَافِلُونَ) ناگاهان وبیخبرانند بجهت فرط انهماك ایشان در آنچه ضد آیاتست بدانکه عطف یا بجهت تغایروصفین است وتنبیه بر آنکه وعیدمتوجه است بر آنکه جامع ذهول است از آیات وانهماك درشهوات بروجهی که اصلا آخرت در خاطراوخطور نمی کندویابجهت تغایر فریقین که مرادباول منکر بعث باشد ومطمح نظراومقصور بر زخارف دنیاوثباتی شاغل بحب عاجل ازتامل دراجل (اُولٰئِكَ) اهل ذهول وانهماك که مذکورشدندو یاهر دوطریق که سمت ذکر یافتند (مَأْوٰيهُمُ النَّارُ) جای بردن ایشان آتش دوزخ است (بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) بآنچه بودند که کسب می کردندیعنی مواظبة مینمودند برمعاصی که آن کفروشرك ونفاق استوسایرخطیئات وسیئات وبعداز ذکرایعاد کافران بیان وعدهٔ مؤمنان میفرماید بقوله (إِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا) بدرستیکه آنان که ایمان آوردند (وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ) وکردند کارهای شایسته (يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ) راه نماید ایشان را پروردگار ایشان در آخرت (بِإِيمَانِهِمْ) بسبب ایمان ایشان بسلوك سبیلی که مؤدی ببهشت شودیابادراك حقایق کماقال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم ومفهوم ترتیب اگر چه دالست بر آنکه سبب هدایت ایمانست وعمل صالح لکن منطوق قوله بایمانهم دلالت می کند بر آنکه ایمان علت مستقله است بجهت باعسبیه وعمل صالح درحکم تتمه وردیف است از مجاهد نقلست که معنی یهدیهم ربهم بایمان اینست که یهدیهم بالنور علی الصراط یعنی بنور ایمان مهتدی شوندو بر صراط بگذرندودرخبراست که رسول جبرئیل راگفت کیف تجوز امتی علی الصراط امت من بر صراط چگونه بگذرندجبرئیل متوجه آسمان شدو باز آمدو گفت حقتعالی نوراسلام میرساند ومیگوید که اعلم انك تجوز الصراط بنوری وعلی بن ابیطالب یجوز الصراط بنورك و امتك یجوز الصراط بنور علی و نور امتك من نور علی و نور علی من نورك و نورك من نور الله یعنی خدای تعالی میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری وعلی بنور تو بگذردوامت تو بنور علی بران بگذرند نوراست تواز نور علی است و نور علی از نور تو و نور تواز نور خداودراثار واقع شده که چون بنده مؤمن سر ازقبر بردارد

عمل صالح وی بنیکو صورتی وخوب ترهیئاتی نزد وی آید و گوید که تو کیستی که من مانند تو هرگز صورتی ندیده‌ام گوید من عمل صالح توام پس قایداو شود مانند نور درخشنده پیش پیش اومیرود تااورا ازصراط گذرانیده وبهشتش در آرد و کافر چون ازقبر برخیزد عمل بد او خود را بصورت قبیح و هیئتی زشت باو نماید او گوید تو کیستی که از تو زشت تر صورتی ندیده‌ام گوید من کردار بد توام ازتو مفارقت نکنم تا تو را بدوزخ رسانم و گویند معنی آیه آنست که (یهدیهم بایمانهم الی الاعمال الصالحه) یعنی ایشان را ببرکت ایمان هدایت دهد ولطف و توفیق ارزانی فرماید تا بمیامن ایمان بعمل صالح اقدام نمایند وبدان مستوجب جنان و مستحق رضوان گردند وقوله (تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ) جمله مستانفه است یعنی جاری شوداز زیرمساکن ایشان جویهای آب ویا آنکه خبردوم آنست یعنی مؤمنانی که عمل صالح کرده اندروان شوددرزیر کوشکهای ایشان جویهای آب (فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ) در بوستانهای با نعمت و ایشان بر بالای غرف بر آن نگرندجار مجرورمتعلق است به تجری ویاخبر ثالث است درخبر است که چهار جوی که شیرومی وانگبین و آبست در یکموضع رود بایکدیگر آمیخته نشوند وبعضی گفته‌اند معنی آنستکه تجری تحت امرهم و تصرفهم کقوله تعالی (قدجعل ربك تحتك سریا) ومعلوم است که جوی درزیر مریم نبود بلکه درتحت امر و تصرف او بود (دَعْوَيٰهُمْ) خواندن آن بهشتیان مرخدایرا (فِيهَا) در بهشت باینوجه باشد که گویند (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ) پاکی یاد میکنیم تورا بار خدایا از هر نقص وعیب نصب این بر مصدریه است ای اللهم نسبحك تسبیحاً واین ذکر ایشان بجهة تلذذ باشدنه برای عبادة وچون این کلمه گویند آنچه مشتهای ایشان باشد آنجا نزد ایشان حاضر گردد ازرسول (ص) پرسیدند که سبحان الله بچه معنیست فرمود تنزیه الله من کل سوء وابن الکوا ازامیر المؤمنین ع معنی سبحان الله پرسید فرمود کلمهٔ رضیها الله لنفسه کلمهٔ عالیمقدار است که حضرت از برای ذاة اقدس خود اختیار کرده و پسندیده (وَتَحِيَّتُهُمْ) ودرود و ثنای ایشان بریکدیگر یادرود حق یاتحیت ملائکه بر ایشان (فِيهَا) در بهشت (سَلَامٌ) سلام بود که مشتمل است برسلامتی ازجمیع آفات و نقایص ومکاره (وَآخِرُ دَعْوَيٰهُمْ) و آخر دعای ایشان (اِنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ) آن باشد که گویند حمد مر خدایرا (رَبِّ الْعَالَمِينَ) که پروردگار عالمیانست درانوار گفته که چون مؤمنان ببهشت در آمده انوار عظمت و کبریائی حضرت عزت شاهانه مشاهده نمایند زبان بنعت جلال و تسبیح ملك متعال بگشایند وملائکه با حقتعالی

برایشان سلام کرده بانواع کرامات وعلو مقامات مبشر گردند وظایف حمد وثنای الهی بجای آورده ختم کلام بصفة اکرام فرمایند وهر آینه لذت تحمید وتسبیح ایشان را ازجمیع لذتهای بهشت خوشتر آید ذوق نامش عاشق مشتاقرا ☆ از بهشت جاودانی خوشتر است ☆ ومرویستکه چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند ایشان آرزوی گوشت کرده گویند سبحانك اللهم فی الحال پرها از آنمرغ جدا شده بریان شود در پیش دست ایشان افتد وچون آن را تناول کنند گویند الحمد لله رب العالمین درحال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده بپرواز در آید همچنانکه اول بار وتسبیح درجنت بدل تسمیه باشد در دنیا و اینروایت ازابن جریح مرویست وحسن وجبائی گفته اند که مراد باخر دعویهم نه آنستکه بعد ازحمد تکلم نکنند بلکه مراد آنستکه ایشان هر گاه ذکر کنند حمد را آخر ذکر خود گردانند ودر بعضی تفاسیر مذکور است که بهشتیان آرزوی طعام کنند وبکلمه سبحانك اللهم مترنم شوند برای ایشان طعام وشراب از بهشت حاضر کنند برخوانی نهاده که طول آن میلی درمیلی باشد وبر آنجا انواع طعام نهاده چون از آن طعام وشراب فارغ شوند بشکرانه آن بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین تکلم نمایند آورده اند که کفار به نزول عذاب استعجال میکردند پس این آیه نازلشد که (وَلَو یُعَجِّلُ اللهُ لِلنّاسِ) واگر تعجیل کند خدای برای مردمان (الشَّر) باجابة دعای بد (اسْتِعجالَهُم بِالْخَیرِ) همچنانکه شتافتن ایشان بدعای خیر (لَقُضِیَ إِلَیهِم) هر آینه رانده وگذارده شود بسوی ایشان (أَجَلُهُم) اجل ایشان وهلاك شوند وضع استعجالهم بالخیر درموضع تعجیله لهم بالخیر که مراد است اشعار است بسرعة اجابة او مر ایشانرا در خیر بروجهی که گویا استعجال ایشان بخیر تعجیل خیر است برای ایشان وتنبیه بر آنکه ایشان استعجال شر میکنند کقولهم فامطر علینا حجارة من السماء مؤید اینست که نزد بعض مفسران آیة درباره نضر بن حارث که گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندك پس تقدیر کلام اینست که ولو یعجل الله للناس الشر تعجیله الخیر حین استعجلوه استعجالا کاستعجالهم بالخیر پس حذف آن شده بجهة دلالت باقی بر آن مجاهد گفته که استعجال دعا بشر آنست که مرد دروقت دل تنگی بر خود واهل ومال خود نفرین کند پس حقتعالی میفرماید که این دعا بتعجیل اجابت نکنم که دانم که این دعا از صمیم قلب نمیکند ودر ثانی الحال پشیمان شوند شهر بن حوشب گفته که در کتب خواندم که حق تعالی موکلانرا میگوید که آنچه بندهٔ من درحال ضجاره گوید براو منویسید ودراین معنی است قوله تعالی (ویدع الانسان بالسر دعائه بالخیر وکان الانسان عجولا) وقوله (فَنَذَرَ الَّذِینَ) عطف است برفعل محذوف که شرطیه دالست بر آن کانه قیل (ولکن لانعجل ولانقضی فنذرهم

یعنی ما تعجیل نمیکنیم و حکم بهلاکت ایشان نمیکنیم پس میگذاریم آنان را که (لا یَرْجُونَ) امید ندارند (لِقاءَنا) برسیدن عذاب و ثواب ما یعنی بحشر و احوال متعلقه آن نمیگروند گویند رجا بمعنی خوف است یعنی میگذاریم آنان را که نمیترسند از ما و در روز بعث و نشر (فِي طُغْيانِهِمْ) در بیراهی خودشان یعنی بطریق استدراج مهلت میدهیم ایشان را در ضلالت (يَعْمَهُونَ) سرگردان میروند بعد از آن خبر میدهد از قلة صبر انسان بر ضرر و شدايد و میفرماید (وَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ) و چون برسد بادمی سختی و رنجی نفسانی یا مالی مراد جمیع کفار ند یا ولید مغیره و یا عتبة بن ربیعه و یا اکثر آدمیان و بر هر تقدیر چون برسد بوی ضرری (دَعانا) بخواند ما را با خلاص تمام برای خلاصی از آلام (لِجَنْبِهِ) وقتی که تکیه کرده باشند بر پهلوی خود یعنی صاحب فراش بود از آن رنج (أَوْ قاعِداً) یا نشسته (أَوْ قائِماً) یا ایستاده و فایده ترديد تعميم دعا است در جمله احوال یا برای اصناف الام و مضار (فَلَمَّا كَشَفْنا) پس چون برداریم و ببریم (عَنْهُ ضُرَّهُ) از او رنج و مضرت او را یعنی رنجوری بصحة و درویشی بغنا بدل کنیم (مَرَّ) برود بر همان راهیکه بوده از کفر و بر آن مستمر شود یا بگذرد از موقف دعا و دیگر بآن رجوع نکند (كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا) گویا که او نخوانده است ما را (إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ) بکشف ضری و دفع رنج که بدو رسیده بود کان مخفف کانه است که حذف ضمیر شان از او شده کما قال (و نحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان (كَذلِكَ) مانند این تزیین (زُيِّنَ) آراسته شده است یعنی شیطان آراسته (لِلْمُسْرِفِينَ) مرا سراف کنندگان را که از حد تجاوز نموده اند (ما كانُوا يَعْمَلُونَ) آنچه هستند که میکنند از استغراق در ملاهی و اعراض از قبول او امر و نواحی یعنی شیطان چنان در نظر ایشان در آمده که آنچه میکنند از اعمال قبیحه نیکو است کما قال (و یحسبون انهم یحسبون صنعا حقتعالی در این آیة با امة مرحومه را تحریص فرموده بر آنکه در حین رخا و عافیت بعد از شدت و بلیه متذکر حسن صنیعه حقتعالی شوند و بر جزیل نعم او شکر گذاری کنند و ادامه آنرا از او سبحانه مسئله نمایند و بر محنت و بلیه صبر کنند بجهت قصد اجر و مثوبة بعد از آن اخبار میکند از آنچه بر امم ماضیه نازل شد از انواع عقوبت تا این امت از مثل عمل ایشان احتراز کنند پس میفرماید که (وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ) و بدرستیکه ما هلاك کردیم اهل قرنها (مِنْ قَبْلِكُمْ) پیش از شمای اهل ملکه

(لَمّا ظَلَمُوا) آن هنگام که ستم کردند بتکذیب پیغمبران وعصیان ورزیدند در اطاعت رحمن (او جائتهم) وحال آنکه آمده بودند بدیشان (رُسُلُهُمْ) رسولان ایشان (بِالبَیِّناتِ) بحجتهای روشن و معجز های ظاهر که دالند برصدق ایشان این جمله فعلیه حال است از ضمیر ظلموا باضمار قد ومیتواند بود که عطف باشد برظلموا (وما دانُوا لِیُؤْمِنُوا) ونبودند ایشان که ایمان آرند اگر هلاك نشدندی وزنده ماندندی بجهة فرط عناد وتوغل ایشان درجحود وانکار و ایرادلام بجهت تاکید نفی است و ابوعلی جبائی استدلال کرده بر آنکه بتقیه کافر واجبست اگر علم الهی تعلق گرفته باشد که در آخر حال ایمان آرند (کَذٰلِكَ) همچنین که ایشان را جزا دادیم باهلاك ایشان بجهت تکذیب برسل و مهلت ایشان ندادیم بجهت عدم ترتب فایده بر آن (نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِینَ) جزا خواهیم داد گروه مشرکان از اهل مکه را که تکذیب پیغمبر ما میکنند وضع مظهر در موضوع مضمر که آن نجزیکم است بجهت دلالت است بر کمال جرم ایشان (ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ) پس ما گردانیدیم شما را ایگروهی که محمد (ص) بشما مبعوث شده (خَلائِفَ) خلیفهای گذشتگان و جانشینان ایشان (فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِمْ) درزمین بعد ازقرونی که هلاك شدند ومسکن ومقام ایشان را با شما گذاشتیم و شما را بر جای ایشان رها کردیم (لِنَنْظُرَ) تا به بینیم درصورت شهادت بعداز آنکه دانسته ایم در غیب که شما (کَیْفَ تَعْمَلُونَ) چگونه عمل خواهید کرد از خیر وشر تا باشما بمقتضای آن اعمال شما معامله کنیم (ان خیرا فخیر وان شرا فشر کیف معمول تعملون) است چه استفهام حاجبست از آنکه ماقبل آن دراوعمل کند وفایده آن دلالتست بر آنکه معتبر در جزاجهات افعال و کیفیات آنست نه من حیث هی ولهذا عمل گاهی متصف بحسن است و گاهی متصف بقبح در مجمع گفته که ذکر لننظر بجهت دلالت است بر آنکه معامله حقتعالی با بندگان هم چه معامله مخبر یست که عالم بشیئی نباشد تا مجازات دهد اورا بروفق آنچه ظاهر شود از او به آن چه درعلم ازلی دانسته بجهة مظاهره در عدل و اطلاق نظر برمعنی حقیقی بر حقتعالی روا نیست زیرا که آن یا بمعنی تفکر است که صدور آن از قلب است ویا بمعنی تقلیب حدقه پس اطلاق آن براو سبحانه بروجه مجاز و اتساع باشد و مراد لازم آنست که علم است از کلبی مرویستکه عبدالله بن ابی امیة مخزومی ووليد بن مغیره ومکرز بن حفص وعمرو بن عبدالله بن ابی قیس عامری وعاص بن عامر بن هاشم وامثال ایشان از کفار قریش باحضرت رسالت (ص)

گفتند آیتی بیار که سادات عرب را از عبادت لات وعزی ومنات وهبل باز ندارد وذم بتان در آن نبود حقتعالی این آیه فرستاد که (وإذا تُتلیٰ) وچون خوانده شود (علیهم) برمشرکان مکه (اٰیاتُنا) آیتهای ما یعنی قرآن (بیّنات) درحالتیکه واضح المعنی است (قالَ الّذین) گویند آنانکه (لا یَرْجُون لِقائَنا) امید ندارند رسیدن بعقاب و ثواب ما در روز حساب (ائْتِ بِقُرآنٍ) بیار قرانی (غَیْرِ هٰذا) بجز از این که برما میخوانی یعنی کتابی که دراوذکر بعث وحشر وثواب وعقاب ومعایب الهیهٔ ما نباشد یعنی آنچه مارا بخشم وغضب آرداز امور مذکوره در او نباشد (أوْ بَدِّلْهُ) یا آنکه تبدیل کن قرآن را یعنی درموضع آیتی که مشتمل است برامور مذکوره آیتی دیگر را وضع کن که منطوی باشد بر بیان ثواب ومدح الهیهٔ ماغرض ایشان ازاین قول آن بود که ایشان را برطریق خودشان باز گذارد ومنع ایشان از آن نکند (قُلْ) بگو ایمحمد صلی الله علیه وآله در جواب ایشان که (ما یَکُونُ لی) سزاوار نیست مرا (أنْ أُبَدِّلَهُ) آنکه تبدیل کنم قرآن را (مِن تِلقاءِ نَفْسی) ازقبل نفس خود یعنی بخود نمی توانم که قرآن را تغییر کنم وبزیاده و کم دراو تصرفی نمایم (إنْ أتّبِعُ) متابعت نمیکنم وازپی نمیروم (إلّا ما یُوحیٰ إلَیّ) مگر آن چیزیرا که وحی کرده میشود بمن ازحقتعالی بی زیادو نقصان اینکلام تعلیل عدم تبدیل است برای خود چه کسی که درامری متبع است بغیر خود مستبد و مستقل نیست بتصرف در آن بوجهی ازوجوه وجوابست مر نقض به نسخ بعض آیات آن را به بعضی ودر تعریض ایشانست مر آن حضرت را از آنکه قرآن از کلام واختراع اواست ولهذا تبدیل اورا تسمیه فرمود بعصیان (إنّی أخافُ) بدرستیکه من میترسم (إنْ عَصَیْتُ رَبّی) اگرعاصی شوم به پروردگارخود بتبدیل قرآن (عَذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ) عذاب روز بزرگ را که قیامت است ودراین ایما است بآنکه ایشان باین افتراح مستوجب عذاب عظیم اند و آیه دلالت نمیکند برعدم نسخ قرآن بسنت چه آن حضرت دراینصورت ازقبل خود نسخ حکم قرآنی نکرده است بسنت بلکه تبدیل آن از قبل او سبحانه است بطریق وحی کریمهٔ (وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) شاهد است براین بعد از آن تنبیه میکند ایشانرا برصحت نبوت ودعوی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بقوله (قُلْ) بگو ای محمد صلی الله علیه وآله (لَوْ شاءَ اللهُ) اگرخواستی که خدای (ما تَلَوْتُهُ علَیکُم) بخواند می برشما آنچه برمن منزل شده

است(وَلَأَدْرِيكُم بِهِ) ونه شما را داناکردی خدا بقرآن پس اثر فضل و رحمت اواستکه مرا امر کرد بخواندن وشمارا اعلام کرد بآن برزبان من مراد آنستکه این امر بمشیة الله است نه بمشیت من تا آن رابنحو متمنای شما ومشتهی خود توانم گردانید بعد از آن تقریر اینمعنی میکند بقوله (فَقَدْ لَبِثْتُ) پس بدرستیکه من درنك کردم (فِيكُم) درمیان شما (عُمُراً) عمری دراز که مقدار چهل سال بود (مِنْ قَبْلِهِ) پیش از نزول قرآن یعنی در آن مدت که مبعوث نبودم نه من قرآن میخواندم ونه شما دانایان بودید این اشاره است بآنکه قرآن معجزه است وخارق عادة چه هر که میان جماعتی چهل سال زندگانی کند که دراینمدت ممارسة علمی ومشاهدهٔ عالمی نکند و انشاد شعری وخطبهٔ ننماید وبعداز آن کتابی برایشان بخواند که هیچ فصیحی وبلیغی بمثل آن اتیان نتواند نمود وبرهمه منشور ومنظوم فصیحه بلیغه فایق باشد ومحتوی برقواعد اصول وفروع بود ومبین اقاصیص اولین واحادیث آخرین باشد بر آن نهجی که هست هر آینه معلم خواهد بود ازجانب خدا (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) آیا چرا در نمییابید وتعقل نمیکنید در کسی چنین که چهل سال درمیان شما بوده وممارسة علمی ننموده وبا عالمی صحبت نفرموده کلامی برشما میخواند که فصحای عرب از کمال بلاغت آن حیران ند وبلغای دیوان الادب از کمال فصاحت آن انگشت تحیر دردندان ومع ذلك از احوال ماضی ومستقبل خبر میدهد کما ینبغی تادریابید که صدور کلامی چنین ازمردی چنان خارق عادت است ومنزل ازجانب جناب عزت ☆امی دانا که بعلم فزون ☆راندرقم برورق کاف ونون ☆بی قلم وکاغذ وآب سیاه ☆معجزه آورد زوحی اله ☆بی خط وقرطاس زعلم ازل ☆مشکل لوح وقلمش گشت حل ☆ملخص کلام سابق آنست که من افترا نمیکنم برخدای در تغییر وتبدیل قرآن وشما افترا میکنید که قرآن را کلام من میدانید (فَمَنْ أَظْلَمُ) پس کیست ستم کارتر (مِمَّنِ افْتَرَىٰ) از کسیکه افترا کند وبربندد (عَلَى اللَّهِ كَذِباً) برخدا دروغی وچیزی که خدا نگفته باشد، نسبت باودهد وبتان را شریك خدا دانسته عبادت ایشان کند وگوید (والله امرنا بها) استفهام برسبیل توبیخ وتقریعست (أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ) یاتکذیب کند آیتهای اورا وبدان کافر شود ویابگوید که اورا صاحب وشریك وولد است (إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ) بدرستی که نجات نیابند ورستگار نشوند مجرمان یعنی کافران که غرق جریمه اند ومستغرق معصیت اگر گویند هر که دعوی ربوبیت کند هر آینه ظلم اواعظم از کسی خواهد بود که مدعی نبوت بود یاتکذیب بعضی از آیات

او کند پس چرا او را ظلم گفته گوئیم مراد بقوله(ممن افتری علی الله کذبا من کفر بالله)است پس هر که مدعی ربوبیت باشد وغیر او از انواع کفار در آن داخل خواهد بود فکانه قال(لا احد اظلم من الکافرین) پس از حال کفار ومعبودان ایشان اخبار میفرماید که (وَیَعبُدُونَ) ومیپرستند (مِن دُونِ اللهِ) بجز از خدای (مَالا یَضُرُّهم) آنچه را که ضرر نرساند بدیشان اگر ترك عبادت او کنند (وَلا یَنْفَعُهم) وسود نرساند بدیشان اگر همهٔ اوقات در پرستش او صرف نمایند زیرا که معبودان ایشان جماداتند وجماد بر ایصال نفع وضرر قادر نیست وحال آنکه معبودی باید که قدرت او بایقاع ثواب وعقاب متعلق باشد تا بندگان بامید جلب نفع ودفع ضرر او را پرستند (وَیَقُولُونَ) و می گویند عبده اصنام (هٰؤُلاءِ)این بتان (شُفَعٰاؤُنا) شفیعان مااند (عِنْدَ اللهِ) نزد خدا یعنی در امور دنیا مارا شفاعت میکنند واز خدای درخواست مینمایند تا مهمات مارا کفایت کند یا اگر فرضا بعث وحشر باشد چنان که معتقد اهل اسلام است مارا از خدای درخواست کنند و از عذاب برهانند و این از فرط جهالت ایشان بود که ترك کردند عبادت مر خدایرا که عالم وقادر وضار ونافع است وبعبادت آن چیزی اقدام مینمودند که هیچ چیزی را در نمی یابد وقادر بر نفع وضرر نیست بتوهم آنکه شاید که شفاعت کند برایشان نزد خدا و گفته اند که بتان را میپرستیدند بظن آن که ما از مخلوقاتیم وخدای از آن رفیع تر وبرتر است که ما او را عبادت توانیم کرد پس بتانرا پرستش میکنیم که در مخلوقیت هم چه ما اند تا وسیلهٔ قرب ما باشند نزد خدا وندو این ظن خطای ایشان بود که عبادت غیر او سبحانه را نفع میدانستند از عبادت او اگر گویند که حقتعالی چگونه ذم کفار فرموده بر عبادت جماد که نفی وضرر نمیرسانند وحال آنکه اگر نفع وضرر را از او متصور میبود عبادت آن جایز نمیبود گوئیم عبادت آنکه قادر بر اصول نعم نیست اگرچه قادر بر نفع وضرر باشد قبیح است پس عبادت آنکه اصلا قدرت بر نفع وضرر نداشته باشد اقبح واشنع باشد از این جهت آن را بذکر مخصوص ساخت وبعد از آن بر سبیل الزام رسول خود را فرمود که(قُلْ) بگوای محمد ﷺ (أَتُنَبِّئُونَ اللهَ) آیا خبر میکنید خدای را (بِمالا یَعْلَمُ) بآنچیزی که نمیداند(فِي السَّمٰوٰاتِ) در آسمانها (وَلا فِي الْأَرْضِ) ونه در زمین ها انتفای علم بجهت انتفای معلوم است یعنی شما میگوئید که خدای را شریك هست اثبات شفاعت بتان میکنید وخدای بحق که عالم است بجمیع معلومات این را نمیداند زیرا که شریك او وجود ندارد تا علم او تعلق باو گیرد واگر موجود میبودی هر آینه معلوم او سبحانه بودی که علم او بجمیع معلومات احاطه کرده پس چونکه معلوم او

نیست معلوم‌مستکه‌وجودنداردوهر گاه که‌اوراشریك نباشد پس شفاعت‌شریك معقول نباشد درانوار گفته که‌فی السموات الخ حال‌است‌ازمایدمحذوف‌درلایعلم که مؤکدنهی‌است ومنبه‌بر آنکه آنچه ایشان‌میپرستیدندبدون‌خدایاسماویست یاارضی وهیچ‌چیزازموجودات در آسمان وزمین نیست مگر که‌آن حادث ومقهوراست مانند ایشان پس هیچ چیزلیاقت آن نداشته باشد که شریك او باشد (سُبْحانه) پاکست‌خدای (وتَعالٰی) وبلند مرتبه (عَمّایُشْرِکونَ) ازآنچه ایشان آنرا شریك وی میدانند(وما‌کانَ النّاس)ونبودند آدمیان (إلّاأُمَّةً واحِدَةً) مگرامتی یگانه یعنی‌همه موجود شده بودند برفطرةاسلام که(کل مولود یولدعلی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه)ویا متفق بودند برحق‌واین‌درعهد آدم‌بودتا آنکه‌قابیل‌رابکشت و یابعد ازطوفان نوح(فَاخْتَلَفُوا) پس اختلاف کردندبعضی کافرشدند وبرخی برایمان‌خودماندندوازابن‌عباس‌روایتست که‌میان آدم‌ونوح ده‌قرن بودومیان‌ایشان‌اختلاف‌واقع نشدتابعدازطوفان‌ویامعنی آنستکه‌عرب بردین‌اسماعیل علیه‌السلام بودند پس‌مختلف شدندبسبب‌عمروبن‌یحیی که‌درزمان‌فترت‌احکام‌جاهلیةاختراع کردویاهمه‌مردمان‌متفق بودندبر کفردرزمان‌ابراهیم‌خلیل‌الله‌پس‌مختلف گشتندبسبب‌بعث‌رسل‌یعنی‌بعضی‌ایمان آوردندوبرخی بر کفر اصراورزیدند ویا آنکه‌عرب‌درزمان‌فترت‌برملت کفر بودندتابعثت خاتم‌الانبیاء و اینکه در مصحف‌ابن‌مسعودواقع‌شده که(وما‌کان‌الناس‌الاامةواحدةعلی‌هدی فاختلفواعنه) مؤید اتفاق ایشانست برملة اسلام(وَلَوْلا کَلِمةٌ) واگرنه سخنیست که (سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) پیشی گرفته است‌از آفریدگارتویعنی‌حکم‌ازل‌واقع‌شده‌بتاخیرعذابی که‌فاصل وفارق‌باشد میان متخلفان تا روزقیامت که روزفصل وجزاست‌واگرنه(لَقُضِيَ بَيْنَهم)هر آینه‌حکم گرده شدی‌میان‌ایشان(فیمافیه)در آن چیزیکه ایشان در آن (يَخْتَلِفون) اختلاف میکنند یعنی عذاب نازل شدی ومبطل هلاك گشتی و محق بماندی پس ازتحکم وتعنت کفار اخبارمیکند که (وَيَقولونَ) ومیگویند مقترحات آیات یعنی مشرکان مکه (لَوْلا أُنْزِلَ) چرا فرستاده‌نشد (عَلَيه) برمحمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم(آيَةٌ مِنْ رَبِّه)معجزه‌از پروردگار او یعنی ازآن معجزاتی که مامیطلبیم که آن تفجیر انهاراست واسقاط شما وبواقی آیات درسوره بنی اسرائیل مذکور خواهد شد (فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لله)پس بگودرجواب ایشان که غیب‌مر خدایراست یعنی‌مختص‌است‌بعلم‌او پس‌شاید که‌علم‌او تعلق گرفته باشدبآنکه انزال آیات مقترحه از جمله‌مفسده‌ایست که صارفست از انزال آن یعنی‌چون عالم بمصالح بندگان‌ازاظهار آیات‌وابراز آن

مخصوص است باو پس شما را نرسد که اقتراح آیات کنید چه اگر صلاح شما در آن میبود انزال آن میکرد وچون انزال آن نمیفرماید معلوم میشود که علم او تعلق گرفته بعدم صلاح آن پس اقتراح شما غیر معقول باشد (فَانْتَظِرُوا) پس شما انتظار برید نزول مقترحاترا (إِنِّي مَعَكُم) بدرستیکه من نیز باشما (مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) از منتظرانم تا ببینم که خداچه خواهد کرد بشما بجهت جحود شما از آنچه نازل شده از آیات عظام واقتراح شما غیر آن را بروجه تمادی در انکار عناد یا انتظار برید عقاب خدایرا به قهر وقتل در دنیا وعذاب آتش دوزخ رادر عقبی که من منتظرم که حقتعالی انجاز وعده کند که بمن داده و آن نصرة وغلبة منست بر شما ویا منتظر اذلال کفار باشید که من منتظر اعزاز مؤمنانم پس از ذمیم افعال ایشان خبر میدهد که (وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ) وهر گاه بچشانیم مردمان را یعنی اهل مکه را (رَحْمَةً) صحتی وسعتی (مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ) وبعد از بیماری وقحطی که (مَسَّتْهُم) رسیده باشد بدیشان (إِذَا لَهُم) ناگاه مرایشانرا است (مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا) مکر در آیتهای ما یعنی طعن کنند در آن ودر بارهٔ پیغمبر ما (ص) کید کنند یعنی چون ما ایشان را نعمت دادیم سزاوار آن بود که در مقابل آن شکر گذاری کنند ودر حمد وسپاس داری کوشند ایشان بعوض آن حیله بازی آغاز کردند در دفع آیات ما ودر استثناء وتکذیب آن کوشیدند وبا رسول ما مکر کردند ومقاتل گفته که مکر ایشان آن بود که چون باران نازل شدی گفتندی سقینا بنو کذا صعود وهبوط فلان ستاره ما را باران داد یعنی نسبت باران بنجوم کردند مرویست که اهل مکه هفت سال بعلت قحط وغلا وخشك سالی مبتلا بودند تا آنکه نزدیك بهلاکت رسیدند پس حقتعالی بر ایشان رحم کرده باران بر ایشان فرستاد آن قحطی و خشك سالی بفراخی و آبادانی مبدل شد وهمه صاحب جمعیت وتنعم گشته زبان طعن برسول (ص) دراز کردند وقدح در آیات الهی ومعجزات نبوی کردند وبانواع مکاید وحیل تمسك جستند تا ضرر بدنی بآن حضرت رسانند حق تعالی فرمود که (قُلِ اللهُ) بگوای محمد (ص) که خدای (أَسْرَعُ مَكْرًا) زودتر است از شما در رسانیدن جزای مکر بشما یعنی پیش از ظهور کید شما که آن اطفای نور اسلام است بنزول عذاب بر شما امر خواهد کرد ودال برسرعت مکر ایشان که مفضل علیه است کلمهٔ مفاجات است در جواب اذاء شرطیه ومکر اخفاء کید است وآن از جانب خدا بمعنی استدراج است ویا جزا دادن بر مکر (إِنَّ رُسُلَنَا) بدرستی رسولان ما یعنی ملائکه حفظه (يَكْتُبُونَ) می نویسند (مَا تَمْكُرُونَ) آنچه شما می اندیشید از مکر وهر گاه تدبیر خفی شما بر فرشتگان ما پوشیده نیست بر ما کی پنهان خواهد بود مضمون

اینکلام تحقق انتقام است و بعد از آن تذکیر نعمت خود میفرماید که (هوَ الّذي) او است آن خدائیکه (یُسَیِّرُ دم) میراند یعنی تمکین و قدرت میدهدشما را بوسیله جوارح و آلات در قطع مسافت شما (فِي البَرِّ) درخشکی بر ظهر حیوانات چون اسب و شتر (وَالْبَحْرِ) و در تری بظهر کشتی و زورق (حتّى إذا كنتُم) تا چون باشید (فِي الْفُلك) در کشتی (وجَرَينَ بِهِم) و کشتیها روان شوند با آنان که درویند (بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ) ببادی خوش که نرم وزد و فایده عدول از خطاب بغیبت مبالغه است یعنی گوئیا اینصورت تذکره ایست مر غیر مخاطبان را نیز تا متعجب شوند از احوال اینقوم که در کشتی نشسته اند و آن کشتی ببادی که بر اندازه صلاح آنست میوزد و میرود (وَفَرِحوا بِها) و شادمان شده اند ایشان بآن باد (جاءَتْها) جواب اذا است یعنی چون باد کشتی هارا بروفق مراد برد ناگاه آید بدان کشتی (رِيحٌ عاصِفٌ) بادی سخت که دریارا شور آورد (وجاءَهُم الْمَوج) و بیاید بدیشان موج دریا (مِنْ كلّ مَكانٍ) از هر مکانی یعنی از چپ و راست و پیش و پس کشتی بموج در آید (و ظَنُّوا) و یقین کنند (أنّهُم أُحيط بِهِم) آنکه فرو گرفته است بلاها مر ایشان را از همه جوانب مانند احاطه عدو بایشان پس مسالك خلاصی بر ایشان مسدود شود (دَعَوا اللهَ) بخوانند خدای را بکشف آن بلا از ایشان (مُخْلِصين) در حالتیکه پاك کنندگان باشند (لَهُ الدّين) برای خدا دین را یعنی از خوف دین خود را خالص سازند و فطرت اصلی ظهور کند و عوارض نفسانیه و شیطانیه زایل گردد و گویند (لَئِن أنجَيْتَنا) اگر مارا نجات دهی (مِنْ هٰذه) از این احوال و بلایا (لَنَكُونَنّ مِنَ الشّاكِرين) هر آینه باشیم از سپاس دارندگان مر نعمت نجاترا (فَلَمّا أنجيهِمْ) پس چون بازرهاند ایشانرا از آن چه میترسند (إذا هُم) ناگاه ایشان (يَبْغونَ فِي الأرْض) ستم کنند در زمین و شتابند بهمان کارها که کرده بران بودند از شرك و فساد و افساد (بِغَيْرِ الْحَقّ) در حالتیکه آن بناحق باشد یعنی مبطل باشند در آن این احتراز است از تخریب مسلمانان دیار کفره را و احراق ذروع ایشان کنند و قلع اشجار ایشان نمایند چه این افساد حق است مراد آنست که در زمین بظلم و فساد روند و بعبادت غیر او اشتغال نموده خدای را فراموش کنند و گفتار انبیاء و اوصیاء و واعظان نشنوند و بر کفر و شرك اصرار نمایند (يا أيُّها النّاس

إِنَّمَا بَغْيُكُم)ای مردمان جز این نیست که ستم شما (عَلَىٰ أَنفُسِكُم) بر نفسهای خود بارتکاب معاصی ویا برامثال وابنای جنس خودتان(مَّتَاعَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا)بر خورداری زندگانی دنیا است یعنی تمتع ومنفعت دوسه روزه ناپایدار است لذت آن روز بگذرد وعقوبت آن باقی ماند و گویند علی انفسکم خبر بغیکم است ومتاع الحیوة الدنیا خبر دوم آن است یعنی ظلم وستم بر نفس های شما است ووبال آن راجع بآنست وآن بغی برخورداری دنیا است والتذاذ دوسه روزهٔ آن وحفص متاع را به نصب خوانده ومصدر فعل محذوف داند یعنی بر خوردار شوند اززندگانی دنیا بر خوردنی(ثُمَّ إِلَيْنَا) پس بسوی ما(مَرْجِعُكُمْ) باز گشت شما است درقیامت(فَنُنَبِّئُكُم) پس خبر میکنم شما را (بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)بآنچه هستید که عمل میکنید ومناسب آن پاداش خواهیم داد وچون درما تقدم ذکر آن چیزی فرمود که موجب ترغیب است در آخرت وتزهید در دنیا وآن را منتهی ساخته بآنچه مذکور شد درعقب آن ذکر صفت دارین وحال هریك میکند بقوله (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا)جز این نیست که مثل زندگانی دنیی درسرعت انقضاء وادباران بعد از اقبال(كَمَاءٍ)مانند اینست یعنی باران که (أَنزَلْنَاهُ) فروفرستادیم آن را(مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان یا از ابر (فَاخْتَلَطَ بِهِ) پس آمیخت بآن آب(نَبَاتُ الْأَرْضِ) گیاه رسته از زمین(مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ) از آنچه میخورند آدمیان چون حبوب غاذیة وثمار وبقول(وَالْأَنْعَامُ) واز آنچه میخورند چهار پایان چون گیاههای تر و خشك (حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ)تا وقتی که فرا گرفت زمین(زُخْرُفَهَا) پیرایه خود را باصناف نباتات و اشکال والوان مختلفه آن مانند عروس که متزین ومتلبس شود بالوان ثیاب(وَازَّيَّنَتْ) وآراسته شد وبا زینت کشت بمحصولات گوناگون وثمرات رنگارنك(وَظَنَّ أَهْلُهَا) وگمان بردند اهل آن زمین (إِنَّهُمْ قَادِرُونَ) آنکه ایشان قادرند(عَلَيْهَا) بر درویدن گیاه وچیدن میوهای آن(أَتَيٰهَا) ناگاه آمد بدان زمین (أَمْرُنَا)عذاب ما یعنی فرمان ما بخرابی آن درسید(لَيْلًا)درشب(أَوْ نَهَارًا) یاروز(فَجَعَلْنَاهَا)پس گردانیدیم کشت وزرع آن زمین را(حَصِيدًا) شبیه بآنچه درو ده باشند یااز اصل بر کنده(كَأَن لَّمْ تَغْنَ) گوئیا که هیچ لبث نکرده وموجود نگشته واثر آن پیدا نشده(بِالْأَمْسِ)

دیروز (کَذٰلِکَ) همچنین که در این تمثیل تفصیل کردیم (نُفَصِّلُ الْآیٰاتِ) روشن میسازیم وتفصیل میدهیم دلایل قدرت خودرا (لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ) برای قومی که تفکر کنند در آن ضرب المثل و بدان نفع گیرند در انوار گفته که این تشبیه مرکبست که حال دنیا رادر انقراض نعیم وزوال اموال و ظهور ادبار بعدازوفوراقبال تشبیه میکند بحال گیاه زمین که بعدازتازگی وطراوة خشك و تیره وبی رونق وبی نضارت میشود چنانکه اول گیاه راصفت صفوتست وآخرسمت کدورت مبدء دنیانیز نوازش دولت است ومنتهای آن گذارش نکبت وحسرت منکر بآنکه روی زمین فصل نوبهار مانند نقش خوانه مانی مزینست شعر ☆ وقت خزان ببرك ریاحین چه بنگری ☆ منصف شوی که لایق برباد دادنی است ☆ وگفته اند که ممثل به آب بارانست وممثل مال جهان ودروجه شبه مال دنیا بآب باران از آن وجه است که باران بحیله وتزویر آدمی ازابر فرو نیاید بلکه بتقدیر سبحانی ومشیت ربانی روی نماید دنیا نیز بجهد وتلبیس ومکر وتزویر مجتمع نگردد بلکه بحکم ازلی وقسمت لم یزلی بدست آید و در این معنی گفته اند ☆ رزق مقسومست ازاول مقرر کرده اند ☆ هیچکس راپیش از آن حاصل نمیگردد بجهد ☆ هرچه می آید زبیش و کم بدان خورسند باش ☆ کان چه خواهی زآسمان نازل نمیگردد بجهد و دیگر آنکه آب باران مادام که جاری بود بسمت پاکی و پاکیزگی موسوم باشد اما چون در موضعی مکث نماید ومدتی یکجا بماند رنك و بوی وطعم آن متغیر گشته مواد انقطاع یابد مال دنیانیز تا بسبب انفاق جوانمردان دست بدست روان گردد پسندیده ومقبول باشد وچون در مضیق بخل وامساك خسیسان بماند نکوهیده ومذموم بود وبالاخره تاراج حادثات براو تاخته بنای آن را بصرصر نکبت ازپای در آورد وفی المثنوی المعنوی ☆ مال چون آبست تاباشد روان ☆ فیض میبابند ازاو اهل جهان ☆ چند روزی چون کند یکجا درنك ☆ گنده و بیحاصل است وتیره رنك ☆ پس باید که قبل ازتاخت لشکر نوائب و هجوم عسکر مصائب براو آن رادرطریق خیرصرف نمایند تا بالاخره ندامت نبرند ☆ توانگرا دل درویش خود بدست آور ☆ که مخزن زرو گنج ودرم نخواهد ماند ☆ ودر عشرات حمیدی مذکور است که وجه مماثله آنست که چون آب باران باندازه ایدو بقدرحاجت نازل گردد سبب آسایش آدمیان و آرامش عالمیان باشد اما چون ازاندازه بگذرد وازحداعتدال تجاوز نماید واسطه خرابی عالم و سر گردانی بنی آدم شود مال دنیی نیز تابمقدار احتیاج بدست آید مقاصد دنیی ودین بنحاج مقرون گردد و فواید آن بدورو نزدیك برسد وچون روی بازدیاد نهدودر خزانه وانبار رود موجب ارتکاب مآثم و وسیله معاصی وتفاخر برادانی واقاصی شود که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ☆ توانگری کشدت سوی

عجب و نخوت و ناز ☆ خوش است فقر که دارد هزار سوز و نیاز ☆ در عدة الداعی مذکور است که ای مؤمن موحد باید که از قول کسیکه گوید متنعم شو از دنیا بآن چه حق تعالی بر تو مباح کرد حیث قال قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق و از جمیع متمتعات طیبه و ماکل لذیذه و ملابس سنیه و مراکب فاخره و دور عامره و قصور باهره و مناکح محسنه التذاذ نمائی که این امور مباحه مانع دخول جنان نیستند و مثمر سعادت دارین اند مغرور نشوی و فریب نخوری که اموال دنیویه و زخارف فانیه آن مستلزم اخلاق سیئه اند و از جمله آن توغل است در فضول دنیا که مستتبع حرص مهلکست که موقع صاحب خود است در شبهات و تورط در آن منجر بمحرمات و در روایت آمده که هر که از شبهات احتراز ننماید در مظان آنست که بدام محرمات افتد و اگر بجهد تمام بجهی از دام حرص چگونه از فظاظة وقساوة قلب و تکبر متحفظ توانی شد و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که و ایاکم و فضول المطعم فانه یسم القلب بالقسوة و دیگر توغل در متمتعات دنیویه مخرج حلاوت عبادت و دعاست از قلب و موجب شدت حسرت و ندامت نزد مفارقت از دنیا و فقر بعکس اینست کما روی عن الصادقین علیهما السلام من کثر اشتبا که بالدنیا کان اشد حسرة عند مفارقتها هر که حرص و تعلق او بدنیا بیشتر باشد حسرت او نزد مفارقت از آن سخت تر باشد و دیگر فقرا سابقانند بجنت و اغنیا واقفانند در عرصات برای حساب و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که تخففوا تلحقوا سبکبار شوید تا باولیاء خدا رسید در سرای رضوان و در روضه جنان و بعضی دیگر در وجه شبه گفته اند که باران چون به نهال گل رسد لطافة و طراوت او بیفزاید و چون بخار بن گذرد حدت و شوکت او زیاده گردد و مال دنیا نیز چون بمصلح رسد صلاح او بیفزاید بصرف آن در قربات که نعم المال الصالح للرجل الصالح و اگر بدست مفسدان افتد مادهٔ فساد و عناد او روی بازدیاد نهد و گفته اند که چون آب باران بزمین رسد قرار نگیرد بلکه باطراف و جوانب روان گردد و مال دنیا نیز یکجا قرار ندارد و بیک کس آرام نگیرد بلکه باطراف و جوانب روان گردد هر روزی در دست دیگری باشد و هر شب با یکی عقد مواصلت بندد نه عهد او را وفائیست و نه وفای او را بقائی ☆ گنج امان نیست در این خاکدان ☆ مغز وفا نیست در این استخوان ☆ کهنه سرائیست بصد جا گرو ☆ کهنه واندر گرو نو بنو ☆ در تیسیر فرموده که حق تعالی بندگان خود را نمی خواند بدنیا که محل ابتلا است بلکه بسرای بهشت دعوت میکند که منزل سلامتی از مخوفاتست چنانکه فرموده که (والله یدعوا) و خدای میخواند بندگان خود را (إلی دار السلام) بسوی سرای سلامت از زوال و نقص و کدورت و

سایر آفات وعاهات ونکبات وبلیات مراد جنت نعیم است که محتویست بر راحت بی محنت و گنج بی رنج و کرامت بی اهانت و نعمت بی انقطاع یعنی دعوت میکند بعملی که موجب دخول جنانست و گویند بهشت را دار السلام بجهت آن گفت که تحیت خدا و تحیت ملائکه بر اهل آن با تحیت بهشتیان بر یکدیگر سلام است کقوله سلام قولا من رب الرحیم و قوله و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم و قوله سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و قوله سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و قوله تحیتهم فیها سلام و قوله لا یسمعون فیها لغوا الا قیلا سلاما سلاما یا سلام حقتعالی باشد و اضافه بهشت بدان جهت تعظیم آن بود چنانچه اضافه بیت بصاحب بجهت تکریم و در فصول آورده که حقتعالی بنده را میخواند از سرائی که اولش بکاء و اوسطش عناء و آخرش فناست بسرائی که مبدءش عطا و اوسطش رضا و آخرش جزا رحضرت مولی و گفته اند که ان السلام دعا الانام من دار الملام الی دار السلام فمن ابی قد حولها علیه حرام و من لبی فله الاکرام و الانعام و من دار التکلیف الی دار الشریف و من دار البلوی الی جوار المولی و من دار الفناء الی دار البقاء و من دار العناء الی دار الغنا و من دار الزوال الی دار النوال و من دار اولها بکاء و اوسطها عناء و آخرها فناء الی دار اولها عطاء و اوسطها غناء و آخرها بقاء و ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق گفته اند که کمال الطاف و مرحمت الهی نسبت به بندگان خود از این معلوم توان کرد که چون دعوت شریعت متضمن تکالیف نفسانیه و مشاق بدنیه است آن را بخود اسناد نکرده حواله بحبیب خود کرده فرمود که ادعوا الی سبیل ربك الایة و در حین دعوت بدار السلام که از شوائب کلفت و مشقت مبرا است اضافه بخود داد و فرمود که و الله یدعوا الی دار السلام (وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) و راه نماید در قیامت هر که را خواهد یعنی اهل ایمان و تقوی را (إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بسوی راه راست که دار السلام است و یا مراد بصراط مستقیم ایمانست و تقوی که موصل است بدار السلام یعنی هر که علم ازلی تعلق گرفته بود که بلطف و توفیق که نصب ادله هادیه و حجج واضحه است منتفع خواهد شد و بوسیله آن بطریق نجات خواهد شتافت او را بآن هدایت داد و هر که را که میدانست که بجهة فرط استکبار و انکار از آن منتفع نخواهد شد او را در وادی خذلان گذاشته تخلیه فرموده پس کافر معاند و مشرك جاحد بجهت فرط عناد و جحود و اصرار بر کفر و توغل در شرك از سعادت هدایت محروم است و در وادی شقاوت و ضلالت بی غایت خود سرگردان بعد از آن در صفت اهل دار السلام میفرماید که (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا) مر آنکسانیرا که نیکوئی کردند یعنی ایمان آوردند و مرتکب عمل صالح شدند و از نواهی اجتناب نمودند (الْحُسْنَىٰ) مثوبة حسنی و پاداش نیکوست که آن نعم جلیله دار السلام است (وَزِيَادَةٌ) و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید لقوله تعالی و یزیدهم من فضله و گویند حسنی جزای حسنه است یکی

وبیکی زیاده آن که یکی راده دهد تاهفتصد وبیشتر ویاحسنی مغفرت است وزیاده خشنودی حضرت عزت ودرمدارك گفته که زیاده محبت است درقلوب عبادواز ابوجعفر علیه السلام مرویست که زیاده آنست که آنچه دردنیا عطافرماید در آخرت حساب آن نکندودرروایتی واقع شده که زیاده سحابیست که برسراهل بهشت مرور کندوهرچه خواهند برایشان ببارد وازابن عباس مرویست که مراد باحسان کلمهٔ لا اله الا الله است وحسنی جنت وزیاده غرفه آنکه ازیکدانه مروارید خلق شده وآن راچهار دراست وازامیرالمؤمنین نیزصلوات الله علیه مرویست که مرادبزیاده غرفه مذکوره است وگویند زیاده فضل الهی است که وقتی بعدازوقتی بایشان فایض گردد وابوموسی اشعری وامثال آن گفته اند که زیاده نظر است دروجه حقتعالی وچون درعلم کلام ببراهین داله ثابت شده که این مستحیل است پس حمل آن بریکی ازوجوه سابقه باید کرد ودیگر آنکه درعرف زیاده برشیئی را اطلاق نمیکنند مگر که ازجنس آن شیئی باشد وکمتر ازاو بوده مبطل قول اخیر است (وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ) وپوشیده نگرداند رویهای بهشتیان را (قَتَرٌ) گردی وغباری یعنی روی ایشان درکمال نضارت ولمعان باشد (وَلَا ذِلَّةٌ) ونه خواری یعنی اثرمذلت بر بشره ایشان نباشد برخلاف اهل خلاف که روی ایشان کدر وتیره باشد از آتش دوزخ واثر حزن وبدحالی بر آن ظاهرونمایان (أُولَٰئِكَ) آنگروه نیکوکاران (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) اهل بهشتند (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آن جاوید گانند نه نعمت ایشان زوال یابد ونه دولت از ایشان انتقال پذیرد بخلاف زخارف دنیاوامتعه غروراو که درصدد فناوزوالست فضل بن یسار ازابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که مامن عین ذرفت بمائها الا حرم الله ذلك الجسد علی النار فان فاضت من خشیة الله لم یرهق ذلك الوجه قتر ولا ذلة یعنی هیچ چشمی نباشد که ریزان شود بآب مگر که حقتعالی بدن آن را از آتش دوزخ حرام گرداند اگراز خوف خدا آب ازچشم روان شود آن روی را تیرگی وخاری نرسد وبانضارت وخرمی باشد وچون ذکر مؤمنان ومطیعان کردوبیان پاداش ایشان درعقب آن ذکر کافران میکند وجزاوسزای ایشان ومیفرماید که (وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ) عطف است برقوله للذین احسنوا الحسنی بر مذهب کسی که مجوزمثل فی الدار زید والحجرة وعمرو است ویامبتداست برحذف مضاف برمذهب دیگر ازنجاة ای جزاء الذین وبرهرتقدیرمیفرماید که پاداش آنان که کسب کردند بدیهارا ازشرك ونفاق وکفر وطغیان وعصیان (جَزَاءُ سَيِّئَةٍ) پاداش بدیست (بِمِثْلِهَا) بهمانند آن بدی که کرده اند نه زیاده بر آن چه زیادتی عذاب برقدر استحقاق ظلمست واوسبحانه از آن مبراست بخلاف زیادتی برثواب که

محض فضل است ودراین تنبیه اسب بر آنکه مراد بزیاده فضل است (وَتَرحقهُم) و بپوشد ایشان را (ذَلَّةٌ خواری ورسوائی یعنی آثار مذلت بر ایشان هویدا گردد (مَالهُم) نباشد مر ایشان را (مِنَ الله) از عذاب خدا (مِن عاصِمٍ) هیچ نگه دارنده یعنی هیچکس عذاب از ایشان باز نتواند داشت وسخط خدا از آنها رفع نتواند کرد ویا ایشان را از جانب خدا واز نزد او عاصمی وحافظی نباشد وتیرگی وجه ایشان بمثابه بود که (کأنما اُغشیَتْ) کوئیا پوشیده شده است (وُجوهُم) رویهای ایشان (قِطعاً مِنَ اللَّیل) بپارهای از شب (مُظلماً) درحالتیکه آن شب تاریك بود مرا دوصف وجوه ایشانست بکثرت سواد کقوله تعالی ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة یعنی رویهای ایشان از غم واندوه وحرارت دوزخ چون شب تیره سیاه گردد واین حال است از لیل وعامل در او اغشیت زیرا که او عامل است در قطعا که موصوفست بجار ومجرور وعامل در موصوف عامل است در صفت (اُولٰئِكَ) آنگروه که کاسبان سیئاتند یعنی مشرکان ومنافقان (أصحابُ النّار) ملازمان آتش دوزخ اند (هُم فیها) ایشان در آتش (خالِدُون) جاوید باشندگانند یعنی هرگز روی رهائی از عذاب ندارند وچون مراد از آیة کفارند پس وعیدیه را نرسد که احتجاج نمایند باین بر آنکه صاحب کبیره مخلد خواهد بود در دوزخ وچون ذکر جزای کفار واهل ایمان نمود در عقب آن توقیت جزا میفرماید بقوله (وَیَوْمَ نَحْشُرُهُم) ویاد کن روزیرا که حشر کنیم نیکان وبدانرا (جَمیعاً) همه ایشان یا بترسید از روزی چنین که جمیع ابرار وفجار در آنمحشور گردند (ثُمَّ نَقُول) پس گوئیم (لِلَّذینَ أشرَکوا) مر آنانرا که شرك آوردند (مَکانَکم) بایستید برجایهای خود (أنتُم وشُرکاؤُکم) شما وشریکان شما که بدون من پرستیده اید یعنی بتان تا به بینید که چه باشما کنیم (فَزَیَّلنا بَینَهُم) پس جدا کنیم میان کفار ومعبودان ایشان وقطع ووصل کنیم آنچیزی را که میان ایشان بوده از وسایل وبپرسیم از کافران که چرا پرستش بتان کردید گویند ایشان مارا بعبادت خود فرمودند حقتعالی بتان را بسخن در آورد (وقالَ شَرکاؤُهم) وگویند شریکان ایشان یعنی بتان (ما کُنتُم) نبودید شما (إیّانا تَعبدُون) که مارا پرستید بلکه شما هوای خود را پرستش میکردید چه آن امر شما بود باشراك آنچه شریك میگردانیدید بخدا وگویند که مراد بشرکا

ملائکه‌اند ومسیح یا شیاطین ومیتواندبود که‌مراد بقوله (قال شرکائهم) مجاز باشداز برائت آنچه عبادت آن‌میکردندودرینا بیع آورده که کافران آغازجدال کرده گویندنه چنین است بلکه شما مارا بر پرستش خود امر کردید بتان گویند (فَکَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیداً) پس کافی وپسندیده است خدا که گواه باشد (بَیْنَنٰا وَ بَیْنَکُم) میان ماوشما چه او عالم است بکنه حال‌همه (إِنْ کُنّٰا) بدرستیکه ما بودیم (عَنْ عِبٰادَتِکُم) ازپرستش شما (لَغٰافِلِینَ) بیخبران زیراکه نمیدیدیم ونمیشنیدیم وعقل و فهم نداشتیم‌ویا ملائکه‌ومسیح گویند نمیدانستیم که‌شما پرستش ما میکردید (هُنٰالِکَ) در آن مقام (تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ) بیازماید یعنی بداند هر نفسی (مٰا أَسْلَفَتْ) آنچه از پیش فرستاده‌از اعمال پس نفع‌وضرر آن‌را معاینه‌به‌بیند یابیابدجزای کردار ماتقدم‌خود را (وَرُدُّوا) وباز گردانیده شوندهمهٔ نفسها (إِلَی اللّٰهِ) بسوی ثواب وعقاب خدا (مَوْلیٰهُمُ الْحَقُّ) که خداوند ومتوالی امر ایشانست بر حقیقت (وَضَلَّ عَنْهُم) وگم گرددوناپدید شوداز کافران (مٰا کٰانُوا یَفْتَرُونَ) آنچه هستند که افترا میکنندازشفاعت بتان‌ودعوی‌الوهیت‌ایشان‌بعداز آن‌اداله توحیدو بعثرامقارن‌قول‌مذکور گردانیده میگوید که (قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُم) بگو کیست که‌شما را روزی میدهد (مِنَ السَّمٰاءِ) از آسمان که باران می‌بارانند (وَالْأَرْضِ) واز زمین که گیاه میرویاندچه (ارزاق) حاصل میشودباسباب‌سماویه و مواد ارضیه‌و گویندمن‌برای‌بیانست برحذف‌مضاف‌یعنی کیست آنکه‌روزی‌می‌دهد اهل آسمان‌و زمین را (أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ) آیا کیست خداوندی که مالك وقادراست آفریدن شنوائی را (وَالْأَبْصٰارَ) و دیدها رایعنی که تواند که‌سمع‌وبصررابیافریند یاحفظ آنها کنداز آفات باوجود کثرت آفتهاوسرعت انفعال آنها ازاندك چیزی (وَمَنْ یُخْرِجُ الْحَیَّ) وکیست بیرون آورد زنده راکه‌حیوانست یانبات (مِنَ الْمَیِّتِ) ازمرده که‌نطفه‌است‌یادانه (وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ) وبیرون آوردمرده‌راکه نطفه است‌یادانه (مِنَ الْحَیِّ) از زنده که حیوانست یا نبات (وَمَنْ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ) وکیست که تدبیر کند کارهای عالمیان رااین‌تعمیم بعد ازتخصیص است وچون این‌سؤالها کنی ازکافران ازغایت‌وضوح و ظهور نتوانند که‌عنادومکابره کنند (فَسَیَقُولُونَ اللّٰهُ) پس زودباشد که گویند درجواب که اینکه پرسیدی

الله است وچون این افراد بزرگترین حجتها است در بطلان طریق ایشان که اتخاذ اصنام است (فقل) پس بگو ایمحمد ﷺ مر ایشان را بعد ازاین اقرار که (أفلا تتقون) آیا نمیترسید از عقوبت چنین خدای که بتان را شریك او میسازید و شکر نعمت او نمی کنید و اندیشه نمیکنید که آن را منقطع گرداند و شما را عاجلا یا اجلا مؤاخذه کند (فذلکم الله) پس آنکه اورا این صفات ثابت است الله است (ربکم الحق) که پروردگار شما است ثابت در ربوبیت ثباتی که در آن شك مدخل ندارد (فماذا) پس چه چیز است (بعد الحق) پس از راستی و بیان حق (إلا الضلال) مگر گمراهی (فأنی تصرفون) پس از کجا گردانیده میشوید از حق بباطل واز توحید بشرك استفهام برای انکار است یعنی نیست بعد از حق مگر ضلال پس هر که در گذرد از حق که عبادات الله است باچندین دلایل وحجج بر وحدانیت او در ضلالة افتد (کذلك) همچنان که ربوبیت حق را سزاوار است نه غیر اورا یاهم چنانکه نیست بعد از حق مگر ضلال یاهمچنان که کفار مصر وفنداز حق (حقت کلمة ربك) سزاوار شده حکم پروردگار تو واجب گشته (علی الذین فسقوا) از آنانکه بیرون رفته اند از دایره استصلاح ایمان ومتمردند در کفر (أنهم) آنکه ایشان (لا یؤمنون) ایمان نیارند این بدل کلمه است یعنی علم الهی تعلق گرفته که ایشان ایمان نیارند وازدایره استصلاح بیرون باشند وبر کفر بمیرند و یا آن که تعلیل حقیت کلمه باشد یعنی عذاب الهی واجب شده بر اهل کفر وعدوان بجهت آن که ایمان نمی آرند بعد از آن باحتجاج دیگر بیان توحید وعلم بی غایة وقدرت کامله خود میکند بقوله (قل) بگوای محمد ﷺ که ایمشرکان معاند وایکافران جاحد (هل من شرکائکم) آیا ازشریکان شما یعنی آنهائیکه شریك خدای گرفته اید (من یبدؤا الخلق) کسی هستکه بآغاز بیافریند خلق را (ثم یعیده) پس باز زنده سازدش بعد از موت وچون کفار بدار المقر واعاده را منکر بودند وازروی لجاج وعناد بدان اعتراف نمی کردند حقتعالی بعد ازاین فرمود که ای محمد ﷺ اگر این معاندان جواب دهند که معبودان ما این نتوانند کرد واین جز فعل خدا نتواند بود فهو المراد اگر عناد کنند وجوابی نگویند (قل الله) بگو مر ایشانرا که خدای بحق این صفت دارد (یبدؤا الخلق) بآغاز آفریند خلق را (ثم یعیده) پس باز زنده گرداند آنرا بعد از فنا وچون ایشانرا از این الزام محیصی ومفری نیست بگو که (فأنی تؤفکون) پس از کجا بر

گردانیده میشود از راه راست و نیز بجهة وضوح حجت و کثرت آن (قُلْ) بگو ایشانرا که (هَلْ مِن شُرَكَائِكُمْ) آیا هست از بتان شما که شریك نام نهاده اید (مَنْ يَهْدِي) کسیکه راه نماید بارسال رسل و انزال کتب و توفیق نظر در دلایل قدرت یعنی نصب حجج و براهین کند تا راه نماید (إِلَى الْحَقِّ) بسوی حق تعدیه هدایت بالی بجهت تضمین معنی انتهاست و این معاندان میدانند که این صفت از الهه ایشان مسلوب است و اگر لجاج و عناد دامنگیر ایشان شد نگذارد که باین معترف شوند (قُلِ) بگو تو که (اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ) خدای بحق راه مینماید بالطافی که بابندگان کند از تمکین ایشان در نظر کردن در ادله هادیه و توفیق ایشان در تدبر در حجج حقه و چون نعمت دارین و هدایت از جانب او سبحانه است (أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) آیا پس از آنکه راه مینماید بحق باسباب توفیق و الطاف (أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ) سزاوارتر است که متابعت کرده شود (أَمَّن لَّا يَهِدِّي) یا آن کس که او بخود راه نیابد و بنفس خود مهتدی نشود (إِلَّا أَن يُهْدَىٰ) مگر آنکه راهنمایند اورا و این حال اشراف شرکا است چون ملائکه و مسیح و عزیر پس جمادات بطریق اولی که شایستهٔ الوهیت نباشند در تفسیر زاهد مذکور است که بت پرستان بتانرا برچهار پایان می بستند و ازجای بجای نقل میکردند پس حقتعالی فرمود که آیا برابر بود آن که تراه نماید یا کسی که تو اوراه نمائی (فَمَا لَكُمْ) پس چیست وچه بوده شما را (كَيْفَ تَحْكُمُونَ) چگونه حکم میکنید در سویة میان کسی که شما بوی محتاجید یا کسی که او به شما محتاج است و یکسان میشمارید قادر و عاجز را و در بعضی تفاسیر واقع شده که اگر مراد بشرکا ملائکه و مسیح و عزیر باشند یا ائمه ضلال چون رؤسای کفر و شیاطین پس کلام برظاهر خود صحیح خواهد بود و اگر مراد اصنام باشد پس معنی آن خواهد بود که چون مشرکان ایشان را در حکم معبود بحق تصور کرده بودند و در عبادت توجه بآنها نموده پس حقتعالی ایشان را داخل احیاء و عقلا گردانیده اسناد اهتدا بایشان کرد کقوله (ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم) و در آیه دلیل است بر عدم جواز تقدیم مفضول بر فاضل در امامت و خلافت و ریاسة عامة دینیه و دنیویه بعد از آن فرمود (وَمَا يَتَّبِعُ) و پیروی نمیکنند (أَكْثَرُهُمْ) بیشتر کفار (إِلَّا ظَنًّا) مگر گمانیرا که مستند است بخیالات موهومه و اهیهٔ فاسده چون قیاس غایب بر شاهد و خالق بر مخلوق بادنی مشارکه موهومه و مراد باکثر جمیع است یا کسانی که بنای مذهب خود را بر تمیز و نظر نهاده

باشند وراضی بتقلید صرف نشدهٔ باشند (إِنَّ الظَّنَّ) بدرستی که گمان (لَا يُغْنِي) بی نیاز نگرداند کسیرا (مِنَ الْحَقِّ) ازعلم واعتقاد راست (شَيْئًا) چیزی یعنی ظن وتخمین بجای حق ویقین نتواند بود و گفته‌اند که ظن کفاران بود که بتان ایشانرا شفاعت خواهند کرد حقتعالی فرمود که گمان ایشان سود نکند وباز ندارد ازعذاب خداچیزی را (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ) بدرستی که خدا داناست (بِمَا يَفْعَلُونَ) بآنچه ایشان میکنند ازمتابعت گمان واعراض ازحجة وبرهان وهمه را سزا وجزا خواهد داد در آیه دلیل است بر آنکه تحصیل علم دراصول واجب است واکتفا بتقلید ظن جایز نیست وجواز ظن در جائی استکه علم ممکن نباشد مانند مسائل اجتهادیه بعداز آن دررد قول کفار که پیغمبر ﷺ را گفتند (ائت بقران غیر هذا او بدله) میفرماید که (وَمَا كَانَ هَٰذَا الْقُرْآنُ) ونیست ونشاید این قرآن با وجود دلایل واعجاز (أَنْ يُفْتَرَىٰ) آنکه بر بافته شود وکسی تواند گفت (مِن دُونِ اللَّهِ) بجزاز خدای یعنی سزاوار نیست که این سخن مفترای بشر باشد (وَلَٰكِن) ولیکن (تَصْدِيقَ الَّذِي) تصدیق کننده آن چه بود (بَيْنَ يَدَيْهِ) پیش ازوی از کتب مقدمه وموافق ومطابق آن یعنی باوجود اعجاز گواه کتب منزله نیز هست یا مصدق چیزی است که در پیش وی است واز بعث ونشور وحسنات وعقاب وثواب وتصدیق منصوب است بآن که خبر کان محذوف است ای (ولکن کان تصدیق الذی) ویاعلة فعل مقداری (انزل الله تصدیق الذی) یعنی انزال قرآن فرمود بجهة تصدیق کتب سابقه (وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ) وبرای بیان کردن آن چه برشما نوشته شده است ازاوامر ونواهی (لَا رَيْبَ فِيهِ) در حالتی که نیست شکی دراو یعنی شبهه در حقیقت آن نیست این حال است از کتاب که درمعنی مفعول است ومیتواند بود که خبر ثالث کان مقدر باشد ویا جمله مستانفه وقوله (مِن رَّبِّ الْعَالَمِينَ) متعلق است بتصدیق یا تفصیل ولاریب جمله معترضه یعنی تصدیق قرآن ویاتفصیل آن منزل است از نزد پروردگار عالمیان ومیتواند بود که خبر رابع باشد و یاحال از کتاب یاضمیر فیه ومساق آیة بعد ازمنع آن اتباع ظن برای بیان آن چیزی استکه واجب است اتباع آن و اقامت برهان و نیز جهة تقریر والزام حجة برسبیل انکار و استبعاد کفار میفرماید که (أَمْ يَقُولُونَ) آیا میگویند مشرکان (افْتَرَاهُ) بر بافته است محمد ﷺ این کلام را ازخود (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ اگر کسی این سخن را برمیتوان

بافت چنانچه زعم شما است (فأتوا) پس بیارید و بر بافید (بسورة مثله) سورة مانند آن در بلاغت و فصاحت و قوت معنی چه شما در نظم بلیغ و نثر فصیح مشهور زمان و سر آمد دورانید و اگر بخود معارضه نمیتوانید استعانت نمائید (وادعوا) و بخوانید برای معاونت خود در اتیان سوره مثل قرآن (من استطعتم) هر کرا خواهید توانید که از او یاری خواهید (من دون الله) بجز از خدای که منزل قرآنست تا شما را مدد کاری کند و بسازید مانند قرآن (إن کنتم صادقین) اگر هستید راستگویان که محمد از خود میسازد این تعجیز و تحدیست (بل کذبوا) بلکه بجهت فرط جحود و عناد تکذیب کردند (ما لم یحیطوا بعلمه) بآنچیزیکه فرا رسیدند بدانش آن یعنی مسارعت نمودند در تکذیب آنچه در نیافتند آنرا مراد آنست که بعد از سماع قرآن و قبل از تدبر در آیات آن بجهت آنکه متضمن ذکر بعث و جزا است و سایر آنچه مخالفت دین ایشانست بتکذیب و انکار مشغول شدند (ولما یأتهم) و نیامد بدیشان یعنی منکشف نگشت بر ایشان (تأویله) معنی و حقیقت قرآن در (بادی الرای) و ذهن ایشان باسرار معانی و دقایق آن نرسید مراد آنستکه قرآن معجز است از حیثیت لفظ و معنی اما ایشان همه بجهة فرط عناد تکذیب آن کردند و معنی توقع در لما آنست که اگر چه اول علم بحقیت آن نداشتند اما بالاخره اعجاز آن بر ایشان ظاهر شد در حینیکه تحدی بر ایشان مکرر شد ایشان قوای خود را در معارضه آن صرف کرده نتوانستند و عاجز گشتند و بدانستند که فوق طوق بشر است و اما بجهت فرط عناد و جحود در تکذیب آن کوشیدند و یا تکذیب کردند آنچه ندانستند در قرآن از ذکر بعث و جزا و وعید عقوبت و در آخرت حقیقة آن بر ایشان ظاهر گردد بعد از وقوع آن جز ندامت حاصل نخواهند داشت و آن ندامت نفع بایشان نخواهد داد (کذلک) همچنین تکذیب که کفار زمان تو دارند (کذب الذین) تکذیب کردند انبیای خود را آنانکه بودند (من قبلهم) پیش از اینها (فانظر) پس در نگر و ببین (کیف کان عاقبة الظالمین) که چگونه بود سرانجام ستمکاران و مکذبان پس اینها نیز مثل آنها معذب خواهند گشت در این آیه تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است و تهدید بر اهل کفر و ضلالت (ومنهم) واز ایشان که تکذیب میکنند (من یؤمن به) کسی هست که میگرود بقرآن و تصدیق میکند در نفس خود و میداند که حق است ولیکن از روی عناد اظهار

نمیکند(ومِنهُم مَن لا یُؤمِن بِهِ)و از ایشان کس هست که نمیگرود بآن ازفرط جهل وغایت نادانی (وَرَبُّكَ أعلم) وپروردگارتو داناتراست(بِالمُفسِدِین) بتباه کاران یعنی معاندان که مصرند بر تکذیب وگفته‌اند که معنی آنست که بعضی از قوم تو ایمان آرند بقرآن واز کفر توبه کنند وبرخی آن باشند که ازاین سعادت محروم مانده وبر شقاوت کفر بمیرند(وإن كَذَّبُوكَ)واگر تکذیب کنند تورا یعنی بر آن اصرار نمایندوتوازجانب ایشان ناامید شوی(فقُل) پس بگو ایشانرا که (لی عَمَلِي) مرا است جزای کردارمن(ولَكُم عَمَلُكُم) ومرشما راست پاداش عمل شما (أنتُم بَرِيئُونَ)شما بیزارید یعنی ذمهٔ شما بریست(مِمّا أعمل)از آنچه من میکنم یعنی شمارا بعمل من مؤاخذه نخواهند کرد (وأنا بَرِيءٌ)ومن بیزارم(مِمّا تعملون)از آنچه میکنید یعنی ماخوذ بعمل شما نخواهم شد نزد بعضی ازعلماء این آیه بآیة السیف منسوخ است بجهت آنکه متضمن اعراض است ازایشان وتخلیه سبیل ایشان ونظیر اینست قوله(قل یا ایها الکافرون الخ)ونزد بعضی منسوخ نیست بلکه مراد وعیداست کقوله(اعملوا علی مکانتکم)(ومِنهُم) واز اهل شرك ودرزادالمسیر گفته که ازاهل یهود (مَن يَستَمِعُونَ) کسان هستند که گوش فرامیدارند(إلَيكَ) بسوی تو وقتی که قرآن میخوانی وامت را احکام شرع می آموزانی تا استهزا کنند بآن(أفأنتَ تَسمَعُ الصمَّ) آیا تو میشنوانی کران رایعنی کسانی که درعدم انتفاع ازسماع حق بمنزله کرانند(ولَو كانُوا)واگر چه هستند باوجود کری (لا يَعقِلُونَ)درنمییابند استفهام برسبیل نفی است یعنی تو قادر نیستی براسماع کسانی که با صمم ایشان عدم تعقل انضمام یافته مراد آنست که اصم عاقل بطریق تفرس ازطنین صوتی که بصلاح وسداد هادی باشد فی الجمله استدلال میتواند کرد چون سمع وعقل هردو مفقود باشد باعتبار عدم استعمال هر دو دردریافتن حق پیداست که حال برچه وجه باشد(ومِنهُم مَن يَنظُرُ)و از ایشان کس باشد که نظر کند(إلَيكَ) بسوی تو وبروجه طعن وتعنت دلایل نبوت ونشانهای صدق ترا مشاهده نماید و از غایة عناد چنان فرا نماید که هیچ چیز از آیات رسالت ندیده (أفأنتَ تَهدِي العُمْيَ) آیاتو راه مینمائی کورانرا یعنی آنان‌را که درعدم انتفاع ازمشاهده آیات مانند کورانند (ولَو كانُوا)واگر

چه هستند که باوجود عدم بصر (لا یُبْصِرون) نمی بینند بدیدهٔ بصیرت یعنی قادر نیستی برهدایت کسانیکه باعمی بصر ضم عمی بصیرت کرده اندمراد آن استکه اعمال مستبصر حدس چیزی می توانند کرد که بصیر احمق بادراك آن متفطن نتواند شدوچون ابصاروبصارت هردو مسلوب باشدباعتبار عدم ادراك حق معلوم استکه حال چگونه خواهد بودچه مقصود ازابصار اعتباراست واستبصار وعمده در آن بصیرت وچون ایشان ازاین هردومعروضند پس گویا که دیدهٔ ظاهر و باطن ازایشان مسلوب است این تعلیل است برای امر به تبری حضرت واعراض ازایشان (إنّ اللّٰه) بدرستی که خدای (لا یَظْلِمُ النّاس) ستم نمی کندبر مردمان (شیئاً) بهیچ چیز ازفساد حواس وعقول ایشان و تقویت منافع آن برایشان بدون استحقاق و از نقص ثواب از حسنات ایشان و امثال آن و عدم از احـهٔ علة ونصب ادلـه (وَلٰکنّ النّاس) ولیکن مردمان (أنْفُسَهم یَظْلمون) ستم میکنند بر نفس های خود باقتراب اسباب عذاب وحسن عقل را که آلة ادراك آیات قدرت است درملاهی استعمال می کنند و منافع وفواید آن مدرکات ازایشان فایت میشود ونعم ماقیل ☆ چشم ازبرای دیدن آیات قدرت است ☆ گوش از پی شنیدن اخبار حکمت است ☆ هر گه که حق نبیند وحق نشود کسی ☆ کورو کراست بلکه از آنهم بتر بسی (وَیَوْمَ نَحْشرُهم) ویاد کن روزی را که جمع کنیم وحفص بغیبت خوانده یعنی خدای جمع کند کافرانرا ازهول آنروزمدت مکث دردنیاوقبرمرایشانرا کوتاه نماید بروجهیکه مبعوث شوند بحالتی (کأنْ لَمْ یَلْبَثُوا) گوئیادرنك نکرده اند دردنیاویادرقبر (إلاّ سٰاعةً مِنَ النّهٰار) مگراندکی از روزچه مکث دردنیایاقبر اگرچه طویل باشد امانسبت بمکث آخرت بمنزله مکث قلیل باشددر تفسیر زاهد آورده که معتزله درنفی عذاب قبر بدین آیه استدلال نموده گویند اگر که کفاردرقبر معذب بودندی مدتی بدین درازی ایشانرا ساعتی ننمودی و جواب آن آنستکه اینصورت بسبب صعوبت اهوال وشدت احوال قیامت است که مدت عذاب قبردرجنب آن یك ساعت نماید و چون از قبر برانگیخته شوند (یَتعارفُون بَینهُم) آشنائی دهند میان یکدیگر این بیان قلة مکث است چه تعارف با قل زمان مفارقت بود وتناگر باطول آن مدت یعنی راهم بشناسندهمچنانکه دو کس که بجهة قلة زمان مفارقت یکدیگر رامی شناسند واگرمدت طویل استهم رانمی دانند واین دراول بعث باشد و بعداز آن به سبب تواتر اهوال قیامت آن آشنائی و تعارف انقطاع یابد و از یکدیگر فراموش کنند

(قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ) بتحقیق که زیان کردند برخود در محرومی حظوظ خیرات ابدیه آنانکه ایشان (كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللهِ) تکذیب کردند برسیدن بجزای خدا در روز حساب ومنکر ثواب وعقاب شدند (وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ) ونبودند راه یافتگان بایمان بوسیله استعمال حواس وعقول خودر در تحصیل معارف حقه بلکه بجهت فرط غفلت واغترار بحطام دنیا ازتدبر درآیات و معجزات غافل شده خود رادر مهالک عذاب ابدی انداختند درانوار گفته که جمله قد خسر الذین الخ برای بیان شهادت ایشان است بخسران خود یا شهادت خدا برخسران ایشان وتعجب از آن ومی تواند بود که حال باشد ازضمیر یتعارفون براداره قول یعنی درحین تعارف ایشان گوئیم که زیان کرده اند اهل تکذیب و نبودند که مهتدی شوند بطریق راست که موصل است ببهشت نعیم (وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ) واگر بنمائیم ترا ای محمد (ص) (بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ) برخی از آنچه وعده داده ایم کفار را ازعذاب مانند هلاکت جمعی از ایشان درروز بدر پس آنموجب تشفی توشود وحکم عذاب از قوة بفعل آمده باشد (أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ) یا متوفی سازیم تورا قبل ازارائة آن بتو یعنی اگر انتقام بکشیم از ایشان در دنیی وتو آن را نبینی (فَإِلَيْنَا) پس بسوی ما است (مَرْجِعُهُمْ) باز گشت ایشان و تو را در آخرت بنمایم عذاب ایشان را این جواب نتوفینك است وجواب اما نرینك محذوف است کانه قیل (اما نرینك بعض الذی نعدهم فی الدنیا فذاك او نتوفینك قبل ان نریکه فنحن نریکه فی الاخرة) (ثُمَّ اللهُ) پس خدای بعد از اراءة آن یا پس از توفی تو (شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ) گواه است بدانچه ایشان میکنند و فراخور عمل جزا خواهد داد ذکر شهادت کرده واراده نتیجه و مقتضای آن که عقاب است فرموده ولهذا مرتب ساخته است شهادت را بر رجوع بلفظ ثم که برای تراخی است کانه قال (ثم الله معاقب علی ما یفعلون) (وَلِكُلِّ أُمَّةٍ) ومرهر گروهی را ازامم ماضیه (رَسُولٌ) فرستادة بود که ایشان را بحق دعوت میفرمود (فَإِذَا جَاءَ) پس چه آمد بدیشان (رَسُولُهُمْ) رسولیکه مبعوث شده بود بدیشان و تکذیب او کردند (قُضِيَ بَيْنَهُمْ) حکم کرده شد میان رسول و مکذبان (بِالْقِسْطِ) براستی یعنی رسول نجات یافت واهل تکذیب هلاك شدند (وَهُمْ) وایشان یعنی رسول و مکذبان (لَا يُظْلَمُونَ) ستم دیده نشوند یعنی از ثواب رسول کم نکنند و در عذاب مکذبان زیاده بر استحقاق حکم نفرمایند و گویند

معنی آنست که هر گروهی را در روز قیامت رسولی باشد که منسوب باو بوده باشد در دنیا و چون رسول ایشان بموقف حساب آید گواهی دهد بر ایشان بکفر و ایمان و حکم کند میان ایشان بثواب مؤمن و عقاب کافر لقوله (وجیئی بالنبیین والشهداء وقضی بینهم) آورده اند که بعد از نزول آیه و امانرینك)الایات کفار مکه استعجال عذاب کردند این آیه آمد (وَيَقُولُونَ) و میگویند کافران از روی استعجال و استهزاء و استبعاد (مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ) کی باشد این عذاب موعود و چرا فرو نمی آید (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر هستید راستگویان در این وعید خطاب با پیغمبر است و مؤمنان که اهل شرك را تخویف میکردند (قُلْ لَا أَمْلِكُ) بگوای محمد ﷺ من مالك نیستم (لِنَفْسِي) برای نفس خود (ضَرًّا) زیانی از مرك و بیماری و قحطی و غم و عذاب و امثال آن (وَلَا نَفْعًا) و نه سودی را از زندگانی و تن درستی و خصب و ثواب یعنی قادر نیستم بر دفع ضرو جر نفع برای خود (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) مگر آنچه خواهد خدای که من مالك آن شوم یعنی همه در تحت تصرف او است و من بر آن قدرت ندارم مگر که مرا تمکین و اقتدار فرماید بر آن پس چگونه استعجال کنم در طلب ضر که آن نزول عذاب و عقوبتست بر شما و میتواند بود که استثنا منقطع باشد یعنی لیکن خدای آنچه اراده او تعلق میگیرد و مشیت و حکمت او تقاضای میکند صدور مییابد (لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ) مر هر گروهی را و قتیست معین برای هلاك ایشان (إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ) چون بیاید وقت عذاب ایشان (فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ) پس واپس نیایند از اجل خود (سَاعَةً) اندك زمانی (وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) و پیشی نگیرند بر آن بلکه چون آن وقت مقدر در رسد همه مستاصل و هلاك شوند این متضمن تهدید مشرکانست و آنکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار شما رسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد تدبیر خود امروز کن ایخواجه که فردا هر چند که فریاد کنی سود ندارد (قُلْ) بگو ایمحمد ﷺ اینجماعت را که استعجال عذاب میکنند (أَرَأَيْتُمْ) آیا دیدید و دانستید شما یعنی خبر دهید مرا که (إِنْ أَتَاكُمْ) اگر بیاید بشما (عَذَابُهُ) عذاب خدا که بنزول آن تعجیل میکنید (بَيَاتًا) بوقت مشغولی شما بخواب یعنی شب (أَوْ نَهَارًا) یا در روز که زمان اشتغال شما است بطلب معیشت هر آینه پشیمان شوید از استعجال و چون حال برین منوال است پس (مَاذَا يَسْتَعْجِلُ) چه چیز را شتاب میکنید

(مِنهُ) ازعذاب استفهام برای تهویل وتفظیعست یعنی کدام نوعرا ازانواع عذاب میطلبند (اَلْمُجرِمون) گناه کاران که مشرکان اندوحال آنکه همه انواع عذاب ناملایمست ومکروه طبیعت جمله استفهامیه متعلق است بقول ارایتم که درمعنی اخبرونی است وقوله المجرمون درموضع ضمیراست بجهت دلالت بر آنکه ایشان بسبب جرم خود سزاوار این وعید شده اند ومستوجب عذاب گشته بعداز آن برسبیل توبیخ وانکار میگوید که (أَثُمَّ) آیا بعداز استعجال (إِذامَاوَقَعَ) چون واقع شود عذاب و آنرا معاینه ببینید (اٰمَنتُم بِهِ) ایمان آورید بآن یابخدا یابقرآن یعنی بعد از وقوع عذاب که مستلزم عدم نفع ایمانست ایمان خواهید آورد وقوله (اَلْآنَ) برارادة قول است یعنی بعدازوقوع ایشان راگویند که آیا اکنون که عذاب نازل شده ایمان می آورید (وَقَدْ كُنتُم) وحال آنکه بودید شما که از روی تکذیب و استهزا (بِهِ) یعنی بنزول بعذاب آن (تَستَعجِلُون) شتاب مینمودید برو جه تکذیب و استهزا ونیز بجهت تقریع میفرماید که (ثُمَّ قِيلَ) پس گفته شود بعداز نزول عذاب (لِلَّذِينَ ظَلَمُوا) مرآنان را که ستم کردند برخود بشرك وتکذیب ودرحین یاس والجاء که وقت عدم قبول ایمانست ایمان آوردند (ذُوقُوا) بچشید (عَذَابَ الْخُلْدِ) عذاب جاویدی را که الم آن بردوام بودتشبیه کفار بذائقین که بمعنی جماعتی است که طلب طعم میکنند جهت آنست که حسن فم اشد است پس معنی آنست که عذاب ایشان بسیار سخت باشد (هَلْ تُجزَون) آیاجزاداده شوید استفهام برای نفی است یعنی جزاندهد شمارا (إِلَّا بِمَاكُنتُم) مگر بسبب آنچه بودید که (تَكسِبُون) کسب میکردید از کفروعصیان ازابی جعفر علیه السلام مرویست که مراد باین نزول عذابیست از آسمان برفسقه اهل قبله در آخرالزمان نعوذ بالله منه آورده اند که حی بن اخطب ازیهود مدینه قبل ازهجرت آن حضرت صلی الله علیه وآله بتجارت مکه رفته بود چون بحرم رسید وطنطنه وشوکت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شنید بمجلس شریف ایشان آمده بعداز استماع قرآن پرسید که ایمحمد (ص) اجاءانت امهازل این دعوت که میکنی بجداست یابهزل اینکلام که میخوانی براستست یابابازی حقتعالی این آیه فرستاد که (وَيَستَنبِـُٔونَكَ) وخبر میپرسند از تو درباب قرآن وادعای نبوت (أَحَقٌّ هُوَ) آیاحق است وراست این کلام استفهام بر اصل خود است لقوله و (یستنبئونك واحق مبتداست وضمیر مرتفع بآن سادمسد خبر و یاخبر است مقدم بر مبتدا وجمله درموضع

نصب است که مفعول دویم فعل مذکور است و گفته اند که همزه برای انکار مستهزیانست از سؤال وعید یا بعث یا قرآن که حق است یا نه جواب آمد که (قُلْ) بگو ای محمد صلی الله علیه وآله (إِي وَرَبِّي) آری بحق پروردگار من (إِنَّهُ لَحَقٌّ) بدرستیکه دعوی من یا قرآن یا بعث یا عذاب موعود حق و درستست (وَمَا أَنْتُمْ وَنیستید شما (بِمُعْجِزِينَ) عاجز کنندگان مر خدای را از عذاب کردن یعنی عجز بقدرت او راه ندارد و نیابد و شما عذاب وی از خویش باز نتوانید داشت و از قبضه قدرت او بیرون نتوانید رفت (وَلَوْ أَنَّ) واگر باشد (لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ) مر هر نفسی را که ستم کرده است بر خود بکفر یعنی اگر کافری را باشد (مَا فِي الْأَرْضِ) آنچه در زمین است از جمیع مال و متاع و خزاین و دفاین آن (لَافْتَدَتْ بِهِ) هر آینه فدیه دهد بآن چه داده تا خود را از آن عذاب باز خرد و بر تقدیر آنکه قدرت بر این فدیه داشته باشند از ایشان قبول نکنند (وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ) و بپوشند پشیمانی خود را از اتباع و هواداران خود که مبادا از ایشان سرزنش و ملامت شنوند و این از بی عبدالله علیه السلام مرویست و یا آنکه مبهوت شوند از هول عذاب و بر نطق قادر نباشند و در تاج التفاسیر آورده که دریابند الم حسرت و ندامت را در رویهای خود و یا اسرار بمعنی اخلاص است چه اخفای ندامت اخلاص آنست یعنی ندامت خود را خالص سازند و بخلوص تمام پشیمانی گویند و گفته اند اسرار بمعنی اظهار است و این از لفات الاضداد است مضمون آن که مشرکان اظهار ندامت کنند از اعمال خود (لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ) این هنگام که ببینند عذاب را (وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وحکم کرده شود میان مؤمنان و یا کافران یا رؤسای و اتباع یا ظالمان و مظلومان (بِالْقِسْطِ) بداد و راستی (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) و ایشان ستم دیده نشوند بنقصان ثواب و افزونی عقاب این تکریر نیست زیرا که اول قضا است میان انبیاء و مکذبان ایشان و دوم مجازات مشرکانست بر شرک یا حکومت میان ظالمان و مظلومان ضمیر متناول ایشان است بجهت دلالت ظلم بر ایشان بعد از آن در تقدیر قدرت خود بر اثابه و تعذیب میفرماید که (أَلَا إِنَّ لِلَّهِ) بدانید بدرستی که مر خدای راست (مَا فِي السَّمَاوَاتِ) آنچه در آسمانها است (وَالْأَرْضِ) و آن چه در زمین است پس ایشان مالک چیزی نباشند که خود را بآن باز خرند و بر تقدیر آن او سبحانه بفدای کافر احتیاج ندارد و بر ایصال ثواب و عقاب قادر است (أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ) بدانید بدرستیکه وعده خدای در مثوبة و عقوبت (حَقٌّ) راستست

ودر آن خلاف ممکن نیست (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُم) ولیکن بیشتر اهل کفر و ظلم (لَا يَعْلَمُونَ) نمی دانند بجهت قصور بودن عقل ایشان درظاهر نعم دنیویه واغترار ایشان بآن (وَهُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ) اواست که زنده میگرداندومیمیراند دردنیا پس قادر باشد براین هردو درعقبازیرا که قادر لذاته قدرت ازاومنفك نمی شود ومادة قابل بالذاتست مرحیوة وموت راپس همیشه ازاوحیات وممات ممکن باشد(وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)وبسوی جزای او در روز بعث باز گردانیده خواهید شدو چون درما تقدم ذکرقرآن کرد و آنچه دراواست ازوعد ووعید درعقب آن ذکرجلالت موقع قرآن وعظم محل آن درباب ادله میفرماید که(يَا أَيُّهَا النَّاسُ) نداعام است یعنی ای جمیع مردمان(قَدْ جَاءَتْكُم مَوْعِظَةٌ) و بدرستی که آمد بشما پندی(مِن رَبِّكُمْ)ازپروردگار شما(وَشِفَاءٌ)وشفائی و دوائی (لِمَا فِي الصُّدُورِ) مر آنچیزی راکه در دلها است از امراض جهالت و غوایت (وَهُدًى) و راه نمونی بسوی حق (وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ)و رحمت برای گرویدگان یعنی قرآن که نازل شده است برای مردمان کتابیست جامع چه مواعظ او که بمحاسن اعمال ترغیب میکندوازمقابح افعال تنفیر میفرماید مشتملست برحکمت علمی ومعانی او که ازامراض شکوك وشبهات واسقام عقاید فاسده بازمیرهاند منطوی بر حکمت نظری وهرآینه چنین کلامی عین هدایت ومحض رحمت خواهدبود و گفته اند قرآن موعظه نفوس است وشفاء صدوروهدای ارواح ورحمت اسرار یاموعظه است مرعوام را وشفااست مر خواص راورحمت است ازبرای همه که بدان رحمت هریك برمرتبه خود رسیده اند حاصل که بقرآن ناحی میتوان شدازظلمات ضلال بنور ایمان وبسبب آن ازطبقات نیران نجات یافته بمصاعد درجات جنان میتوان رسید وبآن مهتدی میتوان شد وتنکیر دررحمت جهت تعظیمست (قُلْ) بگو که شادی کنند (بِفَضْلِ اللهِ) بفضل خدا که قرآنست(وَبِرَحْمَتِهِ) و رحمت خدای که دین اسلام و گفته اند که فضل قرآن است ورحمت آنکه ما راازاهل آن گردانید یافضل قرآن است ورحمة حضرت رسالت ﷺ یا فضل توفیق است ورحمت عصمت ودرحقایق سلمی مذکور است که فضل معرفتست ورحمت توفیق دریافت آن ودرعین المعانی آورده که فضل نعم ظاهره است ورحمت نعم باطنه یافضل دخول جنان ورحمت نجات ازنیران یافضل کشف عطا است ورحمة کمال قرب بحضرت مولی صاحب کشف الاسرار فرموده که ازروی اشارة میفرماید که ای بنده برفضل ورحمت من اعتماد کن نه برطاعت وخدمت خود که اعتماد

نیست جز برفضل من و آسایش نیست جز برحمة من هر کس را سرمایه ایست و سرمایهٔ مؤمنان فضل من هر کس را خزانه ایست و خزانه مؤمنان رحمة من و از امام محمد بن علی الباقر منقولست که مراد بفضل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و برحمت اقرار بولایت سید اولیا علی المرتضی علیه الصلوة و السلم و این روایت را کلبی نیز از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده و بعضی گفته اند که معنی آیه آنستکه بفضل و رحمت من فرود آمده است موعظه و شفا (فَبِذٰلِكَ) پس باین فضل الهی و رحمت نامتناهی حضرت باری (فَلْيَفْرَحُوا) پس باید که شاد شوند مؤمنان و بدانکه **بفضل الله و رحمته** متعلق است بفعل محذوف که این فعل مفسر انست چه اسم اشاره بمنزله ضمیر است و تقدیر اینکه **بفضل الله و رحمته فلیفرحوا بذلك فلیفرحوا** و فایده تکریر تاکید است و بیان بعد از اجمال و ایجاب اختصاص فضل و رحمة بفرح و یا آنکه متعلق است بفعلیکه مدلول علیه **جائتکم** است و **ذلك** اشاره است بمصدر آن و تقدیر اینکه **بتمجیئها فلیفرحوا** و فاء بمعنی شرط است کانه قیل **ان فرحوا بشیئی فیهما یفرحوا** و یا برای ربط است بماقبل آن و یا دلالت بر آنکه مجیئی کتابی که جامع صفات مذکوره است موجب فرح است و تکرار آن جهت تاکید است (هُوَ) آن فضل و رحمت یا قرآن که متضمن آنست (خَيْرٌ) بهتر است (مِمَّا يَجْمَعُونَ) از آنچه میکنید از حطام دنیوی که در معرض زوال و فناست بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله را امر میفرماید به آنکه خطاب بکفار مکه کند و میگوید (قُلْ) بگو مشرکان عرب را که (أَرَأَيْتُمْ) خبر دهید مرا (مَا أَنْزَلَ اللهُ) که آن چه فرو فرستاده خدای (لَكُمْ) برای شما (مِنْ رِزْقٍ) از روزی که در آسمان تقدیر اسباب آن کرد و یا به آب باران بوجود آورد یعنی چهارپایان که خوردن آن حلالست (فَجَعَلْتُمْ) پس شما ساختید و نام نهادید (مِنْهُ) از آن روزی (حَرَامًا وَحَلَالًا) حرامی و حلال یعنی بعضی از آن را گفتید که حلالست و بعضی را حکم کردید که حرام است چون بحیره و سایبه و مانند آن و بعضی را گفتید که برجمعی حرام است و برجمعی حلال که **مافی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا و محرم علی ازواجنا** (قُلْ) بگو (آللهُ أَذِنَ) آیا خدا دستوری داد (لَكُمْ) مر شما را در تحریم و تحلیل (أَمْ عَلَى اللهِ يَفْتَرُونَ) یا بر خدا افترا میکنید و میگوئید **والله امرنا بها** (وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ) و چیست گمان آنها که (يَفْتَرُونَ) بر بندند (عَلَى اللهِ الْكَذِبَ) بر خدا دروغ را در تحلیل و تحریم

یعنی گمان دارند که خدای بایشان چه کند (یَوْمَ الْقِیٰمَة) درروز رستخیز که روز مکافاتست ودر این ابهام تهدید بزرك ووعیدی عظیم است مرایشانرا در رسیدن عذاب شدید وعقاب الیم بایشان دراین جهان ودر آن جهان (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدای (لَذُو فَضْلٍ) هر آینه خداوند رحمت است (عَلَی النّاس) بر مردمان باعطای عقل وهدایت ویا بانزال کتب و ارسال رسل (وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُم) ولیکن بیشتر ایشان (لاٰیَشْکُرُون) سپاس داری نمیکنند این نعمت راوبآن جاحدمی شوند این کلام تقریعست بر افتراو کذب واگرچه در صورت استفهام است وگویند که معنی آنست که خدابه تحریم امورمذکوره تنك گیری نکرده بر ایشان بلکه آنرا بر ایشان حلال گردانیده ویاخداوند فضل است بترك معاجله عذاب دردنیابر کسانی که افترا میکنند آیه دلیل است بر آنکه هیچکس را روانیست که حکمی ازاحکام شرع راندانسته حکم کند بلکه ازسر ایقان و احتیاط تمام حکم نماید تا ازجمله آنهانباشد که برخدا افترا کرده اند در تحریم وتحلیل احکام بعداز آن بیان میکند که امهال عذاب ایشان نه بجهت جهل اواست بحال ایشان واهمال آن ومیفرماید که (وَمٰا تَکُونُ) ونباشی توای محمد (ص) (فِی شَأْنٍ) درکاری از کارهای خود (وَمٰا تَتْلُوا مِنْهُ) ونخوانی از آنچه فرستاده خدا (مِنْ قُرْاٰنٍ) از قرآن در انوار گفته که ضمیر منه راجع است بشان زیرا گه تلاوت قرآن معظم شان رسولست ومن برای تبعیض یا مزیده برای تاکید نفی ویاضمیر منه راجع است بقرآن واضمار آن قبل از ذکر جهة تفخیم آنست یاراجع بخداست چنانکه بآن مترجم شده قوله (وَلاٰ تَعْمَلُونَ) تعمیم خطابست بعد از تخصیص آن بکسی که مقتدای همه آدمیانست جهت تفخیم شان او یعنی نمیکنید ای جمیع آدمیان (مِنْ عَمَلٍ) هیچ کاری از کارها (إِلّٰا کُنّٰا عَلَیْکُمْ) مگر که هستیم ما برشما (شُهُوداً) گواهان یا نگاهبانان (إِذْ تُفِیضُونَ) آن وقت که خوض میکنید ودرمیروید (فِیهِ) در آن کار (وَمٰا یَعْزُبُ) وپوشیده نمیشود (عَنْ رَبِّکَ) از علم پروردگارتو کار تو (مِنْ مِثْقٰالِ ذَرَّةٍ) هم سنك مورچه خورد ویامقدار ذره هوا (فِی الْاَرْضِ) در زمین (وَلاٰ فِی السَّمٰاءِ) ونه در آسمان یعنی دو وجود و امکان وقوله (وَلاٰ أَصْغَرَ) کلامیست مستانف برای تقریر قول مذکور یعنی نیست خوردتر (مِنْ ذٰلِکَ) از آن ذره (وَلاٰ أَکْبَرَ) ونه بزرگتر مراد آنستکه نیست هیچ چیز از امور موجوده (إِلّٰا) مگر که

مکتوبست(فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) در کتابی روشن یعنی لوح محفوظ ویا مراد کتاب حفظه است که ملائکه سفره آنرانوشته‌اند وحفظ آن کرده‌اند مخلص معنی آیه آنست که هیچ فعلی وقولی بر حق سبحانه پوشیده نیست ومکافات خواهدداد هریکرا بروفق اقوال وافعال پس درضمن این کلام وعده است مؤمنان را بکمال مثوبة ووعید است مشرکان را بغایت عقوبت وازصادق علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه وآله هرگاه این آیه تلاوت فرمودی بسیار بگریستی وبعدازذکر مجازات اهل ایمان و بیان مکافات مشرکان میفرماید که(أَلا) بدانید بدرستیکه (إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ) دوستان خدای را که منقاد جمیع اوامرویند و مجتنب از نواهی او (لاخَوفٌ) هیچ ترسی نیست (عَلَيهِم) برایشان ازرسیدن مکاره و شداید (وَلاهُم يَحْزَنُونَ) ونیستند ایشان که اندوه ناك شوند ازفوت مطالب و مقاصد در عین المعانی آورده که اولیاء الله جماعتی باشندکه لقای ایشان موجب یادکردن خدای باشد و در بحرالحقایق ذکر کرده که مراد از (اولیاءالله) آنانند که اعداء نفوس خود باشند و درکشف الاسرار صفت اولیاء براین وجه می کنند که عنوان شریعت اندوبرهان حقیقت ظاهر ایشان باحکام شرع آراسته وباطن ایشان بانوار فقر افروخته وگفته‌اندکه (اولیاء الله) جمعی باشند که با یکدیگر دوستی برای خدا کنند و مؤید این قول همین کلام بس که (وجبت محبتی للمتحابین فی) واین قوم را خوف نیست درمواقف عظام و اندوه گین نشوندواز اهوال یوم القیام ابوسعیدخدری ازرسول صلی الله علیه وآله پرسید که من اولیاء الله فرمود اولیاءالله آنانند که چون مردمان ایشانرا ببینند خدای زیاد کنندوبرسمت وطریقه ایشان روندودیدار ایشان عین لطف الهی باشدوحدیث مشهور(النظر علی وجه علی عبادة) نیز مصدق اینست ودرخبراست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که خدایرا بندگان باشند که ایشان نه شهیدان باشند ونه پیغمبران ومع ذلك انبیاء وشهدا را روز قیامت برایشان غبطه بوددررفعت وعلو درجه ازخدای گفتندیارسول الله ایشان کیستندوعمل ایشان چیست تا مانیز ایشان را دوست داریم فرمود قومی باشندکه بایکدیگر دوستی کنند برای خدابی آنکه میان ایشان علاقه دوستی ورحمی بودوبی آنکه مال بیکدیگرعطا کنند والله که رویهای ایشان بنور تابنده بود وایشان برمنبرهای نور باشند ودروقتی که مردمان بترسندایشان نترسندوچون مردمان اندوه گین باشندایشان اندوهگین نشوندپس این آیه تلاوت فرمود که(الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) از امیرالمؤمنین علیه السلام صفت اولیاء پرسیدند فرمود که کسانی‌اند که ازفرط بیخوابی درشبها چشمهای ایشان آب ریزد و ازمشاهده کثرت عبره روی ایشان زرد گشته باشد وبجهت کثرت

گرسنگی وروزه شمکهای ایشان باریك شده باشد وازفرط تشنگی لبهای ایشان خشك وسیاه شده و علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام فرمود که اولیاء خدا آنانند که اداء فرائض خدا کنند و برسنن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مواظبت نمایند واز محارم متورع باشند ودرعاجل دنیا زهادت ورزند و آنچه نزد خداست دراجل رغبت کنند واز کسب حلال روزی گذرانند ومال حلال خودرا سرمایه تفاخر خود وتکاثر خود سازند و آنرا درحقوق واجبه ومندوبه صرف نمایند حقتعالی بجهت این صفت حسنه درکسب ایشان برکت فرماید ودر آخرت ایشان رادر صدر درجات عالیات جای دهد ودرخبر آمده که ازرسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که ولی خدا کیست حضرت دست برکتف امیر المؤمنین علی علیه السلام نهادو گفت هذا ولی الله دوست خدا اینست دوستی کن باوی واگرچه کشنده پدر وبرادرت باشد وچونکه آنحضرت جامع جمیع صفات مذکوره بود ازاین جهت اورا ولی الله گفتندی وبجهت سبقت ایمان و کمال تقوی اورا امیر المومنین و امام المتقین گفتند و گویند اولیاء الله همه مؤمنان و پرهیزکارانند بدلیل آنکه حقتعالی در صفت ایشان میفرماید که (اَلَّذِینَ آمَنُوا) اولیاء الله آنند که گرویده اند بماجاءعن عندالله (وَکانُوا یَتَّقُونَ) وهستند که پرهیزکاری میکنند مما حرمه الله (لَهُمُ الْبُشْری) مرایشان راست مژده گانی (فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا) در [illegible] گانی دنیا یعنی بشارتی که بزبان پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب ایشان گذشته وقرآن بآن ناطق شده که (و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم) وقوله یبشرهم ربهم برحمة منه الایه واین قول زجاج است ویا مراد رؤیای صالحه است که مؤمن بیند یا برای او بینند و آنرا مبشرات گویند و مصدق اینست روایت عبادة بن صامت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که از او پرسیدند (ماهذا البشری) فرمود (الرؤیا الصالحة یراها المسلم او یری له) یا بشارت ملائکه که مرایشان را دروقت نزع گویند (الاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون) واین مرویست ازقتاده وزهری و ضحاك وجبائی ودر تبیان گفته که بشری آنست که مؤمن جای خودرا در بهشت ببیند پیش ازمرك و درمدارك آورده که بشری محبت مردمانست با ایشان ونام نیکو (وفِی الْآخِرَةِ) و مرایشان راست مژده در آخرت وآن سلام ملائکه است برایشان که (سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین) واز ابی جعفر علیه السلام مرویستکه بشارت آخرت آنستکه فرشتگان ایشان رادروقت خروج ازقبور مژده دهند و سخنان فرح افزا باایشان گویند تا آنکه در بهشتشان در آرند ودرخبر استکه مؤمن را چون در قبر نهند حقتعالی دری ازدرهای بهشت بقبر او بگشاید واو پیش ازرفتن او بآن جمیع نعم آنرا ومنزل خود را مشاهده کند وعقبة بن خالد ازابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده ایعقبه حقتعالی درروز

قیامت قبول هیچ دینی نکنند مگر این دینی را که شما بر آنید در بهشت نعمتها بر مؤمن معد و مهیا است که هیچ چشمی آنرا ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و در خاطر هیچ کس خطور نکرده و مؤمن آن را نه بیند تا آنکه روح او بر رک گردن رسد بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که (الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة) (لا تبدیل) نیست بدل کردن (لکلمات الله) مر سخنان خدایرا یعنی مواعید او خلاف نیست و تغییر و تبدیل در اقوال او راه نه (ذلك) آن تبشیر موعود به (هو الفوز العظیم) آنست رستگاری بزرك که بفهم هیچکس در نیاید و عقل هیچکس بکنه آن نرسد این جمله و جملهٔ که قبل از اینست اعتراض است برای تحقق مبشر به و تعظیم شان او و از شرط اعتراض نیست که بعد از او کلامی واقع شود که متصل بما قبل او باشد و قوله (ولا یحزنك) ظاهر آن نهی است و مراد تسلیهٔ حضرتست از اقوال موذیه کفار یعنی باید که اندوهگین نکند تورا ای محمد صلی الله علیه و سلم (قولهم) گفتار کفار در اشراك ربوبیت و تکذیب نبوت و مشاورت بر قتل تو و یا سخنانی که بآن اهانت تو میخواهند و قوله (إن العزة لله جمیعا) استینافست بمعنی تعلیل یعنی بدرستی که همه غلبة مر خدایراست یعنی محزون و اندوهگین مشو از قول ایشان و از آن باکی مدار زیرا که حق تعالی غالب مطلقست هیچ شیئی نیست مگر که او بر آن قاهر و غالب است پس دین تورا عزیز گرداند و تورا یاری دهد بر ایشان (هو السمیع) و او است شنوا مر اقوال ایشانرا اگر بجدی گویند و اگر بهزل (العلیم) دانا باحوال ایشان در هر عزیمت و نیت که دارند فراخور آن ایشان را جزا خواهند داد و بعد از ذکر تسلیهٔ حضرت رسالت (ص) و تهدید کفار بجهت اظهار وحدانیت و قهاریت خود بیان میکند که هیچ چیز و هیچکس از تحت تصرف و قهاریت او بیرون نیست و میگوید که (ألا إن لله) بدانید که بتحقیق مر خدایراست (من فی السموات) هر که در آسمانهاست از ملئکه و غیران (ومن فی الارض) و هر که در زمین است از آدمیان و پریان و چون اینها که اشرف ممکناتند همه از آن او باشند در ربقهٔ عبودیت پس هیچکس را از ایشان نرسد که دعوی کنند در ربوبیت و چون ذوی العقول را صلاحیت شرکت نباشد پس جمادات را شریك حق ساختن غایت جهل باشد و نهایت ضلال این کلام در حکم دلیل ما بعداست اعنی قوله (وما یتبع) و چه چیز را متابعت میکنند (الذین یدعون) آنان که میخوانند و میپرستند (من دون الله) بجز از خدای (شرکاء) شریکان را یعنی آنهارا که از فرط جهالت و ضلالت شریك خدا می خوانند

استفهام بر وجه تقبیح و تقریع است و گویند که (مانافیه) است و معنی آنکه در حقیقت ایشان متابعت اصنام نمیکنند و اگر چه آنها را شرکا نام نهاده اند چه آنها را وسیله عبادة خدا گردانیده و میتوانند بود که موصوله باشد بمعنی الذی معطوف بر (من فی السموات) و شرکاء حال باشد ازان یعنی مر اوراست چیزهائی که تبعیت میکنند آنها را آنانکه میخوانند ایشان را درحالتی که شریکانند (إِنْ يَتَّبِعُونَ) پیروی نمی کنند درعبادت شرکاء (إِلَّا الظَّنَّ) مگر گمان را یعنی به بتان گمان شرکت حق برده اند (وَإِنْ هُمْ) و نیستند ایشان (إِلَّا يَخْرُصُونَ) مگر که دروغ میگویند در نسبت آن شرکت و بکذب تقدیر شرکت میکنند و بسخن باطل و محال اسناد شرکت بایشان می دهند و بعداز نفی آن شرکت تنبیه می کند بر کمال قدرت و حکمت خود تابدان استدلال بر فردانیت و وحدانیت او نموده دانند که استحقاق عبادت اوراست و بس پس میفرماید که (هُوَ الَّذِي) او است آنکسیکه بقدرت کامل (جَعَلَ) کردانید یعنی آفرید (لَكُمُ اللَّيْلَ) برای شما تیره شب را (لِتَسْكُنُوا فِيهِ) تا بیارامید دراو وازتعب وتردد روز بر آسائید (وَالنَّهَارَ مُبْصِراً) و روز را روشن که تابسرانجام مهمات خود قیام نمائید وضع مبصر ادرمقام لتبصروا فیه) که مقابل (لتسکنوا فیه) است بجهت تفرقه است میان ظرف مجرد وظرفی که سبب است (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ) بدرستیکه در آفریدن روز و شب و نور و ظلمت ایشان (لَآيَاتٍ) هر آینه نشانها است بر توحید صانع حکیم (لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) مر گروهیرا که بشنوند شنیدن تدبر و اعتبار و در آن تفکر و تدبر نمایند وبجهت فرط عناد وجحود در آیات دالهٔ بر وحدانیت وقدرت کاملهٔ وقهاریت او اندیشه نکرده (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ) و گفتند جمعی از بنومدلج که فراگرفت خدا (وَلَداً) فرزندی یعنی ملائکه را بفرزندی گرفت که الملائکة بنات الله ویاجهودان گفتند عزیر بن الله ویاترسایان که قائل شدند باینکه المسیح ابن الله (سُبْحَانَهُ) پاکست خدایتعالی از گرفتن فرزند ومیتواند بود که کلمه (سبحان) دراین مقام برای تعجب باشد از کلمه حمقای آن احمقان (هُوَ الْغَنِيُّ) علت تنزیه او است از اتخاذ ولد یعنی او بی نیاز است ازولد گرفتن چه طلب ولد یا ضعیفی کند تا بدو قوت گیرد یا فقیری که تا باعانت او روزگار گذارند یا دلیلی بسبب فرزند عزت و شرافت یابد یا حقیری گم نام تا بسبب ولد اسم و رسمی پیدا کند و مجموع اینها علامت احتیاج است پس کسیکه غنی مطلق شد هر آینه اتخاذ ولد از او منفی بود یا گوئیم ولد بعضی از

والداست پس اینصورت مستدعی ترکیب باشدوهرمرکب ممکن است وهر ممکنی محتاج به واجب الوجود و واجب الوجودغنی مطلق است پس احتیاج راه بدو ندارد و بعداز آن تقریرغنای خود میفرماید بقوله (لَهُ) مراوراست از روی مالکیت (ما فِي السَّمواتِ) آنچه در آسمانها است از نفایس علویات (وَما فِي الأَرضِ) و آن چه درزمین است از بدایع سفلیات ونفی برهان میکند براین قول محال ومبالغه میفرماید در تجهیل ایشان و تحقیق بطلان قول ایشان بقوله (إِنَّ عِندَكُم) نیست نزدیك شما ایمشرکان (مِن سُلطانٍ) هیچ حجتی و برهانی (بِهذا) باینکه خدای فرزند فراگیرد (أَتقولُونَ) آیا میگوئید (عَلَى اللهِ) برخدا بدروغ وافترا (ما لا تَعلَمُونَ) آنچه نمیدانید استفهام برای توبیخ و تقریع است برجهل وفسادرای ایشان ودراین دلیل است بر آنکه هرقولی که بیدلیل باشدجهالتست وعقایدراناچار است از برهان قاطع و تقلیدغیرسایغ است (قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ) بگوای محمد (ص) بتحقیق آنانکه افترا کنندو بر بندند (عَلَى اللهِ الكَذِبَ) برخدادروغرا باتخاذولدواضافه شریك بوی (لا يُفْلِحُونَ) رستگاری نیابند یعنی هرگز ازدوزخ نرهندو ببهشت نرسند و قوله (مَتاعٌ فِي الدُّنيا) خبر مبتدا محذوفست ای افتراوهم متاع یعنی این افتراو دروغ فرابستن در آنکه خدایرا ولدی هست بر خور داری اندکست دردنیاتا بآن اقامت ریاست خود کنند در کفر یامبتدائیست محذوف الخبرای لهم متاع یعنی مرایشان راست زندگانی محقر مرابن جهان که دوسه روزی بیش در آن مهلت نیابند و آخران رابصد حسرت وندامت بگذراند (ثُمَّ إِلَينا) پس بسوی ما باشد (مَرجِعُهُم) بازگشت ایشان یعنی مرجع ایشان شقاوت ابدی باشد (ثُمَّ نُذيقُهُمُ) پس بچشانیم ایشان را (العَذابَ الشَّديدَ) عذابی سخت ازحیثیت کیفیت و کمیت یعنی همیشه بعذاب عظیم وعقاب الیم گرفتار باشند (بِما كانُوا) بسبب آنکه بودند که بوحدانیت و کتاب پیغمبرما (ص) اوروز بعث (يَكفُرُونَ) کافرمیشدند بعداز آن رسول را امرمی فرماید که قصه قوم نوح برایشان خوان تانظر درسؤعاقبت وبدی خاتمه ایشان کرده از کفروشرك تبری نمایندپس میفرماید (وَاتلُ عَلَيهِم) وبخوان برایشان یعنی بر کفارمکه (نَبَأَ نُوحٍ) خبرنوح پیغمبر علانبینا و علیه السلام ویادکن (إِذْ قالَ) چون گفت نوح (لِقَومِهِ) مر گروه خودرا یعنی آنهاکه مشرك بودند (يا قَومِ) ایگروه

من(إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ) اگر هست که بزرگ شده و گران گشته بر شما (مَقامی) اقامة من یعنی بودن من وطول مکث من درمیان شما و یا قیام من بر دعوت شما در مدت متمادی چه بنص کلام ربانی حضرت نوح(ع) که نهصد و پنجاه سال قوم را بخدا دعوت کرد و جفا و آزار ایشان را تحمل فرمود و چون جفای قوم بغایت رسید و در صدد قتل او شدند گفت ایقوم اگر بر شما شاق میگذرد مکث من درمیان شما (وَتَذْكِيرِي) و پند دادن من مر شما را (بِآيَاتِ اللهِ) بعلامت های روشن بر وحدانیت خدا و تصدیق نانموده مرا میر نجانید (فَعَلَى اللهِ تَوَكَّلْتُ) پس بر خدای توکل کردم و اعتماد کلی بر او نمودم در دفع کید شما و نصرت من اعداو چون اعتماد کلی بر خدا کردم و همه کار خود را باو گذاشته ام (فَأَجْمِعُوا) پس همه باتفاق فراهم آرید (أَمْرَكُمْ) کار خود را یعنی عزیمت کنید بر امر خود در هلاك من باجمع کنید خداوندان امر را که مراد رؤسای قوم ند یعنی پیش وایان خود را فراهم آرید (وَشُرَكَاءَكُمْ) با شریکان خود یعنی آنها که بزعم خود شرکاء حق می دانید تا باستعانت شما از ایشان واعانت ایشان شما را امر را در ورطه هلاکت اندازید، گویند این عطف است بر امرکم بحذف مضاف ای وامر شرکائکم یعنی عزیمت کنید بر امر خود وامر شرکاء خود و یا منصوبست بفعل مقدر ای ادعوا شرکائکم یعنی تصمیم امر خود کنید و بخوانید شریکان خود را ملخص معنی آیه آنست که همه مجتمع شوید و اتفاق نمائید بر قصد هلاك من (ثُمَّ لَا يَكُنْ) پس باید که نباشد (أَمْرُكُمْ) کار شما در قصد من (عَلَيْكُمْ غُمَّةً) بر شما پوشیده یعنی در خفیه در هلاکت من کید مکنید بلکه بعلانیه و آشکار در هلاك من سعی کنید و بظاهر متوجه دفع من شوید (ثُمَّ اقْضُوا) پس ادا کنید و برسانید (إِلَيَّ) بمن آنچه میخواهید یعنی آنچه آرزو دارید در باره من بجا آرید (وَلَا تُنظِرُونِ) و مرا مهلت مدهید در کار من تا زودتر خلاص شوید از مشقت مقام و محنت کلام من چه من اصلا از آن اندیشه ندارم و توکل بر خدا و نه خود کرده ام و کار خود را باو باز گذاشته پس از کید و مکر و ضرر و ایذای شما چه اندیشه دارم (من یتوکل علی الله فهو حسبه) این سخنان دلیلست بر آنکه حضرت نوح علی نبینا و آله وعلیه السلام در مقام توکل ثابت قدم بوده و وثوق تمام بملك علام داشت و از جمله معجزات او این بود که باوجود آنکه با او اندك جماعت ضعیف بود اخبار فرمود که شما بر اهلاك من قدرت ندارید و میخواست که قوم او بدین معنی پی برده قدم در طریق متابعت نهند ایشان از

فرط عناد وغایة جهالة از قول وی اعراض کردند وچون نوح ﷺ اعراض ایشان را دریافت فرمود که(فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ) پس اگر روی گردانیدید واز قبول قول من اعراض کردید(فَمَا سَأَلْتُكُمْ) پس نخواستم از شما بر ادای رسالت خود(مِنْ أَجْرٍ) هیچ مزدی که باعراض شما از من فوت شده باشد ویا آنمزد بر شما شاق باشد ویا مرا بآن متهم دانسته اید از قول من اعراض کرده باشید(إِنْ أَجْرِيَ) نیست مزد من بر ادای دعوت رسالت(إِلَّا عَلَى اللَّهِ) مگر بر خدا واو مرا بآن ثواب خواهد داد خواه شما ایمان آرید وخواه اعراض کنید (وَأُمِرْتُ) وفرموده شده ام(أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ) بآنکه باشم از گردن نهادگان مر حکم خدا پس خلاف امر او نکنم واجر رسالة خود را از غیر او نجویم(فَكَذَّبُوهُ) پس بدروغ داشتند قوم نوح مر اورا یعنی اصرار کردند بر تکذیب او بعد از الزام حجت بر ایشان ومبین شد که اعراض ایشان بجهة عناد وتمرد ایشان بود لاجرم مستوجب عذاب شدند (فَنَجَّيْنَاهُ) پس مانجات دادیم نوح را از غرق شدن(وَمَنْ مَعَهُ) وآنانکه بااو بودند(فِي الْفُلْكِ) در کشتی واهل سفینه بقول اصح هشتاد مؤمن بودند از ذکور واناث (وَجَعَلْنَاهُمْ) گردانیدیم آن اهل کشتی را (خَلَائِفَ) پس ماندگان یعنی باشندگان در زمین از پس هلاك شدگان (وَأَغْرَقْنَا) وغرق کردیم بطوفان (الَّذِينَ كَذَّبُوا) آنان را که تکذیب کردند (بِآيَاتِنَا) بآیتهای ما که بانوح بود یعنی معجزات او(فَانْظُرْ) پس در نگر ای نگرنده بدیده عبرت وببین (كَيْفَ كَانَ) چگونه بود(عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ) سرانجام بیم کرده شدگان یعنی مشرکان از قوم نوح ﷺ در این آیات هم تسلیة حضرت رسالت است وهم تهدید بر اهل کفر وضلالت(ثُمَّ بَعَثْنَا) پس بر انگیختیم (مِنْ بَعْدِهِ) از پس نوح ﷺ (رُسُلًا) فرستادگان(إِلَى قَوْمِهِمْ) بسوی قوم ایشان یعنی هر رسولی را بقومی هود ﷺ را بقوم عاد وصالح را بقوم ثمود وابراهیم ﷺ را بقوم بابل وشعیب ﷺ را باصحاب ایکه و اهل مدین(فَجَاءُوهُمْ) پس آمدند رسولان ما بامتان خود (بِالْبَيِّنَاتِ) بمعجزهای روشن ودلیلهای واضح که مبین صدق دعوت ایشان بود (فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا) پس نبودند امم رسل که ایمان آورند بدان پیغمبران فرستاده بر ایشان (بِمَا كَذَّبُوا) بسبب آنچیزی که تکذیب کرده بودند یعنی نگرویدند

(بِهِ) بآن یعنی دین حق(مِنْ قَبْلُ) پیش از بعث رسل یعنی تکذیب حق راعادت کرده بودند قبل البعثة پس ازبعثت برهمان وتیره سلوك نمودند و بجهت تمرن وتعود برتکذیب اطاعت رسولان خودنکردند ویاآنکه ایشان مانندقوم نوح بودنددرتکذیب وعناد (كَذٰلِكَ) مثل آن مهرخذلان وتخلیه که بردلهای مکذبان امم ماضیه نهاده بودیم بجهت فرط عنادواصراربر کفروانهماك درضلالت وعدم تدبردرآیات واضحه هادیه(نَطْبَعُ) مهرمی نهیم (عَلٰي قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ) بردل های ازحددر گذرندگان درتکذیب یعنی مکذبان قریش واضراب ایشان ازاین امت وایشانرا تخلیه میکنیم و درورادی خذلان میگذاریم ویا همچنانکه علامتی بردلهای مکذبان امم ماضیه وضع کردیم که دال باشد برآنکه ایمان نیاورند وبرکفر بمیرندبسبب آن فرشتگان ایشان راهدف تیرطعن ولعن کردند با معاندان و جاحدان زمان تو نیز چنین کردیم (ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ) پس برانگیختم از پس این پیغمبران (مُوسٰي وَهٰرُونَ) موسی بن عمران وبرادر او هرون را (إِلٰي فِرْعَوْنَ) بسوی ولیدبن مصعب ابن قابوس که فرعون آن زمان بود (وَمَلَائِهِ) واشراف قوم او (بِآيَاتِنَا) بآیت های ما یعنی معجز های روشن چون عصاوید بیضا وغیر آن از آیات تسع(فَاسْتَكْبَرُوا) پس گردن کشی کردندازقول آن ومتابعت موسی وهارون نکردند(وَكَانُوا) و بودندایشان (قَوْمًا مُجْرِمِينَ) گروهی گناهکاران یعنی معتاد بتکذیب انبیا وتهاون بآیات کبریاومصر براجرام ومعاصی ومتوغل درمناهی (فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ) پس آنهنگام که آمد بدیشان سخن راست ودرست(مِنْ عِنْدِنَا) ازنزدیك ما یعنی چون موسی بدیشان آمد وسخن حق بدیشان القاکرد وبروفق آن معجزه بدیشان نمود که مزیح شك وریب بود (قَالُوا) گفتند ازفرط عناد وتمرد وطغیان(إِنَّ هٰذَا) بدرستیکه اینکه تو آورده ومعجزه نام کرده (لَسِحْرٌ مُبِينٌ) هرآینه جادوئیست آشکاریعنی تودرفن سحر فایقی وسحر تو واضح است درمیان جادو های دیگران (قَالَ مُوسٰي) گفت موسی مر قایلان این قول را (أَتَقُولُونَ) آیا میگوئید شما (لِلْحَقِّ) مرسخن راست ومعجزه روشن را(لَمَّا جَاءَكُمْ) آن هنگام که بشما آمد که این سحراست حذف مقول قول بجهت دلالت ما قبل است برآن ونمیتواند بود که قوله (أَسِحْرٌ هٰذَا) مقول قول ایشان باشد زیرا که حکم ایشان بر سبیل قطع وجزم بود بلکه آن استیناف است بانکار آنچه

گفته بودندوهمزه برای انکار قول ایشان یعنی معجزه را سحر گفتند موسی بروجه انکار گفت آیا این سحراست که بشما مینمایم یعنی این جادوئی است بلکه آیات قاهره الهی است که بجهة صدق دعوی من بر دست من ظاهر ساخته (ولا یُفلِحُ السّاحِرُونَ) وفیروزی نیابند ساحران و بمراد نرسند این نیز از تتمه کلام موسی است بجهة دلالت بر آنکه آنچه از اوصادرشده ومیشود سحر نیست چه اگر سحر می بود مضمحل می شد بسحر شما زیرا که سحر سحررا باطل میکند ونیز کسی که عالم بعدم فلاح ساحر است سحر نمیکند و گویند که اسحر هذا تا آخر محکی است ازمفهوم قول قبطیان و همزه برای تقریر یعنی موسی برسبیل انکار ایشانرا گفت که شما میگوئید بمن که این سحر است که بما آورده وبآن طلب فلاح میکنی وحال آنکه ساحران فلاح نیابند (قالُوا) گفتند اشراف قوم فرعون موسی را (أجِئتَنا) آیا آمدهٔ بما (لِتَلفِتَنا) تابگردانی ما را (عمّا وَجَدْنا عَلَیهِ) از آنچه یافته ایم ما بر آنچیز (اٰبائَنا) پدران خودرا مرادعبادة اصنام است ویا عبادت فرعون چه فرعون معمر بوده و پدران اهل عصراو اورا پرستش کرده بودند یعنی آمدهٔ تامارا از پرستش فرعون که معبود پدران ما بود باز داری (وتَکُونَ لَکُما) وتا باشدمر شما هردو برادررا (الکِبریاءُ فِی الأرضِ) پادشاهی درزمین مصر تسمیه ملك بکبریاء بجهة اتصاف ملوکست بکبریاوتکبر بر مردمان باستتباع ایشان (وما نَحنُ لَکُما) ومانیستیم مرشماهردورا (بِمُؤمِنِینَ) از تصدیق کنندگان زعم قبطیان آن بودکه دعوی موسی بجهة اراده سلطنت اواست (وقالَ فِرعَونُ) وگفت فرعون جمعیرا از ملازمان خود که (ائتُونِی بِکُلِّ ساحِرٍ) بیارید بمن هر ساحری (عَلِیمٍ) که بسیار دانا باشد درفن سحر تا معارضه کند باموسی پس سحره راجمع کردند و بروجهیکه درسورهٔ اعراف گذشت بمواعید کلیه مستظهر ساخته روزی موعود بموضع معلوم معین روی آوردند (فَلَمّا جاءَ السَّحَرَةُ) پس آن هنگام که آمدند جادویان در مقابله موسی علیه السلام (قالَ لَهُم مُوسیٰ) گفت مرایشانرا موسی (ألقُوا ما أنتُم مُلقُونَ) بیفکنید شما آنچه افکند گانیدمر آنرا از رسنهاوعصاها تاحق وباطل از یکدیگر ممتاز گردد (فَلَمّا ألقَوا) پس چون بیفکندند جادوان حبال وعصای مجوف پراز زیبق را و بسبب حرارت هوا بحرکت آمده درچشم مار نمود (قالَ مُوسیٰ) گفت موسی مرایشانرا (ما جِئتُم بِهِ) آنچه آورده اید

شما (السِّحرُ) آن جادوئیست نه آنچه فرعون و اصحاب اوسحر میگویند از معجزه قاهره من (إنّ اللّه سَیُبطِلُه) بدرستیکه خدا زود باشد که تباه کند سحر شماوهمه آنرا تاخیر سازد ویازود باشد که بطلان آنرابرمردمان ظاهر گرداند (إنّ اللّه) بدرستیکه خدا (لایُصلِح) بصلاح نیاورد وتقویت نکندوثبات ندهد (عَمَلَ المُفسِدِینَ) کارتباه کارانرا بلکه آنراتباه و نابودسازد دراین تنبیه است برآنکه سحر افساد است وتمویه وهیچ حقیقتی آنرانیست (ویُحِقُّ اللّهُ الحَقَّ) و ثابت گرداند خدا یعنی آن چه من آورده‌ام (بِکَلِماتِهِ) بسخنان خویش یعنی باوامر و قضایای خود یا بوعده نصرت وغلبه که بامن فرموده (وَلَوْ کَرِهَ المُجرِمُونَ) اگرچه کراهت دارند کافران ودشوار آید بر ایشان یعنی حقتعالی بوعده نصرت دوستان وفا کند وارخشم وکراهة دشمنان باك ندارد ودر آیه دلالتست بر آنکه حقتعالی ناصر جمیع اهل حق است واین بردووجه است یکی بحجة واین مستمر است برهمه حال دویم بغلبه وقهر واین مختلف میشود بحسب مصلحة زیرا که مصلحت گاه هست که بتخلیه است القصه معجزه موسی سحر قبطیان را باطل گردانید وحق بر باطل غالب شد سحره ایمان بموسی آوردند وقبطیان براصرار وعناد خودماندند ودراول امر که موسی دعوی نبوت کرد واظهار معجزه فرمود که آن ید و بیضا وعصا بود وامثال آن (فَلَمّا اٰمَنَ لِموسیٰ إلّا ذُرِّیَّةٌ مِن قَومِهِ) پس ایمان نیاوردند بموسی در آنحالت مگر فرزندان ازقوم موسی نه پدران ایشان و آن چنان بود که چون موسی ازمدین بمصر آمده و بنی اسرائیل رابحق دعوة فرمود پیران وبزرگان اجابة نکردند و بعضی ازجوانان ایشان بوی بگرویدند (عَلیٰ خَوفٍ مِن فِرعَونَ) برترس ازفرعون (ومَلَائِهِم) واز گروه خودیعنی ازخوف پدران خود و رؤسای قوم (اَن یَفتِنَهُم) تاایشانرا درفتنه اندازد یعنی از دین بر گرداند یا عذاب کند فرعون ایشانرا این بدل خوفست یامفعول آن و افراد ضمیر بجهة دلالتست بر آنکه خوف از گروه بجهة فرعون بود ویامعنی آنست که جمعی ازبنی اسرائیل ایمان آوردند بموسی با آنکه میترسیدند ازفرعون بر کسان خود وبروایت ابن عباس جمعی پیران وبزرگان ایمان نیاوردند بجهة ترس فرعون و بزرگان وارکان دولت اووبنابر این ضمیر راجع بفرعون است وجمع آن بنابر عادتست درضمیر عظماء و گویند مراد کسانی اند که مادران ایشان ازبنی اسرائیل بودند و پدران ایشان ازقبط و نزد بعضی مرادقوم فرعون است که ازایشان هیچ کس ایمان نیاورد مگر جمعی

اندك كه اسيه بودوحزبيل مؤمن آل فرعون ومشاطه دختر آل فرعون وزن خازن فرعون كه ايمان آوردند بر ترسی كه داشتند ازفرعون و گروه خود وبجهة اين اظهار ايمان كردند وبروايتی ديگر ازابن عباس درحينی كه يعقوب باهفتادودومرد بمصر آمد نسل ايشان ششصدهزار شدندومراد بذرية مؤمنه اينجماعت بودند (وإنّ فرعون لعال) وبدرستيكه فرعون طاغی ومتكبر بود (فِي الأَرْض) درزمين مصر وغالب وقاهر براهل آن (وإنّهُ) وبدرستيكه بوداو (لمنَ الْمُسرِفين) ازحد برندگان درگبروسركشی تاحدی كه دعوی ربوبيت كردو بنی اسرائيل را ببندگی گرفت (وقالَ مُوسى) وگفت موسی برسبيل تقويت قلب واستمالت بر آن مؤمنانرا وقتی كه آثار خوف ازايشان مشاهده نمود (ياقوم) ايگروه من (إنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ) اگر هستيد شما كه باعتقاد گرويده ايد (بالله) بخدا هم- چنانكه اظهار ميكنيد ودانسته ايد كه ايصال منافع ودفع مضار بقبضهٔ اقتدار اوست (فعلَيهِ تَوَكلُوا) پس براو توكل كنيدوكار خودرا باوواگذاريد (إنْ كُنْتُم مسلِمين) اگر هستيد شما گردن نهادگان مراحكام قضای اورا چه هر كه بخدا توكل كند همهٔ مهمات اورا كفايت كندودر انوار گفته كه اين نه از قبيل تعليق حكم است بشرطين زيرا كه معلق بايمان وجوب توكل است چه ايمامقتضی آنست ومشروط باسلام خلوص آنچه با تخليط يافت نميشود ونظير اينست كه (ان دعاك زيد فاجبه ان قدرت) محققان گويند كه حقيقة توكل اسقاط خوف و رجا است ازماسوی الله بلكه استغراق در بحرشهودمسبب وانقطاع ازملاحظهٔ اسباب وگفته اند كه تعلق دالست بمحبت قادرمطلق ونسيان ازغير اويعنی خود راوغير خود راقوت تاثيری اثبات نكندبلكه منقاد باشددرتحت حكم ازلی بمثابهٔ ميت درپيش غاسل القصه چون موسی ايشانرا بتوكل فرمود (فقالُوا) پس گفت (عَلَى الله) برخدای نه برغيراو (تَوَكلنا) توكل كرديم وبلطف اووائق شديم وچون دعای متوكل باجابت مقترنست بزبان نياز آغازدعا كردند وگفتند (ربّنا) ای پروردگار ما (لا تَجْعَلْنا فِتنَةً) مگردان مارا محل آزمايش بروجه عذاب (لِلْقَوم الظالِمين) برای گروه ستمكاران يعنی ايشانرا برما مسلط مساز تابدست ايشان مفتون ومعذب نشويم (ونَجّنا) وخلاصی ده ماه را (برَحْمَتِكَ) بمهربانی وبخشش خود (مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِين) ازكيدوقصد گروه ناگرويدگان واستعباد ايشان ما را واعمال شاقه بما

فرمودن ویا ازشأمت مشاهدهٔ ایشان مارا نجات ده ودر تقدیم توکل بردعا تنبیه است بر آنکه داعی را سزاوار است که اول توکل کند تا دعای او مستجاب شود آورده اند که چون قوم موسی بعد از دعوت باو ایمان آوردند مساجد بنا کرده اوقات خود را صرف عبادت کردند وهمیشه در آن مساجد بپرستش وطاعت الهی اشتغال نمودند فرعون فرمود تا مساجد ومعابدی که برسر محلات ودرمیان اسواق ساخته بودند خراب کردند وایشانرا ازادای نماز منع کردند حقتعالی موسی را امر کرد تا درون خانهای ایشان معابدی مقرر کنند تا کفار برعبادت ایشان مطلع نگردند چنانکه میگوید (وَاوحَيْنَا) ووحی کردیم ما (إِلَىٰ مُوسَىٰ وَاخِيهِ) بموسی وبرادر او (انْ تَبُوءَا) آنکه فراگیرید جای باز گشت (لِقَوْمِكُمَا) برای قوم خود (بِمِصْرَ بُيُوتًا) در شهر مصر خانهائی که رجوع کنند بآن جهت پرستش خدای تثنیهٔ ضمیر اشارتست بآنکه تخصیص معابد وتعیین قبلهٔ آن متعلق است بائمهٔ قوم ودر آن محل امام ایشان موسی بود وهرون (وَاجعَلُوا) ودیگر حکم کردیم که بسازید شما هردو برادر وقوم شما (بُيُوتَكُم) خانهای خود را (قِبلَةً) مسجدهای متوجه قبله یعنی کعبه چه موسی نماز را بجانب کعبه گذاردی سعید بن جبیر گفته که مراد آنستکه خانهای خود را در مقابل یکدیگر بسازید (وَاقِيمُوا الصَّلٰوةَ) وبپای دارید نماز را در آنموضع ضمیر جمع بجهة آنستکه اتخاذ مساجد واقامهٔ صلوة تعلق بهمه دارد (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) وبشارت ده ای موسی مؤمنان را بنجات دنیی ودرجات عقبی توحید ضمیر مشیر است بآنکه بشارت وظیفه صاحب شریعتست وآن موسی علیه السلام بود (وقالَ مُوسَىٰ) وگفت موسی دردعای خود بعد از آنکه دانست که قبطیان مستحق خذلانند (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (إِنَّكَ آتَيْتَ) بدرستیکه دادی تو (فِرعَونَ وَمَلَاهُ) بفرعون وگروه او (زِينَةً) چیزی که بآن آرایش میکنند ازلباس وپیرایه گرانمایه ومتاع خانه ومراکب جمیله (وَأَمْوَالًا) و دادی ایشان را مالها از نقود وانعام وضیاع (فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا) در زندگانی دنیا ابن عباس فرموده که از فسطاط مصر تا زمین حبشه کوههای که در آن معادن ذهب وفضه وزبرجد بود همه تعلق بفرعون داشت وفرمان او در اینمواضع روان بود بدین سبب مال بسیار بحوزهٔ تصرف قبط در آمده متمول و متجمل شدند وسبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی علیه السلام بعد از آنکه در دعای خود گفت ای پروردگار ما فرعون وقوم اورا مال بسیار و زینت بیشمار دادهٔ و دیگر باره برای الحاح در تضرع

تکرار کرد(رَبَّنَا) آفریدگار ما ایشانرا اینها دادهٔ (لِيُضِلُّوا) تا گمراه گردانند بندگانرا(عَن سَبِيلِكَ)ازراه عبادت‌تو وبعبادت فرعون‌خوانندودر انوار گفته که‌ایندعاعلیهم است بلفظ امر بجهة آنکه‌موسی‌ازممارسة احوال‌ایشان‌دانسته‌بود که‌غیر اضلال از ایشان صادر نشود کقولك(لعن الله ابلیس واخزی‌الله‌الکفره) یعنی‌بارخدایا برسبیل تخلیه‌و خذلان ایشانرا بر ضلالت و اضلال خودشان‌باز گذارو گویندلام برای عاقبت‌است وغرض یعنی اموال بسیار به ایشان دادهٔ که‌بآن مشغول ومغرور شده‌اند وعاقبت سر انجام ایشان باضلال مردمان کشیده و احتمال دارد که‌برای علت باشد زیرا که اعطای نعم بر کفره استدراج است وتثبیت بر اضلال ونیز ایشان چون اموال راسرمایهٔ ضلال وسبب اضلال خود گردانیده بودند فکانه آن مال را بجهت‌اضلال‌بایشان داده پس ربنا تکریر اول باشد برای تاکید تا تنبیه باشد بر آنکه مقصود و غرض ضلال و کفران ایشانست بجهت‌تقدم قوله(رَبَّنَا اطْمِسْ)ای پروردگارما اثر محوفرست(عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ) بر مالهای ایشان یعنی صورت آنرا بصورت دیگرمنتقل‌سازتاشوکت ایشان بشکند وازقتاده مرویست که حقتعالی همهٔدرهم ودینارایشانرا سنك گردانیدبرهمان‌شکلی‌و نقشی که‌داشت‌وسدی گفته که تمام‌اموال‌ایشان ازنقودواطعمه‌واشجارواثمارهمه‌سنك‌شد واین یکی‌از آیات تسع بودودیگرموسی دعا کرد(وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ)وسخت فراگیر بردلهای‌ایشان یعنی بجهت‌اصرار بر کفروفرط‌عنادایشان مهرخذلان وتخلیه بردل‌ایشان‌نهاده آنراقاسی گردان(فَلَا يُؤْمِنُوا) پس ایمان نیاورند موسی بوحی معلوم‌فرموده بود که‌ایشان‌ایمان‌نخواهند آوردلاجرم‌دعا کرد که‌دل‌ایشانرا سخت‌سازتابه‌ایمان‌منشرح نشود وایمان‌نیاورند(حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ)تاآنکه‌به‌بینندعذاب دردناك‌را که آن‌غرقست در بحرقلزم ابن‌جواب دعااست ویادعااست بلفظ‌نهی‌یاعطف بر ليضلوا وما بينهما دعای‌معترض‌وچون موسی‌وهرون‌دعارا باتمام رسانیدند(قَالَ) گفت‌خدای(قَدْ أُجِيبَتْ دَّعْوَتُكُمَا) بدرستی که اجابت کرده شد دعای شماهردو برادر آورده‌اند که‌موسی دعا میکرد وهـرون امین میگفت و امین گوینده دردعا شریکست ازاین‌جهت گفت که دعای هردومستجاب‌شد(فَاسْتَقِيمَا) پس ثابت‌باشید بردعوت‌والزام‌حجت‌وتعجیل‌منمائید که‌مطلوب‌شمادروقت خود بظهورخواهدرسید گویند بعد از چهل‌سال اثر این‌دعا ظاهر شد(وَلَا تَتَّبِعَانِّ) وابیروی مکنید در تعجیل (سَبِيلَ الَّذِينَ) راه آنان

که ازفرط جهالت (لا یَعلَمون) نمیدانند که وعده حقتعالی بوفامی انجامد در وقت آن مصرع ☆ کارها موقوت وقت آمد نگه دار بدوقت ☆ عتاب بروجه ترك ندبست وازابی عبدالله علیه السلام مرویستکه حقتعالی در این آیه موسی وهرونرا نهی کرد از آنکه تابع کسانی شوند که نگرویده‌اند بخدا واو را بوحدانیت نشناخته‌اند وانبیای اوراتصدیق نکرده‌اند یعنی با کفار مداهنه ومساهله نکنید ودردعوت خود ثابت قدم باشید تابرسیدن وقتیکه مقرر ومعین کرده‌ایم برای استیصال ایشان آورده‌اند که چون وقت عذاب آن قوم دررسید وحی آمد بموسی که باقوم خود از مصر بیرون رو که قبطیان راهنگام عذاب رسیده (وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ) وبگذرانیدیم فرزندان یعقوب را علیه السلام (الْبَحْرَ) ازدریای قلزم بسلامت (فَأَتْبَعَهُمْ) پس ازپی در آمدند ایشانرا (فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ) فرعون ولشگریان او (بَغْياً) جهت ستم کردن بر بنی اسرائیل (وَعَدْواً) وبجهت ازحد بیرون بردن در جفای ایشان میتواند بود که نصب هردو بر حالیة باشد ای باغین وعادین و چون بکناردریا رسیدند اسب فرعون ببوی مادیان که جبرئیل بر اوسوار بود بدریادر آمد و لشگر اومتابعت نمودندوهمه خود رابدریا افکندند وفرعون نمیخواست که بدریا در آید امامرکب اورامیبرد (حَتّىٰ إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ) تا آنکه چون دریافت اورا غرق شدن ودانست که هلاك خواهدشد (قالَ آمَنْتُ) گفت بروجه الجاویاس که ایمان آوردم و بگرویدم (أَنَّهُ) بآنکه شان اینست که (لا إِلٰهَ) نیست هیچ معبودی مستحق عبودیت (إِلَّا الَّذِي) مگر آن خدائی که بدعوت موسی علیه السلام (آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ) گرویده‌اند بدوبنی اسرائیل (وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ومن ازجمله گردن نهادگانم حکم اورا در مدارك گفته که فرعون معنی واحدراسه نوبة بسه عبارت تکرار کرد ازغایت حرصی که برقبول آن داشت و بجهت فوت وقت که آن بیرون رفتن زمان تکلیف بود مقبول نشد دروقت تکلیف مرة واحدة کافی باشد وبعد از آنکه فرعون این سخن گفت حقتعالی فرمود واصح آنست که جبرئیل پاره گل بر داشت و بر دهن فرعون زد و گفت (آلْآنَ) استفهام بروجه انکار است وعدم قبول یعنی آیا اکنون که اختیار نمانده ایمان می آوری (وَقَدْ عَصَيْتَ) وحال تو نافرمانی کردی (قَبْلُ) پیش از این و فرمان پیغمبر مرسل من نشنیدی (وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) وبودی ازجمله گمراهان وگمراه کنندگان آورده‌اند که در آن حین که

موسی علیه السلام اعلام بنی اسرائیل نمود که حقتعالی شما را امر فرموده که ازمصر بیرون روید ایشان حلی وجواهر قبطیانرا ببهانه آنکه عروسی دارند بستدند ودرشب برخاستند وازشهر بیرون آمدند حقتعالی شبرا دراز گردانیدوخواب برقبطیان گماشت تاهیچکس ازرفتن ایشان خبر نیافتندو بنی اسرائیل شش صد هزاروبیستهزار مرد بودندوهر که هفتادساله وبیست ساله بوددرشمار این عدد نبودو آنشب هیچ سرائی نبوداز سرای قبطیان مگر در آن یك کودك ودو کودك مرده بودندو بجهت مشغولی بتجهیز ودفن وعزا کس باکس نمیپرداخت وازبنی اسرائیل یادنکردند تاشب در آمد وبخفتندروز دیگر بر خاستند ودر سرا های ایشان رفتند هیچکسرا ازایشان نیافتند فرعون را براین صورت مطلع گردانیدند فرعون درغضب شده همه لشگر خودرا جمع کرده باهزارهزاروششصدهزارمرد پی ایشان بر گرفت وروان شد محمدبن کعب گفت درلشگر اوصدهزار اسب سیاه بودغیرازرنگهای دیگر وآنجماعت از خواص فرعون بودندچه شعارفرعون آن بود که جامهٔ سیاه پوشیدی واین صدهزارمرد همه باجامهای سیاه واسبان سیاه ورایتهای سیاه بودندوهرون برمقدمهٔ لشگر خود بودوموسی برساقه چون بنی اسرائیل بکنار دریای قلزم رسیدندمقدمهٔ لشگر فرعون که هفتصدهزارمرد بودنددرعقب خود مشاهده کردند هریکی بر اسبی تازی نشسته وخودی برسر نهاده وحربهٔ بدست گرفته چون قوم موسی ایشانرا بدیدند گفتند ایموسی چارهٔ این امر چیست ازبیش دریای خونخوازواز پس لشگر بیشمارا گردردریا رویم غرقه شویم و اگر اینجا توقف نمائیم کشته شویم موسی فرمود (کلا ان معی ربی سیهدین) پس حق تعالی بموسی وحی کرد که عصارا بر دریا زن موسی چون عصا بر دریازد دوازده راه خشك در دریا بدید آمد بعدد اسباط بنی اسرائیل هر سبطی براهی فروشدند چون پاره راه برفتند گفتندخبرازبنی اعمام خود نداریم مبادا غرقه شده باشند حق تعالی فرمان داد تا آبهای دریاطاق طاق شدند ایشان یکدیگررامشاهده کردند چون ساقه لشگر موسی بدریافرورفت مقدمهٔ لشگر فرعون کناردریارسیدفرعون چون دریادیدشکافته وطاق طاق شده وراههای خشك درآن بدیده آمده بترسیددانست که آن از آیات خداست لشگر گفتند که مانیز فرورویم فرعون تعلل میکرد وجرئت نمینمود جبرئیل برمادیانی نشسته در پیش اسب فرعون راند ودر دریا رفت اسب فرعون سر کشی کرده پی مادیان گرفت هرچند سراورا میکشید فرمان نمی برد تا آنکه بدریافروشدلشگریان چون دیدند که فرعون بدریا رفت همه بیکبار فرو رفتند حق تعالی همه راغرق ساخت ودرمدارك وتبیان وغیرآن ازتفاسیروغیره آورده اند که روزی جبرئیل بصورت مردی بدیوان مظالم فرعون آمده گفت من از راه دور آمده ام بجهت مسئله که ازتواستفتا کنم پس صورة فتوی رابفرعون دادفرعون چون مطالعه کردمضمون آن این بود که حکم امیر چیست درشان

بندهٔ که نشو و نما یابد درمیان مال و نعمت خواجه خود و بتربیت او از سایر ممالیك ممتاز گردد پس کفران نعمت پیش آورده دعوی خواجگی آغاز کند و فرمان خواجهٔ خود نبرد فرعون بدست خود در ذیل فتوی او نوشت که **یقول ابو العباس ولید بن مصعب بن ریان جزاء العبد الخارج علی سیده ان یغرق فی البحر** یعنی میگوید ابو العباس ولید بن مصعب که سزای بندهٔ که برسید خود بیرون آید و در نعمت او کافر گردد آنست که اورا در دریا غرق سازند جبرئیل آن خط را فرو گرفت و از مجلس او بیرون آمد و در این محل که فرعون بگرداب فنا در فتاده اظهار ایمان مینمود جبرئیل این خط بوی نمود و گفت این خط تست گفت آری فرمود که هم بفتوای تو با تو عمل کرده اند (فَالْیَوْم) پس امروز که حین نزول عذابست بر جزای کفران تو (نُنَجِّیكَ بِبَدَنِكَ) میرهانیم تورا در حالتیکه بدن تو عاری باشد از روح و یا عاری از لباس یعنی همه قوم تو را در قعر بحر بریم و بدن تو را روی آب آریم آورده اند که چون فرعون وقوم او غرق شدند بنی اسرائیل را دغدغه شد که فرعون هلاك نشده و دم بدم کشتیها ساز کرده لشکر را از دریا بگذراند و از عقب ما در آید حقتعالی فرعون را بروی آب آورد بازرهی از آهن مزین بطلا که در برداشت و بدان اورا میشناختند تا بنی اسرائیل تن فرعون را بی روح دیده که بر روی دریا موج میزد تا اورا بساحل انداخت تسلی یافتند و از اینجا است که بعضی بدن را در این آیه بمعنی درع داشته اند ای **بدرعك المشهور لیعرفونك بهاو** آمدن آهن بر بالای آب با آنکه طبع آن مقتضی رسوبست در آب آیتی است از آیات قدرت ربانی و در زاد المسیر آورده که نقبای فرعون که در مصر بودند غرقه شدن فرعون را مسلم نداشتند و گفتند او باقوم خود در جزایر بحر بصید مرغ و ماهی مشغولست حقتعالی وحی کرد بدریا که فرعون را بکنار انداز تا مصریان ببینند پس دریا اورا بزمین بلند افکند چنانکه همه کس اورا بدیدند و از اینجا است که در معنی ننجیك فرموده اند **نلقیك علی نجدة علی الارض** یعنی انداختیم ترا بر تلی بلند از زمین (لِتَكُونَ) تا باشی (مِنْ خَلْفَكَ) برای کسیکه از پس تو باشد (آیَةً) نشانه که بتو عبرت گیرد و داند که مملوك مقهور دور است از دعوای مالکیت و قاهریت و عارف شود بآنکه بنده که خود را از غرقه شدن دریا و گرداب فنا نرهاند چرا صدای **انا ربکم الاعلی** بسمع جهانیان رساند (وَإِنَّ كَثِیرًا) و بدرستیکه بسیاری (مِنَ النَّاسِ) از مردمان (عَنْ آیَاتِنَا) از علامات قدرت ما (لَغَافِلُونَ) بیخبرانند نه در آن فکری میکنند و نه از آن عبرتی گیرند علی بن ابراهیم بن هاشم باسناد خود از صادق علیه السلام روایت کرده و هر گاه جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمد اندوه گین و غمناك میبود از حین غرقشدن فرعون این غم

واندوه داشت تاحینی که این آیه را به پیغمبر ﷺ آورد مسرور و خندان شد حضرت از او پرسید ای جبرئیل هرگز نزد من نیامدی که مسرور بوده باشی بلکه دایم اثر اندوه و غم بر تو ظاهر بود مگر این نوبت که تورا فرحناک و خندان میبینم جواب داد که یا محمد ﷺ درحینیکه فرعون غرق میشد گفت آمنت انه لا آله الا الذی امنت به بنو اسرائیل من پاره گل سیاه در دهن او زدم و گفتم (الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین) و بعد از آن از اینخایف شدم که مبادا مرضی الهی نبوده باشد و رحمت الهی او را دریافته باشد پس پیوسته از این اندوه داشتم تا که حقتعالی بمن امر کرد که بتو رسانم آنچه بفرعون گفته بودم دانستم که رضای الهی بآن تعلق گرفته بود پس بجهت آن مسرور گشتم و اثر آن اندوه و اندیشه از من رفع شد بعد از آن بیان حال بنی اسرائیل را میکند بعد از غرق شدن فرعون و لشکریان او و میفرماید که (وَلَقَدْ بَوَّأْنَا) و بدرستی که ما جای دادیم (بَنِي إِسْرَائِيلَ) فرزندان یعقوب را بعد از هلاك فرعون و قوم او (مُبَوَّءَ صِدْقٍ) جائی بجز او شایسته چنانکه سزاوار صدق وعده ما بود و آن بیت المقدس بود و سایر ولایات شام و یا مصر و یا زمین اردن و فلسطین که زمین بیت المقدس است که خدا آنرا بابراهیم ع داد و فرزندان او و گویند تسمیهٔ آن بصدق جهت دلالتست بر آنکه فضل آن نسبت بسایر امکنه مانند فضل صدقست بر کذب و یا به دلالت صادقه که دال بود بآنچه در آن بود از جلالت نعمت (وَرَزَقْنَاهُم) و روزی دادیم ایشانرا (مِنَ الطَّيِّبَاتِ) از چیزهای پاکیزه و لذیذ و بقول بعضی مراد از بنی اسرائیل اینجا یهود عصر پیغمبر ﷺ اند که ایشانرا در یثرب جای داد و خرمای تر و خشك بدیشان ارزانی داشت (فَمَا اخْتَلَفُوا) پس اختلاف نکردند در امر دین خود یعنی در آنچه دانسته بودند در توریة از احکام آن یا در شان محمد ﷺ (حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْعِلْمُ) تا وقتی که آمد بدیشان علم تورات و احکام آن و در آن اختلاف کردند بتاویل یا تا زمانی که عالم شدند بنعوت احمدی و صفات محمدی ﷺ و به تغییر و تحریف آن مشغول گشتند و گفته اند که آن علم قرآنست که فرود آمده و سبب اختلاف یهود شده و فرا گفته که مراد بعلم محمد ﷺ است زیرا که آنحضرت معلوم بود نزد ایشان بنعوت و صفات و چون مبعوث شد اختلاف کردند در تصدیق او و اکثر ایشان بآن کافر شدند (إِنَّ رَبَّكَ) بدرستی که پروردگار تو (يَقْضِي بَيْنَهُمْ) حکم میکند میان ایشان (يَوْمَ الْقِيَامَةِ) روز رستخیز (فِيمَا كَانُوا) در آنچیزیکه بودند از روی عناد و یا جهل (فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) در آنچیز اختلاف میکردند از حکم توریة یا امر پیغمبر ﷺ و حکم او در آنروز میان ایشان بتمیز محق باشد از مبطل و نجات مؤمنان و اهلاك

کافران بعداز آن در بیان صحت امر محمد صلی الله علیه و آله میفرماید که (فَإِنْ كُنتَ فِي شَكٍّ) پس اگر هستی تو درشك و گمان بر سبیل فضل و تقدیر (مِمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ) از آنچه ما فرستاده ایم بر تو از قصص (فَسْئَلِ الَّذِينَ) پس بپرس از آنانکه (يَقْرَؤُونَ الْكِتَابَ) میخوانند کتاب را مراد جنس کتب است (مِن قَبْلِكَ) پیش از تو یعنی از اهل کتاب چه این منزل محقق است نزد ایشان و مثبت در کتب ایشان مراد علماء یهود و نصاری اند چون عبد الله سلام و بحیرا عراهب و در انوار گفته که مراد تحقق اینست و استشهاد بآنچه در کتب متقدمه است و اشعار بر آنکه قرآن مصدق چیزیستکه در آن کتب است یا وصف اهل کتاب است بر سوخ در علم بصحت آنچه منزل شده بآنحضرت یا تهیج رسولست یا زیادتی تنبیه و بر هر تقدیر مراد امکان وقوع شك نیست و لهذا قال ع (لا اشك و لا اسأل) و گویند خطاب حضرت است و مراد امت و یند یا خطاب بهر مستمعی است ای (ان كنت ايها السامع فی شك مما انزلنا على لسان نبيك اليك) و در این تنبیه است بر آن که هر که را شبهۀ از امر دین در دل او خلجان کند سزاوار آنست که مسارعت نکند بحل آن مگر برجوع کردن باهل علم و در زاد المسیر آورده که مانافیه امت یعنی تو در شك نیستی اما برای زیادتی بصیرة سؤال کن از اهل کتاب مانند ابراهیم که گفت (ولكن ليطمئن قلبی) و وجهی دیگر آنستکه این شك مشروط است بسؤال و شرط که سؤال است بفعل نیامد پس مشروط نیز منتفی باشد و حدیث (ما كنت شاكا و لا اسال و قول ابی عبد الله (ع) لم يشك و لا يسال) مصدق اینست و در مجمع گفته که حقتعالی علم داشت بآنکه حضرت رسالت غیر شاکست و لیکن کلام بمنزله تقریر و افهام انزال فرموده کما یقول القائل لعبده ان كنت عبدی فاطعنی و لا بیه ان كنت والدی فتعطف علی و لولده ان كنت ولدی فبر بی که مراد مبالغه است و بسیار است که بجهت مبالغه کلام را در صورة مستحیل ایراد میکنند کقولهم بكت السماء لموت فلان ای لو كان يبكی سماء علی میت لبكت عليه پس معنی آنست که لو كنت ممن يشك فسئل الذين الخ (لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ) بدرستی که آمد بتو بیان راست و درست (مِن رَّبِّكَ) از پروردگار تو (فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) پس مباش از شك آورندگان متزلزل از آنچه بر تو نازل شده از جرم و یقین و اصح اقوال آنست که در امثال این مخاطبات صورت خطاب متوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است اما مخاطب غیر او است چه آنحضرت معصوم و محفوظ است از شك و شبهه در آنچه بروی منزل گشته و از این قبیل است اینخطاب دیگر که (وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا) و مباش از کسانی که تکذیب کردند (بِآيَاتِ اللَّهِ) مر آیات خدا را که قرآنست (فَتَكُونَ) پس باشی اگر تکذیب کنی (مِنَ الْخَاسِرِينَ) از زیان کاران

و گویند نیز از باب تهییج و تثبیت است وقطع اطماع از آنحضرت کقوله فلاتکونن ظهیرا للکافرین (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ) بدرستیکه واجب شده است (عَلَيْهِمْ) برایشان (كَلِمَةُ رَبِّكَ) قول پروردگار تو یعنی قولی که درلوح محفوظ نوشته که ایشان بر کفر میمیرند یادر دوزخ مخلد باشند وملائکه را بدان خبر داده و گفته اند کلمه اینست (ولاملان جهنم من الناس ولا ابالی) وبرهر تقدیر میفرماید که آنان که علم ازلی تعلق بعدم ایمان ایشان گرفته (لَا يُؤْمِنُونَ) ایمان نیارند پس ای محمد دل بر ایمان ایشان مبند که تصدیق نکنند (وَلَوْ جَاءَتْهُمْ) واگرچه آید بدیشان (كُلُّ آيَةٍ) هر آیتی که اقتراح می کنند (حَتَّىٰ يَرَوُا) تا به بینند (الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) عذابی دردناك را که نامزد ایشان است وبعداز نزول عذاب ایمان ایشان را نفع نرساند چنانچه قوم فرعون وسایر امم ماضیه را سودی نداشت وبدانکه چون حقسبحانه وتعالی بیان فرمود که ایمان فرعون مقبول نشد نزد معاینه عذاب درعقب آن بیان قبول ایمان قوم یونس میکند قبل از نزول عذاب ومیگوید (فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ) پس چرا نبودند اهل دهی از دیهای عاصیه که (آمَنَتْ) ایمان آورند قبل ازمعاینه عذاب (فَنَفَعَهَا) پس سود رساند اهل آن ده را (إِيمَانُهَا) ایمان ایشان وعذاب ازایشان رفع شود (إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ) لیکن قوم یونس (لَمَّا آمَنُوا) آنهنگام که ایمان آوردند یعنی دروقت مشاهده امارت عذاب (كَشَفْنَا عَنْهُمْ) برداشتیم وببردیم ازایشان (عَذَابَ الْخِزْيِ) عذاب رسوائی (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) درزندگانی دنیا (وَمَتَّعْنَاهُمْ) و برخوردار گردانیدیم ایشان را (إِلَىٰ حِينٍ) تاهنگام رسیدن اجلهای ایشان درتبیان آورده که اکثر نحویان برانند که ولو اینجا بمعنی ماء نافیه است چه حرف تخصیص متضمن آنست والاستثناء متصل یعنی نبودند اهل قری که درحین نزول عذاب ایمان آوردن نفع بایشان رسانده مگر قوم یونس که چون بعداز مشاهده علامات عذاب ایمان آوردند مارفع عذاب کردیم ازایشان ومتمتع گردانیدیم بحیوة دنیا تاحین اجل ایشان شبهه نیست که ایمان قوم یونس برسبیل اخلاص واختیار بوده نه بروجه اجبار چه ایشان قبل نزول عذاب ایمان آوردند وقتیکه علامتی ازعلامات آنرا دیدند پس مثل ایشان مثل مریضی است که درمرض خود توبه کند وامید عافیت داشته باشد و ازموت بترسد وقصه قوم یونس بروایت سعید بن جبیر وسدی وغیر هما چنان بود که حقتعالی یونس علیه السلام را باهل نینوی فرستاد ازارض موصل واو ایشان را مدتی بخدا دعوت کرد ایشان اباکردند وایمان نیاوردند وویرا رنجانیدند یونس شکایة را بخدا کرد گفت الهی قوم

مرا تکذیب کردند (فانزل علیهم نقمتك) حقتعالی فرمود که ای یونس قوم خودرا خبرده که اگر امروزتاسه‌روزدیگرایمان نیاوردید و بروایتی چهل‌روزعذاب برشمافرود آیدواصح واشهرقول اولست یونس علیه السلام ایشان‌راخبرداد وازمیان‌قوم بیرون رفته‌درشکاف کوهی پنهان‌شدچون‌روزسیم که زمان موعود دررسید حقتعالی بمالك‌دوزخ خطاب کرد که‌بمقدار شعیره ازسموم دوزخ بدین قوم فرست مالك فرمان‌الهی بجا آورد وسموم دوزخ بصورت ابرسیاه یا دود غلیظ و شراره آتش گرد مدینه نینوی‌فرو گرفت وهب بن منبه گوید که ابرسیاه یادودسیاه بود که‌درشهرهای ایشان‌واقع‌شده درو بام ایشانراسیاه کرد چون قوم یونس بامداد بر خاستند علامات عذاب را مشاهده کردندخایف ولرزان شده دانستند که یونس راست گفت روی بملك‌خود نهادند وچاره‌این‌امرازاوطلب کردند واومردی‌عاقل‌بودفرمود که یونس‌رابطلبیدا گردرمیان‌ماست‌ایمن‌باشید که‌عذاب‌نیست‌واگربیرون رفته باشد یقین بدانید که‌این‌عذابست‌پس‌چندانچه یونس‌راطلبیدندنیافتندملك گفت‌اگریونس‌برفت خدای او که بدودعوت میکرد باقیست ودانا وشنواست باحوال واقوال‌ما وطلب من اوراجهت آن بود تا بوی‌ایمان‌آوریم تاشاید که‌این‌عذاب از مارفع‌شودا کنون که‌رفته است بیائید تاجمله بصحرا رویم وبعجزوشکستگی وتضرع وزاری بدرگاه حقتعالی توجه کنیم تاشاید که برمارحم کند پس سرو پای برهنه شده پلاس پوشیده ورعایابهمین‌صورت روی‌بصحرانهادند علی بن‌ابراهیم بن‌هاشم‌از پدرخودازابن‌عمیرازجمیل‌روایتکرده که‌ابوعبدالله‌فرمود که‌چون‌قوم‌اطاعت‌نکردندوایمان‌نیاوردند یونس‌میخواست که‌دعا کندمردی عابدنیزدر آن‌عصربود که اورا ملیخا گفتندی‌وی راگفت که البته برایشان‌دعای‌بدکن‌وعالمی که اورا وبیل گفتندی منع اوکرد و گفت برایشان‌دعاء بدمکن که حق تعالی دوست نمیداردهلاکت بندگان‌خودرایونس‌قول‌عابدشنیده‌برایشان‌دعاء کردوچون‌عذاب‌نازل شد عالم گفت ایمردمان همه روبصحرانهید کودکان را ازمادران جدا کنیدوچهارپایانرا ازبچه‌های آنها متفرق سازید وبناله وزاری مشغول شویدتاباشد که‌خدابرشمارحم کنیدپس‌مردوزن‌وخوردو بزرك خروش‌وفریاددر گرفتند کودکانرا ازمادران‌جدا کردندهمه‌چهارپایانرا بهمین دستور بیکبار نیتهاخالص کرده آواز برداشتند که آمن بما جاء یونس وازاول‌ذالحجه‌تا آخرعاشرمحرم‌براینوجه مینالیدند و دراین‌چهل‌روزازفغان وناله نیاسودندودردمندی و بیچارگی بموقف عرض‌میرسانیدند وبزبان حال مضمون‌این‌مقال میگفتند☆ چاره ماساز که بی‌یاوریم☆ گر توبرانی بکه‌روآوریم☆ بی طربیم ازهمه سازندهٔ☆جزتونداریم نوازندهٔ☆ پیش‌تو گر بی‌سروپا آمدیم ☆هم‌بامید توخدا آمدیم پادشاه روی برخاك مذلت نهاده گفت خداوندا ما خواستیم تایونس‌رادررفع این‌قضیه‌وسیله‌سازیم

اکنون او بشآمة گناه ازمیان ما بیرون رفت ما بدر گاه تو آمده ایم وخودرا بتو تسلیم کردیم و بصدق تمام بوحدانیت تو گرویدیم خدایا برحمت واسعة خودت و بقدروجاه ومنزلت یونس که بردر گاه تو دارد این عذابرا ازما دفع کن قومی میگفتند خدایا یونس ما را گفته بود که خدای من گفته بندگانرا بخرید و آزاد کنید مابندگان توایم ما را بکرم عمیم خود آزاد فرماجماعتی دیکر میالیدند که خداوندا مارا یونس خبرداده بود که تو که خداوندی فرمودهٔ که بیچارگان ودردمندان را دستگیری کنید بفضل و کرم خودمارا دستگیر بعضی دیگر بعرض میرسانیدند که ابپروردگارما یونس از قول تومیفرمود که هر که برشما ستم کند از او در گذرانید خدایاما بگناه بسیار خود برخود ستم کرده ایم ازما عفوفرما گروهی دیگر براین گونه ادا کردند که خدا یا یونس ما را میگفت که پروردگار و آفریدگارمن گفته است که سایلانرا رد مکنید ومحروم مسازید ماسایلان بی چیز روی بدر گاه کرم تو آورده ایم مارا ردمکن ومحروم مساز ☆ ماتهی دستان بر آوردیم دستی بر دعا نقدفیضی نه براین دست گنه کارهمه ☆ قاضی حاجات درویشان ومحتاجان توئی ☆ پس اداکن از کرم حاجات بسیارهمه ☆ عبدالله مسعود روایتکرده که صدق نیت وخلوص طویة ایشان رابر آن داشت که هرمظالمی وحقی بریکدیگر داشتند رد آن کردند تا آنکه مردی سنگیرا که ازمال غیردر خانه زیر بنای خود نهاده بودخانه خودرامنهدم ساخت و آنرابر کند بصاحبش داد ورسانید صالح بن مری روایت کند که پیری درمیان ایشان بوداز بقایای علماء ایشان مراد رو بیل است که مذکور شدایشان را امر کرد که همه ایمان آورده خدای را باین کلمات بخوانید که (یاحی یاقیوم یاحی حین لاحی یامحیی الموتی یاحی لااله الاانت) تاعذاب ازشما رفع شودایشان خدایرا باین کلمات بخواندند عذاب برحمت مبدل شد وهر گاه کسانی که عمر خودرا صرف کفر کرده باشنددعا کنند باین کلمه بزرگوار مستجاب شودپس بلاشبهه اگر بنده مؤمن بابن نامهای بزرگواراوسبحانه رابخواند حاجات دین ودنیای او باجابت مقرون گردد القصه روز چهلم که جمعه بود و عاشورا اثرمناجات دلسوز ایشان ظهور نموده براة نجات ازدیوان رحمت نوشته شد وظلمة سحاب مرتفع گشته ابر رحمت بر سرایشان گسترده شدویونس از آن رخنه کوه که متحصن شده بود متوجه نینوی شده میخواست که ازحال قوم خودخبر گیرد چون بنزدیك شهر رسیدند وبرصورت حال مطلع شده ملال بسیار براو غلبه کردو باخود گفت من ایشانرا به نزول عذاب ترسانیدم وعذاب به رحمت مبدل شدا گرمن براینشهر روم مرا بکذب نسبت دهند پس بدون اذن الهی که متضمن ترك ندب بودروی بصحرا نهاده و بجهة این ترك اولی که از او بظهور رسید چهل روز بشکم ماهی محبوس شدبر طریقیکه درسوره انبیاء والصافات

سمت تفصیل خواهد یافت و چون روز چهلم ماهی او را از دهن خود بکنار دریا افکند بغایت زار و نزار و ضعیف و نحیف شده بود حقتعالی درخت کدوئی بر کنار دریا بیافرید تا در زیر آن جائی گرفت و از تاب آفتاب ایمن شد و بز کوهی را امر کرد که هر روز دو سه نوبت می آمد و او را شیر میداد تا قوت گرفت و چون اراده الهی تعلق گرفت که او بمیان قوم خود رود و درخت کدو را خشک گردانید و یونس از آن دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت کدو که خشک شده دلتنگ میشوی و برای صد هزار مرد که بر ایشان دعاء کردی ایشان را در صحرای هلاکت گذاشتی دلتنگ نگشتی برخیز بجانب ایشان توجه کن که همه ایمان آورده اند و جویای تواند و مشتاق صحبت تواند یونس بر خاست و روان شد چون بدر آنشهر رسید شبانی او را دید گفت تو کیستی گفت من یونس بن متی شبان خوشحال شده گفت ای یونس همه شهر مشتاق ملازمت تواند چرا باندرون نمیروی گفت تو برو و پادشاه را از این اخبار کن شبان گفت عادت مردمان اینشهر آنست که هر کس که دروغی گفت او را میکشند اگر از من در این خبر بینه طلبند چه گویم گفت این سنگ و این درخت گواه تواند شبان صورت حال را بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت مدت متمادی شد که ما و پدر امیطلبیم نمی یابیم چرا دروغ میگوئی خود را در مهلکه میاندازی گفت سنگی و درختی بر صدق قول من گواهی میدهند پادشاه متعجب شده وزیر را گفت باجمعی مردمان معروف بروید بنزد آن سنگ و درخت که شبان میگوید اگر براستی قول او گواهی ندهند گردن وی را بزنید ایشان بآنموضع آمدند و شبان بنزد آن درخت و سنگ آمد و گفت بر شما سوگند میدهم که یونس اینجا حاضر بود و مرا بملك پیغام داد و برفت درخت و سنگ بر صدق او گواهی دادند و مردمان باز گشتند و صورت حال بعرض رسانیدند پادشاه دست شبان گرفت و بر جای خود نشاند و گفت پادشاهی خود را بتو بخشیدم پس برخاست و بطلب یونس روان شده اورا دریافت و بقیهٔ عمر در خدمت او بعبادت بسر برد و آن شبان چهل سال پادشاهی کرد (**والعاقبة للمتقین**) آورده اند که حضرت رسالت (ص) بر ایمان قوم بغایت حریص بود چون ایمان نمی آوردند غبار ملال بر آینه دل آنحضرت مینشست حقتعالی بعد از بیان حال قوم یونس (ع) این آیه فرستاد که (وَلَوْ شاءَ رَبُّكَ) اگر خواستی پروردگار تو که باجبار والجاء مردمان را بر ایمان دارد (لَآمَنَ) هر آینه ایمان آوردند بروجه الجاء واضطرار بدون اختیار (مَنْ فِي الْأَرْضِ) هر که در زمین است (كُلُّهُمْ جَمِيعاً) همه ایشان (أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ) آیا تو اکراه میکنی مردمانرا (حَتّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) تا گردند گروندگان استفهام درمعنی نفی است یعنی نمیتوانی که مردمانرا با کراه بایمان

داری چه‌این درتحت قدرت تونیست وخدای که بر این‌قادر است نیزباکراه‌واجبارایشانرابایمان ندارد زیرا که منافی حکمت وتکلیفست مراد باین آیه‌تسلیه‌حضرت رسالتست وتخفیف‌حرص‌او بر ایمان متمردان قریش‌ودر ترتیب اکراه‌مرمشیربفا وآنرا دریلی حرف‌استفهام که‌متضمن‌انکار است‌و تقدیم‌ضمیر بر فعل جهة‌دلالتست بر آنکه اکراه خلاف‌مشیة‌است(وَما كانَ لِنَفْسٍ)ونباشد ونشاید هیچ تنرا(أَنْ تُؤْمِنَ)آنکه ایمان آورد(إِلاّ بِإِذْنِ اللهِ)مگربتوفیق ولطف خدا که‌آن عبادتست ازعطای تمکین وآلات ونصب‌ادله عقلیه ونقلیه وازالة علة تا عقول خود را کار بسته‌و تدبروتفکر در آیات قدرت او نموده ایمان آرندچه‌بدون اعطای عقول واقدار بر آلات‌ونصب‌ادله وازالهٔ علة ایمان آوردن محالست وگویند اذن‌اینجا بمعنی علم‌است یعنی هیچکس‌ایمان نمی آردمگر که‌علم الهی تعلق بآن گرفته در ازل دانسته که او باختیار خودایمان آورد(وَنَجعل الرِّجسَ)ومیگردانیم‌عذاب یالعنت وغضب خودراوحفص‌بیا خوانده‌یعنی خدامسلطمیسازد عذاب وغضب خود را(عَلَى الَّذِينَ لا يَعقِلُونَ)بر آنانکه‌تعقل‌نمیکنند‌درحجج‌وآیات‌وتدبردر آن‌نمینمایند تا بشرف ایمان رسند وحسن گفته که‌برسبیل تخلیه وخذلان محکم‌میگردانیم کفر رابرکسانی که تدبرنمیکنندویا حکم میکنم برجاسة‌ونجاسة‌ایشان کما قال انما‌المشرکون‌نجس بعداز آن‌برای مزیت تنبیه قول وارشاد ایشان میفرماید (قُلِ انْظُرُوا)بگو ایمحمد ﷺ مشرکانرا که‌از توطلب آیات مقترحه میکنند که بنگرند بچشم سریا ملاحظه کنند بدیده سر(ماذا فِي السَّمواتِ)تا خودچه چیزها است در آسمانها از عجایب فطرت(وَالأَرضِ) ودرزمین‌از بدایع قدرت تا شما را دلالت کند بر کمال‌صنع الهی وبلاغ حکم وحکمت‌پادشاهی(وما تُغنِي الآياتُ) ورفع نمیکنندیدن آیتها (وَالنُّذُرُ)واستماع کلام بیم کنندگان یعنی‌پیغمبران‌عذاب‌الهی‌را(عَن قَومٍ لا يُؤْمِنُونَ)از گروهی که‌در علم‌ازلی من واقع‌است که‌نخواهند گرویدمیتواند که‌ما‌استفهامیه‌باشد ومعنی آنکه‌چه‌بازدارد ودفع کند عذابرا از گروهی که‌نخواهند گرویدوبرصفة‌کفرخواهندمرد (فَهَل يَنظُرُونَ)پس چشم نمیدارند این مشرکان (إِلاّ)مگر ایامی را یعنی واقعه ها را (مِثلَ أَيّامِ الَّذِينَ)مانند واقعهای آنانکه(خَلَوا مِن قَبلِهِم) گذشتند پیش‌ازایشان‌چون‌قوم عادوثمودواصحاب

ایکه واهل مؤتفکه مراد نزول عذابست واطلاق ایام بر وقایع وحوادث در کلام عرب شایع است یقال ایام فلان ای ایام دولته وایام محنته (قُلْ فَانْتَظِرُوا) بگو پس انتظار بریدعذابرا که بر شما نازل خواهد شد (إِنِّي مَعَكُم) بدرستی که من باشما (مِنَ الْمُنتَظِرِينَ) ازمنتظران هلاك شما ام یاشما منتظر هلاك من باشید گه من منتظر هلاك شما ام (ثُمَّ نُنجِي رُسُلَنا) پس ما برهانیدیم پیغمبر خودرا وقتیکه عذاب بمکذبان ایشان فرود آمد (وَالَّذِينَ آمَنُوا) ونجات دادیم آنانرا که گرویده بودند بدیشان بدانکه ثم ننجی عطف است بر فعل محذوف که الامثل ایام الذین خلو دالست بر آن کانه قیل نهلك الامم ثم ننجی رسلنا ومن آمن بهم و این برسبیل حکایة حال ماضیه است (كَذَٰلِكَ) همچنین که نجات داده ایم رسل ومتابعان ایشانرا (حَقًّا عَلَيْنَا) وعده راست ودرست است ازما که بوقت هلاك مشرکان (نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ) نجات میدهیم گرویدگانرا که محمد است ﷺ واصحاب واحباب حقا علینا اعتراض است ونصب آن بفعل مقدر است بعد از آن امر میکند پیغمبر خودرا ببرائت ازهر معبودی که غیر اوسبحانه است ومیفرماید (قُلْ) بگو ایمحمد ﷺ (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) ایمردمان خطاب باهل مکه است (إِن كُنتُمْ فِي شَكٍّ) اگر هستید شما در گمان (مِّن دِينِي) از صحة دین من که بیان میکنم آنرا از برای شما (فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ) پس نمیپرستم آنانرا که (تَعْبُدُونَ) میپرستید (مِن دُونِ اللَّهِ) بجز از خدا از اصنام وملائکه (وَلَٰكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ) ولیکن پرستش میکنم خدایرا (الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ) آن خدائی که میمیراند شما را تخصیص توفی تهدید است چه وفات اهل شرك میعاد عذاب ایشان است یعنی خلاصه دین منست در اعتقاد وعمل پس آنرا عرض کنید بر عقل صرف خود وبعین صایب در او نظر کنید تا بصحة آن عارف شوید وبدانید که من نمیپرستم آنچه شما آنرا تراشیده اید و میپرستید و لیکن میپرستم خالق شمارا که ایجاد شما میکند ومتوفی میسازد شمارا (وَأُمِرْتُ) و مأمور شده ام (أَنْ أَكُونَ) بآنکه باشم (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گرویدگان باحکام الهی واخبار انبیا که عقل صرف دالست بر آن ووحی ناطق است بآن وحذف جار از آن در کلام عرب مستطرد است (وَأَنْ أَقِمْ) ودیگر امر کرده اند مرا بآنکه راست گردان (وَجْهَكَ) روی خودرا (لِلدِّينِ) از برای دین حق یعنی عمل خودرا موافق دین اسلام گردان وهمگی اوقات خودرا مصروف دار بر اعیای نبوت وتحمل امر شریعت

ویادر نماز روی خودرا مستقبل قبله گردان که آن شعار دین حنیف است بدانکه قوله ان اقم عطف است بر ان اکون الا آنست که صله این محکی است بصیغه امر وفرقی میان خبر وامر نیست در غرض زیرا که مقصود وصل جمله است بآنچه متضمن معنی مصدر است وجمیع صیغ افعال مساوی اند دراین معنی خواه خبر باشد یا طلب وحقیقت معنی آنست که (امرت بالاستقامة فی الدین ولا استبداد فیه باداء الفرائض الانتهاء عن القبائح او فی الصلوة باستقبال القبلة) وقوله تعالی (حَنِيفاً) حالست ازدین یاوجه یعنی روی آور بدین اسلام در حالتیکه آن دین مایل است ازهمهٔ ادیان بدین اسلام ویا متوجه دین اسلام باش درحالتیکه تومایل باشی ازهمهٔ ادیان بدین اسلام (وَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ومباش ازشرك آورندگان این خطاب متوجه بغیر آنحضرتست وهمچنین است قوله (وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ) ومخوان بجز از خدا (مالا يَنفَعُكَ) آنچیزی را که سودنکند تورا خواندن او وپرستیدن آن (وَلا يَضُرُّكَ) وزیان نرساند بتوفرو گذاشتن آن (فَإِنْ فَعَلْتَ) پس اگر بکنی یعنی بخوانی آن چنین چیزیرا (فَإِنَّكَ) پس بدرستی که تو (إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ) آن هنگام ازظالمان باشی که وضع دعا در غیرموضع آن کنی وبجهة آن ضرر آنرا که عقابست برخود لازم گردانی اگر گویند مالا ینفعك ولا یضرك مشعراست بآنکه اگر تفع وضرر ازایشان آید عبادت ایشان کن وحال آنکه این نیز جایز نیست گوئیم معنی آنست که (مالا ینفعك انفع الاله ولا یضرك ضر) یا آنکه معنی آنست که (ان کان عبادة غیر الله ممن یضر و ینفع قبیحة فعبادة من لا یضر و لا ینفع اقبح) (وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ) و اگر برساند خدا بتو مرضی یاشدتی یا فقری (فَلا كَاشِفَ لَهُ) پس هیچ دفع کننده و بازدارندهٔ نیست مر آنرا (إِلَّا هُوَ) مگر او که الله است (وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ) و اگر خواهد بتو صحت و راحت و غنا (فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ) پس هیچ دفع کننده و باز گرداننده نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه حقتعالی متفضل است باراده خیر بر بندگان بی استحقاق ازایشان (يُصِيبُ بِهِ) میرساند فضل را (مَنْ يَشَاءُ) بآنکه میخواهد (مِنْ عِبَادِهِ) از بندگان خود بر وفق مصلحت وحکمت (وَهُوَ الْغَفُورُ) و او است آمرزنده پس از غفران او بمعصیت او نا امید مشوید (الرَّحِيمُ) مهربانست پس بطاعة او امیدوار رحمت او باشید بدانکه میتواند بود که

ذکر اراده با خیر و ذکر مس باضر با وجود تلازم این هر دو امر بجهة تنبیه باشد بآنکه خیر مراد است بالذات ومس ضر بایشان نه بقصد اولست بلکه بواسطهٔ شآمت افعال ایشان است وعدم ذکر استثنا بجهة آنستکه مراد الله ممکن الرد نیست وبعداز آن ختم سوره میکند بموعظه حسنه جهة تسلیه پیغمبر خود در وعد مؤمنان ووعید مشرکان ومیفرماید که (قُل یاأَیُّها النّاسِ) بگو ایمردمان (قَدْ جاءَکُمُ الحَقُّ) بدرستیکه که آمد بشما پیغمبری بحق بامعجزات واضحه برصدق او یا کلامی درست وراست و یادین اسلام بادله داله برصحة آن (مِنْ رَبِّکُم) از نزد پروردگار شما وهیچ عذری نماند شمارا (فمن اهْتَدی) پس هر که راه یافت بایمان بتدبر وتفکر در آن و متابعت نمود (فَإِنَّما یَهْتَدي) پس جز این نیست که راه می یابد (لِنَفْسِهِ) برای نفس خود یعنی منفعت آن عاید باو است (وَمَنْ ضَلَّ) وهر که گمراه شد بانکار تکذیب وعناد (فَإِنَّما یَضِلُّ) پس جز این نیست که گمراه میشود (عَلَیْها) بر نفس خود یعنی وبال آن ضلال بر او است (وما أَنَا) ونیستم من (عَلَیکُم بِوَکیل) بر شما نگه بان که امر شما موکول باشد بمن و برمن واجب ولازم باشد که اصلاح فساد شما کنم و شمارا مهتدی گردانم ویا حافظ شما باشم درمنع عذاب ازشما چه بشری امثل شما وبرمن همین تبلیغ بشارة ونذارة است وآن را رسانیدم دمیاطی گفته که آیة السیف ناسخ اینست (وَاتَّبِع) وپیروی کن ایمحمد (ص) (ما یُوحی إِلَیکَ) آنچیزیرا که وحی کرده میشود بسوی تو بامتثال و تبلیغ (وَاصْبِر) و صبر کن بر دعوت وایذائی که بتو رسد از آن ممر وشکیبائی ورز (حَتّی یَحْکُمَ اللهُ) تاوقتیکه حکم کند خدا بنصرت تو یا امر فرماید بقتال وتنی و جزیه کتابی (وَهُوَ) واو است (خَیرُ الْحاکمین) بهترین حکم کنندگان زیرا که ممکن نیست در حکم او خطا و میل وستم باشد یا بجهة آنکه مطلع است بر سرایر همچنان که مطلع است بر ظواهر و احتیاج ببینه و گواه ندارد و حاکمان دیگر بر سرایر حال مطلع نیستند وبر ظواهر حکم میکنند ☆ ازسفیدی تاسیاهی گیرو تالوح وقلم ☆ یکرقم ازخط حسنش وهو خیر الحاکمین ☆

سورة هود علیه السلام

این سوره مکیست بقول اکثر علماء امت و قتاده آیهٔ (واقم الصلوة طرفی النهار) را مدنی میداند وباقی مکی وعدد آیات آن صدوبیست وسه‌است بعدد کوفی وصدوبیست ودر نزد شامی ومدنی الاول وصدوبیست ویك نزد بواقی واختلاف درهفت آیه‌است بری‌ء من المشرکین کوفی فی قوم لوط غیر بصری ومن سجیل مکی و شامی و مدنی الاخیر (ان کنتم مؤمنین) حجازی منضود وانا عاملون عراقی وشامی ومدنی الاول مختلفین عراقی وابی بن کعب ازحضرت رسالت (ص) روایتکرده که‌هرکه‌اینسوره‌بخواند حقتعالی بعدد هرکه تصدیق بنوح وهودوصالح وشعیب ولوط وابراهیم و موسی کرده وهرکه تکذیب ایشان کرده ده‌حسنه برای او بنویسد و در روز قیامت ازسعدا باشد وثعلبی باسناد خوداز ابی اسحق ازابی جحیفه روایت کرده که‌پیغمبر صلی الله علیه وآله را گفتند که‌یارسول الله (ص) (قداسرع علیك الشیب) پیری زود درتو اثر کرد فرمود (شیبتنی سورة هود واخواتها) سورهٔ هود واشباه آن‌مرا پیر گردانیدودرروایت دیگر ازانس بن مالك آمده که‌ابوبکر آنحضرت را گفت یا (رسول الله عجل الیك الشیب فرمود شیبتنی سورة هود واخواتها والحاقة والواقعة و عم یتسائلون وهل اتیك حدیث الغاشیة) وعیاشی ازحسن بن علی الوشا ازابن سنان ازابی جعفر علیه السلام روایتکرده که آنحضرت فرمود که هرکه‌هرجمعه سوره‌هود بخواند حقتعالی اورا درروزقیامت در زمرهٔ پیغمبران مبعوث گرداند حساب او آسان کند ودر آن‌روزهیچکس بخطیئه‌اوعارف نشود زید ابن‌ابان گفت که‌من سیدانبیا صلی الله علیه وآله وسلم رادرخواب دیدم وسورهٔ هود براو خواندم چون ختم کردم مرا گفت سورهٔ هود خواندی گریه‌ات کجااست بدانکه چون حقتعالی ختم سوره یونس کردبذکروحی درکریمهٔ (واتبع مایوحی الیك) افتتاح این سوره کرد ببیان تفصیل وحی وفرمود .

بسم الله الرحمن الرحیم

(الر) بعضی ازعلما درحروف مقطعه فرموده‌اند که آن‌سر مکتوم است وکس را برحقیقت آن راه نیست چه آن نسبت باصطلاح وضعی وعرفی مفهوم المراد نیست ومرویستکه شعبی راازمعنی مقطعات پرسیدند جواب داد که‌سر الله فلاتطلبوه وقول مشهور آنست که الر بمعنی انا الله اری است یعنی منم خدای که می بینم طاعت مطیعان را ومعصیت عاصیان راوهرکس را مناسب عمل او جزا خواهم داد پس این کلمه مشتملست بروعدووعیدوقوله (کتاب) خبرمبتدای محذوفست یعنی این کتابیست صفة

اواینکه (أُحكِمَتْ آياتُهُ) استوار کرده شده است آیتهای او بحجج ودلایل یامنتظم گشته است بنظمی محکم که اختلاف در نظم ومعنی او معتری نشود مانند بنای محکم که نقص وخللی بدوراه نیابد ویا گردانیده شده است حکم کننده میان حق و باطل چه او مشتملست بر امهات حکم نظریه وعملیه و بنابراین اشتقاق اواز حکم باشد بضم که بمعنی صار حکیما است وابن عباس فرمود که محکم است از نسخ یعنی هر گز بکتاب دیگر منسوخ نگردد و تا انقراض عالم باقی باشد برخلاف کتب سابقه که باین کتاب رقم نسخ بر آنها کشیده شده (ثُمَّ فُصِّلَت) پس جدا کرده شده است سوره سوره و آیه آیه یامفصل ومبین شده دراو آنچه بندگان بدان محتاج اند از عقاید واحکام ومواعظ واخبار و ثم برای تفاوتست در حکم یا برای تراخی در اخبار وقوله (مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ) صفة بعد ازصفة کتابست ویاخبر بعداز خبر ویاصله احکمت یافصلت وبر هر تقدیر معنی آنستکه این کتاب نازلگشته است ویامحکم شده ویامفصل شده از نزدیك خداوند حکم کننده ویاحکمت بخشنده که دانا است بهمه چیز وذکر این دوصفة بجهة تقریر احکام وتفصیل آنست براکمل وجه (أَلاَّ تَعبُدُوا) مجرور است بلام مقدر که علة انزال قرآن ویااحکام وتفصیل آنست یعنی انزال کتب یااحکام وتفصیل آن برای آنستکه تانپرستید (إِلاَّ اللهَ) مگر خدای را وگویند که ان مفسراست زیرا که تفصیل کتاب متضمن قولست یعنی ایمحمد ﷺ بگو که میپرسیتد مگر خدای بحق را (إِنَّنِي لَكُم) بدرستی که من شما را (مِنهُ) از جانب او سبحانه و بامر او (نَذِيرٌ) بیم کنندام بعقوبت شرك و طغیان (وَبَشِيرٌ) و مژده دهنده بمثوبة بر توحید وایمان (وَأَنِ اسْتَغفِرُوا) و دیگر انزال یا احکام و تفصیل قرآن برای آنست که آمرزش طلبید (رَبَّكُم) از پروردگار خود برای گناهان گذشته (ثُمَّ تُوبُوا إِلَيهِ) پس توبه کنید ورجوع نمائید ازمعاصی باوچه معرض ازطریق حق را ناچاراست ازرجوع بآن ویااستغفار کنید ازشرك و بعداز آن بوسیلهٔ طاعت رجوع نمائید باوسبحانه ومیتواند بود که ذکر ثم برای تفاوت مابین الامرین باشد حاصل که میفرماید استغفار وتوبه کنید (يُمَتِّعكُم) تابرخورداری دهد شما را (مَتَاعًا حَسَنًا) برخورداری نیکو یعنی عمر دراز ارزانی دارد تامردمان ازشما منتفع شوند یاشمارا زندگانی دهد در امنیت و صحة و فراخی نعمت (إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى) تا

وقتیکه نام برده شده‌است و آن آخر عمر مقدر است یعنی پیش از اجل مقدر شما را بعذاب استیصال هلاك نگرداند و ارزاق و اجال اگرچه متعلق‌اند باعمال لکن نسبت بهر یك از عباد مفسوم و معلوم‌اند پس متغیر و متبدل نشوند محققان گفته که متاع حسن رضا است بر آنچه در دست او است از نعمة و صبر بر آنچه روی نماید از محنت و در لطایف قشیری مذکور است که برخورداری نیکو آن است که حاجة مردمان بر دست او گذارده شود (وَ يُؤْتِ) و تا بدهد خدای (كُلَّ ذِي فَضْلٍ) هر خداوند فضلی را در دین (فَضْلَهُ) ثواب و جزای فضل او هم در دنیا و هم در آخرت این وعده موحد تایب است بخیر دارین ابن مسعود فرموده که ذو فضل کسیست که حسنات او فاضل باشد بر سیئات او و نیز عبدالله مسعود گفته هر که او سیئه کند برای او یك سیئه بنویسند و هر که حسنهٔ کند حسنه برای او بنویسند و اگر بر آن سیئهٔ که کرده باشد در دنیا عقوبتش کنند حسنه خالص ویرا بماند و اگر نه یك حسنه مقابل یك سیئه برد و نه حسنه بماند و بعد از آن گفت (هلك من غلب احاده اعشاره) ای سیئاته حسناته ابن عباس فرمود که هر که را حسنات بر سیئاتش بیفزاید به بهشت رود و هر که را سیئات بر حسناتش بیفزاید بدوزخ رود و هر که را حسنات و سیئاتش برابر بود از اهل اعراف باشد و مدتی آنجا بماند و بعد از آن ببهشت رود (وَإِنْ تَوَلَّوْا) و اگر شما ایکافران بر گردید از اسلام یا از متابعت من (فَإِنِّي) پس بدرستی که من (أَخَافُ عَلَيْكُمْ) میترسم بر شما (عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ) از عذاب روز بزرك که قیامت است وصف یوم بکبیر باعتبار عظم اهوال آنچیزیست که در او است و در تیسیر گوید مراد روز بدر است و گفته‌اند روز شدت و مشقت و آن ابتلای کفار بود بقحط و غلا تا حدی که مرده و مردار میخوردند (إِلَى اللهِ) بسوی مجازات خدایست (مَرْجِعُكُمْ) باز گشت شما (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) و او بر همه چیزی از اعاده و اثابه و تعذیب (قَدِيرٌ) توانا است پس قادر باشد بر تعذیب ایشان این تقریر است برای کبر آنروز آورده‌اند که جمعی مشرکان بیباك عداوت حضرت رسالت پناه می‌ورزیدند و بجهة مصلحت زمان در اخفای آن میکوشیدند روزی با یکدیگر ملاقات نموده گفتند چون پردها فرو گذاریم و خود را بجامها بپوشیم و سینهای خود را فراهم گیریم در عداوة محمد ﷺ کسی چگونه بر آن اطلاع یابد حقتعالی آیه فرستاد (أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ) بدانید بدرستیکه درمی‌نوردند (صُدُورَهُمْ) سینهای خود را بکفر و دو تو میکنند آنرا بر عداوة حبیب من و یاروی از حق گردانیده منعطف میشوند بر کفر انعطاف صدور عبارتست از پوشیده

داشتن راز دل مراد آنست که دشمنی پیغمبر ﷺ را در درون دل میگیرند (لِيَسْتَخْفُوا) تا پنهان دارند (مِنه) از خدای سر خود را و رسول و مؤمنان را بر آن مطلع نگردانند ابن عباس فرموده که آیة در شان اخنس بی شریق آمده و او مردی بود شیرین منظر و شیرین سخن چون رسول را دیدی سخن نیکو گفتی و مدحها کردی ولاف یکجهتی زدی و در دل خلاف آن اندیشیدی و عیاشی باسناد خود از ابی جعفر عليه السلام روایت کرده که جابر بن عبدالله گفت چون مشرکان رسول را دیدندی از غایت نفاق و عداوت سر در پیش افکندندی و جامه بر سر و روی خود بپوشیدندی تا آنحضرت را نه بینند و حضرت ایشانرا نه بیند حقتعالی فرمود که ایشان منعطف میشوند بر کفر و نفاق و عداوة پیغمبر ﷺ تا آن را از خدای بپوشانند (اَلا حين) بدانید که آن هنگام که ایشان (يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ) در سر کشند جامهای خود را و برفراش خود جای گیرند (يَعْلَمُ) خدای میداند (مَا يُسِرُّونَ) آنچه پنهان میکنند در سینها (وَمَا يُعْلِنُونَ) و میداند آنچه آشکار میکنند بزبانها و سر و علانیه ایشان نسبت بعلم او یکسانست پس چگونه اخفا میکنند بر او آنچه میترسند که آشکار شود (إِنَّهُ عَلِيمٌ) بدرستیکه او دانا است (بِذَاتِ الصُّدُورِ) باسراریکه درسینها است و گویند ذات الصدور دلها اند و حقتعالی مضمرات آنرا میداند

الجزو الثانی عشر من الاجزاء الثلثین

بعد از آن در بیان احاطه علم او بامور خفیه می فرماید (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرض) و نیست هیچ جنبندهٔ درزمین مراد جمیع حیوانات اند (إِلاَّ عَلَى اللهِ) مگر که برخداست (رِزْقُهَا) روزی آن از روی تفضل و رحمة ایراد لفظ علی که مفید وجوبست در شرع بجهة تحقق وصول رزق است بمرزوق و حمل بندگان برتوکل براو و گفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی همه ازخداست یا بمعنی الی است یعنی روزی مفوض بحق تعالی است اگر میخواهد بسط کند و اگر میخواهد قبض فرماید (وَيَعْلَمُ) و میداند خدای (مُسْتَقَرَّهَا) قرارگاه حیوانات را درحین حیوة (وَمُسْتَوْدَعَهَا) و آرام گاه او را بعد از وفات در کشاف آورده که مستقر مسکن و مأوای حیوانا تست از زمین و آب و هوا و مستودع موضع قرار ایشانست قبل از استقرار چون صلب و رحم و بیضه (كُلٌّ) همه که یاد کرده شد از دواب

و ارزاق ومستقر ومستودع ایشان مذکور ومسطور است (فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) در کتابی روشن یعنی لوح محفوظ ومحتمل است که مراد بآیات بیان عالمیت او تعالی باشد بهمهٔ معلومات وما بعد آن اشاره باشد بقادریت او بر همه ممکنات بجهة تقریر توحید و برای آنچه سابق دانسته شد از وعد ووعید (وَهُوَ الَّذِي) واو است آنکه (خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ) بیافرید آسمانها و زمینها را با آنچه در اواست (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) درشش روز ازایام دنیا که اول آن یکشنبه و آخر آن جمعه بوده با آنکه قادر بود که بیك لمحهٔ آنها راخلق فرماید اما بجهت تعلیم بندگان تادر کارها تعجیل نکنند بر سبیل تانی خلق فرمود و نیز دالست برقدرت او چه ایجاد آن دفعة موهم ایجابست درمجمع آورده که مراد به شش روز مقدار آنست چه روز عبارتست ازمابین طلوع شمس و غروب آن و در آنحال شمس موجود نبود وجمع سموات وافراد ارض جهة اختلاف علویاتست بالذات دون سفلیات (وَكَانَ) وبود پیش از آفریدن ارض وسماء (عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) عرش او بر آب یعنی قبل از سموات وارض در زیر عرش مخلوقی نبود غیر از آب ودر این دلیلست بر آنکه عرش وماء قبل از سموات وارض مخلوق شده اند و آب اول چیزیست که حادث شده است بعد از عرش از اجرام این عالم و گویند عرش بر متن آب بود و آب بر پشت باد ودر انوار گفته که معنی آنست که حایلی میان عرش و آب نبود نه آنکه عرش بر متن آب موضوع بود ودر بعضی تفاسیر آمده که حقتعالی درمبداء آفرینش با قوت سبز بیافرید و بنظر هیبت در او نگریست آن جوهر آب شد پس باد را خلق فرمود و آب را بر بالای آن بداشت وعرش را بر زیر آب جای داد ودر وقوف عرش بر آب و استقرار آب بر باد اعتباری عظیم است مراهل تفکر را ونزد ابو مسلم مراد بعرش بنای آنست یعنی بنای عرش را بر بالای آب نهاده و این ابدع واعجب است و از ضمره نقل است که عرش مانند کشتی بر بالای آب میرفت بعد از آن لوح وقلم وفرشته خلق فرمود و آن فرشته را امر کرد که تا جمیع کاینات که موجود خواهد شد در لوح نوشت بعد از آن فرشته هزار سال تسبیح او سبحانه کرد و آنگاه جمیع موجودات را بیافرید حاصل که حقتعالی آسمان وزمین و آب وبادو غیر آن خلق فرمود (لِيَبْلُوَكُمْ) تا بیازماید شمارا یعنی باشما معامله آزمایندگان کند تا ظاهر گردد بر عالمیان (أَيُّكُمْ) که کدام از شما (أَحْسَنُ عَمَلًا) نیکوتر است از روی عمل قلب و جوارح یعنی علم وعمل که بیشتر است مراد آنستکه تا ظاهر شود که کیست که بتدبیر عالم میشود بوحدانیت او و در طاعت وعبادت او میکوشد و کیست که بجهت عدم تفکر در کفر اصرار میکند ومرتکب عمل

خبری نمیشود چه این همه اسباب و مواد وجود و معاش شما است و آنچه اعمال شما بآن محتاج است و دلایل و اماراتی است که بآن استدلال و از آن استنباط میتوان کرد بر وحدانیت و کمال قدرت و علم او سبحانه در انوار گفته که جواز تعلیق فعل بلوی اعتبار آنست که بلوی متضمن معنی علم است از حیثیت آن که طریقست بعلم و ملابس آن همچنانکه نظر و استماع که طریق علم است کما تقول انظر ایهم احسن وجها و اسمع ایهم احسن صوتا) پس تعلیق بلوی راجع باثر باشد نه بموثر و ذکر صیغه تفضیل و اختیار که شامل فرق مکلفین است باعتبار حسن و قبح برای تحریص است بر احاسن محاسن و تخصیص بر کسب مراتب علم و عمل چه مراد بعمل اعم است از عمل قلب و جوارح و لهذا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را از معنی این آیه پرسیدند فرمود (لیبلوکم ایکم احسن عملا او ودع عن محارم الله و اسرع فی طاعة الله) پس معنی آنست که ایکم اکمل علما و عملا جبائی گفته که در آیه دلالتست بر وجود ملائکه قبل از خلق سموات و ارض زیرا که وجه حسن خلق عرش بر آب لطف است برای مکلف تا بر آن استدلال کند بر قدرت او سبحانه پس باید مکلفی در آن هنگام بوده باشد که در آن تفکر کند و علی بن عیسی گفته که ممتنع نیست که خبر دادن باین مصلحت مکلفان باشد تا اندیشه نموده در قرار عرش بر آب عارف شوند بوحدانیت و قدرت او پس واجب نباشد که در حین وقوع عرش بر آب مکلف بوده باشد و سید مرتضی قدس سره اختیار را براین وجه حمل کرده و آن را پسندیده (وَلَئِن قُلتَ) و اگر گوئی تو ای محمد صلی الله علیه وسلم مر قوم خود را که (إِنَّكُم مَّبعُوثُون) بدرستی که شما برانگیخته شده گانید (مِن بَعدِ المَوت) از پس مرگ برای مجازات عمل حسن و قبیح و حس اعتقاد که متفرعست بر تدبر و تفکر و عدم آن (لیقولَنَّ الَّذِینَ کفرُوا) هر آینه گویند آنانکه نگرویدند (إِن هٰذا) نیست این سخن که در باب بعث میگوئید یا قرآن که متضمن بعث است (إِلَّا سِحرٌ مُّبِینٌ) مگر مانند سحر آشکار در فریب یا بطلان وجه شبه خدعه و بطلان و عدم حقیقة است یعنی همچنان که سحر فریبست و باطل و حقیقتی ندارد این سخن تو که نیز در باب بعث میگوئی حقیقتی ندارد فریب و باطل است (وَلَئِن أَخَّرنَا) اگر تاخیر کنیم (عَنهُم العَذاب) از ایشان عذاب استیصال را که وعده داده ایم (إِلَى أُمَّةٍ مَّعدُودَةٍ) تا هنگامی که شمرده شده (لَیَقُولُنَّ) هر آینه گویند بروجه استهزاء (مَا یَحبِسُه) چه چیز باز میدارد عذابرا از نزول و وقوع امة بمعنی جماعتی از اوقاتست و معدودة بمعنی قلیله یعنی بعضی از اجزاء وقت که اندك باشد جبائی گوید که مراد بامت جمعی اند که حقتعالی

تکلیف کند برایشان و ایشان عاصی شوند وبجهة آن هلاك شوند یعنی ایمان نیارند تا آنکه بعضی ازامت را ببینند که بعذاب مستاصل شوند وازابوجعفر وابوعبدالله علیهما السلام مرویست که امة معدودة اصحاب مهدی اند که سی صدوسیزده تن باشند بعدد اصحاب بدر که دریکساعت نزد آنحضرت جمع شوند یعنی کفار ایمان نیارندو بوعده عذاب استهزا کنند تا آنکه بدست مهدی واصحاب او مستاصل شوند (أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ) بدانید که آن روزیکه بیاید عذاب بدانها که روز بدر است (لَيْسَ مَصْرُوفاً) نباشد آنعذاب باز داشته شده (عَنْهُمْ) ازایشان یعنی چون وقت آن دررسد بهیچ وجه از ایشان مندفع نگردد دمیاطی گفته که اینعذاب قتل جبرئیل است مستهزیان را چنانچه مضمون انا کفیناك المستهزئین ازاینخبر میدهد ودرسورة الحجر مذکور خواهد شد بدانکه یوم منصوبست بخبر لیس که مقدم بر او واقع شده واین دلیل است برجواز تقدیم خبر لیس بر آن (وحاقَ بِهِمْ) و احاطه کرده خواهد شد بدیشان وضع ماضی در موضع مستقبل جهة تحقق وقوع است یعنی گوییا فرا گرفته است جهات ایشانرا (ما كانُوا) آنچه بودند که ازروی جهل وفرط ضلالت (بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ) بدان استهزا میکردند وبوقوع آن استعجال می نمودند ووضع یستهزؤن درموضع یستعجلون بجهة آنستکه استعجال ایشان بروجه استهزاء بود (وَلَئِنْ أَذَقْنَا الانسانَ) و اگر بچشانیم یعنی بدهیم آدمی را (مِنَّا رَحْمَةً) از نزد خود نعمتی که دریابد لذت آنرا (ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ) پس بازستانیم آنرا ازاو (إِنَّهُ لَيَؤُسٌ) بدرستیکه او بسیار ناامید است از فضل باری بجهة بی صبری وعدم اعتماد بر کرم الهی (كَفُورٌ) بسیار ناسپاس است در نعمة گذشته ذکر جمله است درموضع فعلیه جهة دلالت اسمیه بر دوام وثبات آدمی برصفة یاس و کفران یعنی آدمی پیوسته ناامید وناسپاس است واین هردوصفة را ازدست نمیدهد (وَلَئِنْ أَذَقْناهُ) و اگر بچشانیم اورا بروجه مصلحة (نَعْماءَ) نیکوئی چون صحة و غنا (بَعْدَ ضَرّاءَ) پس از سختی که باورسیده باشد چون بیماری وفقر (لَيَقُولَنَّ) هر آینه گوید (ذَهَبَ السَّيِّئاتُ) برفت بدیها یعنی مصایب ومکاره که مرا بد می آمد دور شد (عَنِّي) از من (إِنَّهُ) بدرستی که ایشان (لَفَرِحٌ) هر آینه بسیار شادمانست بنعمة ومغرور بآن (فَخُورٌ) تازنده وفخر کننده برمردمان وفرح وفخر اورا غافل ساخته ازشکر نعمة وقیام بحق آن ودر لفظ اذاقه ومس تنبیه است بر آنکه آنچه آدمی میباید

ازنعم و نقم بمثابه نمونه آنچیز است که خواهد یافت در آخرت واشعار بر آنکه او بادنی چیزی در کفر و بطر واقع میشود زیرا که ذوق ادراك طعم است و مس مبدء وصول است حاصل که آدمی یؤس و کفور است نزد نقم و فرحان و فخور نزد نعم (إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا) مگر آنانکه شکیبائی نمودند در محنت و بلاو استسلاه کردند بقضا (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و کردند علمهای نیکو یعنی بوسیلهٔ اداء واجبات و مندوبات واجتناب ازمقبحات و ظایف شکر بتقدیم رسانیدند در نعمة ورخا (أُولَئِكَ) آن گروه که بصفة شکر و صبر موسومند (لَهُم مَّغْفِرَةٌ) مرایشان راست آمرزش گناهان (وَأَجْرٌ كَبِيرٌ) ومزد بزرك که اقل آن بهشت است و آن نعمة رضا است و کمال تقرب بمولی بدانکه استثنا در آیه از انسانست زیرا که مراد بآن جنس است وچون محلی بلام واقع شده مفید استغراق است و کسانی که حمل انسان بکافر میکنند جهة سبق ذکر ایشان استثنارا منقطع میدانند آورده اند که کفار عرب ازروی تعصب وعناد اقتراح آیات از حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات میکردند و در کلام کریم قرآنی بطریق استهزا سلوك میکردند وازجمله اقتراحات ایشان آن بود که چرا گنجی بتو ندادند یا ملکی را به تصدیق تو نفرستادند حضرت رسول (ص) ازعدم قبول دعوت واستهزاء ایشان تنگدل میشد حقتعالی برای تهییج آنحضرت در ادای رسالت وعدم مبالات او بردوانکار ایشان آیه فرستاد که (لَعَلَّكَ تَارِكٌ) پس شاید که تو ترك کننده باشی ماتریدی گفته که استفهام بمعنی نفی است یعنی ترك مکن (بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ) برخی از آنچه وحی کرده شده است بتو یعنی آنچه مخالف رای مشرکان است ازسب الهة ایشان بجهة مخافة درایشان و استهزاء ایشان بآن در انوار گفته که آن توقع وجود آن چیزی که داعی باشد بآن وقوع آن لازم نمی آید بجهة وجود صارف که آن عصمة رسل است از خیانت در وحی و تقیه در تبلیغ آن (وَضَائِقٌ بِهِ) و تنگست باظهار آن (صَدْرُكَ) سینهٔ تو (أَن يَقُولُوا) ازترس آنکه گویند (لَوْلَا أُنزِلَ) چرا فرستاده نشده است (عَلَيْهِ كَنزٌ) بر او گنجی که نفقه کند برمردمان و بسبب آن تابع او شوند هم چنانکه فعل ملوکست (لَوْ جَاءَ مَعَهُ) یا چرا نیامد باو (مَلَكٌ) فرشته بجهة گواهی بر نبوت او یعنی بسبب اینمقالات ازادای رسالت باز ممان و باکی از گفتار ایشان مدار (الکلب ینبح والقوافل یعبر) (إِنَّمَا أَنتَ) جزاین نیست که تو (نَذِيرٌ) بیم کنندهٔ و بر همین انذار است و تو در آن تقصیر نمیکنی پس چرا ازرد وانکار ایشان تنگدل باید شد (وَاللَّهُ عَلَىٰ

کُلّ شیء)وخدا برهمه چیزها(وَکیلٌ)گواه است یاکار گذار کسی که کار خود راباو گذارد و نگاه دار آنکه خود رابدو سپارد پس توکل براو کن واز گفت وشنود هر حسود وعنود باك ندار (أمْ یَقولُونَ افْتَراهُ)منقطعه است وها راجع بما یوحی یعنی بلکه میگویند کافران که محمد صلی الله علیه وآله بر بافته است آنچه میگوید که بمن وحی میکنند یعنی قرآن راخود میسازد (قُلْ فَأْتُوا)بگو پس بیاورید (بِعَشْرِ سُورٍ)ده سوره(مِثْلِهِ) مثل قرآن در بیان وحسن نظم(ومُفْتَرَیاتٍ)در حالتیکه بر بافته باشد از نزد شما یعنی زعم شما آنست که قرآن را نزد خود میتوان بافت وبمن گمان میبرید که من از خود میسازم شما فصحای عربید پس باید که شما نیز قادر باشید برانشای مثل این کلام بلکه شما از من قادرترید جهة وقوف شما برقصص و اخبار وقعود شما بر انشاء اشعار(وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ)و بخوانید ازبرای معاونت بر معارضه هر کرا توانید(مِنْ دُونِ اللهِ)بجز ازخدا(إنْ کُنْتُمْ صادِقینَ)اگر هستید راست گویان که این کلام مختلق ومفتربست وچون ایشان از معارضه بعشر سور عاجز آمدند آیتی دیگر آمد که فاتوا بسورة من مثله و چون نیز اتیان نکردند عجز ایشان برهمه کس ظاهر شد(فَإنْ لَمْ یَسْتَجیبُوا لَکُمْ)پس اگر اجابت نکردند مرشما را در آنچه گفتید از اتیان سوره مخاطب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله است وضمیر جمع برای تعظیم و گفته اند مراد مؤمنان اند چه ایشان نیز تحدی میکردند برای حمایت پیغمبر صلی الله علیه وآله وتقویت دین اسلام و میگفتند رسول خدای را مفتری میگوئید یا مفترای او معارضه کنید پس حقتعالی فرمود که اگر ایشان متعرض جواب نشدند (فَاعْلَمُوا)پس بدانید که(أنَّما أُنْزِلَ)آنچه فرو فرستاده شده است (بِعِلْمِ اللهِ)بعلم خداست یعنی متلبس بعلمیت که خاصهٔ اواست وکسی دیگر بر آن قادر نیست و آن علمیست بمصالح عباد و آنچه ایشان را بکار آید درمعاش ومعاد(وأنْ لا إلٰهَ)وبدانید که نیست معبودی بسزا (إلّا هُوَ)مگر او که عالم است بآنچه غیر او نداند وقادر است بر آن چه غیر او نتواند (فَهَلْ أنْتُمْ) پس آیا هستید شما (مُسْلِمُونَ)ثابتان بر اسلام استفهام بمعنی امر نیز میتواند بود یعنی بر اسلام ثابت باشید چون اعجاز قرآن نزد شما محقق شد ومیتواند بود که همه خطاب راجع بمشرکان باشد وضمیر در لمن یستجیبوا راجع بمن استطعتم یعنی اگر بسبب عجز استجابت شما نکنند آنکسانی که آنها را بمدد خود میخوانید و مظاهره میکنید در حالتیکه عارف شده باشید بقصور انفس خود ازمعارضه پس بدانکه قرآن نیست

مگر ملتبس بعلم الهی ومنزل از نزد او و آنچه محمد صلی الله علیه و آله بر شما میخواند در باب توحید حق است پس چون که چنین است آیا داخل میشوید در اسلام بعد از قیام حجت قاطعه و در مثل این استفهام ایجاب بلیغ است آنچیزی را که در او است از معنی طلب و تنبیه بر قیام موجب وزوال عذر و در مجمع گفته که در این دلالت واضحه است بر اعجاز قرآن زیرا که چون ثابت شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بقرآن تحدی فرموده بعد از آنکه عیب الهه ایشان کرده بود بقتل و اسر ایعاد ایشان کرد و بتواتر ثابت شده که ایشان احرص مردمان بودند بر ابطال امر قرآن تا بمرتبه که بذل مهج و اموال خود میکردند در این و اگر از اتیان بمثل قرآن قادر میبودند از آن عدول نمیکردند بحرب وقتل و تکلف امور شاقه و این ادل دلایلست بر عجز ایشان چه اگر قدرت بر معارضه میداشتند با سهولة آن بر ایشان البته اقدام بآن میکردند زیرا که عاقل از امر سهل عدول نمیکند بصعب شاق باحصول غرض بهر یك از آن (مَنْ كانَ) هر که باشد که از دنائت همت (يُرِيدُ الحَيٰوةَ الدُّنيٰا) خواهد زندگانی دنیا (وزِينَتَهٰا) و آرایش آن را در مقابل اعمال خیر خود مراد منافقانند یا اهل ریا یا یهود و نصاری و در زاد المسیر آورده که عام است مر جمیع مردمان را یعنی هر که از مردمان اعمال حسنه را بوسیله حطام دنیویه وزینت آن گردانیده باشد نه ثواب اخروی (نُوَفِّ إِلَيهِم) تمام بدهیم و ادا کنیم ایشان را (أعمالَهُم فِيها) جزای کردارهای ایشان را در دنیا از صحت و ریاست و سعة رزق و کثرت اولاد (وهُم فِيها) و ایشان در دنیا (لا يُبخَسونَ) کاشته نشوند یعنی از مزد دنیوی چیزی کم نکنند (أولٰئِكَ الَّذِين) آنگروه آنان که (لَيسَ لَهُم) نباشد مر ایشان را (فِي الآخرة) در آنسرای دیگر (إلّا النّار) مگر آتش دوزخ چه ایشان استیفای مزدی نموده اند که صور افعال حسنه مقتضی آنست و نیات فاسده و عزایم باطله ایشان که موجب عذاب و عقوبتست مانده (وَحبِطَ) و تباه گشت (ما صَنَعُوا) آنچه کرده اند در دنیا چه ثواب آخرت متفرع بر اخلاص است و ایشان در عمل مخلص نبوده اند و بروجه ریا به آن اقدام کرده اند (وباطِلٌ) و تا چیز است در نفس الامر (ما كانُوا يَعمَلُونَ) آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعه و غیر آن مسیحی روایت کرده که در مدینه رفتم مردی را دیدم که خلقی بسیار بروی جمع شده بودند و او برای ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث میکرد من گفتم این چه کس است گفتند ابو هریره نزد او رفتم و بنشستم چون از احادیث فارغ شد و مردمان متفرق شدند گفتم من مردی غریبم برای من از رسول خدا صلی الله علیه و آله

حدیثی گوی که بمشافهه ازاو شنیده باشی گفت من تو را حدیثی کنم که از لب و دندان مبارك آن حضرت شنیده ام در این خانه که در و یم و غیر از من کس دیگر آنرا نشنیده چه آن ساعت همین من بارسول خدا بودم و کسی دیگر با من نبود بعد از آن گفت حدثنی حبیبی رسول الله این بگفت و گریه بروی افتاد ساعتی بگریست و بار دیگر گفت حدثنی رسول الله و باز بگریه افتاد بار سوم چون نام آن حضرت برد بیهوش شد و ساعتی آنچنان بود چون بهوش آمده گفت مرا حدیث کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون روز قیامت باشد و خلایق را در زمین قیامت بدارند حق تعالی خلقانرا بحکومت خواند و همه بندگان بزانو در افتاده باشند اول گروهی که ایشانرا نزد خدای برند سه کس باشند مردیکه حفظ قرآن کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه اورا مالی داده باشند و او بذل کرده باشد صاحب قرآنرا گوید نه من تورا توفیق دادم تا قرآن آموختی و یاد گرفتی گوید بلی ایخداوند و مولای من گوید چه کردی بآن گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در اناء لیل تلاوت کردم حق تعالی گوید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان قاریست و قرآن می خواند تورا امروز برمن حقی نیست و اجر آن عمل همان مدحت تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید بار خدا یا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو نه آن بود که مردمان گویند فلان مردی سخی است پس تورا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و بآن شهید خطاب کند که نه من تو را قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مردی شجاع است ترا بیش از آن مدحت نصیبی نیست پس بفرماید تا هر سه را بدوزخ برند بعد از آن دست بر زانوی من زد و گفت اولین کسانیکه بدوزخ روند امثال این سه کس باشند پس این آیه تلاوت کرد که من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم لایة و حق سبحانه بعد ازاین اخبار میفرماید از حال مؤمن مخلص که افعال و اقوال او محض قربت باشد و اورا مزید امتیاز میدهد از منافق مرائی و میفرماید که (أفمن کانَ) آیا هر که باشد (علی بیّنةٍ من ربّه) بر برهانی از پروردگار خود که اورا دلالت کند بطریق ثواب (و یتلوه) و از پی در آید برهان اورا که برهان عقلیست (شاهدٌ منه) گواهی از خدای که بصحت آن گواهی دهد که آن قرآنست برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل بر وجه آخرت نکند بلکه برای مدحت دنیوی کند گویند که صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند و یا هر مؤمنی مخلص و شاهد پیغمبر (ص) است و یا خداوند بینه پیغمبر است و تابع او و شاهد جبرئیل و یا ملکی که حافظ او بوده و یا صورت و شمایل

حضرت رسالت (ص) که هر که بدیده انصاف در وی نگریستی انوار حق و آثار صدق در بشره او مشاهده کردی ونزد بعضی دیگر بینه قرآنست و یتلوه ماخوذ از تلاوت و یا از تلو و تبعیت و شاهد آن انجیل و در زاد المسیر آورده که انجیل تابع قرآنست بتصدیق و بشارت و اگرچه قبل از او نازل شده و بروایت متواتره از مخالف و موافق مراد بصاحب بینه رسولست (ص) و بشاهد امیر المومنین علیه السلام (و ثعلبی) که امام اصحاب الحدیث است در تفسیر خود آورده باسناد از کلبی از ابو صالح از عبدالله بن عباس و حبیب بن یاسر نیز از زادان روایتکرده که امیر المومنین علیه السلام فرمود که (**والذی فلق الحبة و بثر النسمة**) بحق آن خدائیکه در زیر زمین دانه بشکافد و در رحم صورت نگارد که اگر برای من وسادهٔ یعنی بالشی بنهند و مرا بر آن نشانند حکم کنم میان اهل توریة بتوریة و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل قرآن بقرآن و هیچ فردی نیست از قریش الا که میدانم آیتی در شان او نازل شده که دلالت میکند بر آنکه بهشتی است یا دوزخی مردی برپای خواست و گفت آیة کدام است یا امیر المومنین فرمود آیه (**افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه**) بینة من ربه) رسول خدایست که برحجت روشن از نزد خدای (و شاهد منه) منم که ازویم و تابع وی در کتاب فصیح الخطیب باسایند صحیحه آورده که روزی امیر المومنین علیه السلام برمنبر کوفه میگفت که (**سلونی قبل ان تفقدونی فان العلم یفیض بین جنبی فیضا لو وجد مستفاضا**) بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که علم از پهلوهای من موج میزند و روان میشود اگر راهی یابد و شما از هیچ گروهی نپرسید مگر که من خبر دهم بهادی ایشان و باغی ایشان و سابق و قاید ایشان تا روز قیامت ابن الکوا بپای خواست و گفت (**ما ادعی مثله نبی و لا وصی**) چنین دعوی هیچ پیغمبری (ص) و هیچ وصی نکرده دستوری باشد که از تو مسئله چند بپرسم فرمود (**سل تفقها و لا تسئل تعنتا**) چیزیکه پرسی بر سبیل تفقه و تعلم پرس نه بر طریق تعنت و خطا جوئی گفت جز چیزی نپرسم که مرا بکار آید فرمود بپرس گفت **اخبرنی بالذاریات ذروا** از ذاریات مرا خبر ده فرمود که آن بادها است، گفت **الحاملات وقرا** فرمود ابر است گفت **الجاریات یسرا** فرمود کشتیها است گفت **فالمقسمات امرا** فرمود فرشتگانند گفت مرا از **بیت المعمور** خبر ده فرمود خانه ایست در آسمان چهارم که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند تا روز قیامة که نوبة بجماعت اول نمیرسد گفت مرا خبر ده از **ذو القرنین** که پیغمبر بود یا پادشاه فرمود نه پیغمبر بود نه پادشاه ولیکن بندهٔ مومن صالح بود حق تعالی را دوست میداشت و او سبحانه او را دوست میداشت و برای رضای الهی بندگان را نصیحت میکرد و گفت مرا خبر ده از قرنهای او که از زر بود یا از سیم فرمود نه از زر بود و نه سیم ولیکن نوبت اول که بمیان قوم آمد و خلقان را بخدا دعوت کرد بر یکجانب سرش زخم زدند برفت نوبت دویم

که دعوت کرد بر جانب دیگرش زخم زدند و مرد یکه مانند او است در میان شما هست گفت مرا خبر ده که آیه (الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا) در حق کیست فرمود (هما الافجران من قریش بنو مغیرة و بنو امیه) گفت مراد به آیه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا کیست فرمود اهل حروراند یعنی خوارج گفت مرا از مجره خبر ده فرمود (اسراج السماء و منها ینبط الماء المنهم) گفت قوس و قزح چیست فرمود که قزح مگو که نام دیو است قوس خدای گوی و آن امان است از غرق گفت خبر ده مرا از آنمحاق ماه این آیه برخواند که (وجعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة) گفت خبر ده مرا از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله گفت از کدام اصحاب گفت از عبدالله مسعود فرمود (قراءالقران ثم وقف عنده) قرآن بخواند و بر آن ایستاد گفت مرا خبر ده از ابوذر فرمود (عالم شحیح علی علمه عالم) بخیل بود بر علم خود یعنی علم را جز باهل علم نیاموختی گفت خبر ده مرا از سلمان فرمود (ادرکه علم الاول و الاخر بحر لاینزح) او علم اول و آخر در یافت و دریائیست که آب آن کشیده نمیشود یعنی مردم از او مستفید نمیشوند و او لقمان حکیم است و او از ما است که اهل بیتیم گفت مرا از حذیفه یمانی خبر ده فرمود (کان عرافا بالمنافقین) منافقان را نیک شناختی و مشکلات از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدی و اگر از وی پرسیدا و را عالم یا بید گفت خبر ده مرا از عمار یاسر فرمود (خالط الاسلام لحمه و دمه و هو محرم علی النار) ایمان با گوشت و خون او آمیخته است و او حرام است بر آتش دوزخ و هر کجا که حق رفتی او با حق رفتی گفت (اخبرنی عن نفسك) مرا از خود خبر کن گفت (قال الله تعالی ولا تزکوا انفسکم) خویشتن را مستائید لیکن بموجب (و اما بنعمة ربك فحدث بعضی از احوال خود را بتو بگویم تا هادی خود را بشناسی و تابع او شوی و از ضلالت خلاص یافته بطریق مستقیم مهتدی شوی بعد از آن فرمود که (اول داخل و اخر خارج و کنت اذا سالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت و بین جوارحی علم) منم اولین کسیکه پیش رسول صلی الله علیه وآله رفتم و آخرین کسی که بیرون آمدم و چون خواستمی بمن دادندی و چون نخواستمی ابتدا کردندی بمن بدادن و میان پهلوی من علم بسیار است گفت از قرآن در حق تو چه آمده فرمود در سوره هود نمیخوانی که (افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه) آنکه بر بینه بود از خدا رسول بود و من آنگواهم که ازویم ابن الکوا گفت (وحقك لا اتبعت احدا بعدك) بحق تو که از پس کسی دیگر نروم مگر از پی تو و اخبار در اینمعنی بسیار است و از جمله یعقوب بن جعفر بن سلمان از طریق اهل سنت روایت میکند از پدرش و پدرش روایتکرد از پدر خود علی بن عبدالله و او از ابن عباس که مراد از (افمن کان علی بینة من ربه رسول خدا است صلی الله علیه وآله و از شاهد منه علی ابن ابی طالب علیه السلام و اینخبر را بطریق دیگر حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة

الاولیا روایت کرده و مسلم داشته وقدحی در سند این خبر نکرده وقایل شده که مراد از (یتلوه شاهد) علی ابن ابی طالب است وحماد بن سلمه روایت کرده است از انس بن مالك که گفت مراد از (افمن کان علی بینة حضرت رسالتست ﷺ ومراد از (یتلوه شاهد منه علی ابن ابی طالب ع کان والله لسان رسول الله الی اهل مکة) وازابی جعفر وعلی بن موسی الرضا علیهما السلام روایتست که (الشاهد منه علی بن ابیطالب یشهد للنبی (ص) وهو منه واین روایت را طبری باسناد خود ازجابر بن عبدالله انصاری روایت کرده و حدیث مشهور نبوی ﷺ که (هو منی وانا منه) مؤکد این حال ومؤید این مقالست وتبلیغ سورهٔ برائة باهل مکه وقرائت آن بر ایشان از شواهد این حکم است وبر فطن لبیب مخفی نیست که آنکسی که خدای عزوجل اورا شاهد پیغمبر خود ﷺ گرداند وبمعاونت ومساعدت او مطالب رسالت ونبوت را اثبات کند او بمزید فضیلت وکمال اشرف متصف خواهد بود وبرتو باد که طریق (انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون) بگذاری درمسالك انصاف اقدام خود را استوارداری و اقتداء باهل بیت مصطفی ﷺ نمائی ودیده دل را بمحبت شاه اولیا بگشائی ومنصب امامت وسریر خلافت باواحق و اولی دانی واورا پیشوا وامام ومولای خود دانی زیرا که ظواهر آیات قرآن و اخبار و آثار نبوی دالست بر آنکه خلافت باو الصق وامامت باو الیق است (فلا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله والسلام علی من اتبع الهدی) وحق تعالی بعد از آن در صفة توریة که شاهد است بر حقیت قرآن وپیغمبر آخر الزمان می فرماید که (وَمِنْ قَبْلِهِ) وپیش از قرآن یا پیغمبر آخر الزمان (علیه صلوات الله الملك المنان) (کتاب مُوسٰی) کتاب موسی ع بود یعنی توریة که مصدق قرآن وسید پیغمبران است وبشارت دهنده بآن (إِمَامًا) درحالتی که آن توریة پیشوا بود مر اهل دین را (وَرَحْمَةً) وسبب بخشایش وواسطه فیض الهی بر (منزل علیهم) ودر دنیا و آخرت (أُولٰئِكَ) اشارتست به (افمن کان علی بینة یعنی آنگروه که بر بینه اند از جانب خدای (یُؤْمِنُونَ بِهِ) میگروند بقرآن یا محمد ﷺ (وَمَنْ یَکْفُرْ بِهِ) وهر که کافر شود بقرآن یا محمد ﷺ (مِنَ الْاَحْزَابِ) از گروه یعنی اهل ملل متفرقه از یهود و نصاری ووثنی و آنانکه منحرف اند بایشان در عداوت پیغمبر ﷺ یا مراد اهل مکه اند که معاون یکدیگر بودند در عداوت پیغمبر ﷺ ونزد فراء مراد جمیع کفارند (لانهم تحزبوا علی رسول الله ای اجتمعوا علی عداوته) وبر هر تقدیر (فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ) پس آتش دوزخ وعده گاه او است ولا محاله بدورسد ابوموسی اشعری روایت کند که از رسول ﷺ شنیدم که فرمود هیچ یهود و ترسائی نباشد که نام من بشنود و بمن ایمان نیارد

مگر که جای او دوزخ باشد من باخود اندیشه کردم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این را از قرآن میگوید و طلب آن باید کرد پس باخود اندیشه کردم این آیه بیاد من آمد که (ومن یکفر به من الاحزاب فالنار موعده) گفتم (صدق الله وصدق رسول الله) پس خطاب بآنحضرت کرده میفرماید که (فلا تكُ) پس مباش (فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ) در گمان از این موعد یا از قرآن ظاهر خطاب بحضرتست و مراد امت اند (إِنَّهُ الْحَقُّ) بدرستی که اینموعد یا قرآن دروعده درست و راستست (مِنْ رَبِّكَ) از پروردگار تو (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) ولیکن بیشترین مردمان (لَا يُؤْمِنُونَ) نمیگروند بآن وتصدیق نمیکنند بجهت قلت نظر و تدبر از فرط عناد وجحود (وَمَنْ أَظْلَمُ) و کیست ستمکار تر یعنی کافر تر (مِمَّنِ افْتَرَى) از آن که افترا کند و ببندد (عَلَى اللهِ كَذِبًا) بر خدای دروغ را یعنی نفی وحی او کند یا اثبات تنزیل نماید برای او (أُولٰئِكَ) آنگروه مفتریان (يُعْرَضُونَ) عرضکرده خواهند شد در موقف (عَلَى رَبِّهِمْ) بر پروردگار خود باین وجه که در موقف عرض حبس ایشان کنند وعرض اعمال کنند برایشان (وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ) و خواهند گفت گواهان یعنی حفظه و کرام الکاتبین یا پیغمبران برای هر امتی و یا شهدای هر عصر از ائمه معصومین علیهم السلام یا اعضا و جوارح ایشان گواهی دهند که (هٰؤُلَاءِ الَّذِينَ) این گروه آنانند که از فرط عناد وجحود (كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ) دروغ گفتند بر پروردگار خویش باتخاذ ولد و شریك (أَلَا لَعْنَةُ اللهِ) بدانید که لعنت خدا (عَلَى الظَّالِمِينَ) بر ستمکارانست یعنی کافران و مراد از لعنت دور شدنست از درگاه قرب حق این تهویل عظیم است از آنچه احاطه کند ایشان را از عظم عذاب وعقاب وروز حساب بجهت ظلم ایشان بکذب وافترا بر خدا پس در صفت ایشان میفرماید که (الَّذِينَ) آنانکه از فرط عناد (يَصُدُّونَ) باز میدارند مردمان را (عَنْ سَبِيلِ اللهِ) از راه خدا یعنی از دین اسلام که طریق موصل است برحمت بی غایت او بوسیله اطماع و تهدید و غیر آن از اسباب مضله (وَيَبْغُونَهَا) ووصف میکنند راه خدای را (عِوَجًا) بکجی وانحراف از حق وصواب و یا طلب اهل آن میکنند تا ایشان را برده از آن راه برگردانند (وَهُمْ بِالْآخِرَةِ) وحال آنکه ایشان بدانسرای (هُمْ كَافِرُونَ) ایشان ناگرویدگانند تکریر ضمیر جهت تاکید کفر ایشان است باخرة وفرط انکار بعث ونشر وعقاب وثواب (أُولٰئِكَ) آنگروه کافران (لَمْ يَكُونُوا

مُعجزِینَ) نیستندعاجز کنندگان مرخدارا ازعذاب خود (فِی الْاَرْضِ) درزمین یعنی دردنیا (وَمَاکَانَ لَهُم) ونیست مر ایشان را (مِنْ دُونِ اللهِ) بجز ازخدای (مِنْ أَوْلِیَاءَ) هیچ دوستانی که عقوبت الهی از ایشان بازدارند لیکن تاخیر عقاب از ایشان کرده تاروز قیامت تاعقوبت ایشان اشد و ادوم باشد (یُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ) افزوده شود برای ایشان عذاب یعنی دوباره معذب گردند بجهت ضلالت و اضلال این استینافست برای بیان شدة عقاب ایشان (مَا کَانُوا) نبودند که دردنیی (یَسْتَطِیعُونَ السَّمعَ) توانستندی شنیدیعنی شنیدن حق راچه ازشنیدن آن کربودند (وَمَا کَانُوا یُبْصِرُونَ) و نبودند که بدیدندی یعنی آیات قدرترا چه ازدیدن آن کور بودند یعنی خودرا کورو کر گردانیده بودند از دیدن وشنیدن آیات هادیه مراد آنست که بروجه تامل وتدبر نظردر آیات نکردند تابآن مهتدی شوند پس گویا کورو کر بودنداز آن این علت مضاعفه عذابست و گویند این بیان آنچیزیست که نفی آن کرده بود ازولایت الهه بقوله (وماکان لهم من دون الله من اولیاء) چه هرچه نشنود ونه بیند صلاحیت ولایت ندارد وقوله یضاعف لهم العذاب اعتراض است (أُولَئِکَ الَّذِینَ) آنگروه آنانند که دربازار معامله (خَسِرُوا أَنْفُسَهُم) زیان کردند نفسهای خودرا یعنی زیان ایشان بدیشان باز گردد (وَضَلَّ عَنْهُم) وگم شد ازایشان (مَا کَانُوا یَفْتَرُونَ) آنچه بودند که افتری میکردند ازشفاعت بتان و درخواست ملائکه ویازیان کردند بآنچه بدل کردند وضایع شدازایشان آنچه تحصیل کردند پس غیرازندامت و حسرت چیزی ایشان را باقی نماند (لَاجَرَمَ أَنَّهُم) بی شك و شبهه ایشان (فِی الْاٰخِرَةِ) در آن سرای (هُمُ الْاَخْسَرُونَ) ایشان اندزیان کارتراز همه زیان کاران چه پرستش بتان را بپرستش خدای خریده اند ومتاع دنیای فانی را برنعیم عقبی اختیار کرده اند وبعداز ذکر کفار وعذاب ایشان بیان ابرار وثواب ایشان میکند بقوله (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا) بدرستیکه آنان که ازروی خلاص گرویده اند (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) وکرده اند عملهای شایسته از اداء فرایض وتعبد بنوافل (وَاَخْبَتُوا) و آرام گرفته اند (إِلَی رَبِّهِم) بذکر پروردگارخود یاخشوع و خضوع کرده اند برای خدا یاازماسوای او منقطع شده اندو یاانابة وتضرع نموده اند باو واشتقاق آن ازجنت است بمعنی ارض مطمئن (أُولَئِکَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) آنان ملازمان بهشتند (هُم فِیهَا) ایشان درجنان (خَالِدُونَ) دایم و باقی اند (مَثَلُ

الْفَرِيقَيْنِ) صفة دو گروه که مؤمن و کافرند (كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ) مانند کور و کرند (وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ) ومانند بینا وشنوای میتواند بود که مراد تشبیه کافر باشد به اعمی جهة تعامی او از آیات خدا و باصم جهة تصامم او از استماع کلام خدا و تانی او از تدبر در معانی آن و تشبیه مؤمن بسمیع و بصیر جهة آنستکه امر او بضد کافر است پس هریك از کافران ومؤمن مباین دیگر باشد باعتبار وصفین متضادین ویا تشبیه کافر است بجامع بین العمی والصمم ومؤمن بجامع بین السمیع والبصیر و ذکر عاطف جهة عطف صفة است بر صفه کقوله الصالح فالغانم فالایب واین از باب لف وطباق است بعد از آن بر وجه انکار میفرماید که (هَلْ يَسْتَوِيَانِ) آیا برابرند این دو فریق (مَثَلًا) در صفة و شبه یعنی برابر نیستند (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) آیا پند نمیگیرند بدین مثلها و تامل نمیکنند در آن استفهام برای تفریع و توبیخ است و در بحر الحقایق آورده که اعمی آنست که حق را باطل و باطل را حق بیند و اصم آنکه باطل را حق و حق را باطل شنود و بدان عمل کند و بصیر کسیستکه دیده بصیرتش بکحل بی‌بصر جلا یافته باشد و سمیع کسیکه گوش همتش بگوشواره بی یسمع آراسته بود هر که بخدا بیند جز از خدا نه بیند هر که بخدا شنود جز از خدا نشنود و بدانکه چون حق تعالی ذکر وعدو وعید کرد و ترغیب وترهیب در عقیب آن بیان اخبار انبیا نمود جهة تاکید آن و تخویف خلقان وتسلیه پیغمبر آخر الزمان وابتدا بقصهٔ نوح کرد که شیخ الانبیا است و ایذا و آزار او از پیغمبران دیگر بیشتر بوده وعذاب امة او فضیح‌تر و فرمود که (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا) بدرستی که ما فرستادیم (نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ) نوحرا بسوی قوم او پس گفت مر ایشانرا (إِنِّي لَكُمْ) بدرستی که من شمارا (نَذِيرٌ مُبِينٌ أَ) بیم کننده‌ام هویدا یا روشن کننده موجبات عذاب و وجه اخلاص آن (ان لا تعبدوا) بدل انی لکم است یا مفعول مبین یعنی بیان کننده‌ام آنکه نپرستید (إِلَّا اللَّهَ) مگر خدای را و میتواند بود که ان مفسره باشد متعلق بارسلنا یا بنذیر یعنی رسالت یا نذارت او باینوجه بود که میپرستید مگر خدایرا که اگر پرستش او ننمائید (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ) بدرستی که میترسم بر شما (عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ) عذاب روزیرا که مونست عذاب در وصف یوم بالیم از قبیل اسناد مجازیست برای وقوع الم درد و این لطف است در استدعا که ادعی باجابت است غالبا (فَقَالَ الْمَلَأُ) پس گفتند اشراف و رؤسا (الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر بودند (مِن قَوْمِهِ) از قوم نوح (مَا نَرَاكَ) نمیبینیم تورا (إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا) مگر آدمی مانند مایعنی مزیتی

که تورا باشد که سبب تخصیص تو بود بنبوت و برما واجب گرداند اطاعة تو از تو نمی بینیم هیا کل بشریه دیدند وازدرك حقایق ایشان غافل ماندند و نعم ماقال(المولوی فی المثنوی المعنوی شعر همسری با انبیا برداشتند ✡ اولیارا همچو خود پنداشتند ✡ گفت اینك ما بشر ایشان بشر ✡ ما و ایشان بسته خوابیم وخور ✡ این ندانستند ایشان ازعما ✡ درمیان فرقی بود بی منتها ✡ هردو کان زنبور خوردند ازمحل ✡ زین یکی شد زهر وزان دیگر عسل ✡ هردو کان اهو گیا خوردند و آب ✡ زان یکی شد خون ودیگر مشك ناب ✡ آن دونی خوردند ازیك آب خور ✡ آن یکی خالی وآن دیگر شکر ✡ صدهزاران همچنین اشیاه بین ✡ فرقشان هفتادساله راه بین ✡ حاصل که آنقوم ظاهربین نظری بصورت کردند و ازمعنی غافل شده گمان بردند که رسول باید که ازجنس مرسل نباشد بجهة این تعجب کرده گفتند که ای نوح نیستی مگر مانند ما در احتیاج باکل وشرب وملابس ومناکح و غیر آن از اموری که بشر محتاج است بآن پس تو را چه مزیتی برما باشد تا موجب اختصاص نبوت بود بتو بر ما (وَمَا نَرَىٰكَ اتَّبَعَكَ) ومانمی بینیم که متابعت کرده باشند تو را (إِلَّا الَّذِينَ) مگر آنانکه (هُمْ أَرَاذِلُنَا) ایشان فرومایگان وخسیسان مااند (بَادِيَ الرَّأْيِ) در ظاهر رای یعنی بتو ایمان آوردند بی تفکر و بی تامل یامتابعان تو اراذلند در بادی الرای یعنی هر که در ایشان نکر دصفة رذالت در ایشان مشاهده کند اراذل جمع ارذل و آن بغلبه استعمال مانند اسم شده چون اکبر و یا ارذل جمع رذل است و بادی الرای از بدء ماخوذ است بمعنی اول رای و یاء در آن مبدلست از همزه بجهه این انکسار ماقبل و استرذال قوم نوح مؤمنانرا یا بجهة زغم ایشان بود بآن که آنها بی تدبر و تعمق نظر بنوح گرویدند و یا بجهة فقر ومسکنة ایشان چون دانستند که نعم دنیویه را ثباتی وبقائی نیست بجهة این دست از او باز داشته همت خود را مصروف داشتند بطاعة وعبودیة که سرمایه نعم باقیه اخرویه است و بجهة این بفقر وفاقه سلوك میکردند و چون قوم نوح مزیة فضل وشرفرا بکثرت مال وجاه دنیوی میدانستند همچنانکه زعم اهل دنیا است از این جهة گفتند که (وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ) و نمیبینیم شما رایعنی تورا و پیروان تو را (عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ) برما افزونی که از کثرت مال وجاه ومنزل در دنیا بشرف وحسب بدان متابعة شما باید کرد واذعان بنبوت و استحقاق متابعت باید نمود (بَلْ نَظُنُّكُمْ) بلکه گمان میبریم شما را (كَاذِبِينَ) دروغگویان یعنی تورا در دعوی نبوت وپیروان تورا درعلم بصدق تو ایتکلام ارباب تغلیب مخاطب است بر غایبین (قَالَ) گفت نوح (يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ) ای قوم مرا خبر دهید (إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ)

اگرمن باشم برحجتی هویداودلیلی روشن و آشکارا (مِنْ رَبِّي) از نزد پروردگار من که برصحت
من گواهی دهد (وَاٰتانِي) وداده باشد خدای مرا (رَحْمَةً مِنْ عِنْدِه) بخشایش از نزدیك خود که
نبوت است یا بینه واضحه بر آن (فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُم) پس پوشیده ماند برشما وحفص بضم عین وتشدید
میم خوانده یعنی پوشیده گردانیده شود آن حجة برشما بجهت قلت تدبر شما در آن توحید ضمیر
فعمیت بجهة آنستکه بینه فی نفسها رحمة است ویا بجهة آن که خفای آن موجب خفای نبوتست
ویا تقدیر کلام اینست که فعمیت بعد البینة وحذف آن بجهت اختصاراست ویاراجع بهریك ازبینه
ورحمت است این کلام جوابست ازقول ایشان که بل نظنکم کاذبین وملخص معنی اینکه اگر گمان
شما چنانستکه من کاذبم پس چگوئید اگرمن خلاف ظن شماباشم وبرحجتی وبینتی واضحة ازجانب
خدایا دراین صورت تصدیق من نخواهید کرد ویاجوابست از مانریك الا بشرا مثلنا یعنی اگرمن که
بشری ام حجتی را برشما نمایم که دلالة برصدق من کند تصدیق من نخواهید نمود و در این آیة
دلالتست بر آنکه وضوح رسالت وظهور نبوة معجزه ایست و معنی بشریت را در آن دخلی نیست
ویا جوابست از (مانریك اتبعك الا الذینهم اراذلنا) ومعنی مراد اینکه ایقوم بحسب حقیقه شما
اراذلید نه این مؤمنان که بنبوت من تصدیق کرده اند ویاجوابست از (ومانری لکم علینا من فضل)
خلاصه معنی آنکه پیروی مال وجاه فانی مکنید چه آنچه واجبست اتباع حجت ودلالتست ویا جواب
شد ازجمیع امورمذکوره وقوله (واتانی رحمة من عنده) رد جمیع اقوال مذکوره است برایشان
حاصل که نوح فرمود که اگرحقتعالی مرا آیتی ومعجزاتی از نزد خود داده باشد برصدق نبوت
من وبجهة عدم تدبر شمادر آن برشما پوشیده ماند (أَنُلْزِمُكُمُوهَا) آیا آن هنگام الزام کنیم شما
را درقبول آن وباکراه و اجبار شمارابر آن داریم استفهام بمعنی انکاراست ونفی یعنی الزام واکراه
نکنیم شما رابراهتدای بآن (وأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ) وحال آنکه شمامر آن حجة راکاره وناخواهند
باشید چه اکراه و اجبار منافی تکلیفست پس برمن همین تبلیغ است و اظهار معجزه بروفق آن
امر ☆من آنچه شرط بلاغ است باتومیگویم ☆توخواه ازسخنم پند گیر خواه ملال ☆پس انکار استسقال
شان میکنند درتصدیق وقبول ایمان بقوله (ویا قَوْمِ) و ایکروه من (لَا اَسْئَلُكُم) نمیخواهم ازشما
علیه) بر تبلیغ رسالت کنایه غیر مذکوره است بجهة معلومیت ذکر آن از سوق کلام ما سبق
ی بررسانیدن رسالة ازشما طلب نمیکنم (مَالًا) مالیرا که مزد کارمن باشد تا برشما گران وشاق

آیدا گرادا کنید یا برمن گران نمایدا کرا با نمائید (إِنْ أَجْرِيَ) نیست مزدمن (إِلاَّ عَلَى اللهِ) مگر برخدای که آن مثوبة آجله است آورده که اشراف قوم میگفتند اینوح اراذل وادنی ما را ازمجلس خود دور کن تا ما باتو مجالسة کنیم چه نشستن ما بااین گروه اراذل موجب ننك وعارما میشود هم چنانکه کفار زمان خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم نیز همین میگفتند و آیة ولا تطرد الذین تا آخر نازل شد القصه نوح علیه السلام درجواب فرمود (وَمَا أَنَا) و نیستم من (بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا) راننده آنها ازنزد خود که گرویده اند بخداو پیغمبر او صلی الله علیه وسلم (إِنَّهُمْ) بدرستیکه ایشان (مُلَاقُو رَبِّهِمْ) ملاقات کننده ورسنده اند بجزای پرورد گارخود وبقرب مرتبه نزد اوفایز خواهند شد پس چگونه ایشان را برانم وبچه وجه مستحق طرد باشند ویا گرایشان را ازنزد خود برانم ایشان نزد پرورد گار خود خصومت کنند بارانده خود پس بچه وجه ایشانراطرد ومنع توان کرد (وَلَكِنِّي أَرَيْكُمْ) ولیکن من میبینم شمارا (قَوْمًا تَجْهَلُونَ) گروهی که نمیدانید قدرانبیارا بجهة این التماس طرد ایشان میکنید یاعلم ندارید برسیدن شما بسزای پرورد گار خود ویا آنکه بجهة فرط جهالة وسفاهة تسفیه این جماعت میکنید وایشانرا اراذل میگوئید ویا دانیداز آنکه تفاضل بدین است نه بدنیا (وَيَا قَوْمِ) وایگروه من (مَنْ يَنْصُرُنِي) کیستکه مرا یاری دهد ومنع کند (مِنَ اللهِ) ازعذاب وانتقام خدا (إِنْ طَرَدْتُهُمْ) اگر برانم ایشان راکه باین مثابه ودرجه اند نزدخدا (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) آیا در نمییابید و اندیشه نمیکنید تا بدانید که التماس طرد ایشان ناصواب وعین خطا گفتند تواین همه مدح ایشان میکنی وحال آنکه ایشان بظاهر باتو موافقت دارند و بباطن مخالف تواند نوح علیه السلام فرمود (وَلَا أَقُولُ لَكُمْ) ونمیگویم شمارا که (عِنْدِي خَزَائِنُ اللهِ) نزدیك منست خزانهای خدای (وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ) عطف است برعندی خزائن الله وتکریر لابرای مبالغه یعنی نمیگویم که میدانم غیب راومیتواندبود که عطف باشد بر لا اقول یعنی من نمیدانم غیب راتا ازبواطن مردمان خبردهم بلکه نظرمن برظاهراست هرکه قایل میشود بوحدانیت خدا ونبوت من اورا مؤمن میدانم و حکم بایمان او میکنم و گویند معنی آیه آنست که نوح گفت من نمیگویم که خزائن ارزاق و اموال خدا نزد من است تاشما جاحد فضل من شوید وانکار آن کنید و نمیگویم که عالم بمغیبات تابروجه استبعاد تکذیب من کنید (وَلَا أَقُولُ) و نمیگویم شما راکه (إِنِّي مَلَكٌ) بدرستی که من فرشته ام تا شما گوئید که ما انت الا بشر مثلنا

(ولا أقول) ونمیگویم (لِلَّذِينَ تَزْدَرِي) مر آنان را که بخواری در ایشان مینگرد (أَعْيُنُكُمْ) چشم‌های شما و بجهة فقر ایشان را اراذل میگوئید (لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللهُ) که نخواهد داد خدا ایشان را (خَيْراً) نیکوئی چه آنچه حقتعالی برای ایشان آماده کرده به از آنست که شما را در دنیی داده (اللهُ أَعْلَمُ) خدا داناتر است (بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ) بآنچه در نفسهای ایشانست از صدق و اخلاص و اگر من حکم باسلام ایشان نکنم در ظاهر (إِنِّي إِذاً) بدرستیکه من آنهنگام باشم (لَمِنَ الظَّالِمِينَ) از ستمکاران برخود چه انبیا را حکم برظاهر است بدانکه از دراء افتعالست ماخوذ از زری اذا عابه قلب تا بدال شده بجهة تجانس زاد در جهر و اسناد آن باعین جهة مبالغه است و تنبیه بر آنکه استرذال قوم نوح ایشانرا بادی الرای بود بدون روية و بجهة معاینه و ثاثه حال وقلة منال آنها بودنه بروجه تامل در معانی و کمالات آنها (قالُوا) گفتند قوم نوح که (يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا) ای نوح باما مجادله و مخاصمه کردی (فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا) پس بسیار گردانیدی جدال را باما و آنرا دراز کشیدی و در این باب از اندازه بیرون رفتی و سخن را کوتاه نکردی (فَأْتِنا بِما تَعِدُنا) پس بیار آنچه ما را وعده دادی از عذاب (إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ) اگر هستی تو از راستگویان در دعوی وعید خود چه مناظره تو در ما تاثیری نمیکند (قالَ) گفت نوح علیه السلام جز این نیست که (إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللهُ) بیارد خدا آنرا بر شما (إِنْ شاءَ) اگر خواهد عاجلا یا اجلا یعنی آوردن آن در دست من نیست در هر وقتیکه مشیت او سبحانه بوقوع آن تعلق گیرد البته بفعل آید و از آن متقدم و متاخر نشود (وَما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) و نیستید شما عاجز کنندگان مر خدایرا از تعذیب او شما را بآنکه در دفع عذاب او کوشید یا از او بگریزید (وَلا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي) و سود نمیدهد شما را نصیحت کردن من (إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ) گر خواهم که نصیحت کنم مر شما را (إِنْ كانَ اللهُ يُرِيدُ) اگر هست خدا که خواهد (أَنْ يُغْوِيَكُمْ) آنکه غاوی و خایب گرداند شما را از رحمت خود یعنی بجهة فرط کفر و اصرار شرك و عناد شما را از ثواب خود محروم گرداند و شما را معاقب سازد در کلام تقدیم و تاخیری هست و تقریر آن این است که (ان کان الله یرید ان یغویکم فان اردت ان انصح لکم لا ینفعکم نصحی) یعنی اگر خدای خیبة شما خواسته باشد بجهة فرط عناد شما پس اگر من خواهم که نصیحت کنم شما را آن نصیحة نفع

نرساندواین درجواب آنچیزیست که ایشان توهم کرده بودند از آنکه جدال نوح بلافایده است ودلیل است بر آنکه ارادهٔ الهی تعلق گرفته بود باهلاك ایشان بجهت فرط عناد وجحود ایشان واصرار ایشان بر کفر وشرك وتنبیه است بر آنکه خلاف مراد الله محال است ودر مجمع آورده که اغوادر این مقام مأول است بچند وجه یکی آنکه بمعنی تخییب باشد از رحمت و حرمان ثواب والزام عقاب و حقتعالی عقابراغی گفته در کریمه فسوف یلقون غیا ای عذابا دوم مراد عقوبت اغـواست ای یرید عقوبتکم علی ذلك پس معنی آنستکه حقتعالی جزای اغوای ایشان دهدو تسمیه عقوبت باسم معاقب علیه در کلام عرب شایع است کمافی قوله تعالی وجزاء سیئة مثلها ومکروا ومکر الله والله یستهزی بهم سوم معنی آنست که اگر خدا خواهد که شمارا هلاك گرداند نصیحت من بشما فایده نرساندچه ایمان مقبول نیست نزد نزول عذاب واین قول حسن است وبنابر این اغوا مشتق است از غوی الفصیل غوی اذا بشم فهلك واز بعضی عرب حکایت کرده اند که اغویته فلانا بمعنی اهلکته چهارم آنکه قوم نوح مجبره بودند واعتقاد ایشان چنان بود که حقتعالی اضلال ایشانکرده وآنچه ارتکاب مینمایند موافق اراده اواست که اگر اراده او نمیبود گمراه نمی شدند ومردمان را گمراه نمیگردانیدند بلکه حقتعالی تغییر آن میداد نوح علیه السلام بروجه تعجب وانکار فرمود که نصیحت من نفع بشما نرساند اگرهم چنان باشد که شما میگوئیدو این از جعفر بن حرب محکیست وشرط نصح باراده در کریمه ان اردت ان انصح لکم با وجود وقوع این نصح بجهت استظهار است درحجت بر ایشان زیرا که اعتقاد ایشان آن بود که آنچه نوح میگوید نصیحت نیست وجایز نیست که مراد باغوادر آیت فعل کفر باشد و اراده آن همچنانکه معتقد مجبره است بجهت قیام ادله بر آنکه خلق کفر واراده آن از حقتعالی از اقبح قبایح است همچنانکه امر بآن وهمچنانکه جایز نیست که حقتعالی اراده کفر کند جایز نیست که خلق آن کند ودیگر آنکه اگر اضلال مراد الله میبود جایز می بود که بعث کسی کند که داعی مردمان باشد بضلال واظهار معجزه نماید درید اوو بعداز آن نوح علیه السلام گفت که (هو ربکم) او است آفریدگار شماومتصرف در امورشما بروفق اراده (وإليه ترجعون) وبسوی او باز گردیده خواهیدشدو براعمال خودجزا خواهید یافت ایشان از این کلام نیزمتنبه نشده (أم يقولون) بلکه گفتند که (افتريه) برمی بندو بر میبافد نوح وحی را از نزد خودما نوحرا گفتیم که (قل) بگو با ایشان (إن افتريته) اگر بر بافته ام وحی را (فعلي إجرامي) پس بر من است وبال کناه کردن من (وأنا بريء) ومن بیزارم (مما تجرمون) از گناهیکه میکنید و اسناد افترا بمن نکنید مقاتل گفته که ضمیر راجع بحضرت رسالت

است صلی الله علیه و آله و قائلان این قول کفار مکه اند یعنی بلکه قریش گفتند که محمد ﷺ آنچه میگوید
از خبر نوح افترای میکند و از نزد خود میگوید ما گفتیم که ای محمد (ص) بگو بایشان که اگر من خبر نوحرا
افترا میکنم و از نزد خود میگویم پس عقوبت جرم من بر من است و من بری ام از گناه شما و وبال آن بر شما
است پس این جمله معترضه میباشد و بعد از آن فرمود (وَأُوحِيَ) و وحی کرده شد (إِلَىٰ نُوحٍ) به
سوی نوح علیه السلام (أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ) آنکه ایمان نخواهند آورد (مِنْ قَوْمِكَ) از گروه تو (إِلَّا مَنْ قَدْ
آمَنَ) مگر آنکس که ایمان آورده (فَلَا تَبْتَئِسْ) پس اندوهگین مباش (بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ)
بآنچه هستند که میکنند از تکذیب و ایذا چه ایشان هرگز ایمان نیاورند نوح بعد از این وحی از ایمان ایشان
ناامید گشته بر ایشان دعا کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حق تعالی دعای وی
را مستجاب کرده باو ندا رسید که اینوح میان اجتهاد در بند (وَاصْنَعِ الْفُلْكَ) و بساز کشتی را
(بِأَعْيُنِنَا) در حالتیکه ملتبس باشی به نگاه داشت ما تعبیر فرموده بعین که متضمن کثرة الحس است
که بآن حفظ شیئی میکنند و بآن مراعات اختلال و دفع مینمایند از مبالغه در حفظ بر طریق تمثیل یعنی کشتی
بساز بکمال حفظ و رعایت کردن ما بدن نفس تورا از شر کفار و گویند مراد از عین ملائکه اند و اضافه
بجهت تعظیمست یعنی بچشمهای ملائکه که ناظر احوال تو اند و مدد کار تو (وَوَحْيِنَا) و وحی کردن ما
بتو در ساختن آن یعنی اگر در ساختن آن خللی از تو صادر شود ما حافظ تو خواهیم بود و بتو وحی خواهیم
کرد که چگونه باید ساخت ابن عباس فرموده که نوح نمی دانست که کشتی را چگونه بسازد وحی آمد که
کشتی را بساز چون سینه مرغ (وَلَا تُخَاطِبْنِي) و خطاب مکن با من (فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا) در بارهٔ آنانکه ستم
کردند یعنی از من در خواه مکن در دفع عذاب ایشان (إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ) بدرستیکه ایشان غرقه شده گانند
یعنی محکوم علیهم اند بغرق اینغایت وعید است هم چنانکه ملك بوزیر خود گوید لا تذکر حدیث فلان
بین یدی) و گویند مراد نهی شفاعت او است از برای زن و پسر او در خبر آمده که نوح علیه السلام چون چوب
کشتی می طلبید فرمان در رسید که تخم درخت ساج را بکار پس نوح علیه السلام درخت ساج بکاشت و در مدت بیست
سال که درخت رسیده مطلقا هیچ فرزندی از قوم او متولد نشد و در اینمدت اطفال ایشان بالغ شدند و ایشان
نیز از متابعت او با کردند و از قبول دعوت سر کشیدند و علی بن ابراهیم از پدر خود از صفوان از ابی عبدالله
نقل کرده که چون حق تعالی ارادهٔ هلاك قوم نوح فرمود ارحام نسوان ایشان را عقیم گردانید مدت

چهل سال وازایشان هیچ فرزندی دروجود نیامدپس نوح بساختن کشتی اشتغال فرمود (وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ) و بود که میساخت کشتی را (وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ) و هر گاه که بگذشتندی بر او (مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ) گروه مهتران از قوم او (سَخِرُوا مِنْهُ) افسوس کردند براو واستهزا نمودند براو چه نوح کشتی رادر بیابان میساخت دوراز آب ایشان بروجه سخریت گفتندی که ای نوح کشتی میسازی آب کو وبعضی طعنه زدندی که اول نبی بودی و آخر نجار شدی ازحضرت رسالت ﷺ مرویست که نوح در میان قوم هزار سال مکث فرمود ودر این مدت قوم را بخدا دعوت کرد ودر آخر کار حقتعالی فرمود که تادرختی بنشاند نوح درخت بنشاند چون بزرگ گشت وتناور شد بفرمان خدا آن را برید واز وی کشتی میساخت مردمان براو میگذشتند ومیگفتند نوح خانه میسازد برای زمستان تاازسرما متاذی نشود ودیگری میگفت نهانخانه میسازد وشخصی دیگر میگفت انبار خانه میسازد وبنا کرده وجمعی میگفتند این مرد دیوانه است که برزمین خشك کشتی میسازد (قَالَ) نوح گفت که (إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا) اگر سخریه میکنید باما (فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ) پس بدرستیکه افسوس خواهیم کرد برشما درحین غرق شما در دنیا و حرق شما در عقبا بروجه شماتت نه برطریق شفاهت (كَمَا تَسْخَرُونَ) همچنانکه شما امروز افسوس می دارید بمادرساختن کشتی برسبیل سفاهت وياهم چنانکه شماامروز استجهال ما میکنید ما نزدنزول عذاب استجهال شماخواهیم کرد وياماجزای استهزاء شماخواهیم داد (فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) پس زود بدانید (مَنْ يَأْتِيهِ) آنکس را که بیاید بدو (عَذَابٌ يُخْزِيهِ) عذابی که او را رسواگرداند در دنیا که غرقست (وَيَحِلُّ عَلَيْهِ) وفرود آید براو (عَذَابٌ مُقِيمٌ) عذابی دایم در آخرت که حرقست از ازعبدالله عباس نقلست که نوح کشتی رادرمدت دوسال ازچوب ساج بساخت که طول آن سیصد ذرع بود و گفته اند که هزار ودویست وعرض آن پنجاه ذرع وبقولی شش صد وارتفاع آن سی ذرع وبقولی سی و سه و آن را برسه طبقه مرتب ساخت وبقیر مطلا گردانید وبحکم الهی زوجی ازهرحیوانات جمع کردو طیور را درطبقه علیا وسباع وبهایم رادرسفلی و آدمیان را که از اهل ایمان بودند با امتعه و اغذیه دروسط جای مقرر فرمودودر کشاف آورده که درطبقه اسفل وحوش وسباع وهوام بود ودر بطن اوسط دواب وانعام ودرطبقه اعلی نوح بودو کسانی که بااو بودند ازاهل ایمان و آنچه محتاج الیه ایشان بود از اطعمه وامتعه وجسد آدم عليه السلام را نیز دراینطبقه نهاد بروجهی که معترض بودمیان مردان وزنان وازحسن

نقل کرده که طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد و نیز در کشاف آورده که حواریان عیسی علیه السلام التماس کردند که شخصی را که در زمان نوح مرده باشد زنده کند تا کیفیت کشتی نوح از او معلوم کنند عیسی علیه السلام ایشانرا از دپشته از خاك آورد و کفی از ان خاك برداشت و فرمود اتدرون من هذا میدانید که این خاك کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود هذا کعب بن حام بن نوح علیه السلام بعد از آن عصا را بر آن پشته خاك زد گفت قم باذن الله پیری از آن جا برخاست و خاك از سر خود می افشاند عیسی اورا گفت باین هیئات مرده بودی گفت نه جوان مردم اما چون آواز تو بگوش من رسید، که قم گمان بردم که قیامت قایم شده از هول آن پیر شدم فرمود که از کیفیت و کمیت کشتی نوح ما را خبر ده گفت طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد گز و سه طبقه بود طبقهٔ برای دواب و وحوش و طبقهٔ برای طیور و طبقهٔ از برای حضرت نوح علیه السلام و کسانی که با او بودند و چون سرگین چهارپایان بسیار شد و مردمان از آن متاذی شدند حقتعالی از زیر دم پیلی یکجفت خوك بیافرید تا آن همه پلیدیها و سرگینها را بخوردند و چون موش در آن بسیار شد از بینی شیر گربه بیافرید و موشانرا بخورد و عیسی اورا گفت که نوح چگونه دانست که همه شهرها خراب شدند گفت کلاغ را گفت که برود در اطراف عالم بگردد و خبر بلا درا بما برسان کلاغ برفت و بمردار مشغول شده بسیار دیر کرد و نوح بر او نفرین کرد و گفت خدایا او را از طباع مردمان برمان و منزل اورا درخرابه ها مقرر فرما و کبوتر را فرستاد و زود باز گشت دعای خیر در حق او بتقدیم رسانید و گفت بار خدایا دل مردمان را باو مألوف گردان و او را در خانها جای ده حواریان گفتند یا روح الله بفرما تا باما بشهر آید عیسی علیه السلام فرمود که چگونه باشما بیاید و حال آنکه روزی در زمین ندارد پس اورا گفت که عد باذن الله کما کنت فی الحال بخاك پنهان شد و بباید دانستکه قوله (حَتّٰی إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا) غایت یصنع الفلك است و ما بینهما حالست از ضمیری که در اواست و یا حتی ابتدائیه است یعنی نوح علیه السلام کشتی میساخت و بتهیه اسباب آن مشغول بود تا وقتی که آمد عذاب ما یا امر بعذاب ما (وَفَارَ التَّنُّورُ) و بجوشید آن تنور و آن تنوری بود از سنك که حوارضی الله عنها از آن نان پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و آن تنور میسوخت که ناگاه آب از آن تنور برجوشید و موضع این تنور در مسجد کوفه است و گویند که در هند بود یا از زمین جزیره و نزد بعضی مراد از آن وجه ارض است که کروی است و یا عین ورده از زمین شام و یا مراد از آن ابتدا طوفان است در حین طلوع فجر و ظهور امارات دخول نهار من قولهم نور الصبح تنور و اهل خلاف این را از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند و نزد قتاده مراد اعلاء بقاع ارض است یعنی آب بلندترین موضع زمین رسید و یا مراد از آن بقاع

ارض است که آب بیقاع زمین رسید ویامراد از آن اشتداد و نور آن غضب الهی است برقوم نوح وبه اسانید صحیحه ماازائمه علیه السلم مراد تنور خبازیست که برحقیقت خود موضوع است وبصحت پیوسته که حقتعالی نوحراوحی کرده بود که هرگاه آب ازتنور برجوشد توباقوم خود در کشتی نشین وچون آب ازتنور بیرون آمد زن نوح آنرادیده ویراخبر کردوباقوم در کشتی در آمدوسدی وشعبی گفته اند که نوح کشتی رادرمسجد کوفه ساخت وتنوریکه از آن آب بیرون آمد ازجانب راست در مسجد بودوخدایتعالی بیرون آمدن آبرا از تنورعلامت هلاك قوم او گردانیده بودومفضل بن عمر از ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که تنور درخانه عجوزه مؤمنه بود درجانب راست مسجد کوفه گفتم یارسول الله صلی الله علیه وآله مسجد کوفه در آنروز بود فرمود آری آن مصلای انبیاء است ومرویست که درشب معراج چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آنجارسید جبرئیل گفت یامحمد **هذا مسجد ابیك آدم ومصلی الانبیاء** پس حضرت صلی الله علیه وآله فرود آمد ودر آنجا نماز بگذارد وبعد از آن جبرئیل اورا بآسمان برد و ابو عبیده حذاء از ابی جعفر علیه السلام روایتکرده که مسجد کوفه (**فانه روضة من ریاض الجنة الصلوة فیه بسبعین صلوة صلی فیه الف وسبعون نبیا وفیه وفار التنور ونجرت السفینة هو مجمع الانبیاء**) یعنی مسجد کوفه روضه ایست از روضهای بهشت یکنماز دراو برابر هفتاد نماز است درغیر آن هزار وهفتاد پیغمبر در آن نماز گذارده اند ودر آن تنور نوح فوران کرد ودر آن کشتی نوح تراشیده شده وآن مجمع پیغمبرانست القصه چون علامات عذاب طوفان نازل شد (قُلْنَا احْمِلْ) گفتیم نوحرا که بردار (فِيهَا) در آن کشتی (مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ) ازهر نروماده که منتفع بهما باشد (اثْنَيْنِ) دوتاچه غرض آنستکه تانسل هر نوع حیوان بآن دوحاصل شود ومنقطع نگردند حفص کل بتنوین خوانده یعنی ازهر نوع ازحیوانات منتفع بهما نروماده راکه دوتاباشند (وَأَهْلَكَ) عطف است بر زوجین یا اثنین یعنی در اورکسان خود را نیز در کشتی وآنها زن وپسران اووزنان ایشان بودند (إِلَّا مَا سَبَقَ) مگر آنکسی راکه پیشی گرفته است (عَلَيْهِ الْقَوْلُ) براوقول ما یعنی علم ازلی ما بهلاکت او تعلق گرفته و بجهت آن حکم ما بغرق شدن اوصادر گشته مراد کنعانست واعله که پسر وزن نوح علیه السلام بودند که کافر بودند (وَمَنْ آمَنَ) وبر داردر کشتی هر کس راکه ایمان آورده از غیر اهل تو (وَمَا آمَنَ) وایمان نیاورده بودند وموافقت نکرده (مَعَهُ) بانوح (إِلَّا قَلِيلٌ) مگر اندکی ازمردمان که زوجه مسلمه او بود وسه پسر او حام

سام و یافث و زنان ایشان و هفتاد و نه تن دیگر از اهل ایمان و با نوح هشتاد تن بودند و یا هفتاد دو و هفتاد و هشت نیز گفته اند و بروایت ابن اسحق ده تن بودند و بروایت جریح و قتاده هشت و این از ابو عبدالله (ع) نیز مرویست و نزد اعمش هفت بودند القصه نوح ایشان را نزد کشتی آورد سرپوشی که ترتیب داده بود بر بالای کشتی پوشیده با پسران گفته بود که با زنان خود در کشتی خلوت مکنید حام مخالفت کرده با زن خود مقاربت کرد نوح ع دعا کرد و گفت **اللهم غیر نطفته** حق تعالی نطفه او را در رحم زنش سیاه گردانید فرزندی که از او در وجود آمد سیاه بود و نسل او همه سیاه بودند و از این جهت او را ابو السودان گفتند و عرب و روم و فارس و اصناف عجم و اولاد سام اند و ترک و چین و صقالبه و یاجوج و ماجوج از اولاد یافث و گویند که با اهل بیت نوح شش کس دیگر بیش نبودند مرویستکه چون اطراف و جوانب عالم آب جاری شد جمله حیوان روی زمین روی بنوح آوردند و نوح گفت مرا فرموده اند که از هر جنسی جفتی در کشتی نشانم پس هر جفتی از انواع ایشان بکشتی در آورد ابن عباس فرموده که اول چیزی که او را نوح در کشتی در آورد مورچه خورد بود و آخر خر چون دراز گوش خواست که در کشتی رود ابلیس در دنبال او آویخت هر چند دراز گوش را بر آن داشتند که بکشتی رود امتناع کرد نوح فرمود که (**ادخل و ان کان الشیطان معک**) دراز گوش در کشتی رفت و ابلیس با او بود و این روایت اهل حدیث است چون نوح نگاه کرد و ابلیس را بدید گفت بیرون رو یا عدو الله ابلیس جزع کرد و زاری نمود نوح وی را برپشت کشتی نشاند و همچنین روایت کرده اند که مارو کژدم آمدند و گفتند که ما را در کشتی بر گفت نبرم که از شما مضرت و ایذا بمردمان و بندگان میرسد گفتند که با تو عهد کردیم که هر که نام تو بر دما و یرا گزند نرسانیم پس باین شرط ایشان را در کشتی آورد و از اینجهت است که هر که از مارو کژدم ترسد این ایه بخواند که **سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین** از گزند ایشان ایمن گردد القصه که در وقتیکه از زمین آب جوشیدن گرفت و از آسمان آب فرود آمدن آغاز کرد حق تعالی خطاب کرد بنوح (**وقال**) و گفت ای نوح با قوم خود (**ارکبوا فیها**) سوار شوید در کشتی و آن را رکوب خود گردانید چه آن در آب همچه مرکوبست در زمین در حالتیکه گوئید (**بسم الله**) بنام خدا یاد در حالتی که نام برندگان خدا باشید یعنی نام خدا ببرید (**مجریها**) در وقت راندن کشتی (**ومرسیها**) و هنگام باز داشتن آن و گفته اند معنی آن است که بنام خدا است رفتن و ایستادن کشتی چه در خبر آمده که چون خواستندی که برود **بسم الله** گفتندی روانشدی و چون خواستندی که ساکن شود هم **بسم الله** گفتندی ایستادی پس نوح ایشان را بر این وجه تعلیم تسمیه فرمود و نیز حق تعالی گفت که بگو بایشان که (**ان ربی**) به درستیکه پروردگار من (**لغفور**) هر آینه آمرزنده مؤمنانست (**رحیم**) مهربان بر ایشان

که از بلای طوفان ایشان را نجات میدهد (وهِيَ تَجْرِي بِهِم) و کشتی میبرد ایشان را (فِي مَوْجٍ درمیان موجها که ازغایت عظمت (كَالْجِبَالِ) مانند کوهها بودندیعنی درحین طوفان که عبارتست از ارتفاع آب یا اضطراب آن هرموجه از آن مانند کوهی بوددرتراکم وارتفاع واینکه گفته اند که آن مطبق شده میان آسمان وزمین و کشتی درجوف آن جاری بود بصحت نه پیوسته و مشهور آنست که کشتی از بالای کوههای بلند پانزده گز بر آمده بودو بروایت حسن سی گز و گویند که ابتدای سیر کشتی نوح یازدهم رجب بود تاششماه ودراین مدت گرد تمام زمین بر آمدودرهیچ موضع مستقر نشدتا آنکه بزمین حرم رسید ودرموضع کعبه هفت بار طواف کرد وحقتعالی خانه کعبه را بآسمان برده بود وهم چنین سیر میکرد تابکوه جودی رسید که کوهیست درزمین موصل در روزدهم محرم آنجاقرار گرفت واصحاب ما از ابی عبدالله ع روایتکرده اند که نوح اول رجب بکشتی نشست و بروزه رفت وهر که بااو بود بروزه امر کرد وفرمود که هر که امروز روزه دارد آتش از او دور شود وهرگز او را مس نکند و تا یکسال کشتی برروی آب سیار بود (ونَادَىٰ نُوحٌ) و آواز داد نوح عليه السلام (ابْنَهُ) مر پسر خود را یعنی کنعان و گویند نام او یام بود (وكَانَ فِي مَعْزِلٍ) درحالتیکه بود بر کرانه از کشتی ودور ایستاده و پدر او را مسلمان میدانست پس نوح (ع) دراول طوفان ازفرط شفقت باو گفت (يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا) ای پسرك من سوار شو در کشتی باما (وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ) ومباش بانا گرویدگان تاغرق نشوی ازحسن مرویست که آن پسر منافق بودو با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی و گویند که نوح میدانست که او کافر است پس او را گفت که ای پسر اسلام آور و بامادر کشتی نشین و با کافران مباش یعنی بر کیش ایشان تاغرق نشوی (قَالَ) گفت در جواب پدر (سَآوِي) زود باشد که باز گردم و پناه برم (إِلَىٰ جَبَلٍ) بسوی کوهی که ازغایت رفعت (يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ) نگه دارد مرا ازغرقشدن در آب (قَالَ) گفت نوح (لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ) نگه دارنده نیست امروز که منع کند و باز دارد چیزی (مِنْ أَمْرِ اللَّهِ) ازعذاب خدا (إِلَّا مَن رَّحِمَ) مگر آنکس که میبخشد یعنی خدای و گویند که فاعل اینجا بمعنی مفعول است پس عاصم بمعنی معصوم باشد چون ماء رافق و عیشة راضیة یعنی هیچ کس ممنوع نیست ازعذاب مگر آنکس که خدای بر او ببخشاید ویا الا منقطع است یعنی لیکن آنکه حقتعالی بر او رحم کند و نگه دارد او را ازعذاب و بر هر تقدیر این کلام ردقول کنعانست که میگفت کوه عاصم من باشد در اثناء این مکالمه

میان پسر و پدر طوفان اشتداد یافت (و حال) دحایل شد (بَيْنَهُمَا الْمَوجُ) میان پدر و پسر موج طوفان (فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ) پس گشت از جمله غرقشدگان ابوالفتوح آورده که ارباب حدیث گفته‌اند که این مکالمه در مدت چهل روز بود که آب از زمین برمی آمد و از آسمان می آمد و در هوا معلق میایستاد و بعد از چهل روز آن هر دو بهم رسیدند کما قال (فالتقى الماء على امر قد قدر) کنعان غرق شد و همه عالم را آب گرفت چنانکه آب چهل گز از سر کوههای عالم بر گذشت و همه عالم خراب شد و هیچ کافری نماند بر روی زمین و چون قصه طوفان بنهایت انجامید و کفار غرقشدند امر الهی در رسید که (وَقِيلَ) و گفته شد یعنی حق تعالی گفت (يَا أَرْضُ ابْلَعِي) ای زمین فرو بر (مَاءَكِ) آب خود را که بیرون داده (وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي) و ای آسمان باز گیر آبی را که فرو گذاشته در انوار گفته که ندا با آسمان و زمین و امر با آنها بآن چه ندا کرده و مامور شده بودند برای تمثیل است بر کما قدرت او را و انقیاد هر دو مر آن چیزیرا که مشیت الهی تعلق گرفته بود از بلع و اقلاع که بمعنی نشف و امساکست بامر مطاعی که او امر کند منقادی را که مبادرت کند بامتثال حکم او بجهت مهابت عظیمه او و خوف و خشیت از (عقاب الیم) او و در مجمع نیز مذکوراست که این کلام اخباراست از نشف زمین آب را و اتساع سحاب و انقطاع مطر باسرع زمان فکانه قال (لهما ابلعي و اقلعي فبلعت و اقلعت) کما قال (وَغِيضَ الْمَاءُ) و کم کرده شد آب بروی زمین (وَقُضِيَ الْأَمْرُ) و گذارده شد کاریکه حکم حق بدان متعلق بود از هلاك اشرار و نجات ابرار (وَاسْتَوَتْ) و قرار گرفت کشتی (عَلَى الْجُودِيِّ) در کوه جودی از موصل یا شام روز عاشورا دهم محرم و در اینحال نوح (ع) دعا کرد که (یامار یا اتقن) و این بلغت عربی بمعنی یارب اصلح است و بروایت دیگر یارحما اتقن بمعنی یارب احسن از مجاهد روایتست که در حین طوفان کوهها بلند شدند تا آب بایشان نرسد مگر کوه جودی، که سر فرو برد بر سبیل تواضع آب از بالای کوهها همه در گذشت و بجودی نرسید بدانکه نزد بعضی مدت طوفان ششماه بود و نوح در عاشر رجب بکشتی نشست و عاشر محرم بر جودی قرار گرفته فرود آمد و بروایت اهل البیت علیهم السلام هیجدهم ذی الحجة کشتی بر جودی بایستاد و بروایت دیگر دهم ذی الحجة (وَقِيلَ) و گفته شد (بُعْدًا) دوری و هلاکت باد (لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) مر گروه ستمکاران را یعنی کافران را و نصب (بعدا) بر مصدریه است ای بعد بعدا یقال

بعداذابعدا بعیدا بحیث لایرجی عوده) و بعد از آن مستعار شده برای هلاکت و مخصوص گشته برای دعابدومی تواند بود که قایل این قول ملائکه یانوح یا مؤمنان باشند وچون نوح از کشتی بیرون آمد آن روز رابجهت شکرانه روزه داشت وبدانکه این آیه در غایت فصاحت ونهایت بلاغت است ودرمفتاح و کشاف ودلایل الاعجازو اسرار البلاغة وغیران در وجوه فصاحت وبلاغت آن سخنان گفته اندودر بیان نظم غریب واسلوب عجیب نکته ها درایرادهر کلمه وحسن مواقع آن درسلك تحریر کشیده وازجمله امراست بارض وسما که جماداتند تادال باشد بر کمال اقتدار پروردگاروحسن تقابل وایتلاف الفاظ وحسن بیان درتصورحال وایجاز بدرن اخلال وایراد اخبار بربنای مفعول بجهت دلالت برتعظیم فاعل وتعیین او که (فی نفسه) مستلزم استغنای ازذکر اوعدم توهم غیر او و حواله باقی دقایق ونکات آن بکتب معانیست مرویستکه فصحا و بلغاء کفارقریش مجتمع شدندبر آنکه معارضه کنندبقران پس چهل روز خرد را ازنان گندم وگوشت وانواع اطعمه لذیذه منع کردندو بقوت لایموت اوقات میگذرانیدندجهت تصفیه ذهن وذکاروبعدازمدت مذکوره چون خواستند که در آن شروع کنندواین آیه راشنیدندازغایت فصاحت وکمال بلاغت آن متحیر وفرومانندو گفتند (هذا کلام لایشبهه شیئی من الکلام ولایشبه کلام المخلوقین) پس ترك معارضه کردند ومتفرق گشتندحاصل که چون همه کفارهلاك شدندو کنعان نیز بجهت عدم اطاعت پدرغرق شد طوفان فرونشست (وَنَادَىٰ نُوحٌ) وبخواندنوح (ع) (رَبَّهُ) پروردگار خودرا بعد ازغرقشدن کنعان یادرحین مشاهده غرقشدن او یاقبل از آن (وَقَالَ رَبِّ) پس گفت ای پروردگارمن (إِنَّ ابْنِي) بدرستیکه پسرمن کنعان (مِنْ أَهْلِي) ازاهل من بودو توفرموده بودی که اهل تورانجات دهم واوهلاك شد (وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ) و بدرستی که وعده توراست است (وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ) وتوحکم کننده ترین حکم کنندگانی و اعلم واعدل همه یاحکمت تو بیشتر ازهمه حکماست حکمت در این چیست ما تریدی گفته که نوح از کفر پسر خبر نداشت که اگر خبر داشتی این سؤال نکردی زیرا حقتعالی باو گفته بود (ولاتخاطبنی فی الذین ظلموا) وچون این سؤال فرمود (قَالَ) گفت حقتعالی (يَا نُوحُ إِنَّهُ) ای نوح بدرستی که او (لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ) نبوداز اهل تو یعنی اهل دین تو کماقال (إِنَّهُ عمل) ای (ذو عمل) یعنی بدرستیکه او خداوند کردار بست (غَيْرُ صَالِحٍ) نه نیك وناشایسته وحذف مضاف واسناد مصدر باوو بدل غیر صالح از آن

جهت مبالغه است بر فرط فساد وعناد اووانتفاء آن چه موجب نجات او بوده باشد ودر مجمع آورده که مفسران را درقوله (ان لیس من اهلك) چند وجه است یکی آنکه کنعان ولد سلبی نوح بود ومعنی آنست که او از جمله اهل تو نیست که وعده نجات ایشان داده ایم باتو چه او سبحانه بکریمه (الا من سبق علیه القول) از اهل او استثنای آنانی کرده بود که مشیت الهی تعلق بهلاك ایشان گرفته بود بجهت فرط کفر واصرار بر آن و کنعان از آنجمله بود واین قول ابن عباس وسعید بن جبیر وضحاك وعکرمه است ومختار جبائی دویم آنکه مراد بقوله (لیس من اهلك لیس انه علی دینك) یعنی کفر او را بیرون کرده بود از آنکه احکام اهل تو بر او جاری شود واین قول جمعی از مفسران است وهذا کما قال النبی صلی الله علیه وآله (سلمان منا اهل البیت ای علی دیننا) وعلی بن مهزیار از حسن بن علی الوشا از علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت وابو عبدالله علیه السلام روایت نموده که (ان الله تعالی قال لنوح ع انه لیس من اهلك لانه کان مخالفا له وجعل من اتبعه من اهله) حقتعالی نوحرا گفت که (لیس انه من اهلك) زیرا که مخالف او بود چه او سبحانه هر که تابع او بود ویرا اهل او گردانیده بود ومؤید این است که بعد از آن بر طریق تعلیل فرمود که (انه عمل غیر صالح) چه این مبین آنست که خروج او از اهل بجهت کفر وسؤ عمل او بوده از عکرمه نیز مرویست که کنعان پسر نوح بود ولکن چون مخالف او بود در عمل ونیت حقتعالی فرمود (انه لیس من اهلك) سوم آنکه کنعان حقیقة ولد نوح نبود بلکه ولد فراش او بود ونوح برحسب ظاهر ابنی گفته حقتعالی اعلام او کرد که امر بخلاف اینست وتنبیه او کرد بر خیانت زن او واین قول حسن ومجاهد است وشبهه نیست بر آنکه این وجهی بعید است زیرا که قرآن منافات دارد بآن حیث قال ونادی نوح ابنه ونیز انبیا واجبست که منزه باشند از مثل اینحال جهت تعظیم وتوقیر ایشان وعدم تنفر طباع از ایشان وبجهت امر شنیع و قبیح چنانکه در علم کلام مبین شده واز ابن عباس مرویست که (ما زنت امراءة نبی قط وکانت الخیانه من امراءة نوح انها کانت تنسبه الی الجنون والخیانة من امراة لوط انها کانت تدل علی اضیافه) چهارم آنکه کنعان پسر زن او بود که از شوهر دیگر حاصل کرده بود وقول معتمد ومعول علیه در تأویل آیت دو قول اولست واز این وجه مبین شد که (لیس من اهلك) مقتضی کذب (انه من اهلی) نیست که منافی عصمت است وچون ضمیر انه عمل جایز است که راجع باین باشد بر حذف مضاف چنانکه گذشت پس واجب نباشد از ارجاع آن بسؤال که منافی عصمت است القصه حق تعالی کنعان را بجهت کفر وعمل باطل از اهل نوح اخراج کرد وبجهت تقریر آن فرمود که (فلا تسئلن) پس مپرس از من (ما لیس لك به علم) آن چه نیست تورا بآن چیز دانشی یعنی از من مطلب چیزی را که

علم بصلاح وفساد آن نداری واین عدم علم او بود بصوب او فساد هلاك كنعان مرا دنهی تنزیهیست وتسمیه نداء نوح بسؤال بجهت آنست كه ذكر موعد بنجات اهل او متضمن استنجاز بود در شان ولد او ویا استفسار ازمانع انجاز در حق او وچون حب ولد اورا مشغول ساخت از استثناء در كريمه (الا من سبق عليه القول) واز آن غافل شد ازاین جهت حقتعالی اورا گفت (إِنِّي أَعِظُكَ) بدرستی كه من پند میدهم تورا (أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) آنكه باشی از غافلان (قَالَ رَبِّ) گفت نوح كه ای پروردگار من (إِنِّي أَعُوذُ بِكَ) بدرستی كه من پناه میگیرم بتو بعد ازاین (أَنْ أَسْئَلَكَ) از آنكه بپرسم از تو (مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ) آن چیزیرا كه نباشد مرا بآن دانائی یعنی بجواز سئوال از آنكه مستلزم ترك ندب است پس بر سبیل انقطاع وغایت خضوع گفت كه (وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي) واگر نیامرزی مرا (وَتَرْحَمْنِي) ونبخشائی مرا (أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ) باشم از زیان كاران در نقص ثواب كه از ممر ترك اولی سانح شده باشد **علم الهدی** در تنزیه الانبیاء آورده كه ممتنع نیست كه نوح عليه السلام منهی شده باشد از سؤال **ما ليس لك به علم** و اگرچه ازاو واقع نشده باشد وتعوذ كرده باشد از آن واگرچه ازاو صادر نگشته باشد هم چنانكه پیغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم منهی شد از شرك و كفر واگرچه ازاو واقع نشده فی قوله (**لئن اشركت ليحبطن عملك**) وسؤال نجات این خود باشتراط مصلحت بود نه بر سبیل قطع وچون بر او ظاهر شد كه مصلحت در هلاكت او است نه نجات از آن اعراض كرد واما قوله (**انی اعظك ان تكون من الجاهلين**) در تقدیر اینستكه **لان لا تكون منهم**) وچون وعظ دعوتست بفعل حسن زجر از قبیح بر وجه ترغیب وترهیب پس وعظ او سبحانه صادق او بوده باشد از جهل وتنزیه او از قبیح وجبائی نیز گفته كه (**ان تكون من الجاهلين**) معناه **اعظك لئلا تكون من الجاهلين**) ودر مجمع گفته كه معنی تعوذ بخدا اعتصام است باو جهت طلب نجات واینجا مراد خضوع وتذلل است مر خدایرا تا او را نگه دارد وبا نفس خودش نگذارد وهمچنین قوله (**وان لم تغفر لی الخ**) بر سبیل تخشع واستكانتست باو سبحانه واگرچه ازاو ذنبی صادر نشده بود وبعد از ذكر عقاب بر ترك ندب مرحم راحت بر جراحت عتاب وی نهاده فرمود كه (قِيلَ يَا نُوحُ) گفته شد یعنی حقتعالی گفت یا ملكی از نزد او كه نوح (اهْبِطْ) فرود آی از كشتی (بِسَلَامٍ مِنَّا) بسلامتی حاصل از حضرت ما یا بسلام وتحیتی ازما بر تو (وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ) وبركتهای بر تو یا زیاد تیها در نسل تو تا آدم ثانی باشی در انتساب آدمیان بتو قولی آنست كه از اهل كشتی غیر نوح عليه السلام وسه پسر اورا عقب نماند و تمام

نسب اهل عالم بدین سه کس منتهی میشود سام پدر عرب وفرس است ویافث پدر اتراك وحام پدر هنود (و علی أُمَمٍ) وسلام وبرکت بر گروهی چند (مِمَّنْ مَعَكَ) از آنها که باتواند و تسمیهٔ ایشان بامم بجهة تحرب یاتشعب امم است ازایشان ویا بر آنهائی که ناشی شوند ازجمعی که باتواند یعنی مؤمنان تاروز قیامت لقوله (و أُمَمٌ) و آنها که باتواند امتی چند ند یعنی از ذریت ایشان اممی ناشی خواهند شد (سَنُمَتِّعُهُم) زود باشد که برخورداری دهیم ایشان را در دنیا بفراخی عیش ووسعت رزق (ثُمَّ يَمَسُّهُم) پس برسد ایشان را (مِنَّا) ازجانب ما (عذابٌ أليمٌ) عذاب دردناك در آخرت مراد کفار ند و گویند مراد قوم هود ولوط وصالح وشعیب اند ومراد بعذاب آنچه بر ایشان نازل شد در وسیط از قرظی نقل میکنند که هیچ مؤمنی ومؤمنه نباشد از آنروز تا روز قیامت الا که داخل است در این سلام وبرکت وهیچ کافر وکافره نبود الا که داخل است در این تمتع وعذاب (تِلْكَ) آن قصهٔ نوح که مذکور شد (مِنْ أَنبَاءِ الغَيْبِ) ازخبرهای غیب است که بواسطه جبرئیل عليه السلام (نُوحِيهَا إِلَيْكَ) وحی کردیم آنرا بسوی تو که محمدی (مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا) نبودی که بدانی آن را (أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ) نه تو ونه قوم تو که قریش اند (مِن قَبْلِ هَٰذَا) پیش از این وقت که وحی کردیم بتو در این تنبیه است بر آنکه آنحضرت این را از کسی تعلیم نگرفته بود چه او بغیر ایشان مخالط نبود وایشان با وجود کثرت آنرا نشنیده بودند پس چگونه از کسی آن را فرا گرفته باشد (فَاصْبِرْ) پس شکیبائی کن بر مشاق رسالت وبر اذیت قوم همچنانکه نوح صبر کرد (إِنَّ الْعَاقِبَةَ) بدرستیکه سرانجام نیکو در دنیا بظفر و در آخرت بفوز (لِلْمُتَّقِينَ) مر کسانی راست که بپرهیزند از شرك ومعاصی بعد از آن قصهٔ قوم هود را بر قصهٔ قوم نوح عطف کرد وفرمود (و الى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا) عطفست بر قوله نوحا الى قومه وهود عطف بیانست یعنی فرستادیم بقوم عاد برادر ایشان هود را ذکر اخوة جهت نسبت است چنانکه در سورهٔ اعراف گذشته (قَالَ) گفت هود عليه السلام (يَا قَوْمِ) ایگروه من (اعْبُدُوا اللَّهَ) بپرستید خدایرا بیگانگی (مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ) نیست شمارا معبودی (غَيْرُهُ) بجز ازوی وشما مر او را شریك اثبات میکنید (إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ) نیستید شما مگر افترا کنندگان بر خدای باتخاذ شرکاء (يَا قَوْمِ) ایقوم من (لَا أَسْأَلُكُمْ) نمیخواهم از شما (عَلَيْهِ) بر تبلیغ رسالت (أَجْرًا) مزدی مجموع رسل

قوم خود را از بی‌طمعی خود خبر داده اند جهة ازاله تهمت و خلوص نصیحت چه دعوت وقتی نتیجه دهد وموعظه آنزمان فایده رساند که بمطامع فاسده آلوده نباشد از این جهت هود فرموده (إِنْ أَجْرِيَ) نیست مزدمن (إِلَّا عَلَى الَّذِي) مگر بر آنکس که بمحض قدرت خود (فَطَرَنِي) بیافرید مرا (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) آیا فهم نمیکنید وعقل خود را کار نمیفرمائید تا محق را از مبطل و حق را از باطل تمیز کنید استفهام برسبیل تقریع است مرویست که چون عادیان دعوت هود قبول نکردند حقتعالی بشامت آن سه سال باران از ایشان باز گرفت وزنان ایشان را عاقر وعقیم ساخت وچون اصحاب زراعات بودند ودشمنان نیز داشتند برای زراعة بباران وبرای دفع اعادی باولاد محتاج شدند هود علیه السلام فرمود که (وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ) وایکروه من استغفار کنید وآمرزش طلبید از پروردگار خود بایمان (ثُمَّ تُوبُوا) پس باز گردید (إِلَيْهِ) بدو از عبادت غیر او وشبهه نیست که تبرا از غیر او بعد از ایمان باو است ورغبت در آنچه نزد او است ووجه دیگر در تقدیم استغفار بر توبه در اول سوره مذکور شده حاصل که هود فرمود که استغفار وتوبه کنید بخدا (يُرْسِلِ السَّمَاءَ) تا بفرستد از آسمان (عَلَيْكُمْ) بر مزروعات شما (مِدْرَارًا) بارانی پیوسته (وَيَزِدْكُمْ) وبیفزاید وزیاد کند (قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ) قوتی باقوة شما یعنی فرزندان دهد شما را تا بمدد ایشان بر دفع اعادی قادر شوید در انوار گفته که ترغیب ایشان بکثرت مطر وزیادتی قوة بجهت آنستکه ایشان اصحاب زرع وعمارات بودند (وَلَا تَتَوَلَّوْا) واز من بر نگردید واعراض منمائید از پیغام الهی جل جلاله (مُجْرِمِينَ) در حالتیکه مصر باشید بر گناهان از حجاب معاویه روایتکرده اند که حسن بن علی علیهما السلام را گفتم که من مردی ام که مرا مال بسیار هست وفرزندی ندارم چیزی مرا تعلیم کن تا باشد که حقتعالی ببرکت آن مرا فرزندی دهد فرمود که علیك بالاستغفار آن مرد همیشه استغفار کردی روزی بود که هفتصد بار استغفار کردی حقتعالی وی را ده پسر داد خبر بمعاویه رسید گفت چرا ازوی نپرسیدی که اینرا از کجا گفتی اتفاقا روزی آن حضرت نزد معاویه آمد آنمرد منشا آنرا ازوی بپرسید فرمود نشنیدی که حقتعالی در قصة هود میگوید که ویزدکم قوة الی قوتکم ودر قصه نوح ویمددکم باموال وبنین القصه چون قوم هود این نصیحت را از هود بشنیدند (قَالُوا) گفتند (يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ) ای هود نیاوردی بما حجتی که دلالت کند بر صحت دعوی تو هود با آنکه معجزات بایشان نموده بود اما ایشان بجهة فرط عناد آن

را بحسابی نمی گرفتند وانکار مینمودند همچنانکه پیغمبر ما ﷺ را گفتند که **لولا انزل علیه آیة من ربه** (وما نَحنُ) ونیستیم (بِتارکی اٰلِهَتِنا) ترك کنندگان عبادت خدایان خود (عَنْ قَولِكَ) از گفتار تو که گوئی همین خدای را پرستید وترك الهۀ خود گیرید این حالست از فاعل تارکی کانه قیل (**وما نحن نترك الهتنا صادرین**) عن قولك (وما نَحنُ لَكَ) و نیستیم ما تو را (بِمُؤمِنینَ) گروید گان بآنچه میگوئی این اقناط است مرهود را ازاجابت وتصدیق (إِنْ نَقول) نمیگوئیم ما درشان تو (إِلّا اعْتَریكَ) مگر آنکه رسانیده اند بتو (بَعضُ اٰلِهَتِنا) برخی از خدایان ما (بِسُوءٍ) رنجی و گزندی والمی و گویند مراد جنون است یعنی تو چون دم الهۀ ما میکنی و دشنام میدهی ایشان ترا دیوانه ساخته اند وبجهة این سخنان که نه برطریق عقلست از توشنوده میشود اعتراك مقول قولست والا لغو است زیرا که استثناء مفرغست (قالَ) گفت هود ﷺ (إِنّی) بدرستیکه من (أُشهِدُ اللهَ) گواه میگیرم خدایرا (وَاشهَدُوا) وشما نیز گواه باشید (إِنّی بَرِیءٌ) بر آنکه من بیزارم (مِمّا تُشرِكُونَ) از آنچه شما انباز میگیرید (مِنْ دُونِهِ) بدون خدا یعنی درعبادت اودیگری را شریك می سازید (فَكِیدُونی جَمیعاً) پس کید کنید بمن همه یعنی مجتمع شوید بر کید رسانیدن بمن مراد آنست که شما وخدایان شما در اهلاك من اتفاق نمائید (ثُمَّ لا تُنظِرُونِ) پس مرا مهلت ندهید بلکه هرچه خواهید در قصد من بکنید که من باك ندارم وبحمایت وعصمة الهی از مضرت ومعرت شما نه اندیشم این آیة جوابست از مقاله باطلۀ ایشان بآنکه خدایرا گواه گرفت بر برائة او از الهة ایشان وفراغت قلب او از اضرار ایشان بجهة تاکید آن وامر کرد ایشان را بآنکه گواهی براودهند بجهة استهانت بایشان واین از جملۀ معجزات هود ﷺ بود که تن تنها در مواجهه جمعی کثیر از جباران و اهل بطش وسطوت وارباب شوکت وقوت که بخون او تشنه بودند این همه مبالغه نمود که جمع شوید و اتفاق کنید وبی مهلت در هلاك من سعی نمائید وایشان باوجود شدت وقهر و أقتدار و اختیار از رسانیدن اندك ضرری بدو عاجز شدند وچون هود ﷺ بکرم الهی وثوق تام داشت گفت (إِنّی تَوَكَّلْتُ) بدرستی که من توکل کردم (عَلَی اللهِ) برخدای (رَبّی وَرَبِّكُم) که پروردگار من و پروردگار شما است ومهم خود را باو باز گذاشتم (ما مِنْ دابَّة) هیچ جنبندۀ نیست (إِلّا هُوَ اٰخِذٌ) مگر که خدا گیرنده است (بِناصِیَتِها) موی پیشانی اورا اخذ بنواصی تمثیل است بر مالکیت وقادریت او سبحانه برجمیع دواب وتصرف

اودر آنها بهروجه که‌خواهدیعنی اوقادر ومالك‌وغالبست برهمه(إِنَّ رَبِّي) بدرستیکه آفریدگار من (علی صراطٍ مُسْتَقِيم) برطریق حق وعدلست هیچ معتصمی نزد اوضایع نمیشود وهیچ ظالمی ازاو فوت نمیشود ودر بحرالحقایق آورده که‌صراط‌مستقیم آنستکه منتهی بحق باشد نه بغیر او کما قال‌وان الی ربك المنتهی ودرنقدالنصوص مذکور است که ذات متعالی‌فی‌الحقیقة مصدر افعال و مؤثر در منفعلاتست بحکم تربیت‌هریکرا بحسب قابلیت بسوی‌حضرت‌خود میکشاند اینست سر (اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم)(فَإِنْ تَوَلَّوا) پس اگر بر گردید واعراض کنید یعنی برآن ثابت وراسخ‌باشید(فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم)پس بدرستی که‌رسانیدم بشما(مَا أُرسِلتُ بِهِ) آنچیزیرا که‌فروفرستاده‌شده بودم بدان(إِلَيكُم) بسوی‌شمایعنی‌وحی الهی بشمارسانیدم‌وبرشمانیز حجت گرفتم وچون قبول نکردید حقتعالی شما را هلاك کند (وَيَسْتَخْلِف) و جانشین شما گرداند (رَبِّي) آفریدگارمن(قَوماً غَيرَكُم) گروهی‌راغیر ازشما ودرانوار گفته که‌جملهٔ فعلیه استینافست بوعید ایشان بآن که همه‌راهلاك گرداندوقومی دیگر رادردیار ایشان جای دهد (وَلا تَضُرُّونَهُ شَيئاً) وزیان‌نتوانیدرسانید حق‌را چیزی‌باعراض شما از من‌ویا ازقبول دعوة حق(إِنَّ رَبِّي) بدرستی که پروردگار من(عَلى كُلِّ شَيءٍ حَفِيظ) بر همه چیزی نگه‌بانست یعنی افعال واحوال همه را نگاه میداردومجازات آنها ازاوفایت نمیشودویا اوحافظ ونگه‌بانست‌مرا ازضررشما پس‌ممکن‌نیست که شماضرری‌بمن‌توانیدرسانیدوچون کفارقوم هود عليه السلام بدین سخنان متعظ نشدندحکم ربانی بعذاب ایشان‌نافذ گشت(وَلَمَّا جَاءَ أَمرُنَا)وهنگامی که آمد فرمان مابعذاب‌ایشان(نَجَّينَا هُوداً) نجات دادیم‌هود را(وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ)وآن کسانی که گرویده‌بودندبااو بااین‌وجه که گفتیم همه‌از میان کفاربیرون‌روید تاعذاب بشمانرسدوایشان‌چهارهزار بودند که‌همه‌راباهود ازمیان کفاربیرون‌برده برهانیدیم(بِرَحْمَةٍ مِنَّا) ببخشی وبخشایشی ازما یعنی باعطای لطف وتوفیق که وسیلهٔ اهتدای ایشان‌شدو بجهت آن‌از آن‌عذاب‌برهیدند(وَنَجَّينَاهُم)ونجات‌دادیم ایشان را(مِنْ عَذَابٍ غَلِيظ) از عذابی درشت یعنی‌عذابی‌عظیم وثقیل تکریر برای بیان آن‌چیزیست که‌ایشان را نجات از آن‌داد وآن‌سموم دوزخ بود که‌بمناخر کفار در آمدوازدیار ایشان بیرون‌شده اعضای ایشان را پاره‌پاره

ساخت یا مراد بنجات اول عذاب دنیا است و بثانی عذاب آخرت یعنی همچنانکه نجات ایشان دادیم ازعذاب دنیا که بر کفار نازل شد ایشان را نجات ارزانی داشتیم ازعذاب آخرت واین تعریض است بآنکه کفار همچنانکه در دنیا معذب شدند بسموم معذب باشند ودر آخرت بعذاب غلیظ (وَتِلكَ عاد) تانیث اسم اشارة باعتبار قبیله است ویا اشارة بقبور واثار ایشانست یعنی آن قبیله عادیانست یا آن اثرها که در دیار احقاف می بینید آثار قبیلهٔ عاداست (جَحَدُوا) انکار کردند وکافر شدند (بِآیاتِ رَبِّهِم) بآیتهای پروردگار خود (وعَصَوا رُسُلَهُ) و عاصی شدند در فرستادگان او زیرا که عاصی شدند درحق رسول خود وعصیان یك پیغمبر مستلزم عصیان همه پیغمبرانست چه هر پیغمبری امر کرده است امت خود را بطاعت همه پیغمبران وایمان آوردن بجمیع ایشان (واتَّبَعُوا) وپیروی کردند (أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ) فرمان هر گردن کشی (عَنِيدٍ) ستیزه کاررا یعنی عاصی شدند درحق کسیکه ایشان را بحق دعوت میکرد ومطیع گشتند آنان راکه ایشان را بکفر وضلالت میخواندند ازرؤسای ائمه کفر (واُتْبِعُوا) و ازپی در آمده شدند (فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا) دراین سرا (لَعْنَةً) لعنت را که دوری از رحمت است و هلاکت ویابر زبان مؤمنان ایشان رالعنت کرده تا روزقیامت (ویَوْمَ القِيٰمَةِ) وروز قیامت نیز لعنت در پی ایشان است وعذاب ابدی ملازم ایشان (أَلَا إِنَّ عاداً) بدانید که قبیله عاد (كَفَرُوا رَبَّهُم) جاحد ومنکر شدند بپروردگار خود یا کفران ورزیدند نعمت اورا یا کافر شدند باو بحذف جار (أَلَا بُعْداً) بدانید که دوریست (لِعادٍ) مرعادیان را یعنی از رحمت دورند و در انوار گفته که این دعاء علیهم است بهلاکت ومراد بآن دلالتست بر آن که ایشان مستوجب آن چیزی بودند که بر ایشان نازل شد و تکرار الاواعادهٔ دگر ایشان بجهت تفظیع امر ایشان است وحث برعبرت گرفتن بحال آنها وقوله (قَوْمِ هُودٍ) عطف بیان عاداست وفایده آن تمیز است ازعاد ثانیه که عاد ارم اند وباقوم ثمود هلاکشدند وایما است باستحقاق ایشان مر بعد را بجهت آن چه جاری شد میان ایشان وهود (وإِلَىٰ ثَمُودَ) فرستادیم بسوی قبیله ثمود (أَخاهُم صالِحاً) برادر ایشان صالح رامراداخوة نسبی است (قالَ) گفت صالح (يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ) ای گروه من بپرستید خدای راو بوحدانیت او بگروید (مالَكُم) نیست شمارا (مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ)

معبودی بجزوی (هُوَ أَنشَأَكُم) او آفریده شمارا (مِنَ الْأَرْضِ) از زمین یعنی آدم را که پدر شماست ومواد شمارا که نطفها است اززمین خلق فرموده وپیدا کردچه تولد نطفه از غذایست وحصول غذا اززمین (وَاسْتَعْمَرَكُم) وزندگانی داد وبقای بخشید شمارا (فِيهَا) درزمین ودر آن شما را معمر گردانید در مدارك آورده که سال عمرهریك ازقوم ثمود ازسیصد تاهزار بوده یاشمارا قوت داد برعمارت زمین ویاشمارا برعمارت آن ترغیب کرد تامنزل پاکیزه ساختید و بر حفرانهار و غرس اشجار اشتغال نمودید و گویند اشتقاق استعمار ازعمری است یعنی شمارا در دیار خودتان جای داد درمدت عمری که مقرر شده بود برای شما (فَاسْتَغْفِرُوهُ) پس آموزش خواهید از او یعنی ایمان آرید تاشمارا بیامرزد (ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ) پس رجوع کنید بپرستش او از عبادت غیر او (إِنَّ رَبِّي) بدرستی که آفریدگار من (قَرِيبٌ) نزدیکست بامیدواران برحمت (مُجِيبٌ) اجابت کنندده اعیان بفضل ومنت (قَالُوا يَا صَالِحُ) گفتند قوم که ای صالح (قَدْ كُنتَ فِينَا) بدرستیکه تو بودی درمیان ما (مَرْجُوًّا) امیدداشته شده یعنی بتوامیدها داشتیم درباب خیر وصلاح ووصول منافع بما ازقبل تو (قَبْلَ هَٰذَا) پیش از این که دعوی پیغمبری کنی یعنی چون نشانه رشد وسداد درجبین حال تومیدیدیم وخصال حمیده در تو مشاهده میکردیم امیدواری داشتیم که تورا ملك خودومستشار خودسازیم یاامید بتو داشتیم که بدین مامتدین شوی حالا بدین سخن که میگوئی امیدما ازتو بریده گشت پس برسبیل انکار گفتند که (أَتَنْهَانَا) آیا ما را نهی میکنی (أَنْ نَعْبُدَ) از آنکه میپرستیم (مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا) آن را که میپرستیدند پداران ما (وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ) وبتحقیق که ما در شکیم (مِمَّا تَدْعُونَا) از آن چه تو می خوانی مارا (إِلَيْهِ) بسوی آن از توحید وترك عبادت اصنام (مُرِيبٍ) شکی در ریبه وتهمة افکنده یاخداوند ریبه یعنی گمانی که نفس رامضطرب میسازدودل را آرام نمیدهدوعقل راشوریده میگرداند چه بیقین پدران ماهر گز بر جهالت وضلالت نبوده اند پس این سخن تو موجب فاق نفس ومستدعی انتفای طمانینه ویقین ماست (قَالَ) گفت صالح (يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ) ای قوم من خبر دهید مرا که (إِن كُنتُ) اگر باشم (عَلَىٰ بَيِّنَةٍ) برحجتی روشن (مِّن رَّبِّي) از پروردگار خود حرف شك باعتبار مخاطبین است (وَآتَانِي مِنْهُ) و داده باشد مرا از نزدیك خود (رَحْمَةً) پیغمبری که لازم رحمت

واسعة اواست (فَمَن يَنْصُرني) پس کیست که یاری کند و باز دارد مرا (مِنَ اللهِ) از عذاب خدا (إِنْ عَصَيْتُهُ) اگر نافرمانی کنم اورادر تبلیغ رسالت ومنع ازاشراك (فَما تَزيدونَني) پس شما نمی افزائیدمرا (غَيْرَ تَخْسيرٍ) جز نسبت دادن زیانکاری بمن بابطال وتضییع شما آنچه حقتعالی بمن داده از نبوت واستتباع شمامرابردین وملت پدران خودیا گفتار شما که آتنهینا ان نعبد است تا آخر زیاده نمیگرداند مرانسبت دادن من زیانکاری را بشماویااگر تابع شماشوم واجابت اقوال شما کنم بمنزله کسی باشم که خسران را نافانازیاده گرداند ویاتقلید آباء واقتدابایشان نیست مگر زیان کار گردانیدن آن شمارا آورده اند که قوم ثمود بعداز جدال بسیار طلب معجزه کردند چنانچه درسوره اعراف سمة ترقیم یافت وبدعای وی ازسنك ناقه بروفق مطلوب ایشان بیرون آمد وصالح برایشان حجت گرفت ودر باب ناقه نصیحت آغاز کرد و گفت (وَيا قَوْمِ) ای گروه من (هٰذِهِ ناقَةُ اللهِ) این ناقه ایست که خدای به محض قدرت خود خلق فرموده (لَكُمْ) برای عبرت شما از آن (آيَةً) در حالتی که نشانه ایست بر کمال قدرت او عامل حال معنی اشاره است ولکم حالست از آیة وبجهت تنکیر مقدم شده (فَذَرُوها) پس بگذارید اورا (تَأْكُلْ) تا بخورد یعنی بچرد وآب آشامد (في أَرْضِ اللهِ) در زمین خدا یعنی روزی او برشما نیست ونفع او مرشماراست (وَلا تَمَسُّوها بِسُوءٍ) ومرسانید بوی بدی و آزاری که اگر ببدی قصد آن کنید (فَيَأْخُذَكُمْ) پس فرا گیرد شما را (عَذابٌ قَريبٌ) عذابی نزدیك یعنی متعاقب آزاراو معذب گردید ومهلت نیابید مگر زمانی اندك که آن سه روز باشد پس ناقه با ولد روزی جمیع آب ایشان را میآشامیدی و همان مقدار شیر بایشان میدادی و روزی برای ایشان می گذاشت و گرد چشمه نمی گشت چنانچه در سورة الاعراف گذشت ایشان در دفع وی کوشیدند (فَعَقَرُوها) پس پی کردند آن ناقه را و تفصیل عقر آن در سورة القمر بیاید انشاءالله تعالی وبعداز عقر ناقه بچه او بربالای کوهی بر آمده سه بانك کرد وصالح در آن وقت درمیان قوم نبود چون بیامدو حال را باو تقریر کردند (فَقالَ) پس گفت (تَمَتَّعوا) شما بزائید و برخورید از حیوت (في دارِكُمْ) درسراهای خود (ثَلاثَةَ أَيّامٍ) سه روز که چهارشنبه وپنج شنبه وجمعه است و روز شنبه بشما عذاب فرود آید (ذٰلِكَ وَعْدٌ) این وعده ایست (غَيْرُ مَكْذُوبٍ) نه دروغ اصل کلام

مکذوب فیه است پس بر سبیل اتساع جاری مجرای مفعول به شده ویا مصدر است بمعنی کذب چون مجلود ومعقول آورده اند که روز چهارشنبه روی ایشان زرد شد و پنجشنبه سرخ گشت وجمعه سیاه شد وشنبه عذاب نازل گشت (فلمّا جاء) پس آن هنگام که آمد (أمرُنا) فرمان ما بعذاب ایشان (نجّینا صالحاً) نجات دادیم صالح را (والّذین آمنُوا معه) وآنان را که بااو بودند ازمؤمنان (برَحْمَةٍ منّا) برحمتی وبخششی از نزدیك ما که آن عطای لطف وتوفیق بود بایشان که بسبب آن مهتدی شده ازعذاب نجات یافتند (ومِن خزْیِ یَوْمئِذ) وازرسوائی آن روز که هلاکت ثمود بود بصیحه ویاازعذاب روز قیامت (إنّ ربّكَ) بدرستیکه پروردگارتو (هُوَ القَوِیُّ) اواست توانا برنجات مؤمنان (العزیز) غالب براهلاك دشمنان (وأخذَ الّذینَ ظَلَمُوا) وفراگرفت آنان را که ستم کردند برخود بکفر (الصّیحَة) فریادی عظیم مراد بصیحه جبرئیل است درزادالمسیر آورده که در آن سه روز که وعده حیات داشتند درخانهای خود ساکن شده قبرها کندند ومنتظر عذاب میبودند وچون روز چهارم آفتاب طالع شدو عذاب نیامد ازمنازل خود بیرون آمده یکدیگر را میخواندند که ناگاه جبرئیل برصورت اصلی خود پایش بر زمین وسر بر آسمان پرهای خود را نشر کرده ازمشرق تامغرب پایهای وی زرد و بالهای سبز ودندانهای سفید وبراق وپیشانی باجلاء نورانی ورخسار برافروخته وموی سروی سرخ وبرنك مرجان ظاهر شد وافق را بپوشید چون قوم ثمود آن حال را مشاهده کردند روی بمساکن خود نهادند وبقبور درآمدند جبرئیل نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله بیکبار همه مردند وزلزله درخانهای ایشان افتاده سقفها بر ایشان فرود آمد (فأصبَحُوا) پس گشتند (فی دیارِهِم) درسراهای خود (جاثمین) مردگان وبرزمین خفتگان (کأن لَم یَغنَوا) گویا هرگز نبوده اند (فیها) در آن سراهای خود در وسیط آورده که خدایتعالی بدان صیحه هلاك کرد هر که را که ازقوم ثمود بود درمشارق ومغارب وسهول وجبال مکر یکمرد که اورا ابورغال گفتندی وازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ابورغال کیست فرمودند پدر قبیله ثقیف (ألا إنّ ثَمودَ) بدانید بدرستیکه ثمود (کفَرُوا ربَّهُم) انکار کردند پروردگار خودرا (ألا بُعداً) بدانید که دوریست ازرحمت من (لثَمُود) مرقوم ثمودرا بعداز آن بیان قصهٔ ابراهیم ولوط علیهم السلام فرمود بقوله (ولَقَد جاءَت) وبدرستیکه آمدند (رُسُلُنا) فرستادگان ما ازملائکه که نه بودند یایازده ویادوازده و یاهشت یاهفت ودمیاطی گفته سه فرشته بودند جبرئیل و میکائیل واسرافیل برصورت

جوانان ساده‌روی صاحب جمال آمدند (إِبْراهيم) بسوی ابراهیم عليه السلام (بِالْبُشْرٰي) بمژده دادن بفرزند یا بهلاك قوم لوط در حقایق سلمی مذکور است که آن بشارت بود بدوام خلت و مژده وجود ولد از ساره که عقیمه بود و یا مژده بظهور سید انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم از صلب وی و بآنکه او خاتم پیغمبران و صاحب لوای حمد بود و چه بشارتی در مقابل این تواند بود که پدری را چنین پسری باشد و دمیاطی گفته که جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده و اسرافیل ببشارت ولد ابراهیم را و میکائیل بمحافظت لوط و اهل وی و اخراج ایشان از مؤتفکات القصه چون نزد خلیل آمدند (قالُوا سَلاماً) گفتند سلام میکنیم بر تو سلام کردنی (قَالَ سَلامٌ) گفت ابراهیم که جواب من سلامست بر شما و یا بر شما است سلام رفع سلام بجهت اجابت است باحسن از تحیت ایشان چه جمله اسمیه بر دوام و ثباتست بخلاف فعلیه و ابراهیم ندانستکه فرشته گانند آورده‌اند که چون این فرشته گان بنزدیك ابراهیم آمدند بصورت امردانی که هیچ چشمی ندیده باخوی خوش و بوی دلکش و روی نیکو گفتند یا خلیل الله مهمان میخواهی فرمود چرا نخواهم ایشان را پیشگرفت و در مهمان خانه نشاند و ساره را گفت مرا امروز مهمانان عزیز آمده‌اند که در همه عمر خود از ایشان نیکوروی‌تر و نیکوخوی‌تر و خوبتر ندیده‌ام برای ایشان طعامی بساز او گفت در این وقت طعامی نیست و گوشت در خانه نیست که طعامی از آن توان پخت اما مرا گوساله‌ایست که آنرا میپرورم و دست و پای ویرا حنا بسته‌ام و مهره در گردن او کرده از غایت دوستی که با او دارم ابراهیم بفرمود تا آن را بکشتند و بریان کردند (فَما لَبِثَ) پس درنك نکرد (أَنْ جاءَ) تا آن که آورد (بِعِجْلٍ حَنِيذٍ) گوساله بریان کرده برسنك گرم ان مصدریه است یعنی دیر نکرد آوردن آن گوساله را و یا دیر نکرد در آوردن آن بحذف فی و یا تاخر نکرد از آوردن آن پس خوانی بگستردو ایشان را بطعام خوردن اشاره کرد ایشان دست بطعام دراز نکردند (فَلَمّا رَأىٰ) پس آن هنگام که دید ابراهیم عليه السلام (أَيْدِيَهُمْ) دستهای ایشان را که مطلقا (لا تَصِلُ إِلَيْهِ) نمیرسد به آنگوساله یعنی دست بدان طعام نمیکنند (نَكِرَهُمْ) انکار کرد از ایشان یعنی آنان را منکر شمرد (وَأَوْجَسَ) و در دل آورد (مِنْهُمْ خِيفَةً) از ایشان ترسی چه در آن زمان هر که قصد کسی داشت از طعام او تناول نمیکرد و چون ایشان از طعام او نخوردند ترسید که دزدان باشند و ضرری بوی رسانند فرشتگان از وی احساس اینمعنی نموده (قالُوا) گفتند ای ابراهیم (لا تَخَفْ) مترس (إِنّا أُرْسِلْنا) بدرستی که ما فرشتگانیم فرستاده شده (إِلىٰ قَوْمِ لُوطٍ) بسوی گروه

لوط تا ایشان را عذاب کنیم و اینکه دست بطعام دراز نمیکنیم جهت آنستکه ما از طعام مستغنی و بینیازیم و از شان ما طعام خوردن نیست (وامرأته) وزن ابراهیم ساره بنت هارون (قائمة) ایستاده بوددر پس پرده وسخن ملائکه استماع مینمود یا برای خدمت برسر مهمانان ایستاده بود و بخدمت قیام مینمودچه ساره عمر یافته بود و پیر گشته و از کسی روی نمیپوشید همین که سخن فرشتگان شنید (فضحکت) پس بخندید جهت فرح و سرور او بسبب زوال خوف ابراهیم و یا برای هلاك اهل فساد و گویند خنده او از تعجب او بود از غفلة قوم لوط با وجود قرب عذاب بدیشان یا متعجب بود از تمثیل ملك بصورت بشر و یا تعجب او از خوف ابراهیم از جمعی اندك با وجود بسیاری حشم و خدم خود عکرمه گفت که ضحکت بمعنی حاضة است ومنه (ضحکت الشجر اذا سال ضمغها) یعنی در آن حال ساره را حیض آمد (فبشرناها) پس بشارت دادیم ما او را بر زبان ملائکه (بإسحٰق) بوجود فرزندی اسحق نام (ومن وراء إسحٰق ویعقوب) واز پس اسحق یعقوب علیهما السلام تخصیص بشارت بساره جهت آن بود که بهجت و سرور زنان بفرزند بیشتر است و دیگر آن که ابراهیم از هاجر پسری داشت اسماعیل نام و ساره را هیچ فرزندی نبود پس چون مژده فرزند شنود (قالت یاویلتی) گفت ای عجب اصل این کلمه در شر است و اطلاق آن در هر امر فظیع و عجیب شایع و ذایع است (ءألد) آیا من بزایم (وأنا عجوز) وحال آنکه من پیره زنم و در آن وقت نود و نه سال یا نود از عمر وی گذشته بود (وهٰذا بعلي) واین شوهر منست (شیخا) درحالتی که پیریست صد و بیست ساله یا صد و دوازده (إن هٰذا) بدرستیکه آن چیزیکه میگوئید (لشيء عجيب) چیزی عجیب است استعجاب وی از راه عادت بوده نه بروجه قدرت و ابداء (قالوا) گفتند فرشتگان مر ساره را (أتعجبين) آیا شگفت میداری (من أمر الله) از کار خدا چه تعجب باشد در آن که او سبحانه از صنع بی الت و فضل بی علت از میان دو پیر فرزندی بیرون آورد (رحمت الله) بخشایش خدا (وبرکاته) و برکتها یعنی زیادتی خیرات او (علیکم أهل البیت) بر شما است ای اهل البیت ابراهیم محققان گفته اند که از برکات الهی آن بود که اسباط و جمیع انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم و ساره پیدا شدند و در انوار گفته که این کلام برای رفع تعجب ساره است چه خوارق عادات باعتبار اهل بیت نبوة و مهبط معجزات و تخصیص ایشان بمزید نعم و کرامات بدیع و غریب نیست و محل استغراب

نه خصوصا کسی را که پیوسته ملاحظه آیات ومعجزات کرده باشد وخوارق عادت از پیغمبر خدادیده باشد اگر بعداز آن مثل آن ببیند استغراب او بی محل باشد ودره جمع آورده اینکه ساره را از اهل بیت ابراهیم گردانیده دلالت نمیکند که زوجات رجل از اهل بیت او باشد چه ساره دختر عم ابراهیم بود بجهت این اورا از اهل بیت شمرده مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام برجمعی بگذشت وبر ایشان سلام کرد ایشان گفتند وعلیك السلام ورحمت الله وبرکاته ومغفرته ورضوانه فرمود که لاتجاوزوا بنا ماقالت الملائکة لابینا ابراهیم (ع) ورحمت الله وبرکاته علیکم اهل البیت) (إِنَّهُ) بدرستیکه خدا (حَمِيدٌ) ستوده است باعطای نعم (مَجِيدٌ) بزرگوار است باظهار کرم یا محمود است برافعال یا حمد کننده بندگان برعبادات وطاعات ومجید وکریمست باعطای عطیه قبل از استحقاق یا واسع القدرة والنعمة از سدی مرویستکه ساره از جبرئیل درباب مژده وقوع ولداز اوعلامتی و نشانه طلبید جبرئیل چوب خشك بدست گرفت وآنرا درمیان انگشتان خود درآورد فی الحال بحرکت آمد سبز وخرم گشت (فَلَمَّا ذَهَبَ) پس آن هنگام که برفت وزایل شد (عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ) از ابراهیم ترس وفزعیکه داشت (وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ) وآمد بوی بشارت ولد (يُجَادِلُنَا) مجادله ومباحثه میکرد با فرشتگان ما (فِي قَوْمِ لُوطٍ) درشان گروه لوط بجهت استکشاف واستعلام کیفیت هلاك ایشان و یا بجهت تعجب در آنکه چگونه اهل دیه مستاصل شوند که مؤمنان درمیان ایشان باشند کقوله ان فیها لوطا ویا استخبار از آنکه لامحاله عذاب بر ایشان نازل میشود ویا آن برحمت بدل خواهد شد وبر تقدیر اول میگفت که لوط با اهل ایمان بچه وجه خلاصی خواهند یافت وایشان نیز باوی مباحثه آغاز کردند بروجه تبیین و توضیح حال ومال ایشان چه مجادله عبارتست از ایراد وسؤال وجواب وتردد در گفتار برای حرص بر یقین مبحوث عنه آورده اند که حضرت خلیل صلوات الله الرحمن ملائکه را گفت شما هلاك می کنید اهل قریه را که در او صد مومن باشد گفتند نه فرمود اگر نود باشند گفتند نه همچنین ده ده کم میکرد تا به ده رسید وبعداز آن پنج پس یکی از آن ملائکه گفت در هر ده که یك مؤمن باشد ما را بهلاك ایشان فرمان نیست ابراهیم علیه السلام فرمود که نه لوط وبنات وی در آنجا اند گفتند ما لوط واهل اورا بیرون خواهیم آورد ازمیان ایشان وبدانکه قوله یجادلنا یاجواب لما است که برسبیل حکایت حال مضارع واقع شده ویا آنکه درسیاق جواب بمعنی ماضی است مانند جواب لو ویادلیل جواب محذوفست مثل (اجترء علی خطابنا اوشرع فی جدالنا ویا متعلق است بجواب وقایم مقام اومثل اخذ او اقبل

یجادلنا فی قوم لوط (انّ ابراهیم لحلیم) بدرستیکه ابراهیم دایم بردبار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بدکاران (اوّاه) بسیار آه زننده از گناه کاری بندگان و تاسف خورنده برایشان (منیب) رجوع کننده بحضرت عزت تعداد این صفات برای ابراهیم دلالتست بر آنکه حامل بر مجادله ابراهیم با ملائکه رقت قلب وفرط ترحم او بود و امید داشته که عذاب قوم در توقف افتد شاید که توبه کنند ملائکه گفتند که (یا ابراهیم اعرض) ای ابراهیم روی بگردان و در گذر (عن هذا) از این جدال و بذکر وفکر خداوند خود مشغول باش (انّه قد جاء) بدرستیکه آمده است (امر ربّك) فرمان آفریدگار تو بعذاب ایشان و او اعلم است بحال ایشان در استحقاق عذاب (و انّهم اتیهم) و بدرستیکه آینده است بر ایشان (عذاب غیر مردود) عذابی که باز گردیده نشود بجدال و دعا و غیر آن پس ملائکه ابراهیم را وداع کردند و روی بمؤتفکات نهادند و آن پنج شهرستان بود سدوم و عامور و ادوما و ضوانیم و مردمان این شهرها همه کافر بودند و در هر یکی صد هزار مرد شمشیر زن بود شهر پنجم صعد او بعضی از اهل آن به لوط گرویده بودند چون بنزدیك سدوم رسیدند که لوط در آنجا بود نگاه کردند دیدند که وی در زمین خود در زراعت میکند پیش وی رفتند و سلام کردند و گفتند ما امروز مهمان تو ایم (و لمّا جاءت رسلنا) و آن هنگام که آمدند فرستادگان ما (لوطاً) بلوط (سیء بهم) اندوه گین شد بایشان یعنی آمدن ایشان باو ویرا اندوه ناك ساخت (و ضاق بهم ذرعاً) و تنگدل شد بجهت ایشان ذرع بمعنی صعد است و نصب آن بر تمیز و این کنایه است از شدت انقباض بجهت عجز از مدافعه مکروه و آن کراهت وی نه بجهت مهمان داری ایشان بود بلکه بجهت آن بود که ایشان را بارویهای خوش و صورتهای دلکش با لباس های فاخر دید که هیچ چشمی مثل آن صورت ندیده بود و از بدی و بیباکی قوم اندیشید و مع ذلك قوم با او شرط کرده بودند که هیچ غریب را بمهمانخانه خود نبرد (و قال) و گفت لوط (هذا یوم عصیب) این روزی سخت است بر من عصیب مشتق است از عصبه اذا شده آورده اند که حقتعالی ملائکه را گفته بود که تا لوط چهار نوبت ببدی قوم خود گواهی ندهد ایشان را هلاك نکنید پس لوط بعد از ملاقاة با ایشان گفت بشما نرسیده است خبر اهل این شهر و کار قبیح ایشان گفتند کار ایشان چیست لوط علیه السلام را شرم آمد گفت گواهی میدهم که بدترین اهل عالم اند و در همه روی زمین از این مردمان مفسدتر و پلید ترنیستند جبرئیل بمیکائیل اشارت کرد که این یکشهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهاد چون بدروازه

شهر رسید همان سخن تکرار فرمود وچون بشهر در آمد باز اعاده فرمود وچون بخانه رسیدند دیگر باره ادا کرد شهادة اربع وجود گرفت بعضی مردمان مهمانان لوط رادیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشان را براهی بشهر آورد که کسی ایشان را ندید مگر کسانی که در سرای وی بودند چون زن لوط ایشان رابدید بر بالای بام بر آمد و مردمان راخبر داد که در سرای لوط مهمانانی آمده که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده (وجاء قومه) و آمدند بلوط علیه السلام قوم او (یُهْرَعُونَ إِلَیهِ) درحالتیکه بشتاب در آینده میشدند بسوی او یعنی شیطان وهوای نفس ایشان رامیدوانید و یایکدیگر را بسرعت میداشتند برای طلب فاحشه از مهمانان لوط (وَمِنْ قَبْلُ) وپیش ازاین وقت (کانُوا یَعمَلُونَ السَّیِّئَاتِ) بودند که عملهای بد میکردند از لواطه و کبوتر بازی وصفیر زدن در مجالس و بر سر راهها نشستن برای استهزا و بجهة تمرن وعادت ایشان بر فواحش واتیان بآن نمودند در محافل ومجالس از آنجا نداشته بیك بار بدر خانه لوط دویدند و گفتند ایلوط مهمانرا از سرای خود بدر آر وبدست ما بازده (قَالَ) گفت لوط که (یاقَوْمِ) ایگروه من (هٰؤُلاءِ بَنَاتِی) اینها دختران منند ایشان رابخواهید (هُنَّ أَطْهَرُ لَکُم) ایشان پاکیزه ترند مرشمارا تزویج دختران باایشان بشرط ایمان بوده یا درشریعة او تزویج مؤمنان بکفار جایز بوده چنانکه در بدایت حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم دختری ازدختران خودرا بعتبه داد ودختری دیگر را بابوالعاص وبعداز آن این حکم منسوخ شد و گویند که لوط دو دختر بیش نداشت زعورا ورثیا بادو کس که مهتر قوم ومطاع ایشان بودند گفت که این دو دختر را بشما میدهم تا رضای او حاصل کنند ودفع شر ایشان کنند ازمهمانان گویند که گروه لوط پیش از این اینهارا از لوط خطبه میکردند و لوط بجهت خبث ایشان از آن امتناع میکرد وچون ملجاء شد بآن راضی شد تابفاحشه اقدام ننمایند وبی حرمتی باو نرسانند غرض که لوط از فرط فتوت و کرم وحمیت دختران رافدای مهمانان کرد و گفته اند که مرادوی دختران امت بودند واضافه ایشان بخود بجهة آنست که انبیا بمنزله آباء اند درشفقه و مرحمت وحرمت وازواج ایشان بمنزله امهات وبرهر تقدیر لوط بجهة دفع فساد وفواحش ایشان وحمیت خود گفت که باین دختران متزوج شوید (فَاتَّقُوا اللهَ) پس بترسید ازخدا بترك فواحش (وَلا تُخْزُونِ) و مرا رسوا نکنید ویا شرمنده مسازید (فِی ضَیفِی) درشان مهمانان من چه اخزای ضیف اخزای مضیف است واخزا یا مشتق است ازخزی بمعنی فضیحة ویا ازخزایه بمعنی حیا (أَلَیسَ مِنکُم) آیا نیست ازشما (رَجُلٌ رَشِیدٌ) مردی راه یافته که شما را پند دهد وراه حق نماید و از

عملهای بد بازدارد (قالُوا) گفتند ایشان در جواب لوط (لَقَدْ عَلِمْتَ) بدرستی که تو میدانی که (مَا لَنَا) نیست مارا (فِي بَنَاتِكَ) در دختران تو (مِن حَق) هیچ حاجتی (وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ) و بدرستی که تو میدانی (مَا نُرِيد) آنچه ما میخواهیم از اتیان بذکر آن (قَالَ) فرمود لوط در جواب ایشان که (لَوْ أَنَّ لِي بِكُم قُوَّةً) کاشکی مرا میبود بر دفع شما قوتی و میتواند بود که لوط برشرطیة خود باقی باشد نه بمعنی تمنی وجواب آن محذوف باشد ومعنی اینکه اگر مرا در نفس خود قوتی باشد هر آینه شما رادفع کنم (أَوْ آوِي) یاپناه گیرم و بازگردم (إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيد) بر کنی سخت یعنی عشیره وقبیلهٔ که بمدد ایشان منع شما توانم کرد مرویستکه جبرئیل علیه السلام چون این سخن از لوط بشنید گفت ان رکنك لشدید ودر احادیث صحاح وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که رحم الله اخی لوطا کان یاوی الی رکن شدید یعنی بخدا پناه گرفت وخدا اورا یاری داد چه ملجاء در ماندگان و پناه عاجزان جز درگاه او نیست و آورده اند که لوط درخانه را فرو بسته بود واز پس در باقوم خود مجادله میکرد ایشان دیواررا بشکافتند وخواستند که بخانه در آیند لوط بغایت مضطرب شد واندوه ناك گشت ملائکه چون اورا بآن اضطراب وجزع دیدند (قَالُوا يَا لُوطُ) گفتند ای لوط (إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ) بدرستی که ما فرستادگان پروردگار تو ایم وبجهة عذاب ایشان نازل شده ایم دل قوی دار که ایشان (لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ) نرسند باضرار و ایذای تو یعنی ضرر ایشان بتو متوجه نشود وقدم از میان بیرون نه وایشان را باما گذار پس لوط در را گشوده ایشان باندرون آمدند وقصد فرشتگان کردند جبرئیل پیش ایشان باز شد وپر خود را بر رویهای ایشان مالید همه کور شدند واز خانه لوط بیرون رفتند ومیگفتند حذر کنید که مهمانان لوط ساحرند ومارا بسحر کور کردند جبرئیل فرمود که ای لوط (فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ) پس ببر کسان خود را (بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ) بپاره از شب یعنی بعد از گذشتن برخی از شب وابن عباس فرمود که ببر آنهارا در تاریکی شب تا کسی شمارا نه بیند (وَلَا يَلْتَفِتْ) وباید که واپس ننگرد (مِنكُمْ أَحَدٌ) ازشما یکی (إِلَّا امْرَأَتَكَ) استثنا است ازقوله فاسر باهلك یعنی همه اهل خود را ببر مگر زن خود راکه او کافره است ومیتواند بود که استثنا باشد ازقوله لایلتفت مانند ما فعلوه الاقلیل و نصب او نظر باصل استثنا باشد واگرچه افصح رفع است بر بدلیت همچنانکه قرائت ابن عامر وابو عمرو است ومؤید احتمال اخیر است اینکه در روایت آمده که چون لوط بااهل خود از

شهر بیرون آمدایشان‌را گفت که‌باید هیچ کس ازشما بازپس ننگرد تا عذاب‌باونرسد چون‌پاره راه‌برفتندهده‌عظیمه‌وآوازی‌سخت‌شنیدندهیچکس‌بازپس‌ننگریدمگرزن لوط که‌باز پس‌نگریست وگفت واقوماه وبرایشان تاسف‌خوردفی الحال سنگی‌بر سر اوفرود آمد وهلاك‌شدواصح آنست که‌لوط زن‌خود را ازشهربیرون نبرد چنانچه در روایت واقع شده که حقتعالی باو امر کرد که زن‌خود را باقوم خودباز گذارد که‌میل اوبا ایشانست لوط بجهة‌این اورا باخود بیرون نبرد وبنابر لایلتفت بمعنی لایتخلف است چنانکه از ابن عباس مرویست وبرقول اول نهی اهلبیت از التفات مستلزم امر با التفات زن‌لوط نمیشودبلکه مرادعدم تعلق نهی التفاتست باو بعداز آن بـرطریـق استیناف بیان‌علة‌مستثنی میکند بقوله(إِنَّهُ مُصِيبُهَا)بدرستیکه رسنده است‌اورا (مَا اصَابَهُم) آنچه رسید بدیشان یعنی اونیزچون باقی کفارهلاك خواهد شدلوط ازغایت دلتنگی فرمودکی‌خواهد بود هلاك شدن ایشان جبرئیل گفت (إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ)بدرستی که هنگام‌عذاب ایشان‌صبح است لوط استبطاء کرد وفرمود که‌هنوز تاصبح بسیاروقت است جبرئیل گفت چه‌تعجیل است (أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ) آیا نیست صبح نزدیك یعنی نزدیکست(فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا) پس آن وقت که آمد فرمان‌بعذاب‌ایشان جبرئیل رافرمودیم‌تاپرخودرا درزیر شهرهای ایشان‌درآورده‌برداشت تابجائی که اهل آسمان بانك خروس واواز سك ایشان شنودند پس‌حکم کردیم تابیفکند و ما بقدرة کامله(جَعَلْنَا) گردانیدیم (عَالِيَهَا سَافِلَهَا)زبر آنشهر را زیر آن یعنی‌سرنگون ساختیم‌در انوار گفته که‌جعلنا جواب‌لما است وحق آن جعلوا عالیها است‌یعنی‌ملائکه آنرا زیروزبر کردند واسناد آن‌بخود فرمود جهة تعظیم‌امروتکریم ملائکه(وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ)وببارانیدیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آنها(حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ)سنگی از گل متحجر سجیل‌معرب‌سنك گل‌است و آن گلیست بآتش پخته شده چون آجریاسجیل کوهیست‌در آسمان یانام آسمان دنیااست یا دریائیست معلق درهوامیان آسمان‌وزمین که‌ازآن حجاره نازلشد یاسجین‌است که‌نام‌جهنم‌است یعنی آن سنك باران برایشان‌از آسمان بود یاازدوزخ وآنسنگهائی بود (مَنْضُودٍ)برهم‌نهاده یعنی پی‌درپی‌درارسال بعضی‌متتابع وبعضی‌دیگرچون‌اقطارامطاریامعد برای‌عذاب‌ایشان‌ماخوذازنضداذا اعد وباملصق بهم(مُسَوَّمَةً)درحالتیکه نشان کرده شده بود بخطوط سیاه وسفید یا سیاه و سرخ

در زاد المسیر گوید بعضی از آن سفید و بر او نقطهای سیاه و برخی سیاه و بر او نقطهای سفید یا نام هر کس که بر او باران میشد بر آن نوشته بود یا علامة کرده شد برای عذاب (عِندَ رَبِّكَ) از نزد پروردگار تو یعنی در علم او یا در خزاین او و در تفسیر زاهدی آورده است که سنگ بزرگ آن مساوی خمی بود وخورد آن برابر سبوئی وقولی آنستکه سنگ برجماعتی بارید از آن قوم که در دیار خود نبودند پس هر کس از ایشان که در دیار غیر بود سنگی مقرر بنام وی بر سرش آمد و هلاك شد و مقاتل بن سلیمان گفته مجاهد را پرسیدم که وقت نزول عذاب از قوم لوط کسی ماند گفت نه یکی از ایشان که بحرم در آمد تا چهل روز آن سنگ که نامزد او بود در هوا معلق بایستاد و همینکه از حرم بیرون رفت بر سروی آمد و هلاك شد (وما هِيَ) و نیست آن سنگ عذاب (مِنَ الظّالِمِينَ بِبَعِيدٍ) از ستمکاران دور چه ایشان را استحقاق آن هست که بر ایشان سنگ بارد انس بن مالك روایت کرده از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود من از جبرئیل پرسیدم که مراد از این ظالمان چه کسانند گفت ظالمان امت تو اند و هیچ ظالمی نیست از ظالمان امت تو الا که او بمعرض سنگیست از سنگهاتا فرود آید و گفته اند که ضمیر هی راجع بقری است کنایه غیر مذکور یعنی دیار قوم لوط از ستمکاران مکه دور نیست چه در اثنای اسفار بدان میگذرند پس اولی آنکه بنظر اعتبار در آن نگرند از عذاب وعقوبت ترسان شده حال خود را با یمان واحسان باصلاح آرند از ابو سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه میکردند از قوم لوط از سی بیشتر بودند واز چهل کمتر حقتعالی چهل هزار مرد را هلاك کرد جهة آنکه ترك امر بمعروف ونهی از منکر کردند ابو بکر عباس گفت که از باقر علیه السلام پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذ شدند فرمودنه چنانچه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند بعد از آن قصهٔ شعیب را برقصص سابقه عطف کرده فرمود که (وإِلى مَدْيَنَ) و فرستادیم باولاد مدین بن ابراهیم بابسا کنان بلدهٔ مدین (أَخاهُم شُعَيْباً) برادر نسبی ایشان را شعیب بن یشرون بن نویب بن ابراهیم را قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ گفت ایقوم بپرستید خدای را بیگانگی (ما لَكُم) نیست شما را (مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ) هیچ خدائی بجز از وی (ولا تَنقُصُوا المِكْيالَ) ومکاهید و کم مکنید پیمانه را در بمودن مکیلات (وَالمِيزانَ) وترازو را در سنجیدن موزونات اول ایشان را امر کرد بتوحید که ملاك امر است و بعد از آن نهی ایشان کرد از آن چه عادت کرده بودند از بخسی که منافی عدلست ومخل است بحکمة تعاوض و بعد از آن در بیان علة نهی مذکور گفت (إِنِّي أَراكُم بِخَيْرٍ) بدرستی که میبینم شما را با توانگری وسعة نعمة

یعنی درمانده ومحتاج نیستید که داعی باشد شمارا بخیانت بلکه منعم وتوانگرید ورسم حق گذاری آنستکه مردمانرا ازمال خود بهره مند سازید نه آنکه ازحقوق ایشان باز گیرید (وَإِنِّي) بدرستیکه من (أَخافُ عَلَيكُم) میترسم بر شما باین خیانت که میکنید درمال یکدیگر (عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ) عذاب روزی که گرد آینده شما باشد که هیچکس ازشما از آن نرهد توصیف یوم باحاطه که صفت عذابست بجهت وقوع آنست دراو یعنی در آن روز عذابی گرد شما فرو گیرد که هیچکس از آن رهائی نیابد مراد عذاف قیامتست یا عذاب استیصال وچون نهی کرد از آن تنقیص کیل ووزن امر کرد بایفای آن که ضد آنست بجهة مبالغه در آن وفرمود که (وَيا قَوْمِ) دایگر وهمن (اوفُوا الْمِكْيالَ) تمام پیمائید مکیل را به پیمانه (والمِيزانَ) وتمام بسنجید موزونا ترا بترازو (بِالْقِسْطِ) بعدل وسویة بدون زیاده ونقصان چه ازدیاد ایفاء مندوبست نه مامور به وآن قوم باوجود خیانت در کیل ووزن هرچه می خریدند از ثمر آن چیزی باز میگرفتند و اطراف درم و دینار را نیز میبریدند شعیب فرمود که (وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ) و کم نکنید مردمانرا (أَشْياءَهُم) چیزهای ایشان را یعنی ببهای هر چه میخرید یا قراضه که ازدرم ودینار میبرید ودرانوار گفته که این تعمیم بعدازتخصیص است چه این اعم از آنست که درمقدار باشد یا غیر آن و کذا قوله (وَلا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) وغایت تباهی مجوئید درزمین شهر خود درحالتیکه تباه کاران باشید عثو اعم است ازتنقیص حقوق وغیر آن ازانواع فساد وگویند مراد ببخس مکس است چون اخذ عشور ازمعاملات وعثو سرقت است وقطع طریق و غارت و فایده حال اخراج آن چیزیست که مقصود بآن اصلاح باشد مانند فعل خضر عليه السلام چه عثو اعم از آنستکه متضمن افساد باشد یا اصلاح و گفته اند معنی آنست که (ولا تعثوا فی الارض مفسدین امر دینکم ومصالح آخرتکم) (بَقِيَّتُ اللهِ) آن چه خدا باقی گذارد برای شما بعد از ترك حرام (خَيْرٌ لَكُم) بهتر است شما را از آن چه بوجه تطفیف وخیانت جمع میکنید (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید باور دارندگان مرقول مرا و یا بشرط آنکه ایمان آرید چه خیریت آن چیز باستتباع ثوابست ونجات واین مشروط است بایمان و گویند بقیة الله طاعتست لقوله تعالی (والباقیات الصالحات) (وَما أَنَا عَلَيكُم) ونیستم من برشما (بِحَفِيظٍ) نگاهبان که شمارا بجبر وقهر از قبایح بازدارم یا ازعذاب محافظت کنم ویاحفظ نعمتی کنم که برشما است و نگذارم که بجهت افساد شما زوال پذیر شود بلکه

من رسولی ام پیغام رساننده و نصیحت کننده بر من همین رساندن است مرویستکه انبیا بر دو قسم بودند بعضی آنکه ایشان را فرمان حرب بود چون موسی و داود و سلیمان علیهم السلام و برخی آنکه ایشان را بحرب نفرمودند و شعیب از آنجمله بود که رخصت حرب نداشت قوم را همه روز موعظه میگفت و خود شب همه شب نماز میگذارد (قالُوا یا شُعَیبُ) گفتند قوم بر سبیل استهزا و تهکم که ایشعیب (أَصَلٰوتُكَ تَأمُرُكَ) آیا نمازهائی که میگذاری میفرماید تو را (أَنْ نَتْرُكَ) بتکلیف آن که ما ترک کنیم (ما یَعبُدُ آباؤُنا) آن چه پرستیده اند پدران ما از بتان تقدیر تکلیف بجهت آنست که مرد مامور بفعل غیر خود نمیشود (أَوْ أَنْ نَفْعَلَ) عطفست بر ماء موصوله یعنی یا دست بداریم آن چه میکنیم (فِي أَموالِنا) در مالهای خود (ما نَشاءُ) آنچه میخواهیم از نقصان کیل و وزن یا باز کرفتن ثمن یا قطع اطراف دراهم و دنانیر (إِنَّكَ لَأَنتَ الحَلیمُ) بدرستیکه تو هر آینه بردباری در امور (الرَّشیدُ) راه یافته بزعم خود یا مراد ایشان تهکم بود باین صفت و قصد صفتی که ضد حلم و رشد است که آن سفاهة و غوایة است و استبعاد ایشان بآن که موسوم باشد بحلم و رشدی که مانع مبادرة است باستمثال این یعنی چون تو حلیم و رشیدی نزد مردمان پس این نوع سخنان از تو بدیع و بعید است (قالَ یا قَومِ) گفت شعیب ایکروه من (أَرَأَیتُم إِنْ كُنتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ) خبر دهید مرا اگر باشم بر بصیرتی و حجتی (مِن رَبّی) از نزد پروردگار خود (وَرَزَقَنی) و روزی داده باشد مرا (مِنهُ) از نزد خود (رِزقاً حَسَناً) روزی نیکو یعنی نبوت و رسالت یا مال حلالی بی خیانت بخس و تطفیف چه مرویستکه شعیب متمول و صاحب جمعیت بود و خداوند مال و منال بود یا مراد دولت کمال و تکمیل ارزانی داشته باشد و سعادت روحانی و جسمانی عطا فرموده روا باشد که من در وحی او خیانت کنم و در امر و نهی او مخالفت ورزم این اعتذار است از آن چه انکار میکردند بر او از تغییر مالوف و نهی از دین آباء (وَما أُریدُ أَنْ أُخالِفَكُم) و نمیخواهم که مخالفت کنم شما را و بیایم یعنی شما را از چیزی منع نمیکنم تا خود بر طریق استبداء (إِلیٰ ما أَنهیٰكُم عَنهُ) بسوی آن چیز یکه شما را از آن نهی می کنم استقلال مرتکب آن شوم بلکه از هر چه شما را باز میدارم خود نیز از آن باز می ایستم چه حق واعظ و ناصح آنست که اول خود باز ایستد از آن چه نهی مردمان از آن کند و اقدام نماید بآنچه ایشان را فرماید (إِنْ أُریدُ إِلَّا الإِصلاحَ) نمیخواهم مگر بصلاح آوردن کارهای شما (ما اسْتَطَعتُ) مادام که که توانم که اصلاح کنم یعنی غرض من نیست مگر اصلاح دهم یعنی شما بامر بمعروف و نهی از منکر بر قدر

وامکان واستطاعت خود اگر صلاح در شما میيافتم نهی شما نمیکردم بدان که در این اجو به ثلاثه بر فسق مذکور تنبیه است بر آنکه بر قائل واجبست که در هر چه اتیان بآن میکند و ترک میکند مراعات حقوق ثلثه کند که اهم واعلاء آن حق الله است ودوم حق نفس خود وسوم حق الناس (وما توفیقي) و نیست توفیق من در اصلاح امور با رسیدن بسر منزل صواب وصلاح (إلا بالله) مگر بهدایت ومعاونت خدا توفیق عبادت است از هر لطفی که مکلف نزد آن اختیار طاعت کند (علیه توکلت) بروی توکل میکنم که قادر است بر همه چیز وغیر او عاجز ند (وإلیه أنیب) و بسوی او باز میگردم در هر چه نیت میکنم اول اشارتست بآن که اهتدا بدون توفیق ولطف الهی که آن اقدار و تمکین است و نصب ادله وازاحه علت حاصل نمیشود ودوم اشاره بمحض توحید که اقصی مراتب علم است بمبداء وسوم اشارتست بمعرفة معاد ونیز در این کلمات ثلثه طلب توفیق است از خدا برای اصابه در آن چه اتیان نماید و ترک کند و استعانه باو در مجامع امور واقبال بر او من کل الوجوه وحطم طماع کفار واظهار فراغ از ایشان وعدم مبالات بمعادات ایشان وتهدید ایشان برجوع بخدا برای جزا (ویا قوم) وایگروه من (لا یجرمنکم) باید که کسب نکند ونیندوزد ویاحاقل نشود وشمارا بر آن ندارد (شقاقي) دشمنی وستیزه کاری من باشما (أن یصیبکم) آنکه برسد شمارا (مثل ما أصاب) مانند آن که رسید (قوم نوح) گروه نوح راازطوفان (أو قوم هود) یاقوم هود را از باد صرصر (أو قوم صالح) یا گروه صالح را از رجفه (وما قوم لوط) ونیستند گروه لوط (منکم ببعید) از شما دور یعنی نزدیکند درزمان و مکان شما اگر از امم گذشته عبرت نمیگیرید بدانید ایشان عبرت گیرید ان باصله مفعول دوم جرم است چه آن متعدی بیك مفعول ودو مفعول میشود مانند کسب که بمعنی جرم است وافراد بعید بجهت حذف مضافست درمبتدا ای ما اهلاك قوم لوط ببعید یا تقدیر اینست که ماهم بشیی بعید و بآنکه چون بعید بر وزن مصادر است مانند سهیل وشهیق پس تذکیر وتانیث دراو مساوی باشد (واستغفروا ربکم) و طلب مغفرت کنید از پروردگار خود بایمان (ثم توبوا إلیه) پس رجوع کنید بعبادت اواز پرستش غیر او ودر مجمع گفته که طلب مغفرت کنید ازاو پس متوصل شوید بآن بتوبه یا استغفار کنید بر ماضی و عازم باشید در مستقبل یا استغفار کنید در حال پس مداومت کنید بر آن یا استغفار کنید در علانیه پس

اضمار ندامت کنید دردل (إِنَّ رَبِّي) بدرستی که پروردگارمن (رَحِيمٌ) بخشنده است بر مستغفران (وَدُود) دوست دارتایبان ودادخدا بابندگان افاضه لطف واحسان است بایشان همچنان که کسی که مودة غیرداشته باشد باواعطا واحسان می نماید ریارضای اوست بندگان وقبول طاعت از ایشان و اثابت بروفق آن واین وعد است برتوبه بعد ازوعید براضرار ومی تواندبود که فعول بمعنی مفعول باشد چون مهیب که بمعنی مهیوب است یعنی بندگان اورادوست دارندو بجهت آن کمال انقیاد امرا و میکنند یعقوب چرخی درشرح اسماء الله معنی ودود رابراین وجه ایراد کرده که دوست دارنده نیکی به همه خلقان ودوست گرداننده دلها بحق یعنی او نیك رادوست میدارد ونیکان اورا دوست میدارند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویستکه شعیب خطیب انبیا بوده (قالُوا) گفتندقوم اووقتیکه ازاواستماع وعظ وتخویف کردند (يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ) ای سعیب مافهم نمیکنیم (كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ) بسیاری از آن چه میگوئی ازوجوب توحید وحرمت تطفیف واین بواسطه قلة تعقل وتفکر ایشان بودیااین سخن بر وجه عناد واستهانه میگفتندویا بجهت شدة نفرت ایشان ازاواذهان خودرامتوجه سخنان او نمیگردانیدند تا اورادریابندوبرحقیقت آن مطلع شوندواگرنه چرا فهم کلام نکردندی وحال آنکه او خطیب الانبیا بودودیگر گفتند (وَإِنَّا لَنَرَيْكَ فِينَا) مامی بینم تو را در میان خود (ضَعِيفًا) بی قوت در دفع ما یاضعیف البصر وبجهت این آزاری بتو نمیرسانیم و در لغت حمیرضعیف بمعنی اعمی است و لفظ فینا ابادارد ازحمل ضعف برعمی بشهادت ذوق سلیم ویاتومهیتی و عزتی نداری (وَلَوْلَا رَهْطُكَ) واگرنه قوم تو بودندی که بردین ما اندوما ایشان راعزیز میداریم (لَرَجَمْنَاكَ) هر آینه تو را سنگسار میکردیم نه آنکه مرادخوف ایشان بوده باشد ازشوکت واستیلای رهط شعیب چه رهط ازسه است تا ده و گویندتاهفت وایشان چندین هزار بودند (وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا) ونیستی تو برما (بِعَزِيزٍ) ارجمندومکرم بمرتبهٔ که عزت تومانع رجم یاموجب رحم شوداین کلام ازعادت سفیه محجوج است که درمقابل حجج و آیات زبان بسب وتهدید دراز کند ودرایرادضمیر انت دریلی حرف نفی تنبیه است بر آنکه کلام در فاعل است نه در فعل که عزة است واشعار بر آن که مانع ایشان از ایذاء شعیب عزت قوم او بوده کانه قیل (وما انت علینا بعزیز بل رهطك هم الاعزة علینا) ولهذا (قَالَ) گفت شعیب درجواب ایشان که (يَا قَوْمِ أَرَهْطِي) ایگروه من آیا عشیره من (أَعَزُّ عَلَيْكُمْ) عزیزترند بر شما ودوست ترند نزد شما (مِنَ

الله)ازخدا(وَاتَّخَذْتُموه) و فراگرفته‌اید شما امر خدای‌را (وراءَكُم) ازپس پشت‌خود(ظِهرِيًّا) هم‌چه‌چیزی‌فراموش‌شده‌وانداخته‌شده‌درپس‌پشت‌یعنی حق‌تبارمن نگاه می‌داریدوفرمان‌پروردگار من‌درپس‌پشت‌می‌افکنید بجهت‌اشراك‌شماباو واهانت‌برسول او این کلام احتمال انکار وتوبیخ ورد وتکذیب داردوظهری منسوب بظهر است و کسر آن ازتغیرات نسب است چون انسی که بمعنی منسوب بانس است (إِنَّ رَبِّي) بدرستیکه پروردگار من یعنی علم او (بِما تعملُون) بآن چه شما می کنید (مُحیط) احاطه کننده است بر وجهی که هیچ‌چیز براو پوشیده نیست و شمارا بر آن مجازات‌خواهد بود پس برسبیل‌تهدید فرمود که (ویا قَومِ اعْمَلُوا) وای گروه من عمل کنید(عَلٰی مَكانَتِكُم) برحالةوهیئت خود ازشرك وبخس (إِنِّي عامِلٌ) بدرستی که من نیز عمل کننده‌ام و متمکن در کار خود (سوفَ تَعلَمون) زود باشد که بدانید (مَنْ يَأتِيهِ) آن کس را بیاید بدو (عذابٌ يُخزِيهِ)عذابی که‌اورارسواکندویابفضیحت‌تمام‌اوراهلاك کندمثل‌این کلام درسورةالانعام مذکورشدوذکرفادر آن‌سوره‌درفسوف تعلمون بجهت‌تصریحست‌بآن که‌اصراروتمکن بر آن سبب عذاب‌مخزیست‌وترك‌این آنجابجهت آنست که‌جواب سایل است که گوید فما ذایکون بعد ذلك پس‌این ابلغ‌باشد درتهویل وقوله (ومَنْ هُوَ كاذِبٌ) عطف‌است بر من یاتیه یعنی بدانید آن‌کس راکه‌اودروغ گوی‌است‌بزعم‌شماوبجهت آن‌بعذاب‌خزی‌مؤاخذه‌شود مراد آنست که زود باشد که بدانید که من‌برحقم‌نه‌شما درانوار گفته که این عطفست‌بر من یاتیه‌نه بجهت آن که‌این قسم‌از آن باشد مثل‌ستعلم الکاذب والصادق بلکه‌بجهت آن که ایشان‌چون‌تهدید وتکذیب‌شعیب کردند او گفت سوف تعلمون من المعذب والکاذب منی ومنکم) و گویندکه قیاس ومن‌هوصادق بود تا اول‌بایشان‌راجع باشد وثانی بشعیب لیکن چون ایشان‌دعوی کذب اومی کردند فرمودکه و من هو کاذب علی زعمهم(وارْتَقِبُوا) وانتظاربرید آن‌را که من میگویم از آمدن عذاب (إِنِّي مَعَكُم رَقِيبٌ) بدرستیکه من‌نیز باشمامنتظرم‌رقیب فعیل‌است‌بمعنی‌راقب‌چون‌رحیم ویابمعنی‌مراقب‌چون عشیر یابمعنی‌مرتقب چون‌رفیع ازامام‌رضا(ع)مرویست (ماأحسن الصبر وانتظار الفرج اماسمعت قول العبد الصالح وارتقبوا انی معکم رقیب)(ولَمّا جاءَ أمْرُنا) و آن هنگام که آمد عذاب ما (نَجَّينا شُعَيباً) نجات‌دادیم شعیب‌را (وَالَّذِين آمَنُوا مَعَه) و آنان را که ایمان آورده بودند بااو

(بِرَحمَةٍ مِنّا) ببخشایش ازما که آن اعطای توفیق والطاف بود که بآن مهتدی شده از عذاب رهیدند ذکر واو اینجاهم چنانکه درقصه عاد وذکر فادر دوقصه دیگر که بینهما واقع شده بجهت آنست که در دوقصهٔ متوسط سبق ذکر وعدی نشده بود که متفرع بر آن باشد بخلاف قصه صالح ولوط که بعد از او واقع شده وذلك قوله وعد غیر مکذوب وقوله ان موعدهم الصبح ولهذا اینجا بفاء سببیه واقع شده (وأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) و بگرفت آنان را که کافر بودند (الصَّيْحَةُ) آواز جبرئیل که بصورت مهیب ایشان را گفت موتوا جمیعا (فأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِم) پس گشتند در سراهای خود (جاثِمِينَ) مردگان وبزمین افتادگان واصل جثوم لزوم است در مکان یعنی بر جای خود مردند (كَأَنْ لَمْ يَغْنَوا فِيها) گوئیا هرگز اقامت نکرده‌اند در آن دیار (أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ) بدانید که دوری از رحمت خدا وهلاکت مرقوم مدین راست (كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ) همچنان که دور شدند از رحمت و هلاك گشتند قوم ثمود وتشبیه کرد مدین را بثمود بجهت آن که عذاب هردو قوم صیحه بود و در تیسیر آورده که از ابن عباس نقل است که هیچ دوامت بیك عذاب هلاك نشدند مگر قوم شعیب وصالح اما قوم ثمود را صیحه از تحت ایشان بود واهل مدین را از فوق ایشان بعد از آن قصه موسی علیه السلام را بر قصص انبیاء سابق عطف کرده میفرماید که (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى) وبتحقیق که فرستادیم موسی را (بِآياتِنا) با توریة و معجزهای خود که نشانهای صحة نبوة او بود (وسُلْطانٍ مُبِينٍ) و باحجتی ظاهر و واضح وخالص از تلبیس وتمویه که آن عصا بود افراد آن بذکر جهت فرط وضوح آنست میتواند بود که مراد بآیات وسلطان مبین جمیع معجزات باشد ای (ولقد ارسلناه بالجامع بین کونه آیاتنا وسلطانا له علی نبوته و اضحا فی نفسه) ومیتواند بود که مبین بمعنی موضح باشد چه آیات لازم ومتعدی هردو آمده وفرق میان آیة وسلطان مبین آنست که آیة اعم از امارت ودلیل قاطع است وسلطان مبین مخصوص بقاطع که در آن جلائی ووضوحی باشد زجاج گفته که سلطان مشتق است از سلیط که بمعنی روغن زیت است که از او چراغ افروزند وچون مردم بروشنائی حجت خدا مهتدی شدند از این جهة آن را سلطان گفتند حاصل که میفرماید که ما موسی را بآیات وحجج بینه فرستادیم (إِلى فِرْعَوْنَ وَمَلَائِهِ) بسوی فرعون و گروه اشراف از قوم او (فاتَّبَعُوا) پس پیروی کرده‌اند آن گروه (أَمْرَ فِرْعَوْنَ) فرمان فرعون را در کافر شدن ونگرویدن بموسی یا تابع طریقه فرعون شدند که منهمك بود در ضلال و طغیان و داعی به

آن چه ظاهر الفساد بود بر کسی که اورا اندك فهمی و درکی بود بجهت فرط جهالت وعدم استبصار ایشان (وما أمر فرعون) ونبود کار فرعون (برشید) راه راست نماینده یا خداوند نهج رشد وصواب بلکه غی محض وضلال صریح بود وچون امروز فرعون پیش رو ایشان بود وایشان متابع او فردا نیز (یقدم قومه) پیش روی کند قوم خود را وایشان تابع او باشند (یوم القیمة) در روز رستخیز (فأوردهم النار) پس در آورد ایشان را بآتش دوزخ ایراد ورود بصیغه ماضی با آن که مراد معنی مستقبل است بجهت دلالت یقدم قومه است براو (وبئس الورد المورود) وبد موردی است در آمده شده در او یعنی آتش ووزخ وورد دراصل ابشخوریست برای تبرید جگر وتسکین عطش آتش موردیست بر ضد آن وآیه درحکم دلیل است برقوله وما امر فرعون برشید چه هر که را عاقبت او این باشد در امر اورشد وصلاح نباشد ویا تفسیر آنست که مراد برشد چیزی باشد که مامون و حمید العاقبت باشد (وأتبعوا) وازپی در آمده شدند فرعون وقوم او (فی هذه لعنة) دراین سر العنة را که دوری ازرحمة ونزدیکی بهلاکت (ویوم القیمة) ودر روز قیامت نیز دوری ازرحمت که مستلزم عذاب ابدی است ودرپی ایشانست (بئس الرفد المرفود) بدعطائیست داده شده بدیشان یعنی لعنت هردوجهان وایراد عطا برای لعنت بجهت آنستکه درمقابله آن چیزیست که عطا کرده شود باهل جنت ازانواع نعم وقتاده گفته که (ترافدت علیهم لعنتان من الله لعنة الدنیا ولعنة الاخرة) ونافع بن ازرق ازابن عباس پرسید که ما الرفد الموفود فرمود هو اللعنة بعد اللعنة (ذلك) این خبر (من أنباء القری) از اخبار دیههای هلاك شده است (نقصه علیك) میخوانیم قصهٔ آن را برتو (منها) بعضی از آن قری (قائم) باقیست با ابادان مانند زرع قایم ایستاده (وحصید) وبرخی از آن مفقود است یا خراب شده ودر هم گشته چون درویده وگویند قایم آنست که اثر آن دیده میشود چون دیار عاد وثمود وحصید آن که آثار آن باقی نیست چون دیار قوم نوح این جمله مستانفه است واینکه بعضی گفته اند که حالست از هاء نقصه صحیح نیست بجهت آنکه معرا از واو وضمیر است (وما ظلمناهم) وماستم نکردیم بااهل دیهها با هلاك ایشان (ولکن ظلموا) ولیکن ایشان ستم کردند (أنفسهم) بر نفس های خود به ارتکاب آن چه موجب عذاب ایشان شد (فما أغنت) پس نفع نرسانیدند ودرت دفع نداشتند (عنهم

ازایشان (اٰلِهَتُهُمُ الَّتِي) آن خدایانی که از فرط غوایت و جهالت (يَدْعُونَ) میخواندند وطلب حوائج ازایشان میکردندومی پرستیدند (مِنْ دُونِ اللهِ) بجز از خدای یعنی الههٔ باطله ایشان باز نداشتند از ایشان (مِن شَيْءٍ) هیچ چیز (لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ) وقتی که آمد فرمان پروردگار تو به عذاب ایشان (وَمَا زَادُوهُمْ) ونیفزودایشان را (غَيْرَ تَتْبِيبٍ) جز هلاك گردانیدن وزیان تمام رسانیدن (وَكَذٰلِكَ) و مانند این گرفتن است (أَخْذُ رَبِّكَ) گرفتن پروردگار تو (إِذَا أَخَذَ الْقُرٰى) چون بگیرد اهل دیهها را (وَهِيَ ظَالِمَةٌ) و حال آن که اهل آن‌ها ظالم باشند برخود بارتکاب کفر و شرك این حالست از قری وبحسب حقیقت حالست از اهل آن لیکن قریه قایم مقام اهل واقعشده حکم اهل بر آن جاری شده وفایده ذکر این جمله حالیه اشعار است با آنکه اخذ ایشان بجهت ظلم ایشان بود وتنبیه است بر انذار هر کسی که ظالم باشد بر نفس خود یا بر غیر او از وخامت عاقبت (إِنَّ أَخْذَهُ بدرستی که گرفتن خدایتعالی (أَلِيمٌ شَدِيدٌ) دردناك وسخت است و از آن گرفتن کسی را روی خلاصی وراه رهائی نیست این مبالغه در تهدید است و تحذیر ودر صحیحین نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ان الله تعالی (يمهل الظالم حتى اذا اخذه لم يفلته ثم قرء هذه الايه ان اخذه اليم شديد) (إِنَّ فِي ذٰلِكَ) بدرستیکه در این که یاد کردیم از نزول عذاب بر امم هالکه یا از قصص ایشان (لَآيَةً) هر آینه عبرتیست (لِمَنْ خَافَ) هر کسی را که بترسید (عَذَابَ الْآخِرَةِ) از عذاب آن سرای یعنی تامل نماید در آن تا عالم شود بآنکه آن چه بامم مکه رسیده نمونه آنچیزیستکه حق تعالی برای مجرمان مهیاساخته در آخرت ویامنزجر شود از موجبات آن بجهت علم او بآن که صدور آن از خدائیست که قادر مختار است عذاب میکند هر که را میخواهد ورحم میکند بر هر که می خواهد چه هر که منکر آخرتست و فنای این عالم را محال میگیرد قائل نیست بفاعل مختار واین وقایع را از اسباب فلکیه می داند نه بجهت ذنوب هلاك شدگان به آن (ذٰلِكَ) روز قیامت (يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ) روزی است جمع کرده شده از برای مردمان یعنی همه خلق را در وی جمع کنند تغییر جمله فعلیه باسمیه بجهت دلالتست بر اثبات معنی جمع از برای آنروز ووقوع آن لامحاله وتنبیه بر آن که مردمان از آن منفك نخواهند شد پس این ابلغست از کریمه (يوم

یجمعکم لیوم الجمع ومعنی جمع برای آنروز جمع مردمانست برای آن آن چه در او است از محاسبه ومجازاة (وَذٰلِكَ) وآن روز روزیست (یَوْمٌ مَشْهُودٌ) حاضر گردانیده شده در وی اهل آسمان وزمین اجراء ظرف در مجرای مفعول به بر سبیل اتساع است (وَمَا نُؤَخِّرُهُ) وباز پس نمیداریم آنروز را (إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ) مگر برای گذشتن مدت شمرده شده ومعین ومقدر نزد ما برای تکلیف عباد ولام از برای غرض است یعنی تا آن مدت که حکمت ما مقتضی آنست منقضی نشود یعنی تا قیامت قایم نگردد (یَوْمَ یَأْتِ) حذف یا بجهت اکتفا است بکسره مانند اذا یسر یعنی روزیکه بیاید وواقع شود جزا در او ویا آن روز مشهور چون حادث شود (لَا تُكَلِّمُ نَفْسٌ) سخن نگوید هیچکس سخنی که او را نفع رساند از جواب یا شفاعت (إِلَّا بِإِذْنِهِ) مگر بدستوری خدا کقوله لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن واین در موقفی خاص باشد وموقفی دیگر آن باشد که در او اجازت سخن گفتن نباشد لقوله هذا یوم لا ینطقون ولا یوذن لهم فیعتذرون وقوله لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان ویا ماذون جوابات حقه باشد وممنوع از اعذار باطله در خبر است که روز قیامت چون خلایق را در صعید سیاست بدارند از قبل رب العزت ندا رسد که همه انبیاء وصدیقان وشهیدان حاضر آیند فرشتگان صفها کشیده باشند ندا آید که من عبد نی حق عبادتی کیست که مرا پرستیده چنانکه حق پرستیدن منست هیچ کس را زهره آن نباشد که جواب دهد دیگر باره این ندا رسد فرشتگانی که همه عمر خود را از بدایت خلق عالم تا نهایت فنای دریکطاعت بسر برده باشند آواز بر آرند وبزبان عجز ومذلت اعتراف کنند که سبحانك ما عبدناك حق عبادتك واین ملائکه آنها باشند که همه عمر دریك رکوع یا یکسجود یا یك نوع تسبیح بسر برده باشند وکریمه یسبحون اللیل والنهار اشارت بایشانست ودر تفسیر ابو الفتوح آورده که این آیه مناقض آیه یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها نیست بدلیل الا باذنه چه ممکن است که حقتعالی ایشان را دستوری داده باشد در مجادلة تا حجت بر ایشان لازم گرداند ویا آنکه آن آیه در وقت خاص باشد واین آیه در وقت دیگر وبعد از آن فرمود که (فَمِنْهُمْ) ضمیر راجع باهل موقف است که مدلول علیه است بقوله لا تکلم نفس ویا راجع باشد بمردمان که در آیه ذلك یوم مجموع له الناس مذکور است یعنی چون قیامت قائم شود پس بعضی از اهل موقف یا مردمان (شَقِيٌّ) بدبخت باشند که بمقتضای وعید دوزخ جای او بود (وَسَعِيدٌ) وبرخی نیکبخت که بموجب وعده بهشت ماوای او بود پس شقی کسیست که نا امید باشد از ثواب ومستحق عقاب بجهت کسب در معصیت وسعید آنکه رستکار از عقاب باشد وفایز بثواب بجهت کسب طاعت در حقایق سلمی از شقیق

بلخی نقل کرده که علامت سعادت پنج چیز است نرمی دل بسیاری گریه نفرت از دنیا کوتاهی امل و شرمناکی و نشانه شقاوت هم پنج است سختی دل خشکی دیده رغبت دنیا طول امل بیحیائی شیخ ابو سعید حرار فرموده که حقتعالی در این سوره دوامر عظیم بیان کرده یکی سیاست جباری و سطوت قهاری که دمار از روزگار کفار بر آورده و دیگری حکم بسعادت و شقاوت خلق (فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا) پس آنانکه بدبخت شدند (فَفِي النَّارِ) پس در آتش دوزخ است (لَهُمْ فِيهَا) مر ایشان راست در آتش دوزخ (زَفِيرٌ) فریاد سخت (وَشَهِيقٌ) وناله زار و اشتقاق زفیر از زفر است بمعنی شدت من قولهم لشدید الخلق هو زفیر وشهیق آوازی باشد که از اندرون بیرون آید با کشش نفس واصل آن طول مفرط است من قولهم جبل شاهق ودرانوار گفته زفیر اخراج نفس است وشهیق رد آن واستعمال زفیر در مبدء صوت حمار است وشهیق در آخر آن مستعمل است تشبیه فرموده و فریاد اشقیا را با نکر اصوات و یا مراد از زفیر وشهیق دلالتست بر شدت کربت وغم ایشان وتشبیه حال ایشان بکسیکه حرارت بر قلب او مستولی شده باشد وروح او منحصر شده و بر هر تقدیر این بدبختان در دوزخ با این ناله وفغان باشند (خَالِدِينَ فِيهَا) درحالتیکه جاوید باشند در آن (مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ) مادام که آسمانها وزمین ها بر جای خود باشند این تعبیر است از تابید ومبالغه بآن چه عرب تعبیر از آن میکند بر سبیل تمثیل کقولهم ما اختلف اللیل والنهار وما اذلهم ظلام ومادام الجدیدان وماحدث الحادثان وماذر شاة ومثل آن چون درعرف عرب این کلمات عبارت از تابید وتخلید است پس دوام دوزخیان بدوام آسمان وزمین بازبسته نبود چه نصوص داله بر تابید عذاب دوزخیان وانقطاع دوام ارض وسماوارد است و بر تقدیر اینکه کلام برای ارتباط باشد لازم نمی آید از زوال سموات وارض زوال عذاب ایشان و نه از دوام آن دوام این مگر از قبیل مفهوم زیرا که دوام آسمان وزمین در حکم ملزوم دوام عذابست واین معنی از مفهوم عبارت معلوم می شود ومفهوم مقاومت نمیکند با منطوق و گویند مراد سموات آخرت وارض آخرتست و کریمه ویوم تبدل الارض غیر الارض دالست براینکه ثابت شده در احادیث صحیحه که اهل آخرت را مظلی ومقلی باشد مؤید است بر آن واین قول خالی از ضعف نیست زیرا که بنا بر این تشبیه است بآن چه اکثر خلق علم بوجود دوام آن ندارند و هر که علم بآن دارد معرفة او بآنچیزیست که دلالت بر دوام عقاب میکند پس تشبیه نفعی ندهد گویند مراد بسموات وارض فوق و تحت است لقولهم کل مافوقك فاظلمك فهو سماء و کل ماتحتك فاحملك فهو ارض یعنی هر چه تو را سایه کند پس آن آسمان باشد و هر چه بر دارد تو را پس آن زمین باشد پس معنی آنست که مادام که تحت و فوق باشد

اشقیا در دوزخ باشند (إِلاّ ما شاءَ رَبُّكَ) مگر آنچه خواهد خدای تو که مر ایشان را ازعذاب نار بعذاب زمهریر معذب سازد یا عذابی دیگر غیر از عذاب آتش چه در دوزخ انواع عذاب وعقوبتست و یکی از آنها آنست که بآتش عذاب کنند پس استثنا از خلود نار باشد در عذاب نار نه از خلود در دوزخ و یا معنی آنستکه کفار معذب باشند بعذابی خاص در کمیت و کیفیت الا که خدا خواهد که عذاب ایشان را در دوزخ از آن مضاعف سازد و از اینجا است که فرا (الا را) بمعنی واو حمل کرده و گفته معنی آنستکه (وما شاء ربك من الزیادة) و یا آنکه انقطاع عذاب ایشان را معلق بمشیة ساخته و مشیت هرگز بآن متعلق نشود پس همه در دوزخ باشند بجهت آنکه تعلیق شیئی بامر محال محالست و از قبیل اینست قوله (حتی یلج الجمل فی سم الخیاط) و یا استثنا بمعنی نقصان نیست از مدة خلود بلکه تنبیه است بر آنکه عذاب و ترك عذاب ایشان بمشیت و اراده الهی باشد و دیگر برابر آن قدرت و تمکن نباشد کقولهم (والله لاضربتك الا ان اری عذاب غیرك) وغرض از مستثنی مستثنی منه ضرب باشد و یا مراد باشقیا کفار و فساق اهل ایمان باشند و مستثنی فساق اهل توحید که بعد از عذاب ببهشت در ایند و این قدر کافیست در صحة استثنا زیرا که در زوال حکم از کل کافیست زوال بعضی از آن وضحاك از ابن عباس نقل کرده که مراد باشقیا در این آیه گروهی مخصوص اند از اهل توحید که حق تعالی ایشان را در دوزخ بقدر گناه معذب سازد و بعد از آن ایشان را ببهشت ببرد پس ایشان در حالتی شقی باشند و در وقتی سعید و یا استثنا از زفیر و شفیق است و شیخ ابو جعفر قدس سره و جمعی از اصحاب ما در تفسیر این آیه فرموده اند که ایشان در قبور خود مخلد باشند نه در دوزخ مادامی که آسمان و زمین باقی باشند و چون منعدم و فانی شوند عقاب ایشان منقطع شود تا بروز بعث و حساب قوله (الا ما شاء ربك) اشارت است بانقطاع عذاب از ایشان در وقت حساب (إِنَّ رَبَّكَ) بدرستی که آفریدگار تو (فَعّالٌ لِما یُرِیدُ) کننده است هر چیز را که خواهد از تعذیب بدون اعتراض معترضی و منع مانعی (وَأَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا) و اما آنانکه نیکبخت شدند (فَفِی الْجَنَّةِ) پس ایشان در بهشت اند (خالِدِینَ فِیها) جاویدان در آن (ما دامَتِ السَّمواتُ وَالأَرْضُ) مادام که باشد آسمانها و زمینها اینجا نیز غرض تابید و تخلید است و یا مراد آسمان و زمین آخرتست و یا ابقاء فوق و تحت یعنی همیشه در بهشت باشند و یا مادام که آسمان و زمین آخرت قائم باشد یا جهت فوق و تحت باشد ایشان در بهشت باشند (إِلاّ ما شاءَ رَبُّكَ) مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشان را از نوع نعیم چنانکه داشته باشند بنوعی دیگر از آن بدل گرداند یا آن مرتبه که داشته باشند فراخور عمل ایشان بمرتبه از آن بلندتر رسانیده

که زیاده بر رتبه ایشان باشد و یا مراد تعلیق (شیئی) باشد بامر محال که آن مشیت الهی باشد بخروج ایشان از بهشت و یا معنی آنکه اعطاء نعمت بهشت بایشان و ترك آن در ید قدرة او باشد و کسی دیگر بر آن قادر نباشد و یا مراد عدم تابید ایشان باشد در مبدء حال باینمعنی که فساق اهل توحید اول در دوزخ بوده باشند و بعد از آن ببهشت منتقل شوند چه تابید از مبداء معین منتقص می‌شود باعتبار ابتداهم چنانکه انتقاص می‌یابد باعتبار انتها پس این جماعت شقی بوده باشند بعصیان و سعید باعتبار ایمان و این قول مرویست از جابر و عبدالله عباس و ابو سعید خدری و قتاده و سدی و ضحاك و جمعی دیگر از مفسران اگر گویند بنابر این لازم میآید که تقسیم در کریمه فمنهم شقی و سعید صحیح نباشد زیرا که از شرط تقسیم آنستکه صفت هر قسمتی منتفی نباشد از قسم خودش گوئیم این شرط در جائیستکه تقسیم برای انفصال حقیقی باشد و یا (مانعة الجمع) و اینجا مراد مانعة الخلو) است یعنی اهل موقف از این دو قسم بیرون نباشند و حال ایشان خالی از شقاوت و سعادت نباشد و این مانع اجتماع امرین نیست در یك شخص بدو اعتبار و یا مستثنی مدت لبث ایشان باشد در موقف برای حساب و یا در دنیا و یا برزخ و گویند الا بمعنی سوی است کقولك (علی الف الا الالفان القدیمان) و معنی اینستکه ایشان در دوزخ یا در بهشت باشند مادام که آسمان و زمین باشد سوای آنچه خدا خواهد از زیاده بر بقاء سموات و ارض که آنرا انتهائی نباشد و در زاد المسیر آورده که هذا استثناء لا یفعل) این استثنائیست که حقتعالی آنرا بفعل نیارد و در معالم ذکر کرده که حقتعالی بدین استثنا دانا تر است و دال بر عدم حسن استثناست بر ظاهر خود که مستلزم انقطاع است در انتها قوله (عطاء) عطاء دادخدا اهل بهشت را (غَیْرَ مَجْذُوذٍ) نه منقطع و بریده یعنی (ممتد الی غیر النهایة) و بباید دانست که وصف عصات و اتقیاء بشقاوت و سعادت قبل از دخول ایشان بدوزخ و بهشت باعتبار آنستکه ایشان بر حالی اند که بسبب آن مستوجب دخول دوزخ و بهشت اند و اینکه حضرت رسالت (ص) فرموده که (الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعید فی بطن امه) مراد آنست که علم ازلی تعلق گرفته که فلان بجهت سعی در ارتکاب اعمال قبیحه بدوزخ رود و فلان بسبب سعی در اکتساب اعمال صالحه به بهشت رسد کما یقال لابن الشیخ الهرم (انه یتیم بمعنی سیتیم) و بدان که چون حق تعالی بیان قصه کفار کرد و آنچه بر ایشان نازل شد از عذاب دنیا و عقبی در عقب آن جهت تسلیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و تهدید کفار مکه میفرماید که (فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ) پس مباش در گمان بعد از آنکه از احوال امم سابقه عالم شدی و سوء عاقبت آنها را دانستی ظاهر خطاب با حضرتست و حقیقت راجع بامت است یعنی در شك مباشید (مِمَّا يَعْبُدُ هٰؤُلَاءِ) از آنچه میپرستند این مشرکان در آن که ضلالتست مؤدی بهلاك

یعنی شك مکنید در آنکه عبادت آنها گمراهیست که آخر بهلاکت ایشان کشد چنانکه کفار امم ماضیه سبب عذاب ایشان شد و یا شك مکنید از حال آنکه عبادت آن میکنند در آنکه ضرر بایشان رساند نه نفع (مٰا یَعبدُونَ) این استینافست ومعنی آن تعلیل نهی است ازمزیة یعنی نمیپرستند اهل شرك بتانرا (إلاکَمٰا یَعْبُد) مگر آنچه میپرستیدند (اٰبٰاؤُهُم مِنْ قَبْل) پدران ایشان پیش ازاین ازاوثان وبشمار سیده آنچه بایشان لاحق شده ازانواع نکال وعقاب پس حال اینها نیز چنان خواهد بود چه تماثل در اسباب مقتضی تماثل است در مسببات ومعنی (کما یعبد کما کان یعبد) است وحرف آن جهت دلالت ما قبل است بر آن (وَ اَنّا لَمُوَفُّوهُم) و بدرستی که ما تمام رساننده ایم بایشان (نَصیبَهُم) بهره ایشان را از عذاب هم چنانکه بآبای ایشان رسانیده ایم (غَیْرَ مَنْقُوص) در حالتیکه آن نصیب ناکاسته باشد ومیتواند بود که مراد توفیه رزق باشد یعنی ما روزیرا بروجه تمام بایشان رسانیده ایم وایشان کفران نموده بعبادت اوثان اشتغال نمودند پس وقوع عذاب بر ایشان لازم باشد و قوله غیر منقوص قید توفیه است بجهت رفع توهم حمل توفیه بر بعضی بر سبیل مجاز چه گاهست که اطلاق توفیه حق میکنند بروفای بعضی از آن بر سبیل مجاز (وَ لَقَدْ اٰتَیْنٰا) وهر آینه دادیم (مُوسَی الْکِتٰاب) موسی را توریة (فَاخْتُلِفَ فِیهِ) پس اختلاف کرده شد در آن یعنی قوم او اختلاف کردند بعضی بدان گرویدند وبرخی کافر شدند هم چه اختلاف قوم تو در قرآن پس خواطر خودرا اندوهگین مگردان و بار غم بردل خود منه (وَ لَوْلا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ) واگر نه سخنی است پیشی گرفته (مِنْ رَبِّكَ) از آفریدگار تو بتاخیر عذاب از ایشان تاقیامت بجهت حکمت ومصلحت (لَقُضِیَ بَیْنَهُم) هر آینه حکم کرده شدی در دنیا میان قوم موسی بثواب وعقاب تا مبطل بعذاب استیصال مبتلا گشتی ومحق از آن نجات یافتی وبجهت آن امتیاز میان حق وباطل واقع شدی (وَ إِنَّهُم) و بدرستیکه کفار قوم (لَفی شَكٍّ) هر آینه در گمانی اند (مِنْهُ) از قرآن (مُرِیب) گمانی در ریبت افکنده یعنی نفس را مضطرب وعقلرا شوریده کننده وزایل سازنده یقین ویا قوم موسی در شکند از نبوت تو ویا از قرآن (وَ إِنَّ کُلًّا) وبدرستی که همه مختلفان که مؤمن اند و کافر خواه از امت موسی وخواه از امت تو (لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُم) هر آینه از آن کسانی اند که ایشان را تمام خواهد داد (رَبُّكَ) پروردگار تو (أَعمالَهُم) جزای کردارهای ایشان

ان خیرا فخیر او ان شرا فشر ا بدانکه ان مخففه از مثقله است و حفص مثقله میخواند و لما نزد عاصم بهر در روایت مشدد است و لما در اصل لمن ما بوده و ما بمعنی الذین قلب نون بمیم شده بجهة ادغام و بواسطه اجتماع سه میم حذف اول شده و نزد کسانی که لما مخفف خوانده اند که لام آن مؤطنه قسم است و تنوین عوض مضاف الیه و ما زاید و تقدیرش اینکه و ان کلهم و الله لیوفینهم یا ان نافیه میدانند و لما بمعنی الا نیست یعنی هیچکس مگر خدای خواسته است که جزای کردارهای او بروجهی که باید بدو رساند (إِنَّهُ) بدرستی که خدای (بِما تَعمَلُونَ) بآنچه میکنید (خَبِیر) دانا است و آگاه است و چیزی از او فوت نشود و اگر چه خفی باشد تا توفیه جزا تواند کردن و چون تبیین فرمود امر مخالفان را در توحید و نبوت و اطناب کلام کرد در شرح وعد و وعید در عقب آن رسول خود را (ص) فرمود باستقامت در تبلیغ رسالة و بیان شرایع برنهجی که بر او منزل ساخته و قیام بوظایف عبادات بدون افراط و تفریط که مفوت حقوق است و فرمود (فَاسْتَقِم) پس مستقیم باش (کما أُمِرتَ) همچنانکه فرموده شده (وَمَنْ تابَ مَعَكَ) عطفست بر مستکن وعدم رعایت تاکید بجهة وقوع فصل است بینهما که قایم مقام ضمیر منفصل است یعنی باید که مستقیم شوند آنانکه با تو اند یعنی باز گشته از کفر و ایمان آورده اند با تو (وَلا تَطْغَوْا) و بیرون مروید از حد شرع و از حدود خدا در مگذرید بزیاده و نقصان (إِنَّهُ بِما تَعمَلُونَ) بدرستی که خدا بدانچه شما میکنید (بَصِیرٌ) بینا است پس مجازی شما است بر آن این در معنی تعلیل امر و نهی است یعنی چون او بینا است بر احوال شما پس از او بترسید و بامر و نهی او منقاد باشید و باید دانست که مستقیم در طریق دین قویم است که بر او امر و نواهی او ثابت قدم و راسخ دم باشد و قشیری گفته که مستقیم آنکس است که از راه حق بر نگردد تا بسر منزل وصال برسد و در حقایق از جرجانی نقل میکنند که طالب کرامت مباش طالب استقامت باش محمد بن فضل فرموده که آنچیزی که ببود وی همه نیکوها نیکو شود و بر نبود وی همه زشتیها زشت شود استقامت است بدلیل فاستقم کما امرت بزرگیرا پرسیدند که کدام عمل فاضل تر است فرمود استقامت ابو علی رقاقرا از معنی استقامت پرسیدند گفت استقامة آنست که سر خود را از ماسوی محفوظ داری چون حقیقت استقامت سلوکست در جمیع احوال بر جاده حق بر آن وجه که مامور و مرضی او سبحانه باشد و بهیچ وجه من الوجوه شایبه اعوجاج و انحراف نداشته باشد واز طرق افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد و چشم و دل از ما سوی بر دوخته بالکلیه متوجه مولی باشد و این در غایت عسر است از این جهة در جمیع قرآن هیچ آیتی بر آنحضرت اشد و اشق از

این نبوده چنانچه ابن عباس روایتکرده که (ما نزلت علی رسول الله فی جمیع القرآن آیة کانت اشد و اشق علیه من هذه الایة) ولهذا چون از آنحضرت پرسیدند که ما اسرع الشیب الیك پیری چه زود بتو شتافت فرمود شیبتنی سورة هود سورهٔ هود مرا پیر ساخت و ابوعلی نسوی گفته که حضرت رسالت (ص) را در واقعه دیدم گفتم سبب شیب تو از سورهٔ هود چه چیز است فرمود که فاستقم کما امرت واحدی باسناد خود از ابراهیم بن ادهم روایتکرده که مالك دینار از ابومسلم خولانی نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود که (لو صیلتم حتی تکونوا کالحناو صمتم حتی تکونوا کالاوثار ثم کان الاثنان احب الیکم من الواحد لم تبلغوا حد الاستقامة) و بعد از امر باستقامت نهی مردمان میکند از مداهنه در امور دینیه و میل بظلمة و میفرماید که (ولا ترکنوا) رکون بمعنی میل بسیر است یعنی میل اندك مکنید (إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) بسوی آنانکه ستم کردند بر خود و بر غیر چون تزیی بزی ایشان و تعظیم ذکر ایشان و اختلاط بایشان و اظهار محبت با ایشان و طمع در هدایای ایشان مداهنه کردن و فرمان برداری ایشان کردن و چه جای میل بسیار چون معاونة ایشان نمودن بر بیداد ایشان و راضی شدن بآن و شریك ایشان شدن در ظلم و در خبر است که پیغمبر خدا (ص) فرمود که (من دعا ظالما بالبقاء فقد احب ان یعصی الله فی ارضه) هر که ظالمی را دعا کند ببقای عمر دوست داشته که بر خدای عاصی شود در زمین خدا سفیان ثوری فرمود که هر که قلمی برای ظلمه بتراشد یا سیاهی در دوات ایشان کند و یا کاغذی بدست ایشان دهد تا در او چیزیکه موجب ظلم باشد بنویسند با ایشان شریك باشد حاصل که حق تعالی از فرط رحمت خود بر بندگان میفرماید که میل اندك بظلم مکنید چه جای بسیار (فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ) پس برسد بشما آتش دوزخ و هرگاه رکون بکسی که مسمای ظلم از او صادر شود سبب وصولست به نیران پس چگونه باشد حال کسیکه رکون و میل نماید بکسانی که موسوم باشند بظلم و بعد از آن بتدریج ترقی کند تا که بنفسه مرتکب ظلم شود و متوغل در آن نعوذ بالله و نیز از سفیان روایتست که فی جهنم واد لا یسکنه الا القراء الزایرون للملوك و حکام الجور و بدانکه آیه ابلغ است در نهی از ظلم و تهدید بر آن و خطاب رسول و مؤمنانی که با او بودند بجهة تثبیت ایشانست بر استقامت که طریق عدلست چه زوال از استقامت میل است باحد طرفین افراط و تفریط و ظلم اعم از آنست که بر نفس خود باشد بارتکاب معصیت یا بر غیر خود بروجه تعدی و نیز بجهة مبالغه در تهدید رکون می فرماید که (وما لَكُم) و نیست شما را (مِن دُونِ اللهِ) بجز از خدا (مِنْ أَولِياءَ) دوستان که عذاب از شما باز دارند (ثُمَّ لا تُنصَرُونَ) پس شما یاری داده نشوید چه حکمت او موجب تعذیب ظلمه است و لفظ ثم جهة استبعاد نصرت غیر او است در دفع عذاب او از ظالمان در خبر است که چون

روزقیامت باشدمنادی ازقبل رب العزة ندا کند که این الظلمه کجااند ظالمان و یاران و یاوران ایشان پس همه راجمع کنند حتی من الاق لهم دواة و بری لهم قلما) تابحدی که کسی را که برای ایشان دواة الیقه نهاده باشدوقلم تراشیده نیز باایشان حشر کنند پس همه را در تابوتی نهند از آتش دوزخ و درقعر دوزخشان اندازند ازاوزاعی مرویست که (مامن شیئی ابغض الی الله من عالم یزور عاملا) هیچ چیز نزد خدادشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت عمل داری رود و محمدبن مسلم زیات فرموده که (الجلوس علی القدرة احسن من قاری علی باب هؤلاء) بر سر مردار نشستن نیکوتر است از آنکه قاری بردرسرای ظلمه وعمال ظلم نشیند از سفیان پرسیدند که اگر ظالمی در بادیه تشنه باشدو برهلاك مشرف بوداورا آب توان داد فرمودنه گفتند اگر آبش ندهند بمیرد فرمود دعه یموت اورا بگذارد تابمیرد آورده اند که موفق وزیر عراق بود در پس امام نماز میگذارد چون امام آیه (ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) تلاوت کردموفق بی هوش شد و بیفتاد و چون بهوش آمدویرا ازاینحالت سئوال کردند گفت (هذا فیمن رکن الی من ظلم فکیف بالظالم) این در باره کسیست که میل اندك بظالم کند پس حال ظالمان چگونه باشد وچون توجه بصلوة مثمر رقت قلب است وخوف وخشیت که مستلزم ترك ظلم است وارتکاب قبایح واکتساب سیئات از این جهة درعقب این میفرماید که (وأقِمِ الصَّلوةَ) وبپای دار نماز را باشرایط و ارکان (طَرَفِي النَّهارِ) در دو طرف روز (وزُلَفاً مِنَ اللَّيلِ) ودرساعات ازشب که قریب بنهار است چه آن جمع زلفه است ماخوذ از زلفه اذا اقربه ومراد بنماز در طرف اغلاء روزنماز بامداد است زیرا که اقرب صلوة است باول نهار ونماز طرف اسفل ظهر وعصر چه مابعدزوال عشا است و نماز زلف لیل مغرب و عشا است و در کنز العرفان مذکوراست که ازابن عباس وحسن وجبائی نقل است که مراد بطرفی النهار وقت صلوة فجر است ومغرب ومجاهد گفته که دو وقت صلوة غداة وظهر وعصر است زیرا که مابعدزوال معدود است ازعشا و زلفا من اللیل عشا واحتمال قول ثالث داردبنا بر آنکه نهار اسم مابین صبح ثانیست و ذهاب شفق مغرب و مراد بطرفی النهار هردو نصف نهار پس صلوة فجر در نصف اول باشدو باقی صلوة فرایض درنصف ثانی (وزلفا من اللیل ای قربا منه ای طاعات یتقرب بها فی بعض اللیل) پس مراد از آن نوافل لیل باشدفجر زلفا عطف باشد برصلوة نه بر طرفی النهار و بر دو قول اول عطف است بر طرفی النهار آورده اند که ابوالیسیر عمروبن عزیه انصاری روزی خرمامی فروخت زن صاحب جمالی رادید که بخرما خریدن آمده بود گفت خرمای خوب تردرخانه دارم همراه من بیاتا آنرا بتو دهم چون

زن بخانه‌وی آمد ابوالیسیر اورا در بر گرفت وویرا تقبیل نمودزن گفت اتق الله از خدا بترس او فی الحال پشیمان شده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمده گریان گریان بموقف عرض رسانید که یارسول الله چه میفرمائی درحق مردیکه زن بیگانه بخانه خود آورد وبغیر جماع میانه ایشان ملامسه وتقبیل واقع شود حضرت هیچ جواب نداد ومنتظر وحی میبود تاوقت نماز دیگر در آمد رسول نماز عصر بگذارد جبرئیل آمد واین آیه آورد که (إِنَّ الْحَسَنَاتِ) بدرستیکه نیکوئیها یعنی نماز پنجگانه (يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ) ببرد ومحو کند بدیها را حضرت از ابوالیسیر پرسید که نماز عصر با ما گذاردی گفت بلی یارسول الله حضرت فرمود هی کفارة آن نماز کفاره این گناه است ومرویستکه حضرت او را امر کرد که وضوئی نیکو بگرفت ودو رکعت نماز بگذارد وبعداز آن فرمود که ان الحسنات یذهبن السیئات گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله اینحال مخصوص بویست فرمود نه همه مردمان در اینحکم داخل اند ومؤید این قول در حدیث ثابت شده که من الصلوة الی الصلوة کفارة ما بینهما ما اجتنب الکبایر ازنمازی تانمازی کفاره گناهانیستکه میان آنها واقع شده باشد اگر کبیره نشده باشد واسطی گفته که انوار طاعات ظلمات ظلم ومعاصی را محو میسازد ودرانوار گفته که دراین آیه دوقولست یکی آنکه صلوة مفروضه لطفست در ترك سیئات کماقال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر دویم آن که مکفر خطیئاتیست که ازبنده واقع شده باشد ببرکة نماز یومیه حقتعالی بنده را بخطیئات او مؤاخذه نکند واورا معاقب نسازد واحادیث بسیار در این باب واقع شده احسن روایت ابوحمزه ثمالی است ازاحدهما علیهما السلام درحدیث طویل که امیر المومنین علیه السلام روزی خطاب باصحاب خود کرد وگفت کدام آیه از کلام الله نزد خدای امیدوار ترین آیات باشد بعضی گفتند آیه ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك فرمود حسنة لیست هذه ایاها این نیکو است اما ارجی این نیست گفتند یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم فرمود حسنة ولیست هذه ایاها پس بهمه ایشان خطاب کرد که مالکم یا معشر المسلمین گفتند لاوالله ماعندنا شیئی بخدا که نزد ما دیگر آیتی نیست که دانسته باشیم که ارجی از جمیع آیات باشد فرمود سمعت حبیبی رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ارجی آیة فی کتاب الله اقم الصلوة طرفی النهار الخ یعنی فرمود که شنیدم ازحبیب خود رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود آیه واقم الصلوة الخ امیدوارترین آیتست درقرآن بخدائی که مرا بشیر و نذیر مبعوث گردانید که اگر یکی ازشما قیام نماید بوضوء خود ذنوب ازاعضاء او متساقط وریزان شود و بوجه وقلب چون متوجه قبله شود از آن منتقل نشود واز آن برنگردد تا آن که جمیع گناه ازاو ریزان شود

هیچ گناه برصحیفه عمل او نماند همچنانکه روزی که ازمادر متولد شده بود واگر ما بین الصلوتین ازصلوة خمس از او ذنوب صادر شده باشد نیز چنین باشد وبعد از آن گفت ایعلی بدان که منزله صلوة خمس برای امت من مانند نهریست که بردرخانه یکی ازشما باشد اگر شخصی در جسد او چرك باشد وهر روز پنج بار از آن نهر غسل کند هیچ از آن چرك بر بدن آن می ماند گفتم نه فرمود و کذلك والله الصلوة الخمس لامتی بخدا که نمازهای پنجگانه مرامت مرا نیز چنین است در بحر الحقایق آورده که انوار ذکر ومراقبت در طرفی النهار وزلف اللیل ظلمات او قاتی را که بحوائج نفسانی صرف شده دفع میکند ونزد بعضی حسنات گفتن کلمات اربعه است یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واول قول اصح واکثر است از ابن عباس مرویست که من با سلمان در زیر درختی نشسته بودیم سلمان شاخی از آن درخت که خشکشده بود بجنبانید همه برگها از او فرو ریخت پس گفت ای ابوعثمان از من نمیپرسی که چرا چنین کردی گفتم سبب اینرا بیان کن فرمود که در وقتی که با پیغمبر صلی الله علیه وآله در زیر این درخت بودیم آنحضرت چنین کرد که من کردم وبعد از آن مرا گفت از من نمی پرسی که چرا چنین کردی گفتم یارسول الله صلی الله علیه وآله سبب این چه بود فرمود مؤمن چون وضو کند بر آن وجهیکه باید وبعد از آن نمازهای پنج وقتی شبانه روزی رااداکند گناهان از او ریزان شود مانند این برگها از این درخت بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا تا آخر واصحاب ما از ابن محبوب نقل کرده اند که ابراهیم کرخی گفت نزد ابوعبدالله علیه السلام نشسته بودم مردی از اهل مدینه در آمد حضرت از او پرسید که از کجامی آئی گفت از فلان موضع فرمود باید که آمد ورفتن تو در شب وروز بر وفق رضای الهی باشد نه بر وجه معصیت وبدان که باتو فرشته بزرگوار موکل است که حفظ عمل تو میکند مطلعست برهرچه از مردمان میپوشی باید که هیچ سیئه را حقیر ندانی اگرچه صغیره باشد چه آن در روزی بتو بدی رساند وهیچ حسنه را حقیر ندانی اگرچه کوچك باشد زیرا که روزی تورا خشنود گرداند ویدان که هیچ چیزی نیست که ندامت آن اسرع باشد وبدی عاقبت آن اصرار معصیت وهیچ چیزی نیست که آن اسرع باشد در محو خطیئه از حسنه وذلك قوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات (ذٰلِكَ) آن امر باستقامت واقامت صلوة (ذِكْرٰى لِلذّٰاكِرِينَ) پندیست مریاد کنندگان را وپند گیرندگان را چه آن سبب ذکر خداست وذکر سبب دوام فیض رحمت برعباد حیث قال اذکرونی اذکرکم (وَاصْبِرْ) وصبر کن بر تبلیغ دعوة که متضمن اذیت است از کفار یابر امتثال اوامر واجتناب از نواهی (فَإِنَّ اللّٰهَ) پس بدرستیکه خدای (لَا يُضِيعُ أَجْرَ

المُحسنِين)ضایع نمیگرداند اجر نیك كاران را عدول از مضمر اشاره بآنستكه شكیبائی ازجمله حسناتست (فلَولا كانَ) پس چرانبودند(مِنَ القرُونِ منْ قبلِكُم) ازاهل قرن‌های كه‌پیش ازشما بودند (أُولُوا بَقيَّةٍ) خداوندان عقل ورای تسمیه‌رای وعقل به بقیه باعتبار آنست كه‌مراداستیفای افضل واجود آن‌چیزی میكند كه اخراج آن میكند ومنه یقال فلان بقیة القوم ای من اخیارهم تواند بود كه‌مصدر باشدچون‌تقیه بر تقدیر مضاف‌ای ذوو ابقاء علی انفسهم وصیانة لها من العذاب یعنی چرانبودید باقی گذارندگان نفس‌خودو نگاه‌دارندگان خودازعذاب كه‌ازروی‌جزم وعاقبت‌بینی (یَنْهَون) بازمیداشتندمفسدانرا(عَنِ الفَسادِ فِي الأَرضِ)ازتباهی‌درزمین تاعذاب بدیشان‌فرود نیامدی (إلاّ قَلِيلًا)لیكن اندكی‌بودند (مِمَّنْ أَنْجَينا) از آنها كه نجات دادیم ایشان‌را ازعقوبت(منهُم) ازگذشتگان كه ایشان‌نهی‌میكردند ومراد انبیا واهل ایمانند (وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا) وپیروی كردند آنانكه‌كافربودند (مَا أُتْرِفُوا فِيهِ) آن‌چیزی‌را كه متنعم بودند در آن‌یعنی‌متابعت آرزوهای نفس كرده‌وتمام اهتمام‌بتحصیل‌اسباب‌شهوات‌مصروف گردانیده‌ازماورای آن‌اعراض‌نمودند(وكانُوا مُجْرِمِين) وبودند كافران یعنی‌سبب‌استیصال‌امم سابقه‌نشوظلم‌واتباع‌هوا بودوترك‌نهی‌ازمنكرات‌با صفت كفر وقوله تعالی واتبع عطف است برمضمر كه سوق كلام‌دالست‌بر آن‌زیرا كه‌معنی آنستكه (فلم ینهوا عن الفساد واتبع الذین ظلموا وقوله كانوا مجرمین)عطف‌است‌بر اتبع یااعتراضست ودرآیه دلیلست بروجوب نهی ازمنكر (وما كانَ رَبُّكَ) ونبود پروردگار تویعنی‌شایسته‌حكمت‌و مصلحت او نیست (لِيُهْلِكَ القُرَى) كه هلاك كند اهل‌دیهها را (بِظُلمٍ) بشرك و كفر (وَأَهْلُها مُصْلِحُون) وحال‌آنكه اهل آن بصلاح آرندگان حقوق باشند در میان یكدیگر یعنی رعایت نمایندگان حقوق یكدیگرمراد آنست كه‌بمجردشرك هلاك نكند تافساد وظلم به‌آن‌منضم نگردد وازاین جا گفته‌اند كه الملك یبقی مع الكفر ولایبقی مع الظلم واین سبب‌فرط رحمت‌اواست ومسامحه اودرحقوق‌خودوازاینجا است كه فقها دروقت‌تراجم‌حقوق‌حقوق‌عبادرا برحقوق الله‌مقدم میدارند و یا معنی آنستكه حقتعالی بظلم وستم اهل دیهی را هلاك نكند كه باصلاح باشند و از كفر و فساد مبرا بلكه بجهت ظلم‌ایشان عذاب برایشان نازل میسازد كماقال ان الله لایظلم الناس

شیئاً ویاخدامؤاخذه ظلم احدی ازایشان نکند باصلاح اکثرایشان وقول اول ازابن عباس مرویست (وَلَوْ شاءَ رَبُّكَ) واگرخواستی خدای تو (لَجَعَلَ النّاسَ) هرآینه گردانیدی بجبر وقهر والجامردمان را (أُمَّةً واحِدَةً) یك یك گروه یعنی بریك دین ویك آئین ولیکن این منافی تکلیفست چه ازشروط تکلیف اختیار است پس ایشان را تمکین واختیارداد بعضی باختیارخودایمان آوردندو برخی دیگر اختیار کفر کردند (وَلا يَزالُونَ) وهمیشه باشند (مُخْتَلِفِينَ) اختلاف کنندگان درحق وباطل چون یهود ونصاری ومجوس بجهت عدم تدبردردلایل واضحه وحجج بینه (إِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ) مگرآنکه رحم کرده پروردگار تواورا بلطف وتوفیق بواسطه تدبرونظر دردلایل هادیه مراد اهل ایمانند که اختلاف اصول دین درمیان ایشان نیست وگویندمراداختلاف مردمانست درروزیکه بعضی توانگرند وبرخی درویش مگرکه خدا اورا قناعت دهد (وَلِذلِكَ) اشارتست به آنچه منطوق کلام دالست برآن که تمکین واختیاراست یعنی ار برای تمکین واختیار که اختلاف از آن ناشی شده (خَلَقَهُمْ) آفریده است ایشان را تاثواب دهد اختیار کنندگان حق را بجهت حسن اختیار ومعاقب سازد اختیار کننده باطل را بجهت سوء اختیار ویا اشارت برحمت است که درضمن من رحم مفهوم میشود و چون رحمت بمعنی احسانست ویاتانیث اوغیر حقیقی است پس تانیث اسم اشارت واجب نباشد یعنی حقتعالی برای رحمت که آن احسان وفضل است ایشانرا بجهت حسن اختیار آفریده است یا اشارتست (الی کونهم امة واحدة مجتمعین علی الایمان) چه حقتعالی خلقان را برای ایمان وطاعت آفریده کما قال وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ویاراجع باختلاف باشد ولام برای عاقبت نه غرض یعنی ایشان را آفریدودانست که عاقبت ایشان باختلاف کشد کماقال ولقد ذرءنا لجهنم ونمیتواندبود که اشارت باختلاف باشدزیرا که حقتعالی از آن نهی فرموده وکاره آنست واکثر ایشان اطاعت نکرده طریق حق راگذاشتنداز اینجهت مستوجب عقوبت شدند (وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ) وتمام شد سخن پروردگارتو یعنی وعیداویا قول ملائکه که (لَأَمْلَأَنَّ) هرآینه پرسازم (جَهَنَّمَ) دوزخرا (مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ) ازدیوان وآدمیان (أَجْمَعِينَ) همه ایشان یعنی ازعاصیان ایشان ازدوجنس نه از احدهما (وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ) وهر خبری وقصه که ما میخوانیم برتو (مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ) ازخبرهای پیغمبرانست (ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ) بیان کلا است یابدل آن یعنی آن چیزی که ثابت میگردانیم بآن دل تو را

یعنی فایده این اخبار آنستکه دل تو بیارامد و یقین تو بیفزاید و بر ادای رسالت ثبات نمائی و از ایذای کفار شکیبا باشی (و جائك) و آمده است بتو (فِي هٰذِهِ الْحَق) در این سوره آنچه درست و راست است در معالم گفته که تخصیص این سوره بحق برای تشریف است و یا باعتبار آنکه بعضی از امور حقه که در این سوره است اکداست از بعضی دیگر که در غیر این سوره است و اگر نه حق در همه سور قرآنست و گفته اند که هذه اشارة باخبار مذکوره است در این سوره یعنی این خبرها راست است (وَمَوْعِظَةٌ) و پندی است (وَذِكْرٰى) و یاد بودی (لِلْمُؤْمِنِينَ) مر گرویدگان را این اشارتست بسایر فواید عامه (وَقُلْ) و بگوای محمد بروجه تهدید (لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) مر آنانرا که ایمان نمی آورند (اعْمَلُوا) عمل کنید (عَلٰى مَكَانَتِكُمْ) بر حالتی که بر آن متمکن اید (إِنَّا عَامِلُونَ) بدرستیکه ما نیز عمل کنندگانیم بر همان حالیکه داریم (وَانْتَظِرُوا) و چشم دارید بما انقلاب زمان و دوایر روزکار را (إِنَّا مُنْتَظِرُونَ) بدرستی که ما نیز منتظریم نزول عذابرا بر شما (وَلِلّٰهِ) و مر خدای را ثابتست نه غیر او (غَيْبُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ) عالم بآن چه غائب است از آسمانها و زمینها خافیه از آن بر او مخفی نیست و چون کرامات و مغیبات ائمه هدی علیهم السلم متلقا است از پیغمبر ص و آن حضرت از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی پس آن منافی آیه مذکوره نباشد (وَإِلَيْهِ) و بسوی او نه غیر او (يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ) باز گردد همه کارهای بندگان و حفص یرجع میخواند بصیغه مجهول یعنی باز گردانیده شود جمیع کارهای بندگان لامحاله (فَاعْبُدْهُ) پس پرستش کن مر اورا که مرجع همه او است (وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ) و توکل کن بروی تقدیم عبادت بر توکل اشارتست بر آنکه نفع توکل بعابدان رسد و توکل بمجرد گفتن بی اعتبار بود (وَمَا رَبُّكَ) و نیست پروردگار تو (بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) بی خبر از آن چه بندگان میکنند و حفص بخطاب میخواند مخاطب همه مردمان اند در تیسیر از کعب الاخبار نقل میکنند که فاتحه توریة اول سورة الانعام و خاتمه آن سوره هود ع (والحمد لله اولا و آخرا)

پایان جلد چهارم

امید است خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا بقیهٔ مجلدات بطبع برسد

(حسن علمی)

0915 -

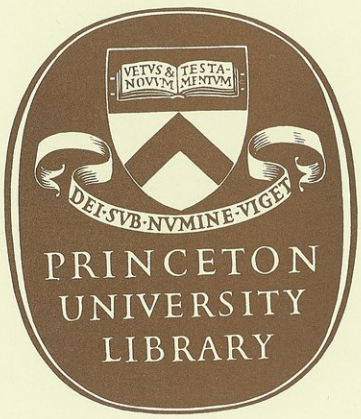

Wert
Bookbinding
Grantville, PA
JAN-JUNE 2000
"We're Quality Bound"